









میرزا حسن  
توکل

کتابخانه  
میرزا حسن  
توکل





Handwritten text, possibly a signature or date, in the upper right quadrant.

Handwritten text, possibly a signature or date, in the center of the page.





५५०-१०

4-6

امانت احمد

دست!

منه بوسه و با او غصه و عجز و  
از شکر و باده و از غصه و عجز و



التمهة على البري القلبي  
صالح بن سبيع  
صالح بن سبيع  
صالح بن سبيع  
صالح بن سبيع  
صالح بن سبيع  
صالح بن سبيع  
صالح بن سبيع  
صالح بن سبيع  
صالح بن سبيع

وصاحب ابن مقالات وحالات ميگوید از زبان مکات  
همست که در کم از یک عده صدای همه قوی را ختم کرده است  
حرف حرف و آیه آیه خوانده است و اینها را اورا  
بسیار آقاهاست در صفه ۲۳۹ در ذیل نام  
بزبان حسامیات کشفه و زبان جنیات و زبان

روحانیات  
فی فضائل الخلفاء و الراشدين رضی الله تعالی عنهم  
عنهم اجمعین ثم بعد عثمان رضی الله عنهما  
افضل ما سواه على قول عامة اهل السنة الا  
رواية عن الحقيقة رضي الله عنه انه كان يفضل عليا  
على عثمان رضي الله عنهما و هو قول الحسن  
بن فضال الجلي و محمد بن اسحاق بن خنيز و  
ابو العباس القلانسي في ذلك و الصريح  
عامة اهل السنة و الجماعة و هو الظاهر  
رضي الله عنه



ما نفع من الخلافة  
 شرح الهداية وغيره  
 من شروح الهداية وشرح  
 المبسوط كارتد تصانيف  
 الفاضل الطاهر شيخ  
 الإسلام في العالمين  
 العلامة  
 مكتوب سنة ٥٥٠



کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

در قفسه کتب  
 فلسفه و منطق  
 شماره ١٠٠٠



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله





ابوالقاسم فارس بن عيسى بغداد  
١٠٣

تحقيق لفظ مكان  
٢٣٢

بيان فرق شيعة  
١٤١

١١٤  
في حياة حضرت الامير المؤمنين  
عليه السلام  
المؤمنين اليه  
صديق رضوان الله عليه  
وجنته كقوت نوره  
وبيان مناقبه

اسماعيل بن محمد بن عبد الله البخاري  
١٤٥

حسين بن منصور حلاج  
٣٩  
قصة قتل الحسين بن منصور حلاج  
٥٤

طعن در منصور درين زمان  
بدعت و ضلالت  
در صفح اول ورق

١٤١  
و ديكر اجماع منتقد است  
عند المشايخ على كون الحسين  
بن منصور شهيدا  
١٥٣





محمد بن داود الاخباري الظاهر      الرئيس ابو علي بن  
 ٤٨      سيدنا ١٧١  
 محمد بن عمر الحسن الشهداء المراكبي

صفت ارباب طرقت واصحاب حقيقت      در محكم دست به و بيان طر و طعن      بيان بعض ارباب و مصطلحات  
 ٢٨      ٤٣  
 جمع و تفرد      غيب

غلبه      فتوت      تاويل قول انكار

توحيد      حج      مشهوره

مان حج نور و طمانه ار مشكوه الا نور  
 امام بهام حبه الله سلام









بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الدال على وحدانيته بأعلامه وآياته المعروفة  
أوليائه بأسمائه وصفاته غمده وتوكل عليه وتشهدان  
لا إله إلا الله وحده لا شريك له قبل قبولنا إليه وتشهدان محمد  
ورسوله ونبيه وصفيه المبعوث إلى الأسود والأحمر الذي شهد  
بصدق نبوته الكائنات حتى الحجر والمدر صلى الله تعالى عليه وآله  
أعقابهم خصوصا على خلفائه الراشدين وجميع أصحاب الطيبين  
المهادين المهديين وعلى من تبعهم ونجحنا جميعهم إلى يوم الدين  
وسلم تسليمنا **أما بعد** هم كويد العبد المقتدر إلى الله الودود محمد بن محمد  
بن محمود الحافظ البخاري وفقه الله عز وجل لما يحب ويرضاه  
من القول والعمل ورقح أرواح أسلافه وأفاض عليه خصائص طاقته  
**بما** ثبتك الله عز وجل وإيانا على السداد في القول والعمل وأما  
كه مشايخ طريقت قدس الله تعالى أسيادهم كبراء دين و  
مقتدایان أهل یقین اند وجامع عند میان علوم ظاهر

تسبیح و تهنیت

ادعوتی

سید ارباب تقوی و تهجد  
و ادعوتی کردار  
و کلمات ۱۲۰





و باطن و در باب حلال و احکام که اندک اندک است نشان بنابر معنی  
 صحیح است که کتاب نیست و جمیع است و بود است باین اقله و کثرت  
 عقاید و باین همه اهل از و قوی و وجدان و کشف و عیان اند قد قریب است  
 فیهم بطنه و جذب هم غر و جلایه بعطفه سبقت هم منه الحسنی  
 و از هم کلمه التقوی ذموا عن الله و ساروا الى الله و عرضوا عتای  
 سوی الله خرق الحجب الوار هم و حالت حول العرش سر و هم و در باب  
 غریب و خواص یومنان اند و محققان و موبدان مذاهب و عقاید  
 اهل سنت و جماعتند و از بدعتها و ضلالتها دور دورند بگویم ماسمک  
 هدایت و هجوم شیاطین غوایت اند نور السالکین و فیض المدحین  
 و قله المبتدین الله و حجة لاهل السنة و المومنین اند و خداوند  
 از وجل نور و ایت و تار هدایت ایشان را بین المومنین بحکمت و رحمت  
 خود مستفیض و مستبین کرد اینده است اولئك کتب فی قلوبهم  
 الايمان و ایدهم روح منه الایة فمن عاداهم او ناهاهم هلك و هو  
 لا یشر یازین طایفه منصوره و ارضی الله عنهم اصطلا حاقبت مشهور  
 فیما بینهم که بان منفردند و عبارت و کلمات است متداوله بینهم در شنای  
 محاورات ایشان با یکدیگر مکرر می آن مضمون مایضمته تلك العبارات و الکلمات  
 فکله طایفه را بدخل تحت الاشارة فضلا عن کشفها بالعبارة فان مکاشفا



آمر و بالبرع  
 منها ما یجی قلبه





القلوب وشاهدات الاسرار لا يمكن العبارة عنها على التحقيق ولا يعرفها  
 الا من نازل تلك الاحوال وحال تلك المقامات ووجود علومها ايشان علوم  
 مكاشفات ومشاهدات وعلومها ليست نه حفظي مصطلحات كانت  
 ايشان نیز مناسب لغوت واحوال واصناف كال ايشان است تركفته اند  
 ما من طبائفي تحمل علما من الادب والفقه وغير هذا ولا هو اصطلاح  
 لا يعلمه الدخيل فيهم لا بتوقيف وتعريف من هله لا بد من ذلك الا اهل هذه  
 الطريقة خاصة فانه اذا دخل هذه الطريقة الطالب الصادق وما عنده  
 خبر كما اصطلموا عليه وفتح الله سبحانه له عين ذهنه واخذ عن ربه عز وجل  
 في ذلك واقفه وما يجدون تكلم على اصطلاحاتهم بتلك الالفاظ التي  
 لا يعرفها سواهم وان اخذ منهم وعلموا مشايخهم وتبع كتبهم وقسم  
 حكايات المحققين منهم فهم هذا الطالب الصادق جميع ما يتكلمون به  
 حتى كأنه الواضع لذلك الاصطلاحات ولا يستعرب لذلك من نفسه  
 بل يجد علم ذلك في نفسه علما ضروريا لا يفتقر على دفعه وكأنه مازال  
 يعلم ولا يبدى كيف حصل له من غير توقيف وتعريف من اهل هذه الطريقة  
 وعلى الحقيقة اين نرند لان اكاد برو وشر حضرت رسول الله صلى الله عليه  
 وعلى اله وصحبه وسلم وروى عن صحابه كرام واتباعين وتبع تابعين  
 وسلف صالحين رضي الله عنهم اجمعين وحسن اقتدا باخبارهم

تكموا



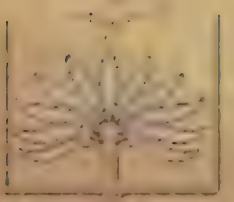
وافتخار آثار نهمة یقیناً شایسته و یحتمل صدق التجا بحضرت و  
جل ذکره دایماً و حسن اعتصام علی الدوام بفضل الهی و فیض الامتناع  
ایشان است و در کمال ایشان بوجدان محبت الهی از محبت دنیا و آخرت  
او اعراض کلی نموده است و در صورت اعتقاد صحیح و صریح بر ایشان  
کنوده و سابقه عنایت از لیه بیخ هوا و عناد و عرق نزاع و خلاف از دلها  
ایشان بر کشیده و دلها را بر ایشان محل نظر رحمت خود گردانیده و چنانکه  
فرمود وَلَا يَزَالُونَ مُخْلِفينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ و بنا برین توفیق فرقی  
ایشان گشته تا بنظر رحمت و شفقت در کافه نظر کردند و از ظلم  
عداوت و مخالفت نجات یافتند و بتشریف لقب فرقه نالویه مشرف گشتند  
چنانکه در حدیث است سَفَرْتُ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ مَلَّةً وَأَفْرَقَهُ كُلَّهُمْ  
فِي النَّارِ وَقَالَ فِيهَا بِهِ الْأَوَّاحِدَةُ قَالُوا مَنْ هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ الَّذِينَ هُمَّا أَنَا عَلَيْهِ وَأَصْحَابِي وَهُوَ السَّوَادُ الْأَعْظَمُ و اما مایمه الدین  
هادی دَعَاةُ الْمُسْلِمِينَ الامام الرقیع المقام بحجة الاسلام ابو محمد محمد بن  
محمد بن محمد بن احمد الغزالی قدس الله تعالی روحه و نور فرجه در کتاب المنقذ  
من الضلال بعد از ذکر مبادی حوال خود فرموده است و انکشف لی فی اثنا  
هذه الخصال امور لا يمكن احصاؤها واستقصاؤها القدر الذي ذكره  
لينتفع به اني علمت يقيناً ان الصوفية هم السالكون لطريقة الله تعالی خاصة

خلایق

امتی

ذکر امام محمد  
الغزالی

القدیر من غفلة و استغفارة  
عن حقيقة بعض اربابهم  
و ضلالتهم





روحه یافتند که روزی که در هر طریقت بزین افتاد و شیخ عباد ابو الفضل هم  
 بر الحسن السرخسی است قدس الله تعالی روحه در کتاب کشف المحجوب  
 لا یرای بالقلوب آمده است که چون بنده را از حق سبحانه کشفی و نایب  
 بدید آید و حال او قوی گردد و عبارت دست خود دهد و فضل و هنر  
 یاری کند سخن او متعاقب شود تا همان معبر در عبارت خود متعجب شود و عموماً  
 انرا در آن آه باز مانند و اگر جمعی اعتراض آرند بر کلمات وی بنابر فہم  
 معنی متراج و حلول و اتحاد اعتراض آن معترضات دوم و غیر ایشان  
 بانکه در دین بدان معنی و حقیقت مقصود اہل بصیرت در ظاهر عبارت  
 نیاورند و بدانند کہ ارباب احوال را مکان عبارت مطابق مقصود  
 من غیر تشابہ نباشد و یا بخه از ظاهر عبارت ایشان مفهوم شود و قد  
 نکند و اقتدا یا بخه از عبارت ایشان مفهوم شود و شاید و بمنزله علم  
 بظاہر قد الله فوقی اندیم مثلاً فی شاید و ہم در کتاب کشف المحجوب  
 فرموده است کہ ہوا را کہ بار استی موافقت نباشد پیوستہ چیزی بخوبی  
 انہ طریقی احوال تا اندر آن آید و بد و نیز فرموده است در ہر کاری کہ  
 غرض نفسانی آمد بیکت برخیزد و دل از طریق مستقیم بجل احوال میل نا  
 و اندر وی ہک نبود یا غرضش بر آید یا نی اگر غرض نفس بر آید ہلاک شود  
 اندر آن بود و در مخرج و کلید جز حصول مراد نفس نیست و اگر غرض بر آید





نجات وماندگار بود و کلید هشت بجز منع نفس از غرائز نیست قال  
 الله سبحانه وَهِيَ النَّفْسُ مِنَ الْهَوَى الْاِیَّه و بعضی از کبرایین روح الله  
 تعالی را حرم نیز درین معنی باین معنی فرموده اند المعارف الکشفیه  
 یحیل التعبیر منها من غیر تشابه فی عالم المتناطقیین بالحروف و لا  
 صوت و ان ذکر و انک المعارف المتخالیق با حسن عیارة و نه شیئی  
 و اما خوب بهمه کلمات قوم لایستفاهم تشابه الالفاظ و انکات  
 متشابه غایة التشابه عن ذریک حفاظ المعنی و لا یقطع علیهم عالم  
 الملك طریق الالیز عالم الملكوت و نیز اهل معرفت گفته اند بخود دل  
 بیند و مشاهده کند و باین هرگز مشکوف شود و کثاره کرد و بحقیقت علم  
 انرو در سست نباید و علامت صحت مشاهده باطن و شهود و عزیزت  
 از عبارت کالاتی نهایت از حد نهایت پدید آوردن و احاطه کردن بحال  
 بود قال بعض الکبار منهم الله علامه تجلی الخ سبحانه علی الارواح لا  
 یشهد السرمای تسلط علیه التعبیر و یجوزیه الفهم من غیر او فهم و هو  
 خاطر استدلال لاناظر اجلال کذا فی التعریف انکته مقصود و مشهور و خبرها  
 و صفات نشان نتوان دارد و چون بکنار سندن زیان کنک شود و نیز  
 هر چند عرفا و بلغا بهر عبارتی که دانند و توانند از اوصاف نشان دهند  
 عاقبت از بیان فرموده اند و نهایت اوصاف نرسانند و از نجاست که

بیارت





منقول است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود من عرف الله سبحانه  
كل لسانه و <sup>تت</sup> فیه هر معرفت گفته اند مشاهدات و منازلات قلوب حیرت  
و مکاشفات و مواجید اسرار و هشت است متخیر و مدوشر از <sup>تت</sup> لك و بیل  
افتاده است و ترویجی بآن مستغرق گشته چه خبر دارد و چون خبر داد  
چگونه خبر دهد و گفته اند که این معنی بحديث قیامت روشن و میر  
میکرد و مصطفی صلی الله علیه و سلم چون از المومنین عابیه را رخصی  
عنها خبر داد که خلق را بقیامت برهنه برانگیزند عابیه رضی الله عنها  
گفت و استاده مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود یا عابیه آن روز  
مرد نداند که مرد است و زن نداند که زن است چون قیامت که اثر است  
از آثار قدرت حق سبحانه بچشم ظاهر این حیرت واجب کند اولیتر که  
مشاهده حق سبحانه باین حیرت واجب کند و عارفان افعی العرف  
و العجم صلی الله علیه و سلم که عبادت همه معبران در جنب عبارتی  
تکلیف است و کشفها مکشوفان در مقابله کشف و عیجاب است در مقام  
کشف چنین فرمود لا احصى ثناء عليك و شیخ بن کوارم بین الطریق کاشف  
الاسرار و الحقایق امام هالو عارف برهانی ابو یوسف ابن ابوب بن یوسف الهذلی  
قدس الله روحه و نور ضریحه فرموده است عالم بصیرت بالقانونی و  
و قاعده است جمله علوم در روی بیاید علی در مرتب و منزه جدا گانه

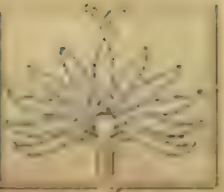
در بیان

مکاشفات

بعقوب

حیرت بیاد رقیب

بیا



عرب



باید

بحسب استحقاق هر علمی چنانکه جوهرها در دریا باید بحسب منزلت هر جوی  
بر آنکه در دریا است هم در دریا است و هم در جوی زیرا که جوهرها در دریا  
هر چند جوهرها را در دریا حاکمی مانند است لیکن جوهرها بقیت و بعد  
بسیار است و آنکه در جوی است در جوی تنهاست نه در دریا همچنین آنکه  
در عالم کاشف است هم در عالم کشف است هم در علمها دیگر و آنکه در جوی  
عالم است در دریا کشف نیست مگر کشف چنانکه عالم جوی را  
عالم جوهرها می دانند چون در پس کردن کبریا اعتراض نباید کرد و مستظرب  
بود تا آنکه که بیان کند اساسی را که عالم لدنی بر دنیا است و من نزل  
الادب علی الساطر و ردی الالباب و حجة الاسلام امام غزالی رحمه الله  
میگوید معرفت حق سبحانه و معرفت صفات و افعال حضرت یومین جل  
ذکره و هو العلم بالله عز وجل و هو مطلوب الناته و ما سواه من العلوم مطلق  
لاجله کمتر از جواهرها نیست اگر کسی به علوم روی زمین برخواند و  
صناعت نیز بیاموزد لیکن در جواهرها هیچ نبوده باشد و بر آنسد که بر  
جواهرها اعتراض کند و اگر نیز در جواهرها هیچ نبوده باشد و بر آنسد که  
که از وی استناد نرود و در هیچ پیشتر نبوده باشد در آن صنعت نگارند  
بلکه باید که هر چه ویرانگر نماید بر قصور فهم خویش عمل کند تا آنکه که  
بر وی روشن شود چون این قدر عقل او یاری ندهد از وی اعتراض باید کرد

قرآن و افعی و تحقیق  
از ادب و ادب





قصه حضرت موسی  
بر دقیقه

و بگویند مشغول نباشد قصه موسی و خضر علیهما السلام بینه است تمبیه  
برین دقیقه کشتی یتیمان سودا خ کردن در آن حکمی بود که اخرا ظاهر شد پس  
نباید دانستن که چنانکه حفظ ما کی نام و وجوب زاهر مومنی می شناسد  
خضر نیز علیه الصلوة والسلام نیز این قدر هر اینه شناخته است اما سری  
دیگر بر و مکشوف گفته است که علم او بنابران حکمت و بنابران سر بود و در  
صحیح البخاری است در باب ما یستحب للمعالمة ان یسئل ای الناس اعلم ان یسئل العلم  
الی الله تعالی باسناده عن ابی بن کعب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه  
انه قال قام موسی النبی علیه الصلوة والسلام خطیبا فی بنی اسرائیل فسل  
ای الناس اعلم فقال انا اعلم فغضب الله عز وجل علیه اذ لم یؤثر العلم الی الله فاجی  
الله سبحانه الیه ان عبدا من عبادي یجمع البحرین هو اعلم منك الی اخره  
و هم در صحیح بخاریست رحمه الله در غیری این باب <sup>باب</sup> الخروج فی طلب العلم قال ابی  
ابن کعب رضی الله عنه سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یجمعهما  
فی ملاء من بنی اسرائیل از جا به رجل فقال هل تعلم احدا اعلم منك قال موسی علیه  
الصلوة والسلام فاوحی الله تعالی الیه الی موسی بل الله عبدا تلخضر فی السبیل  
الی الله فقیه الی اخر الحديث قال العلامة النسخی رحمه الله فی شرح الحديث  
اور در هذا الخبر مهم الی بیان ان من سئل من اعلم الناس فی هذا الزمان و عنده  
انه اعلمهم بما اوتی من الرحمان لا یسئل ان یقول انا بل یقول الله اعلم بذلك

مینا

مینا





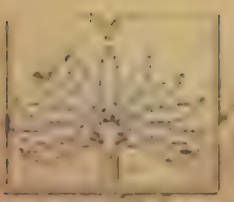
لانه قد يكون اعلم منه في زمانه وهو لا يعلم مكانه فعوتب موسى عليه الصلاة  
والسلام بترك الافضل مع فعل الفاضل فكذلك حال الانبياء عليهم السلام  
والسلام بعلمهم وعظم امرهم يعاتبون على ما لا يعاتب عليه غيرهم  
وكان نبينا صلى الله عليه وسلم يقول انا سيد ولد آدم ولا فخر اى لا اكون  
ذلك افتخارا بل اتيانا <sup>لا</sup> لامر الله عز وجل وقال الشيخ الامام العارفي الخ  
ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه فالرسل عليهم  
الصلاة والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم وانباء الغيب <sup>بهم</sup>  
فهم فيما بينهم وبين الخلق يعنى عليهم امورهم حتى يعاملوا بها هو  
طريقهم وما يحتملونه الا ترى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان  
يأتيه الوحي صباحا ومساء من عند العرش ثم يعنى عليه روية الملاك  
في الصوم والفطر حتى تشهد عنده شاهد في الصوم وشهد عنده <sup>سكان</sup> اعدا  
وهذا هو الخبر فقبل شهادتهما وقال صلى الله عليه وسلم في الخصمين ان  
بمفكر الحق يحجته من بعض وانما اقضى بما اسمع منكم فمن قضيت له  
من حقه خيه بشئ فانما اقطع له قطعة من النار الحديث ويذكر ما يبد  
وانت كره ليس في شئ من اسرار المعرفة باطن ينافض ظاهر الشرع بل باطن  
المعرفة يتم ظاهر الشرع ويكمل فحق هذا اذا انكشف على اهل الحقائق اسرار  
الامور على ما هي عليه ونظروا الى الالفاظ الواردة في الشرع فما وافق ما <sup>هده</sup>

وجود

استمر بالمعبر  
مشورة لادب  
ورقة ورد

التقية بانه لادب

احاد  
خوش خوي  
كران





قربته وما خلف أولوه وعلى الجملة مشتبهات در آیات قرآن و احادیث  
صحیحة و کلمات صحابه کرام سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم و  
کلمات تابعین و تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین و مجتنبین در پنهان  
اکابر مشایخ طریقت که کبرای دین و عظمای اهل یقین اند قدس الله تعالی  
امر و احوال اجمعین بسیار واقع شده است تا اهل بصیرت گفته اند دفع  
مشتبهات از ضروریات طریق حقیقت و لهذا السرازمی تکلم الانبیاء  
علیهم الصلوة والسلام فی العلوم المکاشفه الا بالفرز و الایمان علی سبیل المثال  
و الاجمال علما منهم بقصود افهام عوام المومنین بل بعض الخواص ایضاً عن  
الاحتمال و العلماء و الکبراء و رهنة الانبیاء فالله و سبیل الی اعداء  
عن نهج التامی بهم و لا حتماً قال الله تعالی فی الذی انزل علیک الکتاب  
منه آیات محکمات من ام الكتاب و آخر متشابهاً لای  
المشابهات المشتبهات قیاساً بیه معناه اصل من جهل و جهل و جهل و جهل  
سجانه و محکمات اصل من جهتها بحصل العلم بالوحید و تاویل المتشابه  
و قیل المحکمات اصل من صفات الله سبحانه من علمه و قدرته و سمعه و بصره  
و سایر صفاته و المتشابه ما لا بدیهه ان یصرف عن ظاهره الی وجه من جهل  
ما لا یبطل فیہ کقوله تعالی فی جنب الله و خلقت یدئ و تجری باعیننا و  
ذلک و ما یعلمنا و یمه الا الله منهم من وقف علی هذا و قال لا یعلمنا و یل

عقل بر این  
نزد و میل کرده  
است

و جهل

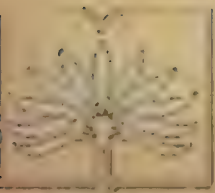




Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the previous page, mentioning 'میں نے' (I have) and 'کے' (of).

وَلِي نَزَّاحِ الْاَنَا وَبِلَاتِ فِي هَذَا الْاَلَةِ قَالَ قَوْلُ الْمَلِكِ  
مَا فِي الْعَمَلِ سَابَهُ وَالْمُنَافِقُ مَا يَنْبَغِيكَ بِالْعَمَلِ وَالْمَلِكُ  
مَعْرِفَ عَمُورِهِ اسْمُهُ وَفِيهِ الْاَلَةِ الْخَيْرُ مَا فِيهَا وَفِيهَا  
الْاَمْرُ بِالْاَنْبِيَاءِ وَفِيهَا الْاَلَةِ الْاَمْرُ بِالْاَنْبِيَاءِ  
مَنْبَغُهُ وَفِيهَا الْعَمَلُ بِالْاَنْبِيَاءِ وَفِيهَا الْعَمَلُ بِالْاَنْبِيَاءِ  
رَحِمَهُ اللَّهُ الْعَمَلُ بِالْاَنْبِيَاءِ وَفِيهَا الْعَمَلُ بِالْاَنْبِيَاءِ

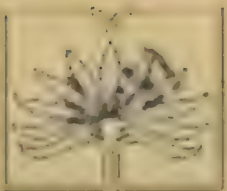
في العار والحي هذا نأمن يعلم تأويله وحي هذا نأمن يعلم تأويله ابن حرج بجيبين منه صغرة  
رضي الله عنه التشابه ما لا سبيل الى معرفته والعبد مبتلى باعتقاد حقيقته  
لا غير كصفه اليد والوجه والاستواء وقيل التشابه ما خالف فيه السمع والعقل





لا شبيه لفظه بما لا يليق بعنايه والراشخون هم الذين حققوا العلم بالمعنى  
 والقول بالعلماء في معالم التنزيل الامام محيى السنه الى محمد بن الحسين بن  
 مسعود القراء البغوى صاحب كتاب الصايح وشرح السنه وغيرهما رحمة  
 الله اختلف العلماء في نظم هذه الاية فقال قوم الواو في والواشخون في  
 ويقولون حال وهم مع علمهم يقولون وهذا قول مجاهد والبريع وذهب  
 الآثروث الى ان الواو لا تستيناف وهو رواية طاووس عن ابن عباس رضي  
 الله عنهما وسئل مالك رحمه الله عن الراشخين فقال العالم العامل بما  
 علم المتبع وقيل الراشخ في العلم متجدد في علمه اربعة اشياء التقوى بينه  
 بينه وبين الله عز وجل والتواضع بينه وبين الخلق والزهد بينه وبين  
 الدنيا والمجاهدة بينه وبين نفسه والدين في قلوبهم يرتفع جميع المبتدئين  
 وقال عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه انتهى علم الراشخين في العلم يتناول  
 القرآن الى ان قالوا آتاكم به كل من عند ربنا وهذا القول اقرب من غيره  
 وانسبه بظاهر الاية والراشخون في العلم اى الداخلون في العلم هم الذين  
 اتقوا عليهم حيث لا يدخلهم في معرفتهم شك واصله من راسخ انتهى  
 في الشئ وهو ثبوتة يقال سمح الايمان في قلب فلان وفي انوار التنزيل الامام  
 ناصر الملة والدين ايضا وى رحمه الله ومن وقف على الاية فسر المتكلم  
 بما استأثر الله تعالى بعلمه كمدة بقاء الدنيا وقت قيام الساعة وخواص

قيل هم





الاصل كونه الزبانية او بماء الفاعل على ان ظاهر خبر مراد ولم يدع على  
 ما هو المراد وفي تفسير الكبير للامام الخبر من المناظر الحكم المغير صاحب نفسه  
 المشهور فخر الدين الرازي ابي عبد الله محمد بن محمد بن الحسين الغزالي البكري  
 التيمي رحمه الله وهو الملقب بالامام عند علماء الاصول وهو المفضل  
 المتألفين المفضل لها باقامة البراهين في تفسير هذه الآية العلماء ذكرنا في  
 فوايد المتشابهات وجوها منها ان متى كانت المتشابهات موجودة وكان  
 الامور في الحق اصعب واشق وزيادة المشقة توجب مزيد الثوب ومنها  
 ان تلك اذا كان مشغلا على الحكم والمتشابهات افتقرت قدر الاستغناء ببل  
 وح يتخلص عن ظلمة التقليد ويجعل الى ضياء الاستدلال ومنها وهو ان  
 الانتب الاقوى في هذا الباب ان تلك مشتمل على دعوة الخواص والعوام  
 طباع العلوم تنبوا في اكثر الامر عن ادراك الخدائق فمن سمع من العوام في ذلك  
 الامراتيات موجود ليس بجسم ولا متغير ولا متاركة ظن ان هذا عدم  
 ونفي وقوع في التفتيل وكان الاصح ان يحتاجوا بالفاظ وآلة على بعض ما  
 يناسب ما ترقوه وتخيّلوه ويكون ذلك مخلوطا بما يندف على الحق الصريح  
 فالقسم الاول وهو الذي يحتاجون به في اول الامر يكون من باب المتشابهات  
 والثاني وهو الذي يكف لهم في آخر الامر وهو المحركات وهذا  
 ما حضرتنا في هذا الباب واسه اعلم بمراده وفي خدائق الخدائق ليس لنا

في هذا الباب واسه اعلم بمراده وفي خدائق الخدائق ليس لنا

نسبحه  
 وفي تأريخ الامام  
 عبد الله بن اسعد بن  
 علي اليافعي رحمه الله  
 الامام الرازي في نفسه  
 الكبير من الغرائب  
 العجائب ما يطرب كل  
 وهو كسير خبير اوله في  
 الوعد اليد البيضاء  
 وكان يعطى باللسانين  
 العربي والارمني وكان  
 بلحقه الوحيد حال الوعد  
 ويكثر التكاء وكان  
 مجلسه يومية ارباب  
 المزاج والبقا  
 وليا لونه وكان  
 يحجب كل سائل باحد  
 الاجوبة في مجادلات  
 وراجع بسببه خلق  
 في كل لغة  
 في كل لغة





سمر العارفين امان الرحمن

ومولانا تاج الحق والدين روح الله تعالى روحه شمس العالمين امام  
الزمان ابو جعفر محمد بن طيفور السجا وندى رحمه الله ميكوبد وقف  
بر لا الله لازمت بمذهب سنت وجماعت وشرط ايمان بقرآن عماله  
بحكم وتبليغ متنايه كه معنى او بظاهر لفظ مخالف مي نمايد و آنچه  
واضع لغت از اين الفاظ متنايه خواسته است مراد بديت و متنايهات  
واردت در صفات خداوند عز وجل ذلتا وفعلا جون وجه الله  
ويدايه و جاد ريك والرحمن على العرش استوى و در احقاقيق كه  
مخزن حقايق است و تاليف اونيته خاطر عاظم سيد امام شهيد  
ناصر الملة والدين ابو القاسم يوسف بن محمد الحسين المدني السمرقندي  
است نور الله تعالى روضته مذكو را است الكلام للايقام لالابهام  
ولكن دعت الحكمة البالغة الى ايراد المتنايهات في التنزيل وكذلك  
الكتاب السالف والمتنايهات مذكو رلهه لمقاصد لم يوضع لها الكلام  
ولا يجد كتابا في الحكمة الا والخفي فيه اكثر من الظاهر وفي كلام الفصحاء  
المحكي بالاستعارة والتشبيه اكثر وفي شرح الكشاف للطبسي رحمه الله  
معرفة ما لا انسان سبيل الى معرفته ومعرفة ما لا سبيل الى معرفته  
عين علوم الداسخين فمن اشرف منزلة العلماء الداسخين انهم يميزون  
بين ما يمكن علمه وبين ما لا يمكن ان يعلم ويعلمون ما الذي يدرك ان طلب

الراسخين





وما الذي لا يدرك وعلى أي غاية يجب ان يقف طالب العلم وأي مكان يجوز  
وقال بعضهم العلم الراجح هو الذي رشح في القلب بحيث لا يمكن <sup>حبه</sup> نقضا  
مخالفة وظهور اثره الى الاعضا بحيث لا ينفذه شيء منها من مقتضاه  
وقال ابو سعيد الخزاز قدس الله تعالى روحه الراجحون في العلم هم الذين  
كملوا في جميع العلوم وغرّبوها واطلعوا على هضم الخلافات كلها جميعا  
وقال بعض الكبراء رحمهم الله وما يعلم قلوبهم الا الله ومن وجد علمه  
من الله وهم الذين جردوا اسرارهم لورود الانهار وما يذكر <sup>والا</sup>  
اولوا الابواب قبل الابواب لا قول الصافية عن قس الخيل واليوم لا تزغ  
قلوبنا قال ابن عطار رحمه الله الرّيح الميل الى شئ سوى الحق سبحانه وقال <sup>ما</sup>  
حجة الاسلام رحمه الله الراجحون في العلم والعارفون من الاولياء <sup>ان</sup>  
جاءوا في المعرفة حذوة العوام وجالوا في ميدان المعرفة وقطعوا من <sup>بها</sup>  
اميا لا كثيرة فاقبل لهم ما لم يبلغوه وهربين ايديهم اكثر بلا نسبة لما  
طوى عنهم الى ما كشف لهم اكثر والمنطوي وقلة المكشوف بالاضافة اليه  
فبالاضافة الى المنطوي استور قال سيد الانبياء صلوات الله عليه وسلّم  
لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك وبالاضافة الى المكشوف قال صلّم  
انا احكم بالله واكون العجز والقصور ضروري في آخر الامر بالاضافة الى  
منتهى الجلال قال سيد الصديقين ابوبكر الصديق رضوان الله تعالى

لا ينفك

العقول



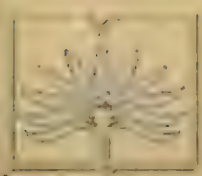


نحوه والسوفى طلب الادراك

امرك

عليه العجز عن درك الادراك وقال حجة الاسلام فان قلت فاي فائدة  
في مخاطبه القوم بما لا يفهمون فجاوبك انه قصد بهذا الخطاب تفهيمهم  
مواهمه وهملا لآراء والرايخون في العلم وقد فهموا فليس من شرط من  
يخاطب العقلاء بكلام ان يخاطبهم بما يفهمه الصبيان والعوام بالاضافة  
الى العارفين كالصبيان بالاضافة الى البالغين ولكن على الصبيان ان  
يستفهموا البالغين بما يفهمون وعلى البالغين ان يحثيهم ان هذا هو  
من شأنكم ولستم من اهله فتعرضوا في حديث غيره وقيل للجهال ان  
اهل الذكر انكم لا تفعلون فاذا سألوا فان كانوا يطبقون فهمه فهو  
والا قالوا لهم ما اوتيتهم من العلم الا قليلا لا تسألوا عن شيئا انتم  
تسألونكم ما لكم هذا السؤال هذه معان الابان بها واجب والكيفية  
مجهولة اي مجهولة لكم والسؤال عنه بدعة وهذا معنى قول مالك رحمه الله  
الكيفية مجهولة بمعنى تفصيل المراد غير معلوم في حقائق التفسير للشيخ  
الامام العارفي في عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلي النبا  
قدس الله تعالى روحه قد روى عن علي رضي الله عنه من قوله وقد روى  
مسندا ايضا الى النبي صلى الله عليه وسلم انه قال كل اية ظهري بطن وكل  
حرفي حد ومطلع وقال بعض الكبراء رحمه الله في هذا الخبر المروي مرفقا  
ومرفقا وفي بعض روايته ان للفرق ظهرا وبطنا وحدان مطلعان النظم

لا مانع من ظهور



مؤلفه

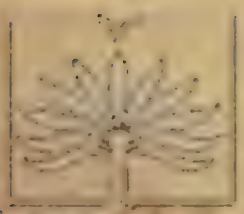


في تفسيره ونبأ

هو التفسير والبطن هو التاويل والحد ما يتناهي به الفهم من معنى الكلام  
 والمطلع ما يصعد اليه منه فيطلع على شئ من الملك العلامة على كرم والتاويل  
 يختلف بحسب احوال المستمع وافتقاره في مراتب سلوكه وتفاوت درجته  
 وكلما ارتقى من مقامه انفتح له باب فهم جديد واطلع به على لطيف مغز  
 عبيد والله تعالى في كل كلمة اسرار ينقد الجردون نفارها فكيف السيل  
 الى حصرها وتعددها وقال الشيخ الامام في التفسير التفسير علم نزول  
 الايات وشانها ونقصها والاسباب التي تزلت فيها والاقام الذين ايدوا  
 بها والتاويل صرف الالباب الى معنى يحمله موافق لما قبلها او ما يقصدها <sup>بعد ما قبل</sup>  
 التفسير كشف ظاهر الكلام والتاويل كشف باطنه وبالفارسية تفسر  
 روشن کردن روی مخزن است و تاويل پيدا کردن مغز سخن است فالتفسير  
 هو علم النزول لا يتكلم به غير <sup>فيه</sup> الا بالسمع والتاويل لا يتكلم به الا بالاستنباط  
 بشرط موافقه النص والاجماع وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد  
 الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه من الفرق لطائف  
 تلخيصك من نفسك وعن ذاك وتغزو قلبك بولي الطائيف ومنه سر  
 يحيى الله بها قلوب غاصته من الابداء وقلوب نجيا الاولياء عجز عن  
 عامة الاولياء فمن دونه من الموحدين وهي الحروف المنفردة في اويل السور  
 فيها علم جميع ما في تلك السورة وانما يفهمه من اجوابه سبحانه قلبه به لا يعلم

الشيخ الفقيه الحافظ الموصي  
 وقد عتقه بقبضه رحمه الله  
 اعتذارا الى الله يوم  
 الحاج

وعن دارك  
 بنون وغزة





وقال علم الهدى عليه السلام في السنة والجماعة الشيخ ابو منصور قدس الله تعالى  
روحہ فی هذا البيان بطريقين الاول من اظهرها كمال القدرية الالهية فلهجة  
ان يضمن ما شاء من المعاني فيما شاء وله عز وجل ان يفهم المراد من امر  
خلقك وان قصرت العقول عن ذلك ودر مرجه عوارف است هر کلمه بکلمه  
احاديث نبوی صلی الله علیه و سلم متخالف مشايخ و کبراء دين رضی الله  
عنهم ظهري و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم  
بطن اول غایت کند تا فهم بطنی ثانی بر نیاید و علی هذا هر فهمی را  
عملی یک و هر علم علی سبیل فهمی دیگر تا آنکه به پستهای بطون کلام برسد  
و مکان رسیدن بپستهای بطون وقتی بود که امکان رسیدن بتمام <sup>یک</sup>  
و درجه علما و باشد و آنرا بخام معلوم شود که وصول بپستهای بطون کلام  
الهی و حدیث نبوی مقدم کسی نبود و اما کلمات مشایخ قدس الله تعالی  
ارواحهم هر که مقتضای اشارات ایشان نماید و پیاپی پیاپی از مداخل و مخرج  
اعمال و فهم آید تنگ کند و قوت وصول بمقام شکار دارد ممکن که پستهای  
بطون کلام وی برسد و دیگر نیاید دانست که مذهب وقف بر و ما یعلم  
تا و یله الا الله و قول با سنیان مذهب عدم وقف و قول بطف هر دو  
مذهب صحیح است و هر دو از مذاهب اهل سنت و جماعه است و هر دو باقیست  
از عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما و غیره و بین المذاهب سنائی نیست

فان وقف بر و ما یعلم تا و یله الا الله  
و قول با سنیان مذهب و مذهب  
صحیح است و هر دو از مذاهب  
اهل سنت و جماعه است



عنداها الحق و الحقيقة و بتاملها فی دین سخنان کشف شده فصل الخطاب  
 بین المذهبین روشن و مبین و میرود میگرد و خواجه امام غزالی  
 را فی العقوب یوسف بن ابوبهمدانی قدس الله تعالی روحه فرمود  
 اند علم دین کمترین مقامی از وی معامله است و معامله آنست که جمله  
 فرایض قلبی و قلبی بجای آورد و علم دین کمترین رتبت و آنست که  
 جمع میان دو قول متضاد بکند و در تفسیر اقوال متضاد بسیار است  
 چون رتبت مفسر از تفسیر شود شنونده را از شنودن جزئیات و <sup>کردن</sup>  
 نباشد مفسر باید که با فهم و درایت باشد و در شناخت عریت و <sup>نعت</sup>  
 عقاید با احتیاط و در کمال رتبت باشد دیدن عجایب فرائد متفاوت است  
 بر حسب مقدار بر سالکان فهم هر کس در خود مشرب او باشد کسی که ملت  
 بنده خدای تعالی بود و برادر رایت و کیاست راه خدای تعالی نباشد  
 و حکم در کتاب عزیز بسیار است لیکن جمال خویش جز بطالبی صاحب  
 بصیرت ننماید هر طبقه از طبقات اهل دین را فهمی است جدا که از علم  
 لغت و فقه و کلام مقدمه علم اقدامت و علم اقدام مقصود سالکان  
 راه حق است بجهان و خوف و رجاء و غیره و شکر و محبت و شوق بسیارند  
 در بلاد در ابتدا نگاه شکورند در بلاد آنها و از پیران عمارت در مشغول  
 کشتن است و مقاتلت عداوی در و عقل را میان بدست است و از عجب دیگر

ابو

یک





هر اعیان خود از ادشاک است و از پس این مگر الله را که گفته اند هم غفلت  
است و بداند است و از پس این قلم اسرار غیبی بصیرت سیست محال است <sup>سرورت</sup>  
کردنت و از پس این قدم خاص خود معلوم کردنت چندان بود انجا رسید  
میدان ادب حق سبحانه پدید آمد آن فهم که خلفای ما شایان بود  
رضی الله عنهم جمعین در بیان حق معنی کتاب مقیمین از پس انبیا علیهم  
الصلوة والسلام کس را نبود زین که صفای ایشان و نقای قلبشان و روش  
بود آنچه در میان خلقت است اگر نه مقدمه ان از ایشان بودی و بیکره  
راه نبردند و قصاکثر ان سادات اند اگر بیکران عصا توانستند داشت  
و نیندازند بتصرف فسادانی شوقی در بقدیم و تاخیر افول یا کمال  
رضی الله تعالی عنهم اجمعین هر که را باندازد فهم خویش در دریای وحی  
پاک غوص کردند و بقدر دست خویش کوه ریافتند و عقبی نراندند  
و عابدان را بود و فهم هنر و عیب خود مریدان را بود و فهم هستی و  
خود را در آن را بود معلوم حقیقت حق است بجان هر کس را باندازد و کمال  
فهم مدد میدهد و انرا بخا بود که سید انبیا علیه و علیهم الصلوٰة والسلام  
و علی الاکل و الهی به اجمعین انهم عالم تر بود که بداند انهم پاک تر و پیرانهم  
صاقر بود قال الله تعالی و علیک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما  
قال عز من قائل الرحمن عالم الغرین دیگر باید دانست که حکم کلمات متبرکات





در شریعت باجماع صحابه و تابعین و تبع تابعین و من بعدهم من السلف <sup>الحق</sup>  
جنی الله تعالی عنهم اجمعین و باخبار صحیح و استدلالات بلیات که عند  
این اجماع عند آنست که فرض و لازمست علی عموم الخلائق بنسبت این عبارت  
و حقایق و عین هفت و خطیفه تقدیس ثم التصدیق ثم الاعتراف بالعجز  
ثم السکوت باللسان عن الخوض فیها ثم الامساك عن التصرف فیها ثم کفایت  
عن البحث عنه و التفکر فیہ ثم التسلیم لاهل العرفه و هذه امور بیانها  
ایضاً برهانها فترجمها و خطیفه و خطیفه مقببین فی ذلك من کلام الامام  
جعه الاسلام رحمه الله فی کتابه الجوامع العوام فی علم الکلام و غیره الوظیفه  
الاولی تقدیس الرب عز و علا ثم تأییدهم من ظهور هذه الالفاظ من الخلق  
و ما یقتضیها من الحسیه و لوازمها علی العالی و غیره ان یتحقق قطعاً  
و یقیناً ان ذلك محال علی الله تعالی و هو عنه مقدس فان خطر به الله ان الله  
تعالی جسم فهو ما یصنم فان کل جسم مخلوق و عبادۃ المخلوق کفر و عباده  
الصنم کان کفر لان المخلوق و کان مخلوقاً لا نه جسم سوا کان مظلماً کالارض  
او مشرقاً کالشمس و القمر و الکواکب و شفاً لالون کالهوا و عظیماً کالعرش  
و الكرسي و السماء او صغیراً کالذرة و الحبه او جماداً کالحجارة او حیواناً  
کالانسان و لجسم عبادۃ عن مقدار طول و عرض و عمق بمنع غیره من ان  
من حشوا لایان ینتجی عن ذلك المكان قال الامام جعه الاسلام رحمه الله

الوطیفه الاولى

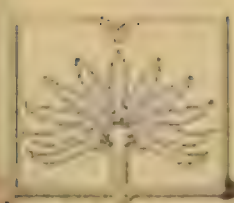
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین الطاهرین  
الطاهرین



کتابخانه  
مکتب  
مکتب  
مکتب



في كتابه القصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى في شرح اسمه سبحانه القدر  
 هو المنزه عن كل وصف يدره حسا وتصوره خيالا ولا يسوق اليه وهم او تخيل  
 به ضمير او يقضى به تفكير وتسف قول منزه من العيوب والتعاقب فان  
 ذكر ذلك يكاد يقرب من ترك الادب فليس من الادب ان يقول القائل بل  
 البديس بجانيك ولا حجام فان لغى الوجود يكا ديهم مكان الوجود وفي  
 ذلك الابهام نفكر بل القول القدر هو المنزه عن مشابهة كل وصف  
 مزا وصف الكمال الذي يظنه اكثر الخلق كالا في حقهم لان الخلق ولا يرو  
 الى انفسهم وعرفوا صفاتهم وادركوا انفسهم الى ما هو كمال ولكن في حقهم  
 مثل علمهم وقدرتهم ومعهم وبصرهم وكلامهم وارادتهم واخبارهم  
 ومفعولهم هذه الالفاظ بانها هذه المعاني وقالوا ان هذه اسماء الكمال  
 ونظروا ايضا الى ما هو نقصر في حقهم مثل جهلهم وبصرهم وعلمهم  
 وقدرتهم وخبرهم فوضعوا بازا هذه المعاني هذه الالفاظ ثم كان  
 الشاء غايته في السماء على الله تعالى ووصفه ان وصفها هو وصف كلامهم  
 وهو منزه سبحانه عن وصف كلامهم كما انه عز وجل منزه عن وصف  
 قاصم بل كل صفة يتصور للخلق فهو سبحانه منزه مقدس عنها وعما  
 يشبهها وبماثلها ولولا وورد الرخصة ولا ذن بطلانها لم يجز للاحق  
 اكثرها فقال جامع الامور في آخر حرف الصاد في الكتاب العاشر في الصفات





ابو هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول  
 هذه الآية ان الله يامركم ان تؤدوا امانات الى اهلها الى قوله عز وجل  
 ان الله كان جميعاً بصيراً ورايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع  
 ايهاه على ذننه والتي يليها الى عينه اخرج ابو داود رحمه الله ابو هريرة  
 رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قاتل احدكم اخاً  
 فليجتنب الوجه فان الله تعالى خلق آدم على صورته اخرج مسلم رحمه  
 الله واخرج البخاري رحمه الله الى قوله الوجه ثم قال في جامع الاصول قد  
 تقدم فيما مضى من الكتاب في مما يورد منه احاديث يتضمن اشياء من  
 الصفات كالنفس واليد والقدم والروح والكلام والسمع والبصر لا  
 ان تلك الاحاديث هي بوضعها التي هي فيها اولاً فلم تذكرها ههنا وانما  
 على ذكر هذه الاحاديث في هذا الكتاب مقرباً لئلا يغفل الكتاب من شيء من  
 في احاديث الصفات والله تعالى اعلم وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله فما  
 عرف احد الا نفسه ثم قاس بين صفات الله تعالى وصفات نفسه وتعالى  
 صفات الله تعالى وتقدس عن ان تشبه صفاتنا فيكون هذه معرفة قاصرة  
 يغلب عليها الايهام والتشبيه فينبغي ان يقتصر بها المعرفة بنفي التشابهة  
 اصلاً وينفي اصل النسبة مع المشاركة في الاسم فانهم ذلك الوظيفة  
 الثانية الايمان والتصديق وهو لا يعلم قطعاً ان هذه الالفاظ المراد بها

الوظيفة الثانية



مكتبة جامعة القاهرة  
 قسم المخطوطات  
 رقم ١٤٠٠٠



معاني تليق بجلال الله تعالى ولئن ما وصف الله تعالى به نفسه أو وصفه  
 به رسول الله صلى الله عليه وسلم فهو كونه وصفه وحق بالمعنى الذي اراده  
 وعلى الوجه الذي قاله وان كنت لا أقف على حقيقة والتصديق ولكن كان  
 بعد التصور لكن التصديق بالامور الخفية ليس بحاج إلى إيمان بالجليات  
 التي ليست منفصلة في الذهن ممكن ولكن نقديه سبحانه الذي هو في  
 المحال عند عز وجل ينبغي ان يكون منفصلاً فان انتهى من الجسمية ولانها  
 ودغنى بالجسم ما سبق ذكره والمقابلة في مخاطبه الخلق بما لا يفهمون  
 معرفة تصور افهام الخلق عن الوقوف على ما لم يجعل لهم اليه سبيلاً  
 ولا إيمان به واعتقاد حقيقة ما اريد به مع انه قصد بهذا الخطاب تفهم  
 من هو الله وهم الاولياء والراسخون في العلم وقد فهموا قال الشيخ ابو  
عبد الرحمن السلمي رحمه الله مخاطب الله تعالى هذه الطائفة بالاشارة  
 وكلام الناس بالعبارات أسعدهم الله تعالى باخلاص طاعته وبمهمته جده بوجود  
 حقايق وحدانيته وايدهم يداً ومؤمناً بجانته والقرى عليهم محبته واختار  
 قلوبهم للذكر وظهر احوالهم محبته وكشفهم بقربه وافرغ عليهم مواهبه  
 واظهر عليهم معاني كلامه واجرى على لسانهم حكمة وانهم به وعظمهم  
 في ظاهر الشواهد في ظاهر الشاهد حتى كانوا في الارض منار الخلق وفي السماء اعلاناً  
 للابدية وهم بالله مشغولون والى الله منقطعون والله تعالى لا يكون





ولا يكون له من يكون

لا أحد حتى يكون لهم اجتنابهم للعباد والبلاد وكان هو انفسهم ورجليسهم  
ومحدثهم ونعيم قلوبهم وقرعة اعينهم فصاروا اجسادهم مع الخلق <sup>حرة</sup>  
وقلوبهم عن الخلق مفقودة فتقوس هذه الطائفة في الدنيا وقلوبهم في  
الغيبى وارواحهم عند المولى عز وجل الى آخره وصافهم وقال الشيخ  
السلي رحمه الله ايضا في حقايق التفسير وحكى عن الصادق جعفر بن محمد  
رضي الله عنهما انه قال كتاب الله عز وجل على اربعة اشياء العبارة والاشارة  
واللطائف والحقايق فالعبارة للعوام والاشارة للنواصب واللطائف  
للاولياء والحقايق للانبيا وفي الجامع الصحيح لامام الدنيا ابي عبد الله  
محمد بن اسماعيل البخاري في باب كتابة العلم حدثنا محمد بن سلام قال انا ك  
عن سفيان عن مطرف عن الشعبي عن ابي جحيفة قال قلت لابي عبد الله رضي الله عنه  
هل عندكم كتاب قال رضي الله عنه لا الا كتاب الله عز وجل وفهم عليه  
رجل مسلم وما في هذه الصفيحة الحديث وقال رحمه الله ايضا في جامع الحديث  
في باب حفظ العلم حدثنا اسماعيل بن قيس قال حدثني اخي عن ابي زبيب عن سعيد  
القنبري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال حفظت من رسول الله صلى الله عليه  
وسلم ما ين فاما احدهما فنبوة ولما الآخر فلو ثبته قطع هذا البلعوم قالوا  
في شرح الصحيح المراد بالاول علم الاحكام والاخر في بيان العلم الاسرار <sup>المراد</sup>  
من الاخبار تختص بالعلم بالله تعالى من اهل العرفان وقال بعض العارفين

البلعوم بضم الجيم بحر الطعام  
والشراب من الملقوم





من لم يكن له نصيب من هذا العلم اخذ عليه سؤلة الحاقه وقل النصيب  
من علم المعرفة ولا يشهد ولا يحسد ولا يعرف قلبه عزوف وكن يعقله عقل  
لا هله وهو عقل المسلمين وفيه يملكون من عددهم وبها متون الباع  
في بينهم وقال بعضهم العلم المكنون في الكبر والصون عن هذه الطائفة  
وهو نتيجة الخدنة ومنه الملكة لا يظفر به الا الغواصون في بحار الجاهلات  
ولا يستعذب الا المصطفون بانوار الشاهدات واهل العزة بالله سبحانه  
لها منكر ون <sup>منها</sup> مذهبون وقال الشيخ شهاب الحق والدين ابو حفص  
عمر السهروردي قدس الله روحه علومهم كلها انباء من وجدك <sup>عز</sup> عز  
الى عرفان استقصيت لكتبا على الاشارة وطلعت على العبارة <sup>فيها</sup> بها الدراج  
بدلالة النشام والابتلاف وكرعت حقايقها من بحر الالفاظ وانذر كثير  
من دقيق علومهم كما انطس كثير من حقايق رسومهم وقال الجيندري رحمه الله  
علينا هذا طرى بساطه منذ كذا سنة ونحن نتكلم على حواشيه وما انشد  
فيهم هم القوم هاهنا استقاموا على السرى لهم همد نسوا الى العلم الفريد بحا  
لجيا والعلم والملم والتقاويار الخفا والعز والمكر والممكنوز الصفا والعشق  
والصدق والولا لهم من بحار الغيب وورد على وهد عليهم سلام الله تعالى  
الصبا قبل ابتسام الصبح في طالع سعد الوظيفه الثالثه الاعتراف بالجز  
ويجب على كل من لا يقف ملكته هذه المعاني وحقيقتها ولا يعرف ذابولها

لقد ادقنا  
تجديد كبر  
بديعة ترقية  
لوع فخرية  
بدر فخرية  
بدر فخرية

الوظيفة الثالثة



والعز



والمعنى المراد به ان يقرب بالعجز فان الصدق واجب وهو في الواقع من دركها  
 فان ادعى معرفة نقدب والراشون في العلم والعارفون من الاوليات <sup>كذلك</sup>  
 جاوزوا في معرفة حدود العوام فما بقي لهم مما لم يبلغوا اكثر <sup>الوظيفة</sup> <sup>لغة</sup>  
 السكون من السوال ذلك واجب على العوام لان العام بالسوال متعذر  
 لما لا يطيقه وخايف فيما ليس اهلا له فان سأل جاهل فزاده جواه جهلا  
 وترها ورطه في الكفر من حيث لا يشعر وان سأل عارفا عجز العارف عن تفهيمه  
 لتصور فهمه كما عجز البالغ عن تفهيم ولده الصبي مصالح بيته وتبديره  
 بل عن تفهيم مصلحته في خروجه الى المكتب بل كما عجز الصايغ عن تفهيم النجار  
 وفاتق صناعته فان النجار وان كان بصيرا بصناعته فهو عاجز عن دقائق  
 الصياغة لانه انما فهم دقايق النجار باستغراقه العم في تعلمه وممارسته <sup>لذلك</sup>  
 الصايغ تفهم الصياغة لانه صرف العم في تعلمه وممارسته <sup>لذلك</sup> فلا تستغلون بها  
 الدنيا والعلوم التي ليست من قبيل معرفة الله تعالى عاجزون عن معرفة  
 الامور الالهية عجز كافة المعرضين عن الصناعات عن فهمها بل عجز الصبي  
 الرضيع من الاخذ باللحم والخبز لقصوره في فطرته لا لعدم الخبز واللحم  
 ولا لانه قاصر عن تغذية الاقربا لكن لا رطب الضعفا قاصر عن التقدير  
 به فمن اطعم الصبي الضعيف اللحم والخبز ومكنه من تناوله فقد اهلكه فكذلك  
 العام اذا طلب بالسوال هذه المعاني وجب نجره ومنعه وضربه بالدقة كما

المعنى المراد به ان  
 يقرب بالعجز فان





الوظيفة الخاصة

كان يفعلهم حتى انتهى بكلمة من كان يسأل من الأدوات المتشابهة  
وكما فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم في الأكل على قوم وهم خاضعون له  
القدر والواحدة فقال صلى الله عليه وسلم بهذا امرتكم وقال صلى الله  
عليه وسلم انما هلك من كان قبلكم بكتل السلا واللفظ هذا معناه كما اشتهر  
في الخبر الوظيفه لقائمة الامساك عن التعريف في هذه الالفاظ الواردة  
ويجب على عموم الخلق الجور على الفاظ هذه الاخبار والامساك عن التعريف  
فيها من سببه اوجه التفسير والتأويل والتصرف والتفريع والجمع والتعريف <sup>وهو</sup>  
التفسير واعني به تبديل اللفظ بلغة اخرى يقوم مقامها في العربية ومعناها  
بالفارسية والتركية بلا يجوز التعلق باللفظ الواحد لان من الالفاظ التي  
ما لا يوجد لها فارسية تطابقها لكن ما جرت عادة القريب باستعارتها فيها  
ومنها ما يكون مشتركاً في العربية ولا يكون في اللغة كذلك والتصرف <sup>في</sup>  
التأويل وهو بيان معناه بعد ازالة ظاهره وهذا المنافع من العامي بنفسه  
او من العالم الى العامي او من العارف مع نفسه بينه وبين غيره عز وجل وهذه  
ثلاثة مواضع الاول تأويل العامي على سبيل الاستقلال بنفسه وهو حرام  
كخوض البحر المغرق من لا يجس السباحة ولا شك في تحريمه ويجزعه الله بعد  
هولاً واكثر ما عذب به ما لا يك من بحر الماء لان هلاك هذه البحار جنة بعده  
وبحر الدنيا لا ينزل الا الحياة الزائلة وذلك ينزل الحياة الابدية وشهتان بين

ومنهما ما يوجد لها فارسية  
تطابقها



لخطر من موضع الشافى ان يقع ذلك من العالم الى العامى وهو ايضا المنوع  
ومثاله ان يجرب السباح الغواصة في البحر مع نفسه عاجزا عن السباحة فمما  
القلب والبدن وذلك حرام لان غوصه يخطر اهلاؤه لانه لا يتقوى  
على حفظه في جهة البحر وان قدد على حفظه في القرب من الساحل ولو امره  
بالوقوف يقرب الساحل يطيقه وان امره بالسكون عند الدلائم الامواج  
واقبال التماسيح وقد فُتِرَتْ فاما واقعة الانتقام اضطرب قلبه و  
ولم يكن على حسب مراده لقصور طاقته هذا هو المثال الحق اذ وقع للغا  
باب التاويلات والتصرف على خلاف الظاهر وفي معنى العوام الاذ  
والنوى والمحدث والمفسر والفقير والمتكلم بل كل عالم سوى المتجرب  
لتعلم السباحة في بحار المعرفة القاصرين اعمارهم عليه الصارفين و  
وجوههم عن الدنيا والشهوات المعرضين عن المال والجاه والخلق و  
وساير اللذات المخلصين لله تعالى في العلوم والاعمال القايمين بجميع  
حدود الشريعة وادائها في القيام بالطاعات وترك المنكرات المفرضين  
قلوبهم من المال والجاه المستحقين للدنيا بل الآخرة والمفردون بالايمان  
في جنب محبة الله تعالى فهو لا اهل الغوص في بحر المعرفة مع ذلك كله على  
خطر عظيم يهلك من العشرة تسعة الى ان يسعد واحد بالدر المكنون والسر  
المحزون اولئك الذين سبقت لهم منا الحسنى فهم القايرون ودرهم العلم

النظام

انتبه  
انتبه  
هذه  
معرفة  
يقعدى ولا سقدي





ما نكن صدورهم وما بعينونك الموضع الثالث تأويل العارف مع نفسه  
في برينيه وبين ربه عز وجل وهو على ثلاثة اوجه فاح الذي انفتح في  
انه المراد بلفظ الاستواء الفوق مثل امان يكون مفظوحا به او مشكوكا  
فيه او مظنونا ظنا غائبا فان كان قطعاً فليعتقده وان كان مشكوكا  
فليجتنبه ولا يحكم على مراد الله تعالى وعلى مراد الله تعالى رسول الله صلى الله  
عليه وسلم من كلامه لاحتمال ان يعارضه مثله من غير ترجيح بل الواجب  
على الشاك التوقف وان كان مظنونا فاعلم ان للظن متعلقين احدهما  
ان المعنى الذي انفتح عنده هل هو جائز في حق الله تعالى او هو محال والثاني  
ان يعلم قطعاً جوازه لكن تردده في انه هل هو مراد باللفظ ام لا مثال الاول تأويل  
لفظ الاستواء على العرف فانه اراد به النسبة الخاصة التي للعرش ونسبته الى الله  
تعالى بتصرف جميع العالم ويدير الامر الى السماء الى الارض بواسطة العرش كما  
لا يحدث الكاتب والنقاش صورة وكلمة على قرطاس مالم يجد في الدماغ فصل  
الدماغ يدير القليل من عالمه الذي هو بدنه فربما ترد في ان ثبات هذه النسبة  
للعرش الى الله تعالى هل هو جائز لما لو جوده في نفسه اولانه سبحانه اجري به  
سته وعادته وان لم يكن خلقة محالاً واثبات هذه النسبة ان كان جائزاً  
عقل فوالله هو جائز لما لو جوده في نفسه واقع وجوداً هذا مما قد يتردد فيه  
الناظر بما يظن وجورها وهذا مثال الظن في نفس العنق ومثال الثاني



تاويل لفظ القوق بالعلو المعنوي الذي هو المراد بقولنا السلطان فوق العرش  
 فان الاشك في ثبوت معناه لله تعالى لکن ما يتردد في ان لفظ القوق في قول  
 تعالى يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ هل يريد به العلو المعنوي ام يريد به مع  
 آخر بليق عَلَا الله سبحانه دون العلو مجازا المكاني الذي هو محال على ما ليس  
 بجسم ولا صفة في جسم وكل واحد من الظنين اذا افتدح في النفس وحال  
 في الصدر فلا يدخل تحت الاختيار دفعه عن النفس ولا يمكنه ان لا يظن في  
 للظن اسبابا ضرورية لا يمكن دفعها ولا يكلف الله نفعا الا وسعها  
 لكن عليه وظيفتان احدهما ان يَدَّعِ نَفْسَهُ لتطين اليه جزءا من غير  
 شعور بما كان الغلط فيه ولا ينبغي ان يحكم مع نفسه بوجبه فظنه حكما  
 والثانية انه ان ذكر لم يطلق القول ان المراد بالاستئصال كذا والمراد با  
 لفوق كذا لانه حكم بما لا يعلم وقديلا ولا تقف ما يلبس لك به علم لكن  
 يقول انا اظن انه كذا ولا يحكم فيكون صادقا في خبره من نفسه <sup>ضميره</sup> وهو  
 ولا يكون حكما على صفة الله تعالى وعلى مراده عز وجل بكلامه بل حكما على  
 نفسه بناء على ضميره فان قيل وهل يجوز ذكر هذا الظن والتحدث به كما شئت  
 عليه ضميره وكذلك يَكُنْ قاطعا فها له ان يتحدث به قلنا انما يلبس  
 ذلك على اربعة اوجه فانه اما ان يكون مع نفسه او مع من هو مثله  
 في الاستبصار او مع من هو مستعد بالاستبصار بنكاية وفطنته ونحوه





طلب معرفة الله تعالى ومع العاوي فان كان قاطعاً فله ان يحدث نفسه  
به ويحدث من هو مثله في الاستبصار ان من هو مجرد طلب المعرفة مستغنياً  
خال عن الميل الى الدنيا والشهوات والتقصيات والمذاهب وطلب اليها  
في المعاني والنظام يذكرها مع العلوم فمن انصف بهذه الصفات فلا  
بالحدث معاً ومنع العلم من هذه ظلم كبته الى غير هذه واما العاوي فلا يمنع  
ان يحدث به وفي معنى العاوي كل من لا ينصف بالصفات المذكورة يرامش  
ما ذكرناه في طعام الرضيع الاطعمة التي لا يطبق ولما المظنون فيحدث  
مع نفسه اضطراباً فان ما ينطوي عليه الذهن من ظن وشك وقطع لا والله  
النفس يحدث به ولا قدم على الخلاص منه ولا منع منه ولا شك في منع  
التحديث بالمظنون مع العلوم بل هو اولى بالمنع من المقطوع واما تحدثه  
بالمظنون مع من هو في مثل درجته في المعرفة او مع السعداء فغيبه نظر  
ولا يبعد ان ينظر الى قارين حال السابل والسمع فان علم انه ينتفع به يحدث  
بالمظنون وان علم انه يتضرر ترك الحديث وان ظن احداً من كاذب  
كالعلم التحريف الشاك الذي يجب لامساك عنه التحريف ومعاداة  
اذا ورد قوله تعالى استوى على العرش فلا ينبغي ان يقل مستوي ويستوي  
لان المعنى يجوز ان يختلف التصريف الرابع الذي يجب لامساك عنه القياس  
والتفريع مثلاً ان يرد لفظ البعد فيجوز اثبات الساهد والكف البعد





معبر الى ان هذا من لوازم البعد والبعث من هذا اثبات القم عند ورود  
 الضحك واثبات الازد عند ورود السمع وكل ذلك محال وكذب وزيادة  
 وقد يخار بعض المحققين من الشبهة فلذلك ذكرناه التصرف الخامس الذي  
 يجب الاسالك عنه الجمع بين المتفرقات بين هذه الكلمات متفرقة  
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم في اوقات متفرقة متباعدة على  
 قرابين مختلفه بفهم السامعين معاني صحيحة فاذا ذكرت مجموعها صار تلك  
 المتفرقات يورودها على السمع دفعة واحدة مرتبة عظيمة في تأكيد الظاهر <sup>اعلم</sup>  
 التشبيه التصرف السادس الذي يجب الاسالك عنه التقريب بين المجتمعات فان  
 لكل كلمة سابقة على كلمة او لاحقة لها تاثيرا في تفهيم المعنى الوظيفية <sup>رته</sup> لها  
 كف الباطن عن التفكير في هذه الامور فذلك واجب على العولم كما وجب عليهم  
 اسالك اللسان عن التصرف في هذه الالفاظ وهذا اشدهما يجب على العولم  
 وهو واجب عليهم كما وجب على العاخر الزمن ان لا يخوض غمرة الجحور ان كان  
 سفاضا مطبوعه ان يخوض في البحر ويخرج دررها وجواهرها الوظيفية <sup>بغة</sup> لها  
 التسليم لاهل المعرفة وبيان انه يجب على العاقل ان يعتقد ان ما انظري  
 منه من معاني هذه الظواهر واسرارها ليس منظوريا من رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ومن الصديق وكابر الصحابة ومن اولياء والعلماء الراغبين في  
 الله تعالى عنهم اجمعين وليس ما يخلوا عنه مخارج العجايز يلزم ان يخلوا

الوطيفة





عنه خزان الملك فقد خلق الناس شتات متفاوتين كمعادن الذهب  
والفضة وسائر الجواهر فانظر الى تفاوتها وتباعد ما فيها صورة ولونا  
وخافية ونفاسه فكذلك القلوب معان الجواهر المعارف فبعضها معدن  
النبوة والرسالة والعلم ومعرفة الله تعالى وبعضها معدن الشهوات البهيمية  
والاخلاق الشيطانية فان ينافى المعارفك يحطوك بكونكم معرفة الله  
تعالى حتى لا ينطوي شيء عنهم قلت ايها تقيدين بالبرهان القطعي  
كتاب المقصد الاستي في معاني اسماء الله تعالى للمسنى انه لا يعرف الله تعالى  
كنه معرفته الا الله ولا يخفى وان اتسعت معرفتهم فاذا اضعفت الى  
علم الله سبحانه فما اوتوا من العلم الا قليلا وفي كتاب كشف المحجوبين بان  
هم عالم ان لطيفه تحقيق محبوب انديجز اوليا حق سبحانه وعقيدت كنند  
هلاك محبوبا شد جنانك بحجاب هلا كه مكاشف لعنى جنانك تزييدك  
طافت دورى ندارد <sup>دور</sup> طافت تزييدك كنند دورى ندارد طريق معانى  
وشوار بود جنبرانك او را براى ان فریده هست باشند قل هو الله اعلم  
كل مبسر لما خلق <sup>مخفف</sup> اهل حقيقة كبريت احمر است هر كى بايد اكميا سازند <sup>دانى</sup>  
ستك بيارس و دورى را در سرخ سازد فى الجملة هر كى ن دارو طلبد كه  
موافق در دورى باشند و كل من فى فواره وجع بطلب شنا بواقى الوجعا  
كسى كه داروى علت وى حقير ترين جيزها بود و برادر و در چان نبايد خلق



جمله مشغول خوانند و معنی از طریق مضامین الهی سبحانه و تعالی  
 و التَّشْدِيدُ و در یک باب آمده است جناتك در آیات و احادیث کلمات  
 مرهبه التشبيه که معنی مراد از آن کلمات با ظاهر مخالف می نماید و آنچه  
 واضح لغت از آن کلمات متشابهات خواست است مراد نیست که قائل  
 المتشابه مذکور بقاصد امری وضع لها الکلام بسیار است که بدو لا  
 والوجه والقدم و غیرها همچنین در سخنان اباب حقیق که احصا  
 اسرار مقتبک انوار انوار مشکاة نبوت اند نیز بسیار است کالقرب  
 والاتصال و غیر پس بنا برین معنی بعضی از عبارات و کلمات ایشان و  
 و مصطلحات و اشارات ایشان بن مقدار فهم خویش مشروح میگردد بنویس  
 الله عز وجل ان شاء الله مقتبک من انوارهم و مقتبک الاثارهم کشف  
 بلسان العباد امکن کشف حجب صفا بظاهر البیان ما صلیح وصفه ببقیه  
 من لم یفهم اشاراتهم و یدلکه من لم یدرک عباراتهم و یلکون بیانا لمن اراد  
 سلوک طریقہ مفتقر الی الله عز وجل فی بلوغ تحقیقه و ان جمله عبارات  
 و مصطلحات ایشان لفظ فنا و بقاء است تا گفته اند و این سخن در کتاب  
 کشف المحجوب مذکور است ظاهر بیان در هیچ عبارت از عبارات این مقام  
 مستحیر تر از آن نیست که درین دو عبارات فنا و بقاء ابتدا عبارت از حال  
 و بقاء الی سعید خزان قدس الله روحه فرمود و طریقت خود را اندرین دو

بیان بعضی از مصطلحات  
 اهل تحقیق

فنا و بقاء



کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران



مضمون کرد انید و این  
دو عبارت

دو عبارت در میان اهل حق باقی متداول گشت و وی مذکور است در طبقه  
ثانیست از طبقات مشایخ قدس الله تعالی و احوال و بی منافعت و  
و ریاضات و کرامات مذکور و بسیار است و در علوم طریقت اولیای تعالی  
متعالی و کلام و موهبات عالی است و در تجرید و انقطاع شایع و عظیم داشت  
و هو احمد بن عیسی من اهل بغداد صاحب دالتون المصری و ابا عبد الله النعمانی  
و ابا عبید الله البصری و صاحب ایضاً الری السقی و بشری حارث و غیرهم و هو  
من ائمة القوم واجله مشایخهم و امام القوم فی کل فن من علوم ظهورت بکمال  
کراماته علی من صحبه و هو احسن القوم کلاماً ما خال الخلیل فانه الامام  
توفی قبل الخلیل در جمعه الله سنه سبع و سبعین و مائتین و قبل توفی سنه  
سبع و اربعین و مائتین و اولاد صحیح و توفی الخلیل در جمعه الله سنه سبع  
و تسعین و مائتین و صفات حق سبحانه لم یزلت و حق جل و علا با صفا  
قدیم است و کس را در اوصاف وی بجهانه با وی مشارکت نیست کذا و کذا  
کنف محجوب و ماثله بین الخیر و جهانه و بین الخلق لا یتب عندنا  
بالاشتراك فی مجرد التسمیه و هاد انما مشارکت منقبه مشارکتی است  
که مثبت مماثلت باشد و قد قال العلامة حافظ الملة و الدین ابو البرکات  
عبد الله ابن احمد بن محمود النسفی قدس الله روحه فی عمدة العقاید بالماثل  
عندنا ثبت بالاشتراك فی جمیع الاوصاف حتی لو تخلقنا فی وصف لا

النعمانی کلمة السنون و فی الامانة  
واخرة جیم نشتی الامانة  
و در مایه  
عبد الله البصری  
من مایه ان مایه  
العقاد بن





المماثلة لان التشابه ما يحددهما سدا لآخر ثم علمنا محدث جابر الوجود  
وعلم الله تعالى ان لا واجب الوجود فلا يتم ان ذلك وقال الامام حجة الله  
ولا ينبغي ان يظن ان المشاركة في كل وصف توجب المماثلة اقترى ان الصديق  
يتمثلون وهما يتشاركان في اوصاف كثيرة اذا السواد يشترك البياض كونه  
عرضا وفي كونه لوناً وفي كونه مدركا بالبحر هيئات ليس الامر كذلك  
ولو كان الامر كذلك لكان الخلق كلهم مشبهة اذ لا اقل من اثبات التشابه  
في الوجود وهو موهم للثابته ومعلوم شرعا وعقلا ان الله تعالى ليس  
كشله شئ وانه سبحانه لا يشبه شئاً ولا يشبهه شئ بل المماثلة عبارة عن  
المشاركة في النوع والمماهية والفرق وان كان بالغا في الكياسة لا يكون  
مثلا لانسان لانه مخالف له بالنوع وانما التشابه بالكياسة التي هي  
عارضة خارجة عن ماهية القومة لذلك لانسان والخاصية الالهية  
انه سبحانه هو الوجود الواجب الوجود بذاته الذي عنه يوجد كل ما في  
الامكان وجوده على احسن وجوه النظام والكمال وهذه الخاصية لا  
يتصور فيها مشاركة البتة والمماثلة بها تحصل فكون العبد رجما صورا  
شكرا سميعا بصيرا ما لما قادرا جبالا يوجب المماثلة وللعبد حظ في صف  
العلم لا بكاد يخفى ولكن يفارق علم الله نفع فان معلومات العبد وان  
انتهت فهي محصورة في قلبه فاني تناسب ما لا نهاية له وان كشفه وان





انگاه مستحق شود که بنده بعد از فانی مطلق در عالم انصاف باوصاف  
 الهی و تخلق با خلاق زیوانی نماید و اختلافت و تفاوت مشایخ <sup>تفاوت</sup> بهم  
 در تعریف نشان و بقاء مستندست باختلاف احوال و احوالات هر کسی باز خود  
 فهم و صلاح حال و جوار گفته اند بعضی گفته اند در این فانی  
 مخالفت است و از بقای بقای موافقات و این معنی از این و از آن توضیح است  
 و بعضی گفته اند فانی همانا حفظ و بقا است و بقا بقای هفت در هر  
 و این معنی از هر مقام هفت است و بعضی گفته اند فانی همانا حفظ و بقا  
 و آخر نیست و بقای بقای طلب حق سبحانه و این معنی لازم صدق است  
 ذاتی است و بعضی گفته اند فانی غیبت است از اشیا و بقا حضور است با  
 حق سبحانه و این معنی نتیجه شکر حال است و شیخ بن کور شهریار الدین  
 عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی روحه در عارف فرموده است  
 که این اشارات فیما معنی الفنا من وجه لکن الفنا المطلق هو ما یستوی  
 من امر القوس سبحانه علی العبد فی قلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و در  
 کشف المحجوب آورده است که خواص اهل الله این قصه را بدین دو بیان  
 اشارت به علم و حال نیست ایشان فانی و بقا را جز در دو وجه که اول کلاهیست  
 نگویند فانی میگویند را از رویت جلالت حق سبحانه بود و کشف عظمت ربی  
 عز و جل بر دل نادر علیه حال دنیا و عقبی فراموش گردد و احوال و مقامات





در نظر همتش خفاید و نمود کرامات در روزگارش متلاشی شود  
از عقل و نفس فانی شود و از فنا نیت فانی گردد اندر هر چه بیت آن فنا نریا  
یعنی ناطق شود و متن خاضع و خاشع کل اوصاف خود را معیوب و معلوم  
داند و نفی شرب اعمال نفی عمل نباشد از هر چه مجاهدت رسته باشد  
نه از هر عین مجاهدت و نه بندگان مقامات و احوال جسته کرامات حجاب شده  
مقامات و احوال لباس آفت پوشیده مشربان هر کل سافط شده در حالت  
وجود اوصاف انزاف فانی شده دعوی مانده از معنی منقطع شده  
در عین مراد او نمی ماند گشته از افق العبد عن اوصافه اثر از البقاء  
بنامه و مثال این چنان بود که بهر چه در سلطان نشانی آید بقهر وی  
بصفت وی کرد چون سلطان اثر و صفائی را در شئی مبتدا کند سلطان  
ارادت حق سبحانه از سلطان نشانی و این ترا تا این تصرفاتش که در حق  
اهل امت عین همانست که آهن هرگز آتش نگیرد و هرگز کتاب کشف  
المجرب می فرماید نشانه کفایت روی بود و کوی بنده خو سبحانه هر چه گفت  
صلی الله علیه و سلم الحق یطق علی لسان عمر <sup>رضی الله عنه</sup> این عمر رضی الله عنه  
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله تعالی جعل الحق علی لسان عمر  
و قلبه اخرجه الترمذی رحمه الله ابو ذر رضی الله عنه قال سمعت رسول  
الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله تعالی وضع الحق علی لسان عمر یفقه به





اخرج به ابو داود رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم لقد كان فيما كان قبلكم من الامم ناس محدثون من غير ان يكونوا انبياء فان يكن  
 في امتي احد فانه عمر رضي الله عنه وفي رواية مثله ولم يذكر من غير ان يكونوا  
 انبياء قال ابن وهب تفسير محدثون ملهون اخرج به البخاري ومسلم  
 رحمه الله وهم في حديث صحيح استخيرا عن الله تعالى في يسمع وفي يصر وفي  
 ينطق وفي يعقل قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا الله تعالى من عاري  
 في وليا فقد اذنته بحرب وما تقرب الى عبدي بشئ احب الى من اداء ما افترضت  
 عليه ولا يزال عبدي يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته وكنت سمعه  
 الذي يسمع به وبصر الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي  
 بها وان سالتني اعطيتك وان استعذتني اعذت و ما ترددت عن شئ انا  
 فاعله ترددي عن نفس المؤمن يكره الموت واذا اكره سانه رواد ابو هريرة  
 رضي الله عنه اخرج به البخاري رحمه الله او في هذا الحديث في جامع الاصول  
 في حرف الفاء في فضل اعمال واولئك مشتركة وانكاه في كتاب كشف المحجوب  
 فرمود با استخالت انك حق را سبحانه امتزاج باشد اندر جينها تعالى الله  
 سبحانه عن ذلك وعن جميع ما يصفه به الملاحدة علوا كبيرا وقال ايضا  
 في كشف المحجوب پس واپس که دوستی حق سبحانه بر دل بند سلطنت ظاهر  
 گرداند وبعقبه وافرط ان غفل و طبایع انزج ان عاجز گردند و امری

با محن و آفات و یا اتحاد  
 با مصنوعا و یا وی حال  
 باشد





انرا کسب وی ساقط کرد و انگاه این درجه را جمع خوانند و جمیع محققان  
 تقوی نظر الله تعالی و جوهرم در بحاری عبادت و رموز ایشان مراد بلفظ  
 تفرقه مکاسب باشد و بلفظ جمع مذهب یعنی مجاهدت و مشاهدت و  
 و عزیمت اندک بود که افعال خود را افعال فضائل حق سبحانه مستغرق نماید  
 و مجاهدت را در حق هدایت منتهی قیام وی بحق باشد و حق سبحانه نایب  
 اوصاف و فعلش را جمله اضافت بحق سبحانه بود تا از نسبت کسب خود  
 کسب خود رسته باشد فی بسمع می بصر الحدیث چون بتدریج ما مجاهدت  
 بما تقرب کند ما ویرابد و متقی خود در سایم و هستی ویرا در وی فانی  
 گردانیم و نسبت وی را تر افعال وی بنماییم کسب وی از ذکر وی فنا شود  
 و ذکر ما سلطان ذکر وی گردد نسبت ذات صفات آدمیت از ذکر وی  
 منقطع شود و ذکر وی ذکر ما باشد تا در قلبه حال بدان صفت گردد  
 ابونزید رحمه الله گفت شیخیانی ما اعظم شانی یعنی جری ذلك <sup>سجلانی</sup> بجا  
 لسانه فی معرض الحکایة عن الله تعالی فی شکر و قلیات حال کما و رقی الحدیث  
 الصبیح خبراً عن الله سبحانه فی یطوق و فی یعقل و فی یسمع و فی یبصر  
 و هم در کتاب کشف المحجوب فرموده است و مشهور است که یکی از مریدان  
 ذوالنون قصد ابونزید رحمه الله کرد چون بدر صومعه رسید و  
 و در نزد ابونزید گفت تو کیستی و کرا خواهی گفت ابونزید را گفت ابونزید





که باشد و بخواست وجه حیزت و من مدیتست تا بویزد مرا جستم  
و نیافتم چون انکر باز گشت و حال یاد و النون گفت ذوالنور فرمود  
اخی بویزد زهیب فی الداهبین الی الله عزوجل **سور** خواهی که بریا  
دوست خود را کم کن **کین** که شدن ز برای از یافتن است و از چید  
رحم الله منقولست که فرموده بود که ای جنان بود که اهل آسمان  
و زمین بر حیرت من می گریستند و باز جنان شد که من بر غیبت ایشان می  
گوینم اکنون باز جنان است که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و این **سور**  
نیکوست بحقیقت حضور مع الله عزوجل **همه** احوالها و کمالها در حضور بسته  
و غیبت از خود راهیست بحضور یا حق سبحانه و المتجول لا یشر بنفسه فضلا  
عن غیره و **اختفاء** الاعیان عند ظهور انوار الحق سبحانه فی نظر المتجول **کما**  
الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء اعیانها و هذا الله سبحانه قد یجری علی  
السننهم فی غلبات الاحوال انهم الحق ای انهم متحققون بالحق فانون فیهِ و در  
کتاب کشف المحجوب مذکور است و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم  
مستند که اقتدا جز بستقیمی که از قولا حوالا بسته بود درست نباید و این  
اشارتست باینکه مرشد را وصول مرتبه ممکن شرط حقیقت ارشادست و مرشد  
باسالك محذوف بود یا مجذوبتالك و کومرید صادق وجود خود را در تحت  
تصرف سالك ابریا مجذوب اینهمه آرد استغلا در کمال انصاف بر وفا شود





و مبلغ رجال و مقام کمال نرسد و گفته اند که مرتبه ارشاد آخرین مرتبه است  
 حقیقی است بعد از تمام مراتب الفنا و مقام ارشاد برتر از مقام مقرب  
 است زیرا که مقرب شاید که در مقام تلویین بود و مرتبه قریب موقوف است  
 بر فنا جمله اوصاف بشریت جسمانی و روحانی در نشأت و بنوی بادر نشأت  
 اخروی و اول درجات قریب و اول درجات ولایت خاصه است گفته اند  
 الولی هو الفانی فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق سبحانه بنی گفته اند الولی  
 الولی من ید بالکرامات و غیب عنها تواتر علیه انوار التوکل فلیکن له عن نفسه  
 اخبار و لامع احد غیر الله سبحانه قرا و کذا فی الحقایق و نیز گفته اند ایشان هیچ  
 چیز بر او نیارند نه باشیای خسیسه مثل اتباع شهوات و استیغای <sup>الله</sup>  
 لذات و قبول خاص و عام و ظهور و جاه و صیت و نام و نه باشیای سر  
 مثل خرق عادات و ظهور کرامات و یاید است که هر صفت که در اولیاست  
 کمال آن حال بر نیاراست علیهم الصلوة والسلام علی تفاوت درجات علی  
 النصوص حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که افضل و اکمل ولین و آخرین  
 است و اهل حقایق گفته اند که ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل  
 الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و  
 منازل الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی منازل الصالحین اعلی مراتب  
 المؤمنین و در تفسیر و اسوق یعطیک ربک فترضی گفته اند همه رضا





ما جویند و ما رضای تو خاصان هر بند خاصند در جنب مقام تو عامند <sup>ص</sup>

که از روی خاص تر نیست آن تویی و سلطان العارفین شیخ ابویزید قدس الله

بر وجه فرمود لوبد الخلق من النبی صلی الله علیه و سلم ذرته لم یقم لها مارون

العرش در شرح ابن سخن در شرح تعرف میکنی بدیجایان اذ در آن کمال

مصطفی صلی الله علیه و سلم و تصور فهم خلق از بلوغ نهایت حقیقت

او دلیل کرد بر عجز خلق اذ در آن کمال حسیجانه و تصور فهم ایشان از بلوغ

نهایت حقیقت حق عز و عل و بنا بر کمال حال مصطفی صلی الله علیه و سلم

استغراق او در حالت فنا فوی ترانه همه انبیا و اولیا بود و چون حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم مستغرق <sup>بنگاه</sup> فنا فی الله عز و جل بود خدا و سبحانه در کلام قدس

جسب کمال حال حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در آن استغراق نسبت فعل

انروی دفع کرد که هر چند نشانه فعل بود خداوند عز و جل فرمود و ما ریت

افه ریت و لکن الله فی آرائشت خالک در روی دشمن نه تواند اختی آن

ما انداختیم هم از آن جنس فعلی از او و علیه السلام حاصل آمد فرمود و قل

نَاوَدَ الْجَانُوتُ الْوَقْشَتِیْ تَا فَرَقَ بَاسْ دَمِیَانِ هَرْتَبَهْ مصطفی صلی الله علیه و سلم

ای داود و جانت

و مرتبه دیگر پیغامبران صلوات الله و سلامه علیه و علی خانواده من الانبیا و

و المرسلین و فرق باشد میان آنکه فعل بند با و اضافت کنند و بند و محال تا

و حادث و میان آنکه فعل بند را بجز حضرت خود اضافت فرماید و وی سبحان





قدیم منزه از اوقات و حوائج و اهل حق این گفته اند مصطفی را صلی الله  
 علیه و سلم بجزایات همه بندگان جلیهم الصلوة والسلام بدادند و از همه  
 در گذرا بیندند اگر موسی را علیه السلام از همتك ابرو لك كردند مصطفی را  
 صلی الله علیه و سلم از انگشت آیه سروك كردند و اگر موسی را علیه السلام  
 دیر با بشكافتد برای مصطفی صلی الله علیه و سلم ماه بشكافتد و اگر بدعا  
 عیسی علیه السلام مرده زنده کرد تدبرای مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 آنکه دعا فرماید و همت مصروف دارد بخاله مسموم را زنده کرد آیندند  
 و اگر سلیمان را علیه السلام باد مسخر کرد آیندند تا فرمود عَلَفَ شَهْرِي  
وَرَأَيْتُهَا شَهْرِي مصطفی را صلی الله علیه و سلم بیک شب بقای قرسین  
 بردند و با ترا آوردند و اگر سلیمان را علیه السلام ملك دنیا دارند مصطفی را  
 صلی الله علیه و سلم ملك قیامت دارند چنانکه فرمود من آدم و نوح و عیسی  
 که زیر لوی و بی شیا طین باشد کی بر او باشد با کسی که زیر لوی و بی <sup>خلق</sup>  
 اولین و آخرین باشد من النبیین و المرسلین و غیرهم و کرد و در را علیه السلام  
 خلیفه خوانندند که یا اَدَا اَوْ اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ مصطفی را سلم  
 بجای رساندند که خداوند عز و جل خلیفه خویش خواند گفتند که <sup>طینا</sup> اختلف  
یا رسول الله فرمود الله عز و جل خلیفتی من بعدی کذا فی شرح التقریم تقریم  
تقریم بخلاف صلیتی رضی الله عنه ولیکن اشارت فرمود بقوله صلعم





فمرضه سرور ابابكر يصلي بالناس فتغير ذلك من الاشارات الواردة في الصحيحين

وغيره مما اكد ان شئ بر كه نمرود افرخت بر ابراهيم عليه السلام سرور كرد انش  
دو نرج كه خود افرخت بر امانت محمد صلى الله عليه وسلم سرور كرد چنانكه در  
حديث است ان المؤمن اذا وضع قدمه على الصراط يقول لنا رجبيا مؤمن  
فان نورك اطفأ ابى كذا في نهر العرق قال موسى عليه السلام رب اشرح لي صدرى  
وقال عزير فابل محمد صلى الله عليه وسلم ان نورك اشرح لك صدرك وقال موسى  
عليه السلام واجعلنى وزير ابراهيم وقليل محمد صلى الله عليه وسلم ورفعنا  
ذكرك اى نقرن فى الشهادة والاذان ولا اوزرك بعيرى لانك اهل  
فانا ظهيرك ومعينك لا اشد اذرك بعيرى ولا اعضد بسوى وقال موسى  
عليه السلام رب ارفى نظرك اى فى محل العبودية وقال عزير فابل محمد صلى  
الله عليه وسلم نظرك ما راغ البصر وما طغى الابصار اى فى مقام شهادة الربوبية  
كنا فى قوة القلوب وديكردى كتاب كشف المحجوب مى فرمايد چون فعلى ظاهر  
كرد در بر آدمى نه از جنس افعال در بيان محاله آن پرتو فعل حق باشد جل جلاله  
واعجاز كرامات جمله مقرون بناقض عادات بود وناقض عادات جمع بود  
وافعال معتاد جملة تفرقه بود حق تعالى با نبيا واوليا خود اين كرامت داد  
وفعل خود را بايشان اضافت كرد وپرتو ايشان بخود من بطع الرسول فقد طمع  
الله ان الذين يباليعونك انما يباليعون الله وهربك از مشايخ را قدس الله

و خود  
ايشان را وليا را





تعالیٰ سرور و احبهم در معنی فنا و بقا منزه لطیف است ابو یعقوب فرجوری  
 رحمه الله که در طبقه چهارم از کتاب الطبیقات مذکور است و هو ابو یعقوب  
 یحییٰ حلقی بن محمد بن علما مشایخهم محب الجبید و غیره من المشایخ اقام بالموم  
 سنین کثیرة مجاور کوفتی مسما ثلوثین و ثلثمایه فرمود است صحة  
 العبودیة فی الفناء و البقاء تحت بندگی در فنا و بقا است یعنی تا بنده از کل <sup>نصیب</sup>  
 آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا و ابراهیم بن شیبان رحمه الله  
 فرمود است علم الفناء و البقاء یدور علی اخلاص الوجدانیة و تحت العبودیة  
 و ما کان فیہ ذلک مغالط و نه ندق قاعد علم فنا و بقا بر اخلاص وجدانیة  
 است یعنی چون بنده وحدانیت خود را بجهان مشاهده کند خود را مغلوب  
 و مغهور حکم حق سبحانه بیند و مغلوب فانی بود <sup>غالب</sup> اثر خلیه و چون فنا یوی  
 بروی درست کرد و بجز خود اقرار دهد و بجز بندگی جبار و نه بیند جنک در <sup>حلق</sup>  
 درگاه رضا زند و هر که فنا و بقا را بغير این عبارت کند یعنی عبارتی که فنا  
 فنا ی عین داند و بقا را بقای خود در بنده زند که باشد و مذهب نصاری  
 جنانک پیش ازین رفت بیان این کذا فی کشف المحجوب و قلا ایضا انه چون  
 سلطان هدایت مستولی کرد و ولایت کسب و مجاهدت ساقط نشود تا امکان  
 معاملت و توانای کسب و مجاهدت هر کزان <sup>بود</sup> بنده ساقط نشود و جمع آنرا <sup>نفی</sup>  
 و هدایت از مجاهدت و حقیقت از شریعت و یافت از طلب جدا نباشد و آنرا

خود بنده را بکند شایسته حدیث  
 با خلاص مرکز در تبرات نصیب





وانك نفى شرب عام نفى غير عملنا يدبر غلطى عظيم باشد و بايد كه مثل مجاهد  
و شيخ و كلنت ان از بنده برخيزد و انباشد كه عين مجاهدت و تكليف بخرد  
در عين جمع جز بعد از و واضح كه آن اندك شربت عام باشد و قال في  
كتاب كشف المحبوب اين طائفة حارفت طاعت و لذت كرامت و راحت  
الناس شرب خوانند و همچو كاري نى شرب نتوانند كرد و شيخ من شرب الاوقا  
ابو الفضل محمد بن حسين نخلى الرضى قدس الله تعالى روحه كفى مرید  
لى شرب و عارف باشپ انزلالت و معرفت بىكانه باشند مرید را بايد  
كه انك كذا خود شرب بود تا حق طلب در لذت بجای آید و عارف را بنا  
كه شرب بود تا بدو حق عز وجل باشپ و راضى كه بنفوس باز گردد نيارمده  
و الله سبحانه الموفق و قال بعض الحكماء العارفين جميعهم الله جلالة من اهل  
طريقنا يقولون بشر في حال على العلم جميعهم بل حال ما هو و لا حول يستعبد  
منها الكفاية من الرجال في هذا الدروى اعظم الحجب و الاحوال و ما هي القفا  
مكاسب الدنيا عند لا يكون اركب فان الكعب عليك درجة و الحال بخير  
صاحبة وقت فلا يرتقى به بل هو من بعض نتائج مقامه استجمله في الدنيا  
فتر في حلاية الاخوة لا في الدنيا و شرف العلم و المقام في الدنيا و الاخوة امره  
تعالى نبيه صلى الله عليه و سلم بطيب الزبارة من العلم و قاله و قارب  
نزد علماء و امر به بطيب الزبارة من حال فليعرف هذا القيل في العلم

الاكابر



مكتبة  
مخطوطات  
مجلس



وکان عند ذوق صحیح لوافق الحق عز و عل فی الذی شرف به العلماء بجهانه  
 ومن حامی عن نفسه بان جعل الحال شرف من العلم وهو عربی من العالم واما  
 واما اصحاب الاحوال الالهية الصالحة رضی الله عنهم فاهم عالمون بشرف العلم  
 علی المللا و مطلوبهم العلم فان الحال یجوز بینهم و بین ما خلقوا له یتبیر مومن منه  
 و صاحب الحال قراءه عند الموت یتبیر منه ویزول عنه و یتبیر انه لم یکن حسنا  
 حال فالحال لیس بامر مقرب الی الله سبحانه و الدنیا محل اسباب التقرب و الاخرة  
 محل الترف و الحال حکم فی الاخرة و العلم حکم فی الدنیا و الاخرة و فی کل موطن  
 تشریف العلم هو الاثم و صفة العلم هی التي وصف الحق سبحانه بها و الخواصر من عباده  
 و ملائکته و هم در کتاب کشف المحجوب است و اهل معرفت گفته اند جمع برود  
 کونرا باشد بکی جمع سلامت و یکی جمع تکثیر جمع سلامت ان بود که حق سبحا  
 در خلیه حال و قوت و جد و قلی شو و که در بندد بدیدار و حافظ بندد با  
 و امر خود بر ظاهر وی نمایند و در بکر ازین فرمان و مجاهدت می آید و نگا  
 میدار چنانکه سهل ابن عبدالله شری و ابو حفص حداد نیشابوری و ابو  
 العباس سیکری مروزی و ابویزید سطای و ابوبکر الشیخی و ابوالحسن خضری  
 و جماعت از کبار مشایخ قدس الله اسرارهم پیوسته مغلوب بودندی تا وقت  
 نماز اندر آمدی انکاد بخود یا زامدندی و چون نماز گزارد ندی بار مغلوب  
 کشیدی و جمع تکثیر ان بود که بنده اندر حکم و له مغلوب شود و حکم چون

شلی









في كتاب الطبقات ومنهم أبو العباس السيارى واسمه القاسم بن القاسم <sup>المكي</sup>  
 ابن بنت الإمام أحمد بن السيار رحمه الله كان من أهل مرو وشيخهم ولهم من  
 عندهم من أهل بلدهم في حقايق الاحوال كان فقيهاً عالماً كتب العديد <sup>الكثير</sup>  
 ورواه صاحب بابكر محمد بن <sup>موسى</sup> الفرغاني الواسطي رحمه الله واليكه ينتهي في علومه  
 هذه الطائفة كان أحسن المشايخ لساناً في وقته وجميع من يكوّنونه من أهل  
 السنة فهم أصحابه توفي سنة اثنين وأربعين وثلاثمائة وفي تاريخ مشايخ  
 الصوفية القاسم بن القاسم أبو العباس بن بنت الإمام أحمد بن السيار <sup>المروزي</sup>  
 له لسان في علوم الحقايق وأحد من بقي من جملة من جعده محمد بن عمر بن <sup>محمد</sup> شيبان  
 أبو علي الشيباني المروزي الذي هو لسان الوقت بناحيته وعديم الخيبر بها وهو  
 اليوم على شأنا وأحسن قبولاً على لسان اللوي والعدو وبقى من عقب أبي العباس  
 بناحيته ابن اخته عبد الواحد بن علي السيارى وهو اليوم أحد المشايخ في  
 الفنون وفي أحقره المشايخ واللسان العالي في العلوم الحقيقية ودوام الاجتهاد  
 وتوفي عبد الواحد سنة خمس وسبعين وثلاثمائة وله بها أصحاب ينتمون إليه  
 وذكر كتاب كشف المحجوب <sup>بسم</sup> أبو العباس سيارى إمام مرويو تدرهم علوم  
 وصاحب أبو بكر الواسطي رضي الله عنه وأخوه تدرهم فسا ومرو تدر أصحاب  
 طبقه ببيانند وجميع مذهب اند تصوف بر حال خود جان نمانده است  
 که مذهب وي که هیچ وقت مرويانا از مقلدانی خالی نبوده است که اصفا

شَبُونِيَه

علوم الحقيقه





بین ابراقامت و مذهب وی رعایت می کرده است الی یومنا من اهل بیت  
 از اصحاب و اهل مراد و اساطیر لطیف است و هم در کتاب کشف المحجوب  
 در ذکر مشایخ قدس الله تعالی از ائمه و منهم اندر فن خود امام عالی مقام  
 و لطیف کلام ابوبکر محمد بن موسی الواسطی رضی الله عنه از محققان  
 مشایخ بود و اندر حقایق شانی عظیم داشت و در حجتی بلند و تزیین  
 جمله مشایخ ستوده بود و اثر قدما و اصحاب چند بود و رحمه الله علیه  
 غامض داشت و ظاهر بیان را چشم اندازان یافتادی و اندلیج شهر از مشایخ  
 وجود بر و آمده و بحکم لطافت طبع و نیکو سیر فی طبع خود و بر  
 قبول کردند و سخن وی پسندیدند و عمر را بکذاشت و در کتاب کشف  
 المحجوب ابوبکر شبلی و جعفر خلدی را که از کبرا اصحاب چند و قدما و  
 ایشانند رحمه الله بعد از ابوبکر واسطی یاد کرده است و همچنین در کتاب  
 الطبقات ابوبکر شبلی در طبقه رابعه و جعفر خلدی در طبقه خامسه و  
 ابوبکر واسطی در طبقه ثالثه مذکورند و حسین بن منصور الحلاج در طبقه  
 ثالثه بعد از ابوبکر واسطی مذکور است قال فی کتاب الطبقات فی الطبقة  
 الثالثه و منهم ابوبکر الواسطی و هو محمد بن موسی اصله من خراسان  
 من فرغانه و کان یعرف بابن الفرجانی من قدما اصحاب الجعید و المنوری و هو  
 من علماء مشایخ القوم و ینسب الی اصله من القوم و ینسب الی تکلم من رحمه الله





وكان عالماً بالاصول العلوم الظاهرة دخل خراسان واستوطن كورة مهاباد  
بها بعد العشرين وثلثمائة وكانه عندهم ولما اشرى بالعراق من كلامه فيها  
وذلك انه خرج من العراق وهو شاب ومشايعه احياء وفي تاريخ القوم  
محمد بن موسى الواسطي ابو بكر المعروف بالفرغانى <sup>باص</sup> دخانديا بنوردد خلجى  
وخرج الى بويرد ومنها الى مرو واستوطنها الى ان توفى بها مقبرة وبقي  
كلامه عندهم وهم الذم اخذوا منه طريقته وكان حسن اللسان عالماً  
بالاصول العلم بلغنى انه قبله لما اخرجت مرو من بلدان خراسان قال لحد  
فهوم ومعنى انك طريقته خود را درين دو عبارت جمع وتفرقه مضمين  
كرد ايندانت كه امام عالم عارف ريانى ابو يعقوب يوسف بن ابوبكر مدينى  
قدس الله تعالى روحهم فرموده اندا قل درجه در بيان جمع وتفرقه  
آنت كه جمله حواس و اندامهاى وى در ولايت دين و غايه مسلمانى و <sup>جمع</sup>  
تقوى مقيم و مستقر بود تا در وظائف و حقوق دين جمع باشد و كره  
يكى از اين حواس برخلاف دين از بند و ثاق امر و نهي و طاعت كنى و سست  
بودن شود در عالم دين تفرقه لازم او باشد درجه دوم در بيان جمع  
و تفرقه آنست كه اين حواس و اعضا اگرچه از محرمات دور بود و در حقايق  
ان محرمات در مقام جمع بود ليكن در شهوات حلالى در حين تفرقه  
بودن بركه شهوات حلال چون بمقدار ضرورت و حاجت نبود نفس <sup>منه</sup>





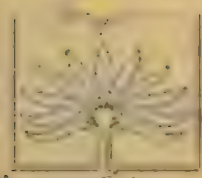
تجود و نفس پرستی

مبادیه کدورتها و وحشتها و ظلمتهای عالم دل بود گرفتاری شهوات  
حار و انعامات جایز شرع و تفرقه عالم <sup>دین</sup> کمال است چون دلیکی است خلقا  
و این جهان که در هزاره هزار عالم بنام وی جز این دل نبود و نشاید  
دلیکیست در ولایه های شهوات <sup>مستغرق</sup> مستغرق شد در طاعت و خدمت بآ  
خدای عزوجل از کجا جمع گردد و علی <sup>بالحکم</sup> الله میان حرام و حلال تفاوتست  
انرا بخاک یکی بدوخ اندازد و آن دیگر در عهد حساب افکند لیکن از اینجا  
که مشاهده جلال حق است سبحانه هر دو مجرب اند چون زندگی کشتی  
اندر و صررها و حدیقه های نظیره کن دو کشتی و انرا در کاه مالک الملوك  
جلزکو و باز ماندی شهوات و هوای این جهان فی و فاجه حرام و وجه حلال  
و ندان چه تنگ وجه فراخ تر از غل و تر این و سلسله سیمین چه سود  
و چون روی جمعیت شد تا بحدی رسد که خور و ن و پوشش و انواع  
ممتعات کثرتی محنت و معیبت و تر کارش شود و عبادت و طاعت  
پر و در کار جلزکم سکون و قرة العینش کرد و گرفتاری طاعت و خدمت  
شود درین محل تفرقه گرفتاری شهوات حلال رفت و در گرفتاری طاعت  
و خدمت جمع گشت درجه سیوم در بیان جمع و تفرقه آنست که چون  
طاعت با خدا عزوجل مذهب و مشرب و ی گشت و همچنانکه در ابتداء  
مکاسب پیوسته معور داشتی بمعاملت بخارت اکنون دکان زیان نه بود





و عیب نهاد خویش و دست بقدر وسع و طاقت آباد آن دارد درین معنی جمع  
باشد اما تفرقه وی در <sup>درین</sup> درجه ان بود که بتی خدمت میکند لیکن بیک غایب  
می باشد بچشم من گردید لیکن باندیشه هر چو می رود بزبان عذ می خواهد  
و بطبع هر چای در آویزد این عین تفرقه بود درین درجه انگاه این تفرقه  
بمعالم جمع رسد که <sup>دل</sup> در راهت بارشاد جل ذکره بایستند ایم منبری  
انزله خواستهای چنانکه بتی ایستاده است در قدمگاه طاعت <sup>ض</sup>  
انزله شوقها چون دلش جمع گشت در یک ارادت انگاه هر چند در کرم  
و خسته تر و در مقام طلب تیر تیر و کز ارادک واجبات ارادت حریص تر  
و در خصوص متاضداد تمام تو صفت جمعیت درست تر و از تفرقه  
ازاد تر شود در <sup>در</sup> چهارم در بیان جمع و تفرقه آنست که دل اگر چه همه طاعت  
کرد و من همه خدمت کرد و من همه خدمت کرد و چنانکه در خدمت و طاعت  
میج شریکتی از هر دو نفس نماند و این هر چند جمعیت طاعت لیکن تفرقه است  
از آنجا که نظر به ارقان و مخلصان طاعت است از هر یک که نظاره طاعت <sup>بود</sup>  
در حال طاعت و نگر نیستی بحال خدمت در حال خدمت متفرق شد است از <sup>حال</sup> دید  
توفیق طاعت و نگر نیستی بغير است خدمت و طاعت هر چند محمود است لیکن بوی  
مستغول شدن از توفیق بار خدا عز و جل بسیار است که عجب متعبدان ازین تفرقه  
من منازله بر می که بر ظاهر دیدند بدید و تحقیق نگر نیستند و خود را بدان چند <sup>کعت</sup>





نمازین که دستند و این جرم <sup>قرا</sup> منکر است نوای قراجه رانی که این مجرم <sup>نظار</sup>  
 کاری دیگر ندارد که سبب خلل او بود و تو در سببی نداری که سبب <sup>هلاک</sup>  
 تو بود عارفان آنچه <sup>نظار</sup> ظاهر کنند چشم شفت و رحمت نکنند و هر دارند  
 که در ستر ایشان کاری بود که بدان کار بسیار از منعی در سبق <sup>رف</sup> بودند  
 بدیده قضا و قدر بخلق نکرد تا و بر بخلق او یزی بود نه بصلح نه بجنک که  
 بکست چون نمی بصلح غارت شد و نمی بر جنک نفقه شد عارفی چه  
 سها به باد شاه جلال که تجارت کند و مقصود از این سخن سقوط امر معروف  
 و نهی منکر نیست عارف بر منکرات انکار کند و امر حق سبحانه برای حق در  
 هر چه نامشروع باشد نشان قهر و جلال بیند و در هر چه مشروع و مر <sup>ضی</sup>  
 باشد نشان لطف و جلال بیند گوید عذر رضا که من خطاک در کلام <sup>عبد</sup>  
 فرمود است و منکر منکر مایه بدعت الی الخیر و یا مرونک بالمعروف و نهی  
 عن المنکر الیه باشد از شما که می خوانند بخیر و امر معروف و نهی منکر  
 بجای آید بلکه من در آیه رای منفیض است امر معروف و نهی منکر و عن کلمات  
 است باری بعضی از دیگران ساقط شود و دیگر معنی تبعیض در این است  
 که امر معروف و نهی منکر کار هر کسی نیست کار کسی است که معروف را از منکر <sup>ند</sup>  
 و مرتبه مشروعات و ناشر معانی را بشناسد و زیاده و نیکی که در او مکرر <sup>می</sup>  
 مقصود حاصل شود در شتی کند و اگر در آنکس بکفره باشد بکار و بیت و طلب

نکته





خدای تعالی و اعزاز این حق جان را باشد و شفقت بر خاص و صبر و علم و برد  
 از غضب و انواع شوائب طبع خود را دور دارد و چون ازین راه چیزی باورسد  
 محال کند و امر بالمعروف و نه عن المنکر و اصبر علی ما اصابك درین آیه دیگر فرموده است  
 همه گشاینها در بخار خلق است یافت برادر در پی مراد است ای چاره ترا که چندین  
 نامزد لاطاعت داری اگر هرگز رکعت گذاردی که مست توفیق رقم جان و  
 نبوده و قال است ای جان و گریز است از بود حقیقت ایمان و منت نهادن است  
 بر جان مناد جل که مطیع که دیده در طاعتهای خود دارد غافل از توفیق بوصف تفرقه  
 است تا دیده شود ای جان از طاعت بپنکند و بتوفیق حق جل جلاله مستغرق و مستملک  
 نشود از دست تفرقه بجات نیاید و هر چند بد توفیق پیش بود جمعیت پیش بود و هر  
 جمعیت پیش بود اگر اوقات پیش بود و هر چند نکار و افتقار پیش بود در تقاضا  
 و اعتنا بخدمت جبار پیش بود و هر چند ارتفاع و اعتنا بخدمت جبار جبارانه  
 پیش بود مشاهدت پیش بود در چه پنجم در بیان جمع و تفرقه آنست که هر چند بند  
 در نظاره توفیق جمع بود ولیکن چون در محل طمع و عرض و ثواب است در تفرقه  
 بود نه بینی که اگر بنده از بندگی و خلق با مجازیت خداوندی ایشان و مجازیت  
 بندگی ایشان عرض طلب کند در کار خویش و بر اینارانی و درون تمنی نسبت <sup>جمله</sup>  
 کنند با وی نیکی کنند و در حق مهمت افکنند پس بنده کان خداوندی جل زکرم که  
 بنده بر حقیقت اندوی جل زکرم که خداوند و پادشاه و مالک بر حقیقت است اولیتر





که کار او بخواه کند تا ایشان را به عقلی نسبت نکنند و از خلعتها و کراواتها محروم  
 نکردند و ملت جمعیت انکار روی نماید که خواست عوض از ایشان شود و طلب  
 مزد از فکر و خاطرش متردد شود بدک مقدار که این معانی از او میشود از تقریر  
 خلاص می یابد و جمعیت مزین میگردند و الله الامر من قبل و من بعد و علی هذا القیاس  
 آنکه گفتند طریقت خود را در اینده عبارت فنا و بقا مضمّن کردند اینده را تا اهل مفهومی  
 و معلوم می کرد و در حیات و مقامات فنا و بقا احوالا و تفصیلا تا اهل معنی <sup>و تتبع</sup> سخنان  
 ایشان قدس الله تعالی امر و هم روشن میشود و الله سبحانه هو الغنی و المستغنی  
 کشف المحجوب است که رسول صلعم مجاهدت نفس را بر چهار <sup>و تتبع</sup> خفیات نهاد و چهار که  
 گفت در این چهارم ازین هوای بود و مجاهدت نفس فقه هوای بود و طریقت مجاهدت نفس  
 و سیاست اظهار است و توضیح و مختصر اند اهل این طریقت بر رعایت آن و سهل بر عبودیت  
 الله رضی الله عنه درین اصل غلو پیش کردند و بی از محسنان اهل تصوف بود اگر برای  
 ایشان و در وقت خود سلطان وقت بود و از اهل حل و عقد اند درین طریقت و در این  
 بر این ظاهر بسیار است که در این کمال حکایت آن عقل عاجز شود و هوای حادیه القوم <sup>علام</sup>  
 و متکلمین فی علوم الاخلاق و الایات و هیولان و افعال قوی سنه ثلاث و ثمانین و ست  
 و قبل سنه ثلاث و سبعین و مائتین و الاصلح و هو مذکور فی الطبقة الثالثه و درین  
 از روی مجاهدات و ریاضات طریقتی همان بود خدمت در پیش او و حرمت ایشان  
 طریقت ابو صالح تقصیر که شیخ اهل ملائمت بود رحمه الله و هو مذکور فی الطبقة الاولى





و توفی سنه احدى و سبعین و مائین هجری بود و پیر و شیخ طالبان بهر اقیانوس  
چندین بود و مجتهد بن محمد <sup>رحم</sup> الله مکره فی اول الطبقة الثانية و هو من ائمه القو  
و ساداتهم و مقبول علی جمیع الالسنه توفی سنه سبع و سبعین و مائین و جمله  
محققان مجاهدت اثبات کرده اند و مکرر اسباب مشاهدت گفته اند  
ابن عبد الله تستری <sup>رحم</sup> الله عنه مجاهدت را علت گفته است و مرطلب را <sup>مشاهدت</sup>  
در کار حق سبحانه تاثیر عظیم نهاده و وی زندگانی دنیا را در طلب فضل  
بر حیات عقبی در حصول مراد و دیگران گویند وصول حق را سبحانه  
علت نباشد که هر که بتجسس بدین فضل رسد فضل را با فعل چکا ر بود پس <sup>هدت</sup>  
تهدیب نفس راست نه حقیقت قرب را و هم در کتاب کشف المحجوب است  
و خلاف در عبارت است نه در معنی لعله از جهل غلی خداوندی عز و علای  
باید تابنده را بمجاهدت دلالت کند و بر آن پیر بزرگوار سهل ابن عبد الله  
<sup>رحم</sup> الله عنه مجاهدتی مرقی است که وی از آن آزاد بود و در همین عبارت  
او از آن منقطع بود و در جمله مراحل این قصه را بمجاهدت و ریاضت  
موجود است با اتفاق امار و بیت مجاهدت در مجاهدت آفت است پس آنک  
مجاهدت نفی کند مراد نه عین مجاهدت است بلکه مراد رویت مجاهدت  
و معجزه ناشدن با فعال خود در محل قدس امری از خود در دل  
نکرفت که چندین مشاطگی خود میبکشی مجاهدت دوستا<sup>ن</sup>

ان عبارت





فعل حق سبحانه با شدا ندر ایشان با اختیار ایشان و انچه  
و کذا نثرش بود کذا زشی که جمله نوازش بود و مجاهدت فاعل  
فعل ایشان با شدا ندر ایشان با اختیار ایشان و سبب  
تفرقه دل بود پس تا توانی از فعل خود عبارت مکن و دیگر  
صفت نفس را مطابعت مکن هستی تو بحجاب نسبت جوهری است  
تو بحجاب است تا بکلیت فنا کردی شایسته لقان کردی لا ان النفس  
بناح و جلد الکلب لا یظهر باللباغ و مجاهدت نفس فانی اوصاف  
نفس را بودند نه فتای عین او را لا ان النفس کلب بناح و اما ان الکلب  
بعد الریاضة مباح و مشایخ را رضی الله عنهم درین معنی  
سخن بسیار است و قال ابراهیم بن احمد قدس الله تعالی  
روحیه و هو من کبار مشایخ الرقة و فتیانهم صاحب  
ابن الجمل و ابراهیم بن داود القصار و کان من  
افعی الشایخ و احسنهم سيرة و هو مذكور فی و اخر الطبقة  
الرابعة من کتاب الطبقات من تولاه مرهاتة الخ و سحانه اجل  
من ان یورد به سیاسة و قال ایضا فک سايرة بک و قلبک  
طایر بک فک من سرهما و صوله و قال الشیخ الامام العارف  
الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی





محمد بن علي حكيم نوري  
صاحب نوادر الاصول

روحه ودي رضي الله عنه بكي انما بعد وقت بود در جمله علوم  
طاعري وباطني وديرايض اينف بسيار است وهو القابل ما صنعت  
حرفا عن تدبيره ولكن كان اذ ضاق على الوقت كنت استلبه  
صحب يحيى بن الحجة واحد بن خضرويه وهو من كبار مشايخ  
خراسان كتب الحديث الكثير ودوله وله كتاب نوادر الاصول في  
معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم وهو الملقب بلوة القادر  
وتبينات الموحدين وحقائق الموقنين توفي سنة خمس وخمسين  
وما بينين وهو المذكور في الطبقة الثانية في كتابه النوادر مضي  
الصالح من الصحابة والصالحين والتابعين رضي الله تعالى عنهم  
اجمعين **و** بنى قوم اجترأوا بالدخان من الخاف فلبسوا الصوف والحفان  
واكافوا الجنب واستغفروا من الشهوات وشتموا الثياب واستغفروا من المحا  
صدقا ونورنا واحتياطا لدينهم وانما فعل القوم ذلك لضعف بفسهم  
بمنزلة من امتنع من دخول البحر صبا حة مخاف في العرق لجمرة عن السباحة  
فلم يكن الله تعالى هذا عليهم بل احل لهم الطيبات والزينة و  
وتبع عليهم فابتدعوا تركها رغبة من الله تعالى وكانوا فيها صاد  
فلم يعابوا ولم يذموا لانهم رجعوا لما ابتدعوا حتى خرجوا من الدنيا  
مع صدق ما ابتدعوا بتغاء رضوان الله تعالى فخلداهم من بعدهم

محمد بن علي حكيم نوري  
صاحب نوادر الاصول





شرح اخبرنا شرح  
وكتبه خضره

خلف ابني بتقواهم فيما ابته عوا وهم غير صارفين فيه فاقبلوا على  
لبس الصوف والمخلدان والكل الغالة والمخبر المتكرج يريدون بذلك  
ظهار التهد وقلوبهم منحوتة بشهوات الدنيا فمارعوا حوزها  
مرعابها ثم روى رحمه الله باسناده عن عبد الله بن مسعود رضي الله  
تعالى عنه انه قال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن مسعود  
قلت لبيك يا رسول الله ثلاث مرات قال صلى الله عليه وسلم هل تدري  
اي اعزني الايمان او ثق قلت الله ورسوله اعلم قال رسول الله صلى الله  
عليه وسلم فان اوثق عرى الايمان الولاة في الله والحب فيه والبغض فيه  
يا عبد الله بن مسعود قلت لبيك يا رسول الله ثلاث مرات قال صلى الله  
عليه وسلم هل تدري اي الناس افضل قلت الله ورسوله اعلم قال صلى  
افضل الناس فضلهم عملا اذا فقهوا في دينهم يا عبد الله بن مسعود قلت  
لبيك يا رسول الله ثلاث مرات قال صلى الله عليه وسلم هل تدري اي  
الناس اعلم قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم فان اعلم الناس  
ابصرهم بالحق اذا اختلفت الناس وان كان مقصرا في العمل وان كان يخف  
على استيه الحديث وروى الامام <sup>محمد</sup> الحجة <sup>محمد</sup> السنة ابو محمد البغوي رحمه الله  
باسناده في شرح السنة عن انس بن مالك رضي الله عنه عن النبي صلى الله  
عليه وسلم عن جبريل عليه الصلوة والسلام قال يقول الله عز وجل





من اهان لي وليا فقد باء برئي بالمجانبة واني لا غضب لاوليائي كما يغضب  
 الليث الجريح وما تقرب الي عبدي المؤمن بمثل اداء ما فرضت عليه وسلاما  
 عبدي المؤمن يتقرب الي بالتواضع حتى احبه فاذا احبته كنت له سموا  
 بصرا ويدا ومؤيدا ان دعا في احبته وان سألني اعطيته وما ترددت  
 في شيء ان افاعله تردى في قبض ربح عبدي المؤمن يكره الموت واكره ساء  
 ولا بد له منه وان من عبادي المؤمنين لمن ياتي <sup>الباب</sup> من العباداة واكف  
 عنه لا يدخله عجب فيفسد ذلك وان من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح  
 ايمانه الا للفناء ولو افقدت لافسده ذلك وان من عبادي المؤمنين لمن  
 لا يصلح ايمانه الا للفقر ولو اغشيت لافسده ذلك وان من عبادي المؤمنين  
 لمن لا يصلح ايمانه الا للصحة ولو اسهت لافسده ذلك وان من عبادي  
 المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا للثقة ولو اصبحت لافسده ذلك اني ادير امر  
 عبادي بعلمي بقلوبهم اني علم خبير قوله اني علم خبير قوله تعالى في سورة الما  
 يا ايها الذين آمنوا لا تعزموا لطibat مآلكم انه لكم ولا تغفروا ان الله  
 لا يحب المعتدين وكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وان الله الذي انعم  
 به المؤمنين في الاحقاق الاحكام ووعوان لا يجوز تحريم الحلال ولا  
 الطيبات يحسن تناولها وان كل الحلال والطيب ما مذهب المباحات  
 الطيبات فهو الاطعمه اللذيذة واللحم والنياب الحسنه والنساء والذي





يتفنون

يباشر الطببات بصدور من مجاوزة المحذور في البشيرة ولكنه متوجها الى التواضع  
لمناسبة الهائم في هذه اللذات المحسنة منبري من التعالي والكبرياء ولما  
الذي يترك اللذات تعاليا ونفاها وهو يترك بترية الجسم لترية الاسم  
واشماله القلوب ونسب الصبوت ويستغيب من البهيمية ودعوى الخيرية  
ولذلك اذا وعظ الصنف الاول ذكر وتواضع وتاب ولما الصنف الثاني  
فلا يتوب واذا وعظ استكبر واقله الذكرى وهو على نواحيه استغنا  
من هو لا على شهواتهم وكذلك جاهد في الاخبار بشرا لمنهين وانهم <sup>يفين</sup> الصنف  
وكانت ذلة ادم عليه الصلوة والسلام من جنس الاكل والحاجة والبشيرة  
المصحح للتواضع والعبودية ومعصية ابليس من جنس التكبر والمقظم  
فلذلك اختلف العاقبة ولذلك كان رسول الله صلى الله عليه وسلم رعا  
يأتي سباطة قوم فيبرو وكانوا بفقهون علوا كاه وشربه واحواله مع ذلك  
وكل عالم وعابدا اذا قبل عليه الناس بقلوبهم فعليه ان يكون ذلك في  
الطببات من افضل الاعمار اذا صحت الشبهة فان ترك الطببات بوزن  
الكبر والعجب وطلب الرياسة ودعوى القرب من الله وهو قريب من  
الاعتداء ومجاوزة حد العبودية والامعان في مباشر الطببات ربما يفتق  
اذا ارتكاب المحرم فانظر طاعة طامعه واذا رغبتهها لرغبة فغلبك بلجام  
التقوى دفعا للعصيان وبإكل الطببات دفعا للاعتداء والطفيان ثم





ربما لا يحرم الطببات اعتقادا ولكن يفرق في الاعراض عنها زهدا وتقشفا  
 فنهوا عن ذلك بقوله سبحانه وكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وانفوا الله ولا  
 يفرطوا ولا ينفرطوا وانفوا الله من الطغيان والعصيان الذي انتم به موشون  
 ولا تبصرفوا في احكامه <sup>لتبدل</sup> بالهدى والخراب والتخيل قال الفقيه رحمه الله  
 لا يقتصر طببات الاحكام لكم الاية من ما انت السعانة الوقوف على حد  
 الامران اباح الامر شيئا قبل وقابل بالمشروع وان حطروا ولم يقروا بحجبه  
 وما اباحه من الطببات الاستراح الى نعيم القرب في اوطان الخلوة <sup>وهو</sup>  
 وتفرير ذلك ان يستبدد تلك الحالة بالخلطة دون الغلة والعشرون  
 الخلوة وذلك هو العدوان العظيم والحرب الجبين وكلوا مما رزقكم الله  
 حلالا طيبا الاية للعلم والصافي ان تاكل ما ناكل على شهوة عز وجل فان  
 الحالة عن هذا فعلى ذكر سبحانه فان اكل على الفتنة حرام في شريعة <sup>بلدة</sup> <sup>بعضهم</sup>  
 يا ايها الذين امنوا ايماننا ان غرروا طببات ما احل الله لكم من مكائفا  
 الاحواء ومجلىك الصدقات بنقصكم في السلوك ولا تقتلوا بطغيان النفس  
 وظهورها بصفا متا وكا ما رزقكم الله واجعلوا ما رزقكم من علوم الخلق  
 وواجب الاحواء والمقامات غلظ قلوبكم سايقا طيبا وانفوا الله الذي  
 انتم به موشون واجعلوا الله سبحانه وقاية لكم في حصون تلك <sup>الكل</sup>  
 بان نوهامه ولا لايتكم ولكم فتغفوا ان كنتم مقصد بين وفاء بعض الغفراء <sup>موحد</sup>





لسان زید

الحق لا من

طريق النياضة والمجاهدة له معبأ بوزن به ما لم يتحقق العالم ذلك للمعيا  
لا يعلم من الشيطان وهو لا ذلك المعيار لما سلم منه لحدك عبادة افضل من الصلوة  
والصوم وقراءة القرآن ومع هذا فبعضه ضار وبعضه نافع فلو لا المعيار المتنا  
التي لا يمكن عاقل من التمييز بين <sup>الصوم</sup> والصلوات بين وليست تبدأ الخوص في بيان حد  
المعيار فليكن بطلبه اقل مرتبة فمن طلب وجد وجد لا يصدك عن سلوك  
هذا الطريق كونه وعرضا واما تعالى يعصداك بتوفيقه ويهديك الى  
الحق وطريقه فان قيل لم يسلطك المقادير في <sup>بلوغ</sup> هذا المقصد الاخص فلا  
نفس في طلب الادنى والعلم اليقيني ايضا ميزان يتميز به عما ليس يقين ولا هذا  
فان سبحان ان عبادي ليس لك عليهم سلطان وهو العارفون بهذا المبدأ  
فعليك ان تدع الجلاء وتغفل ببلوك الطريق ولا سوف ترى ان الجني العجا  
او اسحقك ام حمار واسرار المعارف لا يطلع عليها من الحق الا من ربه استجاء  
بتوفيقه ومعرفة وقد ابدى تلك الاسرار بالقرآن والحديث وتوهم يبد  
في القرآن لما قال سبحانه ولا تطيعوا الايما من بينكم ولا يابى الا في كتاب مبين ولكن قل  
لا يمت الا المطهرون والمشركون محسرون نعمت انك لست بمنزلة منته  
قوله صلى الله عليه وسلم ام عونديك من الشريك الحق وعليك به يظهر القيد  
وذكر رزقه عودا است وقوف برقة ضروبت ورمال ومشارب وشر  
ومنام عزمت است ونجا وذاك ان شرط علم بعصت ونوع حقوق انتم





نامرضی است و حق نفس آنست که از منع آن خللی در بنی بادر نبوی تواند کند  
 و اما در روح و حفظ عقل و منع کلمات از حواس و منع خلل از مزاج و بدان موقوف  
 باشد و هر چه از این <sup>حد</sup> بگذرد خطا نفس است و استقامت نفس را عوجاج طبیعت  
 صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بدان و دانستن  
 حد ضرورت در هر <sup>ن</sup> امور علمی عامضا است و نفس را بر آن داشتن <sup>ع</sup> علمی شکل  
 اهل <sup>بدایات</sup> بلا یات را اطلاع ملک بی ارشاد منتهی و مدد مربی متعذر باشد چه  
 سالک مادام که ضوابط صفات نفس بکلی متعلق نشده عا باشد و نظر  
 محبت او و نفس باقی بود اکثر خطوط را محفوظ خود دارند و بدان که حق خود  
 دارند هم وقوف و استقامت نتواند پس اولاً تنبیه شیخ و مدد هست او  
 حایر نبود و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت نداند انزاع در دیگر  
 سربست کند خصوصاً در طعام چه نوع جمیع میشود شهواتها شهوت طعام  
 است و اثر احوال طعام انزال و حرمت و کراهیت و ضرورت و زیادت در جمیع  
 اقوان و احوال بنده ظاهر گردد مثلاً اگر لقمه زیادت بخورد از روی سخی  
 زیادت و حرکتی زیادت ظاهر شود و اگر لقمه مکروه با حرام بخورد  
 انزاع کراهیت و حرمت در اقوان و افعالا و بدید اید و اگر لقمه حلال  
 طیب بر سبیل ضرورت تناو و کند حرکات و کلمات طیبه ضروری از روی  
 لرضی صادر شود این قاعده است کلی مطرد و محافظت بر آن در هر ترکیه





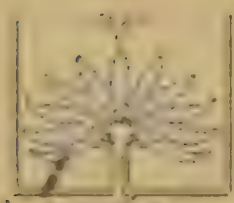
نفس اصلی معتبر و اهلان مایه خسران و حلال و نفس بامدتها بر  
حد ضرورت و قوف نماید تبدیل اخلاق ذمیه و اوصاف قبیحه او  
باخلاق طیب و اوصاف جمیله میسر نکرد و هرگاه ملتی بر حد ضرورت  
ایستد و مصابرت و ثبات نماید از حرارت اثر نامردی اخلاق اخلاقی  
ذمیه در رد و با آینه و از آلائش طبیعت مزکی و مصفا شوند و سیئات  
او به سنات مبدل گردد و عادات بعبادت و نهوت بحجبت  
و کدورت بصفا و کثافت بلطافت و غضب بغيرت و جفا برفا و تکبر  
بقرت و صنعت بتواضع و اساد بحفظ امانت و اسراف بانشار و غرور  
بهمت و علی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پیدا آید و در زمره ابدال  
داخل شود يوم تبدل الارض و السموات و یمرؤا به الواحد القهار و در  
کتاب کشف المحجوب است در مذکر مناجح قدس الله تعالی ارواحهم و منهم  
شاه اهل تصوف و بری از افت تکلف ابو الحسین احمد بن محمد النوری است  
رحمه الله ما ورا احد المعاملات و این الکلمات و اطراف المجاهدات بود  
مرفیق جنید بود و مرید سری سقطی و بسیار مناجح را رحمهم الله دیده  
بود و صحبت داشت و بزم مذهبی مخصوص است در تصوف و در طریقت  
اشارات لطیف است فرمود اعز الاشياء فی زماننا شیان عالم یعمل بعلمه  
و عارف بنطق عن حقیقته و اندر همه اوقات این خود عزیز بوده است





ولهم غزوات وهم بطلب عالم و عارف مشغولان و قد بدوا  
 شود و نیاید بخود باید مشغول شدند عالم عالم بیند و از خود بخند  
 بجان رجوع باید کرد تا عالم عارف بیند چیزی که ادراک آن در  
 بود طلب آن تصنع عمری باشد علم و معرفت از خود طلب باید کرد و فاء  
 بعض کبره العارفين رحمهم الله في معرفة ما يلي المريد على نفسه من  
 الاعمال قبل وجود الشيخ اعلم ايديك الله و تترك انوار ما يجب على الدخول  
 في هذه الطريقة الالهية طلب الاستاذ حتى يجد و يعمل في هذه المدة التي  
 يطلب فيها الاستاذ الاعمال التي اذكرها له و هي ان يلزم نفسه توبة شبا  
 فليكون له في التوحيد اذا عمل عليها قدم راسخه و اجعل منها اربعة في  
 طاهره و هي الجوع و الصبر و الصمت و الفقه و حنة في باطنك و هي الصبر  
 و الفقه و الصبر و الفزعة و اليقين و يكسب ادراكه انك له جنين كنت  
 انك توسعات در عبارات و مجوزات در كلمات بطريق بعض اهل  
 معرفت بيشتر در هر حالت است استغراق فنا و كرحان و انس و لا  
 و قد انشروا في <sup>وصف</sup> المسانين من المجوبين قوم يخاطبهم زهول سيدهم  
 و العبد ينشئ على مقدمه مولا و فاء بعض العارفين المحبب لا يحمل  
 و العدو لا يحب و لا يحب الله تعالى هذا النوع من الادلاء الامن اقامتها  
 الانس و لا يحسن ذلك الامت و قد اقام الله سبحانه كلام موسى صلوات

الزمر الكرواني و قد زني  
 الرجل فهو زني و اي كبر و فيه  
 لغة اخرى حقا ان دريد  
 زنا يرموز بموا اي كبر و فيه





الله الرحمن عليه وسلامه مقام البطابين يديه وأوجهه حائلين  
 به فانه قد فعل له ذلك حيث قال ان في الافتنة الدنيا فتنة فانما  
 القنبري لعمري الله جاهر الحق سبحانه بنوع التحقيق ففارق الحنم ففارق  
 صريحا ان في الافتنة تفضل بها من تشاء وتهدى من تشاء ثم عقبه  
 ببيان التضرع فقال فاغفر لنا وارحمنا ولقد قدم التنازع على هذا الدعاء  
 فقال انت ولينا ولم يحتمل ليرى عليه الصلوة والسلام لما اقيم مقام  
 الفيض والخوف حتى عوذب بالسجن في بطن الحوت الان هذا الغراب  
 وتنفيل في هذه الاحوال فربده وتعرف وفضل امرئته وتخوف وفيها طرقت  
 للعارفين واحوال تخوف على المقربين كذا في وقت القلوب وفيه ايضا  
 ومن ادل المحبوبين من المستانين مناجاة برخ العبد الاسود الذي  
 امر الله تعالى كلمه موسى صلوات الله وسلامه عليه وعلى نبينا وعلى  
 سائر الانبياء والمرسلين ان ياله يستنق بنو اسرائيل بعد ان قحطوا  
 سبيل فخرج موسى عليه الصلوة والسلام واستمع لهم في سجون القفا  
 فانوح الله تعالى اثم موسى عليه السلام كيف استجب لهم وقد اظلم عليهم  
 ذنوبهم سرايرهم خبيث بدعونني على غير يقين وبأستوا مكرى ارجعنا  
 عبدا من عبادي فقال له بئح قاله يخرج حتى استجيب له فساد عنه ترى  
 صلوات الله عليه فلم يعرف بنيت موسى صلوات الله عليه ذات يوم

بئح الاسود





شملة  
وذكر الشجرة  
من الصالحين

في طريق فاذا بعبد اسود قد استقبله بن عيسى من انزل الجود في سحره قد  
عقد على عنده فعرف موسى عليك السلام بنورك عز وجل فسلم عليك  
وقال ما اسمك قال اسمي بريح قال انت طيلنما منذ حين اخرج فاستنونا  
فخرج فقال في كلنا ما هذا من فعالك وما هذا من حيلك وما الذي بذلك  
انقصت لك عيونك ام عاندت الريح في طاعتك ام فقد ما عندك ام  
استد غضبك على المذنبين الكسيت غفارا قبل خلق الخطار بن حلفه  
الدمع ومرت بالعطف فيكون لما نام من المخالفين ام ترينا انك تمنع ام  
تخفي القوت فتجمل العقوبه قال وما برج حتى اخضت فملا بريل بالقطر  
وابنت الله عز وجل العيب في نصف يوم حتى بلغ الدرك قال فراجع بريح  
واستقبله موسى عليه السلام فقال كيف رابت حين خاصمت ربي عز وجل  
جل كيف نصفني فقم به موسى عليه السلام قال وحى الله تعالى اليه ان  
برحاً بفؤك في كل يوم ثلاث دفعات واحوا اهل كاد والاربابيا ولوا  
درجات بين متفاوتت قد علم كل الناس مشربهم عربك <sup>بفه</sup> اهل حوا وشر  
ابنا لمراتب في نهايت ودرجات في غايت است ودفنا بعضهم فوق  
بعض درجات الارب وهو الذي جعلكم خلايق الارض ورفع بعضهم  
فوق بعض درجات قال في حقايق السلي رحمه الله في قوله سبحانه و  
رفعنا بعضهم فوق بعض درجات قال وسهل رحمه الله فضلنا بعضهم

اخضر الشئ اذا ابتدأ  
صالح





جَنِيدٌ

على بعض في المعرفة والطلعة وقادر روحه الله يعني روفنا بالتميز  
وحفظ السر وقادر بعضهم بالسخا والاخلاص وقادر بعضهم بالحليم  
والانامة وقادر بعضهم بالثقة والتوكل وقادر بعضهم بمعرفة كبد  
النفس ووسوسه الشيطان وانزله ارباب الحواد ومقامات عليه  
وكلمات وبراهين سببه مستغرقا معنى مستهلك صورته دعوى  
ابو المغيث الحسين بن منصور الخلاج بوقدر الله تعالى روحه در  
كنف المحبوب مكيو بدانستان ومثنا فان ابن طريقت بود وحاد  
قوى واهت عالى داشت ودى در كتاب طبقات المتابع در طبقه باله  
مذكور است پيش از معناد ديكوى وخير ناسخ وغيرها بعد از ابو بكر  
واسطى وابراهيم خواص وغيرها قدس الله تعالى ارواحهم وويرا تقاضا  
ظاهر است ودر موند كلام مذكور در اصول وفروع وكان له حسن  
عبارة وشعر على طريقه التصوف قبل الخاص والعام وكان يكلم على  
اسرار الناس حسد بعضهم فتكلم فيه كذا في انساب الامام عبد الكريم  
السمعا في روحه الله وهو من اهل بيعة فارسي ونشاد بواسط والعراق  
صاحب الجنييد وابا الحسن النوري وعمر وبنى عثمان المكي وغيرهم من  
المتابع رحمهم الله كذا في الطبقات ودر كتاب كنف المحبوب جله من ان  
قدس الله ارواحهم اول بيتي كرده است وبعبر بعضي انه مستقدسان متابع

ابو المغيث الحسين بن منصور الخلاج

مشاد ديبورى

خبر من مذهب

وهذا العراق بنا ما اجماع بره  
في سنة ثلث وثمانين وستمائة  
العراق المصرة والكوفة  
ان





قدس الله تعالى اوليهم او رتبة بمعنى طعن<sup>طعن</sup> اندر دين وي بود  
 موجود معاملة م محبوب با صراحت باشد وقد فاد في كتاب الطقات سموت  
 محمد بن عبدالله بقوله سموت رشيم بن احمد رحمه الله بقوله لا يزاك القو<sup>فيه</sup>  
 بخير ما يتاقدوا فاد الاصطلاح هلكوا وروى بن احمد وبقا وروى بن محمد  
 الا وناصح مذكور في الطبقة الثانية وهو موسى بن شيبان وبن هار  
 بغداد ومن جهة شايعهم واحد ايمه زمان وكان عالما بالقران توفي  
 رحمه الله ببغداد سنة ثلث وثلثمائة وفاق الامام الفيرى رحمه  
 الله في كتابه لطايف الانسالك في التفسير في قوله سبحانه وقالت اليهود  
 ليت المضاري على شيء وقالت النصارى ليت اليهود على شيء وهم  
 يتلون الكتاب الاب الاشارة في هذه الاشياء العكس من حكم  
 الظاهر الاعدا يتبرأ بعضهم من بعض اليوم والاولياء من وجه كذلك  
 قالوا لان انت الصوفية بخير ما تافوا فلا يقبل بعضهم بعضا لان  
 لمقبل بعضهم بعضا ببق بعضهم مع بعض ولكن الاعدا كلهم على انبياء<sup>كلهم</sup>  
 عبدت وبعضهم من بعض والاولياء كلهم على الحق عندت وبعضهم  
 من بعض فهذا ما ذكرنا من حكم العكس وبناء بر سخنان بعضي از متقدم<sup>بيان</sup>  
 كيا وناصح كه در شان حسين بن منصور قدس الله روحه بجهت  
 قربيت وكيلا حالت او فرموده الله صاحب مرصاد قدس الله روحه

التاقرات

بالقرات





گفته است در فضل بیان و صورت حضرت خدایتعالی جل و اهل ذکریه فی انقصاد  
 و انقضاء چون عایشی صادق جلای شجره انسانی با شاخهای بشری و  
 میوههای ملکوتی روحانی بخورد آتش حقیقی دهد و شجره اخضر نفسانی  
 فدای آتش حقیقی گردد و آتش در هر یکی اجزا وجود آن شجره تصرف کند  
 و صادق حقیقی اینجا بدر شود نویدی من شاطی الامین الواری الامین فی  
 البقعة المباركة من الشجرة ان یا موسی انا الله الاله مسکین حسین  
 منصور روحه الله چون آتش هر یکی شجره نزد گرفت منور غمام ناسوخته  
 ثعلهای انا الحق از در محصور برخواست چون غمام نسوخته بود آن  
 ثعلها از در و انرا بخت خالی نبود و هم در کتاب کشف المحجوب است اول  
 تحقیق منکر نیست کار فضل و صفای حاشا و کما اجتهادات و ریاضات  
 و برا عزیز است بر دلها و بزرگست نزد همه و از منشاخران سلطان طریقت  
 و برهان حقیقت شیخ ابوسعید فضل الله بن محمد المیهنی قدس الله تعالی  
 روحه در حق او فرموده است حسین بن منصور حلای قدس الله تعالی  
 روحه در علو حالت در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبود  
 و قطب زمان و در عهد خود یکانه شیخ ابوالقاسم علی بن عبد الله  
 الککائی قدس الله روحه و الاستاذ الامام دین الاسلام ابوالقاسم عبد  
 الکریم بن هوزن الفیثری قدس الله تعالی ارواحهم و غیر ایشان از زمانه <sup>خلای</sup>

میهنه کبیر و قبیله الککاء  
 احادیثی جالبان و نایب  
 بن سید و ابیورد  
 ان





مشایخ در حدیث اوسری داشتند و نزدیک ایشان بنزد بود و هم  
 در کتاب کشف المحجوبه است و بعضی از اهل و صورت که بر بعضی از کلمات  
 وی اعراض آورند بنا بر فهم معنی ظاهر اخبار آن تشیع در عبارتست  
 نه در معنی مله چون معنی جلیل بود بعبارت مفقود نکردند عبارت  
 در حقیقت معنی قدر باشد و او را کلمات بسیار است و کلمات جزوی  
 بحقیق را بنود و او را در توحید نکمای لطیف و تحفیدهای مذهب و از  
 مقدمان مشایخ ابوالعباس بن عطاء که در طبقه فائیه مذکور است و کان  
 من علماء المشایخ له لسان فی فهم القرآن مختص به و شیخ المشایخ ابو  
 عبدالله محمد بن خفیف المقیم بشار که در طبقه خامه مذکور است و شیخ  
 ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر ابادی و کان او حد المشایخ فوفیه علما  
 و حالا هم در طبقه خامه در مذکور است صاحب بابکر النبی و عینه  
 و برهان محققان شیخ ابوتقی دقاق که شیخ امام فخری بود و مرید شیخ  
 ابوالقاسم نصر ابادی بود ایشان باجماع متاخران او را قبول کرده اند انشوا  
 علیه و صححو له حاله و حکوا عنه کلامه و جعلوه احداً المحققین و کل من  
 هو لاد المشایخ امام فوفیه و مقبول علی جمیع الالسنه و قاتل المشایخ ابو  
 عبدالرحمن السلی سمعت الشیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر ابادی  
 قاتل کان بعد النبیین و الصدیقین موحداً فهو الخلیف و عرضاً غفلاً

نکته‌های

نصر ابادی محدث  
نیز بنیاد



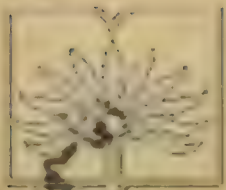


الى  
 حين جئنا منصور على العباس بن عطاء الله ففاز هذا اعتقاد صحيح وانا  
 اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا فهو بلا اعتقاد بمن تار به قوله  
 وصح حاله وجعله احدا المحققين ولم يخرج عن ابيه الصوفية العارفين  
 السالكين المرشدين الشيخ الاجلة المذكورين ومن التاخرين المحققين  
 الذين اعتدوا عنه وبالفوا في عظيمه القطب استاذ العارفين الشيخ <sup>ن</sup> الشيرازي  
 الحبيب النيب محيي الدين عبد القادر بن موسى بن عبد الله بن يحيى بن  
 محمد بن داود بن موسى بن عبد الله بن الحسن بن علي بن ابي طالب الجلي  
 رضي الله عنهم وقد توفي رحمه الله سنة احدى وستين وخمسمائة و  
في هذه السنة ايضا توفي الامام تاج الاسلام ابو سعد عبد الكريم بن محمد  
 بن المنصور المرقزي المحدث السمعاني محدث المشرق صاحب كتاب  
 الانساب وغيره ومن التاخرين الذين صححو حاله الشيخ <sup>ن</sup> الكبير امام <sup>ن</sup> الطهر  
 وسان المحققه الشيخ شهاب الدين ابو <sup>ن</sup> المحقق عمر بن محمد بن عبد الله  
 البكري السهروردي رحمه الله وقد توفي يوم الاربعاء من شهر المحرم سنة  
 اثنين وثلاثين وست مائة وغيرها من بطون ذكرهم ويتقدمهم  
شيخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف الشيرازي مع علمه وجلالة <sup>ن</sup> تقديسه  
 ولعلمته كان يقدم الحسين بن المنصور على كثير من متابعيه ويقود ذلك  
 عالم رباني وكان الحسين بن منصور الخليل احدا المحققين في التوحيد <sup>ن</sup>

الشيخ عبد القادر الجلي

عبد الله بن محمد

الشيخ السهروردي





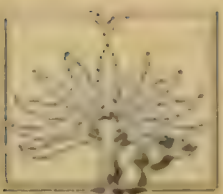
اما سمي الحلاج لانه دخل واسط فقدم الى حلاج وبعثه في شغل فقال  
 الحلاج انا مشغور بصنعتي فقال اذهب انت في شغلي حتى اعينك في  
 شغلك فذهب الرجل فلما رجع وجد كل قطن في حانوته مخلوجا فسمى  
 بذلك الحلاج وقبل انه كان يتكلم في ابتداء امره على الاشعار ويخبر عنها  
 فسمى لذلك حلاج الاشعار فقلب عليه اسم الحلاج وقبل ان اياه كان  
 حلاج في حب اليه كذا في تاريخ مشايخ الصوفية وقال الشيخ ابو عبد  
 الرحمن السلمي رحمه الله سمعت عبد الواحد بن علي قال سمعت فارسا البغدادي  
 يقول لما حبس الحلاج قيد من كعبه اثنى عشر يوما فبدأ وكان يصلي  
 مع ذلك في كل يوم وليلة الف ركعة وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه  
 الله سمعت عبد الواحد السهلي رحمه الله يقول قال فارس البغدادي رحمه  
 الله سالت الحسين بن منصور رحمه الله عن المريد قال هو الذي باق  
 فصد الى الله سبحانه فلا يعرج حتى يصل والمزيد الخارج من اسباب  
 الدارين اثره لذلك على اهلها وفي ترجمته العوائف مريد ومراد رابرو  
 معنى اطلاق كسند بكي بمعنى مقتدى ومفتدا ود بكر بمعنى محب و  
 محبوب اما مريد بمعنى مقتدى انتت كه ديد بصيرتش بنور هدانيت  
 بينا كرد وينقصان خود نكرد واتش طلب كاد در نهاد او برافزود  
 ولام نكيد الا بصوف مراد وجود وقرب سبحانه وهو كه بسمت اهل الرو

اشوع على اثره  
 عليه السلام  
 اشوع





موسوم بود و جز حق سبحانه در د و کون اگر مردی دیگر دارد یا الحظ  
از طلب مراد بیا آمد اسم ارادت بروی عاریت است اما مراد بمعنی مقتد  
آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده بود  
و اخلافاً انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده  
وقاد الشیخ ابو عبد الرحمن الیلمی رحمه الله سمعت محمد بن محمد بن غنای  
الناشی بقواد الحسین رحمه الله ان الانبیاء علیهم الصلوٰة و  
السلام سلطوا علی الاحواء فلوکوها و هم یصرفونها للاحواء قسراً و هم  
و غیرهم سلطت علیهم الاحواء فالاحواء قسراً و هم لا هم یصرفون  
الاحواء و هذا کما قال بعض الکبراء قدس الله تعالی ارواحهم البقاء  
مقام النبیین علیهم الصلوٰة و السلام النبوا السکینه فیهم لا یمنعهم  
ساحلهم عن فرصه و لا عن فضل فذلک فضل الله یوتیه من یشاء کذا  
فی التعریف و قال فی شرح التعریف چون حق جل جلاله باینده لطفی فرماید  
که بنده برحق و برصواب بمانداند سکنه خوانند و این مختلف بود  
کسی باشد که سکنه وی نعمت باشد اگر نزد آید دین وی جباه شود  
و کس باشد که سکنه وی بلا باشد چنانکه در حدیث است خبر از  
الله تعالی انی ادر امر عبادی بعلی یقلوبهم فی علیم خیر و کس باشد  
که سکنه وی در سر باشد و این نیز مختلف بود و بی مراتب باشد و مقام





برتین انبیا علیهم السلام را بشارت بلاء و نه نعمت از حق مشغول  
 گردانند که ایشان از نعمت منعم بیدند و از بلاء قلی بان مقام برترین  
 از سبک مهتر عالم است صلی الله علیه و سلم بلاء و نعمت هر دو کون  
 پیش او آورده اند هم بدان صفت بود که پیش از آن بود که مازع البصر  
 و ملطفی موسی را علیه الصلوة والسلام یحیی بر کوه سبب تفرشند  
 که فلما یحیی ربه للجبل جعله دكا و خر موسی صعقا فتا و بقا هر دو  
 صفت مدح اند هر چند بیک از خلق فانی تر بحق سبحانه باقی تر و این  
 بر مقدار قوت شاعرت باشد هر چند شاهد سر وی حق را قوی تر  
 می کرد وی بحق باقی تر می گردد و از خلق فانی تر و حکم آنکه حسین منقو  
 قدس الله روحه مستغرق مغلوب بود فی سکر محبت الله تعالی سبحان  
 والفتاد عما سوی الله عز وجل و المعجلی له لا یشر بنفنه فضلا عن غیره  
 و لا یرى ذات ابصار الا مظهر من مظاهر الحق سبحانه و اخفا الاعیار  
 عند ظهور الواحد الفهار فی نظر المعجلی له کاختفا الکواکب عند طلوع  
 الشمس مع بقاد اعیانها بر زبان او میگذشت آنچه میگذشت بلکه  
 میگذراند انداخته میگذراند علی الحقیقه نشان گفتاری  
 بود و گویند حق سبحان جنانک رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
 الحق ینطق علی لسان عمر و رضی الله عنه و جنانک در حدیث صحیح





خبر عن الله تبارك وتعالى في سماع وبي بصر وبي عقل وبي بطق خالی  
از خود بود ویرانزد کرد و است پس ز کونه ان تلود که دروست در کتاب  
کشف المحجوب میگوید هر خاطر که آنکس بدین غریبه و موحد کند و محجوبی  
باشد و افنی و بیان مقدار که ان خاطر بر سر موحد کند وی از حقیقت  
توحید محجوب باشد حقیقت توحید بود که بنده چون میگوید شود اندر  
جریان تصرف حق سبحانه بر وی خالی از احتیاج و ارادت خویشاوندی از  
سید الطائیف جنید قدس سره روحه منقوله است که فرمود التوحید  
ان يكون العبد يشعأ بين يدي الله سبحانه بحري عليه مضارب تدبير  
سبحانه و این قود اشارت بفتاء و اوصاف بنده و صحت تسلیم اندر  
حادث هر کشف جلا و احدیت جل ذکره که بنده را از اوصاف خود فانی  
کردند تا مجرد الکی کرد و شخص وی تعبیه گاه اسرار حق سبحانه بود  
بی تصرف از جمله فانی باشد و مرئیات حجت و حکم شریعت بر وی باقی  
و وی انکار اوصاف خود فانی و این صفت بی غیر است صلی الله علیه و سلم  
در شب معراج در فناء صفت بی صفت میخیزند خواست تا بنیت خراب  
شود و زمان آمد که بر حال با شربان قوت یافت و آن قوت قوت وی  
باشد از نیت خورده هستی حق عز و علا بدیدار آمد و من کلام البیخ  
شهاب الحق و الدین قدس سره و فانی روحه فی کتاب العوالم و ملاحی





عن ابی یزید رحمه الله من قوله سبحانه عايشان ان يُعْتَقَدَ في ابی یزید رحمه الله  
ان يقول ذلك الاعلى معنى الحجاب عن الله عز وجل وهكذا ينبغي ان  
يعتقد في الخلق رحمه الله من قوله انا الحق وهكذا في كلام حجة الاسلام  
رحمه الله وغيره من المحققين وبان استغراق اسرار راعى الاطلاق بك  
درجه نيت در مقام فنا عما سوى الله عز وجل وسائر مقامات اخفيا  
بلکه تفاوت درجات آن حجب تفاوت استعدادات بس بسیار  
ولی شما است و این مستغرق و مغلوب را در فنا و عما سوى الله عز وجل  
درجات بس بسیار است و مقامات بس بیشتر است در میان انبیا  
و متابعان ایشان که او بیاورد و آنکه گفت اند جناتك در تعرف مذکور است  
الفنا و غیره من مقامات الاختصاص صورها مختلفه و حقایقها و احکامها  
لانها ليست من جهة الالکتاب ولكن من جهة الفضل معنى ابن سحر  
جناتك در تعرف مذکور است آنست که مقصود و مقصد هدیك از این باب  
احوال و مقامات خواست و حق سبحانه یکی است وجود مقام بتدب  
حاصل اتید و علت قریب تزیب خواست سبحانه و تفریب بند  
ولیکن بر بند و بند و کدنت چون دهند در مقام یکی است و آن  
خواست سبحانه حقیقت یکی باشد اما با هر یکی بصفاتی بجلی فرماید  
باضعیفان بمقتدا ضعف ایشان و با قویان بمقتدر قوت ایشان تا اهل معرفت





گفتند هر که طاقت و ربانی دارد طاقت و زهدی دارد آنکه که اهل مقام بر تلبست  
 او را فروزتری از بلیس هلاک کرد و هر کسی که بمقام فروز تراست و برابر  
 مقام بر تری در غرور هلاک شود و در حدیث اهل فرمودانی و تبر  
 امر عبادی بعلی بقلوبهم فی علم خیر یکی را عذاب باشد و یکی را عذاب نیست  
 باشد تا سبب کاف و بن هر دو گردد در صبر و شکر در کتاب کشف المحجوب  
 است که یکی از کبار مشایخ رضی الله عنهم میگوید که در روایتی آمده اند  
 آمد و در مشاهده خانه یکای بنشست که نه طعام خورد و نه آب و نه خفت  
 و نه بپهایت شد از اجتماع هفتی که رویت خانه که از حق سبحانه و  
 اضافت کرده است غذای تن و شرب جان وی گشته بود پس او اینرا که  
 مشاهده حق سبحانه در سر بنده این استغرق و کمال حاد واجب کرد است  
 و فی الرسالة القشیریة للکنت و الامام زین الاسلام بنح الشیخ الطایفه  
 ابی القاسم عبد الکریم بن هوانک القشیری النیسابوری قدس الله روحه  
 وقد توفی رحمه الله فی سنه خمس و سنین و لم یعالیه فی باب تفسیر الفاظ  
 مذکور باین هذه الطایفه الغیبه غیبه القلب عن علم ما بهری من احوال الخلق  
 لا شغفوا بالحس بما ورد علیه ثم قد یغیب عن احاسه بنف و غیره و یرونه  
 من تذکر غلاب او تفکر فی عقاب کانی ان البیع بن خثیم رضی الله عنه  
 کان ینهب الی ابن سعود رضی الله عنه فرجما نوت حله فلی الحدید المراه

تفسیر

خثیم





فغنى عليه ولم يبق الى العذ فلما افان سئل عن ذلك فقال قد ذكرت كون اهل  
النار في النار فعند غيبة زلت على حدها حتى صارت غشيه وربما يكون  
الغيبه عن احاط بمعنى يكاشف به من الحق <sup>سواء</sup> فكلهم مختلفون في ذلك على  
حب احوالهم فمنهم من لا تمتد غيبته ومنهم من يدوم غيبته <sup>والشكر غيبه</sup>  
بوانه قوى والغيبه فذلكوت للعباد بما يغلب على قلوبهم من مقتضيات  
الخوف والرجاء والكر لا يكون الا احوال المولود وفي التعرف السكروان  
بغيب عن تميز الاشياء ولا يغيب عن الاشياء وعوان لا يميز بين الملاء  
واضدادها وفي شرح التعرف درجاو سكر منفت انصرت نداند واذ  
لذات والتم غايب كرد وباوجود لذات والتم انفس اشياء غايب نكرد  
كه ابن صفت ميت باشد بل كه انتم تميز ميان تقع وضر غايب كرد و ان  
خليلك وجود الحق نطق عن التميز بين ما يولم وبلذ غلطات بافتن حق  
سجله سافظ كرداند بنده لان تميز كردن ميان الخ وبل ازوى الهم باشد  
بالذات بر هر كه ميان عز وند وجاه وسقوطش تميز كند على الحقيقه  
محيبانست والتم من مقامات المحبين حاصه وقا بعضا بكرى العارفين  
رحم الله قد كان الحلاج قدس الله روحه على حبله وكره في استيلا  
الحق وفنايه فيه احس بالانتم عند وقع البلاء وعندما احس بتغير <sup>ن</sup>  
لحم وجهه بدمه غيرة على المقام فان حاله في ذلك الوقت كان يعطى ذلك





بالنفع

بنت

لم يستوفه الوارد

وهو القابل في الوقت ما وجد في عضو ولا يفضل الا وفيه لكم ذكر وفار  
في ذلك الوقت ايضا فلما دانت الكاس دعا بالانزع والسيف لئلا يشرب من  
الراح مع الثنتين في الصيف فجعله تتيئا وحسب العارف بالمقامات من  
هذا انه صاحب اولاد واصحاب مكره وسكر في كلام الامام الفيردي رح  
اذا كوشف العبد بنعت الجوار حصل التكر وطرب الروح وهام القلب  
وهام القلب وفي كلام ايضا الساكر الذي لم يستوفه الوارد يكون للجلس  
فيه ساعة وفي وقت القلب في مقام الانس يكون التملق والمنجاء ومعه يكون  
المحادث في المجال وعندا يوجد معنى من البط في الحضور والفرج والعب  
انه نقا في هذا النوع من الاول الامن اقامه مقام الانس ولا يحسن ذلك الا منهم  
ولا يليق الا بهم وشيخ امام عالم عارف ابو ابراهيم اسمعيل بن محمد بن عبد  
الله المذكور المفسر البخاري المعروف بالمستملى قدس الله روحه وقد توفي بخا  
يوم الاثنين بعد الظهر السادس عشر من ذي القعدة سنة اربع وثلثين و  
اربعمائة ومرفقه بتل ميان المنسوب الي بغربك وهو من صحب الشيخ الفاضل  
العارف الزاهد المجاهد بابكر بن ابي اسحق محمد بن ابراهيم بن يعقوب الكلا<sup>باري</sup>  
البخاري رضي الله عنه واخذ عنه طريقه الصوف والشيخ ابو بكر بن ابي اسحق  
من كبار الشايخ واعطاب السالكين وكان النهاية في الزهد ودوام التبتل  
وملازمه الرياضة والمجاهدة وكتابه المعروف قاصده المشايخ ماعرف

لولا  
الغزو





و توفی  
 التصوف رحمه الله ببحار يوم الجمعة التاسع عشر من جمادی الاولی  
 سنه ثمانین وثلثمایه اربع و اربع و ثمانین و ثلثمایه و قد  
 منهن نزل و بترك در شرح نعرف آورده است فی قتلهم فی القلبه  
 القلبه حال بند و للعبد لا يمكن معها ملاحظه السبب و الامراة الادب  
 و الفاظ مصطلحه اثنان یکی لفظ غلبه است وقت باشد که از غلبه  
 عظمت حق سبحانه در هتک هیبتی بیداید که دوزخ که سبب بلاست  
 در آن ساعت از بتری روی ساقط کرد ذات مغلوب بر جای باشد  
 و لیکن صفات وی از ثانیات فروماند چنانکه نور ستارگان را  
 ریش تار یک را غلبه کند با زجور افتاب بر آید نور ستارگان را  
 غلبه کند هر چند نور ستارگان بر جای باشد و لیکن کس نه ببیند  
 منظر کرد و بدین صفت که یاد کردیم حکایت ابو حامد از دوستان  
 قدس الله تعالی روحا تعظیم حق سبحانه بروی چنان غالب گشت  
 بود که چون بنمائی استادی و گفتی که پیش از آن که الیر کفتی بهوش  
 شدی و بیفتادی ساهما عبد برین کذانت و هم برین وقت کرد باز  
 مقام بنیا برترین همه مقامات است هر حال که بعضی از اولیا  
 بدان مغلوب گردند قوت وقت انبیا از مغلوب گردانند ایشان  
 مشکور باشند نه معذور و غیر ایشان مشکور شاید و معذور شاید

شرح قولهم

غلبه

ابو حامد دوستان است



کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران



معدودا اعتقادا وشايدا انما اقتدارك شايده وذكر في التعريف في باب  
الغلبة ققه ابي ليان بن عبد المنذر رضي الله عنه غلب عليك الحرف  
من الله حتى اربط في المجد الى عمود من عمود وقاد لا ابرج مكان هذا  
حتى يتوب الله عز وجل على فيما صنعت وليس في التريفة الا تباطا بالولاء  
والعهد وفقه عمر رضي الله عنه لما غلب عليك حجة الدين حين اراد هو  
الله صلى الله عليه وسلم ان يصلح المنكرين عام الحليبية وحين اراد  
رسوله صلى الله عليه وسلم ان يصلي على عبدالله ابن ابي اليسر <sup>فقتل</sup> المتأ  
فكان عمر رضي الله عنه يقول فارتدت اصوم واصدق واصبر واعتق  
من الذي صنعت يومئذ حتى رجوت ان يكون خيرا قاف ففجئت مني  
ومن جراتي على رسوله صلى الله عليه وسلم وذكر ايضا قصه ابي  
طيبة رضي الله عنه حين جرح النبي صلى الله عليه وسلم فزرب دمه وذلك  
مخطور في الشبهة لكن فعله في حال الغلبة اي غلبة المحبة فكان له النبي  
صلى الله عليه وسلم قد اختطرت بخطاير من النار ثم قال في التعريف  
وهذه وامثالها كثيرة كلها بيد علوان حالة الغلبة حال صحتها و  
يجوز فيها ما لا يجوز في حال السكون ويكون السكون فيه بما هو رافع  
منه في الحال ولتم واكمل كما كان ابو بكر الصديق رضي الله عنه وخرج  
تعريف مبغض ما يد معنى ابن سخن انرا انت كه چون حال بك حاد و بك





و دون باشد و هر دو از یغاشرب باشد یکی با سکون و یکی با غلبه  
 این ساکنها مقام برتر باشد از آن مغلوبان زیرا که مغلوبان <sup>از</sup> مغلوبان  
 مغلوبان از ضعف فقیر یابد و ساکنان از قوت برحای باشد اما چون  
 مغلوبان را حای باغده که ساکنان از آن حای خبر ندارند مغلوبان ازین ساکنان  
 فاضلتر باشد این ساکنان در جنبان مغلوبان محبوب باشند و ازین مغلوبان  
 محبوب با <sup>بسیار</sup> و آن مغلوبان در جنبان ساکنان که مقام ویرا برتر کنیم  
 محبوب باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن حای که عمر داشت رضی  
 الله خبر داشت لیکن و بی مقام سکون بود و عمر را مقام غلبه عمر رضی  
 الله عنه حبث قار فتیلت حتی قتلت فی مقابله صلی الله علیه و سلم  
 صورت اعتراض بود اگر حال غلبه نبود می نمود بودی ابابکر  
 منکوب بود و عمر معذور بود و مقام عمر قوت تر از مقام ابوبکر بود  
 و برتر از مقام دیگران رضی الله عنهم اجمعین و ازین تفاوت درجات  
 در مقامات اخلاص معلوم و مفهوم میشود آنچه سلطان طریقت  
 شیخ ابوسعید الخیر رحه قدس روحه فرموده است حسین منصور  
 در علو حال در عهدی در مشرق و مغرب کس چون او نبود و آنچه  
 شیخ طریقت شیخ ابوعبدالرحمن سلمی در تاریخ مشایخ الصوفیه از  
 شیخ بکیر ابوعبدالله محمد بن حنیف الشیرازی نقل فرموده است و گفته شیخ

اضطراب





الوقت أبو عبد الله محمد بن خفيف قدس الله تعالى روحه مع علي وجده  
 وتقدمه وإمامه كان يقدم الحسين بن منصور على كثير من مشايخه  
 قدس الله تعالى روحه ود بكر إجماع منعقد است عند المشايخ المتأخرين  
 الذين هم أئمة العلماء والمشايخ رحمهم الله على كون الحسين بن منصور  
 رحمه الله شهيداً وإجماع المتأخرين يقع الخلاف المتقدم أن كان خلافاً  
 مبنيّاً على الإجهاد الصحيح وذلك غير واقع والمفترقات التي قد اشهرت  
 في قصته كثيرة لا يصلحها عند أهل العلم والخبر لا قد يشتهر كثير من <sup>دنيا</sup> <sup>حاشا</sup>  
 المفترقات بين الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم كسب هذه <sup>حاشا</sup>  
 أصل عند أهل العلم وأن جعله مفترقات در بين قصه فتوى دادن سيد  
 الطائفة جنيد بغدادی است قدس الله تعالى روحه بقتل أو نزول  
 علم بالخارج روشن وبرهن شده است که ابن سخن افراز محض است  
 وسيد الطائفة جنيد قدس الله تعالى روحه حضرت ابيشتران  
 شهادت حسین منصور به یازده سال کابیش بوده است شهيد  
 الحسين بن منصور قدس الله روحه ببغداد بباب الطاق يوم الثلاثاء  
 يمين من ذى القعدة سنة سبع وثلث مائة وتوفي سيد الطائفة  
 الجنيد سنة سبع وتسعين ومائة بين يوم السبت يوم نبرأ والخليفة  
 قبل ثلث عشرة ساعة من يوم الجمعة ودفن يوم السبت كذا في كتاب طبقات المشايخ

بالحديث فاذن لا عبرة لما اشهر  
 بين الناس ولا أصل له عند أهل العلم





رحمهم الله بر مجتهدین آنچه منقولست از بعضی کبار متابع و علما  
 افتراء محض است بر ایشان و اهل تحقیق آنرا روشن کردند مثل امام <sup>لم</sup>  
 فقه نبیه محمد بن داود علی الاخبار الطاهره رحمه الله که از کبار فقهها و  
 ائمه حدیث است آنچه از او نقل کرده اند و شهرت گرفته که هوین جمله من  
 افتی بقل الحسین بن منصور افتراء محض است بر و اهل العلم بالاخبار  
 این نوع افتراء را تحقیق کرده اند و قد ترفی محمد بن داود الاخباری  
 رحمه فیل قصه الحسین بن منصور کالج باشتی عشر سنه و آنچه کما  
 علما مجتهدان ان عصر ابوالعباس احمد بن محمد بن سراج است رحمه الله و کما  
 مجتهدا و ابی فی العلوم الشرعیه و به انشراح مذهب الشافعی رحمه الله فی  
 الافاق و قبل ان مصنفاته بلغت اربع مایه درین قصه عکس آنچه بطریق  
 افتراء از بعضی علما نقل کرده اند از ایشان ثابت است بنقل صحیح کان  
 یعظم المتابع و ارباب الاحوال و یحترمهم و یقود عن کاف و رعه و علمه  
 هذا <sup>مروز</sup> ~~مقدم~~ لانقرها للنفایثم و کلامهم صولة ما هی بصولة مبطل  
 و جور اجماع متأخران برین منعقد است و ان خلاف مقدم اگر ثابت  
 شود مرتفع است باجماع متأخر طعن طاعتان درین زمان عین بدعت  
 و ضلالت باشد و خلاف اجماع بود و حفظ لسان و حفظ عقیدت بر همه  
 مؤمنان در مثل این قضیه فرض و لازمست فامام عالم عارف فقیه

در سراج  
 بوزن تصغیر  
 السراج

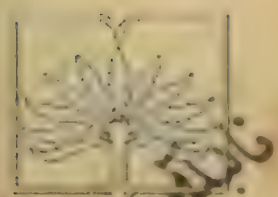
طعن در مصنف طاهره در زمان مکرر مکرر





بنبيه ابو عبد الله بن سعد بن علي الشافعي اليمني نزيل الحرمين الشريفين  
 منبته انشاكره است وسماهما بالامر المنقذ في جيد الملاح في بيان كون  
 الحسين بن منصور رحمه الله تهيدا عند المشايخ رحمهم الله لان الغالب  
 بالحد ما عليه جناح يا انك حق سبحانه ونقدس رايان وستان خود  
 الطاف حقيقة است در لباس بلك عظامي فرستد ودر كسوت محنت  
 لغت مبدع عجائب و غرائب حكم الهي بسبب ايات اسرار قضا و قدر  
 مدرك صكوك عفتوك ضعيفه بشر نيت از انجاست كه سنت انبيا و  
 سيرت اوليا رضا بقضاست كريك از ترا و كرينوا و بختاك در شش نشين  
 و نزارى ميكن در حديث است كه اذ اجبت الله تعالى عبدك صبت عليه البكة  
 صبا و سحى عليك سحى اعني چون حق تعالى و نقدس بلك را بدوستي بر  
 كز بند از سحاب قضا و قدر ببادان بلك بر سر و باران كند قاصدا و قار  
 كاذب و محو از بطن پديد آيد بخت مرتبه بلندست مقام عاليت <sup>مان</sup>  
 اين دعوى صبر بر بلكست و رضا بر قضا صابرند بر بلك در ابتدا نگاه  
 شكوند در بلك در اينها و شيخ بزرگوار با حظ و وفائي از صفات بشر  
 العالم العارف الوفي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم النعماني قدس الله  
 روحه و نور ضريحه در كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار السوء و الصلح  
 في الاصل السابع عشر و الما بين في شرح قوله و امالك العاقبة من كل بلبه <sup>مودة</sup>

خفيه





فالبلد على تلك ضرب منها القيل عقوبة العبد ومنها امتحان ليعبر  
 بما في الضمير فظهر خلفه درجته اين هو من ذنبه ومنها كلمة ليزداد  
 هذه فزبه وكلمة فاما بنحيل العقوبة فمثل ما نزل يوسف عليه السلام  
 من لبته في السجن بالهم الذي هم به ومن لبته بعد معنى المد في السجن بقوله  
 اذكرني عند ربك فانسيه الشيطان ذكر ربه فلبث في السجن بضع سنين  
 واما الامتحان فمثل ما نزل بايوب عليه السلام قال الله عز وجل انا اخذنا  
 صابرا نعم العبد انه اواب واما الكرامة فمثل ما نزل يحيى بن زكريا  
 عليهما السلام الذي لم يعمل خطية قط ولم يمت بها فذبح بها واهدى راسه  
 الى بني من بغايا بني اسرائيل فسالوا عافية من ذلك كله والعافية ان يكون  
 في كل وجه من هذه الوجوه اذا حل به شئ من ذلك ان لا يكره الى نفسه ولا  
 يخذله وان يكلفه ويرعاه في كل هذه الوجوه هذا وجه والوجه الاخر ان  
 يساله ان يعافيه من كل شئ فيه سنة فان السنة انما اجل اكثرها من اجل  
 الذنوب فكان ساله ان يعافيه من البلاء ويعفوا عنه الذنوب التي  
 من اجلها عطل السنة بالنفس فقد قال عز وجل وما اصابكم من مصيبة  
 فبما كسبت ايديكم وقد قال الله تعالى ولئن دفعتم من العذاب الاذي دون  
 العذاب الا بخر حذاوتن عز وجل بحكم خود كافي بيكا ينكاز اسباب البلاء  
 دوستان خود ميگردانند چنانكه در حديث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

دعا





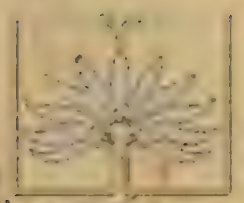
منقولست ودر تفسیر این ان الذین کفروا بایات الله ویقتلون النبیین بغير  
حق ویقتلون الذین یأمرون بالعدل من الناس فبئس عذاب الیم روی  
الامام محیی السنه فی کتابه معالم التنزیل فی تفسیر هذه الاية باسناد عن الامام  
ابی اسحق الثعلبی رحمهما الله باسناد عن ابی عسید الخدری رضی الله عنه <sup>قَالَ</sup>  
قلت یا رسول الله ای الناس اشد عذابا یوم القیمه قال صلی الله علیه وسلم  
رجل قتل نبیا او رجلا بمعروف ومنی منکر او رجلا امر بالمنکر ونهی عن  
المعروف ثم قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الاية والآیه التي بعد  
اولیک الذین حیطت اعمالهم فی الذنب والاخره وما لهم من ذمیر ثم قال  
صلی الله علیه وسلم یا ابا عیبه قلت بنو اسرائیل ثلثه واربعمین نبیا من اول  
النهار فی ساعه ولحد فقام مایه رجل ولثنا عشر رجلا من عباد بنی  
اسرائیل فامروا من قتلوهم بالمعروف ومنوهم عن المنکر فقتلوا حیبا جمعا  
من اخر النهار فی ذلك الیوم فمهم الذین ذکرهم الله عند جل فی کتابه وثلثه  
الاية فیهم وکافی حکمت خوفا شدا یا انما سبب ابتلاک ووشان خودی  
کردند برادران یوسف ودر حق یوسف علیه السلام کیدی اندیشدند و  
حضرت اولا بصید بودند تدبیر امانت او کردند حق تعالی از راه تدبیر  
ایشان او را بر سریر ملک نشاند و القصه مشهوره فی القرائ ودر معالم  
التنزیل محیی السنه رحمه الله در تفسیر این قولوا لمناب الله وما اتوا لیلنا





وما تذا في ابراهيم واسماعيل واسحق ويعقوب والاسباط الاله اوردته فاذكر  
 فير الاسباط هم بنو يعقوب عليه السلام من صلبه صاروا كلهم انبياء ودر  
 تفسير قمرية استقام القدان يد على انهم <sup>انبياء</sup> تذكروا اننا فيهم وقد اختلف  
 فيه ودر وقت قوت القلوب كه جمع اسرار طريقت است وهو تاليف الشيخ <sup>لها</sup>  
 العالم العارف المحقق ابو طالب محمد بن علي بن عتبة <sup>الكي</sup> قدس سره روحه وقد  
 ضربه قالوا لم يصف في الاسلام مثله في دقايق الطريفة والمؤلف رحمه  
 الله كلام في هذه العلوم لم يسبق الى مثله وقد توفي رحمه الله ببغداد في  
 جمادى الاخرة سنة ست وثمانين وثلثمائة نشاد بركة اشرف بقعه  
 على وجه الارض منزلة الانبياء عليهم السلام ومهبط الوحي ومنها رجت  
 سائر الارضين والقرى فسميت أم القرى زادها الله تعالى شرفا ثم دخل  
 البصره وقدم ببغداد وتوفي بها كان من امر الجبل وقد يتبع كاشفة <sup>ماء</sup>  
 بحج الاسلام في تاليف احيا العلوم قمرية است احفل بسبحان لاخوتي  
 يوسف عليه وعليهم السلام ما عرفوا عليه واستقدروا وما فعلوه و  
 باشره من قوتهم اقتلوا يوسف او طرحوه ايضا لكم ترجع ابيكم <sup>خلد</sup> الى نحو  
 ذلك من الكلام والفناء ولقد عذبت من افق قوتهم يوسف واخوه  
 احب الى ابينا منا الى اخياره سبحانه عندهم في قوتهم وكانوا فيه من  
 الزاهدين بينا واربعتين خطبة بعضها اكبر من بعض وقد يجمع في الكلمة

محمد بن علي بن عتبة  
 صاحب قوت القلوب



در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران



الواحدة الثلثة والاربع والخمسة من الخطايا ودون ذلك فوفيه بدقائق  
 الاستخراج ومعرفة خفايا الذنوب فقدر لهم ذلك اذا نوا في مقام محو  
 ولم يحتمل جمل وعلا لغزير عليه الصلوة والسلام على سالة منها في القدر  
 حتى روى مما اوحى الله تعالى اليه لين لم تنته لا محو ان اسمك من ديون البق  
 فان شاء سبحان ان يعفو عن العظام فلم يعظم عليك شئ وصغر في فضل  
 كل شئ وان شاء طالب وناقش على الصغائر فلا تصغر الذرة عن مطالبته  
 وكيف يصغر الذنب من اوجه به الملك الجبار سبحان ففدكرك لكريك  
 وحسن استخراج الحق عدله وقد لا ينصفه معه عمل ولا يكفّر نوبته ولا  
 يغني عنه شفاعته له الخلق ولا يرجعكم بامر في خلقه ما يشاء كيف فمن  
 بما ذكرنا الله الخوف ووجب عليه الخدر فمن هذه المعرف فزع العا  
 وبهذا الوصف عرفه الشاهدين وديكر جون بحكت خلوت عن وجلهم  
 بدوستان او بوسط بيكان يا آشنابك وعتالي رسد واثان در مقام  
 عضو ومرتبت باشند ومنتصنا وحاو ومقام ايثان ان بود نزيلاني  
 بار خورشان صلح ونه يا كرجنكت ولذجه مقامك ايثان مقام  
 فتوت است كه انزلت ايت مقامات سبر الى الله عز وجل كنت انذو الفتوة  
 اسم مقام القلب الصافي عن صفات النفس وذلك الصفا هو زيادة الهدى  
 بعد الايمان قال الله سبحانه انهم فتية لم نؤا برهم وزدناهم هدى لا يرف

فتوة





خصا والفنوة وخصاها التي بها تمتا زعن غيرها هو ان لا تنفد نفسك  
 فضلا على واحد ولا ترى لك حقا نظايب به احدا بل ترى الحقوق واجبه عليك  
 للكل لا لغير فان من خصوصية الصفات هو فضل الناس ومحو نايبة الله  
 الشيطنة وتعمت النفس وحقيقه الفنوة يقتضي الحرية عن ريق الكون  
 وقالوا من اوج عدوه او الشفاعة ولم يخل من المعذرة اليه لم يتم رايحة  
 الفنوة هذا حسن عنده مع العدو فكيف بالصدق والفنوة يقتضي السراح  
 بالنفس واستنهاك الكل في طلب رضا الحق سبحانه يصدق المحبة ولما  
 ساد موسى صلوات الرحمن وسلامه على نبينا وعليه وعلى سائر الانبياء  
 والمرسلين ربه عز وجل عن الفنوة قال عن غزو قايلا ان تزد نفسك اتي  
 طاهرة كاقبلها مني طاهرة اما ايمن نتوان بود ازانك خداوند صفت  
 انتقام خود بچكت خود طاهر كردنت ازا سماء حسي حضرت اوجانه  
 المنتقم است داد وستان خود از ديكر اني ستاند و باز بنمي شابد  
 كه انتقام را كچه صورت بلك بود سبب نفت آن ديكران كردنت انتقم  
 هو الذي يقسم ظهور العتاة ويكسر بالحناء وذلك بعد الاعتذار والانداز  
 وبعد التمكين والامهال واستنجابهم غايه النكاح فان الله تعالى يعلم  
 ولا يهل ومن اسمايه سبحانه الصبور وهو هذا الذي لا يحمله الجملة على المسارعة  
 الى الفعل قبل اوانه ولا يستعجل استنجاب من يخشى الفتنة بل يترك الامور كلها





بقدر معلوم علی وفق حکمته وادبته و قدینتقم من عصاه نظیر الیه من <sup>فلك</sup>  
اما فی الدنیا بالاسقام و الالام و غیرها و اما فی الاخره بما شاد در مرضه بترضا  
سید الشهدا شهید کربلا الحسن بن علی رضی الله عنهما جنین گفته اند  
اگر چند شود بخت بی ادبی کردند بوبال الله در دنیا و عقبی ما خود آمدند  
و کاند درجه سعادت و شهادت آن سرور آن دین را حاصل شدند رضی  
الله عنهم اجمعین <sup>ان</sup> قصه را بسکون و سخن خود کو اندیش خود خور و خود تو  
حالی حسین و زید <sup>ست</sup> است است میان ایشان حرب قائم است و شد  
شد تا در بزم دشت زحمت تو می کشید دوست می بینی جگرت ریخ دشمن  
می کشد کاند و فتوت مرخانند نبوت راست و من در جرات الفتوه  
ان نفرب من بعضیک و تکریم من یؤذیک و تعذر رائی من یجفی علیک  
فیل بعضهم ادع علی من ظلمک فقا وانی مشغور بالخزن علیک عن الدعاء  
علیک و اذا غضبوا غضبوا الله عز وجل لانفسهم و لا لدنیاهم و قاتل بعض  
العلماء الرجل قد شکا الیه قطع الطريق و اخذ ماله یا اخي ان لم یکن غمک انه  
فندصار فی المسلمین من یقول هذا اکثر من غمک ماله و ما نفقت المسلمین و  
قتل بعض السلف ارفع الله سبحانه علی من ظلمک فقا و لا یکنی المسکین ظلمه  
نفسه حتی ازید شرا و مقام المخصوص تفویض الامر الیه و تترك التنبیر بین  
یدیه سبحانه و فهو سبحانه بطالب و قمع بغای حکم فی الاخریه بما یرید





کافر فی الاولیه مآل و در این حق حسین بن منصور رحمه الله بین  
 بعضی نقل کرده اند که جمعی از مستغنیان بطریق و یحیی و من خلعت قال العلم  
 قدرت و قدرتی الله عز وجل عنه قدرت با لشک فقام عزم من فابل فاجتنبوا  
 الرجس من الاوثان واجتنبوا قوا الذم الایه و بقیة الکلمة فی عنق  
 صاحبها فمکنه ستر الم یثرتک و کتب فی نهج الذ و ذاکر دست فتنه انکیز  
 باشد و در حق او گفته اند غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود مکر از وی  
 و در خبر است که در بنی اسرائیل محط افتاد موسی علیه السلام باینوا السیر  
 چند بار با سقاییرون آمدند باران نیامد و حی آمد که دعا شد شما اینجا  
 نکم که در میان شما غمازی است موسی علیه السلام مناجاة کرد که انکبت  
 قایم یایرون کم و حی آمد که از غمازی بتدکاز باز می دادم خود غمازی نکم  
 موسی علیه الصلوة والسلام فرمود بنی اسرائیل داتا مه نوبه کنند  
 از غمازی نوبه کردند باران آمد و علی الجراه گفته اند شرح لظ و تمام بن  
 عظیم است خوار نباید داشت و باشد که بسبب وی خونهای بسیار ریخته  
 شود و الله سبحانه الموفق و العاصم بفضل و حسن بصری رضی الله عنه  
 میگوید که هر که سخن دیگران بنو آرد سخن تو بد بگوید بر دنا زوی حذر کن  
 و دیگر بقتل فتوی در امور دینی و دینی و بیان الاحکام فیما بین المسلمین  
 لا شقاق علی خلق الله عز وجل و بقیة لهم درجه بزرگ است و خطر

بعد از لفظ بطریق مقال بنحو اولی  
 از ورق آلاء بنوری لفظ قبیس  
 که در سطر چهارم واقع است و در سطر  
 ششم بعد از کلمه که در بنی است  
 مرده





او ينزل على حب ورجب است امر جسيم وحظر عظيم وكان الامام الاعظم  
 ابو حنيفة رحمه الله اذا اراد ان يفتي في سبيله يار عنها بما سكت عن  
 ثم تنفس القعداء ودفع رأسه الى السماء وعينه تدمان فقال اللهم  
 لا تداخلتنا اللهم انك تعلم اني انا اريد به وجهك ان اخوف ما اخاف  
 ان يدخلني الناس ما انا عليك من اليأس من تكلم في شيء من العلم ونقله  
 وهو يظن ان الله عز وجل لا يبالي عنه كيف افتيت في ديني فتدسها عليك  
 نفسه ودينه ولولا الفرق من الله عز وجل ان يضيع العلم وان الله عز وجل  
 فلا خذل للبنيان من العلماء ليعينه للناس ولا يكفون ما افتيت احدا  
 يكون لهم الهناء وعلى الهندو كان رضي الله عنه ربما الاجيب عن بني  
 سنة وكان انما في يقره ومرت ان الناس انتفعوا بهذا العلم ولم  
 ينسب الي من شيء والصحابة رضي الله عنهم اجمعين كانوا يمدقون  
 اربعة اشياء الاسام والوديع والوصية والفنوى وقال عبد الرحمن  
 بن ابي ليلى رضي الله عنه ادر بكت في هذا المجد مائة وعشرين من اصحاب  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم ما منهم من احديث او عن  
 حديثه وفتوى الاوئك اخذ كفاء ذلك وآية فتوى ارجه ثبتت احيا  
 بجاي آتتد ويرتقد بر حفا ينز مثاب باشدد وبحسب ظاهر شرع  
 نيز معيب باشد وهذا يعني ما نقل عن الامامة الاربعة ابو حنيفة و

المهتأ





والثانی فی واحد رحمهم الله ان کل یجتهد مصیب ویراد مع انه اوی  
 مالکنا به حتی صار معذور بل ما موجودا ولا فاما المصیب ولحدی اجماع  
 الصحابة رضی الله عنهم وهذا اذا کان جامعاً لشرائط الاجتهاد ویراد  
 جهده فی طلب الحق فهو یجوز علی اجتهاده والآن تم تکبیر الشرح وعنده  
 صوت فتوی ظاهر کرد تد وجمعی از ائمه فتوی قبل از تحقیق حقیقه  
 الحاکم بنابر آن صوت جواب نوشتند و بحسب اتفاق بنابر آن ثبت  
 و احتیاط شریک سایل گشت در آن عند جنانک قبول گشته غنیمت  
 شریک می کرد و با تمام در و بیا غنیمت بنابر آن ثبت و احتیاط و  
 از اینجا مصعب بن ذبیر رضی الله عنه ما گفته است نزد من پذیرفتن  
 غدا از غمزه تبرست نیز از غمزه مجرد دلالت بیتی نیست و اثر ضریا و عند قبول  
 و تنفیذ ظاهر می کرد و از اینجا درین قصه گفته اند چون قلم در دست  
 غدار بود لاجرم منصور بر داری بود حجة الاسلام رحمه الله می فرماید  
 چون عمارت کند بر ششوند چند چیز لازم می گردد یکی آنک باور  
 ندارم زیرا که غمزه سقط عدالت است و سخن غیر عادل مسجع است  
 نباشد و تبیین و تثبیت بر ششوند فرض است فاطمه نقایا بها  
 الذین امنوا و اضربتم فی سبیل الله فیتبئوا الایه و قائلین بحجانه  
 یا ایها الذین امنوا ان جلدکم فاسق بنیاد فیتبئوا ان یضربوا قوما

از لفظ والایه اتفاقاً لا بد کرد و در  
 بی احاطه غمزه موضوع که در ورق ثالث  
 ایوزن در صحت ادعا در سطر هشتم  
 واضح است و معجم برین در

قبوله





الانحراف عن الدين

بجهالة الآية وقلة كوفي غير عاصم في السورتين فتبينوا وقراء الباقر  
فتبينوا ومعنى الثلاثين اطلبوا بيان الامر وبثباته ولا تهو كوافيه  
من غير روية الاصل الثبت والبيان فزع عليه لانه لا يتبين اشي  
الا بعد الثبت ودكر انك شونده عانرا بفتح كند بزبان وانهرين  
كناه بزرگ نمی کند که نهی منکر واجب است ودكر انك شونده بآزیزین  
که در حق وی عز کردند کان بدینبر که کان بدحرمت ودكر انك این  
فعل منضم رادشمن کبر وارتکاب مثلاً ان نکند قارب سحانه قارانی لهم  
من القاهلین وقارب سحانه وقلاً فی بری ما نعلون وبدانك عز متضمن  
جند کناه بزرگ است غیبت وغل وخبانت وغل وحسد وفاق  
وتخلیط ومردم فزیبی ونهت نهارن چون افترا کرده باشد والنه  
على البری انقل من سبع سموات وسبع ارضین وروی فی الخبر ان داود  
طوسا سلیمان علیهما السلام ما انقل شیء فقاوا بهتان علی البری  
ولوی عبدالله بن المیارک رحمه الله باسناده عن ابن عمر رضی الله عنه  
انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بجاد بالعبد يوم القيمة فنوضع  
حسنان في كفة وسیآن في كفة فترج السبآت فبحی بطاقه فنفع  
في كفة الحسنات فترج بها فيقول یارب ما هذه البطاقه فما  
من عمل علت فی لیلی ودهاری الا وحده وقد استقبلت به قار عز من قائل

انحراف عن الدين  
الانحراف عن الدين  
الانحراف عن الدين

البطاقه رفیق نوضع فی الثوب  
فیبارق الثوب فترج  
تعال سبب بذكر  
لا تهاشدا بطاقه من  
خدا ب  
محتاج





هذا ما قيل فيك وانت منه بري قال صلى الله عليه وسلم في جواب ذلك  
اخرجه الشيخ العارف ابو عبيد الله الترمذي رحمه الله في الاصل الثاني  
والثلاثين من كتاب التوادر فارجع عمر بن ابي عمير نعيم بن حجاج  
ابن المبارك عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما وروى  
الشيخ العارف في ذلك الاصل ايضا بالسنن عن علي رضي الله عنه ان  
قال البهتان على البري انقل من السموات وسمي بها بهتان لانها يبيت  
القبيلة الله عنه شامداك زوجاك ولو لم ينعقد النكاح بينها بقضا  
لا يمنع من تجريد العقد عند طلبها ونسبة الزوج فيها وفداك في  
ذلك تحصيلها من الرضا وكان الشهود ضروريين بدليل القصة ثم لم  
يستغفر رضي الله عنه بالنكاح وبثني يركان مقصودا وقد حصل بقضا  
فقد ارشادك زوجاك اي الرضا في القضا بالنكاح بينكما فثبت النكاح بقضا  
وما نقل عنه رضي الله عنه كالمرفوع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم  
اذ لا طريق الى معرفة حقيقة بالراي وبثني به ان قوله تعالى ولا  
اموالكم بينكم بالباطل وتدلوبها الى الاحكام الابية وقوله صلى الله عليه  
وسلم فمن قضيت له بحق مسلم فاعنا في قطعه من النار في الاملاك المرسلة  
وبه تفوت والمعنى في ان على رضي الله عنه انه قضى بالراي تعالى فيما له  
فيه ولاية الانسان فيكون نافذ حقيقة وقضا الفاضل اقوى من انشاء

ازاي يقال بلفظ ويكره من علمه  
که در صحت او يا وري سابق بدو مرتبه  
برسوخ در سطر دوم واقع و معلوم  
بر محله است



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران



المحضرين عن اتفاق ولعان رجلا وامرأة اقربا لنكاح وهما يعلمان ان  
نكاح بينهما لم يثبت النكاح بينهما باطنا بهذا الافتراض مع انه ما يمكن انشاء  
فان قيل لو كان قضاء منظمنا انشاء العقد سابقا فليشترط الشهود عند  
قوله قضيت قلنا قد زاد شمس لامة الرخصى رحمه الله وغيره انه لا ينفذ  
باطنا عنده بقوله قضيت الا بحضور الشهود ولا شك ان المحل شرط حتى لو كان  
منكوحة الغير ومحرمه عليه بسبب لا ينفذ قضاء لعدم المحل وكذلك  
الشهاتر شرط الا ان مجلس القاضي لا يجزوا عن شاهدين وقيل يجمع  
النكاح بغير محضر من الشهود لانه لما ثبت مقتضى صحة قضائه في الباطن  
وما ثبت مقتضى صحة الغير لا يثبت بشرائطه كالبيع في قوله اعتق عبدك  
عنى بالف بخلاف ما اذا كان الشهود كفارا او عبيدا او محدودين في ذمة  
لان الوقوف على هذا الاشياء ممكن والوقوف على حقيقة الصديق متعذر  
فينبى الامر على كون الشهود صدقة عند وقد وجد بخلاف الاملاك والمرسل  
لان الملك لا يملكه من سبب وليس بعض الاسباب او لمع بعض التزاما بشا  
فلا يمكن اثبات السبب سابقا على القضاء بطريق الاقتضا وفي النكاح والشر  
يقدم النكاح والشر لا يقتضاه فيجوز للقضا والمحاكم نأيب عن الله تعالى  
وبه تعالى ولا يثبت الاثبات وان لم يوجد الرضا لان للشهود ولاية اجبا  
العبد وكلنا عبيد واماره ونحن هذا المعنى الفقري حكمه بالغة وهي





ظاهر وادرك بنكاح

ان لا يجمع رجلان على امرأة واحدة احدهما بنكاح باطن وفي ذلك من البغ

ما لا يغني والدين مصون عن مثل هذا بين فتوى جميع مفتوي حكم جميع

خليفة و سلطان وقاضي بالاتفاق حكم و فتوى حضرت رسالت صلى

الله عليه وسلم بنت و حضرت اوصى الله عليه وسلم در حديث صحيح

صرح فرموده است و اين حديث در همه اصوات ام سلمه خ مودت

من رضى الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع جليخهم

بباب بخت فخرج عليهم فقال صلى الله عليه وسلم انما انا بشر ولله

يا بتي في الخطا عنه موضع واقامهم يكن محلا للاجتهاد وهو مكلف

لا يعذر بالخطا في الحكم بل يخلف عليه اعظم الوزراء باظهار فتوى

ايخ عياد است ديكر نمی شود وفي الكافي شرح الهداية وغيره من شروح

الهداية وشروح المبسوط وغيرها كل شيء قضى به القاضي في الظاهر بحكم

وهو في الباطن كذلك عنداني حنيفه رحمه الله وكذا اذ قضى باحلال هذا

اذا كان الدعوى بسبب معين كالبيع والزنا والنكاح والطلاق والافاقه

والدعوى بالحب وفي الهبة والصدقة عنه روايتان وفي المنظومة في كتاب

ادب القاضي وفي العقود والفسوخ لو قضى بالشاهد الكاذب جاز

ومضى ايجان ظاهرا ومضى من الظاهر ائالي الباطن وقال ابو يوسف ومحمد

ونفر والشافعي رحمهم الله لا يكون في الباطن كذلك ولقب السكة فقنا

الحجة العجوة ١٢  
مفر

اللفظ بتميز هو لفظ الخصم  
كه در ورق تاليد در صف اول در نظر  
واقع است





فرضا القاضي في العقود كالبيع والشرأة والإيجارة والنكاح والفروع <sup>قوله</sup>  
والفرقة بطلاق ومخو ذلك ينقد ظاهر أي فيما بيننا وباطنا أي فيما  
بيننا وبين الله تعالى وإن كان بشهادة الزور وقويت المسألة في  
العقود كثيرة منها إذا دعي على امرأة نكاحا وهي متحدة وأقام عليها <sup>بدي</sup>  
زور وقضى القاضي بنكاح بينهما حل للرجل وطهر المرأة المملوك منه  
عند الجحيف رضي الله عنه وعند الباقين لا يحل لها ذلك وصورة  
المسئلة في الفروع أيضا كثيرة منها إذا دعي لحد المتعافدين فسخ العقد  
وأقام بيته زور ففسخ القاضي بغير البايع وعلى الجارية المبيعة <sup>لجميع</sup>  
أن في الاملاك المرسلة ينقد ظاهر لا باطنا فإذا ادعى ملكا مطلقا  
بان ادعى جارية انتم ملكه ولم يذكر البيب وأقام على ذلك بيته و  
قضى بها له لا يحل له وطهر بالاجماع وكذا لا ينقد القضا باطنا <sup>حالة</sup>  
لو كان الشهود عبيدا أو كفارا أو محدومين في القذف وكذا ادعى على امرأ  
نكاحا وهي منكوبة الغير ولم يدعي الطلاق أو هي معتدة الغير <sup>سنة</sup>  
أو عتده أو اخته من البضاعة وأقام على ذلك شامدا زور وقضى  
القاضي لا ينقد باطنا بالاجماع والأصل في هذه المسئلة أن البيته إذا  
أقيمت عند القاضي وتخص عن أحوال الشهود وذكره عند سرور <sup>سنة</sup>  
يجب على القاضي التضا حتى لو لم ير الوجوب على نفسه يكفر ولو امتنع









قدس الله تعالى روحه قالوا وكان قد جرى منه رحمه الله كلام في مجلس  
 حامدين العباس وزير المقتدر حضرت القاضي ابو عمر فافتى بحلومه  
 وكتب خطه بذلك وكتب معه من حضر المجلس من الفقهاء وقال لهم  
 الحلاج رحمه الله طهرى حى ودى حرام وما يحل لكم ان تقاتلوا على بما  
 بينى واذا اعتق ادى الاسلام ومذهبي السنة وتفضيل الائمة الاربعة  
 والخلفاء الراشدين وبقية العشرة من الصحابة رضى الله عنهم لجمعين  
 وكتب في السنة موجبة في الوراقين فالتفت اليه ودى ولم يزد يردد هذا  
 القول وهم يكتبون حفظهم الى ان استكملوا ما احتلجوا اليه وانقضوا  
 من المجلس وحل الحلاج الى السجن وكتب الوزير الى المقتدر يخبره بما  
 جرى في المجلس فعاد جواب المقتدر بان القضاء اذا كان توافقا فليقتل  
 فليسلم الى صاحب الشرطة وليتقدم بضرب الف سوط فان سات والاضرب  
 الف سوط اخرى ثم ليضرب عنقه فسلم الوزير الى الشرطة وقالوا  
 رسم به المقتدر وقال له ايضا ان لم يتلف بالضرب قطع يده ثم حمله  
 ثم حجزت في بيتة ومخرب جثته وان خدعك وقال لك انا الجري لك القدر  
 ودجبه ذهباً وفضة فلا تقبل ذلك منه ولا ترفع العقوبة عنه  
 فتمت الشرطة ليلة واصبح يوم الثلث لسبع بقين من ذي الحجة من  
 السنة المذكورة فاحضره الى باب الطاق وهو يتبختر في فيونه وجميع

في امور الشريعة يكون وحكمه خالصة  
 واول كتبه في خبره بوجوب واجمع  
 وكتاب شرطه في باب التجدد  
 امير السلك امير كابر اول من منعه من غارتهم  
 لان امر الدين والديانة كانت حجة اليه  
 صاحب شرطه فاما ان كان فله وشرطه على المجلس  
 ما يكون وحكمه منوط على الصالحين شرط  
 لا الى شرطه لانه جمع وفي الصالحين شرط  
 فله في نفسه بامر كذا الى اعلمه والحمد لله  
 من شرط الواحد شرط

رسم  
 كذا  
 او  
 فله  
 فان  
 رسم  
 اي  
 معتمد





من العامة خلق لا يحصى عدد عم وضرب الجملاد الفاسود ولم ينأ  
ولما فرغ من ضرب قطع اطرافه الاربعه ثم جرد له ثم احرقت  
جنته ولما صاب ما القاه في الدجله ونصب الداس ببغداد على الجسر  
وادي بعض اصحابه انه لم يقتل ولكن التي شبهه على عدد من اعداء  
الله عز وجل وشرح هذه الفقه يطوف وفيما ذكرنا كتابه وعبره  
لا وفي العنود قال الامام اليافعي رحمه الله وقد قصرت في هذه  
الفضيه علونقل ابن خلكان وهو اقرب وانسب ولما نقل الذهبي  
فلا يناسب ما قدمناه عن المشايخ رحمهم الله بل يناسب اعتقاد <sup>غني</sup> الطائفة  
في شطحات الصوفيه ويناسب اعتقاد الحشوية والسادات من اولاد  
الاحوال السنية قدسوا ارواحهم واكرجه حين بن منصور قدس  
الله تعالى روحه بحكم شفقت ولفني كه اوليا كذا الله بران مجبور  
انذ والمحب مقتضى مقام اوهار دعا خير فرمود وان حضرت غرو  
جل ذكره سوا كره كه ان ترجم على من سعى في قتلى وبسبب دعاء  
او بحكم حاك دلائل بعد اين بود الهى افيت ناسويتى في لاهوتيتك  
فبحق ناسويتى على لاهوتيتك ان ترجم على من سعى في قتلى كذا نقل  
هذا الدعاء الشيخ العارف عجم الحق والدين ابوبكر عبد الله بن محمد  
الاسدي الرازي روح الله روحه في كتابه مرصاد العباد واميد





وافق است که لطف ربوبیت بحکم ان بوندک من فی النار و من حولها  
 و سبحان الله رب العالمین و درین باب دیگر فرمود و لما ایتمها نودی  
 من شالی الوادی الامین فی البقیع المبارکة من الشجرة ان یا موسی الی ان  
 الله رب العالمین دعای او را هر اینه مستجاب کرد انیده باشد اما  
 بحسب ظاهر بنا بر حلت و سنت الی صور انتقامات واقع میشود و اگر  
 فضا و قدر مددک عقوبت ضعیف بشر نیست و الله سبحانه اعلم بالامر  
 الالهیه و الحکم و در کتب تواریخ درین قصه مذکور است و زیر خلیفه  
 در آن محل حامد بن العباس الواسطی بود سعی تمام در ترقی او می نمود  
 لغضب استوفی علیه کاهن فی الخلیف ان الغضب جرمه من نار جهنم  
 یتبع الشیطان فی تلك الحجرة ان الغضب یفید الايمان کایفید الضمیر  
 العسل و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا غضب غضب لله ولا  
 بغضب نفسه ولا لشیء و اذا کان الغضب لله فالخوف نفیة فی تلك الحجرة  
 ولا یفسد ذلك الغضب الايمان تغیر علیه الخلیفه فقتل اقطع قنله و  
 اوحشها بعد ان قطعت بداء و جلا و احرق دار و نهبت و خلیفه در آن  
 وقت مقتدر ابو الفضل جعفر بن المقنن و ابی العباس احمد بن طلحة  
 بر الموفق الممکن الی الفضل جعفر بن المقنن محمد بن الرشید هارون بود  
 فاستوحش من من الخادم من المقنن و جعفر العساکر الی بغداد و کان معظم





مُبْدَرَأ

جنت مدينا البعيدة ففطن جماعة من البربر على المقنن رقبته رجل  
من خلفه ضربة فسقط على الارض وجز رأسه بالسيف ودفع على ربح  
ثم سلب ما عليه وبقي مهتوك العروة حتى ستر بالحشيش ثم حفر له حفرة  
وعفى الله قالوا وكان مَرْوفاً مبذراً ناقص الرأى بوتر اللعب والشهوات  
غير ناهض باعبله الخلافة قالوا وفي أيامه اضمحلت دولة الخلافة في العا<sup>سنة</sup>  
وضعت وخذلوا بند سجانه دركاشم مجيد فرموده است وما اصابكم  
من مصيبة فيما كُنتَ لبيدكم ويعفوا عن كثير مصاييد در دنياء جزا مكاسب  
نبيك شماست و عفو می کند خداوند سبحان از بسیاری از گناهان  
شما بی دریغ و بی مصیبت اصابیت مصیبت مومن بالمحض رحمت و کفایت  
گناه است و در حدیث است ما یصیب ابن آدم حش عود ولا عثرة  
قدم ولا اختلاج اعرق الا بدنب وما یعفو سبحانه عنه اکثر من مومن  
را خاتاك نخواستند و نشاوند و کی بخشد که او را آن که گناهت آید الا  
آن ربح مکفر گناه او شود و هیچ عفو می کند خداوند عز و جل از بنده  
مومن بمحض رحمت بی وسيله رحمت بیشتر است قال محمد بن حامد <sup>مذی</sup> المر  
رحمه الله وهو مذکور فی الطبقة الثالثة من کتاب الطبقات فی قدما  
المشایخ یبلغ مثل احمد بن خضرویه و من دونه رحمهم الله العبد المذنب  
للمخانیات فی کل وقت و جنایات فی طاعته اکثر من جنایات فی معصيته



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



لان جنایة المعصية من وجه وجنایة الطاعة من وجه والله سبحانه  
بظهر عبده من جنایات بائواع من المصائب يخفف عنه انقائه في القيمة  
والعبد يزداد حزنه ونجسه لعله بكثرة ذنوبه عصيانه وغايه كرم  
ربه عز وجل وعفوه وغفرانه ومفقوت که حسین بن منصور رحمه  
الله روضی بخاطر کنیزانید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در  
شب معراج تنها مومنان را در خواست کرد چراغها را در خواست نکرد  
ونگفت ما را بمن بخش و الحاک حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم  
متمثل و بتجد کشت از مردمانند که اینک امدیم و فرمود که ما  
بفرمان حق عز وجل خواهم آنچه می خواهم و در مافران خانه او  
از غیر اذن و فرمان او بدار و معصوم شده است اگر فرمودی که ما  
بخواه ما بخواستی حسین منصور دستار را از سر برداشت یعنی در حضرت  
مصطفی بفرمانت می ایتم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود درین غزلت  
سر نیز با دستاری باید تا رقصی شوم سبب صلب او آن بود و آن بهمان شد  
و او بر سره او میگفت که من میدانم که این از نجاست و این خواست است  
از خواست او روی نکردم و عاشق صارق هرینه چنین باشد چون  
او درین سکر و غلبات حاک صارق بود و معذور بود بر زبان او می گذ  
کنیزانیدند لاجرم عالمیان از حقیقت حاک او روشن شده و محفوک است





و اگر کاذبی بدعوی انا گوید بفرعون ملحق کرد تا صادق انرا کاذب  
 و حقیقت از مجانبه ممتاز کرد **ان انا رالعت الله در عقب وین**  
**اننا رحت الله ای محب** ان انا گفت و زخود پر بار شد **وین انا گفت و**  
**نخود آزاد شد** این انا هو بود در سرای فضول **زالعت الله نویت از**  
**مره حاد** **جهاد کن** ناسنیکت کمتر شود **تا بلفی سنک** توانی بر منور **بلعلی**  
 کنانند جهاد و در عینا **هم** بدم بینی **لعا اندر بقا** **متمم** که رنجی دید  
 کجی شد بدید **هر که جدی کرد در جدی رسید** **و دیگر خداوند را**  
 عز وجل اسرار و حکم در اظهاری **انار لغم بیست** بنسبت **همه خلافت پس**  
 بسیار است و خداوند سبحانه بخاری علی الاطلاق است در کلام  
 مجید **فرموده است جزاء و فافا قبل فی التفسیر ای جوید و علی وفق**  
**اعمالهم و علی وفق ما سبق به التفسیر و جوی به الحکم فی الانش و هم**  
**خداوند سبحانه در کلام مجید فرموده است و اتقوا یوم ما ترجعون فی**  
**الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون و بر سیدان روزی**  
**که بارگه اندید** شوید در آن روز **خداوند تعالی و پر هیز کند از عذاب**  
**آن روز باز غم دان شود هر نفسی جزای آنک کرده است خیر از آن**  
**و شر را عذاب و ایشان یعنی کل نفس ستم کرده نشوند نه از ثواب**  
**نیگان کم کنند و نه بر عذاب بدان چیزی بیفزاید** **عبد الله بن عباس**





رضی الله عنه میگوید این آیت آخرین آیتی است که جبرئیل بر سر او  
علیهما السلام آورد و گفت این آیت بر سر ویت و هشتاد و آیت بنمید  
از سوره البقرة و رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نزول این آیت اندک  
بقایافت و آمدن جبرئیل علیه السلام بوحی منقطع گشت مهاجر و انفا  
را رضی الله عنهم بی مشاهده روی مبارک سجدا بر آمدند به بیت الاخوان  
شد و هم در کلام مجید فرمود بومید یصدر اننا - اشنا نا الیر و العما لهم  
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا ین و من یعمل مثقال ذرة شرایه آن روز باز  
کردند مردمان از کورهای پراکنده گان بموقف حساب بعضی سفید روی  
و امن نامه بدست راست و بعضی سیانوی و خایف و نامه بدست  
چپ ناموده شوند جزای اعمال ایشان را پس هر که کند هم سنگ مو بجه  
یا خرد هم سنگ کردی که در شتاع آفتاب می نماید سنگی بیند آنرا و لب  
آن بیابد و هر که کند بدین وزن و بدین مقدار بدی بیند آنرا و جزای  
آن را بیابد هر یک ازین دو است تمام است و در عدد و در وعید چون  
دانستی که ذره از خیر ضایع نیست کا علی جلا و چون دانستی که ذره از  
شر ضایع نیست دیری جبر او عن کتب رضی الله عنه لا یحقر و ان شایا من  
المعروف فان رجلا دخل الجنة با عارة ابنة فی سبیل الله عز وجل و ان  
امراة اعانت بحیة فی بنا و بیت المقدس فدخلت الجنة فلا تم الصغیر





يصير في عين صاحبه يوم القيمة اعظم من الجبار وجميع محاسنه اقل  
في عينه من كل شيء قبل اذ كان الامر الى هذا الحد فابن الكرم قبل هذا هو  
عين الكرم اذ المعصيه وان قلت استحقاق والكريم لا يحتمله والظا  
وان قلت تعظيم والكريم لا يضيعه وقد قرن سبحانه التشريف بالتكليف  
والتحفيف بالتخفيف وذلك من مقتضا رحمته بعباده شرج ودر خوف  
هزار ان الله يرد چشم چندين روشني روضه اندر انشي مرود  
درج دخلها رويان شده از بند وخرج وروي الشيخ الامام الخاف  
الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي رحمه الله باستاده عن ابني  
بكر بن زهير الثقفي رحمه الله انه قال لما نزلت من يمل سوء بهزبه قال  
ابو بكر الصديق رضي الله عنه كيف الفلاح يا رسول الله مع هذا كل شيء  
علمنا جزينا به فقال صلى الله عليه وسلم غفر الله لك يا ابا بكر انت  
تَضَيَّبُ التَّحْزَنُ البُرْصِيْبُكَ الْاَوَّلُ قال رضي الله عنه بلى قال  
صلى الله عليه وسلم فذلك ما يحزنون به الاول والثاني وضيق المعية  
بِجْ دُنْيَا مَوْسَى رَدَّافِ رَجِ احْرَتِ تَا كَا رَا و هِيْنَ جَا قِدْ لِكَ شَوْ مَتَا  
جَزَا بَقِيَامَتِ بِنَفْسَتَا مَا كَا فَرَا عَفْوِيَّتِ ابْنِ جِهَانَ دَا فَعِ عَفْوِيَّتِ اَنْ  
جِهَانَ نِيَّتِ وَاِنْ كَانَتْ حَسَنَاتُكَ تَخْفِفُ مِنْ عَقُوبَاتِ هَرِ رَوْزِكَ نُو  
بَلَا بِي اِنْ حَقَّ سَجَانُهُ وَتَا نُهُ جَفَا بِي اِنْ خَلَقَ يَا بُو يَزِيدُ فَدَسَّ اِلَهُ رُو

اتش

ع





ترسیدی کفنی الهی یا زفرستانی نان حریفش کو و امیر المومنین علی  
رضی الله عنه فرموده است بجهان من انتعت رحمته لا یبارک و استوت  
نقته علی عذابیه فی سعة رحمته وخرجه امام عارف عالم شیخ النبیخ  
امام العارفین ابو علی الفضل بن محمد بن علی الفارمندی الطوسی قدس  
الله تعالی روحه و کان رحمه الله لسان خلسان و شیخها و فاضل النبیخ  
عبد الغافر الفارسی الرازی لصیح سلم رحمه الله وهو شیخ النبیخ فی  
عصره المنفرد بطریفته فی التذکیر الذی لم یسبق الیه فی حصر عبارته  
و یلیح استغاثت و حسن ادابه و رفاه الطایفه صاحب الاسناد ابی الفداء  
القزیری ثم النبیخ ابی الفاسم علی بن عبد الله الکرکائی و لقد فی اجتهادها  
البالغ الا ان زاد ما زاد و توفي رحمه الله سنه سبع و سبعین و اربع  
مائه وخرجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب  
الهمدانی رحمه الله در تصوف انتساب بنیخ ابو علی الفارمندی کرده اند  
فرموده است در بیان بعضی از اسرار رضا و قدر که مدرک عفو و ضیقه  
بشر فتواند بود و راه دین خویش را پاک کن پیش از مرگ تا از غمزار مر  
کان نباشی هر چه توان خویش را بدانی از عیب و عذر هر چه دنیاست و زنب  
باش توبه بسوز تا مورد این فتوی باشی که التائب من الذنب کما  
لا ذنب له و بر قطع میدان که هر خاری که در بین ساری از راه خویش بر



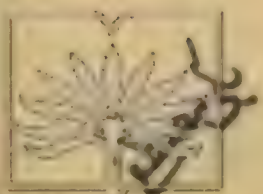


باید گرفت و بنیکری رفتی آن خار را بتری گردانند و بدلت منند  
 کَلِمَ الرَّحْمَنِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَى بَيْنَا وَعَلَيْكَ  
 اولاً هزار و چهار صد بیت کارها نموده اند که اول خود آن ثمان بنود صد  
 و بیست و چهار هزار و چهار صد کلمه بی واسطه بر مسمع او گذاریند  
 هر کلمه که برود برآمدی مثل کشتی کشتی در نهان خویش صد هزار بیت  
 و چهار هزار و چهار صد بار منکاشی می کنی و شواهد کلام الله تعالی  
 تکلیما وارد بکر بار بیست می کرده اند هزار هزار نواخت و برآمدی  
 بَرَدَ مُوسَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ نَاقِطَةً دَلَّ اَوْ بِرُوحِهِ نَوَاحِتَ  
 کشتی نگاه صفا دان در بابین و هر سنگ ساز کردندی که وفات  
 نفسانی روحی مابقی را هلاک کردی در جهان نواخت خاری که می  
 در راه خویش گذاشت بود قصه دیده دولت او کردجه بنداری که  
 عزیز تر از موسی خواهی بود هر ناگشتی و هر ناگشتی که گفت و کرد  
 هر يك خار است که بر راه دل خود نهاده اگر پیش از مرگ بدیناری  
 بتبع و جفا تو سترت بر گیرند مرا بتبع خویش باشی نه کشته  
 بتبع دین حدیث عبد بن الخطاب رضی الله عنه شنیده که شمشیر  
 کشیده می آمد و جید پیل علیه الصلوة والسلام از سدره المنهای  
 آمد که با خود دوش در لوح محفوظ نام محمد رضی الله عنه بر سر دیوان





صدیقان مناره ایم و اینک می آید مصطفی صلی الله علیه و سلم پیش او  
باز شد هیبت مصطفی صلی الله علیه و سلم او را مذهب کرد و تبع آنرا  
او بیفتاد و اسلام آورد هر بار که این حدیث برده اندانه کردند به  
بطحای مکه بیرون شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی اللهم اقبضنی غیر  
خائب خداوند عزوجل جان عمر را بگیر تا پیش در آینه جفای خود نیاید  
دید با خر گفتند یا عمر با آن جفای خویش آشتی یابد کرد ملک کوفه و خیم  
آن تبع را در میان خویش جای یابد داد با خر گفتند یا عمر با آن جفای  
یابد داد و ابو لهب و قمر سادات داد و خیم مرجان عمر نزد برای آنکه دو  
قدم بر آنکه مصطفی پیش بر نکرده بود اقدام دیگر هر در حیات و  
نزد بود گفتند دو قدم با آنکه داد و خیم عزامت مناره ایم اگر آنکه  
نزدادت بودی خیم زیادت زدی اگر دو قدم با آنکه را از عمر رضی  
الله عنه با آنکه الاسلام میدم ما کان قبله و ارم است ضایع نمی کنند  
و حکمت خود مکافات می فرمایند چندین مورد ترابر شرع مصطفی صلی  
الله علیه و سلم فرو خواهند گذاشت حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه  
چندان برده نگاه عزت اسلام اتان شجاعت داشت که از غیب او را  
این لقب فرستادند اسد الله تعالی و اسد موله صلی الله علیه و سلم  
و علی بن ابی طالب که الله وجهه و رضی الله عنه دو اشترک داشت





یکی مصطفی صلی الله علیه و سلم با و بخشیده بود و یکی از غنایم نصیب او  
آمد حمزه رضی الله عنه آن شتر را که بنام فاطمه بود شکر بدر آنبلد در  
حادثه شکر و آن وقت هنوز می حرام نبود علی رضی الله عنه می رسد  
الله صلی الله علیه و سلم برخواست و پیراهنی بر کردن مبارک نزد  
همانداخت و بخانه حمزه رفت آن شکر خوردن در حمزه انزال کرده بود  
بزرگان هر چیزی میگفت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون او را چنان  
دید برکتش را از احد و حتی را که استند تا شکر حمزه را بردارستند  
مصطفی صلی الله علیه و سلم خبر کردت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
در ندرت بی فرمود اشرفاء فاطمه تتبع بالحمزه مصطفی صلی الله علیه  
و سلم خبر داد که آن عصر اتم علیه الصلوة والسلام تا آنست که بعد  
الانبیاء علیه الصلوة والسلام هیچکس در نهادهای نهادهایش  
آن حمزه رضی الله عنه برای آنکه زخم خورده شتر فاطمه را بود رضی الله  
عنها و صلی الله علیه و سلم و الله اجمعین نعم خورده شتر فاطمه را رضی الله  
عنها بحکمت الهی چنین مرثیه در میان شماست بحکم حدیثی بحاصلی آید اگر  
نعم خورده غیرت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بحکمت الهی  
درجه بلند در نهانست و دید به علو حالت و داروگیری بحسب  
مقام ولایت در میان اولیاء امت رضی الله عنهم اجمعین بحاصل

آمد و از این حال خبر داد  
رسول صلی الله علیه و سلم

الشرقا مشقوفه آلاذن  
في الحديث اني ان الهني  
بشرقا ۱۲ هـ





أبداً نعتك ورحمت الهى غريب وبغيب نبأته تازى سرشارى برون  
نتهت مردان صفات متانتوانند نزد پدر بارگاه مصطفیٰ خرمی کی  
باشند اندر کوی دین کز بهر حق خون روان گشت از حافی چنان در  
کربلا وفی الحديث ان العبد اذا سبقت له من الله تعالى سجدة منزلة  
فلم يبلغها ابتلاه الله تعالى ثم صبر على ذلك حتى يبلغه المنزلة التي  
سبقت له من الله سبحانه اخرجته ابو داود رحمه الله وعن رسول الله  
صلى الله عليه وسلم ايضا انه قال يورث اهل العافية يوم القيمة حين  
يعطى اهل البلاء الثواب لو ان جلودهم كانت قرصاً في الدنيا  
بالمقاريض رواه جابر رضي الله عنه اخرجته الترمذي رحمه الله  
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يرد الله عز وجل به خير <sup>بصير</sup>  
منه رواه ابو هريرة رضي الله عنه اخرجته البخاري والموطا  
الله وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في المقصد الاسنى في شرح  
اسماء الله تعالى الحسنی اعلم انه انما حملني على ذكر هذه التبزيات  
يد هذه الاسماء والصفات ويعني بالتبزيات ذكر خط العبد  
من كل اسم من هذه الاسماء والصفات قوله رسول الله صلى الله عليه  
وسلم تحلفوا باخلاص الله عز وجل وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله  
تعالى مائة وسبعة عشر خلقاً من خلق بواحد مما منها دخل الجنة و



تداولته السنة المتأخر الصوفية رحمهم الله من كلمات تشير إلى ما  
ذكرناه يعني خط العبد من كل اسم من الأسماء المحسنة لكن على وجه هو  
عند غير المحصل شيئا من معنى المخلوق والافتقار وذلك غير مضمون  
بما قبله فضلا عن التمييزين بحقائق المكاشفات وقفا أيضا وحيث  
بطلان الاتحاد ويقال هو هو لا يكون إلا بطريق التوسع والتجوز لا  
بعبارة الصوفية والشعرافانهم لأجل الخسب موقع الكلام من الأوهام  
يملكون سبيل الاستعارة كما يقول الشاعر أنا من أهوى ومن أهوى  
أنا وذلك ما و عندك الشاعر فانه لا يعني به انه هو تخفيفا بل كانه  
هو وانه مستغرق الهم به كما يكون هو مستغرق الهم بنفسه ومن قال  
أنا الحق وهو بل جلدنا ويلين ما ان يكون جاريا ذلك على لسانه في  
معرض الحكاية عن الله تعالى في سكر غلبته واما ان يكون مستغرقا  
بالحق سبحانه حتى لا يكون فيه منع لغیره واذ لم يحل في القلب اجلا  
الله تعالى وجمال حتى صار مستغرقا بصيرا كانه هو لان هو حقيقة  
فيعبر عن هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز ويعني بها الاستغراق  
وعليه ينبغي ان يحمل كلام أبي يزيد قدس الله تعالى روحه حيث  
قال انسلخت من نفسي كائنات من جلد هافتظرت فاذا انا هو  
ويكون معناه انه من ينسج من شهودات نفسه وهو ما وعنه لا يبقى

المراد بالحد  
المختوم في موه  
العلماء

تأويل القول الموحى  
للاتحاد

الاسم يظهر

ههنا





فيه منه لغير الله تعالى الله ولا يكون له هم سوى الله تعالى ولا المخلوق  
في القلب لاجل الله تعالى وجماله حتى صار مستغرقا به كأنه هو لا ان  
تخبطا وقرابين قولنا كان هو وبين قولنا هو هو ولكن قد يعرف قولنا  
هو هو عن قولنا كان هو ان الشاعر تارة يقول كان من احوى وثا  
يقولنا من احوى وهذه منزلة قدم فان من ليس له قدم راسخ في المعقولات  
ربما لم يتميز له احدهما عن الاخر في نظر ان كان ذاتا وقد تزين بما لا  
لا في من جليلة الحق سبحانه في نظر ان هو الحق وهو غلط غلط  
النصارى حيث راوا ذلك فذات عيسى قد لا تشرق قوله تعالى  
قد نكح المارية فقلطوا فيه كمن يرى كوكبا في مرة او في ماء فيظن ان  
ان الكوكب في الماء او في الماء فيمدا اليه لياخذه وهو مغرور والاصبي  
اذا راى انسانا في المرة ظن ان الانسان في المرة فكذلك القلب غافل عن  
الصود في نفسه وعن الهيات وانما هي في صور ومعاني الهيات و  
الصور والحقايق فما يحل القلب يكون كالمتحد به لانه متخذ به تحقيقا  
ومن لا يعرف الزجاج والحرا اذا راى زجاجة فيها خر لم يدرك بنائها  
وبلبس ما في الزجاج بالزجاج فتارة يقول لا خرو وتارة يقول لا زجاجة  
كما يعرفه اننا عرفنا قارنا الزجاج ورفق الحرف فتباها وثا  
الامر فكأنما خرو لا قدح وكأنما قدح ولا خرو فوالامام حجة الاسلام





رحمه الله ولقد سمعت الشيخ ابا علي الفارمكي قدس الله تعالى روحه  
 يحكي عن شيخه ابي القاسم الكركاني قدس الله تعالى روحه انه قال  
 ان الاسماء النوع والتعريف نقيض واصاف للعبد السالك وهو بعد  
 في السلوك غير فاضل فاجبه الاسلام رحمه الله وهذا الذي ذكره ان  
 ادبها شيئا ما يناسب ما اوردناه في التبيينات وبيان خط العبد  
 من كل اسم من اسمائه الحسن وهو صحيح ولا يظن به غير ذلك ويكون  
 في اللفظ نوع من النوع والاستعادة فان معاني الاسماء هي صفات  
 الله تعالى وصفاته لا يتغير صفاته لغيره ولكن معناه انه يحصل له  
 ما يناسب تلك الاوصاف وما يكون مثلها من حيث الاسم والمنازكة  
 في عموم الصفات دون خواص المعاني ولما ان يثبت للعبد امثاله  
 صفات الله تعالى على التحقيق وبماثل صفات العبد صفات الله  
 تعالى مماثلة تامة في اركان من حملتها ان يكون له علم واحد محيط  
 بجميع المعلومات حتى لا تغرب عنه ذرة في الارض والسموات وان  
 يكون له قدرة واحدة تشمل جميع المخلوقات حتى يكون بها خالق الارض  
 والسموات وما بينهما وكيف يكون العبد خالق الارض والسموات و  
 ما بينهما وهو من جملة ما بينهما وكيف يكون خالق نفسه وكل ذلك <sup>فهو</sup> <sup>فان</sup>  
 ومحالات ظاهرة للاستحالة ومعنى قوله وهو بعد في السلوك غير فاضل

ترهات





هذه السلوك تهذيب الاخلاق والاعمال والمعارف وذلك لتتغاف  
 بعمارة الظاهر والباطن والعبد في جميع ذلك مشغول بنفسه عن ربه  
 عز وجل الا ان مشغول بتصرفه باطنه يستعد للوصول <sup>وانما الوصول</sup> هو ان يكون  
 له جلبه الحق ويصير مستغرقا به فان نظرا في معرفته فلا يعرف الا  
 الله وان نظرا في حقه فلا يراه له سواه فيكون كله مشغولا به سبحانه <sup>هذه</sup> مشا  
 وهما لا يلتفت في ذلك الى نفسه وينسج من نفسه بالكليات ويحترده عزو  
 جل فيكون كان هو الى ههنا مستلطف من كلام الامام حجة الاسلام  
رحمه الله وقار حجة الاسلام رحمه الله ايض نفوسه لا مطلقا ان في  
 القابل ان شها صار شها آخر فاختد به محار على الاطلاق لان نفوس  
 اذا عطلت زينة وحده وعمر وحده ثم قيل ان زيد صار عمر فاختد  
 به فلا يخلو عند الاتحاد اما ان يكون كلاهما موجودين او كلاهما معدومين  
 او زيد موجود وعمر معدوم او بالعكس ولا يمكن قسم ولا هذه <sup>فصل</sup> الا  
 الاربعة فان كانتا موجودين فلم يفرحدهما عين الاخر بل عين كل واحد  
 منهما موجودة وانما الغاية ان يتحد مكانهما وذلك لا يوجب الاتحاد  
 فان العلم والارادة والقدرة قد يجتمع في ذات واحدة والتمثيل محالهما  
 ولا يكون القدرة هي العلم ولا الارادة ولا يكون قد اختد البعض ببعض  
 وان كانا معدومين فما اختد بل عدما ولعل الاتحاد شئ ثالث وهو





الذي يكون بطريق التوسع والتجوز كما مر ذلك كان أحدهما معدوماً والآخر  
 موجوداً فلا الاتحاد إذاً حقيقة إذ لا يتخذ موجود معدوم فالإختار بين  
 شيئين مطلقاً محال وهذا جار في الذوات المماثلة فضلاً عن المختلفات  
 بخيل أن يصير هذا السواد ذلك السواد كما يستحيل أن يصير هذا السواد ذلك  
 البياض أو ذلك العلم حيث يطلق الاتحاد ويقال هو هو لا يكون الا بقر  
 النوع والتجوز وإن جاوزت هذه التاويلات إلى ظاهر معنى الاتحاد <sup>لك</sup> قد  
 محال قطعاً وأعلم أنه لا يجوز أن يظهر في طور الولاية ما يقضي العقل باسحائه  
 نعم يجوز أن يظهر في طور الولاية ما يقصر العقل عنه بمعنى أنه لا يدرك تجر  
 العقل ومن لا يعرف ما يحيل العقل وبين ما لا يتأله العقل وهو الخش  
 من أن يخاطب فيلتركة وجهه وكلمات الصوفية بتأد عن مناهات  
 انفتحت لهم في طور الولاية ومجرد العقل يقصر عن ذلك والله سبحانه  
 الموفق إلى هبهنا ملتقط من كلام الإمام جعي الإسلام وقا بعضنا  
 المتأخرين رحمهم الله في تعريف الاتحاد المقارن المتداول بين أهل  
 التصوف الاتحاد هو شهود الواحد الحق سبحانه الذي الكل به موجود  
 فالحق سبحانه يتحد به الكل من حيث كون كل شيء موجوداً به معلوماً  
 بنفسه لا من حيث أنه وجوداً خاصاً المختص به فانه محال وفقاً بعضهم  
 الاتحاد هو ظهور سلطان الحق عز وجل على العبد بحيث يعزله عن التصرف

بين  
 شيئاً





وبنوب منابه وهول شاره الى معنى الحديث العجيب حكاية عن الله عز وجل  
كنت سمعا وبصرا ولما ظهر سلطان الحق عز وجل قدام علي العبد بحيث  
يعزله عن النصف وبنوب منابه يرى في الحس ظهور الصفات والافعال  
من العبد وهي في الحقيقه المولاه عز وجل المنصرف بصفاته الذاتية في  
العبد على ما ورد في نص كنت له سمعا وبصرا والوصف الذاتي للحق سبحانه  
هو احديته ووجوبه الذاتي وغناه عن العالمين **واعلم** ان الصراط المستقيم  
هو طريق التوحيد ودين الحق سبحانه واحاديث يتحد طرق الانبياء  
عليهم السلام كاتا سبحانه قلوب اهل الكتاب فقالوا الى طمنا سواد بيننا  
وبينكم الا نغيد الا الله ولا تشرك به شيئا **الآب** در تفسير ابن ابي كفت الله  
ان رحت كه حق پرستان از حق پرستی دارند ملوك و سلاطين از ملك  
وسلطنت ندارند اين الملوك و اين اين الملوك من هذه اللغات لله  
حق پرستی و صفای وقت و شهود بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت  
نقد است نماز بی نیاز از گفتن است استغفار است بحق سبحانه بظا  
و باطن روزه شرف الصوم و دار تشبیه است بملايكه روحانیت بر جسمانیت  
غالب می آید زکوة برهان محبت الهی است تطهیر دلست از غلق بمال و  
حضرت اوجده سفر حج برهان سفر آخرت بظاهر مقصد خان  
است و به باطن مقصد خداوندخانه است جلا ذکوحه کال حال سلام است





نماذج و مروه شکر نعمت تکست زکوة شکر نعمت ما است زکوة نوبها ذکر  
 این است قرآه قرآن از حق شنیدن است و پیام شب در هر عمر افزودنت  
 محو بد است از منزل غفلت ببرد شرف فی الحديث شرف المؤمن و قیامه  
 باللیل و عترة استغناوه عن الناس در هر عبادتی مراحتی است از لذت  
 لذت نایافتن دلیل فساد مزاج است عمل صالح و سبقت فریت و نیت  
 است بحق سبحانه و تعالی و تقدس اهل کتاب را یابین سعادت دعوت  
 کن بکوائی اهل نوریت و انجیل و طبر خوانندگان دو کتاب منزلت عالوا  
 بیابیت یعنی بغم و نبود و قصد عمل بخنی که برابر است میان ما و شما  
 در نودیت و انجیل و قرآن در آن سخن اختلاف نیست جمع علیه است از  
 حکامات قابل نسخ نیست ان فی دلائل الله و لا تشک به شبا تفسیر کلی است  
 کلمه گویند و مراد کلام بود و اگر چه در آن باشند آن کلمه عددی که کتب سماوی  
 بان ناطق است اینست که نپرستیم مکر معبودی بحق سبحانه و  
 شریک نگوئیم بوی جبری را در الوهیت ایلم مختلف فی کلمه التوحید  
 نبی و لا کتاب قط سوا ای مستوی و سواد کلاشی وسطا و عدل امور  
 و افضلها و سطها و قال ابو بکر الواسطی رحمه الله هو اظهر العبودية  
 عند ملاحظة الصمد و قال ابو عثمان رحمه الله اعلمک سبحان  
 طریق التبعید فی هذه الاب و هو ان لا تطالع بربک عند اشتغالک بعبادة





سوى معبودك ولا تقنع في امر من امورك الى غيره لتخذه بذلك ربنا و  
قال الامام الفخري رحمه الله هو ان لا تطالع برك مخلوقا ولا يكون غيره  
معبودك لا يكون غيره مقصودك ولا مشهودك وهذا هو اقتداء الزك واليت  
اولا غيار الذين يجب ان لا تشهد لهم ويجب اتخاذ الطرق الموصلة الى الله  
عز وجل فان اخلاص الطريق بوجوب الغواية والضلال فادع من قابل  
وان هذا صراط مستقيما فاني عود ولا تنبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله  
الاية اتباع راهب مختلف مكنت له متفرق كره ان ينادى صراط مستقيم  
ودور افكند ودر برودي ضلالت حيران شوبد وده بجاه كم كنيد  
طريق التوحيد اعظم الطرف واغرب الطرف واسهلها واوضحها والامر  
في اللغة الطريق الواضح والحجارة وهي الطريق الاعظم الذي يجمع الطرق ولا  
يبد من المورد عليه والمستقيم المستوى الذي لا ينع ثوبه ولا عوجاج  
ومن سلكه افضى به الى المفضل وهو الله تعالى ومن تولا الله تعالى برحمة  
وجذباته اندرجت صفاة جميع المقامات في حاله ولم يتقيد  
بمقام وفي دعاء امير المؤمنين علي رضي الله عنه واسالك بتوحيدك  
الذي فطرت عليه العقول واخذت به المواثيق وارسلت اليه الرسل  
صلوات الله وسلامه عليهم وانزلت به الكتب وجعلته اولى فرائضك  
ونهاية طاعتك فلم يقتلحن الامم ولم تقوسية الابعدة واستغفرت





منزلة

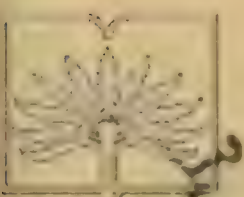
هذا الطريق جامعة لكل ما يتعلق بالعقائد والاعمال والخلق والاحوال  
 ومقامات المعرفة وجميع ابواب العبودية ولكل منها طرفا <sup>تقر</sup> اقراط <sup>تقر</sup>  
 والوقوف على الوسط الحقيقي الاعتدالي من كل منها في غالب الصعوبة ثم  
 العبودية عليه اصعب وهو منزلة الاقدم من الخوص والعلوم ونسائه  
 سبحانه التأييد والتشديد واللام في قوله سبحانه اهدنا الصراط المستقيم  
 للعهد والمعهود طريق التوحيد ودين الحق الذي جميع الانبياء عليهم  
 السلام ومتابعهم عليه ولا يرشد الى حقائق التوحيد مجرد العقل والذكاة  
 بل محاسن ديكافيه من حظيرة القدس قلوب الانبياء ثم متابعهم  
 من الاولياء وقاد بعض الكبراء رحمهم الله في قوله سبحانه اهدنا الصراط  
 المستقيم انه الاستقامة معه على توحده والاستغناء بهدائه عزو  
 جل عن وسائط المقامات وقطع المحب بالمجذبات الالهية والطريق  
 الى الله وان كانت تتكرر بتكثير السالكين ونكثا استغناء عنهم المتكثرة و  
 لهذا قيل الطريق الى الله تعالى بعد انقاس الخلق يق وعن الشيخ ابي يزيد  
 قدس الله تعالى روحه انه قال الطريق الى الله تعالى بعد الخلق والبعث  
 من عدى الى طريق من تلك الطرق لكن الاختلاف والتعدد في صورته  
 طريق التوحيد وكيفية سلوكها مع ان المقصود والمدة وحقيقة الطريق  
 واحد فاصل طريق الانبياء عليهم الصلاة والسلام واحد وان اختلف





ادبناهم وشرائعهم لاجل اختلافهم وذلك لان لكل عصر يختص  
 باستعداد واحد يشمل استعداد افراد ذلك العصر وقابلية معينة <sup>لك</sup> لذلك  
 ومراج بناسب ذلك العصر والنبي المبعوث اليهم انما يبعث بحسب قابليتهم  
 واستعداداتهم فاختلف شرائعهم باختلاف القوايل وذلك لا يفتح  
 في وحدة حقيقة الدين كما لا يفتح اختلاف الثقب والشبابيك في وحدة  
 نور الشمس لان اصل طرق الانبياء عليهم الصلوة والسلام واحد <sup>صلى</sup>  
 اللاحق منهم السابق وما وقع بينهم المخالف في التوحيد ولغزمه و  
 الاختلاف الواقع في التوابع ليس الا في الجزئيات من الاحكام بحسب الزمان  
 ولوانها واختلف صور الطرق مع اتحاد حقيقة طريق التوحيد منها <sup>لها</sup>  
 المخطوط الوصلة بين المركز ونقط المحيط فانها طرق شتى باعتبار اختلاف  
 محاذيات المركز لكل واحدة من النقط المفروضة في المحيط مع ان الخطوط  
 من المحيط الى المركز والمعالجات المختلفة التي يعالج بها طبيب واحد  
 لأمراض مختلفة فان المراد منها واحد وهو الصحة وكلها في كونها طريق  
 رد المرض الى الصحة واحد وطريق التوحيد واحد لكن اختلاف استعدادات  
 الامم اقنضى اختلاف صور الشرايع فان اصلاح كل اممة يكون بازالة فساد  
 مخفربها وهدايتهم الى الحق وطريق التوحيد انما يكون من مراتبهم و  
 مراتبهم المختلف بحسب طبائعهم ونفوسهم ولما كان نبينا صلى الله عليه

لواحقها





وسلم صاحب الاسم الأعظم الاسم الجامع الآتي واستعداده الكل الاستعدادات  
 وأعظمها وأسلمها عن الآفات وكان استعداداته بالنسبة إلى سائر  
 الأمم كذلك ختمت بكاء نبوته ورسالته النبوة والرسالة ونسخ بكاء  
 شرعه ونسخته كل دعوة ودلالة واندرجت الظهور والزمان في وحدة  
 الصراط المستقيم المحمدي صلى الله عليه وسلم وعلى آله وصحبه وسلم و  
 شريعته المرضية عند الله عز وجل فأراد سبحانه ومن يتبع غير الله  
 ديناً فلن يقبل منه الآية وقال بعض الكبراء رحمهم الله الصراط المستقيم  
 الذي كان معنى في الدنيا ينصب في الآخرة محسباً وهذا هو صراط التوحيد  
 ولوازمه وحقوقه فالمنزك لا قدم له على صراط التوحيد والمنزك ما وجد  
 الله تعالى فيها وهو من الموقف إلى النار مع المعطلة ومن هو من أهل  
 النار الذين هم أهلها إلا المنافقون <sup>فقط</sup> فلا بد لهم أن ينظروا إلى الجنة  
 وما فيها من النعيم فيطمعون فذلك من نعيم الجنات ثم يصرفون إلى  
 النار من عند الله عز وجل فتوبوا بآبائهم وقد جاد في الخبر في صفته  
 الصراط أنه أدق من الشعر وأحد من السيف وقد ورد في خبر أن الصراط  
 يظهر يوم القيمة منه للأبصار على قدر نور المارتين عليه فيكون <sup>مفتاً</sup>  
 في حق قوم وعريف في آخرين والصراط على متن جهنم غاب فيها و  
 أخذت النار سوادها من الخافقين سوداً مظلمة والجنة من نورها

أطرق جميع الأنبياء وروايتهم  
 من الأولياء السابقين والآخريين  
 بحسبهم

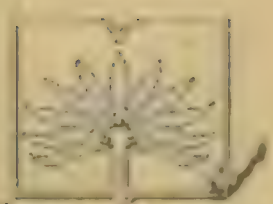
نصيبهم من





انوار منسوب الى سيدنا  
 من فضيلة والوفاة  
 بن علي  
 السيد علي بن ابي طالب  
 كرم الله وجهه

وعن ابي عفان النهدي رضي الله عنه انه قال عُمِدُ الصراط على النار في  
 مثل حَدِّ المَوْسَى فترعد فرابعوا الملائكة فيقول ربنا من يحزننا فيقول  
 سبحانه من شئت من خلفي وعن الحسن البصري رضي الله عنه انه قال  
 الصراط سيرة تلك الالف سنة ارق من النقر واحد من السيف الف صوة  
 والاف استراة والاف قبوطة وفاء رسول الله صلى الله عليه وسلم ينهار <sup>منه</sup> الزمان  
 على الصراط يوم القيمة رب سلم رب سلم اخرجنا التمهدي وقال صلى  
 الله عليه وسلم امانتك موطن فلا يذكر احدا احدا عند الميزان حتى يعلم  
 الخف ميزانه ام ينقل وعند تطاير الصحف حتى يعلم ابن بيع كتابه في عينه  
 ام في شماله او من وراء ظهره وعند الصراط اذا وضع بين ظهراني جهنم  
 حتى يجوز اخرجها ابرو اور رحمة الله وان الله تبارك اسما خلق الصراط  
 من رحمته اخرجها للمؤمنين فالصراط للموحدين خاصة والكفار  
 لا جواز لهم عليه لان النار قد انقطعت من الموقف جبارتهم وسائر الكفا  
 فدانبعوا ساكنا بعبادون من دون الله عز وجل الى النار فنتهم النور  
 بين الموحدين على قدر ما جاؤا به من الدنيا والصراط يدق ويتع  
 على حسب منازل الموحدين الدقة للمذنبين والنعمة للمتقين والاصل  
 الواسع للانباء والاولياء يصير لهم كالباط سعة وبطالة لهم  
 السرعة والابطالة فاولهم كلح البصر واخرهم كمر الدنيا سبعة آلاف





سنة نزلت قدم فخرت فخرتها فخرتها من الدرجة ثم نزلت قدم  
والاخرى قد برزت فلا فلا سلام خرج لهم من الدرجة فلما قبلوه ولم  
يقربوا ضرب لهم جسر من تلك الدرجة فمروا عليها فمن ضيع منهم  
شيئا من اعماله لاسلام فاما ضيع الدرجة التي رجم بها فزنت قدمه  
فالدقة والاتاع على قدر الدرجة من الله تعالى للعبد فيحفظ العبد  
من الدرجة الذي قسمه قسم سبحانه في ايام الدنيا يتبع الصراط مستقيما  
عليه والسرعة والابطاد في قطع الصراط على قدر القرب فيحفظ العبد  
من نور القرب وهم الانبياء عليهم الصلوة والسلام والثانية في مثل  
الرجح والطير وهم الصديقون الاولياء والثالث مثل حضرة الفرس  
واجابو بد الخيل والركاب وهم الصادقون الذين جاؤوا انفسهم حتى  
صدقوا له سبحانه في جميع حركاتهم والصدقون صدقوا الله سبحانه  
في حركاتهم وخطراتهم ايضا والابغ في مثل الدابة رجلاه وهم المنقون  
والخام في مثل سعي الرجل وهم العابدون والسادس شيا وهم  
العمال المستوردون والبايع جوا وهم المشتهكون من الموحدين و  
كل نعمة لها نور والنسوة ونور الوفاة ونور الصدق ونور التقوى  
ونور العبادة ونور السرا والتمجيد فمنهم من نور مدبرهم ومنهم  
من نور عند ابراهيم قدامه وهو اخرهم فليس النور عنك بكنزة اعلم

ايسرع ويبطى فاولهم زمرة  
تقطع في مثل طرف العين و  
لمح البرق  
الحضرة العزود

المتشبهون

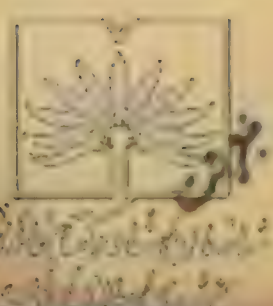




انما النور بعظم نور الاعمال وانما بعظم نور العمل على قدر ما في القلب من  
 النور وانما بعظم نور القلب على قدر القرب فكل ذي نور يورثه اقرب  
 اذ الله فنوره اقد واعظم وانفذ نصراً وانقل ومنافك من جعل قلة عمله  
 هناك سبوا الى الجنة من ابد بقره هناك اضعاف كثيرة الا ترى الى قوة  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لمعاذ رضى الله عنه اخلص بكفك القليل  
 من العمل فلا يصل العبد الى الاخلاص الا بعظم النور وانما كانت اعمالهم  
 وقتاً بعظم النور لتحقيق ما قلنا ان الرجل هذه الامه قد سبق من  
 عمر الف سنة من الاولين ولذلك روى في الحديث يا جندنا نوم الاكثا  
 وفطرهم كيف يغيبون سهر الحنفى وصيامهم وملكوا حبه خرو من  
 صاحب تقوى وبقيين افضل عبدالله سبحانه من امتا والجباه عبا  
 من المغيرين والنجاة من الله تعالى للهبه للعبد في هذا الوطن على قدر  
 محله عنده ومحله على قدر ما من به عليه من المعرفة به سبحانه وهو  
 اليقين الذي جعل له من ذلك حظاً في الحديث عن رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم انه قال يرد الناس النار ثم يصدرون عنها  
 باعمالهم اخرجهم الزمى رحمه الله وقد روى هذا الحديث موقوفاً  
 على ابن مسعود رضى الله عنه فاما ذكر في الحديث الاعمال لان العمل  
 ظاهر وما في الباطن غيب الاعمال خالق الغيب سبحانه فالظاهر حيا

حقوق

العبد بالتسكين في السبع  
 والتحرير في الراى يقال  
 غيبته بالفتح اي خد غيبه  
 وقد غيب هذا معنونه  
 رايه بالكل اذا نقصه  
 وهو غيبين اي خفي  
 معناه





بعرفت ادرك معرفة الباطن فاذا كان يوم الجزاء حي بالعمل فوضع  
 فيه ذلك النور الذي خرج منه العمل وقدره بالعمل في ذلك النور منذ  
 يوم عمل الى يوم الجزاء يضار اضعا فاضعا **عنه** وفوقه سبحانه **عنه** ايضا  
 له اضعا فاكثرة والكثير من الله سبحانه لا يحصى **وقال** خرج من ربي  
 الله صلى الله عليه وسلم ويضرب الصراط بين ظهراني جهنم فاكون اول  
 من يجوز من الرسل صلوات الله وسلامه عليهم بامنه ولا يتكلم  
 يومئذ احدا الا الرسل وكلام الرسل يومئذ اللهم سلم سلم ربه ابو  
 هريرة رضي الله عنه ورواه البخاري ومسلم والنسائي رحمهم الله **وقال**  
 خرج من ربي الله صلى الله عليه وسلم ثم يضرب الجسر على جهنم وتخل  
 الشفاعة ويقولون اللهم سلم سلم ربه ابو سعيد الخدري رحمه الله عليه  
 اخرج به البخاري ومسلم والنسائي رحمهم الله والطائفة التي لا تغفل  
 في النار فذلك وتغيب على الصراط متبكم اعمالهم على الصراط فله  
 ينتهضون الى الجنة ولا يفتعون في النار حتى تدركهم الشفاعة والشفاعة  
 الالهية فمن تجاوز مناع عن عباد الله تجاوز الله تعالى هناك **عنه** هناك  
 ومن انظر معسر انظره الله تعالى ومن عفا عني الله تعالى عنه ومن  
 استغضى حقه هناك من عباده استغضى الله تعالى حقه منه هناك  
 ومن شدد على هذه الامة شدد الله تعالى عليه وانما هي اعمالكم مردكم





عليكم فالتمسوا مكانهم الاخلت فان الله تعالى قد عدا بكم بما علمتم  
به عباد اليوم كان العلم ما كان وكانوا ما كانوا فالصراط المستقيم طريق  
التوحيد وهو بين الحق الذي جميع الانبياء والرسول عليهم الصلوة  
والسلام ومتابعهم عليه وجميع الاحوال السنية وجميع مقامات  
الساكنين في البر الى الله وفي الله عز وجل راجعة اليه وعلم التوحيد  
انفع العلوم وارفها ونفاوتها وهو المقصد الاقصى والمطلب  
الاعلى وليس وراء عبادان قريبة ولا مطع في الجنة الا باقتناء  
ولا فوز بالدرجات الا باجتنايه وعلوم مرتبة ودفع منزلة  
انقلب البصائر عنه كليل والعقود <sup>عليه</sup> والناظر حواس خلق  
بينة لهم العالمة طانت لقصدا ركه في جوار طلب فجل بينها وبين  
الانبياء وجالت جوار العقود السليمة لطلب غايت في سبيل النظر  
فحسرت في بدايت غير فضيلة الوطرو ففكر في الشج ابو علي الحسن  
بن محمد الدقاق قدس الله تعالى روحه التوحيد عزيز لا يقضى دينه  
وغريب لا يؤدى حقه وحقيق التوحيد بخلاف محيط بها وفهم  
بحوم حواسها وعم اذ هو بحر وقف باحالة العقود وامتنع على  
الارواح والقلوب الى كنهه الوصور واهل المكاشفات الصيحات <sup>صلى</sup> والمنا  
المرجبة والمواصلات الروحية والمنازلات القلبية والمعاملات

توحيد





النفسية الذين كنف عن ابصارهم حجب الكون تفتوا عن فضل <sup>جديدهم</sup> فضل  
 نفه المصدرة وباحوا بوجوب السكون السرور وتكلموا  
 في علم التوحيد بلسان الزوق والاشارة لطريق طرقات العبادة و  
 غير هذه الطائفة من المستألفين بالانذار على الموثر وبالصورة على المصور  
 ما كنف لهم هذا المطلوب عن وجهه فضله الفتاح لكاف المقدور  
 الامتناع وهذا هو العلم الذي يرتبه العطاء من الانبياء عليهم الصلوة  
 والسلام علما ومقاما وحالا وفروا في الحقيقه من علوم الودائع  
 وقبوه من العلوم من علوم الدراسة وقا الامام الفخري رحمه  
 الله في تعريفه التوحيد سقوط الرسم عند ظهور الاسم فتلا الاعيان  
 عند طلوع الانوار فلا شئ الخلاق عند ظهور الخفايا فقد رويته  
 الاعيان عند وجد قربه الجبار جل ذكره قا الامام حجة الاسلام  
 ابو حامد محمد بن محمد الغزالي قدس الله تعالى روحه شرح توحيد  
 درازست وعلم وقيمايت <sup>عليها</sup> علم است بيان شرع وعقل وتوحيد  
 جميع تناقض بينت تديك كدي كجشم بصيرت ودي ككثارة اند  
وقا الشيخ الامام العارف الرباني شيخ شيخ العالم ابو الفتح محمد <sup>احمد بن</sup>  
 بصر الغزالي قدس الله تعالى روحه وكان رحمه الله صاحب كرامات  
 واثارات صاحب قبول تام وكان مليح الوعظ حسن المنطق وكان

التعريف

الرسم هو الخلق وصفات الخلق  
 لان الرسوم هي الانوار وكل ما  
 سوى الله عز وجل انارة الفاضلة  
 من افعاله



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



وكان من ألفها غير أنه ما زال إلى الوعظ والتصوف فغلب عليه و  
رَمَحَ بِالْحَالِ النَّظَرِيَّةَ بِيَابَةِ عَزَائِهِ إِلَى حَامِدِ الْمَذْهَبِ النَّدْرِيسِ  
قَهَادَةً فِيهِ لِحُتْمِ كِتَابِ لُغَةِ الْمَسِيحِيِّ بِلُحْيَا أَعْلَامِ الدِّينِ فِي مَجْلَدٍ وَاحِدٍ  
سَمَّاهُ بِيَابِ الْأَحْيَادِ لَهُ كِتَابٌ لِحُزْنِ سَمَاءِ الذَّخِيرَةِ فِي عِلْمِ الْبَصِيرَةِ طَائِفِ الْبِلَادِ  
وَحَدِّمْ طَائِفِ الْبِلَادِ وَحَدِّمْ الصُّوفِيَّةَ وَحَدِّمْهُمْ وَصَحْبَهُمْ وَ  
كَانَ مَا يَلَا إِلَى الْإِنْفِطَاعِ وَالْعَزَلَةِ أَتَى عَلَيْهِ الْعِلْمُ وَالْأَوَّلُ آدَتُو فِي رَحْمَةِ  
اللَّهِ بِقُرُونِ سَنَةٍ وَعَشْرِينَ وَحَسْمَايَةِ كَذَا قَالَ الْإِمَامُ الْبَيَاقُ فِي رَحْمَةِ  
اللَّهِ أَعْلَمُوا الْخَوَافِي تَرَادُّ كَمَا أَنَّ تَعَالَى التَّوْحِيدُ كَمَا تَوْحِيدُ ذَرَمٍ وَعِلْبَادِ  
أَحْوَالِ اسْتِ وَعَرَفَ وَتَقَى مَقَامَاتِ اسْتِ وَتَبَاجِ إِبْنِيَّاسِ وَحَلِيَّةِ  
أَوَّلِيَّاسِ وَحَقَائِقِ تَوْحِيدِهِ هَدَمَ دَوَى كَمَا رَفَتِ بَيَاقُ هَرَكِ جَوَّ  
تَمَكِّينِ بَيَاقُ وَبِعَارِكِ لِحَقِيقِ بَرَسِيدِ أَوْنَهُ لَطْفِيَّاسِ وَنَهَ قَعَرِي  
اسْتِ مَنَزَلِ أَوْ عَشْنَوَاسِ دَوْمِ نَيْسِيَّ سَيُومِ عَسِيَّ وَبِالْأَهْمِيَّ هِجِ  
نَيْسِيَّ مَنَزَلِ أَوْ عَشْنَوَاسِ إِنْشَارِ اسْتِ بِهَمِّ مَقَامَاتِ مَحَبَّتِ ذَاتِي  
كَمَا إِنْ مَقَامَاتِ نَبَاتِ مَقَامَاتِ سِيرِ إِلَى اللَّهِ اسْتِ عَزَّ وَجَلَّ اسْتِ مَنَزَلِ  
دَوِيمِ نَيْسِيَّ اسْتِ إِنْشَارِ اسْتِ بِهَمِّ مَرَاتِبِ سِيرِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَمَا  
مَرَاتِبِ فَنَاءِ إِلَى اللَّهِ اسْتِ سَبْحَانَهُ حَيْثُ يَتَوَلَّى الْخَوْعُ عَزَّ وَجَلَّ بِذَاتِهِ أَمْرُ  
عَبْدِهِ فَلَا يَصْرِفُ لِلْعَبْدِ أَصْلًا وَمَقَامَاتِ الْفَنَاءِ بِسَبْطِ الْمَقْفِيَّ بِفَعْلِ بَعْدِهِ





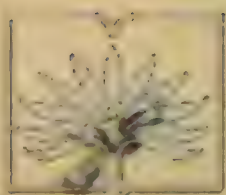
ما بشاء مترو سبوم هتئ است اشارت است بمقامات بقا بالله عزو  
 جل والمقامات التي يحصل للعبد بعد السلوك والوصوف وليس <sup>بلا</sup>  
 عبادان قربة وفي كتاب كنف المحبوب معرفت خداوند عزو علا  
 برد وكونه است علمی وحالی و معرفت علمی قاعده هر خیرات دنیا  
 و آخرت است و مهم ترین چیزها مریدانه و اندر همه اوقات <sup>احوال</sup>  
 شناخت خدای است عزوجل و بیشتر خلق ازین معضلات بجز  
 آنکه خداوندشان سبحانه برگزیده است و از ظلمات دنیا  
 باز رها کند و دل های ایشان را بخود زند کرد اینک قاری سبحانه  
 او من کان میتاً فاجیناه الیه بین معرفت حیوة دل بود بحق  
 سبحانه و اعراض سر از جحق عزو علا و قیمت هر کسی بمعرفت  
 بود هر کس معرفت نبود و بی قیمت بود و مردمان صحت علم را  
 بخداوند سبحانه معرفت خوانند و منافع این طایفه و درس  
 الله تعالی ارواحهم صحت حال را با خداوند عزوجل معرفت <sup>نشد</sup>  
 و از آن بود که معرفت را فاضل تر از علم گفتند عارف نبود بحق  
 که عالم نبود اما عالم باشد که عارف نباشد و از توحید بجز عالم  
 نمیتوان گفت هر خاطر که از اندیشه غیر برود و موحّد کند حجابی  
 باشد و آفتی و بدان مقدار که آن خاطر بر موحّد کند و وی از

علم آن





از توحید محبوب باشد و فکر کشف حجاب و احدیت جل ذکره بنده را  
از اوصاف بنده فانی گردانند شخص بنده تعبیه گاه اسرار حق چنان  
بود و مرئیات حجت و حکم شریعت بروی باقی بود و وی از رویت  
کراماتی و کمال اتم این حال صفت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم نفس  
بجلد رسد و در بدرجه جان و جان بمرتبه سرور بصفت  
قرب در همه انوار محبت از عقود خلق بعید و از او علم منقطع گردد  
کون و بیا کون کند و وی خود را کم کند در رفقای صفت بیصفت مخیر  
کرد و ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش شود بنیت خواهد  
که خراب شود و بگذارد و چون مراد حق سبحانه از بنیت اقامت حجت  
بود فرمان آید که بر جای باش بدین قوت یابد و آن قوت فنوت قوت  
وی شود از نیستی خود بهستی حق عز و علا پدید آید و اندر عبارت  
توحید مشایخ را ولسوا و نقالی از و احکم سخن بسیار است و  
مؤلف کتاب کشف المحجوب بر همان میگوید توحید حق سبحانه به  
بنده اسرار است و عبارت هویدا نشود تا کسی آنرا بعبادت بیار  
آید عبارت و معبر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید شرک بود  
آنگاه آن لغو گردد و موحداً الهی برود نه لای محمد بن واسع رضی الله  
عنه و گوید من عرف الله عز وجل قل کلمه و دام عین و ابوبکر و علی  
خیره





رحمه الله میگوید من عرف الله سبحانه انقطع بل خرس وانفع فان  
 النبي صلى الله عليه وسلم لا يحصى ثناء عليك فزمان آمد که یا محمد  
 بعرك اذا سكنت عن ثنائی فالكل منك ثنائی اگر تو نگوئی ما بگویم  
 همه اجزای عالم را ناب تو گردانیم تا ثنائی ما بگویند و حواله آن  
 بتوانند چیزی که حقیقت آن در عقل ثبات نیابد بزبان از آن چه  
 کون عبارت توان کرد جز بمعنی جواز لان المشاهدة وقصور اللسان  
لخصور محصور بالجهان پس اندرین معنی سکوت را درجه برتر از نطق باشند  
 سکوت ثلاث مشاهدت بود و نطق نشان طلب مشاهدت در  
 درجه دوستی یکانکی بود و در یکانکی <sup>عبارت</sup> علمت بیکانکی بود انت كما  
 انت على نفسك یعنی گفته تو گفته من باشد و ثنائی تو ثنائی من  
 عمت من أهوى فلما ريت بميت فلم ملك  
 لانا ولا عينا وقا حجة الاسلام رحمه الله ان كلمة الشهادة وهي  
 لا اله الا الله محمد رسول الله على ايجازها تتضمن اثبات ذات الاله  
 واثبات صفاته واثبات افعاله واثبات صدق الرسول صلى الله عليه  
 وسلم فبناء الإيمان على هذه الاركان ولو ما ينفعنا به من الآوار  
 وبذلك من طريق الاعتبار ما انشدنا اليه القرآن فليس بعد بيان  
 الله عز وجل بيان وقد قال الله تعالى ألم نجعل الأرض مهاداً والجبال





اوتاد القوة سبحانه وجنات النقا وليس يخفى على من سمع ادنى  
 سكرة اذ انما ملأ دنى فكرة مضمون هذه الآية وادار نظره على تجايب  
 خلق الله سبحانه في الارض والسموات وبدايع فطره الجوان والنبات  
 ان هذا الامر العجيب والتركيب المحكم الغريب لا يتفنى عن صانع يدينه  
 وفاعل يحكمه ويفكره بل انكار فطرة النفوس تنهد بكونها مقدرة  
 تحت تحبيره ومصرفه بمقتضى تدبيره ولذلك قال سبحانه انا الله  
 ربك فاطر السموات والارض ولهذا بعث الانبياء عليهم السلام كلهم  
 لدعوة الخلق الى التوحيد ليقولوا لا اله الا الله وما امر وان يقولوا لا  
 اله الا الله فانه ان ذلك كان بجيولا في فطرة عقولهم من مبداء واثم  
 في عنقوان شياهم ولذلك قال تعالى ولين سالكهم من خلق السموات  
 والارض ليقولوا لا اله الا الله فاعلى فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة  
 الله التي فطر الناس عليها وانا في فطرة الناس وتوهم هذا الترك  
 ما يفتنى عن قامة البرهان ولكننا عن على سبيل الاستظهار ولا  
 بالعلماء النظر فتوف من بداء العقلان الحارث لا يستغنى في حد  
 عن محدث يحدث والعالم حارث فاذا لا يستغنى في حدوثه عن  
 محدث يحدث الى ان قال العالم لا يتخلو عن المحادث وما يتخلو  
 عن المحادث وهو حادث فاذا ثبت حدوثه كان انتقاله الى المحادث

بدية العقل





من المدركات بالضرورة واجسام العالم لا يتحولوا عن الحركة والسكون  
 وبما حادثان من عقل جسم لا ساكن ولا متحركا كان لمن الجهل واليأس  
 زعم العقل ناكبا ويدل على حدوث الحركة والسكون تعاقبهما وذلك مشاهدا  
 في جميع الاجسام وبالمناشاهد فاما من ساكن الا والعقل قاض جوارحه  
 وكذا على القلب فالطاري منها حادث لطريانه والسابق حادث لانه  
 لو ثبت قدمه لاحتاله عدمه وقال العلامة حافظ الملة والدين ابو البركات  
 عبيد الله بن احمد بن محمود النقي رحمه الله في عمدة عقايد اهل السنة والجماعة  
 قدس الله تعالى ارواحهم ايمان المقلد صحيح لوجود التصديق ولكن  
 عاصيا بترك الاستدلال خلافا للمعتزلة وقال القاضي الامام الزاهد  
 ابو يزيد عبيد الله بن عمر بن عيسى الدبوسي صاحب الاسرار والمقوم <sup>له</sup> للا  
 والامد لا قصى وغيرها وقد توفي رحمه الله بجنار في سنة ثلث و <sup>بها</sup>  
 ودفن بقرب الامام ابو بكر بن طرخان رحمه الله ونزرت قبره غير مرة كنا  
 في الانساب التقليد من اهل الجهادين وبه بدل الدين من بدل وقال به  
 يتبدل الدين وقال الشيخ الامام الزاهد الاستاذ نور الملة والدين احمد  
 بن محمود البخاري الصابوني رحمه الله في بداية الكلام اخلف اهل القبلة  
 في صحة ايمان المقلد وقال ابو حنيفة رضى الله عنه وسفين الثوري  
 ومالك والاوزاعي وعامة الفقهاء واهل الحديث رحمهم الله صح ايمانهم

القاضي ابو يزيد  
 الدبوسي





وكنه عاصي بترك الاستدلال الشيخ الامام ابو الحسن اذ استغفني هلي  
بن سعيد و الامام ابو عبد الله الحسين بن محمد بن جسيم الطائي قدس سره  
شرط صحة الايمان ان يعرف صحة قول الرسول صلى الله عليه وسلم ببدالة  
المحنة وعند الشيخ ابي الحسن علي بن ابي عمير الاستغفري رحمه الله ان يعرف  
ذلك بدلالة العقل وعند المعتزلة ما لم يعرف كل مسألة بدلالة العقل  
على وجه يمكنه دفع الشبهة لا يكون مؤمنا والصحيح ما عليه عامة اهل  
العلم ان الايمان هو التصديق مطلقا فمن اخبر بخبر فصدقه صح ان  
يقال امن له والمخالف فيه من نشأ على شاطئ الجبل ولم يتفكر في العالم  
ولا في الصانع عز وجل اصل ما يجب الايمان به فصدقه وامان  
نشأ في بلاد المسلمين وسبح الله تعالى عند روية صنايعه وهو خارج  
عن حد التقليد وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله سعادة الخلق فان  
يعتقدوا الشيء على ما هو عليه اعتقاد اجازيا لينتقش قلوبهم بالصورة  
الواقعة لحقيقته الحق حتى اذا ماتوا وانكشف لهم العظام شاهدوا الا  
على ما اعتقدوا ولم يفتضحوا ولم يحترقوا بنار عذابي والحل في بنار  
جهنم ثانيا وصورة الحق اذا انقش به قلبه فلا ينظر الى السبب المفيد  
له اهو دليل حقيقي لما اوردني واقناعي وقولهم جزا اعتقاد في قايه  
او قبول في مجرد التقليد من غير سبب فليس المطلوب الدليل المفيد بل الفا





وهي حقيقة الحق على ما هي عليه فمن اعتقد حقيقة الحق في الله سبحانه وصفاته  
وكتبه ورسله واليوم الآخر على ما هو عليه فهو سعيد وإن لم يكن ذلك  
بدليل محرر كل ذي دلالة يكلف الله عز وجل عبادة الآدمي وذلك معلوم  
على الضرورة بجملة أخبار متواترة من رسول الله صلى الله عليه وسلم  
في سره وأخبر به عليه وعرضه الإيمان عليهم وقبولهم ذلك <sup>فهم</sup> وانعقادهم  
من غير تكليفه إياهم التفكير في أدلة الواحد نيته وسائر الصفات فما  
لواجب على الخلق الإيمان والإيمان تصديق عجزه جازم لا ترد فيه ولا  
يشعر صاحبه بالامكان الخطأ فيه وهذا التصديق الجازم على مراتب  
الغنى لا شكرك للعارف درجة على المقلد ولكن المقلد في الحق موثوق  
كما أن العارف موثوق ثم ما يعالج به المريض بحكم الضرورة يجب أن يوثق  
عنه الصحيح وليس الضرورة في استعمال الدواء مع الاحتياط باقل من  
العصر في أهال المداواة مع المرضي قال سبحانه ادع إلى سبيل ربك بالحكمة  
والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي أحسن الآية فالمدعو بالحكمة قوم  
وبالموعظة الحسنة قوم آخر وبالمجادلة بالاحسن قوم آخر والله سبحانه  
الموفق وقال بعض العارفين رحمهم الله لا شك عند ذوى البصائر  
النافذة في حجب الغيب وسرادق الملكوت في صورته معنى صدق عنه  
الوجود على اتق الوجوه وأكملها وهو الذي عبر عنه خارج الحجب لك





العرب بقولهم <sup>الله</sup> واعني بذوي البصائر من يدرى وجود ذلك المعنى من غير  
 مقدمة عليه كما هو حال اهل النظر وذلك المعنى تعالى ويتقدم عن ان  
 يطعم <sup>نحو</sup> حقيقته نظرها ظاهريه وسواء وبجانه ان يطعم طامع في جوده ذلك  
 فهو المتعزذ بذاته <sup>فدانه</sup> التي اقتضت هذا التعزذ على غيره كما ان الشمس بذاتها  
 تقتضي في كمال سلطانها اشراقها ان يكون تعزذ <sup>عن</sup> ان يتبدلها ابصار الخفا  
 والله المثل الاعلى ومن اياتها الشمس ولولا اذنه وكرمه الفياض لقتض  
 للاذن لما اجترأ احد من البشر على ضرب مثل حق له فكيف لا يستحيل  
 ضرب الحق للمثل في حقه اذ ليس كمثله شئ وهو منزه في بصائر العارفين  
 عن الكمال الذي يمكن دراهم الخلق حسب تنزهه عند الجاهلين عن كل  
 نقصان وقال ايضا اهل النظر حققوا القولية مسئلة اثبات موجود  
 قديم <sup>هو</sup> من وجوه كثيرة وبعضهم استدل على وجود القديم سبحانه من طريق  
 النظر في الحركة وذلك لان كل طريقا واضحا وبالمقصود واقيا فلو كان  
 بطول ويحتاج فيه الى اتقان مقدمات يستغنى عنها من سلك الطريق  
 المستقيم وكثير من اهل النظر استودوا وادقا كثيرة في تلك المسالة <sup>نلك</sup>  
 فنقول مستغنى عنه ولحق اليقين في اثبات القديم سبحانه من طريق  
 النظر ان يستدل عليه بالوجود الذي هو علم الاشياء اذ لو لم يكن في الوجود  
 قديم لما كان في الوجود موجود اصلا والبتة وذلك لان الوجود ينقسم

دفع هذه المسئلة  
 سما عني



قسمه



فتمت حادثة الحوادث والقديم اعني الى ما لوجود بذاته والى ما ليس لوجوده  
 فلو لم يكن حادثة احدثت اذ ليس في طبيعة الحوادث ان يوجد بذاته فان الحوادث  
 بذاته يكون واجب الوجود والواجب بذاته لا يتصور بذاته ويتلحق من هذه  
 الكلمات قياس برهان فيقال لو كان في الوجود موجود لزم بالضرورة ان  
 يكون في قديم <sup>الوجود</sup> ثم بقاء الوجود معلوم قطعاً فينتج من الاصلين وجود <sup>الوجود</sup>  
 قديم بالضرورة ومن جعل <sup>حاصل</sup> له علم ضروري يقيني من طريق النظر بوجود  
 الباري تعالى وقديس وبوجود صفاته فينتج ان لا يمكن بذلك فورة  
 طلبه ولا يزيد التجرد في العلوم النظرية الاجداد في الطلب وتشوقاً الى مزيد  
 الاستعداد وطلعاً الى ما وراء العلم والعقل من كشف ذوقه فيتمتع  
 به خواص الحق عز وجل وفريق العلماء النظاريين يكون طريق البحث العقلي  
 والنظر البرهاني الا انهم اذا قطعوا منازل العلم ظنوا انهم وصلوا الى الكمال  
 الكلي فانهم بصدده وغروهم ولا بما حصلوا من العلوم النظرية عظيم  
 فانهم يظنون ان تحصيل العلم بانه عز وجل مثلاً وصولاً اليه سبحانه وهو  
 عين السعادة المطلوبة وهذه حماقة عظيمة يصعب الخلاص عنها الا لمن  
 اخذ بضيقه عناية انزلية حتى لا يزيد التجرد في العلوم النظرية الاجداد في طلب  
 ونطلعاً الى ما وراء العلم والعقل من الكشف الذوقي وطلب العارف لا يمكن  
 بالعلم كما لا يمكن للجائع بالما والعطشان بالخمر والعالم بدلت المعشوق

في الوجود قد يراد به

تشوقاً  
 تشرفت  
 الى الشرائع  
 تطلعت الى





وصفاته مثلاً ليس عين الوصف واليك والمعرقه يلزمها شوق عظيم الى  
سجانه وطلب نام لا يتصور العبار عنه والعلم لا يلزمه ذلك والشوق  
ولكن النجلى لا الهى على قدر هذا العلم وصورتها ولا يسمى المومنون  
الى لقاء الله عز وجل لا بانوار هذا العلم وبان عقلا كه ان يكون كردید كردند  
بوحلانية ملكوت جل نكر سفر کردند وطريق سفر ایشان می بود كه چون  
نهاد عالم را دیدند كه بريك تدبير همی رود كثر نهاد خویش همی نكرد  
مثلاً افتاب يك ماده كه هد و اقرايد و نور و شب بريك تدبير  
همی روند و خلقت حیوانات بريك نهاد است و منافع آسمان بيلمنافع  
زمین متصل است قال الله تعالى ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت  
في منى ای بینند آفرینش خداوند بخشايند جل نكر هیچ خلل و عدم نشا  
و ملائمت و كاینادر كشت يك نظم دارد و چون يك سلسله است  
چندكه باخل متعده و متفرق است در تعلق بعض بعض و حاجت بعض  
ببعض يك روی دارد و يك مزه دارد و درست شد ایشان كه مدیر عالم  
جل را كه يك است هر كار كه ویرا مدیر پیشتر یکی باشد در ان كار اختلا  
افتد و خلایان كار را به <sup>باید</sup> نكند و چون مدیر یکی باشد ان كار متنسق  
و منتظم بود و فراك كریه باین معنی اشارت فرمود قال عز من قائل لَوْ كَانَ  
فِيهِمْ آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتُمْ فَسبحوا لله رب العرش عما يصفون وقال



عزین قایل است بر امانت فی لافاق و فی القم حق تبیین علم نه الحق  
 الابه و بان اهل معرفت در یکا نکی خداوند عزوجل مجایبها گفته اند  
 و هر مزی لان است که در شرح تعرف میفرماید دوست یکی باید تابنده  
 خدمت تواند کرد خلق اولین و آخرین در قضا حق یک محترم  
 خدمت دو چگونه تواند کرد و چون سر عارفان بدین خوشست کماله  
 یکی است تا و بر خدمت تواند کردن چون و کرد در محبت منقسم شود  
 و انقسام اند محبت دلیل یابد در محبت است و نیز چون و باشد این  
 نرا بان ماند و آن بدین ماند بند اند میان ضایع گردد و نیز اگر دو  
 باشد اگر یکی را کارایی دیگری و بر بند شود و آنکه و بر بند باشد و  
و شاید و نیز اگر دو باشند هر یک را هر دو بیند با یکی اگر هر دو بیند و شد  
و شد اند محبت محالست و اگر یکی بیند از آن دیگر ممنوع گردد و از دست  
 ممنوع گشت محالست دیگر دوست یکی باید تا غریز بود چون دو باشند  
 حاکم گردد و دوست خود محالست و الله سبحانه ملقم و الله و  
 بحمد اسلام بصار الله القرآن هو البحر المحيط منه ينشعب علم الان  
 و الاخرین كما ينشعب عن سوا البحر المحيط انهارها و جداولها و القرآن  
 و لبابه الاصفی و مقصده الاقصى دعوة العبادة الى الجبار الا على رب  
 الاسرة و لا على خالق السموات العلی و لا رخصین السفلی و ما بينهما و ملقت





الترى ومعرفة الله تعالى تشمل على معرفة ذات الحق عز وجل ومعرفة  
الصفات ومعرفة الافعال ومعرفة الذات اضميتها مجالا واعرها  
مقالا واعصاها على الفكر وابعدها عن قبول الذكر ولذلك لا يشتمل  
القرآن منها الا على تلويحات وشارات ويرجع اكثرها الى ذكر التقدير المطلق  
كقوله سبحانه ليس كمثله شئ وهو السميع البصير وكسورة الاحلام  
والى التعظيم المطلق كقوله تعالى سبحانه تعالى عما يصفون وما الصفات  
فالمجمل فيها اتسع ونطاق النطق فيها اوسع ولذلك تكثر الايات الشتملة  
على ذكر العلم والقدره والحيوة والكلام والحكمة والسمع والبصر وغيرهما  
واما الافعال فيجوز متسع الكنافه فلا ينال بالاستقصاء اطرافه بل ليس في  
الوجود الا الله سبحانه وافعاله وكل ما سواه فعلة عز وجل لكن القرآن شتمل  
على الجلى منها الواقع في علم الشهادة كذكر السموات والكرائب والارض  
والجبال والبحار والحيوان وانتزاع الماد القربى وما يربى سباب النباتات  
والحيوة وهي التي ظهرت للحس واشرف افعاله سبحانه وجميعها وادناها <sup>اعجبها</sup>  
على حلال صافها عز وجل ما لا ينظر للحس بل هو من عالم الملكوت وهي  
الملائكة والروحانيات والروح والقلب اثنى العارف بالله عز وجل من جملة  
اجزاء الارمى فانه ايضا من عالم الغيب والملكوت وخارج عن عالم الملك  
والشهادة واعلم ان اكثر افعاله تعالى واشرفها لا يعرفها اكثر الخلق بل





بل ادراكهم مقصور على علم الحس والتخيل وانما ينتج الاخيرة من نتائج علم  
 السموات هو القدر لا نفص عن اللب لا صفي ومن لم يجاوز هذه الدرجة فكأنه  
 لم يشاهد من الثمات الا قشرته ومن عجائب لانتان الا بشرته والايات  
 الواردة في معرفه الله عز وجل بدء الهتان وكما به وقلبه وروحه ومثاله  
 والمطلوب مثال صورة حاضرة مع مرآة ولكن ليس تخلي في المرآة لصدر في  
 وجه المرآة فتمت عليها فقلت فيها الصورة الى المرآة ولا جهره المرآة ابي  
 الصورة ولكن بزوال المحجب فلا حجة الاسلام في كتابه الجام العوام في علم  
 الكلام ان قال قايما بالذي دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اطلاق  
 هذه الالفاظ الموحدة مع الاستغناء عنها فالجواب ان هذا الاشكال  
 محل عند أهل البصيرة وبيان الله صلى الله عليه وسلم ما ذكر كلمة منها الامع  
 قرآن و اشارات ينزل معها ايها المفسر في وقته كما الحاضر والمشاهد  
 واعظم القرين المعرفة السابقة بتقدير الله تعالى عن قبول معاني هذه  
 الظاهر مثاله اذ جرى في كلام الفقيه لفظ الصورة بين يدي الصبي والعا  
 فقال صورة هذه المسألة كذا ولقد صوّرت المسألة صورة في غايبة الحسن  
 وما نوه الصبي والعا في الذي لا يفهم معنى المسألة ان الصورة انك  
 ومفهومين على ما عرفه واشهر عند امان عرف حقيقة المسألة بانها  
 عبارة عن علم مرتبة فضل تصور ان يفهم حيناً ولذا وفما كصورة كاجم





هيئات بل يكفيه معرفة بان المسألة منزّهة عن الجسميه وعلم ههنا  
 فان قيل لم يلق العطاء عن المراء قلنا لان ذلك يدعو الى التعليل في حق  
 الاكثر وهذا يعود الى التشبيه في حق الاقل وعلاج مهم التشبيه اسهل  
 من علاج التعليل اذ يكفي مع هذه الطواه ليس كمنه شئ وهو الغرر  
 اولى بالاحتمال وكرامية شبهه كفته انك نفى چیزی از هر شئی جهت  
 نفی آن چیز است اگر آن چیز را جهت باشد و خدای عز و جل را جهت  
 نیست و در مکان نیست و بر مکان و سلطان محود سبکتکین را حمد الله  
 این شبهه کرامیه راست نموده است تا از استاد این فساد رحمه الله پر  
 سیده است و او را استاد ابوالحاق سفرائی رحمه الله سؤالا کرده است  
 و جواب گفته والاستاذ الشهير الامام الكبير الفقيه الزاهد الاصولي النكم  
ابوالحاق ابراهيم بن محمد بن ابراهيم الاسفرائيني رحمه الله توفي يوم  
 سنة ثمان عشرة و مائة و بنى بود و حمل الى اسفرائين و مشهور بنجا  
 هذه الدعوة كذا في الانساب قال الاستاذ ابوالحاق لا ينبغي كنت في جنب  
 الشيخ ابوالحسن الباهلي كقطرة في البحر و سمعت الشيخ ابوالحسن الباهلي يقول كنت  
 في جنب الشيخ ابوالحسن الاشعري كقطرة في البحر و قال القاضى ابوبكر الباقلا  
 الاشعري محمد بن طيب بن محمد رحمه الله كنت انا و الاستاذ ابوالحاق  
 الاسفرائيني و الاستاذ ابن قورك معاً في درس الشيخ ابوالحسن الباهلي تلميذ الشيخ

و جواب آنست که نفی چیزی  
 از هر شئی جهت

الاستاذ ابوالحق الاسفرائيني



کتابخانه  
 مسجد  
 ...



الى الحسن الاشعري قال وكان من شدة اشتغاله بالله تعالى مثل والله او محض  
 وكان يبدس لنا في كل جمعة مرة واحدة وكان منا في حجاب يرخي السر  
 بيننا وبينه وتوفي الامام الباقر في سنة ثلث واربعمائة ببغداد ودفن  
 بها ايضا الشيخ ابو الحسن الاشعري بعد سنة عشرين وقيل سنة مئتين  
 ثلاثين وقيل سنة ثلاثين وثلاثمائة وكانت ولادته في سنة ستين  
 ومائتين كذا في الانساب وغيره وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله  
 والسلوك الى الله تعالى بالتبذل والانقطاع اليه يكون <sup>الانقطاع الى</sup>  
 والاعراض عن غيره <sup>وخرجه</sup> قوله لا اله الا الله <sup>فلا قال عليه</sup>  
 بالاقبال عليه انما يكون بملازمة الذكر والاعراض عن غيره وبخالفه  
 الهوى والتفقي عن كد ورات الدنيا وتزكية القلب عنها والقلاح  
 بالضرورة ينتجها قال الله تعالى قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه خلى  
 فعمدة الطريق امران الملازمة والمخالفة الملازمة لذكر الله تعالى  
 والمخالفة لما يشغل عن ذكر الله تعالى وهذا هو السفر وليس في هذه  
 السفر حركة لا من جانب المسافر ولا من جانب السافر اليه فانها معاً  
 او ما سمعت <sup>قوله تعالى وهو</sup> اصدق القائلين وعن اقرب اليه من جبل الورد يد فانه  
 يحلي بذاته لا يخفى اذ يتخيل اختفاء النور وبالنور يظهر كل خفاء  
 والله نور السموات والارض وانما خفاء النور على الخلق باحد عين





اما الكدورة في الخلقه اضعف فيها فلا تطبق احتمال النور العظيم  
 الباهر كما لا تطبق نور الشمس ابصار الخفا فليس مما عليك الا كخفي  
 من عين القلب كدوره وتغوي حلقته فاذا هو فيه كالصورة  
 في المرآة حق اذا عاينتك بتجليه ولم تثبت فيه يادرت وقلت ان فيه  
 الا ان يثبتك الله عز وجل بالقول الثابت فتعرف ان الصورة ليست في  
 المرآة بل تجلت لها وهاجلت فيها ولو حلت ان تصور ان تجلي صورة  
 واحدة في مرآة كثيرة بل اذا حلت في مرآة ارتحلت عن غيرها وهيئات  
 فانه سبحانه يتجلي لجملة من العارفين دفعه نعم تجلي في بعض المرات  
 اصح واوضح واظهر واقوم وفي بعضها اختفى وبيل الى الاعوجاج  
 عن الاستقامة وذلك بحسب صفاء المرآة وصفاتها وصحة استقامتها  
 واستقامه بسط وجهها فلذلك قال صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى  
 يتجلي للناس عامة ولا يبري بكر رضى الله عنه خاصة ومعرفة السلوك والوصول  
 ايضا بحر عميق من جدار القرآن والعلم الاعلى والاشرف علم معرفة الله  
 تعالى فان سائر العلوم يرايه ومن لجه وهو لا يبراد لغيره وطريق التبع  
 فيه الترتي من الافعال والصفات ثم من الصفات الى الذات في ثلاث  
 طبقات اعلاها علم الذات ولا يحتملها اكثر الا فهم فغام معرفة الله تعالى

هذا حديث مرفوع  
 عند المحققين



اشرف العلوم ويتلوه في الشرف عالم الاخرة وهو علم المعاد وهو متصل بعلم  
المعرفة وحقيقته معرفة نسبة العبد الى الله تعالى عند تحققه بالمعرفة  
ابن حبه محجوباً بالجهل ويتلوه في الشرف عالم معرفة الله تعالى وهو علم  
المقصد العلم بالصراط المستقيم وطريق السلوك وهو معرفة كيفية  
تركيز النفس وقطع عقيبات الصفات المهلكات وتحليلتها باصناف  
الحجيات والعجب منك ايها السكين الشغول بجواهر الحقير المتعسر ومالك  
اليسير المشوق في اغايبه عن النظر الى جمال الحضرة الربوبية وجلال طافاته  
من ان يطلب واوضح من ان يفقد ولن يمنع المكروب من الاستمرار بذلك  
لجمال مع تركيتها عن كدورات شهوات الدنيا الاشدّة الاشراق مع ضعف  
الاحلاق فيحان من اختفى عن بصائر الخالق بنوره واجتجبت عنهم بشدة ظلمة  
واعلم انك اذا ظننت ان هذا بلغ في اليك دفعة واحدة من غير ان تقدم  
الاستعداد لقبولها بالرياسة والجاهدة والطرح الدنيا بالكلية والاختيار  
عن غمار الخلق والاحتراق في محبة الخالق سبحانه وطلب الحق فقد استكبرت  
وعلوته وعلو اكبر او علم مثلك يخجل بمثله فيقال اجسمنا لتعلمنا سر عدنا  
شجواً بل لا يصلح اظهار هذا العلم الاعلى من ان فن علم الظاهر وقع الصفا  
المنومة من النفس طريق الجاهدة حتى راضت بقصد واستقامت على  
السبل فلم يتبق له حظ في الدنيا ولم يتبق له طلب في الآخرة ورزق مع ذلك

نعم الله عليه  
العيش  
كثرة

اهتمت الرجل هو من  
صار خروفاً من الجبر  
فلاك مستتر كذا  
مولع به لا يبالي  
ما قيل فيه

عمار الخلق  
رحمة هم مهدر

التجدي في سيرة سعدية





قطنة وقادة وقرحة منقارة وذكابليغا وفهما صافيا و عاريقينا  
 ان اسرار الملكوت مجوية عن القلوب المتدلية بحبال الدنيا التي استغرق  
 اكبرهمها طلب العاجلة وانما ذكرنا هذا القدر تسويقا وترغيبا ثم  
 ان صدقت رغبتك تستمررت للطلب واستعنت فيه باهل البصيرة ذو  
 واستمدت منهم فما اراد تفعلوا واستبددت فيه بوايك وعقلك والله  
 سبحانه الموفق قال بعضهم المعرفة اخص من العلم لانها تطلق على من يتبين  
 كل منهما نوع من العلم احدهما العلم بامر باطن يستدل عليه باثر ظاهر كما  
 رايت شخصا رايته قبل ذلك بمدة فعلت ان ذلك المعلوم فقلت معرفته  
 بعدكنا سنة عهدة فالعروف على الاول غاييب وعلى الثاني شاهدة <sup>فيها</sup>  
 العلم مشهور سبقه عهد قال سبحانه ولولا آدابناكم لمعرفتهم  
 بسم الله ولتعرفتمهم في حق القول الاية فمن العارفين من ليس له اي  
 معرفة الله لغاى الا الاستدلال بفعله على صفته وبصفته على اسمه  
 وباسمه على ذاته اولئك ينادون من مكان بعيد ومنهم من يخص حكم  
 العناية الانلية فيشهد سبحانه بعد المشاهدة السابقة في معرفته  
 بربكم ويعرف بها اسماء وصفاته عكس ما يعرفها العارف الاول  
 وبين العارفين بون بين وتفاوت بعيدا الاول لغية معرفته  
 كناية يري خيالا غير مطابق للواقع والثاني لشهود معرفته كسقط يري

قال سبحانه ولولا آدابناكم  
 لمعرفتهم بسم الله ولتعرفتمهم  
 في حق القول الاية  
 العلم مشهور  
 سبقه عهد





مشهوراً حقيقياً مطابقاً للواقع ولحق سبحانه وحدانياته والصفات  
 والاسماء والافعال بمعنى ان كل شئ نسب اليه ذات او صفة او اسم او فعل  
 فنسبها اليه مجازية لانها في الحقيقة عكس انشائيات الذات والصفات  
 الانشائية والاسماء والافعال الالهية في مظاهرها الكونية وليس لمظاهرها انشائي  
 منها حقيقة كالمرة من الصور التجلية فيها فالسمع والبصر وغيرهما من  
 الصفات في اي موصوف كان هو الله سبحانه حقيقة وقوله تعالى وهو  
 السميع البصير إشارة الى تخصيصه عز وجل بالصفات والاسماء وظهورها  
 للحق تعالى من ذاته وصفاته ما كان خفائيه عليه قبل ذلك ولكن تجلياتها  
 الظاهر اخر كما كان متجليا باسمه الباطن أولاً والجميع كل البعبع سبحانه  
 ما ظهر شئ من مظاهرها فعاله الا وقد احتجب به وذلك لا تقان صنعة  
 وبلغ حكمته ولا يغنى بالاسم اللفظ بل مدلوله هو الذات الموصوفة بصفته  
 كاللطيف والقهار وهذا معنى قول العلماء رحمهم الله تعالى الاسم  
 هو السعي وعالمة المتحقق باسم من اسم الله تعالى ان يجد معناه في  
 نفسه كالمحقق باسمه الحق عال متد ان لا يتغير شئ كما لم يتغير الخلق قد  
 الله تعالى وحده تحقيقاً لحقيقته بهذا الاسم وقوله بعض كبر العارفين  
 رحمهم الله ما رآه الحق سبحانه للاشياء على ما هي الاشياء عليه من خفايتها  
 في حال عدمها ووجودها ادراك واحد لهذا الميراث سبحانه في ايجار الاشياء





من فقر هذه ماله مرة قد مر فيها كثير والتحقيق فيها من دم الله تعالى  
في كتابه من قلمهم ان الله فقير لا ينفرد بالوجود ولا وجده المعرفة  
لما حدثه الكمال رتبة الوجود كمال رتبة المعرفة لا كمال الله سبحانه بل هو  
عز وجل كمال في ذاته سواه وجد العالم اوله يوجد وعرف بالمعرفة المحمدية  
اوله يعرف كما انه سبحانه على الحقيقة لا يعرف ولا يعرف منه يمكن لانفسه  
وفي ترجمة العارف اوله تجلي كبريالك آيد در مقامات سلوك تجلي انفس  
بود انكاه تجلي صفات وبعد انك تجلي ذات زير كاه افعال الخلق تزدك  
تو از صفات بود وصفات تزدك تزدك وتزدك تجلي صفات انك  
وتزدك تجلي ذات را مشاهده ومشاهدة حاله ابرواح است ومكاشفة  
حالاته وحاضره حال قلوب ومشاهدة انك في دريت آيد كه وجود  
مشهود قائم بود نه بخود جه حد ثا نرا طاققت نوقد يميزتواند بود  
فبدل ينظر كيف لاح فالينظر نظر اليه ومدها سبحانه تاشاهد  
در مشهود فاني وبدو باقى نكرود ومشاهدة توافد قال في المعرفة  
باب شرح قولهم في التوحيد واجمعت الصوفية على ان الله تعالى واحد  
احد في صمد صوفي بكرا وصف به نفسه من صفاته مسمى بكر ما ي  
به نفسه لم يزل قديما باسما به وصفاته غير مشبه الخلق بوجه من الوجوه  
لا يشبه <sup>ذاته</sup> الذات الذات ولا صفة الصفات ولا قديم غيره ولا اله سواه

وشهود تجلي افعالا  
محاضره خوانند

الشيخ الميرزا  
الاشكان جمع





ولا تدركه الاوقات ولا تعينه الاشارات ولا يحويه امكان ولا يجري عليه  
نهمان لا يحيط به الافكار ولا يحويه الاستار ولا تدركه الابصار وقال  
بفضل الكبراء رحمهم الله في كلامه ان قلت متى فقد سبق الوقت كون  
وان قلت قبل فالقبل بعده وان قلت هو فالها والواو خلقه وان قلت  
كيف فقد اجتبى عن الوصف ذاته وان قلت ان فقد تقدم المكان وجوده  
وان قلت ما هو فقد باین الاشياء هو يتلأجتمع صفتان لغيره في وقت  
ولا يكون بهما على التضاد وهو باطن في ظهوره ظاهر في استتاره فهو الظاهر  
الباطن القريب البعيد امتنا بما بذلك من الخلق ان يشبهه فغله من غير  
مباشر وهداية من غير ايمان ليس لذاته تكليف وقال في قوله في الصفات  
اجمع ان الله تعالى صفات على الحقيقة هوها موصوف وانما ليست بالها  
ولا اعراض ولا جواهر وان له سبحانه سمعا وبصرا ووجها ويداعلى الحقيقة  
ليست كالاسماع والابصار والايدي والوجود وجمعها انها ليست هي هو  
ولا غيره وليس معنى اثباتها انه محتاج اليها وان يفعل الاشياء بها ولكن  
معناها نفى اضدادها واثباتها في نفسها وانها قايما ت به وليس معنى العلم  
نفى الجهل فقط ولا معنى القوة نفى العجز ولكن اثبات العلم والقدره وحمل  
صفة الله عز وجل وصفه له من غير ان يثبت له سبحانه صفة على الحقيقة فهو  
كاذب عليه في الحقيقة وذكره بغير وصفه واجمع انها لا تغاير وليس عليه

ولا الفعل تكليف





قدرته ولا غير قدرته وكذلك جميع صفاته من السمع والبصر والوجه واليد  
 ليس معه وبصره ولا غير بصره كما انه ليس هو هي ولا غيره وقالوا ان الله  
 تعالى لم ير الا خالقا باريا معبودا غفورا رحيمًا شكورًا وكذلك جميع صفاته  
 التي وصف بها نفسه لوصفها كلها في الاذواق والعرف ايضا في  
 قولهم في الاسماء فقال بعضهم اسماء الله تعالى ليست هي الله ولا غيره  
 كما قالوا في الصفات فقال بعضهم اسماء الله تعالى هي الله وابن كبره حجت  
 كبره اند با انك اسم مسمى بود وكبره هي حسن كفتنا ندك اسم مسمى نيت  
 واند ميان اين كبره مناظره دراز است كه انما نهايت نباشد كذا في  
 شرح العرف وقال حجة الاسلام رحمه الله في كتاب المقصد الاسنى في شرح  
 اسماء الله تعالى المحسنى في بيان معقولات اسم والسمي والتسمية <sup>بضم</sup> وتذكرنا  
 في الاسم والسمي وتشعبت بهم الطرق <sup>الكثيرة</sup> وزلغ عن الحق الفرق مقال في آخر  
 هذا الفصل هذا القدير يكفينك في كشف هذه المسئلة وان كانت المسئلة  
 لثقله جدواها لا تستحق هذا الاطباب ولكن قصدنا بالشرح تعليم طريق  
 التعرف مثال هذه البياض لتستعمل في سبيلها من هذه المسئلة فان اكثر  
تطوا النظر في هذه المسئلة حول الالفاظ دون المعاني <sup>والعرف</sup>  
 في قولهم في القرآن اجمعون القرآن كلام الله عز وجل حل الحقيقة وان لم يكن  
 محقق ولا محدث وانه متلو بالسنة معبود في مساجدنا غير حال فيها

مكتوب في مصاحفنا غير حال فيها  
 كما ان الله تعالى معلوم بقلوبنا  
 مذكور بالسنة معبود في مساجدنا



مكتوب في مصاحفنا غير حال فيها  
 كما ان الله تعالى معلوم بقلوبنا  
 مذكور بالسنة معبود في مساجدنا



و اختلفوا في الكلام ما هو فقال الاكثر ان كلام الله تعالى صفة الله  
تعالى في ذاته وانه لا يشبه كلام المخلوقين بوجه من الوجوه ليست له ما  
كما ان ذاته ليست ما بينه الا من جهة الالباب كلام خدای عز وجل صفت  
است خدای عز وجل قابل بذات وی لم یزل مولود منكم بود و وی را  
کلام صفت بود و مانند هر کلام مخلوقان را فلیج روی از رویها هر کلام  
و بدو سخا نه چه چیز نیست چنانکه مر ذات و بدو ما نیست است الا من جهة  
الاباث مکران روی هستی یعنی چون ما را گویند که خدای عز وجل هست  
گویم هست چون گویند و بر صفت هست گویم هست ازین مقدار حازه  
نیست و این مقدار جواب است اگر پس ازین گویند ما هر گویم که  
خطاست که ما نیست جنس گوید و اینجا جنس جمع انواع باشد انواعی باید  
بسیار تا جمله گردد باز جمله آن انواع را چند گویند تا سوال درست آید  
و چون خدای عز وجل یکی است سوالی است بوی محال است کذا فی شرح  
العرف و قال فی التعرف و الحروف البهجة فی المصاحف تسمى قرآنا و یسمى  
کلام الله عز وجل قرآنا و القرآن اذا ارسل و اطلق لم یفهم به غیر کلام الله  
عز وجل فهو اذنا غیر مخلوق و فی شرح الکشاف للطیبی فی ابطال حم الزهر  
علی قول صاحب الکشاف و خلقه قرآنا عربیا هذا الوصول یوافقونهم  
فی الحروف المتواليه و الکلمات المتعاقبه و عن معاشر السند تفتی آثار السلف

نیست جنس





الصالح رضي الله عنهم في الامساك من امثال هذه الجراء وبذل الجهد في  
تعظيم كلام الله عز وجل سبحانه له الحمد لا سيما وقد وضع الذكر موضع  
الضمير والمقام يفتضون التعظيم لقوله تعالى وانه في اما الكتاب لدينا  
لعل حكميم وفي شرح التعريف واذا ابو يوسف رحمه الله روایت کرده اند  
که گفت ناظریت ابا حنیفه رضي الله عنه ستة اشهر فالتقى را سی  
وله على ان من قال القرآن محروق فهو كافر بالله العظيم وعبد الله بن  
المبارك رحمه الله كويدهن وقتی بر خرم رفت بوده بر باطنی فرود آمد  
فانزلن بها طهيج كس نبود انهم ما هيح خواب نیامد و چون شب اند  
امدادان قدم شنیدم نگاه کردم شخصی دیدم بمقدار شتر یچه چشم  
وی بسینه بر بر سیدم گفتم تو کیستی گفت بلین گفتم انچه امدی گفت  
از بغداد گفتم بغداد چه میگردی گفت خلیفتی بنه پای کرده تا خلق  
کافر کنند گفتم ان کیست گفتم بشر میسی گفتم وی بجه مسئله کافر کند  
گفت بقران مخلوق گفتن گفتم توجه کوئی گفت من از این پیزارم قرآن  
کلام خدای است عز وجل نا افریده من ویرانکوشتا سیم وصفات ویرا  
نیکورانه و لیکن نی فرمائی کردم فاجنین گفتم پس غصبتان کی که این  
فولاشکارا اگر بشر میسی گفتم بود مردمان ویرانک سار کردند بکریخت  
و خوبش من ابو یوسف <sup>غنی</sup> رحمه الله ما نذا انداخت ابو یوسف رحمه الله مراد را گفت



يا صغير الخبيث عظيم القتله ابن جه بل استكه خلق را اندر وى انداختى <sup>دور</sup>  
 تو اين نه گفتند تو چو كفتى و فى الانساب مير قريه بمصر اليها ينسب بنى  
 بن خيات مولى زيد بن الخطاب اخذ الفقه من ابي يوسف القاضى رحمه  
 الله الا انه اشتغل بالكلام وجرى القول بخلاف القران وقال ابو يوسف  
 رحمه الله لبشر المريوى طلب العلم بالكلام هو الجاهل والجهل بالكلام هو العلم  
 ومات بشرى رضى الله عنه سنة ثمانى عشرة ومائتين ويقال سنة تسع عشر  
 قال احمد بن الزورقى مات رجل من خير تاشاب فزيت فقلت ما قصتك  
 قلاد فن بشرى مقبرتنا فرقت جهنم زفرة شاب منها كل من المقبرة  
الفشيرة وفى الرسالة القريشة بالاسناد عن ابراهيم الخواص رحمه الله قال انتميت  
 الى رجل وصرعه الشيطان فجعلت اُذُنُ في اذنه فنادى الشيطان من جوفى  
 دعنى قبله فانه يقول القران مخلوق وفى الرسالة القريشة فاولها وفند  
 كتبها سنة سبع وثلاثين واربعماية اما بعد رضى الله عنه فتد جعل  
 الله سبحانه هذه الطائفة صُفوة اوليائه وفضلهم من كافة من عباد  
 بعد رسله وانبيائه جعل قلوبهم معادن اسرارهم واخفهم من بين  
 الامة بطواع النوارهم فهم الغياث للمخلوق والدايرون في عموم احوالهم  
 مع الحق بالحق صفتهم من كدورات البشرية ورفاههم الى محال الشاهدات  
 بما تجلى لهم من حقايق الاحدية ووقفهم بالقيام بارادى العبودية واشهدهم

الدورقى





بحسبى احكامه العينية فقاموا بما طابهم من اجابات التكليف وتحققوا  
بما منه سبحانه لا يمدون القلب بالنقص فيفقدوا رجوعهم الى الله عز وجل وقد  
الاقتدار ولم يتكلموا على ما حصل منهم من الاعمال او صفوا لهم من الاحوال  
علما منهم بانهم سبحانه يفعل ما يريد ويختار من يشاء من العبيد لا يحكم  
عليهم خلق ولا يتوجه عليه مخلوق خوفا ببل ابتداء قضاء وعزايده  
حكمة بعد ابد ابد فضاء فضل وفيما ايضا في اول باب ذكره شافع هذه  
الطريقة وما يدل من سيرهم واول الامر على تقدير الشريعة اعملا  
الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتسلفوا في  
في عصرهم بتسمية عامر سوى حجة الرسول صلى الله عليه وسلم الا نصيب  
فوقها فقيل لهم الصحابة رضى الله عنهم وما ادركهم اهل العصر في  
حي بن صبح الصحابة التابعين رضى الله عنهم اجمعين ومن بعد ذلك  
اشرف بمة تحقيق من بعدهم اتباع التابعين رضى الله عنهم اجمعين  
ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فبقي الخواص الناس من هم شدة العناية  
بام الدين الزهاد والعبيد ثم ظهرت البصع وحصل التداخي بين الذوق  
فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانقرضوا خواص اهل السنة المراعون انما  
مع الله عز وجل لا فظون قلوبهم من طوارق الفقلد باسم النصوص  
واسمهم هذا الاسم هو لا الاكابر قبل الناس من الهجرة وعن ذكره في





هذا الباب سمي جامعاً من شيوخ هذه الطائفة من الطبقة الأولى  
 التي وقعت المناخرون منهم قدس الله تعالى أرواحهم ونذكر جملة من آراء  
 وآقاويلهم بما يكون فيه نبيّة على أصولهم وأراهم أن شاء الله تعالى  
 وفيها فصل في بيان اعتقاد هذه الطائفة قدس الله تعالى أرواحهم  
 بنواقيس عدمهم على أصول صحيحة في التوحيد صالوا عقابيلهم عن البدع  
 ودانوا بما وجدوا عليه السلف وأما السنة رضى الله عنهم من توحيد  
 ليس فيه تشبيل ولا تعطيل عرفوا ما هو حق القدم وتحققوا بما هو مقتضى  
 عن العدم وأحكموا أصول العقائد بوضع الدلائل وكلاج الشواهد ليقتضوا  
 والتحقيق عن شاء ولم يردوا في الطلب على نقية قال سيد هذه الطائفة  
 جليلهم رحمهم الله التوحيد أولاً القدم من الحديث وسبيلهم هو مسلكهم الله عن  
 أول فرقة أقدمه الله سبحانه على خلقه ما هو مقتضى المعرفة لقوله عز وجل  
 وما خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون قال ابن عباس رضى الله عنهما  
 ليعرفون وفي كلام بعضهم لعقل الله والحكمة إشارة للمعرفة شاهدة  
 لعقل الله والحكمة تشييد المعرفة تشهدان صفات العبادات لا ينالان  
 بصفات التوحيد وفي كلام حسن بن منصور رحمه الله معرفته عز وجل  
 توحده وتوحيده تبيين من خلقه ما أنشأه في الأوهام فهو سبحانه  
 بخلافه وفي شرح المعروف في شرح قولهم في التوحيد في قوله لم يزل

آدابهم

 الشاؤ  
 عايتهم




سبحانه قديماً باسمائه وصفاته غير مشيه الخلق بوجد من الوجود و اين جنان  
كه امير المؤمنين علي رضي الله عنه را پرسيدند از آن تو جيد كنت تو جيد  
آنت كه هر چه اندر تو صورت بندد بدلي كه خدای عزوجل جزايت  
وفي شرح التعرف ايضا في باب حقايق العرفه اكر وهم همه خلق جيد كني  
كالمعظم حق را در نيابند بنا شد از هم را كه حق را سبحانه نهليت بخت  
وبدا تا كه بهم كونه كه اندر وهم خویش حق سبحانه صورت بندد حق <sup>حل</sup>  
جزا كنت اينست معنی قول علي رضي الله عنه ان تعلم تصور في قلبك <sup>ان ما</sup>  
فالله عزوجل بخلافه ومن ابوسف بن الحسين رحمه الله قال قام رجل  
بين يدي ذي النون المصري رحمه الله فقال اخبرني عن التوحيد ما هو  
فقال هو ان تعلم ان قدر الله لغالي في الاشياء بلا مزاج وضعه للاسباب  
بلا علاج وعلة كل شئ صنعه ولا طلة وليس في السموات العلى ولا في الارض <sup>صنع</sup>  
السفلى مديبر غير الله سبحانه وكما ان تصور في وهمك فالله عزوجل بخلافه  
ذلك وقال سهل بن عبد الله التستري رحمه الله ينظر اليك سبحانه المنة  
بالابصار من غير حاطة ولا ادراك الى نهايته وقال ابو الحسن النوري رحمه الله  
شاهد للخلق سبحانه القلوب قلوب قلوب اشواق اليك من قلب محمد صلى الله عليه  
فاكرمه بالمعراج تعجيبا للروية والكلامه وقال ابو سعيد الخراساني رحمه الله  
من خزن انبياء الجهد يصل فتمن وقال الراسل رحمه الله ارجى فرعون لربوبه

لمتعين ومن ظن انه  
بغير بذل الجهد يصل





لا يسمون بغيره  
الشيء الذي  
العبادة

على الكشف وادعت المعتزلة على البرهان ما ثبت فقلت وسيل الجواب  
الرويباري رحمه الله عن التوحيد فقال التوحيد كلمة واحدة كلاما هو صواب  
الارحام والافلاك انما سبحانه بخلافه لقوله عز وجل ليس كشيء من شيء وقال ايضا  
كل ما اتوه من منعم بالجهل انه كذلك فالعقل يدرك علوه بخلافه وقال حسين  
بن منصور رحمه الله من عرف الحقيقة في التوحيد سقط عنه لم وكيف و  
فيلحي بن معاذ رحمه الله اخبرني عن ابي سبحانه فقال لا واحد فقبله كلف  
هو فذاك ملك قادر فقبل ابن هو فذاك ولي المرصاد فقال السائل لم اسلك  
عن هذا فقال رحمه الله ما كان غير هذا كان صفة المخلوق فاما صفة عزو  
جل وما اخبرك عنه وقال الجند رحمه الله اشرف المجالس واعلاها المجلس  
مع الفكرة في مبادئ التوحيد قال اسناد الامام زين الاسلام ابو القاسم عبد  
الكريم بن هونك الفيزي رحمه الله دلت هذه الحكاية على ان عقايدنا  
الصوفية توافق اقوال اهل الحق رضي الله عنهم ليعلم في مسائل الامور  
وقد اقتصرنا على هذا المقدار خشية حرجنا عما اثناه من الاجازة ولا  
يكون سبحانه التوفيق ودر ترجمه عوارف است در توحيد ذات و  
تربيه ان قال الله تعالى شهد ان لا اله الا الله هو الملك به ولو  
العلم الآتي علما ومصروفه قدس ان تعالى لرواحهم كه بسبب انقطاع  
ان شواغل بامعدي علم انصار افندي وقدم الروح وقلوب ابناء





در آن سفر ثابت و دائم گشت و ندید بصیرت شاک بنور شاد و روح  
انفی مکمل شد بطریق علم و یقین و برهان مبین میدانند و می بینند  
و می یابند و گدای می دهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودی نیست الا  
خداوند و لا یقرب الیه شیء الا بحکم و لا یشاهد وجهه الا بکرم و لا یرى  
و معرفت و مدد مبارک میدان فضاحت را در وصف او مجاز عبات  
تنک و سابقان عرصه معرفت را در تقریف او بای اشارت اندک ترایا  
عقوف را در بدایات معرفت او جز غیر و نداشتی و بلی ای تو بصیرت  
صاحب نظران را در اشعاع انوار عظمت او جز تقای و تکلفی سبیلی فی ظلم  
اشیاء در ظاهر و باطن و بطن اوان در باطنیه او ظاهر جمله اوایل  
در اولیت او خروجه او خرد را خزیت او و جمیع اشیاء در اولیت او حاکم  
و جمله آباد را ابدایت او وراثت فی الجمله درجه در عقل و فهم و فهم هر  
و حواس و قیاس را ید ذات خداوند سبحان از آن منزله و مقدس است چه  
این محذورات اند و محذورات جز ادراک محذورات نتوان کرد ادراک هیچ موجود  
بلکه ادراک واحد نتواند در سید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد  
غایت ادراک او بوده نه غایت واحد تعالی سبحان عز و کله علوا  
کبیرا و شعلی و حمانه فرمود کل ما یبینن من با و هاسمک اولاد رکضه یعقوبکم  
فی اتم معاینکم و هو مصروف امر و ذالیک محذورات مصنوع منکم و توحید





مراتب است توحيد ايمان توحيد علمي توحيد حادي توحيد آهي توحيد ايمان  
 مستفاد بود از ظاهر علم و عندك بان خلاصه از شرك جلي فايده دهد  
 و متصوفه با هم موافق درين توحيد مشارك و بد يك مرتبه ميان و منفرد  
 و توحيد علمي مستفاد است از باطن علم كه از علم يفتن خوانند و منقاد  
 علمي توحيد علمي علمي نوبه رقيه است و بايد كه توحيد علمي ترجيحي از توحيد  
 حالي بدو هم باشد و اگر نباشد توحيد ي باشد رسمي ساقط از درجه  
 اعتبار يعني اذا وقع بذلك ولم يقطع الى ما وراء العلم والعقل من كنف  
 فوقه بخبر به خواص الحق سبحانه و ادباً لا يمكن مجرد ذلك فوف  
 طلبهم ولا يزيدهم التجرى في العلوم النظرية الاجتهاد في الطلب و تشوقاً  
 الى مزيد الاستقصاء في بعض العرفاء و محمداً و ما ضل فيه فخور  
 العلماء الخدق من اهل النظر حكمهم بان حصول العلم بذات الله تعالى و  
 صفات من طريق التعلم غاية العادات و منتهى الدرجات و هذا  
 جهل عظيم قد استولى على اكثرين من المتبحرين في العلم والواصلين فيه  
 فضلك عن هو بعد في السلوك و من ظن ان العلم بذات المعشوق و صفاته  
 حابن الوصول اليه فقد حجب الضلال و زيل عليه و من صار الى ان لا  
 يغلب السمع الضاري و العلم بالواقع واحد و هو في مهلة بعيدة من الجهل  
 و هذا مثل هؤلاء القوم في اعتقادهم يظنونهم القابلة و لا يهتم المتناقضة

مر يتطلع





على ان الصواب ما يدعون من العلم المشار اليه عن بعد لا لا يتفوق<sup>لك</sup>  
الاعلى النور وبعض الاختصاص في احاد الاختصاص والطريق الى الله عز وجل وغو  
وسلوكة صعبا وفيه سالا يحصى من البحار المعروفة والتيوان المحرقة والبحار  
الشرايق والفلكوات الملوقة بالصواعق التي تنعصى على الامين وتمنع  
وصفها على الاس وكل واحد من السالكين يظن بنفسه انه من المواصلين  
وقد عمر الفضل وجميع الخلق الامن عتما الله عز وجل بفضل وكرمه  
حتى اهتدى الى الصراط المستقيم والمنهج القويم والله عز وجل على عبادنا  
من الاعتدال ببلد مع السرب ويعصمتا في الطريق عن الفواطم المضلة  
حتى يرد ربنا اعذب الشراب انه سبحانه على كل شئ قدير وقادر حجة  
الاسلام رحمه الله علم بالله عز وجل حاصل كردن بطريق تعلیم به علم  
علمت واین نیز بزرگست واین مختصراست باضافت با علم انبيا  
واوليا که في واسطة تعلیم انميان از حضرت حق سبحانه پروردگار  
می ریزد و عالم اگر خوب بین خالی کند از علم او خفته و در بیان شغور  
ندارد ان علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که فتح باطنی و غیر باید  
همچنانکه چون در ان خیالات محسوسات خیالی کند خیالات گذشته  
ویرا حجاب نکند و چون عالم پندارد که همه آنت که وی دارد این پندار  
حجاب وی گردد اگر این پندار بیرون آید علم حجاب وی نباشد





و چون این فتح و برابری درجه وی بقاییت کاک رسد و له وی این  
 نزد درستی نزدیک و نیز گفته اند ذکر اهل الذوق ذوق و الذوق  
 مذکور فی منازل السائرین فی آخر قسم الاحوال الی فی المواقف المحضه و  
 قد ذکر فی او هذا القسم المحبه الی فی عنوان الطریقه رجعت الی سابق  
 فی ترجمه العوائف و توحید عالی انت که حال توحید و صفای آنم و حد  
 کرد و جمیع ظلمات رسوم و جود او لا اندک که در غلبه اشراق  
 نور توحید مشکینی و مضحک کرد و نور علم توحید در نور ظاهر او مستر  
 و مندرج شود بر مشا و اندراج نور کاکب در آفتاب و درین مقام وجود  
 موحد در مشاهد مجرای وجود جل ذکره جان مستغرق عین کرد و جمع  
 کرد که بجز ذات و صفات واحد در نظر نشود او نیاید تا غایبی که  
 این توحید را نیز صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم  
 صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره و این در صرف تله طم اوج  
 بجز توحید افند و غرق جمع کرد و باین توحید حالی بیشتر از هر هم  
 بشریت منتفی شود بر مشا نور آفتاب که در غلبه اشراق او بیشتر اجزاء  
 ظلمت روی زمین برخیزد و بتوحید عالمی بعضی آن رسوم بشریت  
 مرتفع گردد بر مشا نور ماحتاب که بتطهیر و بعضی از اجزاء ظلمت روی  
 زمین منتفی شود و لکن همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم





بشریت در توحید حائز است که صد و نود و نیک افکار و تهذیب احوال از  
بند ممکن بود و بتوحید حائز بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص <sup>حد</sup>  
را در جاهای حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار معلوم وجود  
دری منتهی کرد گاه گاه لمحی بر مشاکی بر فی خالف لامع کرد و فی الحاک  
منتهی شود و بقایا رسوم بشریت و یکبارگی معاونت کند و در هر حال  
بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورنه این مرتبه در توحید آتی <sup>بشریه</sup>  
دیگر ممکن نبود و توحید الهی است که حق تعالی در از نفس خود نه <sup>حد</sup>  
دیگری همیت بوصف و حدیثه و لغت فرادیت موصوف و مفعول  
بودگان به سبحانه و لم یکن معه شئاً <sup>شئاً</sup> و اکنون همچنان بر لغت انفراد  
و فرد است و لا آن کا کان و ناابد الا با دهم برین وصفیه و کل شی  
هالك الا وجهه نه گفت یرک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود  
خود آمد و ز هالك است و حواله مشاهده این حال بفریاد در حق <sup>بجواب</sup>  
است و لا ریب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان  
خلاص یافتند این وعده در خوانیشان عبرت نفیست اهنم بیرونه بعدا  
و ندیه قریباً و این است حق توحید و این توحید است که از وصیت نفیاً  
بریست و توحید ملائکه وادی بسبب وجود ناقص است و هم در ترجمه  
عوارف است در تحقیق اسما و صفات قال الله تعالی و لله الاسم الحسنی





الایه خداوند را سبحانه اسماء حسنی وصفات علیان معدود و نامحدود  
 است هر اسمی دلیلی صفتی است و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی  
 معرفت ربوبیتی مطابق تصدیق و انزجمله اسماء متناهی مشیت الهی نور  
 و نه اسم و هنر و یک نامجب استعدادهم و طاقت بشری ان پرورده غیب  
 بجز آن طریقی را در و جمال صفات را در آن مظاهر پرورده مشتاقان  
 لقا خود جلوه گرداناهر لحظه بدان بقلی ایشان تراستی دهد و هر لحظه از  
 اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه فرماید و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق  
 بیفزاید و اینها تا نیری که اسماء الهی در آنچه شنوده و بتو رسیده است  
 منحصر است چه بسیار اسماء که در خانه عزت مکنون در سج غیرت است و هیچکس  
 جز عالم الغیب جل ذکره بر آن اطلاع فی و نیز از اسماء و صفات الهی آنچه بتو  
 رسیده است و شریعت بر تعلق و انصاف بان تحریض فرموده است تا با  
 تصور نکنی که معنی او همانست که توفهم کرده با تعلق همان که تو بدان  
 متعلق شده و هیچکس را و در آن مرتبه نیست چه آن غایت ادراک است  
 ازان اسم و نهایت خط تو از آن صفت و دایان عزت بی نهایت و در حیا  
 فی غایت است و فوق کل ذی علم و جلال که اسماء و نهایت نیست معانی  
 و بطور هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مدبر کی ازان معنی معین است  
 و غایت خط هر طالبی ازان بطرف محض صراحت و مجتنب باید که انصاف حق را

الدُّرُجُ بَابِ فَمِ  
 حَشْرُ الْمَاءِ  
 وَالْحَشْرُ وَغَا  
 الْمَوَازِلُ





جهانه بان صفات فیس بر اتصاف خلق نکفی زیرا که بجهان که ذات و تعالی و  
و تقدس ماثله هیچ ذات نیست صفات او شایه هیچ صفات نیست و را  
از اظهار آن اسما و صفات که بتو رسیده است و لا آتت که کر مادی  
و لطافتی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات شمه تعبیه کرده است  
و آنکه از تجلی صفات در کسوت سما فرموده تا هر کسی بقدر استعداد  
بفیه نصیبه او بود آن صفات یابد و ثانیاً تقسیم بنده است و تالیف  
الحق تعالی را از تلقا نفس خوراسمی و صفتی اختراع نکند بلك او را  
جهانه بدان اسم خوانند که او خود را بان وصف فرموده تا غرض و به  
و اجمال بر آنست که هر صفتی از صفات الهی حقیقی است ثابت و معنی محقق  
و متمیز از صفتی دیگر من حیث الصفة و من حیث الذات بخلاف آنچه  
معطله گویند که معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنى معنی علم نفی جهل  
است از روی معنی قدرت سلب غر و علی هذا تعالی الله جهانه علمیه <sup>لعل</sup> الطا  
علو اکبر او اما آیات و اخبار که در صفات منشاء به واردند وجود استوار و  
وید و قدم و فحل و تعجب همه آیات و حدایت و دلایل فرادیت اند  
حق من عقل و جهل من جهل باید که در آن تشبیه و تعطیل تصرفی ننورده  
خلق مامورند بایمان آوردن وجود آن نه بدلائل کیفیت آن فالهندی  
من سلك فیها طریق التسليم و الحایض فیها زایع و التکرر معطل و التکلیف مشبه



مجله علمی و ادبی  
شماره ۱۰۰  
تیراژ ۱۰۰۰



تعالى الله عما يقرن من علو كبير ليس كمثل شئ وهو السميع البصير وفي كلام  
الشيخ سلطان الطريقة برهان الحقيقة ان سعيد بن ابي الخير قدس الله تعالى  
روحاً من سبحانه استعانت بايد خواست كه همه اوست نه صد و نود و نواست  
او را صفتها او عز و علا و هر عالي را بصفتي خلق كره است بران همه كزى  
بايد كرد تا بدوى صد هزار و بيست چهار هزار پيغامبر عليه الصلوة و السلام  
فرستاد و گفت خويشتن شناختن و آرد همه علمهاست نيكوتر از اين علم  
همچو چيز نيست اين بايد جست و دست برين بايد زد و بينا و بين محكم بايد  
كرد چون بنياد محكم نباشد بخت ضايع شود اين نفس غداره را بكش ياته  
او را بكشد او را زير پاي آريانه او را زير پاي آيد و خويشتن خدای مينيا  
كرد با اين خداوند عز و جل چنانچه زير پاي نبست چون خود را بغير شناختن  
زودتر بالا بركند و قال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن  
علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى ارواحهم في هذه الاسماء الثلاثة بعفو  
اسمه سبحانه الله الرحمن والرحيم استكمل خلقه سبحانه جميع امورهم و تمام  
اسم رابع مخزون خرجت هذه الاسماء الثلاثة من ذلك الاسم وهو اول  
الاسماء خرج الى وليا به الحديثين وهو خاصة الاولياء فمنه خرج لهم هذا  
والكرامات والدين وهو مخزون في خزائن القدس بين يدي عز و جل و قال  
ايضاً صاحب ترجمه العارف رحمه الله كل القامات والاحوال بالنسبة

يا كنه





الى التوحيد كالطريق الى اسباب الوصول الى الله وهو المقصد لا فهو والمطلب  
الا على وليس وراء عباده ان قرية حقيقة التوحيد جعل عن ان يحيط بها  
فهم ويحيط حولها وهم وتكرار طيفه فيه بعضهم بلسان القلم والعبارة  
وبعضهم بلسان القلم والعبارة وبعضهم بلسان الذوق والاشارة  
وما قدره الله حق قدره وما زاد بيانهم غير ستره **عبارتنا شتى**  
وحسنك واحد <sup>الجمال</sup> وكل الى ذلك يشيرون وحاصل الاشارات ان التوحيد  
افراد القدم عن الحدوث ونزبه الله سبحانه عن الحدوث واستغاط  
الافاضات والتوحيد رتب علم وعين وحق كماله لليقين علمه ما ظهر  
بالبرهان وعينه ما ثبت بالوجود وحقه ما اخبر بالحجاب والحق  
بشاهد بعقله القبل على الله سبحانه انوار الهداية ويعلم يقينا بالدليل  
القاطع ان الوجود الحقيقي هو الله سبحانه وما سواه معدوم الاصل وجوه  
ظل وجود الحق عز وجل لا يعتقده ليس في الوجود فعل وصف وذات  
الا الله تعالى حقيقة لكنه لا يجد مجرد هذا العلم عن التوحيد المتعوقه  
عنه بالنسبات الجسمانية والتعلقات المقاييسية وقال عجلا <sup>سلام</sup>  
مرحم الله المعرفة الحقيقية الحاصلة بطريقها الى الله لا يشك فيه  
ولا يتصور الشك فيه فهو يقينا عند النظر والتكليف واهل  
التقوى لا يلتفتون في اطلاق لفظ اليقين الى مجرد هذا بل الى استلزامه



و غلبه علی القلب حتی بصیر هو المحکم و المنصرف فی النفس بالتخیر و التبع  
 و علی هذا یوصف الیقین بالضعف و القوة حتی یقال فلان ضعیف الیقین  
 بالموت مع انه لا یشک فیہ کذا قال حجة الاسلام رحمه الله و قال فی  
 متعلقاته و مجاریه جمیع ما ورد به الابیسیاء و السلام ترویج ترجمه  
 العوارف یقین عبارت است است از ظهور نور حقیقت در حاکم کشف  
 است از برتربیت بشهادت وجد و ذوق نه بمجرد دلالت عقل و نقل  
 علم الیقین مثالش آنست که کسی مشاهده و مشاع و ادراک حدیث  
 آفتاب در وجود آفتاب بی کان شود و عین الیقین مثالش آنست که  
 کسی بتلاشی و تخیل الی فواید در نور آفتاب در وجود آفتاب  
 بی کان بود در علم الیقین معلوم و محقق شود و در عین الیقین <sup>قد</sup> مشا  
 و معاین و در حق الیقین رسم دوی که مشاهد و مشاهد معاین و  
 معاین بر خیزد و این معنی در حاکم مقام کاملان و اولادان را بر  
 جز سبیل بند و موافق لمحیه پیش دست ندهد مانند برقی که نا  
 گاه در لمعان آید و فی الحال منتفی شود اگر ساعتی باقی بود سبک ترکب  
 و ترتیب این مخلوق پذیرد و رسم وجود بر خیزد و مع الله وقت عبادت  
 ازان دم است و آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم شود تا این علم  
 یقین و درست جهان علم استدلال است و این علم حاکم ظلمت شد

منطقی





أذا تجلى الله تعالى بصفاته والثناء  
توحيد الذات وذلك م

بجراح عقل يكسره مرتفع نشود مكر بطولوع آفتاب حقيقت انطلقت  
المصباح افنى من المصباح ثم قال صاحب ترجمة العوارف رحمه الله  
واما التوحيد العيني الوحيداني فهو ان يجد صاحبه بطريق الذوق  
والمشاهدة عين التوحيد وهو على تلك مراتب الاولى توحيد الافعال  
وذلك ان تجلى الله تعالى له بافعاله والثانية توحيد الصفات وذلك  
ان تجلى الله تعالى له بذاته فيرى صاحب هذا التوحيد كل الذات والصفات  
والافعال متلثمة في اشعة ذات وصفاته وافعاله ويجد نفسه مع  
جميع المخلوقات كانهما ممتزجة لها وهي اعضاؤها لا يلزم بولدها منها شيء الا ان  
يرى بملأ به ويرى ذات الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها  
لا يستعلا به بالكلية في عين التوحيد وليس للانسان ولله هذه الرتبة  
مقام في التوحيد وما الخديب بصيرة الروح الى مشاهدة جلال الذات المستر  
نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبته نور الذات القديمة وارتفع البصر  
بين القدم والحديث لنزول الباطل عند محي الحق وتسمى هذه الحالة  
جمع الجمع ولا يربى ينصب الى بحر التوحيد وفي منازل السائرين للشيخ <sup>رف</sup> العارف  
المحقق فذوق الاولياء ابي اسمعيل عبد الله بن محمد الانصاري الهروي قدس  
الله روحه والجمع غايه مقامات السالكين وهو طرف بحر التوحيد و  
في شرح المنازل غايه المقامات في السير الى الله عز وجل ولا مقام





اعلمت ثم بعد ذلك يكون البرهان عن الله سبحانه ومعنى كون  
 هذا التوحيد نهائيه التي ليس بعدها شيء فان سار في هذا المقام لا يكون  
 سيرة الا لاجتماع عن الحق الى الخلق ثم قال ايضا صاحب ترجمه  
العوارف رحمه ولصاحب الجمع ان يضيف الى جمعه كل ان يظهر في الوجود وكل  
 فعل وصفه واسم لا يحصر الكل عنده في ذات واحدة فتان يحكي عن حاد  
 هذا وتان يحكي عن حاد ناك ولا نفى بقولنا قال فلان نبيان للجمع  
 الا هذا والتوحيد الدخا في هوك يشهد الحق سبحانه على توحيد نفسه با  
 ظهور الوجود انه واحد لا شريك له شهادة ان لا اله الا الله غير مستندة الى  
 سبب يقلها او منزه يجلها وليس للانسان في هذا المقام قدم الا ان يلزم  
 من جانب القدم ايضا به ارجاء سيرة وينطقى سر بها واكثر كل ثم هذه الطائفة  
 فيها حكمه من نعت القدم كان في هذا الوقت وكل موجود يختص بخاصية  
 لا يشاركها فيه غير والاما تعين وهذه الوحدة في كل موجود وبيل علوية  
 مرجده كما قبل وفي كل شيء له آية تدل على انه واحد واظهار كل موجود على  
 صفة الوحدة صورة شهادة الحق سبحانه على وحدانية ذاته ويرشد  
 فهم هذا المعنى الى تنزيه عقيدة اهل التوحيد عن المحاولات والتشبه  
 والتعطيل كاطعن فيهم طائف من الجاهدين العاطلين من المعرفة و  
 الذوق لانهم اذا لم يثبتوا في نظر شهود هم معه غيره فكيف يعتقدون

انك الحجة اطاق  
 حلهما ١٢ ص ٢





حلوه فيه او تشبيهها به تعالى الله سبحانه عن ذلك علوا كبيرا وقائمه  
 الاسلام رحمه الله في بيان حقيقة التوحيد شرح توحيد راسخ وعلم  
 وى نهايت همه علمها است فالوحيد هو الاصل والقوى فيه بطوره وهو  
 من عالم المكاشفه وهو البحر الخضم الذي لا ساح له ولا يتم علم المعاملة  
 الاب فان لا يفرض القدر الذي يتعلق بالمعاملة فبعض علوم المكاشفات  
 يتعلق بالاعمال بواسطة الاحوال فنورد للتوحيد اربع مراتب وهو ينقسم  
 الى لبت ولبب اللب والى قشر وقشر القشر ويمثل ذلك تقريبا الى الاربعة  
 الضعيفه بالجور في قشرته العليا فان له قشرتين وله لب ولبب وهن  
 وهولب اللب يعنى ويل مغريت وان مغر را مغريت وويرا يوستيت  
 وان يوست را يوستيت جون جوز ترور وعن مغر مغر وى است كما  
 فالمرتبه الاولى من التوحيد ان يفكر الانسان باللسان لا اله الا الله  
 وقلبه غافل عنه او منكوله كالنافق والثانية ان تصدق معنى اللفظ  
 قلبه كاصدق به عموم المسلمين وهو اعتقاد يعنى معنى ابن كماله ربيد  
 اعتقاد دارج بتقليد جون عموم المؤمنين بتوعى انزليل جون متكلمان  
 ادلا يميزون عن العلوم الامعروفه الخيلة في دفع تشويش المستدعة  
 هذه الاعتقادات الصحيحة والثالثة وهو اللب ان يشاهد ذلك بطريق  
 الكنف بواسطة نور الحق سبحانه وهو مقام المقربين وذلك بان يرى

بحر خضم  
 كثر  
 آخر





اشیا و کثرت و لکن بریها علی کثرتها صادرة من الواحد النها یجل ذکره یعنی  
 مرتبه سیوم در توحید آنست که بمشاهده بیند و بنور این عزوجل ذکر و  
 منکشف شود حقیقت این توحید و سرری بالحقیفه که همه از یک اصل  
 میروند و فاعل این از یکی نیست و هیچ کس دیگر را فاعل نیست علی الحقیقه  
 و فیک بان يعرف سلسله الاسباب و کیفه تکلیفها و ارتباطها و سلسله  
 بسبب الاسباب جل ذکره و این نوری بود که در دل پیدا شود که در آن نور  
 این مشاهده حاصل آید و این هدایت خلقت و غرض مجاهده است که در  
 میان مجاهده و معاصیه راه بین آنکه اندک پیدای آید و نه حکمت گناه  
 می گردد چنانکه در کلام مجید فرموده و الذین جا هدوا فینا لنهتدینهم  
 سُبُلَنَا و این هدایت بر او حق بود عز و علا و هدایت خالص خلص بحق  
 بودند بر او حق سبحانه و این نور در علم نبوت و ولایت پیدا آید بر او حق  
 که عقل بر قوت آن نبود که بخود باین رسید چنانکه فرمود عز و علا  
 قل ان هدای الله هو الهدی هدای مطلق اینست و این راحیات خوانند  
 در جای دیگر چنانکه فرمود سبحانه او من کان میتا فاحییناه الیه  
 و این درجه سیوم نه چون اعتقاد های و متکلم بود که اعتقاد بندگی  
 باشد که بر او افکند یا بحیل تقلید یا بحیل دلیل و این مشاهده  
 شرح بود و بنده بر کرد و فرق بود میان کسی که خویش را بر آن دارد





نا اعتقاد کند که فلان خواجه در سری است بسبب آن که فلان کس میگوید  
که در سرایت و این تقلید معانی بود که از مادر و پدر شنیده و میان آن  
که استدلایل کند که وی در سرایت بسبب آنکه اسباب و غلام بر سر سرائیند و  
این نظر اعتقاد متکلم بود و این میان آنکه و پدر در مشاهده بیند و این  
مثل توحید عارفان و مفریان است و این توحید اگرچه بدرجه زیر کز است  
ولیکن در وی خلق را می بیند و خالق را عز و جل می داند و می بیند که خالق از <sup>خلق</sup>  
خالق است سبحانه پس در این بسیاری و کثرت است و نادوی بیند در <sup>تفرقه</sup>  
باشد و جمع نبود مضاجع مذکور فی تفرقه لانه پیری الاعداد و کثرتها و  
ارتباطها بالفاعل الحقیقی جل ذکرو والمرتبة الرابعة انه لا پیری فی الوجود  
الا واحد و هو شامد الصدیقین و تسمیه الصوفیه بهم انه الفناء  
فی التوحید لانه من حیث لا پیری الا واحد لا پیری نفسه ایض و اذا لم نفسه لكونه  
مستغرقا بالواحد کان فانها عن نفسه فی توحید بمعنی انه فنی عن رتبة  
نفسه یعنی درجه چهارم در توحید کا و توحید است که جز یکی دانسته <sup>بیند</sup>  
و هم را خود یکی بیند و یکی شناسد و درجه سوم در توحید که مشاهده  
بیند که هر از یک اصل می پیچد اگرچه بدرجه بزرگت و لکن از تفرقه  
و کثرت و زیادهای خالی نیست و نادوی بیند در تفرقه باشد و جمع <sup>شد</sup>  
و بگاشت صفت زسیه بود بلك صافی بگا و توحید درجه چهارم است





که کار توحید است و در حق ماند سبحانه و پس و جز یکی را نه بیند  
 و حق را نیز فزایش کند و در حق دیدار خود نیست شد چنانکه دیگر  
 چیزها و در حق دیدار وی نیست شد و تفروق را با این مشاهده هیچ لغو  
 و این را تالیف صوفیه قدس الله ارواحهم فنا گویند در توحید چنانکه  
 حسین بن منصور حلاج ابراهیم خراسانی را رحمه الله دید که در بیان  
 می کرد دید گفت چه میکردی گفت قدم خویش در توحید درستی می کردم  
 گفت عمر در عمارت باطن گذاشتی بین نیستی در توحید کی رسیدی و این فنا  
 نتیجه محبت معطر بود که آنرا عشق نامند و عاشق کم بودی او را معشوق  
 دارد و باشد که از معشوقی که او را معشوق باشد نام معشوق نیز فزایش  
 کند و چون چنین مستغرق شود و خود را هر چه هست بخر حق تعالی  
 فزایش کند با و در راه تقوی رسد و این حالت را فنا گویند و نیستی گویند  
 یعنی هر چه هست از یاد وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود را  
 نیز فزایش کرد چنانکه خدای تعالی عالمهاست که ما را از آن خبر نیست  
 و آن در حق ما نیست است هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است و آن  
 خبر است چون این عالمها که هست خلق است کسی را فزایش شد نیست  
 وی گشت و چون خود را فزایش وی نیز در حق خود نیست گشت  
 و چون با یاد وی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی هست وی حق سبحانه باشد





وین و چنانکه چون تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در روی است پیش  
نه بینی کو بی خود عالم پیش ازین نیست و همه اینست این کس نیز هیچ  
چیز را نه بیند جز حق سبحان و گوید همه اوست جل ذکره و جزوی خود  
نیت و این جایگاه جذابی میان وی حق سبحان و یکا نکی حاصل  
آید و این او را علم توحید و وحدانیت باشد و هر کس در وی را حق تعالی  
و جلالت و جلال حضرت وی گرفته باشد و چهره و مکان و حس و حیا  
و ابا و هیچ کاری نباشد بلکه خیال و حس و علم را که از آن خیزد با وی  
همچنان کار بخاشد که چشم را با آن و گوش را با آن و و برای این <sup>بافت</sup> مفا  
و احواش باشد و غیر اینها حق تعالی و تقدیر که عبارت از آن دشوار بود  
و هر کس قدم در علم راسخ نباشد و آن حال ویران باشد آید از تمامی آن معنی  
عبارت نتواند کرد و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بر وی  
کشف شد کرد و ارجح انبیا و ملائکه علیهم الصلوٰة والسلام <sup>و تنای</sup> بقصو  
نیکو و پرا نمودن کرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پدید آمدن کرد  
و احواض عظیم پدید آید که عبارت از آن نتوان کرد و جوی با خود آید  
و کافیه کارها یا بدان آن با وی بماند و شوقان حالت بروی غالب  
شود و دنیا و هر چه خلق آذکنند بر وی ناخوش گردد و در میان <sup>مان</sup> آن  
باشد بتن و بدش غایب بود فان قلت کیف بقصوران لایزال و احوالاً





والموحد لا يفرق نظره

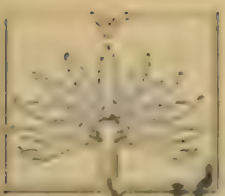
وهو يشاهد السماء والأرض وسائر الاجسام المحسوسة وهي كثيرة فاعلم  
ان هذا غايته علوم المكاشفات وان الموجود الحقيقي في الحقيق واحد  
وانما الكثرة فيه في حق من تنظر نظره ثبوت السماء والأرض وسائر <sup>الاجسام</sup>  
بل يرى الكل في حكم الشيء الواحد وابن توحيد جهارم لا يبرز در عبارت  
او ترك وشرح كردن با کسی که بآن رسید و باشد شواهد بود توحيد منافق  
بنیان و توحيد عامی با اعتقاد و توحيد مستکرم بدلیل ابن هرزه و هم تنافی  
کردا شکا در توحيد در درجه سیوم و در درجه جهارم است و توحيد  
در درجه جهارم معامله توکل را بدان حاجت نیست و معامله توکل را  
صرا توحيد در درجه سیوم کفایت است و توحيد در درجه جهارم  
غایت علوم مکاشفات است و متعلق بعلوم معاملات نیست و اسرار علوم  
المکاشفات لا تنظر في کتاب نعم ذکر ما یکسر سوة استبعادك ممکن و هو  
ان الشيء قد يكون كثيرا بنوع مناهضة واعتبار ويكون واحدا بنوع آخر  
من المناهضة والاعتبار وهذا كما ان الانسان اذا نظر الى روحه وجسده  
وأعضائه وأجزائه وهو باعتبار آخر وشامة اخرى واحدا فنقول ان  
انسانا واحدا بالإضافة الى الانسانية وكم من شخص يشاهد انسانا ولا  
يحظر بياله كثرة اجزائه وأعضائه وتفصيل روحه وجسده والفرق  
بينهما وهو في حال الاستغراق والاستهتار به مستغرق بواحد ليرى فيه





تتفرق مكانه في عين الجمع والمشتت الى الكثرة وتفرق فلكذلك ما في الموجود  
له اعتبارات وشاهدات كثيرة مختلفة وهو باعتبار واحد باعتبار آخر  
سواء كثير بعضه كثر<sup>استبد</sup> من بعض ومثا الانسان وان كان لا يطابق الغرض و  
لكنه يُقْبَلُ بالجملة على كفاية مصير الكثرة وحكم المشاهدة واحدا وتستفيد  
بهذا الكلام ترك الانكار والجور لمقام لم يتبلغه ونؤمن به ايمان نقلي  
فكون لك مرجحت انك مؤمن بهذا التوحيد نصيب منه وان لم يكن يا  
آمنت به صفتك كما انتك اذا امت بالنبوة كان لك نصيب منها بقدر قوة  
ايمانك وان لم تكن مطابيا وهذه المشاهدة التي لا يظهر فيها الا الواحد  
المحوسب بجانها وتارة تظهر كأكثر والمخاطف وهو اكثر والله نادر عزيز  
والى هذا اشار الحسين بن منصور الحلاج حيث رآي ابراهيم المحاصر قد  
اسره روحها يدور في الاسفار ففقد فيما ذانت ففقد ابراهيم ادور في الاسفار  
ففقد في ما ذانت ففقد ابراهيم لا يصح حال في التوكل وقد كان من المتوكلين  
ففقد الحسين بن منصور قد افنت عمرك في عمران باطنك فابن الفناء  
في التوحيد فكان المحاصر كان في تفحيم المقام الثالث من التوحيد فطالبه  
بالمقام الرابع في كتاب كشف المحجوب جرد كليت نوحجاب است تا بليت  
فنا نكردي شايسته لنا نكردي واندر حكايات معروفنت كه حسين  
بن منصور در كوفته ابراهيم خالص برار حمها الله ويدكنت در جبهه مقام

تارة تدوم





سيره بكنى كفت در مقام توكل كفت ضيقت عمرك في عما غرك باطنك فان  
 الفتاد في التوحيد و ابراهيم رحمه الله در جهل ساه كه تلقى بابن طلق  
 و اشته هربق توكل و دامنه شد بود في كتاب الطبقات في الطبقة  
 الثالث و منهم ابراهيم الخواص كنية ابو اسحق و هو احد من سلك طريق  
 التوكل و كان واحدا من المشايخ في وقته كان من ائمة الجند و النوري رحمه  
 الله وله في السلاحات و الرياضات مقامان يطوي مشرحها ترقى في جامع الكفا  
 سنة احدى و تسعين و مائتين ان صح و هو امر في غنله و دفنه يوسف  
 بن الحسين رحمه الله سمعت نصر بن محمد الطوسي يقول سمعت جعفر بن محمد  
 الخزاز يقول سمعت ابراهيم الخواص فانتبهت فاذا هو ينادي الى البيا  
 و هو يقول بيع الخزاز و في التلذذ في راحة طرثفتي خرا غير خيلة سمعت  
 ابا بكر الرازي يقول سمعت ابراهيم الخواص يقول ليس العلم بكثرة الرواية  
 انما العلم بمن اتبع العلم و استعمله و اقتدى بالسنة و ان كان قليل العمل  
 و في تاريخ مشايخ الصوفية رحمهم في ذكر ابراهيم الخواص احدين سلك طريق  
 التوكل و التجريد صاحب ابا عبد الله المغربي و قال الجنيدي يوم مات ابراهيم  
 الخزاز اليوم يطوى بساط التوكل و في سنة احدى و تسعين و مائتين با  
 بالحق و بها قبره و قبل سنة اربع و ثمانين سائين و له نقاي علم ثروا  
 بحقه الاسلام رحمه الله و هذه مقامات الموحدين في التوحيد على سبيل الام

توكل





البحر عنقود





عرف ربه عز وجل عبارت آنرا باز شناختن ذات و صفات الهی جل و ذکره در صورت  
 تفصیل افق و حرکت و فاعل و فاعل بعد از آنکه بر سبیل احوال معلوم شده باشد  
 که موجود حقیقی و فاعل مطلق است و تا صورت توحید بمحل علمی مفصل عینی  
 نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صورت تفصیل و وقایع و احوال مجزیه  
 و متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبح و بطلان و نافع و ممانع و علی  
 و فایض و باسط حق را سبحانه که ببند و شناسد بی توفیق و روی کتی او را  
 عارف خوانند و اگر با او و همت از آن غافل بود و مغرب حاکم گردد و  
 فاعل مطلق را جل و ذکره در صورت وسایط و روابط باز شناسد او را متعرف  
 خوانند و اگر یکی غافل بود و فاعل است افق و احوال بر وسایط کند او را  
 ساهی و لامی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریری کند و  
 خود را متعرف بجهت توحید می نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بر وی باز  
 گرداند و گوید این سخن توفی از سر حالت بل نتیجه فکر و رویت است  
 در جاه بر بخته و برو خشم گیرد و نداند که این بخش عین مصداق قوله  
 منکر است و لا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم  
 نگرفتی و همچنین در معرفت نفس در صفت ناپسندید که بعلم الجمالی  
 معلوم می شود وقتی که آنرا با او و همت که بدید <sup>آید</sup> در نفس تفصیل  
 و تعیین باز شناسد و از آن حذر کند او را عارف خوانند و لا متعرف





بود یا غافل مثلا اگر بعلم دانند که صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذموم  
 است و هر چه گاه که این صفت در نفس ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد  
 و بدین کار و تواضع کینزد تا نفس دیگر باره آنرا شناختن این دو صفت  
 در خود بجهت و کبر ظاهر نکند و مثلا این صورت را معرفت نفس خوانند  
 و اگر باور و علت حاضر نبود بل نباتی الحاک حاضر گردد و این صفت را باور  
 شناسد و لا متعرف خوانند و اگر علم بحال را در صورت تفصیل اصلا باز  
 نشناسد او را غافل خوانند و علم او را سودمند نباشد بل زیان کار بود  
 و وظیفه عارف رضا بقضاست و وظیفه متعرف صبر بر آن و وظیفه  
 غافل کلهت و اضطراب و معرفت الهی را مراتب است او آنکه هر آنی که یا  
 از فاعل مطلق جل زکو بتعین دانند که نتیجی کدام صفت است از صفات  
 او سیوم آنکه مراد حق عز و علا در بخشی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه  
 صفت علم الهی را در صورت معرفت خود بیان شناسد و خود را از دایره  
 ظلم و معرفت بل وجود خارج کند چنانکه از جنید قدس الله تعالی رحمه  
 برسیلند که معرفت حبیب فرمود المعرفت وجود جهلك عند قيلم  
 علمه گفتند نه و الاضاخا فرمود هو المعرف والمعرف و چنانکه مراتب  
 قریب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهر شد کرد و علم بجهل بیشتر حاصل  
 گردد و در معرفت فیکرت و زیادت کرد و حیثیت بر حیثیت بیفزاید

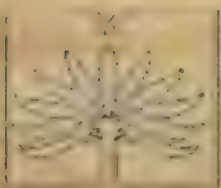
و اندر چنانکه گفته شد سیوم  
 آنکه هر اثری که باید از فاعل  
 مطلق جل ذکره م





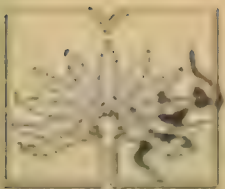
و فزاید رب زنی بحیرانیک از آنها تعارف بر خیزد و این معنی که تقریری افتد  
 هم علم معرفت است نه معرفت جبه معرفت امری و جدائی است و نفوذ بر آن  
 قاصد ما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت  
 و بدان حجۃ الاسلام میرزا محمد سواد کردند و گفتند چه گوید امام الایمه  
 الاسلام در جواب کسانی که اعتراض میکنند بر بعضی از سخنها که در کتاب  
 مشکوه و کیمیا است مثلاً این سخن که لا اله الا الله توحید العوالم است و لا اله الا هو  
 توحید الخواص است امثال این کلمات را شرح حاجتست تا اعتراض متفنان  
 کونیه شود و معنی سخن پیدا کند و حاصل جواب آن بود که فرمود سایل باید  
 که سوال از برای استرشاء کند نه برای نفی و تقصیب و خواهد که بداند  
 او هیچ فهم نکند بر مقصور فهم خویش حمل کند و با آنکه مترشد بود نزدیک  
 و تین فهم بود و عقل بروی غالب بود و مغلوب غضب و هوا نبود تا اعتدال  
 پذیر بود و این چنین کس در میان خلق غریب و نادارست پس اگر کسی بینی  
 که از این جواب شفاء وی حاصل نشود عجب مرا روید آنکه معنی این سخن آنست  
 که مجرد گفتن لا اله الا الله عام است و در آن نقصان و ناقص و کامل شریک  
 اند و معنی این سخن تفاوت درجات توحید است اول درجه توحید گفتن  
 لا اله الا الله است بنیان و منافقان اندرین شریک اند و این درجه را  
 نیز حرمی است سعادت این جهان بآن حاصل شود تا ما شود موی

مدار





معصوم گردد در درجه دوم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تفهیم بی معرفت  
حقیقی و هم عوام خلق بدین درجه رسیدند و در درجه سیوم اعتقاد  
معنی این کلمه است بر سبیل استدلال با معرفت آنکه زمین و آسمان است  
و غیرها الهه خالق اینان پیدا کرده است و البته کسی هست که می بیند و می  
نریاند و این درجه چون بختی نزدیک تر است و نجات هر دو جهان هم  
نمره هوی است چون تصدیق جمله انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام با آن یار بود  
پس این قوم اهل نجات باشند اندر آن جهان نیز اگر چه بکاف سعادته اهل  
معرفت نرسند که معنی این کلمه بدروانی محقق اینان را مکتوف شود پس این  
سه درجه متفاوت است اول درجه صاحب مفالت است دوم درجه  
صاحب عقیدت است و سیوم درجه صاحب معرفت است و ازین هر سه  
هیچ صاحب حال نیست و از باب احوال دیگرند و از باب معارف و افکار  
دیگر درجه چهارم است که وی هیچ معبودی نبود مگر یکی و هر کس را بزرگ  
نبردست بود و بطوع فرمان حق بجا نه باشد توحید و پراهم حالت بود  
و هم قالت اگر نه چنین بود از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفت  
زبان و اندیشه و دش بود و نصیب وی گفت زبان و اندیشه و اگر  
چه این کلمه راست بود وی بیرون گوی بود و اگر چه این کلمه راست اندرین  
کلمه فاد الله تعالی از این <sup>من اغند</sup> کلمه و درجه این کسی هرگز بدین نبود یا کسی





که لجام تقوی بر سر همه مولاها می پوشانید و بجز در وقت فرمان هیچ کار  
 نکنند و توحید و یرایک صفت و یک همت و یک معبود کرده باشد و این هر دو  
 از اهل توحید اند و میان ایشان تفاوت است چنانکه میان زمین و آسمان  
 درجه پنجم است که در هیچ کار متبع مولا نباشد نه بر وفق شرع و نه بر  
 خلاف شرع بلکه که یک همت شود همه کارها وی و یک باشد لا یهزک الا الله  
 و لا یکن الا الله و لا یکت الا الله اگر نان خود برای آن خود تفاوت طاعت  
 و عبادت یابد و اگر بنسب برای تجدید قوت عبادت بود و اگر نکاح  
 کند برای سنت و تکلیف است بود همچنین در همه احوال وی اگر گوید و نشود  
 و بگوید برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم  
 نیز بسیار است درجه ششم است که در پیش همت و نظر و ادراک وی  
 نه نفس وی ملذذ و نه هر چه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت و حق را  
 ملاوش کند و هر چه بجز خواست سبحانه ملاوش کند و از همه غایب  
 شود ظهور و همه از وی غایب شوند نوری مانندونه همه عالم حق سبحانه  
 مانند ویر قائلند که نکریم حاشوی بود کل شیء هالک الا وجهه نقد  
 وقت وی بود و اهل بصیرت این حالت را الفتاد فی التوحید خوانند که جز  
 از حق از همه فانی بود و از فرمانم فانی بود بدان معنی که اگر بنیاد خود  
 التفات کند بدین التفات از حق سبحانه مشغول شود و هر کسی که طاعت





فهم و ادراك اين ندارد پندارد كه اين طاماني است و حاصل و كمال توحيد  
 خود اينست صاحب درجه پنجم با خود بود و بخود گيرد و بخود كويد و بخود  
 شنود و بخود ببيند ليكن براي خويشتن براي خود را هر چه را ببيند  
 ليكن خدای عز و جل با آن هم می بیند و می گوید و ممالیت شب ۷۲  
 ولایت است سبحانه معا و صاحب درجه ششم با خود نبود و بخود نمیبیند  
 و نه شنود و نه شنود و نکوید لیکن با و کویید و از و شنود و او را  
 ببیند و هر چه ببیند و جز خدای عز و جل نه ببیند و کویید ممالی  
 ۷۳ و ليس في الوجود غير الله آن مرد کویید معبود نیست جز خدای عز و  
 جل و این مرد کویید كه موجود نیست جز خدای عز و جل و كمال توحيد این  
 باشد كه موجود نیست جز خدای عز و جل و همان كویید این محال و ناممکن  
 است چه آسمان و زمین و ملكيكه و كوكب و شياطين و غیر آن هم چون  
 اند جلایا این بشنود و بداند كه اگر و تعدادی ملكی بپیدا شود با غلامان  
 خورشید با و هم را <sup>است</sup> بساختی و بچل دهد چنانكه خود دارد پس اگر  
 کسی این هم را ببیند و كویید كه با این هم توانكر است و در توانكری <sup>آیند</sup>  
 سخن وی سزا نیست نماید در حق کسی كه از سر این کار خبر ندارد اما کسی كه از  
 سر کار خبر دارد و داند كه این ملك این نعمت بعبادت با ایشان داده است  
 و چون نماز عید بگردد باز خواهد دستش را بر سر كویید توانكر نیست لا





ملك بحقیقت راست گفته باشد چه اضافت غایت یا استیغیر مجازی است و  
 بحقیقت مستیغیر همان درویش است که بود و توانگری بآن ساد مستغیر از بهر  
 منقطع نشود اکنون بدانکه وجود همه چیزها را غایت است و از ذات چیزها  
 نیست بلك از حق تعالی است و وجود حق تعالی ذاتی است نه از جای دیگر بلك  
 هست بحقیقت وی است دیگر چیزها هم هست نمایت در حق کسی که داند  
 که غایت است پس آنکه حقیقت کارها بشناخت کل شیء مالك الا وجهه و  
 صیان گفت امر اول بدانکه انکی وقتی مخصوص چنین باشد بلك همه چیزها در همه  
 وقتها الامر بخلقها از آنجا که ذات چیزهاست معلوم است پس این که لا هو  
 الا هو درست بود که هو در مرتبه بود که هو اشارت بر وجود بود که جزوی <sup>بود</sup>  
 نیست بحقیقت هو بجز در حق درست نیست و اشارت جزوی <sup>را</sup> نیست  
 معنی لا هو الا هو نیست اگر کسی این فهم نکند معزول است که این را براندازد  
 در فهمی نیست و در ترجمه عارف است در فضل هفتم در سزای خلوت  
 از باب بیختم که در مستحبات متصوفه است شرط همه هفتم و لام علت  
 هر که مبتدی بود بر فرائض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات  
 دیگر بذكر بربرد و مثالی قدس الله تعالی ارواحهم از جمله انکار ذکر  
 لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکب است از تقی و  
 انبات تا از اگر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر گردد و مطابقت





و موطن میان دشت و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات  
را بنظر فتا مطالعه میکند و در طرف اثبات وجود قدیم را بجایزه کوه یخین  
بقا مشاهده می نماید و بواسطه ملازمت بر تکرار این کلمه صورت <sup>جید</sup> تو  
در دشت قرار گیرد بر شاخه و طبعه اصل آن در زمین در ثبات و ریح  
شود و فرشتن در آسمان روح متصاعد و مرتفع گردد و قافله بفرجه  
الاسلام رحمه الله فی مشکوٰۃ الانوار فی هذه العیان نسبة المستعار الى المستعیر  
بجار محض افتزی آن من استعار ثياباً او فرساً و مرکباً و سرجاً و ركباً  
فی الوقت الذی اركبه المعیر و هو الحد الذی رسمه له غنی بالحقیقه او بما  
وان المعیر هو الفنی و المستعیر کلاً بل المستعیر فقیر فی نفسه کما کان فاعلاً  
الفنی هو المعیر الذی منه الاعارة و الاعطاء و الیه الاسترداد و الانتزاع  
ولا شریک لاحد معه فی حقیقة هذا الاسم و لا فی استحقاق هذا الاسم الا من  
حیث تسميته به و تفضله علیه بالتسمیة تفضل المالك علی عبده  
اذا اعطاه ما لا یرسماء مالکاً و مملوئاً انکف للعباد الحقیقه علمان  
و مال المالك علی التفرّد لا شریک له فیها مالکاً و البتة و قافله بعض العباد  
رحمهم الله حق سبحانه منقرد است با در اذ کت و حدایت عظمی و  
متأذیت با سحر کازان و حدایت منبی باشند و توحیدی که خلفت  
خاکیان از لطف حضرت رحمانیت نیت و عطف رحیمیت اومه





نوعت توحید و قوت و علی و علی و مراد از توحید علمی توحید حالی است  
 که نتیجه سلوک و عمل باطن است من المراقبه و غيرها توحید قوی است  
 که بگوید نیز طوافت و لا شهادان الا الله و لا شهادان محمد عبده و  
 رسوله و این قالب و صورت توحید است و نجات یافتن از شرک جلی  
 و رسیدن از خلود و مردود و نفع و رسیدن بنفعیم مقیم مژه است و این توحید  
 علوم مومنان است و توحید علمی توحید خواص مومنان است و قوت  
 بر شناختن مکان و زمان و دانستن حقیقت آن و تقدس و تنزه و  
 حضرت او سبحانه از مکان و زمان جسمانیات علمی مراتبها و از مکان  
 و زمان روحانیات علمی مراتبها و از تنگی مکان و زمان بیرون شدن  
 و شناختن این معانی بجز مشاهده بها بر میسر نتواند اما اگر با ایمان قنوت  
 کنی با آخر روشن گردد و هر که حقیقت مکان و زمان و دانستن حقیقت مکان  
 و زمان جسمانیات و روحانیات علمی مراتبها شناخت او را از معرفت  
 ذات و صفات جناب از مقدس از مکان و زمان جز ذکر بهر بیت ترنیا  
 و بیشتر از سراد که مشایخ طریقت و کبریه حقیقت قدس الله تعالی را و احکم  
 گفته اند در آن گفته اند و الله سبحانه الموفق و توحید علمی توحید خاص  
 خواص است و سه درجه است اول آنست که فقه از لطافات فقه و جذبیه  
 از جذبات کرم بر وجه قنوت با استقبال بروند آید و غشاوه غفلت از





جشم حقیقت بین او بیند آمد طالب صادق نزدیک در فواید تیز نکرد و خشت  
را از ادراک توحید و حساب و صور از فرق تا قدم در هزار بیند و فن خوار  
مشاهده کند که در پیش هزارت سجده میکند آنرا غیرت که سوزنده  
غیرت است در سینه او نه بافته زدن گیرد و آب حیرت از دیده او دیدن  
گیرد مدتی است بر در دنیا و در طلب شفا این درد هر چیزی بسکال تا آنکه  
که راحت هم از بخت نماند آمد که جراحت آمد و ظن او ان لا ملجاء من الله  
الا الله روی بدان حضرت بنده نواز آمد و مرزبان کار ساز جل ذکره گوید  
و غمزد بر حضرت علام الغیوب و کشف الکروب جل شان و غریب  
همه رهنه دار حکم امن بحیب المعنط را داد عاه بالا و گویند هر چه هوای  
نت خدای است که توحید خورای قیل و یل بکناکن و از غیبات  
کن تا فعل تو صدق تو باشد چون طالب مجاهد آغاز کند و بقطع  
علایق مشغول شود و در آن هیچ تقصیر نکند و تاخیر روا ندارد تا بعد  
عنایت و حسن کفایت همه آرزوها از مغفورین و التفت بماسوی  
الله عز وجل دروغ نماند و از وساطت شود و در او مجور و بکنا شود و مدح  
و قهر و در قبول خلق نزد او یکسان شود و مجاهد و مغنی او در کل احوال  
حضرت مالک الملوك جل ذکره بود و چون رسد باین صفت که در بدنه  
او از توحید علی رسیده بود و درجه دوم آنست که چندان از نور



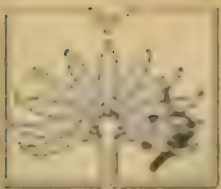


ظهور حق سبحانه بر رنده آشکار شود و همه اجزا وجود در نظر شهید با  
 شراق آن نور روی در مقابل تواری کند بر مثال تواری درها هوا در  
 اشراق نور آفتاب درم در بند آفتاب نتوان دید نه از آن که درم نیست  
 شد بل از آنکه با ظهور نور آفتاب درم با جز تواری روی نیست از آنجایی  
 است معالی شئی خشم له و ان تله شئی و تواری نه از آن روی بود که بند خدای  
 شود باید و سبحانه پیوند و منضم کرد معالی است سبحانه عن ذلك علوا کبر  
 و نه نیز از آن روی که بند با حقیقت نیست شود تا بودن دیگرست و تا بود  
 دیگر چون در آیت نوری آیت را نه یسینی از هر آنکه سنفرق دید جا  
 حری و نتوانی گفت که آیت نیست با آیت جا شدند یا جا آیت شدند  
 این قدم را الفنا فی التوحید خوانند و مسئله الاقدام بسیار کم است جز  
 بدلات علم و استعداد ترکا و بدمر که پیر صاحب بصیرت این راه قطع نتوان کرد  
 و رنده کان درین مقام متفاوت باشند کس باشد که در یک وقت یک  
 ساعت برین حضرت سبحانه بینی باز نیاید و کس باشد که در هر وقت یک  
 و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق شود  
 باشد کس باشد که در یک ساعت و یک نفس از آن حضرت سبحانه غایب  
 نباشد و از خواجه امام عارف ربانی ابو یوسف یوسف بن ایوب حمدانی  
 قدس الله تعالی روحه منقولست که فرمود که هر که شبها در این مقام بنشیند





توان بود شریف کسی بود در بیخ باشد که در چنین ملکتی با این طور و عذر  
 تراقد مکانی نباشد خداوند عزیزی را که روی بدین درگاه آوردند و  
 قوت نامتونها را این دولت برصند با اینها فنکار جمیع خاطر را از وحشت  
 تفرقه نگاه دارند مرجه سیوم از توحید علی الفناء عن الفناء و این است  
 که کار استغراق احساس رفته را بفنای خود و دانستن آنکه سلطان  
 نور ظهور و جلال است که بیک سمدت رحمت و جود را در نظر منور  
 احاطه کند عدم برد همه انبیین را از هر وجهی که می رسد از این همه اشارت <sup>نفس</sup>  
 میکند عین الجمع اینهاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق سبحانه  
 گویند و آگاهی خود را از این کم کردن هم کنند هیچ نه بید جز حق سبحانه و  
 فی نحو و طعم و طمیس نه اسم است اینها نه رسم نه وجود <sup>سنت</sup> درین و دم نه  
 نه عدم نه عبارت نه اشارت نه عرش نه فرش نه اثر نه خبر کل من علیها  
 فان کل شیء هالک الا وجهه توحید بی شریک جز درین مقام صورت نه بیند  
 و این که گفته آمد علم توحید است حقیقت توحید ازین مقدس است مقدر  
 و فلا سفا بچشم احوا در جوار توحید نگریستند ظلمت را بدک حوری خود  
 بریشان لمین کشاد در پینه حیرت سرگشته شدند جمله صفات را منکر  
 شدند و او را سبحانه جز بلب صفات وصف نکردند گفتند ما شویم  
 او را موجود نتوان گفت ما علیم او را عالم نتوان گفت ما قادریم او را <sup>نعم</sup>





گفت اما معلوم و جاہل و عاجز هم نسبت و همچنین در هر صفات و  
 اهل بصیرت را قدس است بقای روحه انوار هم جتدان تو نظیر حق  
 سبحانه در جهان آشکارا شد که ماسوی اس عزوجل در شتوای آن نور نمود  
 ناجیز نموده صفات کائنات و نفوت جلالت در حق اولیای آن کردند گفتند  
 عالم است بحقیقت همه جاہل اند قادر است بحقیقت دیگران همه عاجز  
 اند موجود است بحقیقت دیگران همه معدوم اند از عرش تا فرش  
 بینی نظر شود اینان عدم صرف نمود در حال وجود و درین مقام اقدم  
 بسیار است و دایم گفتند هرگز دور نشد در یک قدم تو حید نبوی  
 اند و نخواهند بود و هر یک از این فرود است از یک نماید و بقدم عدم  
 بواسطه حدوث بقدم می باید رفت تا انگاه که بعالم بقا رسد و هناك  
 ملائکین رات و لادن سمعت و لاحظ علی قلب بشر اگر ترا در این دولت  
 و دولت این در دنیا باشد باری آسمان فتوح کن تا عباد مؤکب این سلطان  
 بر جهر روزگار نشینند و طراز اعلاز تو شود و از آن جمله میباش که گوید  
 لم یهدوا لب فیقولون هذا افک قدیم امداد لطف الهی و عطا لطف بآئین  
 حله ذکره و نشان روزگار کسی باد که درین سخنان بدید انصاف نگاه کند  
 نه بدید خلاف و مضمون آنرا از راه حق طلبی تفحص نماید و فکر و اخبار  
 و اجماع امت محکم معارف این صدیقان است و چون پادشاه عالم بقای و





تفطم به بند حیثی خواهد او را بخود شناخت و بقرب خودش بینا کرد<sup>ند</sup>  
تا پیوسته از قرب او اندیشه میکند و پیوسته او را بخود می بیند و می بیند<sup>داند</sup>  
و هو معکم اینها کنتم لاجرم حرمت و تعظیم الموصفت او کرد و ان نظر<sup>مت</sup>  
و تعظیم و محلی شدن باین حال کلید کفزد معرفت است و سبب رسیدن  
بعالم حقیقت است و فی الرسالة القشیریه فی باب المراقبه علم العبد بطلک<sup>ع</sup>  
الحق سبحانه و تعالی علیه و استدلیم لهذا العلم مراقبه لربه عزوجل ولا  
یکاد یصل العبد الی هذه الرتبة الا بعد فراغه عن المحاسبة فاذا احاطت<sup>نفسه</sup>  
على ما سلف و صلح حاله فی الوقت و لا یفطر طریق الحق و احسن بین و بینا<sup>است</sup>  
عزوجل مراعاة القلب و حفظ مع الله الانفس لقلب الله سبحانه فی عزم<sup>حواله</sup>  
و من تغافل عن هذه الجملة و هو یفرض عن بدایه الوصلة و کیف عن حقایق  
القرب و قار الجحید رحمه الله من یحقق فی<sup>المراقبه</sup> القرب خاف عوفرت خطه  
من ربه سبحانه لا غیره و قار ذوالنون رحمه الله طالعته المراقبه ایشار  
ما آثر الله و تعظیم ما عظم الله و تصفیر ما صغره عزوجل و قار بعضهم  
من رافق الله تعالى فی خواطره عصمه الله سبحانه فی جوابه و قار النظر<sup>بای</sup>  
رحمه الربا یحرف فی الطاعات و الخوف یبعدك عن المعاصی و المراقبه  
تؤدبك الی طرق الحقایق و سئل جعفر بن نصر الحنظلی رحمه الله عن المراقبه  
فقار مراعات السر الملاحظ الحق سبحانه مع کل خطیه و قار المرتعش





رحمه المراقبه مراعاة السرا لا حطة الغيب مع كل الحفظة ولفظه وسبلا ابن عطاء  
 رحمه ما افضل الطاعات فنان مراقبه الحق سبحانه على دوله الاوقات وذا  
 ابراهيم الخواصر رحمه المراتب تولى المراقبه والمراقبه خالص السر والعلة<sup>نه</sup>  
 له عز وجل وفا ابو عثمان المقرن رحمه الله افضل ما يلزم الانسان نفسه  
 في هذه الطريقه المحاسبه والمراقبه وسياسة عمله بالعلم وبالله تعالى  
 العفو ومنه سبحانه الوفيق وفاء في عتق القلوب في شانه التوحيد  
 ووصف توحيد المؤمنين لا يغلب على سبحانه بوصف مرتين ولا يظهر في صوره  
 لاثنين لانها به لاجاب ولا غاب لا وصفه بشهر بحضوره ويظهر بكونه  
 وقا في العرف قال ابو القاسم فارسي رحمه الله فتاوى البشرى ليس على  
 معنى علمها وقا في شرح العرف معنى ابن سخن استا والله تعالى اعلم  
 كه هم در حكم دنيا وهم در حكم آخرت بشرى انبند بر خيزد بدين فنا  
 بر خاستن بشرى نباشد و همل نكاید دانستن كه ما نعمها در جنب بشت  
 فانيست و هم بلكها در جنب دوزخ فانيست وبان بحكم شريعت در دنيا  
 هم نعمها اند در جنب نعمت ايمان فاني اند و هم بلكها اند در جنب بلكه  
 كنفاني اند و در قيامت نيز هم بلكها دوزخ در جنب دوزخ فاني است  
 و هم نعيم بشت در جنب نعيم و بديله فاني است فتاوى صفت بشرى راين  
 معنى باشد و ديكر بايد دانست كه از جمله مصطلحات مشايخ صوفيه

انتقاد





قدس الله تعالى ارواحهم لفظ الحاد است که در میان اهل حق اینگونه  
گفته است و همچنان که ابتدا عبارت از حاد فنا و بقا شیخ ابو سعید خراسانی  
قدس الله تعالى روحه فرمود و وی از کبار مشایخ است طبقات استجنان<sup>که</sup>  
ذکر کرده شد و طریقت خود را اندر این عبارت مضمّن گردانید و این دو  
عبارت در میان اهل حق این مندا و شکست و همچنانکه از جمله مصطلحات  
مشایخ صوفیه قدس الله تعالى ارواحهم لفظ جمع و تفرق است و ابتدا  
ابو العباس سیاری که از کبار مشایخ طبقات است و قدس الله تعالى ارواحهم<sup>هم</sup>  
طریقت خود را اندر این دو عبارت مضمّن گردانید و این دو عبارت  
در میان اهل حق این مندا و شکست همچنین ابو القیث الحسین بن الحلاج  
قدس الله تعالى ارواحهم که از کبار مشایخ طبقات است طریقت خود را  
در عبارت اتحاد مضمّن گردانید و اشارت بر آن حالت سین و بایر عبادت  
فرمود و شیخ بنزیر کورانی که از کبار مشایخ صوفیه است و مذکور است در  
کتاب فایز مشایخ الصوفیه که هم از ضایف صاحب کتاب طبقات  
المشایخ است شیخ ابو القاسم فارس بن عیسی البغدادی قدس الله تعالى  
روحه از جمله خلفاء الحسین بن منصور الحلاج است رحمه الله و کان  
فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والملتقین فی البیاض<sup>البت</sup>  
له کلام حسن فی الاحوال و الاغالیط و دخل حلسان و اقام بسمه فند و ثناء





بها كذا في كتاب تابع مشايخ الصوفية وكان معاصر الشيخ علم الهدى  
 زين العابدين والجماعة الشيخ أبي منصور محمد بن محمد الماتريدي <sup>قندي</sup> السمرقندي  
 رحمه الله سنة خمس وثلاثين وثلاث مائة ودفن بحاجكرد بنو وقيوم مشرق  
 بسمقند بنابر وبتبرك به وكان فارس رحمه الله معاصرا أيضا للشيخ أبي  
 القاسم سحقي بن محمد بن اسمعيل بن إبراهيم زين الحكيم السمرقندي قدس  
 الله تعالى روحهما وغيرهما من العلماء والمشايع رحمهم الله وكان الشيخ أبو  
 القاسم الحكيم شريك الشيخ علم الهدى أبي منصور رحمهما الله واصطحبها  
 إلى أن فرقا الموت بينهما وقد قال في وصف الشيخ أبي القاسم رحمه الله لم يكن  
 نظره من العرش إلى الأرض إلا إلى الله عز وجل وكانت معاملته مع المخلوق  
 طلبا لمخطوطهم دون حفظه قال في الأنساب في ذكر الشيخ أبي القاسم الحكيم  
 كان من عباد الله الصالحين ومن يقرب به المنزل في الحلم والحكمة وحسن العشرة  
 وقد وُنت حكمته وانتشر ذكره في شرق الأرض وعز بها بابي القاسم الحكيم  
 لكثرة حكمه وسواعظه وقد توفي رحمه الله في المحرم يوم عاشوراء سنة اثنتين  
 وأربعين وثلاثمائة بسمقند ودفن بمقبرة جالكرد بنو وقيوم بنو غير مرة  
 وهو مذكور في التعريف في باب رجاء الصوفية وختم هذا الباب بذكره في  
 شرح التعريف في ذكره ومن بعد سرى نشسته بويا بظاهر رحمه الله بيا  
 ويدر سرى او نكربت خولص آب بدو سر وعايد باز كرد بدو وبرد كان





كنت شيخ ابي القاسم رحمه الله علّم لك تباري بياروان سرها <sup>بمن</sup>  
 انكاه كفت بربوطا هر باخون چون آمد كفت يا ابا طاهر انت ترا الحق سبحانه  
 حجاب كره انريان برداشتم وليكن باحق صحت جان كن كه در حق  
 ترا زوى حجاب نواند كره كشتن روزى نشسته بودم ان خلو حكم  
 هم كيرد يكى انزى ركان بر نه بات وى آمد و بر جان مشغور و بیدار <sup>سجاده</sup>  
 بر روى حوض انداخت و نماز كرد چون فارغ كشت شيخ ابي القاسم  
 رحمه الله مراد كفت يا برادر اين خور كودكان كنند بر آنت كه اندر  
 ميان جندين شغل رويا خدای عزوجل نگاه تواند داشت و در <sup>تقریب</sup>  
 بعد ختم هذا الباب بنكره ميفرمايد هو لا اسم الاعلام المذكور <sup>الشيء</sup>  
 لهم بالفضل الذين جمعوا علوم الميراث الى علوم الاكتاب <sup>كلها</sup> سموا <sup>العلماء</sup>  
 وجمعوا الفقه والكلام واللغة وعلم الفرائض بشهد بذلك كبقم ومصفاهم  
 ولم تذكر المتأخرين واهل العصر وان لم يكونوا بدون ذلك علمان الترتيب  
 يغني عن الخبر عنهم وكان فارس رحمه الله مقيلا عن الجميع <sup>محواله</sup> حاله و  
 رد و نواكاه و من روى عنه في كتبه كثر بلا واسطه الشيخ العارفي ابو  
 بكر بن ابى اسحاق الكلابادى البخارى رحمه الله و من روى عنه في كتبه كثر  
 بواسطه واحده اكثرها الشيخ ابو عبد الرحمن السلمى والشيخ ابي القاسم الفيرى  
 وغيرهما رحمه الله وكان الشيخ فارس بن عيسى البغدادي رحمه الله يكي





عن شيخه الحسين بن منصور الحلج كلامه ويعبر عن مقاصده ويفسر ما يشر  
 اليه الحلج رحمه الله من حالة الاتحاد في استبدال الحق سبحانه عليه في تباد  
 الله فيه ولكل من كتابها للشيخ قدس الله تعالى ارواحهم من هذه الحالة  
 شريفة لكن يتفاضل المتأهب والحلج رحمه الله على جلال قدره يشر في  
 كلامه الى مشربه الخاص من هذه الحالة السنية وجنانكه حتى الاسلام  
 رحمه الله فمودة است وقد مضى كلامه هذا يعبر عن هذه الحالة السنية  
 بالاتحاد على سبيل التجوز ويعني به الاستغراق وقال بعض الشيوخ رحمه  
 الله وقد مضى كلامه هذا ايضا الاتحاد وهو ظهور سلطان الحق عز وجل  
 على العبد بحيث يغمره عن الصف وبنيوب متابة وهو شارة الى معنى الخد  
 الصريح حكايه عن الله عز وجل كنت سمعه وبصر الحديث وابن حالت سنية  
 رادرجات بسبب منابت است وشارت باين حالت سنية است التي حجة  
 الاسلام رحمه الله فمودة است در بيان مراتب شهود وحدانيت المرتبة  
 الرابعة ان لا يرى في الوجود الواحد ومن حيث لا يرى الواحد لا يرى نفسه  
 ايضا ويكون فانيا عن روية نفسه وفمودة است هذا غاية علوم المكا<sup>شفه</sup>  
 والدرجة ابن مرتبه فانيات علوم مكاشفات فمودة اند اما جزيئات در<sup>حالت</sup>  
 ابن مرتبه لا حصر نتوان کرد وحصه هاي في عدة يختص بنظر اهل المكا<sup>شفه</sup>  
 وكليات درجات ابن مرتبه الارباب مكاشفات ومشاهدات قدس الله





محبی

نقش اولیاء هم در چند نوع حصر کرده اند یکی از آن انواع کلیه بقدر کثرت و  
صاف نفس متعلق است و گفته اند درین مقام تحقیق است بمعنی کثرت سمع  
و بصر و این مقام متعلق بسیر محی است و یکی دیگر از آن انواع کلیه مرتب  
ببقدر صفات روح است و گفته اند درین مقام تحقیق است بمقام ان  
الله تعالی قادر علی لسان عبده و این مقام مرتب بر سیر محب و فیست و یکی  
دیگر از آن انواع کلیه مقامی سخت عالی است که و مانیت از هریت و لکن  
الله می اشارت بآن مرتبه است و مخصوص مقام حضرت محمدی است و  
کاملان اولیاء امت را بحسب صحبت متابعت طاهر و باطنی و بر و در کمال  
ان حال از آن مرتبه اگر شمه و بهره از آنی دارند و درین بود قد علم که آن اس  
مشر بهم و درین ابی که قل مان کنتم یحییون الله فانبعونی بحیثکم الله انشا  
باین بشارت است و سلطان العارفين شیخ ابویزید قدس الله تعالی  
روح فرمودند بعد الخلق من النبی صلی الله علیه وسلم ذره لم یقیم لها  
مادون العرش کذا فی التعریف و درین سخن بیان عجز خلق است امر ذرک  
که مصطفی صلی الله علیه وسلم و تصور فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت  
او صلی الله علیه وسلم نادیدنی شود بر عجز خلق اگر ذرک که حق سبحانه و تعالی  
و فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت عز و علا کذا فی شرح التعریف و قد  
الشیخ العالم العارف البانی ابو یعقوب یوسف بن ابوبکر الهمدانی قدس الله





تقائی روحه اگرچه مؤدسان درگاه و باکان پیشگاه از او رام سیدم رسول  
و انبیا و سلطان الهی العزم و الویاض علی الله علیه و سلم خواهند که یک  
قدم بحقیقت بیان کنند یا یک مقام از مقامات قریب نشان دهند یا  
یک سئل از استازان سلطنت وی عیان کنند نتوانند زیرا که وی در همه  
اقدام سالکان به او کلم سالکان همان و عیان است و در همه مقامات سالکان  
بمقامات سایرین عیان و همان است هر چند روشنه راه جانشین طلب  
کنند صفت روشنه و انزخیا و جلاله در پیشانند وی از صفات و صفات  
پنهان نقطه سیدان نبیا و مقام اولیا صلی الله علیه و سلم با هم بیاه و  
بی هم با هم است فارادیه تقائی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و بنا برک  
که این نوع علوم و معارف مختص بنظر ارباب مکاشفات و مشاهدات  
است بعضی از کبر و عارفان قدس الله تقائی از واحد هم گفته اند الحق سبحانه  
و عاب علی الدوام فیاض علی الاسرار فان استعد العبد و نهی آد و صنی  
مراوده قلبه و جلاها حاصله الرغب علی الدوام و یحصل له فی لحظة واحدة  
لا یقدر ما لا یقدر علی تفهیمه فی الزمانه لاتساع ذلك العالم و ضیق هذا العالم و  
صیق هذا المحسوس و کیف ینقضي ما لا یتصور له نهاية و لا غایه یقف عندها  
و من کان یاخذ عن الله تقائی کیف ینتهی کلامه ابدا فسنان بین من یبک  
حدثنی فلان رجا الله عن فلان و بین من یقول حدثنی قلبی عن ربی عز





جل وهذا وان كان رفيع القدر فشتان بينه وبين من يقول حدثني نبي  
 عن نبي سبحانه وهذا هو العلم الذي يحصل للقلب من المشاهدة الذاتية  
 والله عز وجل برئ من ادراكه لصلح بفضاء منا ولا فضا الكلام عن  
 هذه العارف لكنت اليقين وحقي العلم وجف اللذ وصافق القرائين  
 والالواح وليت هذه العلوم نتيجة عن فكر ونظر من طلب العلم بهذه

استشتم

استشتم  
 استشتم  
 استشتم

الحقايق من طريق النظر الفكري فقد استحسن ذاوهم ونفع في غير ضرر  
 ومن طلب الامر من غير طريق لم يظفر بحقيقة ولا يعطي هذه الحقايق النظر  
 الفكري ابدا فكل علم ذلك الى الله تعالى والى من عرف الله سبحانه ذلك

من رسول الله صلى الله عليه وآله وفي ملهم وفي الحديث وما التبت عليكم فكلوه الى  
 عالمه وهم بنا برين كه ابن نوع ان لطايف معارف مختصر بنظر مكاشفات

ومشاهدت است امام علم عارف رباني شيخ العالم شيخ احمد غزالي  
 قدس الله تعالى روحه فرموده است ان مقام توبه نامقام مراقبت فرموده

مقام است واز مراقبت تا معرفت هفتاد هزار مقام است واز مقام  
 معرفت تا اسرار مكاشفات هفتاد هزار مقام است واز مقام مشاهدت تا مقام  
 توحيد هفتاد هزار مقام است ودر هر هفتاد هزار مقام در هر مقام

وازمكاشفات نامقام مشاهدت  
 هفتاد هزار مقام است

حق سبحانه با موحد واز توحيد تا با اتحاد هفتاد هزار حجاب  
 عبوديت است ودر هر حجابي هفت صد هزار اشك است ودر هر اشك





صد هزار بار است که همه نطق لا یزال با عاشقان فانی گوید جلوسیم  
 رفیق منجلی است لیکن این قدر نموداری است در حق الله عزوجل و  
 ایا که صرف الخطاب بلاء عتاب والله سبحانه المستعان و علیه التکلیف  
 و مانند این سخن در شرح لغز در باب المحبة آورده است بپایان  
 که دوستی یکی باشد و مرگ یکی در مقامات باشد تا بزرگان چنین گفت  
 اند محبت را هفتصد هزار مقام است کمترین مقامی موافقت است و تضرع  
 موافقت بزرگست کمترین موافقت است که حکم دوست را مخالف نباشد  
 و از مخلوقان کس را صدق این مقام کمترین نیست صدق مقلد برتر این  
 باشد تا یکی از بزرگان فرموده است محبت بحقیقت صفت خواست  
 سبحانه محبت مخلوقان مجازیت و تاثیر محبت حقت سبحانه و فتح  
 امام عالم عارف محقق ابوطالب محمد بن علی بن عطیه المکی قدس الله  
 تعالی روحه در قوت القلوب که جمع اسرار طریقات قالوا لم یصف  
 فی الاسلام مثله فی بقایق الطریقه فرموده است فی اخذ المعانی من قیله  
 سبحانه بحواله ما یشاء ویثبت و عنده الایه فیل بحواله الاسباب من  
 قلوب الموحدين ویثبت نفسه و بحواله الوجدانیت من قلوب الناطقین  
 ویثبت الاسباب و حقیقه عالم التوحید باطن المعرفه و هو سر المعرفه  
 الی من تعرف الیه بحجج علوم العموم عن درك شهادته و ضعف العقول





عن حمل مكانته وفوق علم التوحيد علم الاتحاد وفوقها علم الوحدانية وفوق  
ذلك علم الاحدية وهذه اسماؤها صفات ووصفها الوار وانوارها عنها  
علومها صفات بعضها فوق بعض وفوق كل ذي علم عليم وعلم  
التوحيد او هذه العلوم وعلوم هذه الصفات وظاهر هذه الانوار واقرها  
الى الخلق وتقاد كرم من ذلك قوت القلوب من علم التوحيد وما لا بد  
للايمان منه من المزيّد وصحى التوحيد ولا ما لا بد للايمان منه من المزيّد  
بانيات الصفات وصحى الذات التي جاءت به السن وشريعة الرب  
صلواته عليه وسلم مع نفي النيب والماهيم ونفي الجنس والكيف ثم سكوت  
القلب وطمانته العقل الى الايمان بهذا التسليم له لاجل نور اليقين الموهوب  
لان هذا مما يشهد بنور اليقين وعلى لا يعلم العقل وفوره فتور اليقين  
مرآة التوحيد وفي هذا التوب مشاهدة الصفات وهو حقيق الايمان واعز  
ما تروى من السما او روى هذه الكلمات في ذكر فضائل شهادة التوحيد  
وصف قحيد الموقنين وانكبا مر علماء وكبراء مشايخ روح الله تعالى وام  
اجمدين انا نكه در لفظ اتحاد طعن كردند ان طعن بتاير مفهوم ظاهر  
ابن كلامه است كه ان فقوا واصلا مر اهل حق واهل حقيقت نبوت ووجه  
الاسلام رحمة الله تخفيق ابن معنى فرموده است وكفته الاتحاد بين اثنين  
مطلقا محال وحيث يطلق الاتحاد ويقال هو هو لا يكون الا بطريق النوع





واليقين ويعني به الاستغراق وعلية ينبغي ان يحمل كلام الشيخ الى يزيد  
 ونسبته تعالى روحه الى آخر كلام حجة الاسلام رحمه الله وذكر صلى الله  
 عنا وازكبره مشايخ من المتقدمين والمتأخرين انا لك بآين كلامه قايلاً بانه قد  
 بعبارة عربي يا فارسي نظماً او نثراً مراد ايشان ان معنى توسعي وبقوذي  
 است وهو الاستغراق في حالة الفناء في الله عز وجل وبين هذين الكلمتين  
 المتناهيين صورة نفيا وإثباتاً على الحقيقة تنافي بينت ونظر هذه العنا  
 في الاطلاق على معنيين احدهما **الحق** والآخر باطل عبارة الدرجة والارحاد  
 في انهما معنيين احدهما **حق** والآخر باطل فان كان معنى الدرجة انهم هم  
 الذين لا يقطعون على اهل الكبار ينشئ من عفو او عتوبه **يريدون**  
 بل يوجبون الحكم في ذلك اي يوجبونه الى يوم القيمة فهذا المعنى **حق** وهذه  
 الطائفة اهل الحق وهم اهل السنة والجماعة نصرهم الله  
 سبحانه وآواهم واميدهم في الدارين وقواهم وان كان معنى الدرجة انهم  
 هم الذين يقولون ان الله سبحانه لا يدخل احداً النار بارئاً من كتاب الكبار  
 وانه تعالى يفر ما دون الكفلا محالة وان المؤمن العاصي به عز وجل  
 يعذب يوم القيمة على الصراط على من حبهتم يصيبه نفع النار وفيها  
 فيا لم بذلك على مقدار المعصية ثم يدخل الجنة وهذا المعنى باطل و  
 اهل هذه المقالة اهل بدعة وضلالة والدرجة من رجأت الامر ونجات

الفسخ  
 وضرتي بك  
 زدن





بالهذه والبياد اذا احزنت وقال حجة الاسلام رحمه الله ولكن لا غاليط منشا  
 الجمل بمعنى الاسامي واختلافها بين مسميات مختلفه وصاحب كنف المحجوب  
 درين معنى فرموده است اعتزل عن مفرضان بوجه ايشان باز كردن  
 بمعنى مراد هو را هرگز با راستي موافقت نباشد بپوسته چيزي مجويد  
 از طريق اعوجاج تا اندر ان آويند و مراد را ابتدا نموده اند خود از حدين  
 منصور قدس الله روحه فوته با بوده است بمعنى پرايهين و پيش از بزرگي  
 شرح كلام وي كيا بي ساخته ام بديلاي صحيح و علو كلام و صحت حالش ناست  
 كرده و در كتابي ديگر بجهان منهاج نام ابتدا و انتهايش ياد كرده ام و  
 قد قال العلماء والنظار ايضا رحمهم الله موافقين في هذا المعنى لاهل  
 الكنف والحقيقه من كبراء الطريقه و قدس الله تعالى ارواحهم لا رد على  
 الضر لموقف الرد على فهم المراد غير المفهوم من الظاهر غير مراد <sup>لكن المراد</sup> <sup>والمفهوم من الظاهر</sup> هر  
 كذا الاختاد في عبارات المشايخ المتقدمين والمتأخرين رحمهم الله ومن  
 تبسع كتبهم عرف المعنى المراد من كلماتهم بفهم رموزهم و درك اشارتهم  
 و در شرح تعرف مي فرمايد سخن اين طايفه قدس الله تعالى ارواحهم  
 بيشتر رمز است و اشارت از بهر آنكه سخن ايشان خير داد است از غيب و  
 خير دادن از غيب خبر بر موز و اشارات نباشد و اين خود در عالم ظاهر  
 فقهاء رحمهم الله در شريعت كويد هذا اللفظ يدل على ان مذهب اصحابنا

بعد عبارت  
 والمفهوم من الظاهر مراد  
 استقالات كنه عبارت و في شرح  
 و قصد انيظا كنه در صهي اوله  
 ورق رابع انورق واقع است  
 مؤيد من علامه





مرحوم است که چون علم ظاهر را شایسته استلای بنا کردن علم باطن را که  
 علم احوال است اولیبت و احوال موارثت الاعمال و لایرت احوال الامین  
 صحیح الاعمال و معنی اعمال اقامت شریعت است و معنی احوال صفات شریعت  
 هرگز ادب ظاهر پیش صفات باطن نیست نه یعنی که چون انبیاء علیهم  
 الصلوة والسلام از آنها خلق صحیح باطن تر شد بظاهر برب شریعت  
 حق عز و علا بیشتر است و چون امام ربانی محمد بن الحسین شبستانی رحه  
 الله عبارات تصنیف کرده مراد را گفتند کنایه اندر زهد تصنیف نفرمودی  
 فرمود کتاب السبوع تصنیف کرده ام مراد را گفتند صلوة و صوم نزدیک  
 تر است بزهدان بیوع فرمود حفظ کردید اصل هر زهدا حلال خود  
 نت و اگر کسی بیع و شراننداند در حرام افتد و قاف فی الغرف و قاف  
 الباب الثالث فی رجا و الصوفیه فنطق بعلومهم و غیر عن و اجلهم  
 نشر مقامات و وصف احوالهم قولا و فعلا بعد الفحایب رضوان الله بقای  
 علیهم اجمعین علو بن الحسین زین العابدین رضی الله عندهم الی الخ البنا  
 و قاف فی شرح الغرفیها روضه سخن یاد کرد علم و وجد و مقام و  
 حال و درجه علم است و دیگر وجد و سیوم حال و چهارم که مقام  
 است صفت بنده نیت احوال و دلیل مقام است و واجد دلیل احوال است  
 و علم دلیل و حقیقت و نطق و عبارت دلیل علم است و معنی الوجد هو





ما صار القلب من مزج او غم او رويه معنی من احوال الآخرة او كفن  
حاله بينه وبين الله تعالى وبنسبته ان ابرطافه رحمهم الله وحده را که نه  
از صحت حاد باشد از نزار بسن و از عکلی بر افکندن و از نیت بر ستیدن  
صعب تر داشته اند درستی مقام نبود مگر برستی حاد و لیکن بسیار  
بود حاد راست و مقام درستی نه زیرا که حاد گشت عبودیت است و  
مقام خلعت عبودیت گشت بیگان و آشکارا پوشند چنانکه عروس را  
به پیرایه ملک و عاریت بسیار آیند و لیکن جز پیرایه در کنار خود آید  
مثل مقام مثل کنارت و مثل حاد <sup>مثل</sup> حاد و پیرایه و در  
مرصاد العباد در فضل بیان احتیاج بشیخ در سلوک راه میفرماید  
بدانکه در سلوک راه میفرماید دین و وصوفی عالم یقین از شیخی راه  
بر راه شناس صاحب ولایت صاحب تقرب ربانی گزیر نباشد  
از مرجه بجهت کوتاهی به و آنکه زکف بیان حرکاتی به او بیایی سخت  
فتابی لا یفهم غیری راه ظاهر بکعبه صورت بی دلیل راه شناس نتوان  
برد با آنکه روندن آن راه هم دیده دارد و هم قدم و هم مسافت معین  
است آنجا که راه حقیقت است صدوبیت اند و هر لفظ نبوت و  
عصر رسالت صلوات الله و سلامه علیه جمیع قدم زدند که  
نشان بک قدم ظاهر نبوت چنانکه گفته اند مردان رهش بهت دیده





بروند نگران در ره عشق هیچ بی پیدابیت و مبتدی سالک این راه اوشت  
 نظر دارد و نه قدم بیایاال چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیلی دیده  
 بخشنی نتوان رفت و دیگر آنکه درین راه ممرات و لغات و شبهات بسیار  
 و عقبات کوبی شمارا تا فلاسفه به تنهاروی در چندین و هر طایفه  
 شبهات افتادند و همچنین در مری و طبایعی و براهه و اهل تشبه و معطله  
 و اهل اباحت و اهل احوال و بدع جمله آنند که بی تخصیص شیخی و معتدالی بحق  
 در سلوک این راه شروع کردند عقبات و ممرات قطع نتوانستند کرد و هر  
 درویش آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک شدند صاحب سلوک  
 که در حمایت ولایت و منایج کامل سلوک کردند بر جمله آفات و ممرات  
 رسیده اند و جمیع شبهات مطاعا کرده و باز دیده و دانسته که اهل  
 احوال و بدع از کدام ممره بدو تیغ برده اند پس این صاحب معارفان در  
 پناه دولت صاحب ولایتان از آن ممرات بسلامت گذشته اند و دیگر  
 آنکه در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که در جوی یلبد اگر  
 چه او استحقاق آن ندارد و خدمتی لا یقوان منصب از دست او برنجزد  
 چون بحایت مفری از مهربان حضرت پادشاه رود و خود را بر او بسند  
 پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی او ننکرده در حقوق سابق و  
 مکانت و قربت آن مفری ننکرده آنها که ملوک و سلاطین دین استند <sup>مستند</sup>

کوه پلیدی که دشوار  
 بان مالا و روز ۱۲





عالم بقیان اندایشان را در حضرت بیادشاه حقیقی زانها و اب ربههاست  
لَنْ أَشْعَثَ أَغْرَظِي طَمْرِينَ لَا يُؤْبَهُ لَهُ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَا بَرَةً أَعَدَّتْ لِعِبَادِي  
الْمُصَالِحِينَ مَا لَعَيْنَ رَأَتْ وَلَا أَذُنَ سَمِعَتْ وَلَا حَظَرَ عَلَى قَلْبٍ بَنَى وَقَافِي  
 شرح المصنف ايضا وجد در لغة عرب بر سه معنی بیاید و جد یجد و <sup>حدا</sup>  
 وجدان آبیافت و وجد یجد جده توانگر شد و وجد یجد غمناک <sup>و جدا</sup>  
 شد و سوزان و شکست هر اندوهی که با سوزش در بیاید عرب انرا وجد  
 گویند و هرگاه چیزی را حواله آن جهان بر سر بنده گشاده گردد و در دنیا  
 بیاید و بسوزد این طایفه گویند مرا وجد که چند افتاد و این بر انواع است  
 شاید که از بیم عذاب باشد و شاید که از درد فراق باشد و شاید که شوق  
 محبت و شوق باشد و وجد فراق بر مقدار محبت باشد هر چند محبت قوی  
 تر و جد صعب تر و وجد از مرقت و خیند دل همچنان بشنود که گوش  
 و همچنان بیند که چشم قالوا و الوجد سمع القلب و بصرها و هر که عارف  
 باشد لا محاله محب باشد و گوی از بزرگان این طایفه قدس الله تعالی  
 ارواحهم چنین گفته اند هر که اندر سر لوی و جدوی پنهان نباشد  
 سماع بروی حرم باشد و چون وجد در سر بیدار آید ظاهر و مضطرب  
 گردد و بناله و بر آید آن ناله و او را ترا توجد خوانند و توجد صفت  
 ضعیفان باشد و حال مستبدان او حرقت با نشان رسیده باشد

گویند و بر وجد





نا آزموده و خوفناک به بناله و نغمه و سر آید تو اجد صفت رفته کار است  
 چون بوطن رسند تو اجد نماید ساکن چون سبیل که بدر بارسد و قار  
 انوری و حمایه الوجه بطلب بنشاد فی الاسرار عن الشوق یعنی در محبان مانند  
 انش کرده است لیکن انش از امید است چو و هر دی بدید آید و آن  
 مانند باد است انش را بجنبانند و برافروزند و آن انش زبانه زدن گیرد  
 و در هر اندامی اثر کند گاه صبر کند و گاه ناله و گاه اندر حرفت شود  
 و گاه هلاک خود و گاه دیوانه گرداند باشد که واه گرداند و باشد که  
 در بیابانها ویران شده گرداند و این همه عجب نیست نه بینی که چون  
 رسول صلی الله علیه و سلم از حواریان حضرت جبرئیل خبر داری مستمعان  
 را صفا افتاری و روی ساکن از هر ضعیف ایشان و قوت وی صلی  
 الله علیه و سلم بعد قوله و المیزوم من الظاهر غیر مراد فی شرح التعریف  
 و قصد این طایفه و مرد موز قصد است درست در توحید و آن است  
 که اندر همه علوم علم بنا اهل دارن حلیم است و از اهل باز داشتن حلیم  
 چنانکه در حدیث است لا تمنعوا العلم اهل فتظلموا و لا تضعوا عند غیر  
 اهل فتظلموه پس این طایفه در کلام موز و اشارت ندارند تا اهل فاع  
 گیرد و تا اهل بآن نرسد تا نه بر علم ظلم باشد و نه بر اهل علم تو را بینا

در خط غیر صحیح اولی  
 ورق تالیف هر ورق  
 واقع است





صفت مغلوب است و سر مغلوب حق سبحانه اگر چیزی در حکایت بود  
 اینان خطا افتد عیب بر ذمه خویش باید زیرا و شیخ لاریجانی  
 صاحب التوفیق رحمه الله عادت چنین بود که اگر کسی پیش روی از کسی خطا  
 محض حکایت کردی نکفتی این خطاست و لیکن گفتی میدانم مراد وی ازین  
 جهت تحت سویی خویش نهادی چنانکه شرط سلامتی است و سخن بر من  
 و انشانت گفتن را در شریعت اصل است و مؤلف اشارت اخروی را حکم  
 عبارات ناطقانت اخرس که از مشاهده آن صفات خویش فانی علم اینان  
 مددیت نه عددی اهای است نه خلقی مود و معنای یابند و چون  
 مدد از کسی باشد که ویرانهای نیست مدد را نهایت نباشد اهام صفت  
 ملاهم است و ملاهم را نهایت فی ویرانهای را نیز اندر قریب اگر از آن  
 مقام که طاقت وی است بگذرانند فروماند و مشاقدات سراندر دنیا  
 معجز معاینات اندر فیما<sup>عبادت</sup>ت و در بارها معاینات مختلف است منهم  
 من بری ربه عیون و جل فی کل جمعه و منهم من بری ربه فی کل ایوم و  
 منهم من بری ربه سبحانه بکونه و عشیایا فی الخیر و هر طایفه اندر علم  
 خویش سخن گویند ظاهر علم ایشان خلق را معلوم کرد و اما سراندر روز  
 جز اهل صناعت را معلوم نکرد و همه علمها در جنب حقیقت ظاهر است

جلال باشد قویتر از اخرس خلقت باشد  
 اخرس خلقت بذات و صفات خویش  
 و اهر است و اخرس مشاهده م





اندر جنب سرفان الحقیقه سر کل مرد بیکر انجا که اثبات خلق بیاید <sup>باید</sup> اقلت  
 عبودیت را نفی خلق نیاید و انجا که نفی خلق باید اثبات الهیت را در مقام  
 مشاهده اثبات خلق نیاید دلیل برین قوی بقا برست صلاصه علیه و سلم  
 در حدیث صحیح که صریح مذکور است ان اختلف ما قالته العرب <sup>باید</sup> فوالله لا  
 شیء ملخل الله باطل انما مشاهده خویش نفس نزد هفتای در مشاهده جلالت  
 همه اثباتها را نفی کرد و اگر کسی مر این را از مقلد دیگر شنود تا انبیا را و  
 کتب را باطل خواند کافر گردد هر چند مشاهده جلالت در هر پیش میگرد  
 غیر از مسافط گردد و کن سقوط عین توحید است و چون موحدان در  
 توحید متحقق گردد مر او را خود قوی نماید و آنکه ویداق و مانند از حقیقت  
 توحید با وی بوی نیت احکام شریعت چنانکه مختلف باشد باختلاف  
 احوال خلق و باختلاف الزمان اختلاف احوال باطن بیشتر از آن بود حق  
 سبحانه اختلاف شریعت مختلف میدارد صلاح ظواهر و احوال باطن  
 مختلف میدارد صلاح باطن را آموزش و اشارت بذات خویش حقست  
 اصلها چیزها توحید است و سرها موحدان مصطفی صلاصه علیه و سلم  
 و در الزحق و علا و موز است که خلق از ادراک ان رموز عاجز آمدند  
 و ان مقطعات در قرآن که بیشتر مفسران بر آنند که باین <sup>سیر</sup> است سبحانه  
 و باین جیبیه صلاصه علیه و سلم و من جمله من عبر بهذه العبارة علی نلک

از اینجا انقار کنند چهار مرتبه و قدر کمره که در هر  
 دویم ورق را بر اوراق گفته را بعد از خواندن و اول مرتبه  
 و در اینجا نیز حقیقت انقار مرقوم شده





الاحوال الشبه لغنى عبارة الاتحاد وان كانت العبارة عبارة فارسية شيخ  
 العالم العارف الزاهد الجواد شيخ الشيخ فخر الله اهل الطريق كاشف اسرار  
 الخفية ابو الحسن علي بن عثمان الغزنوي استرغنى له نقاشته در پناه  
 كنف المحبوب فرموده است كه جزى كه خفیت ان در مقوف نبات نیابد  
 بنیان ازان حكوت عبارت نواز كن جز معنی جود الانك اعدا قسوس است  
 حضور الجنان پیرانكاه فرمودت اهدات در مدحه دوستی يكاني بود و در  
 يكاني عبارت يكاني بود است كه اثبت على نفسك یعنی گفته من گفته تو  
 باشد و ثنائوت من و ان من اخرجت مشايخ الشيخ العالم العارف فخر الله  
 الطريفة ركن الحق والدين مرشد الطلبة والساكنين الشيخ عطاء الدولة  
 احمد بن محمد بن احمد السندی تحف السمنانی البیاری منقش و مولد در جمه  
 انه و قد توفي رحمه الله بعد نيف وثلثين و سبواية در مقفوعه عبارت  
 فارسیه در عربی معنی صحیح كه معنیوم و مرهون الیه است بی اهل الحقا  
 رحمه الله بعبارة اتحاد فرموده است اثبت من كشي دونك طلب يكاني  
 باو چون بگری نه یكنا بی نیت گفت بامس كه عطاء دولة حقیقت در طلب  
 هیچ مایه بنزله بدلبه سائی نیت و قد كان الشيخ عطاء الدولة رحمه الله  
 في الحرم سنة ست و ثمانين و ستمائة اربع و عشرين و اخلا في السبع  
 و قات في كتابة السبع بالعروة لاهل الخلوة و الجلوة و قد انتهى له تحريره

محمد اصل مردم خورده  
 البیابانگی

و قد توفي رحمه الله  
 سنة الحمد و رحمت  
 سنة ست و ثمانين





يوم الاثنين الثالث والعشرين من شهر المحرم سنة احدى وعشرين  
 وسبعمائة في صوفيا بادخا دلا تزلت خطا عجايبا لا يلهيهم  
 خيانة ولا بيع عن ذكرنا في الفصل الاول من باب الاول الذي هو خبر  
 كتاب المسمى بالعرفه حاكبا عن ابي عبد الله امره بعتك في اربع وعشرين من عمره  
 فرجبرني في اجر الحق في صفات الفناء من تلك وذاتين وسفاهه في اثناء  
 اشتغالي باليكر لا يتكر عند الكثرة والحكمة على العلة فنفقت الحجب من قوة  
 المحل تجري حيث شأدت الآخرة وما فيها على نحو ما لفظ به الكتاب في السنة  
 وصاحبني ذلك الزمان حيث شأدت الآخرة القوي تلك السبل في  
 وقت الصخرة من عندنا الى آخر كلامها وقد اجاز الشيخ علاء الدولة رحمه  
 الله للشيخ بقية الحفاظ المحدثين سراج الملة والدين ابي حفص عمر بن  
 عمر القرظني رحمه الله رقيب جميع مؤلفاته ومليح زله ولبسته في يوم  
 الخميس لخمس ثلث من سنة ست وسبعمائة بعد اذ وفدا كانت ولادة  
 الشيخ سراج الدين سنة ثلث ومائتين وست مائة وقد اجاز الشيخ  
 سراج الملة والدين رحمه الله اجازة عامة لفظا وخطا في سنة اثنين  
 وثلاثين وبيع مائة في يوم الخميس الرابع عشر من ثلث اشينا  
 بقية السلف الصالحين حافظ الحق والدين الطامري الخالدي لاوي  
 روح الله تعالى روحا ونوح اسلافنا شيخنا هذا واخلاقه وقد اجاز





مرحمه الله هذه القفراجان عامه لفظا وحظا ولا يخار العتت <sup>وتمت</sup> قلوبها  
في العاقبة مع احسن العاقبة وصلواتها الله تعالى وجميع بلاد المسلمين بفضل  
عن الافات والمخازات في آخر شعبان من سنة ست وستين وسبع مائة  
وثانيا في اوسط رجب من سنة ثلاث وسبعين وسبع مائة بخاراكذلك  
وثالث في اوسط ذي القعدة من سنة خمس وسبعين وسبع مائة ببلاد  
كذلك عصمه الله سبحانه وجميع بلاد المسلمين بفضل عز وجل من لوب  
الزمان وطوارف الحداث وقاد الشيخ علاء الدولة ايثاره الله في  
آخر تفسير سورة البقرة والعجم واعيدوايتها القوي العابدة لآله اهل بيته  
الله المعبود الحق سبحانه الذي لا اله الا هو وليس في الوجود موجود سخر  
للمعبودية الا هو بل ليس في الوجود الا هو لان ربيك وجودك زين لا ينفك  
به ثم قال وهذا الذي كتبت بتوفيق الله عز وجل والهامه مما ورد في كتابه  
واحده من تفسير بطر العزك واما تفسيره فلا يمكن كتابته ولو كانت  
الاشجار افلاما والبحار مدا والسماوات فرطاسا اللهم ثبت قلبي على  
دينك وقوتي على استعوا سنة نبينا الموصلا الى حضرتك صلاتك عليه  
وسلم وعلى آله وصحبه والتابعين لهم باحسان وسلم نيلما وقوله بل  
ليس في الوجود الا هو وقد مضى تفسير هذا الكلام من الامام حجة الاسلام  
رحمه الله وبعض الشايع رحمهم الله حتى له وجود او وجود ثبت هنيه





انم خرد نیت و بعضی هم ایضا محمد الله <sup>و تبار</sup> عرجه است گفتی انك  
 گفتی او را انك هستی میدار هست هانت فذرت او بند  
 همه با او و او همی جویند هیچ در سرانگنه او نه نیست  
 عقل و جان از کاش که نیت عقل مایند هاست سرگردان در  
 نه کنه او جو را حیران بخودش کس شناخت نتوانست  
 ذات او هم با او توان نشناخت عقل او خارج از بیرون و درون ذات  
 او برین از چگونگی و چون عقلی کجا اشتیابی او بی خبر بود  
 انم خردی او عقل هر عیرو لیک نادر او فضل او هرگز بد  
 بدو فضل او در طریق رهبر ماست صنع او کمال و دلیل است  
 گویند پاک از آن ها که غافلان گفتند پاک تر از انك عقل  
 گفتند و در کتاب کشف المحجوب است گروهی از ملحد خود را برین طایفه که  
 اهل خوانند و مقبول و محقق اند بر بسته اند و عبارت اهل حق <sup>را آلت</sup> کلامت  
 اظهار الحاد خود ساختند اندود خود را در عزایبان نهان کردند این  
 سخن گفته میشود تا طالبان از مکر ایشان پرهیزند و خود را از  
 گند وین گروهی دیدیم از ملحد بغداد و نواحی آن که دعوی توحیدین  
 بن منصور حلاج قدس الله داشتند و کلام مولانا محبت زید قحور کرد <sup>در آنجا</sup>  
 بودند و اندر امر او غلوی کردند چون رفته اند بر نواذ علی رضی الله

مانند ما است

البر





عنه وبعضى انهم بان ظاهر يندارند كه حسين بن منصور حال الح  
 كه انهم لحدك بغداد است خذلهم الله واستار محمد ذكريا بوده است و  
 ابو سعيد قمر مطي وفي انساب الامام السمعي في رحمه الله القطي في هذه النسبة  
 الى قطيف وهي بلدة الخصاص يا حبيب استولت عليها القرامنة ابو سعيد القرامنة  
 الجنباني ورجله وخيلة طه بفتح الجيم وتنديد النون وفي اخرها الباء <sup>المهذبة</sup>  
 بوحدة هذه النسبة الى جنابة وهي بلدة بالبحرين والمنزور منها ابو سعيد الجنباني  
 الزنديق اغار على الحاج وقيل الصديق <sup>يقين</sup> في الاودية والقرامطة بكسر القاف  
 وسكون الدال وكسر الميم وفي اخرها الطاء هذه النسبة الى المذهب المذموم  
 والدليل الخبيث وهم جماعة من اهل بحر والبحرين والخصاء قبل لهم القرامطة  
 قتلوا حاج بيت الله عز وجل في الحرم وفي <sup>مقتل</sup> قبيير وانما نسبوا الى رجل  
 من سواد الكوفة بقالا قرمط وقيل حدان بن قرمط وكان من قتل معونهم  
 ثم صار رؤسا في الدعوة وقد يعرف الله تعالى عليك والحقا بالحق عار وقود  
 القصة في القرامطة وظهرهم ان جماعة من اولاد بهرام جوركا نواب من  
 العرب والشرف والملك وما آلهم عم اليه وكان هذا في ايام ابي مسلم كيف نقل  
 الخلافة من بني مروك الى بني العباس وكان من الموالى ونحن من اولادهم  
 الملوك فاتفقوا خذلهم الله تعالى على ان لا يبعوا في رفع الاسلام فقالوا لابي  
 ان نفرد دعوتهم ونخرج بعضهم على بعض وقالوا ان ملوككم ظلموا قتلوا

والجنباني

رمز

حُسبوا الى عيسى  
 فذكروا اباؤهم  
 واجدادهم  
 وولاهم

نقص القرامنة

صاحب  
 الدولة  
 فقالوا  
 ان  
 مسلم  
 ظلم





اولاد رسول الله صلى الله عليه وسلم ونفى عنهم واغتوا الاستغفار في ذلك و  
 شوشوا المرادعية على الملوك فقسموا الدنيا على اربع اربعة واخسار  
 اربعة من الرجال ونفذهم الى الانبياء والاقايم فنفذوا ولحقوا الى الكوفة  
 فاووا من اجابه حمدان بن قريظ واعان على الدعوة وتبعه عالم لا يحصى  
 فكتبوا اليه وفي تاريخ الامام حماد الدين ابي الفرج عبد الرحمن بن علي المكي  
 بابن الجوزي رحمه الله سنة ثمان وسبعين ومايتم فيها وهدت  
 الاخبار بحركة قوم يعرفون بالفرامطة وهم الباطنية وهؤلاء قوم تبعوا  
 طريق المحدثين ومحمد الشرايع وطمعوا في ابطال دين الاسلام وقالوا فيما  
 بينهم خدعهم الله سبحانه لا يمكننا محاربة اهل الاسلام لكنهم قالوا  
 الانتماء الى فرقة منهم وقالوا ليس فيهم فرقة اضعف عقولا من الرفض  
 فتنصروا ونكاتبوا وتوافقوا وانتسبوا الى اسمعيل بن جعفر بن محمد <sup>الصالح</sup>  
 رضي الله عنهم سويهم الشيطان امرآة ومذهب اخذوا ببعضه من المجوس  
 وبعضها من الفلاسفة وادعوا ان من ارتقى الى علم الباطن المخطومته  
 المتكاف واستراح من اعبائه وهو يستدرجون الخلق الى مذاهبهم الباطنة  
 بما يقدرون عليه وظاهر مذهبهم الرفض وباطن الاتحاد والكفر المخبر  
 ومنع مذهبهم حصر مدارك العلوم في قول الامام المصوم واظهروا  
 مذاهب الامامية وبعضهم مذاهب الفلاسفة وهم التغليون على بلاد





ومن اتباعهم قوم مالهوا الى الدنيا  
ولم يكن لهم لاديين ولا علم

المغرب ومن اتباعهم طائفة انقطعت دولة اسلافهم بدولة الاسلام  
كانت اهل الكوفة والهاقين والنجوس ومن اتباعهم طائفة الفلاسفة  
والشوية ومن اتباعهم قوم ضعفت عقولهم وفلت بصايرهم وغلبت  
عليهم البلاء والبله ولم يقرؤا شيئا من العلوم كاهل السواد ولا كراد  
وجفاه الاعلم وسفها الاحلام ومن مذاهبيهم انهم لا يتكلمون مع عالم  
الامم الجاهل في كلام طويل ذكره ابن الجوزي في شانهم وقا الامام النووي  
رحمه الله بن علي صيفه تنبيه الجواسم لاقليم معروف والنسبة اليه بحراني  
بنون قبل ياد النسبة قاله في الجمل وقا ايضا جهر المذكور في حديثي الفتيان  
بفتح الحاد والجيم قربه بقرب مدينة النبي صلى الله عليه وسلم كانت  
هذه القلعة تغلبها اولادهم علك بالمدين وغيرها وليس هذه جهر البحرين المدينة  
المعروفة التي هي قصة البحرين بل هي غيرها وفي الحديث ان النبي صلى الله عليه  
وسلم اخذ الجزية من محبوس جهر والمراد به جهر البحرين وفي الانساب جهر بلدة  
من بلاد اليمن من انصارها وطلعت جهر معروف والصحاح جهر اسم بلد من بلاد  
مصر وفي المنز المبضع تقرأ في جهر والنسبة اليه هاجري على غير قياس  
وفي تاريخ الامام اليافعي رحمه الله في ذكر سنة عشر وثلث مائة توفي في هذه  
السنة الطبيب الماهر ابو بكر محمد بن زكريا الرازي المشهور بالف في الطب  
كنا كثر وكان المتار اليه في علم الطب ومن كثره مدحوا قدرته ان تعالج

ملاك





بالاعذبة فلا تغلب بالادوية ومما قدرت ان تعالج بدواء مفرد فالتعالي  
 بمركب وكان اشتغاله بالطب بعد الاربعةين من عمره في كتاب الكاسل في السنة  
 لله ستمائة وثمانين على بن محمد المعروف بابن الاثير رحمه الله وقد توفي في  
 سنة ثلث وستمائة وقد اختصر كتاب الانساب للمعاني رحمه الله واستدرك  
 عليه في مواضع وزاد اشياء ومومنيدها وله كتاب معرفة الصحابة وكتاب  
 اخبار الصحابة رضي الله عنهم وغير ذلك وتوفي اخوه الآخر نصر الله بن محمد  
 المعروف بابن الاثير صاحب المساليس في ادب الكاتب والشاعر وغير ذلك  
 من النضائيف وكان رحمه الله كاتباً بليغاً في سنة سبع وثلاثين وستمائة  
 وتوفي اخوه الآخر ابو السعادات محمد الدين المبارك بن محمد بن محمد الكيم  
 المعروف بابن الاثير رحمه الله في آخر يوم من سنة ست وستمائة وله المصنفات  
 البديعة منها كتاب جامع الاصول في احاديث الرسول صلى الله عليه وسلم  
 ومنها كتاب النهاية في غريب الحديث في سنة ثمان وستمائة ومائتين  
 وخمسة وستمائة ببلاد الكوفة قوم يعرفون بالفرامطة وكان ابتداء امرهم في هذه السنة  
 وظهر في سنة ست وثمانين ومائتين شخص من الفرامطة وقوى امرهم  
 سائر القطيف وظهر انه يريد البصرة وفي سنة سبع وثمانين ومائتين  
 هـ في ربيع الاول عظم امر الفرامطة بالبحرين وغاروا على نواحي هجر وقرب  
 بعضهم من نواحي البصرة وفي سنة احدى وثلاثمائة قتل ابو عبد الله الحسن بن

تحرر





بهرام الحنبلاني كبير القرامطة القرامطة قتلته خاتم له صلفي في الحمام  
وكان قد استولى على هجر والخصاد والقطيف وسائر بلاد البحرين وكان  
ابو سعيد قد عهد الى ابنه سعيد وهو الاكبر فيجزئ الامر فغلبه الاصغر ابو  
ظاهر وكان <sup>شهما</sup> بجما نجا عا في سنة ست وثلاث مائة كانت وانزل حامدين  
العباس وكان حامد سيفها وسنه تسع وثلاث مائة قتل الحسين بن منصور  
الخلاص الصوفي واحرق رحمه الله وفي ترجمه العارف مراد از صوفيان و  
وكمالان انذاك كلام مجيد عبارة انراينان بمقربان وسابقان كنديه  
جماعتي كه بجز درسي و مطلقا اسمي ديكران ميمز باشند و هر كه بدرجه  
مقربان حضرت جلالت جل ذكره وسابقان صفت كاد رسيدند اكابر  
طريقت و ارباب حقيقت قدس الله تعالى امر واحتم او و الصوفي خوانند  
خواه مترسم باشند بر رسوم متصوفه و خواه في مترسمان و الصوفي خوانند  
بلك متشبه بصوفيان كويد وفي كتاب الكامل ايضا في سنة سبع  
وذلك مائة وكان حامدا يخرج الخلاص قدس الله روحه اتي بحله فله  
بظهر منه ما يدرجه الشريعة المطهرة و طان الامر على ذلك و حامدا الوزير  
عبد في امر و قال حامدا الوزير للقاضي ابي عمر اكتب بحله و قد افق ابو عمر  
فالزمه حامدا فكتب بالحقه و كنهه به بعد من حضر المجلس و لما سمع  
الخلاص رحمه الله ذلك قال ما اجل لكم دي و اعتقاد دي الاسلام و مذهبي





الله في فيها كتب وجوه فانه الله في دمي ونفسي الناس وكتب الوزير الى الخليفة  
 يستاذنه في قتله وارسل الفناوى اليه فاذن في قتله وقاسم الكاسل ايضا  
 والملاح رحمة الله مع حامد قصص بطول شرحها وفي سنة ست وثمانين  
 وثلاثمائة وسدس الفرامطة وقاسم بعضهم بعضا قال الله سبحانه وكذلك  
 نولي بعض الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون وبكى انقواع مذاهب اهل سنت  
 وجماعت كه اهل حق واهل حقيقت انذار علماء شريعت وكبراء طريقت قدس  
 الله تعالى ارواحهم اجمعين انت لبروك الخروج على الولاية بالسيف وان  
 ظهر منهم الخيف وخواجه امام عارف خواجه ابوالقاسم حكيم سمرقندي قدس  
 الله روحه ودر بيان اعتقاد ابو حديد را از رسول صلى الله عليه وسلم روایت  
 کرده است كه فرمود كه كفر بخوانيد كس را از اهل ملت شما بكناء و اگر چند  
 كناه بگيرد و سرها را بشان از اجزاء عز وجل گذاريد و هر كه از اهل قبله  
 شما ميرد خود يا بزرگ منيك يا بديرو نماز كنيد و از پيس هر نيك و بد نماز  
 كنيد بخر نماز و نماز آيينه و نماز عبيد و اميرك خود را نيك و نماز كنيد  
 و دعا و بد كنيد اگر چه ظالم باشند و بخود بشمشير بدون ميايند و اگر  
 چند جور كنند الحديث و انگاه خواجه امام ابوالقاسم رحمة الله فرمود پيس  
 هر كه از پيس منيك و بد و از پيس هر اميري جابر يا مجيد يا عاد و نماز جماعت  
 حق نبيند او كراه و مستدع و هوادار و لافضي بود و روح الشيخ العارف





ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه في كتابه نور  
 الاصول في الاصل السابع والسبعين ولما بين باسناده عن رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم انه قال السلطان طلاله في امرضين يا وى اليه كل مظلوم  
 عباده فاذا عدد كان له الاجر وعلى الرعية الشكر فلذا جاز كان عليه الامر  
 وعلى الرعية الصبر في الصالح الامر الذنب والنفل وامر يا صبر امر اجبه  
 وامرته الشئ امر كسرت وفي النهاية في غريب الحديث الامر الانتم والعقوبة  
 واصلا من الضيق والحسب بيا امر يا صبر اذ اجبه وضيق عليه وفي الكتاب  
 الامر العبد الذي يا صبر حامله اي يجبه مكانه لا يستقل به لنقل استعير  
 التكليف الشاق من خوف قتل النفس وقطع موضع النجاسة من الجلود <sup>النوب</sup>  
 وغير ذلك قال في تفسير قوله سبحانه ربنا ولا تحمل علينا امر وعلى الرعية  
 البصر ولذا جازت الالة فحطت السماء وفي عقود العقائد للعالم الامام  
 الزاهد سيد الدين ابن الامام شيخ الاسلام ركن الدين المصطفى محمد بن ابي  
 بكر المصطفى البخاري المعروف بامام زان ولامام سيد الدين هذا من <sup>معاصري</sup>  
 شيخ شيوخ الاسلام صاحب الهداية روح الله تعالى ارواحهم اجمعين <sup>سهر</sup>  
 فان بدلا العدوان والجفاء من الامام واحتوى البلاء والصبر والتوبة والعدا  
 له هو المخرج والنفا ولا يجوز قصده بالقهر والبغي والعذر وسوء المكر  
 فان فيه من فساد الامر اكثر من ظلم امم العصر ومن بيات هذا الكتاب

وفي الصالح مخطا المطر يخط مخطا  
 اذا احتسب وقد حكى الفراء مخطا  
 المطر بالكسر يخط والمخط القوم  
 اي اصحاب القوم ومخطوا ايضا  
 على ما رسم فاعله مخطا





المتحنه

سجان من قدر اصناف الورى فهدى نبلج وغايبا بالغنى فحجة الحق اصحاب  
 الهدى ونبيهه الدين لاتباع الهوى وفي الحزب كتاب عقود العقاب وانظمت  
 مدى العقود الحسنة في سعة العيش وطيب الامنة وقد سنت لانه الحق  
 خمس مات ثم سنة وقا في العرف ولا برون الخروج على الآيات  
 وان كان ظلمة وقا في شرح العرف ابن فضل ازهر يك يا دردم كه نزد  
 عنده جون سلطان ظالم كرد مغزو كنت ونز روا نظر امامت نما  
مكر ولاد على رضي الله عنه ونزد يك صاحبه سلطان جابر محو حكم سلطان  
قادر بود وطاعت وي هر جه نه در معصيت بود بايد داشتن وانز بروي  
نماز بايد كذاردن وخروج بروي روا نبود وحي عن الحسن البحري رضي الله  
عنه انه ذكر عنده نار السلطان فقا ورضي الله عنه ما الصلح الله بجانه  
على يد بهم الكثر ما افساد ودر جمله بايد داشتن كه نار سلطان از  
نار خني آيد در حديث است اعمالكم عالمكم وان محمد بن سيد بن رضي الله  
حين منقول است كه فرمود اكر از اسمان امروى كه مرت لام رو هفتاد ار  
مستجاب است عه وعلا سلطان بالخاستي ازهر انكه مرد عابى كه خويش  
راخواهم كه مر تنها باشند ومرد عابى كه سلطان راخواهم صلاح ان عله  
مسلمانان را باشند وقا في العرف والجموع على تقديم ابى بكر ثم عمر ثم عثمان  
ثم على رضي الله عنه لجميع ولما الافتاد دبا الحجابه والسلف الصالح





وسكنوا من القوم فيما كان بينهم من التشاجر ولم يروا ذلك قارحا فيما بين  
لهم من الله سبحانه من الحسبي فلا في وفي الشاطي عن أبي حنيفة رحمه الله  
من قال على رضى الله عنه أحب إلى من الجميع فهو رجل نفل وفي موضع آخر غل  
وهو أيضا تخفيف غل وهو الذي فيه نفل أي صار ورية والنفل تخفيف  
النفل وهو ولد النفا وفي المغرب نفل الأديم فانه وقار في القوف في الباب  
الثامن والسين في نون القوم ومجاهداتهم سمعت قاربا رحمه الله يقول  
سمعت بعض الفقهاء قال كنت سنة الهير مع الناس فأنفقت ثم رجعت  
فكنت أطوف بين الجرحى قال قلت أبا عبد الجريري وكان قد ينف على الماء  
فقلت له يا شيخ الله دعوان بكف الله عز وجل ما ترى ففان قد قلت ففان  
سبحانه في أفعل ما أشاد قال فاعدت عليك ففان يا أخي ليس هذا وقت هذا  
هذا وقت الرضا والتسليم فقلت بك حلة ففان أنا عطفان ففان  
فاخه وأرد أن يشرب فنظر لي ففان هو آء عطفان وأنا الشرب لا كان  
هذا بل هذا ثم ففان على مات رضى الله من ساعته وسمعت قاربا رحمه  
الله يقول سمعت بعض أصحاب الجريري رحمه الله يقول سمعت الجريري رحمه  
الله يقول مكثت عشرين سنة لا يسمع لسانى من قلبى ثم حالت المحارو  
مكثت عشرين سنة لا يسمع قلبى لسانى وقار في شرح القوف ابن سينا  
الهير سا ميصد ويأزده بولكه ففان ان سا ميجالج لا يكشند وغارت





کردند و نشانده سواره بسته گشت این درویش می گوید من سوار <sup>آن</sup> بار <sup>هم</sup>  
 مردمان بودم از دست قرامطه بچشم چون برفتند با نادم نزدیک خانه  
 شغفت اسلام را تا مکر خست و آب دهم با نظاره گفتم که حاد ایشان چیست  
 میان خستگان همی گشتم ابو محمد جری را حمله اس دیدم میان خستگان  
 افتاده و ساری انصد در گذشته بود گفتم یا شیخ زعا نکی تاحذای  
 نقای این بلا گفت کند مرا گفت گفتش را جواب داد که ان <sup>کنتم</sup> گفتم که من خواهم  
 این نه بر معنی گفتن و جواب شنیدن باشد ولیکن این بر معنی مشاهده  
 سر باشد که بدانکه خدای عزوجل آن کند که خواهد حق سبحانه کافران  
 را دست داد تا مگر بنیان علیهم الصلوٰه والسلام بکشند اگر قرامطه را  
 بهما کار چه عجب باشند و اعتراض کردند بر او روی در وقت بلا  
 انبیا علیهم الصلوٰه والسلام دعا کردند که دعاء ایشان مستجاب تر  
 بود پس این درویش گفت و بگريان این سخن را بروی کرد انبدم مرا گفت  
 ای برادر این وقت دعاء نیت این وقت مضاد و تسلیم است یعنی دعاء  
 پیش از تنفس باشد چون بلا آمد رضا باید داد و گمان هذا بحسب  
 اصاب الاحوال و لا فقدری فی فساد الاصول فی الاصل الحار و البعین  
 و اما بتین بالاسناد عن مکحول عن شهر بن حوشب عن معاذ بن جبل رضی  
 الله عنه انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینفع حذر من فسد

رضا





ثوبان

وان الدعاء ينفع ما نزل وما لم ينزل فعليكم يا عباد الله بالدعاء وتوحي ايضا  
 في هذا الاصل باسناد عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم ليس شيء اكرم على الله تعالى من الدعاء وتوحي ايضا في هذه الاصل باسناد عن  
 شعبان رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرد الله  
 الا الدعاء ولا ينزله في العبد الا البر وان الرجل لعجوز الرزق بالذنب يصيبه  
 وقال في ذلك الاصل وصار للدعاء من السلطان ما يرد القضاء وفي معاني  
 الاخبار باسناد عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم ان الدعاء ينفع ما نزل وما ينزل فعليكم عباد الله  
 بالدعاء وقال الشيخ رحمه الله معنى ينفع ما ينزل انه قد حصل له شرف لا  
 في الدعاء وفتح له ابواب الرحمة ويجوز ان يكون الدعاء يسهل على الله  
 فخر ما نزل من البلاء ويضاعف له ثواب ما نزل عنه يجوز ثواب البلاء و  
 ثواب الافتقار ولا يضطر آذ اليه ويكون الدعاء بعد نزول البلاء سبب  
 الصبر والرضا وسبب العصمة عن الجزع الذي يحرم الثواب خليل عليه  
 الصلوة والسلام چون با آتش انداختند رضايش برتر داشت كه اگر چه  
 بايقي كه مرا با آتش آختند رضايش بود مرايش نيكتر انداخته اسباب  
 آتش مرايش از عاجز گردانيدى با دعوى محبت محب را بر اختيار دوست  
 اختيار نيت شيخ ابو محمد رحمه الله لا يطلب كره وخلاست كه بخورد و نهو





فخواست که ایشان با صواب نشستی بودند و وی محرم مانند و نیز شفقت  
 اسلام جنان کند که هر مسلمانی بهتر از خود خواهد بود بیکر فرمود بیت  
 سال بودم که زبان من جز از دوش من سخن نگفت یعنی آنچه در دهان من بود بر زبان  
 نماندم تا ظاهرهم باطن را مخالف نکشت بزرگان جنین گفته اند من معتبر  
 عن غیر مشاهده و هو مشاهده زود و باز گفت بیت سار و دیگر بودم که در  
 من جز از زبان من شخصی نشنید یعنی دلم جنان مستوفی حق سبحانه شد  
 که از هیچ کس خبر نداشتم بلك زبانم در گشت و دلم زبان گشت و هر چه  
 شنیدم و گفتم مرا میان دوش و زبان فرق نمائید گوشتم ان شنید که در  
 خوات و زبانم آن گفت که در فرمود و لم یسر دوش گشت و جوارح  
 داشتند و فی طبقات المناجیح فی اول الطبقة الثالث منهم ابو محمد الجری  
 واسمه احمد بن محمد بن الحسن و قبل الحسن بن محمد کان من کبار اصحاب الجند  
 مرحوم الله و صحب ابی سهل بن عبدالله النضری رحمه الله و هو من علماء  
 مناجیح القوم و اقدم بعد الجند رحمه الله فی مجله لتمام حاله و صحبه  
 علم و توفی سنه احدى عشرة و ثلثمائة و قال ابینا فی القرف فی البلب الثانی  
 و السنین فی توفی القوم و مجاهدانهم قبل ان انابا السواد رحمه الله کان  
 وقف مستین و فقه و جعفر بن محمد الخلدی رحمه الله وقف حمین و فقه  
 و کان بعض المناجیح رحمه الله و اکثر ظنی انه حمزة الخراسانی رحمه الله

مستغفر

ح

ح

السوءاء  
 و هو من حلفاء  
 الجندی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 تهران



الحج

حج

حج النبأ صلى الله عليه وسلم عشر حجابات وحج عن عشرة من أحباب النبي صلى الله عليه وسلم  
ورضى عنهم عشر حجابات نرجح عن نفسه حجة يتوسل سلك الحج إلى الله تعالى  
في قلوبهم وفي العزب الحج المقصد ومنه الحج الطريقة فالحجون <sup>في قلوبهم</sup> من غير  
المنعطف أي يقصدونه ويختلفون إليه والبيت العمامة وقد غلب الحج على  
فقد الكعبة لذلك المعروف والحجة بالكثرة المرة والقياس النسخ الآلات  
لم يسمع من العرب على ما حكاه نقيب يدعى ذلك ذوا الحج لشهر الحج وبقا  
الحج في اللسان تكرر المقصد إلى المقصود والعزبة الزيارة قال بعض كبار العلماء  
وقال بعض العلماء ورحمهم الله الحج كثرة المقصد والتعدد وسمى قارعة الطريق  
بحجة لكثرة التردد فيها ويقال حج بنو فلان فذلك إذا طأوا الاختلاف  
إليه ويسمى مقصد البيت حجا لكثرة تردد الناس إليه وإن لم يتردد الشخص  
المعين إليه فالحج في الشرح عبارة عن قصد مخصوص إلى مكان مخصوص  
في زمان مخصوص ويقال في قوت القلوب الحج في اللغة هو المقصد إلى من  
من يعظم وكانت العرب تقول حج إلى النoman أي يقصد تعظيما له فينبغي  
أن يكون الحاج معظما لمن يقصد بالحج ليتحقق معنى هذا الاسم والحج إليه  
سلوك الطريق الواضح الذي يخرج إلى البغية واشتقاقه من الحجمة وقا  
في القرف في هذا الباب بغير فالوان إبا عمرو والنجا يحيى رحمه الله قائم بمكة  
سنتين كثر له حديث في الحرم كان يخرج من الحرم ثم يعود وهو على الطريق

قالوا





وفي كتاب الطبقات وفي الطبقة الخامسة ومنهم أبو عمر الزجاجة واسمه  
 محمد بن إبراهيم بن يوسف بن محمد النسابوري الأصل صاحب الجند والتور  
 وابعثان وروميا والخواص ومحل مكة وإقام بها صار شيخها والمنصور  
 إليها ليهاج قريباً من ستين حجة وسمعت ابا عثمان المغربي رحمه الله يقول  
 كان أبو عمر من السالكين في أيامه وفضله أكثر من أن يحصى مات بمكة و  
 قبل أن له لم يزل ولم يتفوط في الحرم اربعين سنة وهو بها مقيم توفي سنة  
 ثمان واربعين وثلثمائة ثم قال في الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم  
 جعفر بن الخلدی رحمه الله وهو جعفر بن محمد بن نصير أبو محمد الخواص البغدادي  
 المشاء والمولد صاحب الجند وعرف بصحية وصحب النوري وروميا وحنون  
 ويا محمد المجدي وغيرهم من مشايخ الوقت وكان المرجوع اليه في علومه  
 القوم وكتبهم وحكاياتهم وسيرهم كان من أفاضل المشايخ وأخلاقهم و  
 احسنهم حالاً وقبولاً قريباً من ستين حجة توفي ببغداد في شهر رمضان  
 سنة ثمان واربعين وثلث مائة وقبر بالشويزية عند قبر السري  
 والجند رحمه الله وفي الانساب وكان يفاخر بحلب بغداد تلك اشارة  
 الشيلي ونكت المرنغش وحكايات جعفر الخلدی وفي القية <sup>قنية</sup> الفتاوى  
 في اول كتاب الحج وعن أبي سليمان الداراني رحمه الله انه قال حججت اربعين  
 حجة وما اري اني قضيت فريضة الله تعالى عن نفسي وقال أبو القاسم

اخذ ما بضم  
 محلة ببغداد  
 اليها ينسب  
 الخلدی





الحکیم رحمہ اللہ من غزائی هذه الزمان غزوة واحدة ففانت الصلوة عن  
وقتھا بحتاج الی سایہ غزوة لیكون كفارة لما فانت من الصلوة وعن ابی بکر  
الوراف انه خرج حلیا الی بیت الله عزوجل فلما سار مرحلة قال لا صحابة  
مردونی امرتکبت سبعاية کبيرة فی مرحلة واحدة فردود وقاد فی شرح القرآن  
از اینجا مراد آنست که بمایند که ابن طایفه پیوسته اندر تک ویوی بود چنان  
بحرم دویندی که ان مقام حضرت است تا مکر آنجا از دست انزی بایند  
باز چون رفتندی و نیافتندی گفتندی شوی ما و محرمی ما است باز  
گشتندی باز رفتندی تا نفس را بقطع بادیه و هر کنند چون برسیدندی  
نفس مر بر آوردی بیدیدن ان کعبه معظم دیگر بار او مردندی قهر را  
تا عجیب نیاورد جمله آنست که ابن طایفه پیوسته با نفس بلا بوده است  
و نیز کعبه حضرت نفس است نفسی انجا رود پیش از ان مروید از راه  
و عرش حضرت قلب است در تا انجا رود پیش از ان مروید از راه  
تن تا کعبه دوید امید یافتن حورای سخانه و در تا عرش دوید  
امید یافتن خداوند عرش را جلاز کرده چون نیافتند نفس متحرکت کرد  
خانه طواف ساخن گفت همچون محبان که اندر غلیات شوق جو  
جریان کرد ند عرش قبله طه است اندر آسمان و کعبه قبله نهالت  
اندر زمین تن بخدمت و صد کعبه کند مراد نه کعبه باشد بلکه خداوند



کعبه در بقعیت قصد عرش کند مراد از عرش بیاستد ولیکن خداوند  
 عرش و خداوند کعبه اندر کعبه نه خداوند عرش اندر عرش نه <sup>دراز</sup> <sup>کعبه</sup>  
 شوق کرد عرش طواف کند خداوند عرش را سحانه نیاید و انجا بنشیند  
 و باز نکرد و اگر در باز کرد و از عرش چنانکه تن باز کرد و از کعبه هرگز  
 پیش باز نیاید یعنی ظاهر و کعبه ظاهر را بظاهر مشغول کردند و غیب  
 و عرش غیب را بغب مشغول کردند و سر ایشان را هیچ چیز مشغول  
 نکرد و این از جمله مخلوقات است هرچند که ایشانرا شغل حق عزوجل چنان کرد <sup>انند</sup>  
 باشند که هیچ چیز پذیر دارند اگر قوت همه خلق بک تن را بود و او را بک <sup>تن</sup>  
 حق خداوند سحانه مشغول گردانند حق خداوند سحانه افزون آید  
 و وی عاجز ماند پس بک تن ضعیف از حق خداوند سحانه جلوت  
 و لغت یابد تا بغیر روی پروازد و یکی از مرکان چنین گفته است  
 من مخض نصره عن الله سحانه طرفه عین لم یستد الیه ابد این کس را  
 که عمر خویش طرفه العین چشم از خواباندها این بود که هرگز بوی  
 راه نیابد آن کس که بوی عمر خویش تن روی سوی حق نیاید و به باشد چگونه  
 راه باید خلیل علیه الصلوة والسلام گفتانی ذاعباً الی ربی یسجدین  
 رفتن وی از جای بجای نبود و لکن از خلق اعراض کرد و بسیار  
 تکلف باید و مدت باید تا تن بکعبه رسد و سر در را تکلف و

بار نیاید





مدت نباید تا بعرض رسد گفت اندان الله تعالى خلق العرش اطهاراً  
العظمة لا مكاناً لذات سترهم خلق در نزدیکی عرش که مخلوقات عاجزند  
از عظمت خداوند عزوجل عاجزتر باشند و اندر صفات عرش سخن  
بسیار است ببعضی چیزها آمده است اسرافیل علیه الصلوة والسلام  
تمت اگر دگاشکی من عظمت عرش خداوندی عزوجل بدانستی خداوند  
عزوجل چند نیروی همه اهل آسمان پوری دارد و بقدر خود تا پیر پنج هزار  
سال آن جهان طیاران کردن توانست هم چندان نیرو زیارت کرد  
ده هزار سال دیگر طیاران کرد به بنه شای عرش توانست رسید  
عاجز فرو ماند در خراست تا خداوند عزوجل او را بجای خود باز آورد  
پس گفت سبحان ربی العلی الاعلی عظمت خلقی از خلق وی چنین بود  
عظمت و پر ابجانه که یابداست از خلقی از جهل بود نزدیکان نیارند  
استاخی کردن که از سر خبر میارند هر چند سر اولیا و قدی بیشتر <sup>قرب</sup>  
کرد و بلحوت تو کردند و حشمت زیاده شود و هر که قریب تر بلحمت  
تغفیل عیاض رحمه الله فرمود جوانی را دیدم در عرفات که در روی  
وی فرست خیزد و همه دعا میکردند و وی خاموش بود ندیدی رفتم  
و گفتم لو سالت الله تعالى شیئاً العالی سبحانه یرحم هو لا یرکات علیک  
قوالی لمحتشم قلت لا بد فان الوقت قد فات فاخرج بده من عبادة





کالمحتشم کما اراد ان یرفع بده استرخت بده حتی رفعها بعد مدت فناء  
 یا رب فقیل ان یصل یا االدی والدی بالیاء سقطت علیا علیه فخره فخرته  
 فان اهو میت رحمه الله فقلت عَمَلُکَ فی دَمکَ یا سیدی واکر نور معرفت  
 در سر نهان نیستی زمین و آسمان طاوت نذر قهر عارفان از حجابها  
 عرش در گذشتنه است عارفان امروز بستر همان بینند که فردا بعبایت عارف  
 خواهند دید نور معرفت قوی ترین همه نورهاست هر چیزی که خود  
 که عارفان از حق سبحان محجوب گند معرفت آنرا بسوزد و بگذارد از خوف  
 الحجی انوارهم و جلت عندی العرش اخطارهم و هم در شرح بقوف  
 میگویند و دیگر ابو حمزه رحمه الله خود را نزدیک حق سبحانه هیچ محل  
 محل ندانست و چندین وسیلت سلخت تا یک خدمت وی مقبول آید  
 و اصل نجات خود اینست که بنده خود را نه ببندد و قصه ابو عمر و حاج  
 رحمه الله در پیش نظر دارم این بظاهر خلق آسان بینند و این عظیم  
 است از بهر آنکه نفس را صحبت با حق است و سر را با حق سبحانه چون  
 نگاه داشت ادب نفس چنین است از آن سرچگون باشد هر که از بهر  
 حقیقت راست تر ظاهرش باشد بیعت راست تر و لایق بنظر کان بر سر  
 خلق مطلع گشتند از اینجا بود که ظاهر اینه سرست بظاهر خلق نگاه  
 کردند در هر کان ظاهر دانستند که سر از کجای می جنبید و قال ایضا





في المقر في الباب الثلثين في المذاهب الشرعية اتمم ياخذون لانفسهم  
 بالاحوط ولا وثق فيما اختلف فيه الفقهاء وهم مع اجماع الفريقين فيما  
 امكن الا ان قاد واستطاعة الحج عندهم الامكان من اي وجه كان ولا يشرط  
 الزاد والراحلة فقط قادر ابن عطاء رحمه الله استطاعة انسان حال ومال  
 فمن لم يكن له حال وقيل له قَالَ يُبْلَغُه وقَالَ في شرح المقر مذهب ابن  
 طائفة رحمه الله <sup>ابن محمد</sup> كنت في در باب بين با احتياط عمل کردن واجب است  
 محتاط همیشه با احتياط و متوسع كما يجوز افند و كما به باطل و در حاليست  
 است بر شما در بار جماعت بودن که كرك كرسند يکانه را بايد و اين  
 مثل است مرد يولد بر آهنگ زبون دين کند چون بنده بلجام مسلمانا  
 کار کند ديوروي له نيابد و ديگر چون کار با احتياط بر کپري بر نفس يک  
 تر بود و سر هم طاعتها مخالف نفس است و طريق اين طائفة است که  
 مروا ندارند که همه عريك فکرم بر مراد نفس نهند و گفتند موافق النفس  
 کعبه النفس و نیز گفته اند النفس هي الصنم الاکبر و اينان وجوب حج بر  
 خویشان با مکان و طاقت بينند بجهت وجهی که باشد و زاد و راه حله سفر  
 نکنند هر گاه و در حال بيته نکردند اگر قدرت رفتن بي زاد و راه حله  
 ندارد معذور بکند بترک حج و اگر بي زاد و راه حله تواند رفتن معذور  
 نباشد ابن عطاء رحمه الله فرموده است استطاعت حج دو چیز است حالا

هزاره





و ما و حاکم لا اصل یمنه و ما را بدک و از حاکم قوت باطن خواهد  
 و تو که در مرت و قیل قناعت و مضاهر کرا قناعت است به ما و غنی  
 است و هر کرا قناعت نیست با همه دنیا فقیر است و قیل حاکم قوت  
 محبت است هر چند محبت قوی تر شوق بیشتر و هر چند شوق غالب تر  
 ریح کمتر و از این با شوق کوتاه کرد و راه کوتاه با شوق دراز کرد  
 آنکه او را شوق است برود و می رود نام با سیر قلب به بر نباشد پس اگر کسی  
 را این حال نباشد بشریعت استطاعت وی بجا است و استطاعت وی  
 سفر بزرگ و راحله است و باز از این خاص تقوی است و راحله ایشان و  
 توکل سفر عام بنفوس است سفر خاص بر آنکه بنفوس سفر کند و قدم قدم  
 رود و آنکه بر سر سفر کند کون کون رود و آنکه بنفوس سفر کند از وطن  
 بغیرت افتد و آن که بر سر سفر کند از غیبت بر صلا رسد و قادر است  
 رحمه الله بحسب الحج علی من قدر الله له استطاع الیه سبیلاً و اذا کان  
 بقدر عاینه ما شیا و استطاعه الحج هذه مفرقة بسلامة البدن و قد  
 فرمود الله صلی الله علیه و سلم استطاعة بالذکر و الدلالة و قال ابن عمر  
 رضی الله عنهما جاء رجل الى رسول الله صلی الله علیه و سلم فنادی ما یحب  
 الحج فادخله الله علیه و سلم الذکر و الدلالة أخرجه الترمذی رحمه الله و قد  
 شرح السنة باستان عن الشافعی رحمه الله باستان عن عبد الله ابن عمر

ایمان





رضى الله عنهما وفي حديثه فقام آخر فقال يا رسول الله ما السراق  
 صلى الله عليه وسلم ترادُّ رحلةً وفي قوت القلب ومن كان ذا قوة على  
 المشي أو كان من يصلح له أن يوجر نفسه وابن التهلكة في حروجه فخرج على  
 ذلك كان فاضلاً في فعله والحاج الماشي بكل قدم يخطوها سبعاً يبعث  
 ولداً بكل خطوة يخطوها ثلثه سبعون حسنة والقوة على المشي من  
 الاستطاعة عند بعض العلماء رحمهم الله وفي الكافي شرح الهداية  
 ولا بد من الاستطاعة وهي أن يملك ما لا فاضلاً عن مسكنه وفرسه ونسائه  
 بدنه وفرويه وسلحجه ونفقته فياله وإلا له الصغار مدة ذهبه وإيابه  
 وإن يكفي ذلك الفاضل للولد والراحلة محلاً أو راحلة أو يتقحم وإن أمكن  
 أن يمشي أو يركب عبقة لا يحب عليه الحج وذلك بأن يركب رجلاً لا يعير  
 يتعاقبان في الركوب وكذا لو وجد ما يركب مرحلة ويعني مرحلة لا يجب  
 وليس من شرط الوجوب على أهل مكة ومن حولهم الراحلة لأن لا يتحقق لهم  
 مسافة زائدة ومن الاستطاعة من الطريق ثم هو شرط وجوب الاداء عند  
 شجاع لهم رحمه الله وهو مروي عن أبي جعفر رضى الله عنه كملك الزاد والرحلة  
 وكان أبو خاتم القاضي رحمه الله يقول هو شرط حقيقته الاداء ونسب جعله  
 شرطاً لوجوب الاداء شرط حقيقته الاداء لا يوجب الوصية ومن جعله  
 شرط حقيقته الاداء قادراً بوجوب الوصية وإن كان الغالب في الطريق

يكترى

في الحج





وسلامه يجب الحج وان كان الغالب المخوف والقطع لا ولو كان بينه وبين  
 مكان بحر وهو كحرف الطريق وفي شرح الارتجى للمهدي رحمه الله نفاذ عن  
 اسرار القاضي الاسلام ابي زيد رحمه الله ولا يحصل القدرة الا بملك الله و  
 الرحلة ولا يجب بالاباحة عندنا بخلاف الرضا فان يجب بباد الاباحة  
 لان الماء في الغالب يوجب مباح الاصل ولا يجري فيه النع الاناء وكذا لا يجرى  
 للنادر بخلاف اعيان الاموال في العادات وكذا في الذخيرة وفي شرح السنة  
 واختلفوا في وجوب ركوب البحر الى الحج اذا لم يكن له طريق غيره فذهب جماعة  
 الى وجوبه لما روي عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم لا يركب المركب البحر من من الاحاجاء او معتبرا او  
 غاربا في سبيل الله عز وجل فان نحت البحر نارا كدحت النار بحر او لرد  
 هذه الكلمة تهويل امر البحر وخوف الظلال منه كايخاف من ملثمة  
 النار وقا الثافي رحمه الله لا بين في ان اوجب عليه ركوب البحر الى الحج  
 وفي المحرر للامام الدافعي رحمه الله على من ذهب اصحاب الاسلام الثافي رحمه الله  
 الله والاهل من ينزله ركوب البحر ان كان الغالب منه السلامة وفي شرح  
 الاسلام ان واحدة لحجة افضل من عشرين غزوة في سبيل الله تعالى وفي  
 الحديث حجوا تستغفروا سافرا تقوا وتغنموا فان ابايكم بكم الامر ويعظم  
 المحرم بابلغ ما يفسد عليه واذا اراد ان ياكل او يتغنى حلت خرج الحل





ان استطاع ولا يطير به المقام فيمل جوانه او يعثر في عظمه وفي قوت القلوب  
 فاذا وجد العبد زادا وداحلة لزمه فرض الحج فان اخذه بعد وجود ذلك كان  
 مكروها فان مات ولم يحج اومات عن عدم الامكان بعد وجوده كان عاصيا  
 لله تعالى من حين امكنه الى يوم موته ولم يكن كاملا لاسلامه وقا عمر رضي  
 الله عنه لقد هممت ان اكتب في الامصار بفرض الحزبية على من لم يحج من  
 يستطيع اليه سبيلا وعن سعيد بن جبيرة و ابراهيم الحنفي و مجاهد و طاهر  
رضي الله عنهم فعلت اجلا غنيا وجب عليه الحج ثمرات قبل ان يبلغ  
 ما صليت عليه وكان ابن عباس رضي الله عنهما يقول من مات ولم يترك  
 ولم يحج ساء الرجعة الى الدنيا وكان تفسير هذه الآية قاربا رجوعا الى  
 اعمال صالحا فيما تركت قارنا ذلك واجح وكان رضي الله عنه يقول هذه الآية  
 من استتر شي عوامر التوحيد ثم الحج واجبا على الفرد لا يسلح له التأخير  
 عن السنة الاولى ويأثر بالتأخير الا اذا ادى في عمر فيرفع الله لانه <sup>حينئذ</sup> وهو ارجح  
 الدوايين عن ابي حنيفة رضي الله عنه انه سئل عن كان عنده ما يقدر  
 ما يحج به وكان يريد الترفع ايف الحج بعد ذلك لم يتزوج به قار رضي  
 الله عنه بل يحج ويبدا بالحج فذلك دليل على ان الرجوب عنده عواقب  
 وعند رحمه الله يجب الحج من عا يسلح له التأخير عن السنة الاولى ولا يأنم  
 بتأخير الا اذا لم يرد في عمره فحينئذ يأنم وهو قول الثاني في رحمه الله لانه

وذكر ابن شجاع  
 عن يحيى بن زكريا





صلوات علیه وسلم اخراج بعد از وقت فرضیت <sup>الحج</sup> و قد نزلت فرضیه سه  
 ست من الجهر و فتح مکة سنه ثمان و عرج صلوات علیه وسلم سنه عشر و عند  
 ابی حنیفه و ابی یوسف رحمهما الله تاخیر رسول الله صلوات علیه وسلم منزع  
 لان فرضیه الحج یثبت بقوله تعالى و لله على الناس حج البيت و هذا الآية نزلت  
 فی سنة عشر فاما النار فی سنة ست فبقوله تعالى و انزلنا الحج و المروة و هذا  
 امر بالانعام لمن شرع فيه فلا یثبت به ابتداء الفرضیه مع ان التأخیر <sup>الحج</sup> لا یحکم  
 بحرف الموت و هو علی الصلوة و السلام لمن منه لعله و حیث ان یدرک و  
 قال فی شرح القراف <sup>ایشان</sup> این سرفتن ایشان بفرج و عادت کردن مرآت الزهر  
 ریاضت نفس است و ترشیلی رحمه الله آورده اند که هر که ترب کردی و  
 بارادت وی در امیدی و یابی و برادر و مرحله حج فرستاری و خویشتن  
 باصحاب با تشیع وی بیرون رفتی بک منزل و با ترکشتی اولاد مرین  
 گفتند فرموده ساله ریاضت من با ایشان آن نکند که بک سفر باریه  
 شیخ رحمه الله گفت معنی این خبر ترشیلی آنست که هر که بارادت کی باید  
 همه آن مراد را بپسند ناهکی و برادریدار شیخ قزوکی و خود را سحانه فرست  
 کند و نیز باشد که مرین برادریدار حرمت داشتن مرید مشغول کند حق  
 را سحانه فراموش کند پس شبلی رحمه الله ایشان را باریه انداختی تا  
 چون شبلی دنیا فتندی همه <sup>حق</sup> را بدیدندی و شبلی نیز اگر بر است کردن





ایشان مغفرت گشتی از خویشمانندی کار خارجند آنست که نه وی چیزی  
 را حجاب کرد و نه چیزی و نه اگر چیزی و نه حجاب کرد وی عابدان چیز  
 اگر وی خویشین را حجاب چیزی کند معبودان چیز است پس بزرگان همه  
 چیزها از پیش بردارند تا عابد حق سبحانه گردند و حق معبود ایشان بود  
 و خویشین را از پیش در خلق بردارند تا خلق عابد گردند و حق معبود ایشان  
 نصیحت و منفعت ارادت اینست و بیکرشتافتن ایشان را هیچ معنی دیگر قطع  
 علائق است و محراب خوان و مفارقت وطن عارفان را با علائق کائنات و با  
 وطن قرار نیست و با غیر حق سبحانه انزیت و از حاضر گشتن بحضرت رسد  
 بدینیت و بدیت که مضانت بحق سبحانه نشان حضرت دارد و احرام گرفتن  
 حج هم ملک در آمدن است و هر که دشمنان دارد همچون نفس و شیطان و  
 و هر جز هم که بختن او بدوی نیست و در احرام نفس را از مردها بازداشتن  
 است و عرفان را با مردها نفس کائنات و محرم را بعرفان و وقوف است  
 بذله و سکت و محراب جزو جزو بقرع بدر دست رفتن روی بدیت  
 و محرم را وقوف مردها است و عرفات و مردها است جای حاجت خدای  
 است و حاجت خواستن انبیا است و هر که در دوستی متحقق باشد جز  
 دوست کسی را نبیند و چون گفتا و برادر جز با وی انبیا کردن روی  
 نیت و محرم را دی جملست و دی چهار تبری کردن است از اینج دارد و ملا





است مراند که با وی است و عارف را جز انداختن و غلبه خویش و نادیدن فعل  
 خویش و از خلق تبرا کردن روی نیست و محرم را طواف است و طواف کرده  
 درود یوار دوست بر کشتن است و مشتاق را که بدیدار دوست راه نیابد  
 جز بگردد درود یوار دوست بر کشتن و خود را بدیدار دوست مالیک  
 و بوسه دادن از کارخانه روی نیست و مرجع باسی میان صفای روح است  
 و هر که عارف است و هر که محبت است و هر که محبت است و مشتاق است و غافل  
 است و هر که غافل است و محبت است و محبت را جز از کج بکج و بدیدار روی  
 نیست و محرم را حلق است و عارف را از سر زدن مراد ما از خود و خویش چاره  
 نیست و در احرام زنج است و محبت را جز خویش کشتن و زدن  
 مراد دوست آوردن روی نیست و در حج خویش مجرد کردن است و  
 عارفان را از تجرید چاره نیست و احرام بستن نفس را اندر بند آوردن  
 است و نفس را جز نیست داشتن روی نیست و جمله معنی آنست که هر  
 اشعار نفس بر نظر کند و بیگان را بر نفس نظر کند و دوران را با  
 آمد که نفس است و نزدیکان نفس را با آنکه آرد که ستر است پس شناختن  
 خلق سویج را با خیار است و یکی حق سبحانه و جازیب است و ستر جا  
 نفس و دیگر معنی در شتافتن سویج و شیفه کشتن عارفان به مرجع  
 آنست که ایشان قیامت نا آمدن پیش سر خویش مشا و کرده اند و مع از

و هر که مشتاق است

سیر





از هر تذکر قیامت است عالم را دنیا حاضر است و قیامت غایب و حاضر  
را دنیا غایب است و قیامت غایب و حاضر را دنیا غایب است و قیامت  
حاضر چنانکه در حدیث است حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و ذوقوا النعم  
قبل ان تزدنوا تا حاد ایشان با بخار رسیده است که قیامت را برای العین  
می بینند و هر کس قیامت را برای العین کرده بر ظاهر و مخفی کند و نه بر  
وی خروج از اهل وطن و ملک و از مردمان بازماندک مشا و بیماری و کس  
و هر یکی که در راه بری رسد و مخاطره نگر و نگر و عرب مشا و حرکت و آن  
ایشان مشا و حجاج را مشا و هر چه از صفات طاعت را چون بر باد  
سد ترا و برگرد زاده و نیا طاعت و نیا طاعت بی ترک رود بیم هلاک  
بود بقیامت بطاعت رود بیم هلاک بود و آن محل مشا و چنان است و  
تا بر کوبیش نرفتند حجاج را نیز مشا و تا سر بار به پیش نرفتند و آن  
عزت اب در بار به مشا و نیا نربنده است بدعا و نیا نربنده است  
از حجاج مشا و فراموش کردن دوستان و مرگد شتکان را و بر رسیدن  
بمقامات مشا و نفع ضرورت که از کور بیرون کردن <sup>آیند و حاکم بیرون رفتن</sup> و بر رسیدن قیامت  
است و آن کس که گفتن مشا و اجابت داعی است در روز قیامت یوم یوم  
فتیحه بخون بجه و از عیاد و دور بودن مشا و نیز از یکدیگر است یوم یوم  
المرء من اخیه و آن رویدن سوی عرفات مشا و رویدن خلق است شد





قیامت بوم بخروج من الاجساد سر عاوان جمع عرفان مشار جمع قیامت  
 است بوم بجمعکم بوم الجمع وان وفوف بعرفات مشار الوقوف قیامت است  
 بوم بقیوم الناس رب العالمین وان پیش رفتن امام و حجج برافری تا  
 بموقف مشار و بدک خلق است از مهر شفاعت سوی بیضا مبراست علیه  
 الصلوة والسلام وان ایستادن بموقف مشار شفاعت بیغیرت علیه  
 السلام مراست را و افاضت و بمنعرا الحرام از عرفات سوی شمار گاه رفتن  
 است و مشعر الحرام با مزدلفه مشار بمنزلتند که مرا و را دو پله است که حج  
 حجج البخار سندا اگر مرکب حلا و دارند و معظم و ملبس اثری و مشرب  
 حلا و دارند حج ایشان قبول دارند و اگر حرام باشد ریخ ایشان ضایع شود  
 چنانکه بخبر آمده است چون بنده گوید ایک اللهم لیك نداید لایک  
ولا سعادیک مر یک حرام و ملبیک حرام و مطعمک حرام فانی یجاب لک  
 و رفتن سوی مکة بطواف زیارت مکة انتظار دیدار است تا اگر بار دهند  
 که وجوه یومیند ناظره الی ربهم ناظره و کرا باز دارند که کلام انهم عن  
 ربهم یومیند الحج برون و طواف خان مشار کرد عرش و دیدن است و بسابه  
 عرش جای جستن وان لب بر سست نهادن عهد مرا تاز کردنت الا  
 من اتخذ عند الرحمن عهدا وان طواف و داع مشار بکمر و نکردن اهل قیامت  
 است که بعد از آن نه کافر و من را ببیند و نه مومن کافر و ان از حرام





برجاء نهم مثال کرد آمدن امت محمد است صلواته علیه و سلم بر عرض و گو  
وان قریان کردن مثال گشتن مرگ است میان برشت و دودخ و ان موی باز  
کردن مثال سرها اشکارا کردن است یوم تبی السرا بر و ان در خانه باز کرده  
و بار دادن مثال عجب بر داشتن است و جوهر یومید ناظره الی مریها <sup>ناظره</sup>  
ناظره تشبیه چ بقیامت اینست مران کسی داکه ویران سر خبرست و حج  
تشبیه است نا قیامت یادم نکند و ساخت باشد نهیات طاعت حج است  
نا از نهیات اعرار که مرگت یاد کنند بر این طایفه مدام مایل باشند و  
حج ناذر قیامت از دهنشان نرود و ایمان با استعداد معاد مشغول باشند  
و الله سبحانه الموفق و قاضی حجة الاسلام رحمه الله و در هر یک از این اعمال  
حج سرتبت و مقصود از وی عبرتی و تذکری و یاد آوردهن کاری از کارها و  
آخرت جهاد حج درین امت بدو رغبانیت و سیاحت است و در امتان  
پیشین عباد اینان از میان خلق پیون شدند و بر کوهی همه عمر ریاضت  
و مجاهدت کردند پس حق سبحانه این امت را حج فرمود بدو در میانیت  
که در حج هم مقصود مجاهدین حاصلست و هم عبرت نهاد و دیگر در وی ظاهر  
حق سبحانه کعبه را بر نشان حضرت ملوک بنهار و او عز و علا منزلت  
انرا مکان و لیکن چون شوق عظیم بود درجه بدست منسوب بود هم  
محبوب بود و درین عبادت کارها از میبودند که هیچ عقل بدان را نیابد





هر چه عقل بلك له یا بد طبع را نیز بد دانستی باشد و طبع بر موافقت  
 عقل حرکت کند و کار بندگی آن بود که محض فرمان کار کند و نظری  
 جز محض بندگی نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را در آن نباشد  
 تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت بندگی در نیستی نصیب وی است  
 تا آن روی جز حق سبحانه و فرمان حق سبحانه هیچ چیز ندارد وادی را چنان  
 آفریده اند که بکار سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش در باقی نکند  
 و متابعت هر مایه هلاک و وی است و تا اختیار خویش باشد در متابعت  
 هر بود و معاملات وی بندگی و هر نبود و سعادت وی در بندگی است  
 و مخرج از وجهی بر منار سفر آخرت ندارد و اند تا از احوال این سفر آخرت  
 آن سفر یاد کند چون ندان سفر از همه نوعها ساختن کبر و همه احتیاطی بها  
 آورد که نباید که در یاد بی برد مانند باید که بداند که بادیه قیامت  
 در آن تر و با هوای تر است و اینجا تر حاجت بیشتر است و هر چیزی که بر  
 بند شود تر از راه رفتن باید همچون طاعت که بر یا آیمخت باشد و  
 آخرت را تر است و چون بر همان نشیند باید که از جنازه یاد آورد که  
 بقیان دادند که مرکب وی در آن سفر آن خواهد بود و باشد که بیشتر  
 که از جنازه فرود آید و وقت جنازه در آید و چون بلیک گفتن گیرد بلند  
 که این جواب ندای حق تعالی است و در قیامت همچنان ندای خواهد





از اشتر میناد و

رسید از آن هود باز اندیشند و باید که بخطر آن ندانست غرق باشد علی  
بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام روی او زرد شد و در نزد بوی  
افتاد و بسبب نعلنت گفتن گفتند چو البیک نکوبی گفت ترسم که اگر بگویم  
گویند لا بیک ولا سعدیک و چون این بگفت برپوش شد و الحمد بن الحواری  
مرید ابوسلیمان دارانی رحمه الله حکایت کرد که ابوسلیمان در این وقت  
که بسبب گفتن تلمبلی بیفتند و بیپوشی شد چون برپوش باز آمد گفت  
حق تعالی بوسی صلوات الرحمن و سلمه علی بنیما و علیه و سی فرستاد که  
ظالمان امت خود را بکوی که نام من نیستند و مرا باثر نکنند که هر که مار  
یاد کند من ویرا بر حمت یاد کنم و چون ظالم باشند ایشانرا بلعنت یاد کنم  
و گفت شنیده ام که هر که نفقه حج ان شبیهت کند و انگاه گوید بسبب و بد  
گویند لا بیک ولا سعدیک حتی تر ما فی یدیک این مقدار اشارت کرده آمد  
از عین بها بج ناجور کسی این را شناسد بر قدر صفاء و هم و شدت شوق  
و مقامی جد در کار و عیال معارف این معانی نمود کرد و از هر یکی نصیبی باید  
که حیات عبادت بدان بود و الله سبحانه الموفق فی کتاب الطبقات فی  
الطبقة الاولى و منهم ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیه و یقار عبدالرحمن  
بن احمد بن عطیه من اهله و ارباب قری الشام توفی سنه خمس عشره و ثمان  
فان الله اعلم الرجاء علی الخوف فند القلب و قار ابوسلیمان الدارانی رحمه الله





ربما يقع في قلبه نكتة من نكتة النوم فلا يقبل منه الا بشاهد من علي بن الحسن  
 والسنه وقاطب سليمان كل عمل ليس له ثواب في الدنيا ليس له جزاء الا  
 وقاطب كل شيء صدقة وصداء نور القلب الشيع وقاطب فضل الاعمال وخلف  
 قول النفس وقاطب ان محزوننا يكي في ما لا يرحم الله تعالى تلك الامه وفي  
 الطبقات في الطبقة الاولى ايقم ومنهم احمد بن ابي الحارث كنيته ابي الحسن  
 وابو الحارث اسمه ميمون من اهل دمشق صاحب ابا سليمان الداراني و  
 غيره من المشايخ مثل سيف بن عبيدة وابي عبيد الله الشافعي وله اخ  
 يقال له محمد بن ابي الحارث يجري مجرى في الزهد والورع وابنه عبد الله  
 بن احمد من النعمان وابوه ابي الحارث ايضا كان من العارفين والورعين  
 فبقيت لهم بيت الودع والزهد توفي سنة ثلثين ومائتين قال الدنيا سر  
 وجمع الكلاب واقل من الكلب من علف عليها فان الكلب ياخذ فيها  
 حاجته وينصرف والمحبة لا يزال لها رقاد من احب ان يعرف معنى  
 من الخير وبذلك به فقد شارك في عبادته وقاطب اقل مطعمك واجتنب  
 مراءك ومرض نفسك على المكان وقاطب في الاقل والفران فانظر في اي لية  
 فتحار عقل في وفيها وأعجب من حنك الفدان كيف ينهأهم النوم وجمعهم  
 ان يشتغلوا بشي من الدنيا وهم يتلون كتاب الرحمن عز وجل هو ما  
 يتلون وعرفوا حقا وتلك ذواب الذهب عنهم النوم فحاربوا فقا

النبأجي

مزيله

لا يزالها

يسعهم





يا ايها الذين امنوا كلوا  
من طيبات

فَفَقَّوْا فِي شَرْحِ السَّنَةِ فِي بَابِ الْكَبِّ وَطَلَبِ الْحَلَالِ مِنْ كِتَابِ الْبُيُوعِ  
بِاسْنَادٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَاتِلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ بِأَيِّهَا النَّاسُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى طَيِّبٌ وَلَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ وَلَنَاسٌ بِحُلَّةِ  
أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ بِمَا أَمَرَهُ الْمُرْسَلِينَ فَفَقَّوْا غَيْرَ مِنْ قَائِلٍ يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا  
الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا مَا رَفَعْنَاكُمْ ثُمَّ ذَكَرَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الرَّجُلُ  
يَطْبُلُ الْقُرْآنَ يَكْبِتُ إِلَى السَّمَاءِ يَا رَبِّ يَا رَبِّ اشْعَثْ أَغْبِرْ مَطْعَمَهُ حَلْمٌ وَ  
مَشْرَبُهُ حَلْمٌ وَمَلْبَسُهُ حَرَامٌ وَغُذِيَ بِالْحَرَامِ فَافِي سَجَابِ لَذَلِكَ مَذْهَبُ  
صَحِيحٍ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ رَحِمَهُ اللَّهُ وَفِي شَرْحِ السَّنَةِ أَيْضًا فِي كِتَابِ الْمَنَاسِكِ فِي بَابِ  
اسْتِلَامِ الرُّكْنَيْنِ الْيَمَانَيْنِ وَنَقِيلِ الْحَجْرِ الْأَسْوَدِ بِاسْنَادِهِ عَنْ سَالِمٍ عَنْ أَبِيهِ  
عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمُ أَنَّهُ قَاتِلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
يَمْسَحُ مِنَ الْبَيْتِ الْاِثْنَيْنِ الْيَمَانَيْنِ مَذْهَبُ صَحِيحٍ مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ عَلَيْهِ  
أَخْرَجَهُ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ رَحِمَهُمَا اللَّهُ فَادْرَجَهُمَا اللَّهُ وَالْعَمَلُ عَلَى هَذَا عِنْدَ كَثَرِ  
أَهْلِ الْعِلْمِ أَنَّهُ لَا يَسْتَلِمُ إِلَّا الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ وَالرُّكْنَ الْيَمَانِي وَرَوَى عَنْ مُعَاوِيَةَ  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ كَانَ يَمْسَحُ الْأَرْكَانَ كُلَّهُمَا وَيَقُولُ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْبَيْتِ مَعْجُورًا  
وَكَذَلِكَ ابْنُ الزَّيْبَرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا كَانَ يَمْسَحُ الْأَرْكَانَ كُلَّهُمَا وَالْأَوَّلَ وَالثَّانِي  
قَاتِلُ رَسُولِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا مَا ارَى بَعْنِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
تَرَكَ اسْتِلَامَ الرُّكْنَيْنِ اللَّذَيْنِ بِلِيَانِ الْحَجْرِ الْأَنْبَاطِ لَمْ يَتِمَّ عَلَى فَوَاعِدِ





ابراهيم عليه الصلوة والسلام وهذا حديث متفق على صحته ورواه  
 ابن عمر رضي الله عنهما انه كان يزعم على الركنين وقار سمعت رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم يقول ان معهما كفاة الخطايا ومعنى الاستلام هو التمسك  
 بالسلمة وهي الحجارة وقار الانزهرى هو فتحة من السلام وهو الخبة واهل العين  
 يسمون الركن الاسود الحياى للناس يحون وفي شرح السنة ايضا باسناده  
 عن ابراهيم عن عمار بن سبيعة قال رايته عمر بن الخطاب رضي الله عنه  
 استقبل الحجر ثم قال اني لاعلم انك حجر ولا اني رايته رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم يقبلك ما قبلتك ثم تقدم فقبله هذا حديث متفق عليه <sup>خبره</sup>  
 البخاري ومسلم رحمهما الله وقار سويد بن غفلة رضي الله عنه رايته عمر  
 رضي الله عنه قبله قبل الحجر والتزمه وقار رايته رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم بك حفيبا قال رحمه الله والعمل على هذا عند اهل العلم يستحبون تقبل  
 الحجر الاسود فان لم يمكنه استلمه بيده وقبل يده ويعقله في كل طوفة فان  
 لم يمكن ففي كل سنة فان لم يصار يده اليه استقبله اذا حازه وكبر ودعى في  
 بعض الحديث ان الحجر بين الله تعالى في الارض والمعنى ان من صلح في ذلك  
 كان له عند الله سبحانه عهد فكان كالعهد بعهده الملوك بالمصلحة لمن يبر  
 مولاه وكما يصفق على ابدى الملوك بالبقاء وروى ايضا في شرح السنة  
 باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال استقبل رسول الله صلى

سنة اسم حار وسمته بكبرياء  
 ايضا اسم جبل والسنة ايضا  
 واحدة السلام وهي  
 الحجارة واستام  
 الحجر المسماة  
 الحجارة





الحجر فاستلمه ثم وضع فاستقبه عليه طويلا بيكي ثم التفت فاذا هو بعذر نعم  
بيكي فقال صلى الله عليه وسلم يا عمر ههنا تنكب العبرات وقال في شرح  
السنة ايضا مروي عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نزل الحجر الاسود من الجنة وقربنا  
من اللين فسودت حظايا بني آدم وفي شرح السنة في هذا الباب ايضا <sup>سنة</sup>  
عن الاسود بن يزيد عن عاتبة رضي الله عنهما انها قالت سألت النبي صلى  
الله عليه وسلم عن الحجر فقال صلى الله عليه وسلم نعم قلت فما لهم لم يخلوه  
في البيت قال صلى الله عليه وسلم ان قومك هضرت بهم الخفاف قلت فما  
شان بابهم مرتفع قال صلى الله عليه وسلم فعل ذلك قومك ليدخلوا  
شاوا ويمنعوا من شاؤوا لان قومك حديث عهدهم بالجاهلية فاحاف  
ان تنكر قلوبهم ان يدخل الحجر في البيت وان الصق بابهم بالارض هذا  
حديث متفق على صحته اخرج البخاري مسلم رحمهما الله ورواه عبد الله  
بن الزبير رضي الله عنهما عن عائشة رضي الله عنها قالت قال النبي  
صلى الله عليه وسلم لو ان قومك حديث عهد بشرك طمدت الكعبة <sup>قبتها</sup> فالد  
بالارض وجعلت لها بابين بابا شرقيا وغربيا فيها ستة اذرع من الحجر  
فان قربنا افتقرت بها حيت بنت الكعبة اذ صلى الله عليه وسلم بالحجر  
الحجر وفي الحديث دلالة على نرك بعض ما هو الاول في الم يكن فريضة عند





حرف الفاء من فقل وجواز ترك بعض الاحتياطات ان يصر عنه فم  
 بعض الناس فيقولون في فتنه وفي قوله صلى الله عليه وسلم ولا الصواب  
 الارض بيان ان الناس غير محبوبين في حق الدين عن دخول البيت في اي  
 وقت شاءوا كان الحجر جرم البيت ولا يحل لاحد ان يحجب الناس عنه وما  
 ياخذ السدنة من الناس على دخول البيت لا يطيب لهم وانما يجب لهم  
 على ما يتولون من الفيل معصاة في بيت الماء وفاد ابو العالية  
 الرباعي رضي الله عنه في قوله تعالى فان الله سمع قائلهم المضاف  
 الى الله تعالى انما هو الكعبة بيت الله عز وجل والكراهة العلم على انه تعالى  
 اضاف المحسن الى نفسه لشرفه وسمي عز وجل وسمي رسولا صلى الله عليه  
 وسلم واحد وعلى هذا القياس امر المسجد والمنازل والرباطات والمنازل  
 التي يتنابها الناس لاقامة عبادة او نفع او رتقاء والجار والحكمة  
 المسئلة في المنازل ليس لاحد ان يخدم من يات بها شيئا الا ان يستاجر حله  
 او يعطيه شيئا على قيلمه بمصلحه من سقى ماء او نظيف مكان او نحو  
 وقال في قول الفلوب في ذكر فضائل البيت وبعض ما جاء فيه الخبر ان الله  
 تعالى وعد هذا البيت ان يحج في كل سنة ستمائة الف وان نقصوا الحرام  
 الله تعالى بالملايكة وان الكعبة تحشر العروس المنفوق وكل من حجتها  
 متعلق بالسنة ما يعون حولها حتى تدخل الجنة فيدخلون معها وفي

الرباطات

الحياض

المنزوف





الحبران الحجر باقوت من ذوات الجنة وانه يبعث يوم القيمة وله عيشا  
 ولسان ينطق به يشهد لمن استلمه بحق وصدق وكان رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم يقبل كثير من رويناه صلى الله عليه وسلم بسجد عليه او كما  
 صلى الله عليه وسلم يطوف على الرحلة فيضع المحجن عليه ثم يقبل طرف المحجن  
 وطاف صلى الله عليه وسلم على الرحلة لينظر الناس اليه ويهتدوا بشيئا  
 وقاد صلى الله عليه وسلم خذوا عن مناسككم وفي شرح السنة في باب الطواف  
 والكبا بالسنار عن ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم طاف بالبيت على رحلته واستلم الركن بمحجنه وهذا حديث صحيح  
 اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وباسناده عن ابي الطهيز رضي الله عنه  
 قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم يطوف حول البيت على وبيستلم الحجر  
 بمحجنه وهذا حديث صحيح اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية اخرى عن ابي  
 الطهيز ويستلم الركن بمحجن معه ويقبل المحجن <sup>والمحجن</sup> عود معقف الرأس <sup>التعقيب</sup> <sup>التعقيب</sup>  
 الراكب به يعرف بقا الحج التني واجتة اذ جذبتة وصممتة الى نفسه  
 وعن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال طاف رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم في حجة الوداع على رحلته بالبيت وبين الصفا والمروة ليرا  
 الناس اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية قال ابن عباس رضي الله عنهما  
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عليه الناس يقولون هذا محمد هذا محمد









من ينظر اليه اهل الحرم ولود من ينظر اليه من اهل الحرم اهل المسجد الحرام  
ومن رآه طليفا غفر له وفي فوت القلوب ايضا وكنت انا بمكة سنة  
فأهبط القلعة بها حتى ضقت ذرعاً به فدايت في اليوم شخصين بين  
يدي بقول احدهما للآخر كل شئ في هذا البلد عزيز فان اردت ان تخرج  
الاشياء عليك فضعها الى الموضع حتى ترخص وقا ايضا في فوت القلوب  
في ذكر من كره المقام بمكة كان سفين الثوري رضى الله عنه يقول والله  
ما ادرى انا البلد واسكن فيله خراسان فقا من ذهب مختلفه ولم يوافق  
قبل فاشام قاربنا اليك بالاصابع قبل فالعرف قاربلة الجبابرة قبل  
مكة قاربنديب الكيس والبدك وقد كان بعض السلف يكره المجاورة بمكة  
وهجت قصد البيت الحج والحرج منه اما لاجل الشوق اليه او خشية الخطايا  
فيه او حباً للعود وقد قارب الله تعالى ولا جعلنا البيت مثابة للنار  
ولمنا اي شوبون اليه يعودون مرة بعد مرة ولا يقصرون منه وطراً وكان  
بعضهم يكون في بلد وقلبك مشتاق متعلق بهذا البيت خير لك من ان  
تكون فيه وانت متبرم بمقامك او قلبك متعلق الى بلد غيرهم وقا بعض  
السلف كم من رجل يارض خراسان اقرب الى هذا البيت من بطوف به  
وقيل ان الله تعالى عباداً تطوف بهم الكعبة وروى ابن عيينة عن النبي  
رضي الله عنهما انه قال لان اقيم ببلد اعين احب الي من ان اقيم بمكة قاربين

الغلاة الى نزع

حمام اعين بنان قريب  
من الكوفة معرب  
اعين مرز فراح حاشم  
والله اعين





يعني اعطأ ما لها ونوقيا عن الذنب فيها وكان عمر بن الخطاب رضي الله عنه  
 يقرب بالحجاج اذ لجحوا ويقووا اهل اليمن بمسكنهم ويا اهل الشام غامكم ويا اهل  
 العراق عرافكم وليتق الحجاج الهيم الرديه والافكار الدنية فانه يقاطع البعد  
 يواخذ بالهمة في ذلك البلد وعن ابن مسعود رضي الله عنه ما من بلد يواخذ للبعد  
 فيه بالارادة قبل العمل الا بمكة ويقاوان السيات تضاعف بمكة كايضا تف  
 المحسنات وان السيات التي تكتب هناك لا تكفي الا هناك كذا في قوت  
 القلوب قبل هذا الباب وفي قوت القلوب ايضا قبل هذا الباب وكان الوعظون  
 من السلف منهم عبدالله بن عمرو وعمر بن عبد العزيز وغيرهما رضي الله عنهم  
 يقرب احدهم فسطاطين فسطاطا في الحرم فسطاطا في الحل فالذان بجلى او  
 يعمل شيئا من الطاعات محل فسطاط الحرم واذا الرادان ياكل او يكلم اهل مخرج  
 الى فسطاط الحل ويقاوان الحجاج في سالف الدهر كانوا اذ في مملكة خلعت  
 بغا لهم بذي طوى فظيما للحرم ونظيما كنعان الله تعالى فتزبها بحرمه وامير  
 واعمار البركلها تضاعف بمكة والحنة بماية الفحسة على منار الصلوة  
 في المسجد الحرام روى ذلك عن ابن عباس وانس رضي الله عنهم وقا ارفع  
 في قوت القلوب والحج اكثر الابدان في ارض الهند والذبح وبلد الكفرة ويقا  
 لا تقرب الشمس من يوم الا يطوف هذا البيت رجل من الابدان ولا يطلع الفجر  
 من ليلة الا طاف به واحد من الاوتار واذا انقطع ذلك كان سبب رفعه





من الارض فيصبح الناس وقد رفعت الكعبة لا يرون لها انشا وهذا الذي  
 عليها سبع سنين لم يحجبها احد ثم يرفع القزآن من المصالحف فيصبح الناس  
 فاذا الورق ابيض بلوح ليس فيه حرف ثم يلحق القزآن من القلوب فلا يذكر  
 منه كلمة ثم يرجع الناس الى الاستغار والاعفاني وخيار الجاهلية ثم يخرج الحكام  
 وينزل عيسى عليه الصلوة والسلام فيقتله والساعة عند ذلك بمنزله  
 المحاصل المقرب يتوقع ولا دعا وتبين عن وعيبين وورد الحكيم رضى الله عنه  
 انه قال كنت ذات ليلة اصبو في البحر فسمعت كلاما بين الكعبة والاستار  
 يقولوا الله تعالى اشكونكم اليكم يا جليل ما التي من الطائفتين حولي من  
 من تفكرهم في الحديث لغوهم وهوهم لين لم ينتهوا عن ذلك لا تنقض  
 انقضا بجمع كل حجر منى الى الجبل الذي قطع منه وفي الخبر لا تقوم الساعة  
 حتى يرفع الركن والمقام وفي الخبر استكثروا من الطواف بهذا البيت قبل  
 ان يرفع وقد هدم مرتين ويرفع في الثالث وفي الكشاف عن النبي صلى  
 الله عليه وسلم جوا قبل ان تجوافانه ودهلهم البيت مرتين ويرفع في  
 الثالث ودق جواف قبل ان لا تجواف قبل ان يمنع البرجانية وعن ابن  
 مسعود رضى الله عنه جواف هذا البيت قبل ان تثبت في البادية فخرج لا  
 تاكل منها دابة الا تنفقت ثم قال في قوت القلوب ودفعه الذي ذكرنا  
 يكون بعد هدمه لانه يبنى حتى يعود الى مثل حاله ويجرد ثم يرفع بعد

اقرب المرات  
 اذا قرب ولادها  
 هي مقرب

وقيل له اي تغدير عليكم  
 قطع البر الى مكة اما لهدم الامس  
 او غيره قال فلان يمنع جانبه  
 اذا كان في حامية نفسه





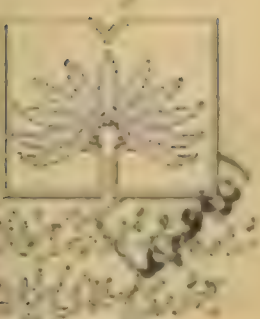
ذلك وروينا في حديث أبي ذافع عن علي رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يقول الله تعالى اذا اردت ان تخرب الدنيا بدلت بيتي فخرت به ثم اخرب الدنيا على اثره ثم قال في قوت القلوب وليس بعد مكة مكان افضل من مدينة رسول الله صلى الله عليه وسلم والاعمال فيها منها مضاعفة روى عن النبي صلى الله عليه وسلم صلوة في سجدة هذا خير من الف صلوة فيما سواه المسجد الحرام ولذلك قيل ان افضل الاعمال في المدينة كفضل الصلوة كل عمل بالف عمل وبعد ذلك الارض المقدسة فان فضل الصلوة فيها بحسب ما هي صلوة وكل عمل يضاعف بحسب ما هي مثله وروينا عن عطاء بن رباح عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم صلوة في مسجد المدينة بعشرة آلاف صلوة وصلوة في المسجد الأقصى بألف صلوة ثم يستوى الارض بعد ذلك فلكل بيت من دواب الله مقصود فضل ذلك الشرع عليه كاجاد في الخبر لا تنال الرجال الا في ذلك في مسجد المسجد الحرام وسجدة هذا والمجد الأقصى بعد ذلك فاي موضع صلح فيه قلبك وسلم لك دينك فهو افضل المواضع لك وقد جاء في الخبر البلاء يمر ببلادنا عز وجل والمؤمن عباده سبحانه فاي موضع يبيت فيه رفقاً فاقم واحمد الله تعالى وقاسم بين النور رحمه الله اذا سمعت في بلد برخص فافضله فانه اسمك لديك ولعلهمك وكان يقول هذا زمان سوء الايام من فيه على الحاملين فكيف





بالمشهورين وقد كان الففراء والمريدون يعقدون الامصار للقاد العلماء  
 والصلحين للنظر اليهم والتبرك والتأديب بهم وكان العلماء ينتقلون  
 في البلاد ليعلموا ويردوا الخلق الى الله تعالى ويعرفوا الطريق اليه فاذا فسد  
 العالمون وعديم المريدون فالنعم موضعاً ترى فيه سلامة دين وصلة  
 قلب وسكون نفس ولا تنزع الى غير فانك لاناس ان تقع في شرمه و  
 تغلب المكان الاول فلا تقدر عليه والله تعالى غالب على امره ولا قوة  
 الا بالله سبحانه وقاد ففوت القلوب ايضا وقد روي في خبر من طريق  
 اهل البيت رضي الله تعالى عنهم اذا كان في اخر الزمان خرج الناس الى امرية  
 اصناف سلاطينهم للترعة واغنياءهم للتجارة وفقرائهم للمسالة وقد  
 للسمعة وان الله تعالى قد يعطي الدنيا بنية الآخرة ولا يعطي الآخرة على بنية  
 الدنيا وقد جاد في الخبر في المحبة الواحدة ثلاثه الموصى بها والمنفذ  
 للموصيه والحجج انه ينوي خلاص اخيه المسلم والقيام بفرضه وقد  
 جاء مثل الجاهل الذي اخذ في جهانه اجر مثل ام موسى عجل اجرها وتوضع  
 ولدها في جامع اليهود في حرف الفاء في فضائل الحج والعمرة ام سلمة رضي  
 الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من اهل الحج او عمدة من المسجد  
 الاقصى الى المسجد الحرام غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر او وجبت  
 له الجنة شك الراوي بينهما قال وخرجه ابو داود رحمه الله ابن عباس رضي

في الصحاح اخرجته اقلقه وقلعه  
 من مكانه وانزعج بنفسه  
 ازعاج  
 براكيز انيدون ١١





الله عنهما قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم من طواف البيت سبعين  
 مرة خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمه أخرجه الترمذي رحمه الله أبو عبد الله  
 رضي الله عنه قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم جهاد الكبير والصغير  
 والضعيف والمدرج الحج والعمرة أخرجه النسائي رحمه الله غايته رضي الله  
 عنهما قالت قلت يا رسول الله نرى للجهاد أفضل الأعمار أفلا يجاهد  
 قاتل رسول الله عليه وسلم لكن أفضل الجهاد وأجمله حج مبرور ثم لزوم الحضر  
 قالت رضي الله عنهما فلا أرى الحج بعد إذ سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وفي رواية قالت رضي الله عنها قلت يا رسول الله أخرج فجاهد معك فاني  
 لا أدرى عملاً في القرآن أفضل من الجهاد قاتل رسول الله عليه وسلم لا ولكن أحسن  
 الجهاد وأجمله حج البيت حج مبرور وأخرج البخاري رحمه الله الأولى إلى  
 قوله حج مبرور وأخرج الثانية النسائي رحمه الله ابن مسعود رضي الله  
 عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قاتل يبعثوا بين الحج والعمرة فإنهما  
 يفيان الذنوب والفقر كما ينفي الكرخيت الحديد والذهب والنفقة  
 وليس لحجة مبرورة ثواب إلا الجنة وما من مؤمن يظل يومه حراماً إلا  
 غابت الشمس بذنوبه أخرجه الترمذي رحمه الله وانتهت رواية  
 النسائي رحمه الله عند قوله إلا الجنة سهل بن سعد رضي الله عنه أن  
 الرسول صلى الله عليه وسلم قاتل ما من مسلم يلبى الأبي ما على يمينه

الكبير وم أصغر





وشماله من حجر او نجر او مدبر حتى تنقطع الارض من ههنا وههنا الحرجه  
 الترمذی رحمه الله ولله رزقین رحمه الله فی زیات ابن مسعود رضی الله عنه  
 ومان مویر یلی الله سبحانه بالبحر الاستمداد ما بینة وشماله الی منقطع  
 الارض حج مبرور وای من قبل مناب علیه بالجنة وفی الصحاح الحصر الباری  
وفی کتاب کشف المحجوب فی کشف الحجاب فی الحج خذای عز وجل کنت وید علی  
 الناس حج البيت الایة ان فایض لعمان بکی حج است بر بید در حاک وحت  
 وعقل وبلوغ واسلام وحصول استطاعت وان احرام بود بمیقوت و  
 وقوف بعرفات وطواف وزیارت بالجماع وروی میان صفا ورفدا <sup>خفا</sup>  
 وبی احرام در حرم نشاید شد وفی الکافی شرح حدایه اعلم ان فرض الحج  
 الاحرام والوقوف بعرفه وطواف الزیارة وعاجبه الوقوف بمزدلفة  
وروی الجمل والعی والحلق وطواف الصدر لغير المکی و غیرها سنن ولله  
 وتفیر الکلی مظانها وفی مناسک الاسلام الحصری رحمه الله وکره  
 الحج اشان الوقوف بعرفه وطواف الزیارة وقار حجة الاسلام رحمه الله الحاکم  
 حج امر کل حج کبری او درست نیاید بخ است احرام وطواف بس لروی سنی  
 ولینانک بعرفات وروی ستردن بربک فود وواجبات حج که اکثران  
 دست بدایر حج باطل نشود ولیکن کوفندی کشتن لازم آید شمس است  
 احرام او ردن در هیفات اگر از اینجا در گذرد بی احرام کوفندی واجب

شیان





اید و کف خدی سنک انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو  
 شود و مقام کردن شب بمنزلت و همچنین بمنا و طواف و داع و اندرین  
 چهار بار بپای یک قود و یکرت که کوفند لازم نیاید چون دست از  
 بدارد لیکن این چهار است بود و فی مبارک نبح الاسلام العارف محمد بن  
 الحسین بن الفضل المعروف بمولانا اجماع الملة والدين الساجي <sup>وقد توفي</sup> رحمه الله  
 بجمادى الثانیة اربع واربعین وست مائة ورايض حج سه چیز است اول  
 احرام و او شرطیت در هر معنی رکن دلیل برین مسأله احرام در حالت  
 بندگیت و اداء اوقاف بعد از آنرا ای که انرج فرض نیابت نذر در دم  
 و قوف بعرفات سیوم طواف زیارت و فی قوت القلوب و اما فرائض  
 الحج عند جملة العلماء فستة "اختلفوا منها في ثلاث وهي السعي والبيتة  
 بالمزدلفة عند المنعرج ليلة النحر وري حجة العقبه يوم النحر وجمعوا على  
 ثلاث و هن الاحرام به والوقوف بعرفة وطواف الزبابة ولم يختلفوا  
 في ان ما سوى هذه سنة واستحباب ومذهبي في هذا وهو مذهب اکثر  
 من العلماء ان فرائض الحج اربعة اولها الاحرام به والوقوف بعرفة بعد  
 الشمس من يوم عرفة واخرها الوقوف قبل طلوع الشمس من يوم النحر و  
 طواف الزبابة بعد الوقوف بعرفة وبعده ربي حمة العقبه والسعي بين الصفا  
 والمروة بعد الاحرام بالج ان ثبت قبل الوقوف بعرفة وان ثبت بعده

مناسك





وما سوى ذلك فمسنون ومسحوب وبعضه اوكد من بعض وفي ترك بعضه  
كفارة وفي شرح السنة في باب السعي بين الصفا والمروة اداء فرض الحج ليس  
على الفور ويجوز تأخير وروى في سنة الوجوب لان فرض الحج نزول سنة  
حضر من الهجرة وَاخَرُهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى السَّنَةِ الْعَاشِرَةِ بِالْعَدْرِ  
وفي شرح السنة في باب هذا الباب والطواف بين الصفا والمروة في الحج والمعوق  
واجب عند بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم والعلماء لا يعقلون الدجل  
عن النبي صلى الله عليه وسلم في الحج ولا عن العدة مالم يأت به وهو قول عايشه وابن عمر وجا  
رضي الله عنهم واليه ذهب مالك والشافعي واسحق رحمهم الله وذهب جماعة  
الى انه تطوع وهو قول ابن عباس رضي الله عنهما وقاد من طائفة بالبيت  
فقد حلّ وبه قاد ابن سيرين رضي الله عنه واليه ذهب سفيان الثوري  
 واصحاب الراي رحمهم الله وقاد سفيان الثوري واصحاب الراي رحمهم  
الله على من تركه دم نذر قاذف كتاب كنف المحبوب حرم رابدان حرم  
خوانند که درو مقام ابراهيم است عليه الصلوة والسلام ومحل امن  
است و ابراهيم را عليه الصلوة والسلام دو مقام بوده است یکی مقام  
تن و دیگر مقام در مقام تن مکه و مقام در خلعت هر که قصد مقام  
تن وی کند از همه شهوات و لذت اعراض باید کرد و کفن در پوشید  
و دست از صید حلال بداشت و جمله حواس را در بند کرد و افواج





حج و بیجا آرد و باز چون کسی مقدم مقام دشواری کند از مالوفات و لذت  
 و مراحات اعراض باید کرد و از ذکر اغیار معروض باشد و التقات بکون  
 محظور باید داشت و انگاه بعرفات <sup>معرفت</sup> باید حاضر شد و از لاجا <sup>دلف</sup> فصد من  
 زلفت باید کرد و از لاجا <sup>بنار</sup> ستر با بطواف حرم تنزیه خویشان باید در  
 و سنگ هواها و خاطرها فاسد را باید بپنداخت بمناء امان نفس  
 را در مهرگاه مجاهدت قربان باید کرد تا بمقام خلقت رسد و خود مقام  
 تن امان بود از شمشیر دشمن و در خود مقام خلقت امان بود از سیف  
 قَطِیْعَت و در حدیث است الْحَاجُّ وَ ذَا لِه عَزَّوَجَلَّ یُعْطِیْهِمْ مَا سَأَلُوْا  
 یَسْتَجِیْبُ لَهُمْ مَا دَعَوْا بِهِمْ شَانِیْخِ خَوَاصُّ وَ اجَابَتِ کُنْدِ بَايْخِ دَعَا  
 کنند و این گروه دیگر خواهند و نه دعا کنند در مقام تسلیم باشند  
 چنانکه ابوالهیم علیه الصلوة والسلام از علایق فرمود و در از غیر  
 منقطع فرمود حبیبی من سوائی علمه بجائی و محمد بن الفضل رحمه الله  
 گوید عجیب دارم از آنکه در دنیا خانه وی طلبید چرا در دنیا شاهدی  
 نطلبید اگر زیارت سنی که در سائی بد و نظری باشد فریضه بود  
 دلی که در شبانه روزی بد و سبید و شست نظری بود زیارت اولی  
 تر باشد اهل تحقیق را در هر قدم از راه که نشاینت و چون بحرم  
 رسند از هر یکی خلعت یابند و ابو بزید قدس الله تعالی روحه

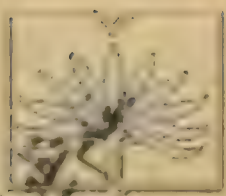
خلعتی





گوید هرگز ثواب و جزاء عبارت بفرز آمد خود لمر و زوی عبارت نکرده  
 است که ثواب هر نفسی از مجاهدت در جهاد حاصل است و هر کوی بدختین  
 حج رفتیم بجز خانه ندیدیم و دوم بار هم خانه دیدیم و هر خداوند خانه  
 و سیوم بار هم خداوند خانه دیدیم و هیچ خانه ندیدیم و در جهاد حرم  
 انجا بود که مشاهدت عظیم بود و آنرا که کل علم میعاد قربت و خلوتگاه انس  
 نباشد و بیالز دوستی هنوز خبر نبود و چون بنده مکاشف بود عالم همه  
 حرم وی باشد و چون محبوب باشد حرم و بیالظم موضع عالم بود لطم  
 الاشياء و در الجیب بل الجیب پس قیمت مشاهدت رضاست لندرجل  
 خلت که خداوند عز و علا سبب آن دیدلر کفیه و لکداننده استغه قیمت  
 کفیه است اما هر سبب تعلق می باید کرد تا عنایت حق تعالی از کدام کبر  
 گاه روی نماید مراد مردان از قطع مفا و لذت و بوردی نه حرم بوده است  
 که بی دوست و بیت حرم حرام بود بلکه مراد ایشان مجاهدتی بوده است  
 در شوق مقلقل و دوزکاری در محبت دایم بکی بنزدیک جنید فلاح  
 الله تعالی و روحه آمد ویرا گفت از کجای آیی گفت حج بودم جنید گفت  
 حج آوردی گفت بلی گفت از کجاست و که از خانه برفتی و از وطن هر جلت  
 کردی از همه معاصی هر جلت کردی گفت نی گفت پس هر جلت نکردی گفت  
 در هر منزلی که مقام کردی مقامی از طریق صبر حق عز و علا اندر آن

القلعة بابک درت  
 والقلعة والقلع  
 حنا نیدک ۱۳





مقام قطع کردی گفت فی گفت منازک سیردی گفت چون محرم شدی از  
 صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامه‌های عادات گفت فی گفت پس  
 محرم شدی گفت چون بعرفات واقف شدی در کشف مشاهدت و قوف  
 بدید آمد گفت فی گفت پس بعرفات نه ایستادی گفت چون بزدلف  
 شدی و مرادت حاصل شد مرادها را ترک کردی گفت فی گفت پس بزدلفه  
 شدی گفت چون طواف کردی خانه سر بالا اندر محل تنزیه طایف حضرت  
 حبلا و حوجله ذکر دیدی گفت فی گفت طواف نکردی گفت چون سعی  
 کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجه مروه را ادراک کردی  
 گفت فی گفت پس سعی نکردی گفت چون بمنامدی منیتها از بوق <sup>فظا</sup>  
 شد گفت فی گفت هنوز بمنامدی گفت چون بمجرگاه قربان کردی <sup>استقام</sup>  
 نفسا فی راقربان کردی گفت فی گفت پس قربان نکردی گفت چون <sup>سند</sup>  
 انداختی هرجه بان وصحت داشت از معانی نفسا فی انداختی گفت فی گفت  
 پس هنوز سنک نبنداختی و سج نکردی باز کرد و باین صفت <sup>بکن</sup> نجی تا بمحافل  
 ابراهیم علیه الصلوة والسلام برسی و شنیدم که یکی از بزرگان در محافل  
 کعبه نشسته بود و می‌گفت و این ابیات می‌گفت فاصبحت بوم <sup>بکن</sup> الخ  
 والعیس ترحل و کان حد الحادی بها و هو محل <sup>بکن</sup> اسئل عن سألی فهل  
 من <sup>بکن</sup> خبر بیان له علمایها این تنزل <sup>بکن</sup> لقد اشدت حجبی و سکی و عمرتی فی البین

النفس الغریب و شون  
 حاج از منا و یام  
 المسألة از یکدیگر  
 بر رسیدن از آنجا

العیس الکلبی  
 الامل البیض  
 کالمریثی الشف  
 واحدھا اعیس و الانشی  
 عیسا و ۱۲ ص ۱۱





فی شغل عن الحج شغل سابع مرعای حجة قابل فان الذی قد کان لا یقبل  
وفی لطایف الاشارات فی التفسیر للعلم القبری رحمه الله فی قوله عز وجل  
وقدمنا الی مله عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا الیة اصحاب  
المخایق وارباب التوحید یلوح قلوبهم من سماع هذه الیة ما یحصل  
به کاد روقهم وبتاری الی قلوبهم من الراحات ما یضیق عن وصفه  
شرحهم ولقد ظهرت فیه اعمالهم حیث قال الحق سبحانه وقد منا الی  
ما عملوا من عمل ولوجب لهم سماع قوله وقد منا من الارحیة ما یفذلهم  
عن الاهتمام بقوله فجعلناه هباء منثورا ویقولون یالیت لنا عمل اهل  
الدارین ثم لا یقبل منها ذرة وهو سبحانه بقدر بسیمها وقد منا الی ما  
عملوا من عمل ولا نهم اذ التخلصوا من مواضع الخلل وموجبات الخلل من اعمالهم  
عدو ذلك من اجل ما بنا کون من احسان وفی معناه ان تدوا سار جم مرعای  
الی الحج مقبلا فان الذی قد کان لا یقبل ثم قال وکنف المحرب فضیل  
بن عیاض رحمه الله کوبید جوفی لایدم در موقف خاموش ایستاده و  
سرفروانداخته همه خلق در دعا بودند ووی خاموش بود کفتم او جوان  
تو نیز چرا دعا و انبیا الی کنی گفت مرا وحشتی افتاده است و وقتی که دانم  
انز من فوت شده هیچ روی دعا کردن ندارم کفتم دعا کن تا حدی عزو  
جل ببرکات این جمع ترا بر سر مراد تو رساند گفت خواست که دست برگیرد





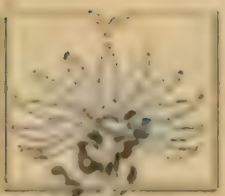
و دعا کند نغمه انزوی ظاهر شد و جان با آن برآمد ذوالنون مصری  
 قدم من الله روحه کوید جوانی دیدم میساکن نشسته و هر خلق بقرایا  
 مشغور من در وی نگاه میکردم تاجه کند و او گیت او گیت با رحلتا  
 همه خلق بعد با آنها مشغولند و من نیز می خواهم تا نفس خود را قربان کنم  
 اندر حضرت تر از من پذیر این گفت و بیا نکست سیاه به بگو بگو اشارت  
 کرد و بیفتاد چون نگاه کردم مرده بود بحی الله پس چهارید و گوشت بود  
 یکی اندر غیبت و یکی اندر حضور آنکه اندر غیبت باشد چنان بود  
 که اندر خانه خود هر اندر غیبت بود غیبتی از غیبتی اولیتر نباشد و آنکه  
 اندر خانه خود حاضر باشد چنان بود که بیکه حاضر بود حضرت از حضرت  
 اولیتر نباشد پس چه مجامعتی بود مر کشف مشاهدات را و مجامعت علت  
 مشاهدات نبود بلکه سبب آن بود و سبب مجامعت معانی نانی بیست تر نباشد  
 پس مقصود چه نه مجرد بیدار خان باشد بلکه مقصود کشف مشاهدات  
 باشد لکن من اندر مشاهدات یابی که متضمن این بود بسیار متاهل <sup>مقصود</sup>  
 مقرب باشم و با الله سبحانه التوفیق بلب المشاهدة بیغامیر صلی الله  
 علیه وسلم فرمود اجیفوا بطونکم و دعوا الخرص و اعرؤا الجسادکم و افقرؤا  
 الامل و اظمؤا الکیادکم و دعوا الدجال علیکم تزک الله تعالی بقلوبکم و نیز  
 فرمود صلی الله علیه وسلم در حاک سواد جبر بیل علیه الصلوة والسلام

مشاهد





ان احسان ان تعبد ربك كاذك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك ووحى  
آمد بدو عليه الصلوة والسلام يا داود اكثري ما عرفنى قال لا تاو  
عز من قابل حيو القلب فى شامدنى و مراد بن طائفه قدس الله تعالى  
او احوهم ان عيارت مشاهدت ويدر دست كه بدو حق تعالى را ببند  
در خلك و ملك و ابو العباس بن عطار رحمه الله مى كويد فى قوله عز و علا  
ان الذين قالوا ربنا الله اى بالمجاهدة ثم استسلموا اى على سبيل المصلحة  
و حقيقت مشاهدت بود و كونه باشد بى انزهت يقين و ديكر انزغليه  
مجت جود مجت بدر جتى رسد كه كلبت وى هم حديث دوست كبر جز  
دوست رانده بدين و محمد بن واسع رضى الله عنه مى كويد ما زلت شيئا لا  
وريت الله تعالى فيه اى بعضه اليقين نديم هيج جيز الا حق را سبحانه  
اندر ان ديدم و شيلي قدس الله تعالى روحه كويد ما زلت شيئا فقط الا  
الله عز وجل يعنى بلفظ الهبة و غلبات المشاهدة يس بى فعل بدين  
و انذر بيد فعل بجشم سرفاعل بدين و بجشم سرفاعل بدين و بى راجعت  
فاعل ان كل بر بايد تاها فاعل بيد بدين و بى راجعت بدين و بى راجعت  
ان جذبى بود بى مستدك بود تا انبيل و لا بل حقايق بروى عيان كند و  
بى مجذوب و مربوط و لا بل بى حقايق او و لاجل ايد من احب شيئا لا يطاع  
غيره و من عرف شيئا لاهباب غير تركوا المنازعة مع الله عز وجل و لا عذر





علیه فی احکامه و افعاله سبحانه که بجهان شناسد با خبر نیار آمد و آنکه دوست  
 دارد غیر نه ببیند پس هر فعل خصوصیت نکند تا مستخرج نباشد و برگردد  
 اعتراض نکند تا مقصر نباشد و خداوند سبحانه از هر موصوفی الله  
 علیه و سلم و معراج او علیه الصلوة و السلام ما را خبر دارد و گفت ما از آن بهر  
 و ما لطفی ای من شده شوقه الی الله عز و علا چشم بهیج چیز باز نکرد  
 تا آنچه بایست بدید هرگاه محبت چشم از موجودات و از کائنات  
 بدست آورد بایست و خداوند عز و جل فرمود و لقد رای من آیات ربه الکبری  
و نیز فرمود قل المؤمنین یغضون ای ابصار العیون عن الشهوات  
 و ابصار القلوب عن المخلوقات پس هر که بجهادیت چشم سر از شریات  
 بخواهد باند لا محاله حق را سبحانه چشم سر ببیند منقذ کان لخلع  
بجاهده کان صدق مشاهده پس مشاهده باطن معز و بجهادیت ظاهر  
 بود و سهل بن عبد الله تستری رحمه الله علیه فرمود من غمض بصره عن الله  
 سبحانه طرفه عین لا یهدی الیه طوعا و نهما عمر هر که بصر بصیرت ببیند طرفه  
 العین از حق عز و علا و از کند هرگز راه نیابد از آن که التفات بغیر باز  
 گذاشتن بود بغیر حق و هر که بغیر باز گذاشتند هلاک شدند پس اهل شهادت  
 را عمر آن بود که اندک مشاهده بود ولیخ در مغایبه بود آنرا عمر نشنیدند که  
 مرا ایشان مرگ بر حقیقت بود چنان که از او یزید و دسوس روحیه بر





که عمر تو چند است گفت چهار سال گفتند این جلوت باشد گفت هفت  
سال تا اندر حجاب دنیا اما چهار سال است تا برای بینم و روزگار  
حجاب از عمر نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم از شب معراج خبر داد  
بر و ابی گفت حق سبحانه بدیدم و بر و ابی فرمود حق سبحانه ندیدم  
ایم گفت دیدم عبارت از چشم سر کرد و آن که گفت ندیدم بیان از چشم  
سر کرد سخن با هر يك از اندازم روزگار گفت پس چون سر دید اگر واسطه  
چشم نباشد چه زبان و چنید و رسول الله تقای روحه گوید اگر خدا  
سبحانه مرا گوید بین گویم چشم اندر دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت  
عنایت مرا از دیدار بازی دارد دوست را نزدیک خود در پیچ دارند  
که دبه <sup>۱</sup> بیگانه باشد ای احمد ناظری علیکم و اغفر طرفی از فقر  
ایکما آن پیر را گفتند حرامی تا خداوند عز و جل بسنی گفتانه گفتند  
چرا گفت موسی علیه الصلوٰه و السلام بخوانست ندید و محمد صلی الله  
علیه و آله بخوانست ندید پس خوانست ما بحجاب اعظم مابود وجود ارادت  
در دوستی مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد وجود ارادت اندر دنیا  
سیرپی شده مشاهدت حاصل آمد وجود مشاهدت نبات یافت دنیا  
چون عقی بود و عقی چون دنیا و بوی زید و رسول الله تقای روحه  
فرمود ان الله تقای عبادا لو محبوا عن الله سبحانه فی الدنيا و الآخرة



کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
شماره ثبت ۱۳۰۲



طرفه عین لایقند و خداوند را عزوجل ببندگانش که اگر دنیا و آخرت  
 طرفه العینی از وسعانه محبوب کردن در مرتد شوند یعنی پیوسته مرئوسا  
 بدو نام مشاهده می پرورد و بحیات مجتشان زندی دارد و لا محاله جو  
 مکاشف محبوب گردد مطرود شود و در ترجمه عوارف است در فضل  
 ششم از باب چهارم که در بیان بعضی از اصطلاحات مشایخ است  
 و در آنه نقالی از اولی و آخری و اندوخته السنتهم من الکلمات تفهیم  
 بعضهم للبعض و اشاره منهم الی احوال و عباد و معلکات قلبیه  
 یعرفونها نفس عبارت است از نوع حال مشاهده و توان و تعاقب  
 امدادان که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال توان  
 و تعاقب امداد انقاس که بقاء حیات قوای بدان مشروط است و همچنانکه  
 اگر ساعتی مدد انقاس جدید و اثر ترویج آن از صورت قلب منقطع  
 شود از شدت حرارت عذیری محترق گردد اگر یک لحظه و ملحه مدد  
 شود از حقیقت قلب محبت مشتاق منقطع شود از شدت تعطش و حرارت  
 شوق بسوزد و نفس حالیت دایم مجرد از فقرت و وقوف و از تعاقب  
 و تناوب ظهور و خفا و از بیجا گفتن اند الوفت للمبتدی و النفس للمشی  
 و فی العوارف و بقاء النفس للمشی و الوقت للمبتدی و الحاد للمتوسط  
 فکانه اشاره منهم الی ان المبتدی بطرقه من اسبجانه طارفا لا یستقر

تفهیم





والموسى صاحب حاك عالى عليه والمشي صاحب نفس متمكن من الحاك  
 لا يناوب عليه الحاك بالغيبه والحضور بل تكون المواجهه معزونه  
 بانقاسه مقيمة لا تناوب عليه وفي الرسالة القشيرية النفس ترويح  
 للقلوب <sup>بلفظ النفس</sup> بقا بقى الغيوب وصاحب الانفاس ارتقا وصفا من صاحب  
 الاحوال وكان صاحب الوقت مبتدئ وصاحب الانفاس منتهى وصفا  
 الاحوال بينهما فالاحوال وسائط والانفاس نهائية الترقى فالاولى  
 لاصحاب القلوب والاحوال لارباب الارواح والانفاس لاهل السراير وقالوا  
 افضل العبادات مع الله عز وجل <sup>عند الانفاس</sup> وقالوا خلق الله تعالى القلوب وجعلها  
 محال للتوحيد ثم قال في كشف المحجوب وذو النون قد سر الله تعالى ربه

معادن للمعرفة وخلق  
 الارواح وجعلها

كوبد روى انهم مصر مير فتم كود كانا زديدم كه در جوفى سندي  
 انداختند كنتم ازوى جهى خواهد گفتند بوان است كنتم جهى علا  
 بروى پيداى آيد گفتند ميگويد من خدای عز وجل ميستم كنتم اى  
 جوا غمرد اين نميگويد يا بر تو ميگويد گفتا نه كه من كويم الكريك الخط  
 من حق اسبحان نه يندم ومحبوب مانم طاعت نذر مش لما ايخا قوى  
 را غلط افتاده است انرا امر اين قصه مي پيدا كنند كه رويت قلوب و مشاهدت  
 ان صورتى بود كه وهم انرا انبثات كند در حالت ذكر و يا فكر و اين تشبيه  
 محض و منكرات هر يدا بود خداوند اسبحان انرا نه نيست تا در در





بهم اندازد کبر یا عقل بر کیفیت وی مطلع شود تعالی الله سبحانه  
ذلك و عما یصفه به المحدث علوا کبیرا **مشاهدت** در دنیا چون در دلت  
بود در عقبتی چون با اتفاق و اجماع جمله صحابه رضی الله عنهم اجمعین  
در عقبتی رویت رو بود در دنیا نیز **مشاهدت** رو بود **مشاهدت** و غایت  
سر بود و خبر و چون عبارت زبان و چون زبان را از سر خبر بود تا  
عبارت کند این **مشاهدت** نباشد که دعوی بود از **مشاهدت** خبر بود **دهد**  
نه بدعوی یعنی گوید که **مشاهدت** و دیدار رو بود نکوبد که مرید  
بوده است و یا **مشاهدت** هست چیزی که حقیقت آن در عقبتی نباشد  
نیاید زبان از آن جلوت عبارت توان کرد جز معنی جوان از آن **مشاهدت**  
و صور اللسان محصور بالحنان پس اندرین معنی سکوت را بر درجه  
بزرگتر نطق باشد سکوت علامت **مشاهدت** بود و در نطق استلزام  
طلب **مشاهدت** در درجه دوستی بیکانکی بود و در بیکانکی عبارت **بیکانکی**  
بود لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك اینست احکام **مشاهدت**  
بنمای بر سبیل اخصار و بپایه سبحانه التوفیق و قار الاصل **حجة** **الاهل**  
رحمه الله گوید فی کتابه المهم المقص الاثنی فی شرح اسماء الله تعالی  
الحسنی هذا الامر یعنی شرح اسماء الله تعالی عز بن الملام صعب المناور  
عماض المذكر فانه فی العلوم فی الذرة العلیا والمقصود الاهل قضی





الذى يتغير الابواب فيه وتختلف ابصار العقود ومن مبادئه فضلا عن  
 اقصاه ومن اين للعقود البشرية ان تسلك في الصفات الربوبية بيل  
 الفحص التفتيش والتفتيش واى يطبق نور الشمس ابصار الخفافيش وجناب الحق  
 سبحانه جل عن ان يكون مشروعا لكل واحد ويتطلع اليه الواحد بعد واحد  
 ومن لم يكن له حظ من معاني اسماء الله تعالى الابان يسمع لفظا ويفهم في  
 اللغة تفسير وقضوه ويعتقد بالقلب وجود معناه منه نفع ويعتمد على  
 ذلك من غير كنف وهو مجوس الخط نازا الدرجة بالاشتراك الى ذروة الكمال  
 فان حسنات الابرار سيئات المقربين بل خطوط المقربين من معاني  
 اسماء الله تعالى ثلاث في الخط الاول معرفة هذه المعاني على سبيل الكمال  
 والمشااهدة حتى يتضح لهم بالبرهان الذى لا يتصور فيه الخطا وينكشف  
 لهم انصاف الله تعالى بها انصافا يجرى في الرضوح والبيان يجرى  
 البقين الحاصل للانسان بصفات الباطنة التي يدركها بمشاهدة باطنة  
 لا باحسان ظاهر وكمر بين هذا وبين الاعتقاد تقليدا والتصميم عليه  
 وان كان مفروفا بارادة جدلية كلامية الخط الثاني من خطوط الفرق  
 استعظامهم ما ينكشف لهم من صفات الجلال وعلى وجه ينبعث من  
 الاستعظام شوقهم الى الانصاف بما يمكنهم من تلك الصفات  
 ليقتربوا بها من الحق سبحانه قريبا بالصفة لا بالمكان ولن يتصور





ان يبطل القلب باستعظام صفته واستغناءها الاوتبعه شوق الى تلك  
 الصفة وعشق لذلك الكمال والجلال وحرص على التخلي بذلك <sup>صف</sup>  
 ان كان ذلك ممكنا المستعظم بكماله فان لم يمكن بكماله فينبعث الشوق  
 الى القدر الممكن منه لا محالة ولا يخلو عن هذا الشوق الا احد الامرين اما  
 لضعف المعرفة وعدم اليقين بكون الوصف المعلوم من اوصاف الجلال  
 والكمال ولما لكون القلب ملبا بمتلبا بشوق اخر مستغرقا به ولهذا ينبغي  
 ان يكون الناظر في صفات الله تعالى خاليا بقلبه عن اربة ما سوى الله  
 سبحانه فان المعرفة بذم الشوق ولكن مما صار قلوبا خاليا عن  
 حركات الشهوات فان لم يكن خاليا لم يكن البذر مهيأ المختل الثالث  
 السعي في الكتاب الممكّن من تلك الصفات والتخلق بها والتخلي بحاسنها وب  
 بصير العبد ربانيا اي قريبا من الرب تعالى فان قلت فظاهر هذا الكلام  
 يشير الى مشابهة بين العبد وبين الله تعالى اذا تخلق باخلاقه سبحانه  
 ومعلوم شرعا وعقلا ان الله تعالى ليس مثله شيء وانما سبحانه لا يشبه  
 شيئا ولا يشبهه شيء اقول مما صرفت المماثلة المنفية عن الله مع عرفت  
 انه لا مثاله ولا ينبغي ان يظن المشاركة في كل وصف يوجب المماثلة والصدق  
 بينهما غاية البعد الذي لا يتصور ان يكون بعد فارق وهما متشاركان  
 في اوصاف كثيرة اذا لود بشارك البياض في كونه عرضا في كونه لونا او

انظر الى الجاح  
 انظر الى الجاح  
 حركته  
 حركته





وكونه مدركا بالبصر وامورا آخر ولو كان الامر كذلك لكان الخلق كلهم  
منبها اذ لا يقل من اثبات المشاركة في الوجود بل المماثلة عبارة عن <sup>المشاركة</sup>  
في النوع والمماهية والخاصية الالهية انه سبحانه هو الموجود الواجب  
والوجود بذات التي عنها يوجد كل ما في المكان ووجوده على احسن وجوه  
النظام والكمال وهذه الخاصية لا يتصور فيها مشاركة البتة والمماثلة  
بما يحصل بل القوة الخاصة الالهية ليست الا الله تعالى ولا يعرفها الا الله ولا  
لا يتصور ان يعرفها الا هو او من هو له مثل واذا لم يكن له مثل فلا يعرفها  
غيره فاز الحق ما قال الحنيد رحمه الله حيث قال لا يعرف الله الا الله <sup>لك</sup> ولذا  
لربط لجل حلقه الاسماء بحجته به فقال سبح اسم ربك الاعلى فوالله ما  
عرف الله غير الله في الدنيا والاخرة وقبل لذا النون رحمه الله وقد اشرف  
على الموت ما تشتهي فقال ان اعرفه قبل ان اموت ولو لم يحظه وفي كلمات  
الشيخ سلطان الطريف ابو سعيد بن ابى الخير قدس الله تعالى روحه رحمه  
المرحوم وسر بازردن ومني بود بكردى وهرجه از فضل وكرم ورحمت  
خداوند عز وجل بود بانو بكرد و نوح حج غيبي بن غفلت حجابي عظيم است  
يشيما في بايد خورد از كردار بد خویش گذشته را در ياب و به اين پند <sup>يشيما</sup>  
عنه مشور در يفاكت ندانم هي بيداشتم دانم از اين پندار كونا كوت و نرك  
و انشيشيما نم سلمان آن باشد كه از شغل دو جهان رسته باشد و از هرجه





آفریده است دلش پاک باشد و نگران پنداشته‌ها و گناهان برون آمد و با  
 او را از قلمت پنداشت بنور لقا آورده باشد مردم باید که در هفت آسمان  
 و زمین و در بر جهان و ارجهان جز از خداوند عز و جل هیچ چیز پیش  
 و بالا و در نیاید در هر وقت که باشد خداوند عز و جل را فراموش نکند  
 و تا خود را فراموش نکنی او را یاد نتوانی داشت چنان باید که زیارت پیشانی  
 کرد یا هر کسی را یاد کرد که فراموش کرده باشد <sup>۴</sup> زیارت نکند لی که فی  
 فراموش منی چنین خداوند عز و جل را فراموش کنی که یاد کنی و بقی  
 خود را یاد نتوانی کرد تا او ترا خست یاد نکند و یاد کردن او ترا محو کردنست  
 نه از تو بی تو و کسی که است که او را این همت است این غیب است از او  
 استعانت باید خواست که هر اوست اگر این فضل او پندنی بدست ملبا<sup>وسنی</sup>  
 و ما را خود همت آن کی بودی که اهنک او باید کرد خداوند سبحان بید<sup>اری</sup>  
 به کرامت کناد بقا و بجهة الاسلام رحمه الله وهذا الان يثوثر قلوب  
 اکثر الضعفاء ويوهم صدهم القور بالنفي والتعطيل وذلك لغرهم من  
 فهم هذا الكلام وانا اقور لوقا والقایل لا عرف الا الله كان صادقا و  
 لوقا لا اعرف الله كان صادقا ومعلوم ان النفي والاثبات لا يصدقان  
 معا ولكن اذا اختلف وجه الكلام نصير الصديق في النفي والاثبات وهو  
 كالوقا والقایل لغيره هل تعرف الصديق ابا بكر رضي الله تعالى عنه ففان

لغزهم





يتصور في العالم من لا يعرفه مع اشتباه وانتشار اسمه وظهوره وهو  
على المنابر الاحديثة وهو في المسجد الاذكرة وهو على الاسنة الانشاؤه  
وصفه لكان هذا القابل صادقاً ولعميق الكفر هل يعرفه فتاوس من ان احمى  
اعرف الصديق رضوانه عنه جهات لا يعرف الصديق الا صديق هو مثله او  
فوقه ومن ابن ثمان ادعى معرفة او اطع فيها وانما مثلي يسمع اسمه او صفه  
فاما ان يدعى معرفته فذلك محال وهذا ايضا صدق وله وجه وهو قريب  
الى التعظيم ولا كلام هكذا ينبغي ان نفهم قوله من قال اعرف الله وقوله من  
قال لا اعرف الله وهو الحق والصدق فان في الخيف ما عرفه فلكذلك  
الخلق كلهم لم يعرفوا الاحتياج هذا العالم المنظوم المحكم الى صانع مدبري  
عالم قادر جل ذكره وهذه المعرفة لها طرفان احدهما يتعلق بالعلم ومعلومه  
اخيلاجه الى مدبره والاخر يتعلق بالله سبحانه ومعلومه اسامي مشتقة من  
صفات غير دلخلة في حقيقة الذات وانما قد بينا انه اذا نشر المشير الى شئ  
وقد ما هو لم يكن ذلك الاسماء المشتقة جواباً اصلاً والمعرفة بالشئ هي معرفة  
حقيقته او معرفة الاسمي المشتقة له فلو اننا راينا رفقاً ما هي فتبين حلقه  
فلينس ذلك بجواب فان قولنا حار معناه شئ مبهم له وصف الحراة  
وكذلك قولنا عالم قادر معناه شئ مبهم له وصف العلم والقدرة فان  
قلت فتولنا انه سبحانه الواجب الوجود الذي عنه وحده يوجد كل ما





في الامكان وجوه عبارة عن الحقيقة وقد عرفنا هذا فافهمها من غير ان  
 ان قولنا واجب الوجود عبارة عن استغنايه عن العلة والفاعل وعذير جمع  
 الى سلب اليب عنه وقولنا يوجد عنه كل موجود يرجع الى اضافة الافلاك  
 اليه فاذا قيل لنا عن شيء ما هذا الشيء وقولنا هو الفاعل لم يكن جوابا وذا قلنا  
 هو الذي له علة لم يكن جوابا فكيف يقولنا هو الذي لا علة له لان ذلك انشاء  
 عن غير ذات وعن اضافة الى ذات اما بنفي او اثبات وكل ذلك اسما وصف  
 له واصافات وغاية الوصف ايهام وتشبيه ومشاركة في الاسم لكن يقطع  
 التشبيه بان يقال ليس كمثله شيء وهو حي لا احياء وفادرا لا قادرين  
 فاعرف احدا لنفسه ثم قاي بين صفات الله تعالى وصفات نفسه تعالى  
 صفات الله تعالى عن ان تشبه صفاتها فيكون هذه معرفة فاصرة يغلب عليها  
 الايهام والتشبيه فينبغي ان يقتصر بها المعرفة بنفي المناسبة اصلا وينفي  
 اصل المناسبة مع المشاركة في الاسم فافهم ذلك ونهاية معرفة العارفين  
 بالله سبحانه تجزهم عن المعرفة ومعرفةهم بالحقيقة ان يحيل ان يعرف  
 الله المعرفة الحقيقية المحيطة بكنه صفات الربوبية الا الله سبحانه فاذا  
 لا يحظى مخلوق من ملاحظة حقيقة ذات الاله الحي والدمع والسمات  
 المعرفة فانما يكون في معرفة اسماء وصفات فيقدر ما انكشف للعارفين  
 من معلومات الله تعالى وعجائب مقدوراته وبديع آياته في الدنيا والآخرة

حفي فلان بهر مندره



مكتبة جامعة تهران  
 شماره ثبت ۱۳۰۳  
 شماره قفسه ۱۳۰۳



والملك والملكوت يزداد معرفتهم بالله تعالى ويقرب معرفتهم من المعرفة  
الحقيقية ولا يرد يرجع تفاوت معرفة العارفين تفاوت الابتداء لان ما لا  
يقدر الا على علم معرفة من معلوم ملك الله تعالى لا نهاية له وما يقدر عليه  
ايضا لا نهاية له وان كان ما يدخر من في الوجود متناهياً ولكن مقدور لا يكتفى  
من العلوم لا نهاية له نعم الخارج الى الوجود متفاوت في الكثرة والقلّة وبه  
يظهر تفاوت الناس في المعرفة فاذا قلت فاذا لم يعرف حقيقة الذات والصفات  
معرفة ما وفل عرف الخلق الاسماء والصفات معرفة تامة حقيقة قلنا جميعاً  
ذلك ايضاً لا يعرفه بالكمال والحقيقة الا الله عز وجل وحده فمن قال لا يعرف  
الله الا الله سبحانه فقد صدق ومن قال لا عرف الا الله فقد صدق ايضاً  
فانا ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فاذا نظر الى افعاله من حيث انها  
افعال وكان مقصوداً النظر عليها ولم يرّها من حيث هي اسماء وارض وشجر  
بل من حيث انها ماضية له سبحانه يمكنه ان يقول ما عرف الا الله وما اري  
الا الله ولو تصور شخص لا يرى الا الشمس ونورها المشرق في الافارق ليجع ان  
يقول ما اري الا الشمس فان النور الفايز منها هو من جملتها ليس خارجاً عنها  
وكل ما في الوجود نور من انوار القدرة واخر من انوارها وكان الشمس ينبوع  
النور الفايز على كل مستنير فكذلك المعنى الذي مضت العبارة عنه فيعتبر  
عنه بالقدرة الاتية للضرورة وهو ينبوع الوجود الفايز على كل موجود

المستنير





فليس في الوجوه الا الله سبحانه فيجوز ان يقال العارف لا يعرف الا الله  
 ومن الجواب ان يقول العارف لا يعرف الا الله ويكون صدقاً ويقول ايضا  
 لا يعرف الله الا الله ويكون صادقاً ايضا ولكن ذلك بوجه وهذا بوجه <sup>في بعض</sup>  
 هي هنا عنان البياض فقد خضنا الجنة بحر لا ساحل له فاما هذه الاسرار اذا  
 اختلفت فيها وجوه الاعتبار لا ينبغي ان يتبدل بالبدع الكتب وفي حقا <sup>بن</sup>  
 السلي رحمه الله في قوله رحمه الله في وقته ومقبور على جميع الامنة وقال  
 الشيخ ابو عبد الرحمن السلي سمعت الشيخ ابا القاسم ابراهيم بن محمد النضر يابى  
 قال ان كان بعد النبيين والصديقين موجد فهو الخلد وعرض اعتقاد  
 حسين بن منصور على ابي العباس بن عطر رحمه الله فقال هذا اعتقاد  
 صحيح وانا اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا فهو بلا اعتقاد فمقار  
 به وقبله وصح حاله وجعله احد المحققين ولم يخرج عن ائمة الصوفية  
 العارفين السالكين المرشدين بن السيوخ الاجلاء المذكورين ومن المتأخرين  
 المحققين الذين اعتدروا عنه وبالفرا في تعظيمه القطب اسناد العارفين  
 الشيخ الشريف الحبيب الشيب محيي الدين عبد القادر بن موسى بن عبد الله  
 بن يحيى بن محمد بن داود بن موسى بن عبد الله بن الحسن بن علي بن طاهر  
 الجيلي رضي الله عنهم وقد توفي رحمه الله سنة احدى وسنتين وخمس  
 مائة وفي هذه السنة ايضا توفي الامام تاج الاسلام ابو سعد عبد الكريم

في نسخة بخط قديم  
 الله لطيف كدر سطر  
 ازان صفى واقع  
 ما بين اخلط نسخ  
 باوراق متبقية اوراق  
 تاورق ولما متعود  
 اوراق به احضار





محمد المنصور المزورى المحدث السمرقاني محدث المشرف صاحب كتب الانساب  
وغیره ومن المتأخرين الذين صححوه حاله الشيخ الكبير امام الطريقة ولسان  
الحقیقه الشيخ شهاب الدین عمر بن محمد بن عبدالله البکری السمرورى  
رحمه الله وقد بوی يوم الاربعاء من شهر المحرم سنة اثنين وثلاثين  
وست مائة وغیرها من يطوؤ ذکرهم ويتعذر حصرهم وشیخ الوقت  
ابو عبدالله محمد بن خیف البرزى مع علمه وجلاله وقدمه وامامته كان  
يقدم الحسين بن منصور على كثير من متابعيه ويقول ذلك عالم رباني و  
كان الحسين بن منصور الخلاج احد المحققين في التوحيد وبقا افعاسي  
الخلاج لانه دخل واسط متقدما الى خلاج ويعتد في شغل فقار الخلاج انما  
مشغور بصنعتي فقار اذ هب انت في شغلي حتى اعينك في شغلك فذهبت العجل  
فلما رجع وجد كل قطن في حاتوت محلوجا فسمي بذلك الخلاج وقيل انه  
كان يتكلم في ابتداء امره على الاسراء ويخبر عنها فسمي لذلك خلاج الاسرار  
فغلب عليه اسم الخلاج وقيل ان اباه كان خلاجاً فنبأ اليه كذا في تاريخ  
مناقب الصوفيه وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت عبد  
الواحد بن علي قاض سمعت فارسا البغدادي يقول لما حبس الخلاج قيد  
من كعبه الى مركبته ثلث عشر قيدا وكان يصلي مع ذلك في كل يوم وليلة الف  
ركعة وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت عبد الواحد الشيباني





رحمه الله بقوله قال قافا فارس البغدادي رحمه الله سالت الحسين  
 بن منصور رحمه الله عن المزيد قال هو الذي باو وقصد الى الله سبحانه  
 فلا يعرج حتى يصل والمزيد الخارج من اسباب الدارين انزل الله على  
 اهلها وفي ترجمه العوارف مرید و مراد را بر د و معنی اطلاق کنند یکی بر  
 معنی مقتدی و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب اما مرید معنی  
 مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و نقصان  
 خود نکند و آتش طلب کمال در نهاد او برافروزد و لایم نگیرد الا بصورت  
 مراد و وجود قرب سبحانه و هر که بسمت اهل الهادیت موسوم بود و جز  
 حق سبحانه در د و کون اگر مرادی دیگر دارد یا لحظه از طلب مراد بپای  
 آمد اسم الهادیت بروی عاریت است امام او بمعنی مقتدا آنست که تدریج  
 ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسید بود و اختلاف انواع  
 استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده و قال الشيخ  
 ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت محمدا بن محمد بن غالب الشافعي  
 يقول قال الحسين رحمه الله ان الانبياء عليهم الصلوة والسلام سلطوا  
 على الاخوان فلكوها فمهم يصرفون الاخوان تصرفهم وغيرهم سلطت  
 عليهم الاخوان فالاخوان تصرفهم وغيرهم يصرفون الاخوان وهذا كما  
 قال بعض الكبراء قدس الله تعالى ارواحهم البقاء مقام النبيين عليهم





الصلاة والسلام اليك يا سيدي فيهم لا يمنعم ملحق بهم عن فرضه ولا عن  
فضله ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء كذا في النور وقال في شرح التوفيق  
جود حق جل جلاله بابتداء لطفي فرماید که بنده برحق و بر صواب ماند  
انرا سبب خوانند و این مختلف بود و کسی باشد که سبب و نعمت  
باشد اگر نرود آید و دین وی بپناه شود و کسی باشد که سبب و بلا  
باشد چنانکه در حدیث است خیر عن الله تعالی انی و انرا مرعبی بعلی  
بقول بهم انی علیم خیر و کسی باشد که سبب و وی هر سبب باشد و این نیز مختلف  
بود و بر مراتب باشد و مقام برترین انبیا ابود علیه السلام مراتب انرا  
به بلا و نعمت از حق مشغول کرده اند که ایشان از نعمت منع ندیدند و از  
بلا جلی با از مقام برترین ان سبب مهتر عالم است صلی الله علیه و سلم  
بلا و نعمت مرد و کون پیش او آوردند هم بدان صفت بود که پیش از ان  
بود مازع البصر و ما طفی موسی راعیه الصلوة والسلام بحلی بر کو  
سبب نفرشد فلما بحلی ربه للبحر جعله دكا و خرموسى صفا فنا  
و بفنا مرد و صفت مدح اند هر چند بنده از خلق فانی تر بحق سبحانه  
باقی تر و این بر مقدار قوت مشاهدت باشد هر چند مشاهده سروی  
حق را قوی تر می گردد و وی بحق باقی تر می گردد و از خلق فانی تر و بحکم  
انك حين منصور قدس الله روحه مستغرق و مغلوب بود فی سكر محبه





الله تعالى سبحانه والفتاد عما سوى الله عز وجل والمجلى له لا ينصرف عنه  
 فضلا عن غيره ولا يرى ذاته ايضا الامظهر من مظاهر الحق سبحانه و <sup>اختفاء</sup>  
 الاغيار عند ظهور الواحد القهار في نظر المجلى له كاختفاء الكواكب عند  
 طلوع الشمس مع بقاء اعيانها برزبان او ميكذنت آبخه و كذنت بل  
 كه ميكذرايد آبخه ميكذرايندند على الحقيقة نشانه گفتار وى بود  
 وكوبنده حق سبحانه جنانك رسول صلى الله عليه وسلم فرمود الحق  
 ينطق على لسان عمر رضى الله عنه وجنانك در حديث است خير عن  
 الله تبارك وتعالى فى يسمع وى يبصر وى يعقل وى ينطق خالى از خود  
 بود و بى ز ذكر دوست برتر كوزه آن تراود كه در روست در كتاب گفت  
 المحجوبيت ميكويد هر خاطر كه از انديت غير بر سر موحّد كند در محجلى  
 باشد و آفنى و بان مقلد كه ان خاطر بر سر موحّد كند و بى از حقيقت  
 توحيد محجوب باشد حقيقت توحيد آن بود كه بنده چون هيكل شود  
 اندر جريان تصرف حق سبحانه بروى خالى از اختيار و ارادت خود  
 جنانك ان سيد الطائفة جنيد قدس الله روحه منقول است كه فرمود  
 التوحيد ان يكون العبد شيئا بين يدي الله سبحانه بخرى عليه <sup>تصانيف</sup>  
 تدبيره سبحانه و اين قول اشارت بفتنا و اوصاف بنده و صحت و <sup>تسليم</sup>  
 اندر حال فهم گفتار جلال الحديث جل زكو كويند كه بنده را از اوصاف





خود فانی گردانند تا مجرد آلتی گردد شخص وی تعبیه گاه اسرار حق سبحانه  
بود بی تصرف از جمله فانی باشد و مرانیان بجهت راحه شریعت بدو فانی  
و وی انکار اوصاف خود فانی و این صفت بی غیر است صلی الله علیه و سلم  
در شب معراج در فناء صفت متجبرند خواست تابیت خراب شود  
فرمان آمد که بر حال با شربان قوت یافت و ان قوت قوت وی باشد  
از نیستی خود بهستی خود غرور عاید بر آمد و من كلام الشيخ  
الحق والدين قدس الله تعالى روحه في كتاب العوارف و مالحی عن ابی  
نزید رحمه الله من قوله سبحانه ان يعقده في ابی یزید رحمه الله انه يقول  
ذلك الاعلى معنى الحكاية عن الله عز وجل وهكذا ينبغي ان يعقده في  
الحلاج رحمه الله من قوله انا الحق وهكذا في كلام حجة الاسلام رحمه  
الله وغيره من المحققين و یا از استغراق اسرار بر اعلى الاطلاق بك درجه  
نیست در مقام فنا عما سوى الله عز وجل و سایر مقامات اختصاص  
بلکه تفاوت درجات آن بحسب تفاوت استعدادات پس بسیار وی  
شماریست و انك كنت اندجنانك در تعرف مذکور است الفناء و غیره  
من مقامات الاختصاص صورها مختلفه و حقایقها واحده لانها <sup>لیست</sup>  
من جهة الكتاب ولكن من جهة الفضل معنى این سخن چنانکه در  
شرح تعرف مذکور است آنست که مقصود و مقصد هر يك از ارباب <sup>العلماء</sup>





احوال و مقامات حق است و حق سبحانه یکی است و جود مقام بقرب  
 حاصل آید و علت قرب تقرب حق است سبحانه و تقرب بند و لیکن  
 بر بند بندگی کرده است چون دهده هر مقام یکی است و آن حق است  
 سبحانه حقیقت یکی باشد اما هر کسی بصفی تحتی فرماید یا ضعیفاً  
 بمقدار ضعف ایشان و یا قویان بمقدار قوت ایشان تا اهل معرفت  
 گفتند هر که طاقت در بافی دارد طاقت و زیری دارد آنکه که اهل  
 مقام برتر است او را فروتر از آنکه که کرد و هر کسی که بمقام  
 فروتر است ویرا بر مقام برتری در عز و مر هلاک شود و در حدیث  
 اکی فرمود فی ادبر اثم عبادی بعلمی بقلوبهم فی علیم جبر یکی را غذا  
 بلا باشد و یکی را غذا لغت باشد تا بسبب کلاه بن مرد و کرد و در جبر  
 و شکر و در کتاب کف المحجوب است که یکی از کلمات شیخ رضی الله عنهم  
 میگوید که درویشی بمکه اندر آمد و در مشاهده خانه یک ساکنینست  
 که نه طعام خورد و نه آب و نه تحت و نه بطهارت شد از اجتماع همه  
 همتش که رویت خانه که از حق سبحانه بخود اصافت کرده است غذای  
 تن و مشرب جان وی گشته اولیتر که مشاهده حق سبحانه در سر بند  
 این استغفار و کمال این حال واجب گرداند و فی الرسالة القشیریة <sup>بنام</sup> لا  
 الامام زین الاسلام شیخ الشیخ سید الطایف ابی القاسم عبدالکریم





بن هونان القشيري النيسابوري قدس الله روحه وفدته في رحمه الله سنة  
خمس وستين وأربع مائة في باب تفسير الفاظ تدوير بين هذه الطائفة الغيبة  
غيب القلب من علم ما يجري من أحوال الخلق لا اشتغال الحسن بما ورد عليه  
ثم قد يغيب عن أحسنه بنفسه وغيره بوارده من تذكر أبواب وتذكر في عقاب  
كما روي أن بهيم بن حنيم رضي الله عنه كان يذهب إلى ابن مسعود رضي الله  
عنه فمر بجانب حدة فزاد الحديد الحماة ففتى عليه ولم يبق إلى العبد  
فلما أفاق سئل عن ذلك فقال تذكرت كون أهل النار في النار فغيبه  
نزلت على حدها حتى صارت غشبية وربما يكون الغيبة عن أحسنه  
بمعنى يكاشف به من الحق ثم انهم مختلفون في ذلك على حسب أحوالهم فمنهم  
من لا يمتد غيبه ومنهم من يمد غيبه ولا شكر غيبه بوادقوى و  
الغيبه قد تكون للعباد بما يقرب على قلوبهم من مقتضات الخوف و  
الرجاء والشكر لا يكون إلا انهما الموحيد وفي التعريف الشكر هو ان يغيب  
عن يميز الاشياء ولا يغيب عن الاشياء وهو لا يميز بين الملائكة والجن والانس  
شرح التعريف درجات شكر منصفته ان مضرت نذرت وانزلت وانزلت وانزلت  
كردد باوجود لذت والتم ان نفس شيئا غايب نكرهه ان صفت ميت  
باشد بل ان يميز ميان نفع وضرر غايب كردد فان غليات وجود الحق  
تقط عن التمييز بين ما كرم ويولد غليات باطن حق سبحانه ساقط





كودانند بنده را از تمیز کردن میان آنچه ویرانوی امر باشد با لذت  
 پس هر که میان عزوجل و ذر وجهه و سقوطش تمیز کند علی الحقیقه  
 محبت نیت و الشکر من مغانات المحبتین حاصه و قار بعض الکبرآ  
 العارفین رحمهم الله و مکان الخلاج و قدس الله روحه علی حلالة  
 قدسه فی استیلاء الحق سبحانه علیه و فتایه فیه احسن بالانتر عند  
 عند وقوع البلاء و عند ما الحسن بتغیر برت لطخ وجهه بدنه  
 غیره علی المقام فان حاله فی ذلك الوقت کان یعطی ذلك وهو القابل فی  
 الوقت ما قدی عضو و لا مفصل الاوفیه لکم ذکر و قار فی ذلك الوقت  
 ایضا قمارت الکاس دعا بالتطوع و السیف کذا من بشرب الدار مع التمسین  
 فی الصیف فجعله نبینا و حب العارف بالمقامات من عداله صاحب  
 اولاد اصحاب سکر و فی کلام الامام القسیری رحمه الله اذا کوننا بعد  
 یفتی الحال حصل الشکر و طلب التزیج و علم القلب و فی کلام ایضا ان  
 الذی لم یتوفیه الوارء یكون للجناس فیه مبلغ و فی قوت القلوب  
 فی مقام الانس یكون التعلق و المناجاة و معه یكون المحاراة فی المجال  
 و عنده یوجد معنی من البسط فی الحضور و القرب و لا یحب الله معانی  
 هذا النوع من الادیان الا من اقامه مقام الانس و لا یحسن ذلك الا منهم  
 و لا یلیق الایم و شیخ امام عالم عارف ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد بن





صدقه المذكور المفسر البخاري المعروف بالمستملى قدس سره روحه  
وقد توفي بخارا يوم الاثنين بعد الظهر السادس عشر من ذي القعدة سنة  
اربع وثلاثين واربعمائة ومهزلة بتلخيصه المنيب الى بغداد  
هو من صحبة الشيخ العالم العارف الزاهد المجاهد ابا بكر بن ابي اسحق  
محمد بن ابراهيم بن يعقوب الكليني البخاري رضي الله عنه واخذ  
عنه طريقة التصوف والشيخ ابو بكر بن ابي اسحق من كبار المشايخ وافتاد  
الساكنين وكانت النهاية في الزهد ودوام البذل وملازمة الرياضة  
والمجاهدة وكتابه العرف قاد فيه المشايخ وحرم الله له العرف  
ما عرف التصوف توفي رحمه الله بخارا يوم الجمعة التاسع عشر من جمادى  
الاولى سنة ثمانين وثلاثمائة واربع وخمسون وثمانين وثلاثمائة  
ومهزلة مشهور بذكره وبذكره به در شرح عرف اوره است في قوله  
في الغلبة الغلبة حار سجد والعبد لا يمكن معها ملحق السبب ولا مرعا  
الادب ان الفاظ مصطلح الانسان يلفظ عليه وقت باشد ان تجلي  
عظمت حق سبحانه ومرتبه حسي بديدا بيد كه توضح كه سبب  
بلشت در ان ساعت انقضى سروي سافط كرد ذات مغلوب برجا  
باشد وليكن صفات وي اننا بشرات فروماند چنانكه نور مستار  
مرتب تاريك را غلبه كند يار جون آفتاب بر قيد نور مستار كان





را غلبه کند هر چند تو هر ستارگان بر جای باشند ولیکن کس نه بیند  
 منظمی گردد و بدین صفت که یاد کردیم حکایت ابو حامد از دست<sup>انت</sup>  
 قدس الله تعالی روحه تعظیم خویشی خانه بروی چنان غالب گشته بود  
 که چون بنماز ایستادی و گفتی ای پیش از آن که اگر گفتی بهوش شدی  
 و بیفتادی سالها عمر برین گذشت و هم برین وفات کردی تا هر مقام بسیار  
 برترین همه مقامات است و محال است که بعضی از اولیا برترین مغلوب  
 کردند قوت و قوت انبیا از مغلوب کردند ایشان مشکور باشند  
 نه معذور و غیر ایشان مشکور شاید معذور شاید معذور اعتقاد را  
 شاید اما افتد از انبیا و ذکر فی المرفق فی باب الغلبه فضا ابي لبابه  
 بن عبد المنذر رضی الله عنه غلب علیه الخوف من الله تعالی حتی ارتبط  
 فی المسجد الی عمود من عمده و قال لا یرح مکان هذا حتی یتوب الله عز وجل  
 علو فیما صنعت و لم یکن فی الشریع الا امر بنی بالوادی او یعمل وقصة  
 عمر رضی الله عنه لما غلب علیه حجة الدین حین اراد مروره الله صلی الله علیه  
 وسلم ان یصلح المشرکین علم الحدیسیه و حین اراد مروره الله صلی الله  
 علیه وسلم ان یصلی علی عبدا الله ابن ابی راس المنافقین فکان عمر رضی  
 الله عنه یقول فما نلت لصوم و لصدق و لصدق و لصدق و لصدق  
 من الذی صنعت یومئذ حتی رجوت ان یرکب خیرا فکان نفعی منی و من





جرا فی علو رسوله صلی الله علیه وسلم و ذکر ایضا فضله ابی طیب رضی  
الله عنه حبیب بن حم النبی صلی الله علیه وسلم فترید منه و ذلك محذور فی الشرع<sup>بوعه</sup>  
لکن ففعله فی حال الغلبة او غلبه المحبة ففعله النبی صلی الله علیه وسلم قد  
احفظت بحظایر من النار ثم قال فی الغرف ففعله و مثلهما لکن و کلها باید  
علو ان حالة العلیه حال صحیح و يجوز فیها ما لا يجوز فی حال السكون و  
یکون السكون فیها بما هو ارفع منه فی الحال و انتم واکل ما کان ابوبکر الصديق  
رضی الله عنه در شرح تفرقی فرماید معنی این سخن آنست که جود و حال  
یک حال باشد و دوتن باشد و مرد و زن پنج اشرب باشد یکی با سكون و یکی  
با غلبه این سكون در مقام بر نیاست از آن مغلوب از ضعف تغیر باید و  
ساکن از قوت بر جای باشد اما جود مغلوب را حالی باشد که ساکن از آن  
حال خیزند از مغلوب ازین ساکنان فاصل تر باشد این ساکن در جنب  
ان مغلوب محبوب باشد و ان مغلوب در جنب ان ساکن که مقام ویرا بر  
تر کنیم محبوب باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن حال که عمر داشت  
رضی الله عنه خبر داشت لیکن ویرا مقام سكون بود و عمر را مقام غلبه  
اصطرا ب عمر رضی الله عنه حیث قال ففعلت حتی قمت فی مقابله صلی  
الله علیه وسلم صوت اعتراض بود و اگر حال غلبه نبودی مذموم بودی  
ابوبکر منکوب بود و عمر معذور بود و مقام عمر فروتر از مقام ابوبکر





بود و بدین مقام رسید که در حق او علم جمیع و از این تفاوت در  
 در مقامات اختصار معلوم و مذکور میشود آنچه سلطان طریقت شیخ  
 ابو سعید ابوالخیر قدس روحه فرموده اند حسین منصور در علو  
 حالت در مشهد وی در مشرق و مغرب کس حیران و بنود و الحج شیخ طریقت  
 شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در تالیف مشایخ الصوفیه از شیخ کبیر ابو عبد  
 الله محمد بن خفیف قدس الله تعالی روحه الشیرازی نقل فرموده است و  
 گفته شیخ الوقت ابو عبد الله بن محمد بن خفیف قدس الله تعالی روحه  
 مع علم و جلاله و تقدمه و امامته کان يقدم الحسين بن منصور على  
 كثير من مشايخه قدس الله تعالی روحه و يذكر لجماع من عقدت عند  
 المشايخ المتأخرين الذين هم ائمة العلماء و المشايخ رحمهم الله على كون  
 الحسين بن منصور رحمه الله شهيدا و لاجماع المتأخرين برفع الخلق  
 المتقدم ان كان خلك فامتنعوا على الاجتهاد الصحيح و ذلك غير واقع و  
 المفتریات التي فكاشتهت في نقصته كثرة الاصل لها عند اهل العلم  
 والخبرة كما قد يشتهر كثير من الاحاديث المفتریات بين الناس على سبيل  
 الله صلى الله عليه وسلم ليس هذه الاحاديث اصل عند اهل العلم و ترجمه  
 مغزبات درین قصه فتوی دادند سید الطایفه جنید بغدادی است  
 قدس الله تعالی روحه بقتل او و نزد اهل علم بالتالیف روشن و برین

مسند





شده است که این سخن افتراء محض است و سید الطایفه جنید قدس الله  
 بقائه روحه و ذات حضرت اویسی از شهرت حسین منصور به زیاده  
 مساوی با بیسی بوده است استشهد الحسین بن منصور قدس الله روحه بقد  
 مساوی الطاق يوم الثلاثاء یقین من ذی القدره سنه تسع و ثلاث مایه  
 و توفی سید الطایفه لجنید سنه سبع و تسعون و مائتین يوم السبت  
 يوم یئز الخلیفه و قبل توفی از ساعتی من يوم الجمعه و دفن يوم السبت  
 کذا فی کتاب طبقات المشایخ رحمهم الله و همچنین ابخه منصور است از بعضی  
 کبار مشایخ و علما افتراء محض است بر ایشان و اصل تحقیق انرا روشن کرده  
 اند مثل امام عالم فقیه بنده محمد بن داود بن علی الاخباری الظاهری مرج  
 که انرا کبار فقهاده و ائمه حدیث است ابخه انرا نقل کرده اند و شهرت گرفته  
 که هو من جملة من افق بقتل الحسین بن منصور افتراء محض است بر و اول  
 العلم بالاخبار این نوع افتراء را تحقیق کرده اند و قد توفی محمد بن داود  
 الاخبار رحمهم الله قبل قصة الحسین بن منصور الخلیج باثنی عشر سنه  
 و انرا جملة اکابر علما و مجتهدان ان عصر ابو العباس احمد بن عمر بن شترجی  
 رحمه الله و کان یجهد اوائیه فی العلوم الشرعیة و به انشر مذهب الشافعی  
 رحمه الله فی الافاق و قبل ان مصنفاته بلغت اربع مایه و درین قصه عکس  
 ابخه بطریق افتراء از بعضی علما نقل کرده اند انرا اثبات است سقر صحیح

روحه من جملة من افق بقتل الحسین بن منصور

روحه من جملة من افق بقتل الحسین بن منصور





کان بعض المشايخ والرباب احوالهم ويقترون كاش ودعه وعلمه  
 بنده وموقوم لا عرفها للفتايم وكلهم صولة مام صولة مبطل وجون  
 اجماع متاخران براین منعقدست وان خلاف متقدم الر ثابت مرتفع  
 باجماع متاخر طعن طاعتان درین زمان عین بدعت و ضلالت باشد  
 وخلاف اجماع بود وحفظ الان وحفظ عقیدت برهمه مؤمنان در مثل این  
 قصه فرض ولازمست **ولما** عالم عارف فقيه بنيت ابو محمد عبد الله بن اسد  
 بن علي الباق التيمي تزيل الحرمین الشريفین قصبة انشاكره لت وسماعها  
 بالله المصد في حد الملاح في بيان كون الحسين بن منصور رحمه الله شهيدا  
 عند المشايخ رحمهم الله لان الغائب بالحاد ماعليه جناح بابك خوفاي  
 وتقدير من ربادستان حوز الطاف خنبه است در ليل بل الشطاي  
 فرستد در ركوت محنت نعت مبدع عجائب وغرائب حكم الهي پس  
 بسيارت اسرار قضا و قدر مدعوق ضعيفه بشرية از الخفاكه  
 سنت انبيا و سيرت اوليا ايضا بقضا است كو يكذبان نزل و كن تولد  
 برخاك در مرتب نشين و زلري ميكن در حديث است كه اذا احب الله  
 نعاي عبد اصبت عليه اليك نصبا و سحبه عليه سحا يعني جون دحق  
 نعاي و تقدس بنده را بدوستي ينكر نبت از بحلب قضا و قدر باران  
 بلا سر را و باران كند تا صارق از كاذب و محق از مبطل بدیده آيد





محبت عربيه بلندست مقام عاقلست برهان اين دعوى صبر بربك  
و مرصا بر قصاصبتارند بديلا در ايتدا انكاه شكورند در باب اول از آنها  
و شيخ بزرگوار يا خضر وفا في از صفات بشر العالم العارف الوفي ابو عبد  
الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه و نور صرحه  
در كتاب نوادر الاصول في معرفه اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم  
في قوله عز وجل الله لطيف بعباده قبل اللطيف الذي لم يدع احد يقف  
على ما بينه اسماء فكيف الوقوف على ما بينه وصفه و ذاته و قبل اللطيف  
الذي لم يظهر شيئا من الاكوان فيقف احد على ما بينه و في جامع الاصول  
في حرف الصاد في الكتاب العشر في الصفات ابراهيم بن رضى الله عنه  
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول هذه الآية ان الله  
يا امرئكم ان تؤدوا الامانات الى اهلها الى قوله سبحانه ان الله كان سميعا  
بصيرا و ربيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع ايها على اذنه  
و التي تليها الى عينه اخرجها ابو داود و رحمه الله و قال الامام حجة الاسلام  
رحمه الله في شرح اسماء الله تعالى التسعة و التسعين فاما قوله الله وهو  
اسم للوجود الحق الجامع للصفات الالهية المنعوتة <sup>بالنعوت</sup> الربوبية المنفردة  
بالوجود الحقيقي جل ذكره فان كل موجود سواء غير مستحق للوجود بذاته  
أو استفاد الوجود منه سبحانه فهو من حيث ذاته هالك و من الجهة





التي تليها عز وجل موجود فكل موجود هالك الا وجهه عز وجل وهذا  
 اعظم الاسماء التسعة والتعريف لاسمها وانها هي الذات الجامعة للصفات <sup>الخاصة</sup> لاقيها  
 كلها ولا هي احد الاسماء اذ لا يطلق احد على غيره لا حقيقته ولا مجازا وفيها  
 الاسماء قد يسمى به غيره كالعليم والرحيم والشكور والصبور وان كان لطلاء  
 الاسم على غير سبحانه على وجه آخر يبين اطلاقه على الله تعالى <sup>معنى</sup> ولما  
 هذا الاسم في اخر خصوصه لا يتصور فيه مشاركة لا بالمجاز ولا بالحقيقة <sup>فمنعني</sup>  
 ان يكون خطا العبد من هذا الاسم التام واعني به يكون مستغرق القلب  
 الهمة بالله عز وجل لا يرى غيره ولا يلتفت الى سواه ولا يرجو ولا يخاف الاياه  
 وكيف لا يكون ذلك كذلك وقد فهم من هذا الاسم انه سبحانه هو الموجود  
 الحقيقي وكل ما سواه فان وعالك وباطل الوجود عز وجل في اولئك او  
 هالك وباطل كما يركه <sup>آية</sup> سورة ص ص ١٥ عليه وسلم حيث قال صدق بيت  
 قالت العرب بيت لبس الاكل شي ملخلا له باطل وقادر رحمه الله في  
 شرح الحجة اسم سبحانه الحق هو في مقابلة الباطل والاشياء قد تنبأ  
 باصداقها وكل ما يعبر عنه فاما باطل مطلقا ولاحق مطلقا ولاحق  
 من وجه باطل من وجه فالمتنع لذاته هو الباطل مطلقا والواجب لذاته  
 هو الحق مطلقا والممكن لذاته الواجب بغيره هو حق من وجه باطل من وجه  
 وهو من حيث ذاته لا وجود له وهو باطل وهو من جهة غير مستفيد

فيري



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



لوجود وهو من هذا الوجه الذي يلي مفيد الوجود <sup>موجود</sup> فهو من ذلك الوجه  
حق من جهة نفسه باطل فكذا كل شيء هالك الا وجهه وهو كذلك الا  
وابد ليس ذلك في حاد دون حاد لان كل ما سواه سبحانه امره لا يدرك حيث  
ذاته لا يسخن الوجود وهو من جهة تعالى يسخن الوجود فكل ما سواه غرور  
جل باطل بذاته حق بغيره <sup>هنا</sup> وعند هذا يعرف ان الحق المطلق هو الوجود <sup>الحقيقي</sup>  
بذاته الذي يوجد منه كل حقيقة فاحق الموجودات بان يكون حقا  
هو الله تعالى وحق المعارف بان يكون حقا هو العلم بالله تعالى فان حق  
في نفسه اى مطابق للمعلوم الا وابد وليس هو كالعالم بوجود غيره فله  
لا يكون حقا الاما دام ذلك الغير موجودا وخط العبد من عند الاسم ان يرى نفسه  
باطلا ولا يرى غير الله تعالى حقا والعبد وان كان حقا فليس هو حقا بنفسه بل  
هو حق بغيره وهو الله تعالى واهل التصوف لما كان الغالب عليهم روية  
فناد انفسهم من حيث دلتهم كان الجارى على سنتهم من اسماء الله تعالى في  
الكثرة احوال اسم الحق لانهم يلحظون الذات الحقيقية دون ما هو الكثرة  
نفسه واهل الكلام لما كانوا بعد في مقام الاستدلال بالافعال كان الجارى  
على سنتهم في الكثرة اسم الباري الذي هو معنى الخالق والكثرة الخلق يرون  
كل شيء سواه سبحانه فيستشهدون عليه عز وجل بما يرون وهم المخاطبون  
بقوله تعالى اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وما خلقنا من شيء





والصديقون لا يرون شيئاً سواه عز وجل فيشهدون به عليه وهم نحن  
يقوله تعالى ولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وقال الامام جده <sup>عليه السلام</sup>  
رحمه الله في كتاب منسوبة الانوار ومصفاة الاسرار في اوله سالتني ايها  
الاخ الكريم فيضك الله سبحانه لطلب السعادة الكبرى <sup>بركاز روترا</sup> وشحك للفرج  
الى الذروة العليا وكحل بنور الخيفة بصرك وتقي عما سوى الحق سبحانه  
سربتك ان ابث اليك اسرار الانوار الالهية مفقودات اويل ما يثير اليه  
ظواهر الايات المتلوة والاثار المروية مثل قوله تعالى الله نور السموات  
والارض ومثل قوله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى سبعين الف نورا  
من نور وظلمة ولقد انقبت بوالك هدام تقي صعباً يخفض دون  
اعاليه اعيين الناظرين وقرعت باباً مغلقاً لا يفتح الا لعلماء الرايحين  
ثم ليس كل سربكف ويفشي ولا كل حقيقة تعرف وتجلي بل صدور  
الاحرار قبور الاسرار ومهما كثر اصل الاغترار وجب حفظ الاستار على  
وجه الاسرار لكي اريك منشرح الصدر بالنور منزه السر عن ظلمات الغرور  
فلا تسخ عليك في هذا الفن بالاشارة بل اشير الى الواقع ولولج وار من  
الحقايق ودقائق فليس الجرح في كف العلم عن هذا باقل من في بثه لا  
غير هذا فافتح باشارتي مخصرة وتلويحات موجزة فان تحقيق القدر  
فيه يستدعي تمهيداً موضحاً وضوحاً ليس ينفع له الاك وفي وليس

فلان يرشح للوزارة  
اي يري ويؤهل خاص  
صحيح

والرمز



مكتبة جامعة القاهرة  
مكتبة جامعة القاهرة



وليس يتصرف في ذلك هي وفكرى ومفاتيح القلوب بيد الله تعالى <sup>بفتحها</sup>  
اذا شاء بما شاء كما شاء وانما الذي يفتح في الرنت قصور ثلاثة الفصل  
الاول في بيان ان النور الحق هو الله تعالى الفصل الثاني في بيان المشكوة  
والمصباح والزجاجة والشجرة والزيت والنار الفصل الثالث في المعنى <sup>معنى</sup>  
قوله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى سبعين حجابا من نور وظلمة وفي بعض  
الرويات سبعماية حجاب وفي بعضها سبعين الف حجاب وقا في الفصل  
الاول والعين عينان ظاهرة وباطنة الطاهرة من عالم الحسن والنهاية  
والباطنة من عالم آخذ وهو علم الملكوت ولكل عين من العيين شمس  
ونور عنده يصير كامل البصر احدهما ظاهرة والاخرى باطنة والظ  
من عالم الملكوت وهو القدران وهو الشمس المحسوسة وكتب الله تعالى  
المنزلة ومهما انكف لك هذا كنفانا ما فقد انفتح لك اواباب من ابواب  
الملكوت وفي هذا العالم عجائب يستحق بالاضافة اليها علم النهاية وعلم  
ان عالم النهاية بالاضافة الى علم الملكوت كالقشر بالاضافة الى اللب وكما  
لصورة والقلب بالاضافة الى الروح وكالظلمة بالاضافة الى النور وكما  
لسفل بالاضافة الى العلو ولذلك سمي عالم الملكوت العالم العلوي و  
العالم الروحاني وفي مقابلته السفل والجسماني والظلماني ولا تظن  
ان انعني بالعالم العلوي السموات فانها علو وفوق في حق عالم الشرا





والحس ونشارك في ادراكه البهائم والبهيمة محرومة عن خاصية الانسانية  
فالانسان مهيمن ومرتفع الى اسفل السافلين ومنه يرتقى الى العالم الاعلى و  
من كان في علم الملكوت كان عند الله تعالى وعندك مفاتيح القرب الى  
من عندك ينزل اسباب الموجودات في علم النهار اذ عالم النهار كان  
من انار ذلك العالم يجري منه مجرى الظل بالاضافة الى النقص ويجرى  
الشمس بالاضافة الى المنور والسبب بالاضافة الى السبب ومفاتيح معرفة  
المسببات لا توجد الا من الاسباب ولذلك كان عالم النهار مثالا  
لعالم الملكوت لان المسبب لا يخلو عن مولدة السبب ومحركات نوعا  
من المحركات على قرب او على بعد وهذا لان له غور عميق ومن اطلع  
على كنه حقيقته انكشف له حقايق امثلة الفزان على سير الانوار السماوية  
التي تقبس منها الانوار الارضية ان كان لها ترتيب بحيث يقبس  
بعضها من بعض فالأقرب من المبع الاول في باسم النور لان اعلى  
رتبة ومشار ترتب في علم النهار لا تدركه الابصار تفرض ضوء القمر  
داخل في كوة بيت واقفا على مائة منصوب على حائط ومنعك منها  
الى حائط آخر في مقابلتها ثم منعها منها الى الارض بحيث ينشئ  
الارض فانت تعلم ان ما على الارض من النور تابع لما على الحائط وما  
على الحائط تابع لما في المرادة وما على المرادة تابع لما في القمر وما في القمر

الكوة تقب البيت  
والجمع كواو والمدركي  
ايضا مثل منيرة ويزيد  
والكوة بالضم لغة  
ويجمع على كواو  
صيا





تابع لما في الشمس اذ منها يشرق النور على القمر وهذه الانوار الاربعة مرتبة  
بعضها اعلى وكل من بعض ولكل واحد مقام معلوم ودرجة خاصة  
لا يتعداه واعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الانوار الملوكوتية انما  
وجدت على ترتيب كذلك وان المقرب هو الاقرب الى النور الاقصى فكذلك  
يبعدان يكون رتبة اسرافيل فوق رتبة جبرئيل عليها الصلاة والسلام  
والملكوت من جملة عالم الملوكوت عاكفون في حضرة القدس ومنها  
يُشرفون الى العالم الاسفل وفيهم الاقرب لقرب درجته من حضرة  
الدبورية التي هي منبع الانوار كلها وفيهم الادنى وبنينهم درجات  
تستعصى على احصاء وانما المعلوم كرتهم وترتيبهم في مقاماتهم  
وصفوفهم وانهم كما وصفوا بانفسهم اذ قالوا لانا نحن الصافون  
وانا نحن المسجونون واذا عرفت ان الانوار لها ترتيب فاعلم انها لا تسلك  
الى غير نهاية بل ترتقي الى منبع او هو النور لذاته وبناته ليس ثمة  
النور من غيره ومنه تشرق الانوار كلها على ترتيبها فانظر الان اسم النور  
الحق والوحي بالمستنير المستعير نور من غير او بالنير في ذاته المنير  
لكل ماسواه فما عني انه يخفي عليك الخوفية وبه يتحقق ان اسم النور  
الحق بالنور الاقصى الاعلى الذي لا نور فوقه ومنه نزل النور الى غيره  
بل اقرب ولا ياتي اسم النور على غير النور الا في مجاز محض اذ كل ما





سواء اذا اعتبر ذات وهو في ذات من حيث ذات لا نور له بل نورانيته  
 مستقارة من غير ولا قوام لنورانيته المستعارة بنفسها بل غيرها  
 وربه المستعار الى المستعير مجاز محض أفترى ان من استعار  
 ثياباً وقُرُتاً ومركباً وسرجاً وركبته في الوقت الذي اركبه المعير  
 وعلى المحل الذي رسمه له غنى بالحقيقة او بالمجاز وان المعير هو الغنى  
 او المستعير كالمثل المستعير فقير في نفسه كما كان وانما الغنى هو المعير  
 الذي منه الاعارة والاعطاء واليه الاسترداد والارتجاع فان النور الحق  
 هو الذي بيده الخلق والامر ومنه الاثارة اولا واصنافاً ثانياً ولا  
 شراكة لاحد معه في حقيقة هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الامر حيث  
 تسميته به وهو تفضل عليه بتسميته تفضل المالك على عبده اذا اعطا  
 ماله اسم ماله مالكا واذا انكشف للبعد من الحقيقة علم انه وما له لما  
 على التفرد ولا شريك له فيه اصلا والبتة ومهما عرفت ان النور  
 يرجع الى الظهور والظهار ومرايته فاعلم انه لا ظلمة انت من كم العلم  
 لان المظلم سمي مظلماً لانه ليس للبصر اليه وصوتاً ليس يصير موجوداً  
 للبصر مع انه موجود في نفسه فالذي ليس موجوداً لا غيره ولا نفسه  
 كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلمة وفي مقابله الموجود وهو  
 النور فان الشيء ماله بظهر في ذات لا يظهر لغيره والوجود ايضا ينقسم

الافاضة

الوجود



مكتبة جامعة القاهرة  
 قسم المخطوطات



الحكما الذي من ذاته والى ماله من غيره وماله الوجود من غيره فوجوده  
 مستو لا تقوم له نفسه بل اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته وهو عدم  
 محض وانما وجوده من حيث نسبت الى غيره وذلك ليس بوجود حقيقي  
 كما عرفت في مثال استدارة الثوب والغني فالوجود الحق هو الله تعالى  
 كما ان النور الحق هو الله تعالى ومن ههنا ترقى العارفون من حضيض الدنيا  
 الى بقاء الحقيقة واستكملوا معراجهم فزاولوا المشاهدة والمعاينة ان  
 ليس في الوجود الا الله تعالى ولكل شيء هالك الا وجهه الا ان يصيرها  
 لكافي وقت من الاوقات بل هو هالك الا ولما لا يتصور الا كذلك  
 فان كل شيء سواء اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته وهو عدم محض ولذا  
 اعتبرت من الوجه الذي سرى اليها الوجود من الاور للحق سبحانه  
 رؤى موجود لا في ذات ولكن من الوجه الذي يلي وجهه فيكون كوجه  
 وجه الله تعالى فقط وكل شيء وجهان وجه الى نفسه ووجه الى  
 سبحانه وهو باعتبار وجهه نفسه عدم وباعتبار وجهه الله تعالى هو  
 فاذا لامر وجود الله تعالى ووجهه فاذا اكل شيء هالك الا وجهه الا  
 ولما لم يفتقر هو كالعارفون الى فينام القيمة لسمعوا نداء المنادى  
 لمن الملك اليوم لله الواحد القهار بل هذا النداء لا يفارق سمعهم ابدا  
 ولم يفهموا من معنى قوله الله اكبر ان اكبر من غيره حاشى به بل ان ليس

البقاع ما ارتفع  
 من الارض صحاح





في الوجود معلوم حتى يكون الكبر منه بالبر لغير وجود الحسن الوجه  
 الذي يليه والمرجود بوجهه فقط ومحاوان بقاؤه الكبر من وجهه  
 بل معناه انه الكبر من ان بقاؤه الكبر بمعنى الاضافة والمقايضة والكبر  
 ان يدرك غيرك كبرياؤه نبيا كان او ملكا بل لا يعرف الله سبحانه كنه  
 معرفته الا الله عز وجل بل كل معروف داخل تحت سلطنة العارف و  
 استبداد به وهو لا ما وذلك ينال في الجلاء والكرامات وهذا تحقيق  
 ذكره في تحقيق ذكره في كتاب المقصد الاسنى في معاني الاسماء تعالى  
 الحنى والعارفين بعد العروج الى سماء الحقيقة اتفقوا انهم يروى في الوجود  
 الا الواحد الحق سبحانه لكن منهم من كان له هذه الحالة عرفانا علميا ومنهم  
 من صار له ذلك حالا ذوقيا وانتفعت عنهم الكثرة بالكلية واستغفروا  
 بالفرديّة المحضة واستوفيت فيها عقولهم فصاروا كالمهوتين فيه  
 ولم يبق فيهم منع لا لذكر الله غير الله تعالى ولا لذكر انفسهم ايض فلم يكن  
 عندهم الا الله تعالى فسكروا وسكروا فوقع دونه سلطان عقولهم فقال الحمد  
 انا الحق وقال الآخر سبحان ما اعظم شأني وقال الاخر ما في الجبه الا الله  
 وكلام العشاق في حاد الكريطوى ولا يحكى فلما خفي عنهم سكرهم وروا  
 الى سلطان العقل الذي هو ميزان الله تعالى في الارض عرفوا ان ذلك لم يكن  
 حقيقة الاتحاد بل شبه الاتحاد ولا يبعد ان تفالج الانسان مرة فلينظر

خف

فنبظر





التي تراكها هي صورة  
فيها ولم ير المرأة قط فيظن ان الصورة المرأة متحد بها ولذا صار ذلك  
هذه ما انفارح فيه قدما استغفر وهذا الحالة اذا غلبت سميت <sup>بلا</sup> ضافة  
الى صاحب الحالة فنا دبر فنا آء الفناء لانه فني عن نفسه وفني عن فنا  
فانا ليس بمعر بنفسه في تلك الحال ولا بعدم شعوره بنفسه ولو شعر بعلم  
شعوره بنفسه لقد كان قد شعر بنفسه ويسمى هذه الحالة بالاضافة الى  
المستغرق بها بل ان المجاز الحاد او بل ان الحقيقه توحيد او وراة هذه  
الحقايق اسرار يطول الحوض فيها ولعلك تشتهي ان تعرف وجهه لضافه  
نوره الى السموات والارض بل وجهه كونه في ذات نور السموات والارض  
فلا ينبغي ان يخفى ذلك عليك بعد ان عرفت انه النور ولا نور سواه وان  
كل الانوار وان النور الكلي لان النور <sup>عبارة عما</sup> عبارة عما اشياء تنكشف به واعلم منه  
ما تنكشف به وله واعلم منه ما تنكشف به وله منه وان الحقيقي ما تنكشف  
به وله منه وليس فوقه نور منه اقرب اليه واسمدا بل ذلك له في ذاته  
لذات من ذات الامن غيره ثم عرفت ان هذا لم يتصف به الا النور الاول  
ثم عرفت ان السموات والارض مشحون نور من طبقتي النور اعني النور  
الى البصر والبصير او الى الحس والعقل ما البصر فما شاهد في السموات  
من الكواكب والنجوم والقمر وما شاهد في الارض من الاشعة المنبسط على  
كل ما على الارض حتى ظهرت به الالوان المختلفه خصوصا في البسج فلو لا <sup>ثيقه</sup>





لم يكن ذلك لكون ظهوره بل وجوده ثم ما يظهر للحس من الاشكال والمقادير  
 يدرك بتعاله لكون ظهوره بل وجوده ثم ما يظهر للحس من الاشكال و  
 المقادير يدرك بتعاله لكونه ولا يصور ادراكها الا بواسطةها واما الانوار  
 العقلية المعنوية فالعالم اعلى منحوت بها وهو جوهر الملائكة والعالم  
 الاسفل منحوت بها وهي الحيوة الحيوانية ثم الانانية وبالنور الاناني السفلي  
 ظهر نظام عالم الفلك بالنور الملكي ظهر <sup>نظام</sup> حكم العلو وهو المعنى بقوله تعالى  
 اني جاعل في الارض خليفة وقاد سبحانه ويجعلكم خلفاء الارض فاذعرا  
 هذا عرفت ان العالم باسم منحوت بالانوار الظاهرة البصرية والانوار الباطنة  
 العقلية ثم عرفت ان السفلية فايضة بعضها من بعض فيضان النور من  
 السراج ولد السراج هو الروح القدس وان الارواح القدسية مقبلة بعضها  
 من بعض وان بينها ترتيب مقامات ثم ترتقي حلتها الى نور الاقدوس <sup>هنا</sup> بعد  
 ومنبعها الاور واذن ذلك هو له وحده لا شريك له وان سائر الانوار مستغاثا  
 وانما النور الحقيقي نور فقط وان الكل نور بل هو الكل بل لا هوية لغيره  
 الا بالمجان فاذا لا نور هو وسائر الانوار انوار من الوجه الذي يليه لا من  
 ذات فوجه كل ذي وجه اليه ومولى شطره فايضا انوار فتم وجه الله  
 فاذا لا اله الا هو فان لا اله الا هو فان الاعيان عما الوجوه مولى له فهو  
 بالعبادة والمثاله اعني وجوه العلوب فانها الانوار بل كالا اله الا هو فله

من الارواح العلوية  
 القياس السراج من النار  
 وان العلويات <sup>منه</sup>





هو لا هو لان هو عبارة عما اليه اشارة كيف مكان ولا اشارة الى اليه بل الى  
 ما اشرفت اليه وهو بالحقيقة اشارة اليه وان كنت لا تعرف انت لعقلك  
 عن حقيقة الحقائق التي ذكرناها ولا اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس  
 وكل ما في الوجود فليست اليه في ظاهرها اشارة كنسبة النور الى الشمس فاذا  
 لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو توحيد الخواص لان هذا كثر واخص  
 واحق وادق ودخل لصاحبه في الغرابة المحضة والوحدة الصرفة  
 ومنتهى معراج الخلق بمملكة الغرابة فليس وراءك مرفق اذ لم يبق  
 لا تصور لا بكثرة ذات نوع اضافة يستدعي ملئها لا انتفاء وما اليه  
 لا انتفاء وانما انتقلت الكثرة حقت الوحدة وبطلت الاضافات وهذا  
 الاشارة فلم يبق علوه وسفل وانما هو مرتفع فاستحاج العروج فليس  
 وراء الاعلى علو ولا مع الوحدة كثرة ولا مع انتفاء الكثرة عروج فان كان  
 من تغير حالنا فنزلنا الى السماء اعني بالاشراف من علو الى سفلى لان  
 الاعلى له اسفل وليس له اعلى فهذه غايت الغايات ومنتهى الطبقات يعلم  
 من يعلم وينكره من يجهد وهو من العلم المكنون وعلمك لا يسمو الى هذا  
 الكلام بفهمك بل يقصدون ذروتهم فخذ اليك كلاما اقرب الى  
 فهمك واوفق لضعفك واعلم ان معنى كون سبحانه نورا لسموات والارض  
 يعرفه بالنسبة الى النور الظاهر البصري فاذا الالبت انوار البصير وخضرة

لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو  
 توحيد الخواص

بهمتك فهمتك





مثله في ضياء النهار فليست تتك في انك ترى الالوان وبما ظننت انك  
 لست ترى مع الالوان غيرها فانك تقول لست ارى مع الخضرة غير الخضرة و  
 لعمرك على هذا قوم فزعموا ان النور لا معنى له ولانه ليس مع الالوان غير الالوان  
 وانكروا وجوب النور مع انه اظهر الاشياء وكيف ولانه يظهر الاشياء وهو  
 الذي يبصر في نفسه ويُبصر به غيره لكن عند غروب الشمس وغيبه السراج  
 وموقع الظل ادر كوا تعرفه ضرورة بين محل الظل وبين موقع الضياء  
 فاعترفوا بان النور معنى واداء الالوان يدرك مع الالوان حتى كان له لذة  
 لاحتائه به لا يدرك ولذته ظهوره يخفى وعكس يكون الظهور بسبب الخفاء  
 والشيء اذا جاوز حدة انعكس عكسه فاذا عرفت هذا فاعلم ان الارباب  
 البصير ما راوا شيئا الاوراوا له تعالى معه وربما زاد بعضهم فقاروا  
 بلبت شيئا الاورايت سبحانه فيله لان منهم من يرى الاشياء به ومنهم  
 من يرى الاشياء بغيره بالاشياء والى الاول الاشارة بقوله عز وجل ولم  
 يكن بربك انه على كل شيء شهيد والى الثاني الاشارة بقوله سبحانه ستر  
 اياتنا في الافاق فالاول صاحب مشاهدة والثاني صاحب استكلا  
 يات والاول درجة الصديقين والثاني درجة العلماء الداخين و  
 ليس بعدهما الا درجة الغافلين المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم انه  
 كالمظهر كل شيء للبصر من النور لا يظن بغير كل شيء للبصير من الباطنة





بالله سبحانه وهو كل شيء لا ينفارقه ثم يظهر كل شيء به كالأشياء مع كل شيء  
 وبه يظهر ولكن بقي هيئتنا تفاوت وهو ان النور الظاهر يتصور ان يغيب  
 بغروب الشمس ويختبئ حتى يظهر الظل ولما النور لا ينفارقه الذي به يظهر  
 كل شيء لا يتصور غيبته بل <sup>يُخَيَّلُ</sup> تغيره فبقى مع الأشياء دأبها فانقطع  
 طريق الاستدلال بالتعرفه ولو تصور غيبته لارتدَّت السموات والارض  
 والأرض <sup>يُضْطَرُّ</sup> به من التعرفه ما يطرأ معه الى التعرفه بما به <sup>ظَهَرَتْ</sup> انبثا  
 ولكن لما تفاوت الأشياء كلها على منظر واحد في الشهادة بوحدة خالقها  
 سبحانه اذ كل شيء بسبح محمد لا بعض الأشياء وفي جميع الاوقات لا في بعض  
 الاوقات ارتفعت التعرفه وخفى الطريق اذا الطريق الظاهر في انبثا  
 بالاصدار اذ ما لا ضلله ولا تغير له يتشابه الاحوال في السموات <sup>الشهادة</sup> فلا  
 يبعد ان يخفى ويكون خفاؤه لشدته جلاليته والغفلة عنه لا تراقبها  
 فيحان من اخفى عن الخلق لشدته ظهوره ولجواب عنهم لا شرافته  
 وربما لم يفهم ايضا كنه هذا الكلام بعض القاصرين فيفهم من قوله ان  
 الله سبحانه مع كل شيء كالنور مع الأشياء وان في كل مكان تعالى <sup>تعالى</sup>  
 عن النسبة الى مكان بل لعل <sup>اثارة</sup> بعد عن اشارة هذا الخبر ان تقوى  
 ان قبل كل شيء وان فوق كل شيء وان <sup>مظهر</sup> كل شيء والمظهر لا ينفار  
 المظهر في معرفته صاحب البصيرة وهو الذي يعني بقولنا انه مع كل شيء

مستحيل

لا ينفذت

نقول





نرى لا يخفى علينا ان المظهر قبل المظهر وفوقه مع انه معه لكنه معه  
 بوجه وقبله بوجه فلا نظن انهم انه متناقض واعتبر بالمحسوسات  
 التي هي درجاتك في العرفان وانظر كيف يكون حركة اليد مع حركة ظل  
 اليد وقبله ايضاً ومن لم يتبع صدره لمعرفة هذا فليجهر هذا النمط من  
 العلم فكل عمل رجا وكل مبدء مخلوقة والسلام وقال الامام حجة الاسلام  
 رحمه الله في الفصل الثاني من كتاب منكوته الاقوال في بيان سر القليل و  
 منهاجه ووجه ضبط ارواح المعاني بقول الامثلة اعلم ان العالم عالم  
 روحاني وجسماني وان شئت قلت حسي وعقلي وان شئت قلت  
 علوي وسفلي والكل متقارب وانما يختلف العبارات باختلاف  
 العبارات فاذا اعتبرتهما في انفسهما قلت جسماني وروحاني وان اعتبرتهما  
 بالاضافة الى العين المدركة لهما قلت حسي وعقلي وان اعتبرتهما بما <sup>ضاة</sup>  
 احديهما الى الآخر قلت علوي وسفلي وربما سميت احدهما عالم الملك  
 والشمارة والآخر عالم الغيب والملكوت ومن يطلب الحقايق من اللفاظ  
 ربما اختير عند كثرة اللفاظ وتخيل كثرة المعاني والذي ينكشف له  
 الحقايق يجعل المعاني اصلاً والالفاظ تبعاً والمر الضعيف بالعكس منه  
 اذ يطلب الحقايق من الالفاظ والى القريبين الاشارة بقوله تعالى افمن  
 يمشى مكباً على وجهه اهتدى من بينى سويلاً الى صراط مستقيم وان قد

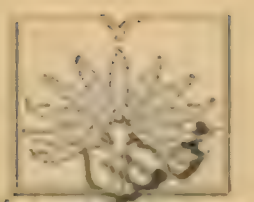




عرفت معنى العالمين فاعلم ان العلم المملوك يجعله <sup>غيب</sup> اذ هو غائب عن الاكثريين  
والعالم الحسي عالم الشهادة اذ هي هذه الكافة والعالم الحسي مرقاة الى العقلي  
فالولم يكن بينهما اتصال ومناسبة لان طريق <sup>الترقي</sup> الطريق <sup>الترقي</sup> الى الله ولو تعذر  
ذلك التعذر لسفر الى الحضرة الربوبية والقرب من الله تعالى فلن يقرب  
احد من الله سبحانه ما لم يربط بالحقيقة والقدس والعالم المرتفع  
عن ادراك الحس والخيار مولد في عينه بعالم القدس فاذا اعتبر من بعلمه  
من حيث لا يخرج منه ولا يدخل فيه ما هو غريب منه سميت خطير  
القدس وسميت الدنيا البشري الذي هو مجرى ليلج القدس والى  
المقدس ثم هذه الخطيرة فيها خطاير بعضها الشدايع ان في معنى القد  
ولكن لفظ الخطيرة يحيط بجميع طبقاتها فلا تظن ان هذه الالفاظ طائفة  
غير معقولة عند رباب البصائر والاشتهاء في الان بشرح كل لفظ مع ذكره  
يبيد في عن المقصد فعليك التتمه به لفهم الالفاظ فارجع الى الغرض  
واقول لما كان عالم الشهادة مرقاة الى عالم الملكوت وكان سلوك الصراط  
المنفيم عبارة عن هذه الترقى وقد يعبر عنه بالدهين بمنزلة الهدى  
فالولم يكن بينهما اتصال ومناسبة لما تصور الترقى من احدهما الى الاخر  
فجعلت الدرجة الالهية عالم الشهادة على موافقة عالم الملكوت فمما من  
شي في هذا العالم الا وهو مناشي من ذلك العالم وربما كان شي الواحد

جاء اسيل فظم الكرمية  
اي دونهما وسواها وكل شي  
كثير حتى غلبت فظم بيم  
كل طائفة طائفة ومنه سميت الدنيا طائفة  
اي ما من داهية الا وفوقها داهية

وربما كان الشي الواحد  
مثالا لاشياء من الملكوت



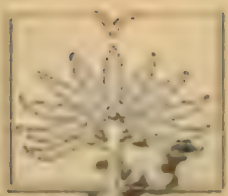


من الملكوت امثلة كثيرة من عالم الشبان وانما يكون مثالا اذا ما مثله <sup>ع</sup>ا  
 من المماثلة وطابقه نوعا من المطابقة واحصاء تلك الامثلة يستدعي  
 استقصاء جميع موجودات العالمين بالسرها ولن تقوى به القوة البشرية  
 وما انت لافهم القوة البشرية فلا يفي بشرح الاحمار القصيرة فقدي ان  
 اعرفك منها امتونها لتتد بالسر منها على الكثير وبتفتح لك باب  
 الاستبصار بهذا النمط من الاسرار فوق ان كان في علم الملكوت جواهر  
 نورانية شريفة عالية يُعْتَبَرُ عنها بالملكية منها تنبض النور على الارواح  
 البشرية ولاجلها قد تسمى اربابا ويكون الله تعالى ارباب لذلك ويكون  
 لها مراتب في نورانياتها متفاوتة فباحوى ان يكون مثلها من عالم الشبان  
 الشمس والقمر والكواكب والسالك للطريق او لا ينتمى الى ما درجته <sup>ه</sup>ز  
 الكواكب فينضح له اشراق نوره وينكشف له ان العالم الاسفل تحت سلطانه  
 و تحت اشراق نوره وينضح له من جماله وعلو درجته ما يسا در فيقوت  
 هذا ربي ثم اذا انضح له ما فوقه مما رتبته رتبة القمر والافاق والارواح  
 في مغرب الهوى بالاضافة الى ما فوقه فها لاحت الافلاك وكذلك  
 يترقى حتى ينتمى الى مائته الشمس فيراه الكبر والعلو فيراه قابلا للشمس  
 النوع مناسب له معا والمناسبة مع النفس نفق وأقوال ايقم فمنه  
يقوت وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض ومعنى الذي لشارة





بهمه الامتسابه لها الا لوقا و قابل منا سامنا و مفهوما الذي لم يتصور  
ان يُجَاب عنه فالمنزه عن كل مناسبه هو لا و الحق ولذلك لما قال فرعون  
لنبي عليه الصلاه والسلام و ما رب العالمين كالطالب لما سئله لرجبه  
الابغريه سبحانه بافعاله اذا كانت الافعال اظهر عند السائل و ترجع  
الى الامتداد فيقول علم الغيب يعرفك منها و ضرب الامثال و استقصا  
ابواب الغيب و يزيدك انك اهدى الجنت و لا يمكنني الاستغفار بعقلها  
و در كتاب مرصاد العباد است در فضل مقدم هم از باب سيوم كه  
در بيان مشاهدات انوار و مراتب آنت بدانكه چون آيت و دستار  
از تصرف مصفاه ۱۲ اله الا الله صقلت با بد بد براه انور غنى كرد در  
بدايت حاك ان انوار بيشتر بر مشا بروف و لامع و لولاي بد بد بد  
بعد از بروف بر مشا چراغ و شمع و مشعل و انشهاد افروخته مشاهده  
شود و لنگه انوار علوى پديد آيد بلكه در صورت كواكب خور و  
بزرگ و لنگه بر مشا قمر مشاهده افتد و بعد از ان بر شكل شمس سدا  
كرد و پس انوار مجدد از انجا پديد آيد و چون انوار بلكي از حجب برون  
آيد خيا و راد ان تصرفي غلند الوان بر خيزد و در بي رنگي و بي صورتى  
و بي محلى و بي شكل و بي هستى و بي كيفيتى مشاهده افتد و نور مطلق  
آنت كه از بر هم با و منزه باشد الى انقا و كا بود كه بر تو انوار صفات



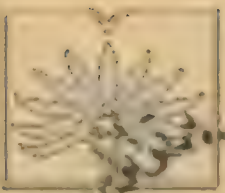


حق عز و علا از پس حجب روحانی و دلی عکس بر آیت و دل اندازد بقدر  
 صفای آن چنانکه ابراهیم راعیه الصلوة والسلام در ابتدا بود چون<sup>این</sup>  
 در بقدر کوکی صفایافته بود آن نور بقدر کوکی مشاهده افتاد چون  
 در اندازنگار طبع تمام خلص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد چون  
 این در بکار صافی شد در صورت خورشید مشاهده افتاد آنچه از  
 از انوار حق سبحانه مشاهده شود همان نور معرفت و ذکر و تقرب  
 حاد خود هر بخود کند ذوقی در جهان بیدید آید حضرتی که بدان ذوق  
 دانند کجای و بیست از حضرت است نه از اخبار این معنی ذوقی است  
 عبارت دشوار کجند این ذوق متفاوت می افتد اگر معرفت آن در سمع  
 در آید چنان بود که موسی راعیه الصلوة والسلام بودانی ان الله یحب  
 بی واسطه شنود که و کلام الله موسی تکلیما و اگر معرفت از در نظر در آید  
 و حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل راعیه الصلوة والسلام بود  
 فلما رای الشمس بازغة قاد هذا نری هذا کبریا بحقیقت ذوقی در جهان  
 بیدید نیاید از تعریف انار بک ترجمان زبان نکویید هذا نری و چون  
 حجب بکلی برخیزد بی واسطه آید چنان که خواهم چه راعیه الصلوة  
 والسلام ما کذب الفواد ما رای افتخار و نه علی مایری و امیر المومنین  
 عمر رضی الله عنه هم ازین معنی چاشنی بود که میگفت رای قلبی بی





وخواجه رُحمة الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بمصروف  
این فوق می کرد که ان تعبد الله كانك تراه آنچه مشاهده نظر جان خلیل علیه  
الصلوة والسلام می شد عکس بر توانا و صفات ربوبیت بود که در آینه  
در مشاهده افتاد ولیکن از پرده حجب روحانی و در در مقام تلوین  
لاجرم اقوی پذیرفت و او سبحانه منزله است از اقوی و در در  
در روغ نه بدید حکم خدا بر بی هم از آن پرتو بخیزد که مشاهده رست و چون  
نور حق سبحانه بی حجب روحی و در در شهود آید بی رنگی و بی کیفیت  
و بی حدی و بی مثلی و بی ضدی اشکار گردد و متکین و ممکن از لوازم او  
شود ایضاً طالع که مانند غروب نه یمن مانند یسار نه فوق نه  
تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز پس خدا الله  
بقای صلیح و لا ساء نه عرش نه فرش نه دنیا نه آخرت و اگر کسی سواد  
کند که ابراهیم راضی عنہ الرحمن و سلمه علی نبینا وعلیه ان خورشید  
و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بودیاد در عالم ظاهر جواب  
کییم تفاوت نکند چون آینه در صافی بود گاه باشد که این مشاهدات  
در غیب ببیند از عالم در بواسطه خیال و گاه بود که در شهادت ببیند  
از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که مناسبی دارد محل ظهور ندارد  
حق سبحانه تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرد عکس





بر توانواستحقان که الله نور السموات والارض به حقیقت بنشیند  
 ان رست و نمایند حضرت عزت جل ذکره چون ذوق هدایتی از معرف  
 حق سبحان باشد غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود و گاه  
 باشد که صفات در یکال رسد و حجب شفاف شود و ابروآت ستریم  
 ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم پدید آید اگر در خود نکرد همه حق بیند  
 و اگر در هر وجهی که در هر چه نکرد در آن حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت  
 ما نظرت فی شی الالوایت الله تعالی فیها و چون حجب بکلی برخیزد  
 و مقام شهودی واسطه میسر شود گوید ما نظرت فی شی الالوایت  
 الله سبحان قبله و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود و وجود  
 مشاهده منکشی گردد وجود شاهد ماند و بر جان بود که چند  
 قدس الله تعالی روحه گفت ما فی الوجود سوی الله عز وجل و تراخا که  
 حقیقت وحدت و وحدانیت است چون نظر کنی هر کجا در د و عالم  
 نور و ظلمت است از بر توانواستحقان صفات لطف و قهر و است غر و عله  
 خواجه علیه الصلوة والسلام در استدعاء از نایب الاشیاء کاظمی ظهور  
 انوار صفات لطف و قهری طلبیدن زیرا که هر چیزی را که در عالم وجودی  
 است با از بر توانواستحقان لطف و است با از بر توانواستحقان قهر و الایم حیرتی  
 را وجود حقیقی قیام بذات خود بود نیست و جو حقیقی حضرت لبریتی





ولا ينالني است جناحه فهو هو الاول والآخر والظاهر والباطن ثم  
قارحة الاسلام رحمه الله ولا تظن من الامور <sup>هنا</sup> وطريق ضرب الامثال  
مرخصة متى في دفع الظواهر واعتفاؤها في ابطالها حتى اقوت مثل المكين  
مع موسى عليه الصلوة والسلام بغيره ولم يسمع الخطاب بقوله سبحانه  
اخلع نعليك حاشيتك فان ابطالا لظواهر راي الباطنة الذين نظروا  
بالعين العور الى احد العالمين ولم يفهموا وجهه كان ابطالا لاسرار  
مذهب الختوية فالذي يجرد الظاهر حتى والذي يجر الباطن <sup>من</sup> با  
والذي يجمع بينهما كامل ولذلك قارصا عليه وسلم للفرق ظاهر و  
باطن وحدو مطلع وربما نقل هذا عن علي رضي الله عنه موقفا عليه  
بل اقوت فهم موسى عليه الصلوة والسلام من الامر بخلع النعالين اطلع  
الكورنين فامثل الامر ظاهر بخلع نعليه بطلنا باطراح العالمين وهذا هو  
الاعتبار الى البصير من الشيء الى غيره واود منزلة الانبياء عليهم  
الصلوة والسلام الترقى الى العالم المقدس عن كدولت الحسن والحسين  
فمشارك لك المنزلة العلى المقدس ولا يمكن وطاود ذلك الوادى المقدس لا  
باطراح الكورنين اعنى الدنيا والاخرة والتوجه الى الواحد الحق سبحانه و  
عالم الدنيا والاخرة متقابلين ومتخاذين وهما عارضان للوجود <sup>كان</sup> راني  
البشرى يمكن اطرهما مرة والنيلين بهما اخرى فمشارا لطلعهما عند احكام





بالتوجه الى كعبة القدس خلع المغلين وظاهر خلع المغلين مُسَمَّية على  
 ترك الكونين والمثال في الظاهر حق واداه الى السر الباطن حقيقة ولكل  
 حو حقيقة فاذ جمع بين السر والظاهر جميعا فهو الكامل وهو المعنى بقولهم  
 الكامل من لا يظني نور معرفته نور ودعا ولا تسبح نفسه بترك <sup>حقيقة</sup> احد من  
 الشريع مع كمال البصيرة والاعلمانه يكون المعنى سابقا الى المتابعة الباطنة  
 ثم يترفع منه على النوع الخيالي فينطبع الخيال بصورة موازية للمعنى  
 محاكية له وهذا الخيال الكثيف اذا صفي ورقق وهذب وضبط صار موازيا  
 للمعاني العقلية موريا الانوارها وغيب حایل عن اشراق نور علمته والخيال  
 في بداية الامر محتاج اليه مجداً تضبط به المعارف العقلية فلا تضطرب  
 ولا تزلزل ولا تنتشر انتشار يخرج عن حد الضبط فتتم المعين المثالات الخيالية  
 للمعارف العقلية وقال في آخر الفصل الثاني فيمكنك هذا الفكر من اسرار  
 هذه الاية فاقنع به وقاد حجة الاسلام رحمه الله في الفصل الثالث من  
 كتاب منكاة الانوار وصفة الاسرار ان الله تعالى متجلي في ذات ذاته  
 ويكون الحجاب بالاضافة الى محجوب الاحالة او المحجوبون من الخلق ثلثية  
 اقسام منهم من حجب بالنور المحض واصناف هذه كثرة وفي الحديث ان  
 الله تعالى سبعين حجابا من نور وظلمة وفي بعض الروايات سبعائة  
 حجاب وفي بعضها سبعين الف والحق كثرتها فاما المحصر فذلك لا يستقل

لا شئ

منهم من حجب بمجرد الظلمة  
 ومنهم من حجب بنور مقرون  
 بظلمة



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



به الا القوة النبوية مع ان ظاهر ظني ان هذه الاعداد مذكورة للتكثير لا <sup>للتحديد</sup>  
 وقد تجري العادة بذكر عدد ولا يرد به المحصر بل التكثير والله تعالى اعلم <sup>بالحقيق</sup>  
 فلك فذلك خارج عن الوصف وانما الذي يمكن ان يعرفك هذه الاقسام  
 وبعض اصناف كل قسم فاقول القسم الاول المجربون بالظلمة المحضة و  
 هم الملحدة الذين لا يؤمنون بالله سبحانه واليوم الاخرة وهم الذين لا يحول  
 الحياة الدنيا على الاخرة لانهم يؤمنوا بالآخرة اصلا وهو لا صنفان  
 صنف تشوق الى طلب سبب لهذا العلم فاحاله على الطبع والطبع عبارة عن  
 صفة مذكورة وفي الاجسام حالة فيها وهي مظلمة اذ ليس لها معرفة ولا ادراك  
 ولا خبر لها من فننها ولا ما يصدر منها وليس له نور يريك بالبصر الظاهر ايضا  
 والصنف والصنف الثاني هم الذين تنقلوا بانفسهم ولم يتفرغوا للطلب السبيل بها  
 بل عاشوا عيشا بهائما فكان حجابهم نفوسهم المكدرة والشهوات المظلمة ولا  
 ظلمة اشد من الهوى والنفس وهو لا انتموا فرقا ففرقا <sup>بطلب</sup> زعمت ان غايته  
 في الدنيا هي ادراك الذات البهيمية رضوا لانفسهم ان يكونوا بمنزلة البهائم  
 بل اخس منها وفوق ذلك ان غاية العادات هي الغلبة والاستيلاء وهذا  
 مذاهب الكثرة والاعتدال وكثير من الحمقى وهم مجربون بنظمية الصفات  
 السبعية فنقول بان يكونوا بمنزلة السباع <sup>بالخمس</sup> منها وفوق ذلك زعمت ان  
 غايته العادات كثرة الدارات الى ان ينفذ الواحد يجتهد طويلا

تشوق  
 الى قطع  
 مركوزة





يركب الاخطار في البوادي والجوار ويجمع الاموال وينبع بها عن نفسه فضلا  
 عن غير ذلك في ظلمة اعظم ما يلبس على الانسان ان الذهب والفضة حجابان  
 يريان باعيانها وقرينة رابعة ففتت من جهالة هؤلاء وتعاقلت وقرينة  
 ان اعظم العادات في اتباع الجاه والصيت وانتشار الذكر وكثرة الاتباع  
 ونفوذ الامر المطلق فتراه اصبحت لها الامانة وعمارة مطارج ابصار  
 الناظرين ويدخل في جملة هؤلاء جماعة يقولون بالسنة هم لاله الا ان  
 لكن ربما حملهم على ذلك استظهارا بالمسلمين وبجملتهم واسمئذ من  
 ما لهم او يقصب لنصرة مذهب الابداء وهو كاذب يخرجهم هذه الكلمة  
 على العمل الصالح فذا يخرجهم الكلمة من الظلمات الى النور وامان  
 وفي الكلمة الظلمة حيث ساءت سيرة وسرته حسنة فهو خارج  
 الظلمة عن محض الكلمة وان كان كثير المعصية القسم الثاني طائفة يجيبون  
 مفرد من ظلمة وهم ثلاثة اصناف صنف ظلمة من اذ ظلمتهم من  
 وصنف من اذ ظلمتهم من الخبايا وصنف من اذ ظلمتهم من مقابلات  
 فاسد عقلية فائدة الصنف الاول المحجوبون بالظلمة المحسنة وهم طوائف يخلو  
 واحد منهم عن مجاوزة الالتفات عن انفسه وعن التاله والتوفيق الى  
 معرفة ربه عز وجل واوثر درجاتهم عبدة الاوثان واخرهم الشوب  
 وبديها درجات الصنف الثاني المحجوبون ببعض الانوار مفردات بظلمة

تفت





الخيا وهو الذين جاؤوا بالحس واقتسوا وادوا الحسيلات امرالكن لم يمكنهم  
 بحاورة الخيا وفيدوا موجودا قاعدا على العرش واحسهم نبتة الجسمية الجسم  
 ثم اصنافا للعلمية بالجمعهم ولا يمكنني شرح مقالتهم ولكن ارفعهم درجة  
 من نفي الجسمية وجميع عوارضها الالهية وخصصوه سبحانه بجهة فوقه  
 الذي لا ينسب الى الجهل ولا يوصف بانه خارج العالم ولا دخلة له بل كن عندهم  
 موجودا اذ لم يكن متخذا ولم يدركوا ان اول درجات المعقولات تجاوز  
 النبتة الى الجهل الصف الثالث المحبوبون بالانوار الالهية مقرون  
 بمقاييس عقلية فاسدة مظلمة والعقل اذ تجرد عن غشاوة الوهم و  
 الخيا لا يتصور ان يغلط بل يرى الاشياء على ما هي عليها وفي تحريك عشر  
 عظيم <sup>وانما يكمل</sup> تجرده عن هذه التوزيع بعد الموت وعند ذلك ينكشف الغطاء ويختل  
 الاسرار ويصادف كل احدهما تقدم من خير او شر محض وشاهد كتابا  
 لا يفاد رصيدة ولا كبيرة الا حصصها ونرى العقلاء ديفلطون في نظرهم  
 لان فيهم خيالات واقفا ما واعترافات يظنون احكامها احكام العقل  
 فالغالب منسوب اليها وغوا لا عبدوا الهاسيوا بصيرا منكم اما انا  
 مرهبا حيا منزها عن الجهة لكن في هذه الصفات على حسب مناسبه  
 صفاتهم وربما صرح بعضهم فقال لا بل هو كحديث نفا ولا صوت ولا  
 حرف وكذلك اذا طربوا بحقيقته السمع والبصر والحواس رجعوا الى التنبه

فانظروا





التقيصة

من حيث المعنى وان انكروها باللفظ اذ لم يدم كواصلها معاني هذا الاطلاق  
 في حق الله تعالى وفي بدايت الكلام في القوت في صفات الله تعالى فان  
 اهل السنة ايدى بهم الله سبحانه ان الله تعالى موصوف بصفات الكائنات  
 منزوعة عن النقصية والذوات لايت باعرض تحدث وتقدم بل هي انزالية  
 ابدية قائمة بذاته لا تشبه صفات الخلق بوجه من الوجوه فان بعض  
 العرفاء رحمهم الله اذا نظرت نظرا شافيا علمت ان كل ما وصف الله به  
 نفسه او وصفه به غيره فهو باعتبار نسبت الى بعض الموجودات او الى  
 جميعها ولما الاسم الذي هو علم له سبحانه فيشبهه ان يكون موصوفا  
 موضوعا للذات على الموجود الذي ينتهي اليه نظر السالك الذي سافر  
 من طريق الوجود الحسي الى الوجود العقلي ثم انتهى به السلوك الى ان فتح  
 له ابواب الملكوت فلما انتهى تغلغل في مجاز الملكوت تطير بدرة التوحيد  
 ووضع الاسم العلمي للذات على تلك الدرة لاجل اعتبار نسبتها الى وجود  
 صدر مثلها بل باعتبار زلاتها فقط من حيث العلم بوجوده ولما الذي  
 سمي تلك الدرة قديمة فانما سماها بذلك من حيث راي مغايرتها لاسماء  
 الذوات في الخلق الى حلة موجدتها وكذلك اذا نظرت الى اسمها الحق  
 علمت ان واضعها انظر عند الوضع الى موت الغير وبطلانها ولما الاجم  
 الذي هو العلم له فلا يجد فيه شيئا من ذلك ثم فان كل موجود حادث  
 كما ذكره في قوله

الحق





وجد وهو مفقود وإذا لم يكن معدوماً وجد مفقوداً وإذا قدر  
وكل موجود معدوم وهو مراد إذا لم يكن مراداً للوجود ما وجد مفقوداً  
الوجود إذا مر به وكل موجود فله إلى الواجب نسبة ما وللواجب إلى كل  
موجود وجه وكل موجود فهو حاضر للواجب وللواجب مفاير لكل موجود  
وما ليس بجائر للواجب فهو معدوم إذ ليس له إليه وجه ولا وجه إلى  
القيوم لم يكن للموجودات أصلاً وجوداً كما يقال في النظر العاقل لا وجه  
الشمس المقوم لوجود النخاعات المنسطة على الأرض لم يكن للنخاعات  
أصلاً وجوداً ولذلك كان للواجب إلى كل شيء وجه يكون بالضرورة عالماً  
بكل ذرة من ذرات الوجود فعند غايته العقل في غير وجهه نقطة حجة لا  
رحمه الله القسم الثالث هم المحجوبون بمحض الأنوار وهم اصناف لا يمكن احصاءهم  
وكلهم محجوبون بالأنوار المحضه وانما الواصلون صنف وصلوا إلى نور  
منزه عن كل ما أدركه بصر من قبلهم فاحرقَتْ سُبُحات وجهه الاول  
جميع ما أدركه بصر الناظرين وبصيرتهم والمحجوبون بالأنوار المحضه  
اصناف لا يمكن احصاءهم ويشير إلى ثلاثة اصناف منهم الصنف الاول  
طائفة عرفوا معاني الصفات الحقيقية وأدركوا ان لطلاق اسم الكلام  
والإلهة والقدرة والعلم وغيرها على صفاته عز وجل ليس مثل  
اطلاقها على البشر فتحاشوا عن تقريبه بهذه الصفات وعرفوه سبحانه





بالإضافة إلى المخاوف كما عرف موسى صلوات الله وسلامه على نبيه  
 وعليه في جواب قوله فزعون ومأب العالمين فقالوا إن الرب المقدس  
 المنزه عن المفهوم الظاهر من معاني هذه الصفات هو محرك السموات <sup>ومدبرها</sup>  
 ومدبرها والصف الثاني ترقوا من هو لا حيث ظهر لهم أن في السموات  
 كثرة وأن محرك كل سماء خاصة بوجود خريسي ملكا وفيهم كثرة وأغابتهم  
 إلى الأنوار الإلهية نسبة الكواكب ففراح لهم أن هذه السموات في ضمن  
 فلك آخر يحرك الجميع بحركته في اليوم والليل من فقالوا الرب تعالى هو  
 المحرك للحرم الأقصى المنطوي على الأنوار كلها إذا كثرة منصفه عنه و  
الصف الثالث ترقوا من هو لا درجة وقالوا أن محرك الأجسام بطريق  
 المباشرة ينبغي أن يكون حكمة الرب العالمين جلد ذكره وعبارته وطاعة  
 من عباده من عباده يسي ملكا ونسبت إلى الأنوار الإلهية المحضة نسبة  
 القمر في الأنوار المحسوسة فنعم أن الرب سبحانه هو المطلع من جهة  
 هذا المحرك ويكون الرب تعالى محركا لكل بطريق الأمر لا بطريق المباشرة  
 ثم في تفهيم ذلك الأمر وماهيته غرض يقصر عنه هذا الكلام ولا يحتمل  
 هذا الكتاب وهو لا يصنف كلهم مجبورون بالأنوار المحضة وقاد في  
 المقر في الباب السادس في شرح قولهم في التوحيد فعلة سبحانه من  
 غير مباشرة وتفهم من غير ملاقات وهذا يتبعه من غير إيراد لانتازعه

تفهيمه



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



الهمم والافتقار لطف الافكار ليس لذاته تكليف ولا لفعله تكليف ثم قارنوه  
الاسلام رحمه الله وانما الواصلون صنفان يبع بحسب ما لهم ان هذا المطاع لهم  
موصوف بصفة تنافي الوحدانية المحضة والكمالات الباطنة كغيرها مما لا يتكلم  
كشفه وان نسبة هذا المطاع نسبة الشمس في الانوار الحسية فتوجهوا من  
الذي حرك السموات ومن الذي امر بحركتها الى الذي فطر السموات وفطر  
الامر بحركتها وهو موصوف الى موجود منزوع عن كل ما ادركه بصر من قبلهم  
فاحرقت سبحات وجهه الاضداد على جميع ما ادركه بصر لتأطير بصرهم  
اذ وجلوه سبحانه مودعا منزها عن جميع ما وصفته من قبل ثم هو لا  
انقسموا ففهم من احترف منه جميع ما ادركه بصر وانحرف وتلاشى لكن بقي هو  
ملاحظا للجمال والقدس وملاحظا لذاته في جماله الذي ناله بالوصود  
الى الحضرة الالهية فانحرفت منه المبصرات دون البصر وجاء وهو لا يدركه  
فهم حوله الخواص فاحترقوا من سبحات وجهه في انفسهم وغيرهم سلطا  
بجلا وفاقحتوا وتلاشوا في ذواتهم فلم يبق لهم لحاظه الى انفسهم ففهم  
عن انفسهم ولم يبق الا الواحد الحق سبحانه وصار معنى قوله تعالى كل شئ  
عالمك الا وجهه لهم ذوقا وحالا وقد اشرنا الى ذلك في الفصل <sup>الاول</sup> وذكرنا انهم  
كيف اطلقوا الاتحاد وكيف ظنوه فهذه نهاية الاصلين ومنهم من يتدبر  
في الترقى والعروج على التفصيل الذي ذكرناه ولم يطلوا عليهم الطريق فبقوا





في اوتدولة الى معرفة القدس ونزويه الربوبية عن كل ما يجيب نوره  
 عنه وفلب علمهم الا لا غلب الاحزين اخرا وعجم عليهم العقل دفعه فاحترق  
 بحات وجهه جمع ما يدركه بصريتي وبصيرة عقلية وبشيء ان يكون  
 الا وطريق المخليل والثاني طريق الجيب صلوات الله وسلامه عليهما  
 وعلى جميع الانبياء والمرسلين والله تعالى اعلم باسرها وقلمها وتوحيدها  
 وهذه اشارة الى اصناف من المحبوبين ولا يبعد ان يبلغ عددهم اذ افضت  
 المقالات وتنبع بحجج السالكين سبعين الفا ولكن اذا فتشت لا تجدوا <sup>حدا</sup>  
 منهم خارجا عن الاقلام التي حصرتها ما فانهم ما محبوبون بصفاة نظم البشر  
 او بالحس او بالخيال او بمقايسته العقل او بالنور المحض كما سبق وهذا  
 ما حضرنه في الوقت في جواب هذه الاسئلة مع ان السواد صار فني والفكر  
 منقسم منتعيب والهم الى غير هذا الفن منصرف ومقترحي على الاخ الكريم  
 السائل ان يار الله تعالى العفو عما طغى به القلم او نزلت به القدم فان  
 خوض غمرة اسرار الالهية خطر واستكشاف الانوار الالهية من وراء الحجب  
 البشرية غير يسير والحمد لله سبحانه وحده وصلواته وبه تسليما  
 على سيدنا محمد المصطفى وآله واصحابه بعد رجوع ارسخنان ارباب  
 معارف واصحاب حقايق قدس الله تعالى ارواحهم بوشن ومبرهن  
 مستور كنه حق سبحانه وتعالى وغيب هويته وعز وجله بحقيقة <sup>مفهوم</sup>





و معلوم می‌گردد که نوازنده و سحران الملک العکس و مقربان و قدسیان

یکایک خود را از شهود کبریا و عزت او سبحانه معترف اند که سبحانه

ما عرفناک حق معرفتک سبحانه من لا یعلم ما هو الا هو و این گفته اند

ما عرفناک الله عزوجل باجماله و صوف بصفه الکمال فقد عرفناک

سبحانه حق معرفت بیان معرفت اجمالیست و این که گفته شد بیان

معرفت تفصیلی قاضی القری فی الباب الثانی و التلکات بین فی علوم

الصوفیه و کس الله تعالی امر و احکم نفل کل مقام بکون ذهاب و بینهما

احوال متفاوت و کل مقام علم و الی کل حالات و مع علم کل مقام

اثبات و نفی و لیکن کل مائتی فی مقام کان متبعا فیهما قبله و لا کما اثبت

فیه مثبتات فیهما اثبت و هو که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال

لا ایمان لمن لا امانة له فنفی صلی الله علیه و سلم ایمان لامان لا ایمان العقد

والمخاطبون ادر کواذلک و کان صلی الله علیه و سلم مشرفا علی احوالهم شرح

مباری معرفت تفصیلی که بسبب زوق ارتح انبیا و اولیا و مقربان

و صدیقان است در طی حروف و کلمات نکند طایبان حضرت قیومیت

و متناظران جماد صمدیت که می خواهند که بنزدیک شوق و کند طلب

خود را از غیابت الحجب تقلید بنفله شهود و عیان رسانند بعضی اصحاب

الجهت و لا نکارند و بعضی اولوا الکف و لا بصائرند اهل الجنت و نظر

من انبیا و اولیا و مقربان و صدیقان

کل مقام





ويؤاخذونك بتزيك مدمات وتفرير وإلهين بقطارى مطالب  
 خود بر سندان وجود مكنات بر وجود واجب عظم قدسه استدلال  
 ميكنند اوليك بنارود من مكان بعيد قانون بعض العارفين مرهم  
 انه مع ان العلم البقيى الذى لا يب فيه يعسر اقتضاها بالقانون والفكر  
 والبرهان النظرى والنظر بعرفه الاشياء من طريق البرهان وحد  
 اما مستعذر مطلقا او فى اكثر الامور وقد اتفق بها اهل البصائر والعقول  
 السليمة ان التخصيل المعرفة الصحيحة طريقين طريق البرهان بالنظر  
 الاستدلال وطريق البيان الحاصل لذوى الكف بتصفية الباطن و  
 الانجاء الى الحق سبحانه والحاشى في المربية النظرية قد استبان بما التفتنا  
 فتعين الطريق الآخر وهو التوجه الى الحق سبحانه بتصفية الباطن و  
 الافتقار التام وتفرير الغيب بالكلام من سائر المتعلقات الكونية و  
 العلم والقوانين وكذبح الرئيس ابن سينا الذى هو مستاد اهل النظر  
 ومقتلهم عند مشور على هذا السرا من خلف حجاب القوة النظرية  
 بصحة الفطرة او بطريق الذوق كما يرمى اليه فى مواضع من كلامه الى انه  
 ليس فى قدرة البشر الوقوف على حقائق الاشياء غايه الانسان ان يدرك  
 خواص الاشياء ولوازمها وعوارضها ويثبت المقصود بيان مصنف خبير  
 وبما فيها يرجع الى معرفة الحق سبحانه وذلك فى واحرامه بخلاف المشهور

العلوم

مصنف





الرئيس ابو علي بن سينا

بالعشك

عنه في اوائل كل سنة وفي اواخر حياته تاب وصداق عامعه على الفقراء  
ورح المطالبين وكان يحفظ القرآن في كل ثلاثة ايام ثمرات في  
يوم الجمعة الا وثي من رمضان سنة وثمان وعشرين واربع مائة ودفن بهمد  
وكانت وفاته في سنة سبعين وثلثمائة كذا قيل وقيل سنة ثلث  
وسبعين وثلث مائة وكان ابو رجلا من اهل بلخ انتقل الى بخارا في  
ايام نوح بن منصور ووفى العمل بقربة خدمتين وبقرية افته وتزوج  
بها فولد ابو علي بها ثم انتقل الى بخارا واستغل بالفقه وتزوج فيه الى <sup>ما</sup> الامام  
الرهبر رحمه الله وفي تاريخ الامام الباقى رحمه الله في ذكر ابى على لم يستكمل  
ثماني عشرة سنة من عمره الا وقد فرغ من تحصيل العلوم باسرها وصانفها  
تقارب مائة تصنيف منها رسالة الطير وهم احد فلاسفة المسلمين وقد  
ذكر وان تاب واستغفر بالنك وادركه الله تعالى بانيق عنايته وواسع  
رحمته والله اعلم بحقيقته ذلك وما اهل الكنف وبصيرت بتصفية باطن  
وكان تبطل ودولم توجه بمنتهاء مقاصد خودى رسند وهو الاستهلاك  
في شهود جماله وجلاله غروجل اثنان محبوبان لم يزلوا يذكرون بطهار  
فطرت مانه اند وظلمات الكون وتقلبات حدنات در اثنان اثر نكره  
است اوليك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه اثنان وجود <sup>افريد</sup>  
كان را غزو عاكى تركيب مقدمات عقلى نشنا سد فطرة الله التي فطر الناس





عليها لا يتبدل الخلق الله ذلك الدين القيم بنبينا وادراكك انك بالسنه  
 قوت ليس جاهد حاجت انا الله شك فاطر السموات والارض سيد الطائفة  
 جنيد مراقد سراة نقاش سرور سيدند ما الدليل على وجود الصانع جل  
 وعلا قدود اغنى الصلاح عن المصالح عجز وحيت ايشان ان تضادهم  
 شكوك وبقا تضاد له بنود كه ان حيرت مذموم مؤدى كرد بل كه عجز  
 وحيرت ايشان از حق الخليات و مناهه عجائب امور و احكام زبوت  
 باشد رب زبوت فيك تحير سبحان من لم يجعل الخلقه بسبيلك الى معرفة  
 الا بالبحر عن معرفته اشارت باين حيرت محمود است بين بيايدانك  
 كه معرفت ذات حق سبحانه من حيث يعلم نفسه ويجهله غيره و معرفت  
 سر وحدت و فناء ملك و ملكوت و سر كل شى هلك الا وجهه الغض  
 و اشرف علوم مكاشفات است و لوح اين نوع علوم راجد در مكتب و  
 علمناه من لدنا علما ننويسند بعد از ان كه اينه و سر بمقتل ايمان  
 و تقوى از نيك مكنات بكلى زنده باشند و ترا و صف بشرى شريف  
 مجرب و نو شده و لو ان اهل القري امنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات  
 من السماء و لارضوا اليه و ابوبكر و اسحق و قدس الله تعالى روحه فريد  
 جملة التوحيد ان كل ما يتبع به اللسان او يتبر اليه البيان من تقظيم او  
 مجرب و تفريد و هو معلوك و الخفيف و مرآة ذلك كذا في القرون في

حيرت مذموم است و طرقت استدل  
 چون ارفض انوار رباني و امداد عنايت  
 سبحان في حل ذكره خالي بود عاقبت  
 باين م





فی الباب الثالث والستین فی التوحید وبأنک معلوم ومشهور واهل بصیرت  
است که ادراک هیچ موجد بکنه ادراک حقیقت واحد جل ذکره نتوانند  
رسیده هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند  
سبحانه از آن مقدس و منزّه است بصیرت صاحب نظران را در اشعه نور  
عظمت او جز تحیر و تشکیب سیلی و طیلی نیست بعضی از کبراء دین و عظماء  
اهل یقین قدس سره نقایا و احدهم در عبارت و اشارت ایشان لفظ  
وجود و عبارت اطلاق وجود و ابراست با آنکه هم در عبارت ایشان  
است لایقان هو الوجود اذ به سبحان ظاهر الوجود والوجود ما نحن فیهِ <sup>شهر</sup>  
تبه ظاهر الوجود و کل شیء یُرِیَنی مایه کان الظهور یجلی للقلوب و هر چه از آنها  
و من دون العیون له ستور و هم ایشان گفت اند حقیقت سبحانه غیر  
معلومه ماسوا و لیست حقیقة عن وجه عبارة عن الوجود و لا عن المحصور  
و الخفوق و الثبوت المراد بها المصدر لان کل واحد منها عرض و هو سبحان  
لین بوجه و لا عرض و شیخ بزرگوار شیخ المشایخ الکبار مطلع التواریخ  
منبع الاسرار برهان الطریق و ترجمان الحقیقه شهاب الحق و الدبیر ابو  
حضر عمر بن محمد البکری السمرودی قدس سره نقایا روحه سواد کردند  
از حاکم بعضی از کبراء دین و عظماء اهل یقین قدس سره نقایا و احدهم که  
ذکر ایشان حالیا گشت فقار قدس سره بعد ما جاسه هو بحر الحقائق و



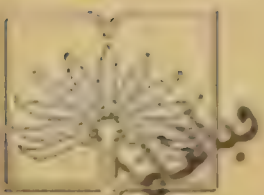


وصفه غیر ایضاً من المتناهی والعلماء ورحمهم الله بعلو المقامات والخبروا عنه  
ما یطوئذ که من الکرامات در شرح تعریف فرموده است فی شرح قوله فی  
خطبة التعریف المتعذر بذات عن شبه ذلک المخلوق بن المتعذر بصفات  
عن صفات المحدثین یکانه است بذات خویش از مانند کی ذاتها مخلوقات  
ومتعذر متفعل بود و <sup>از فرد</sup> فرد یکان بود که با وی دیگری نباشد پس خدای  
غیر جعل یکان است بذات خویش و ذات هستی بود همچون وجود وشیء و نفس  
این همه عبارت از هستی بود پس هستی و دیگری کس نماند زیرا که همه  
هستنها یا جسم اند یا جوهر و هستی خدای عز و جل جسم و جوهر نیست  
و همه ذاتها یا اندر مکان <sup>الله</sup> و یا اندر زمان و ذات خدای عز و جل ابتدا و  
انتهایست اینست معنی قول امیر المؤمنین علی رضوان الله تعالی علیه  
که ویرا رسیدند که توحید چیست فرمود است که بدانی که هر چه بر سر تو  
میکرد خدای عز و جل جز آنست و مستند است متفعل بکار نه است و معنی  
آن بود که بخود یکان است بصفات خویش از صفتهای محدثان نه بخیری  
و دیگری هیچ صفت وی بصفات محدثان نماند صفت محدثان عموماً است  
وصفت خدای عز و جل عرض نیست ذات وی سبحانه قدیم است و صفت  
قدیم قدیم بود و غیر وی عز و جل همه محدث اند و صفت محدث محدث  
بود و صفات محدثان <sup>همهم</sup> <sup>الذم مرهم</sup> عرض را بفت را نبود و صفت خدای عز و جل <sup>لحب</sup>





البقا است منع الفناست وتعقبى انكهار علما بخار روح الله تعالى ارواحهم  
احمدين كه معاصرند با حضرت العالم الرباني ذابح الامه المستفق على خلق  
الله عز وجل المقور في القاب معج روح الله عليه وسلم في القور والعل  
مولانا حافظ الملاء والدين الكبير البخاري روح الله تعالى روحه و حضرت  
مولانا رحمه الله لقب ايشان فقيه الامه نوشته اند وهو الامام الزاهد  
العارف المحقق الملقب بمحمد بن محمد بن داود الاصفهاني الدلوي طبيب الله  
تعالى ترتيبه و اعلى في فرد بين الجنان رتبة در رساله بيان الاعتقاد  
در فضل دوم كه در بيان حقيقت مذهب سنت و جماعت در بيان  
توحيد ابن عبارات نوشته اند يكى است بذات خود يگان است  
بصفات خود هيچ صفت مرود نشوند <sup>لا</sup> هيچ في صفق از وي زاييل  
شوند في معنى ذات جزه في هستى وى جزوى في هستى وى بغير  
وى في احديت وى انزقلت في ربوبيت وى بعلى في ذات وى جسم  
في جوهر في عرض في بلكه هر چه جزويت انر جسم و جوهر و عرض  
علوى و سفلى نور و ظلمت همه افزيده وى است جل ذكره و در خطبه  
ابن رساله فرمودند تبرك كرم بالفاظ مشايخ بزرگ چون خواجه  
امام تاجد صفار بخاري و شيخ ابوالعين نسفي و مولانا بنم الدين  
عمر نسفي و خواجه امام نور الدين صابوني و مولانا شمس الامية كرمي





وبالفاظ استاذان خویش رحمه الله عليهم اجمعین و بنیان پارسی  
 بی تکلف عبارت چنانکه بفهم جمله عوام برسد نسخه جمع کریم در بیان  
 مذهب سنت و جماعت و ما توفیق الالباب عز وجل علیه توکلت والیه  
 وقائت العرف فی الباب التاسع فی قولهم فی الفان کلام الله تعالى صفة  
 سبحانه فی ذات لا یشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجوه و لیت لسان  
 کما ان ذات سبحانه لیت لمایه الامریه الایات وقائت شرح  
 العرف من کلام ویرا سبحانه بجه چیزی نیست چنانکه مر ذات ویرا  
 نیست الامریه الایات مکرر روی هستی یعنی چون ما را گویند که خدا  
 عز وجل هست گوئیم هست چون گویند و بر صفات هست گوئیم هست  
 مقدار جا و نیست و این مقدار جواب درست است اگر پس این گویند  
 ما هو گویند که این سواد خطاست که مایه جنس جوید و انجا جنس  
 نیست جنس جمع انواع یا شد انواعی یا بد بسیار تا جمله گردد یا ز جمله آن  
 انواع را جتنی گویند تا سواد درست آید و چون خدای عز وجل یکی  
 است سواد مایه بروی محالست و قاف العرف و لو ما یلزم  
 العبد بعد احکام علم التوحید و المعرفة علی طریق الکتاب و السنة  
 و اجماع السلف الصالح رضی الله عنهم اجمعین و یقفن بماعطیه اهل البیت  
 و الجماعة رضی الله عنهم الاجتهاد و طلب طلی علم الاحکام الشرعیة و احکام





" من علم الصلوة والصوم وسائر الفرائض الى علم المعاملات والمبایعات  
 " على قدر ما امكنه ووسع طبعه وقوى عليه فعيه وعنه علوم التعلیم  
 " والاکتساب فالعلم بين جهدين جهد الطالب قبل حصوله وجهد الکتاب  
 " بعد حصوله فان كل ما كان اعز في نفسه كان اشده على طالبه کذا في المقر  
 " الى ان قال ثم واد هذا علوم المشاهدات والمكاشفات وهو الذي تفرقت  
 " به الصوفية بعد جمعها سائر العلوم ودر شرح تعرف في كبريد در  
 " بیان علوم تعلیم همه نعمتها شاید که خدای عز وجل کسی را هدایت نکند  
 " چون عاقبت وایمنی و مال و ملک و علم نعمتی عزیز است در دوزخ همان  
 " نعمتی نیست از علم بزرگتر این نعمت عزیز بی جان گشت وجهدشوند <sup>بشد</sup>  
 " نباید علم شریعت یا این صفت است علم حقیقت جلوت و بلد علم حقیقت  
 " علم و ریاضت است و نتیجه سلوک و اعمال باطرات من ریاضه النفس  
 " و تهذیب اخلاقها و معرفه آفاتها و مکایده العد و فتنه الدنیا و  
 " طریق الاحتراز منها و تتم جوارح النفس و حفظ اطرافها و جمع حواسها  
 " حق ممکن للعبد عند ذلك مراقبه الخواطر و تطهير السریر و اوداع علم و <sup>الزم</sup>  
 " آنست که لایحه از لایحات قدم و جنبه از جنبات کرم بر وجه قو  
 " باستعداد سروده آید و غشا و غفلت از جسم حقیقت بین او بر  
 " و دیده دل او بنور احدیت ممل گردد و این نوع علوم امر غایت غریب

زمر

الزم  
جهاد کبر و شکر





و عظمت جن بطریق خطابی در جلالت بیست او بر دارد و دیده دولتی  
 احدیت <sup>له</sup> حروف کلمات نمی کجند من عرف الله <sup>له</sup> و بی عز وجل کل لسان  
 این باشد که عارف عبارتی نیابد که بدان از کتب معلومات خود بیا  
 نواند کرد و من لم یذق لم یعرف و غرض کار طریقت قدس سره <sup>رحم</sup>  
 از کفایت و نبشتن این نوع علم بیش از تنبیه و تشویق نبوده است و  
 این طایفه اند که از باب شهود و احباب معارف تفصیلی اند و اول المعارف  
 و الابصار اند از ظلمات خردی خود بکلی خلاص یافته اند و بنتهای <sup>همه</sup>  
 در بر رسیده و هو لا یستهلک فی شهود جماله و جلالة عز وجل المحج  
 در بر آید و احدانیت رسیده اند و از ظلمات حدثات گذر کرده اند <sup>حق</sup>  
 خلق و تعقیب است ایشان را عیان است و هر چه مرهم بحکایت شنیده  
 اند ایشان بصیرت نافذ خود دیده اند و بنصفیه باطن و کمال  
 بتل یا قله خود و دله توجه بنتهای مقاصد خود رسیده و آن سوره  
 صراط مستقیم است که له صد و بیست و چهار هزار پیغامبر صلوات <sup>رحم</sup>  
 و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین و اشرف ان طرق و کل آن آدمیان  
 ملت جنفی و دین مصطفوی است صلی الله علیه و سلم و آله و صحبه  
 و سلم و این طایفه اند که حضرت عزت جل ذکره سرایه نور السموات  
 و الارض و انقباب کشوره با ایشان در میان نهاده است و حقیقت

المعارف





و نحن اقرب اليه من جبل الورد و نحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون  
و دخلت خازنه كل شئ هالك لا وجهه يراني ان كان ذلك با و الله  
هو الحق و انما يدعون من دون الله هو الباطل الاية سبحان الملك القدوس  
لا يقبل به شئ و لا مع يفصل عنه شئ و صور بحضرت خدا و ندى عزو  
علا في انصار و انفسا است تعالى الله سبحان عما يتوهم الذايغور علوا  
كبير و تجليات لمراتب في نهايت است ببيت هرجه روى دلت مصفا  
نرو تجلى نرا مهيا نزل الله تعالى تجلى للناس و علمه و لا يكر رضى الله  
تعالى عليه خالصه سبحان من وحد نفسه على لسان عبده قادر ابن عطاء  
مرجه الله في قوله عز وجل قل هو الله احد هو سبحانه هو لا يقدر احد ان  
يخبر عن حوبه الا هو لا عبارة لاحد عن حقيقة الاله عن نفسه في خبر عن  
نفسه بحقيقة حقه و لا غيار يجزرون عنه على احد الاذنيه و لا مر فاجز  
سبحانه بانه هو الله هو الله من نفسه الى نفسه اذ لم يستحق احد ان يشير  
اليه سواه فمن اشار اليه فاما اشار الى اشارة الى نفسه فمن تخفوا <sup>شاره</sup>  
الى اشارته بالمعظيم و الحرمه كانت اشارته صححه على حد الطوب  
و من وقعت اشارته على حد الدعوى بطلت اشارته و بعدت عن  
معاني الحقيقة و قال ابو سعيد الخزاز رحمه الله ان الله سبحانه و هو  
ماده عايبانه و علمهم الى كلمة واحد فمن فهم ما و زاده و هو حق





سبحانه قل هو الله وقال الواسطي رحمه الله في قوله سبحانه قل هو الله  
احد هو حرف ليس باسم ولا وصف ولكنه كناية وإشارة كناية عن  
الذات وإشارة إلى الذات ولما كان الغرض الأقصى من طلب العلوم  
بأسرها معرفة الله تعالى وصفاته وكيفية صدور أفعاله عنه وهذه  
السورة دالة على سبيل التعريف والإيماء على جميع ما يتعلق بالبحث من  
ذات الله تعالى جعل هذه السورة معادلة لثلث القرآن في الحديث المتفق  
على صوره المخرج في الأصول الستة فيحاط به ما أعظم شأنه وما أقر سلطانه  
فهو الذي هو منه الحاجات ومن عنده نيل الطلبات ولا يبلغ ان في  
ما استأثر من الجلال والعظمة والفيضة والبهجة أقصى نفوس الناعين  
وأعظم أوصاف الوصفين بل القدر الممكن ذكره الممتنع ان يدمنه وهو  
الذي ذكره في كتابة العزيز وأودعه في وحيه المقدس ودموزو الجلالة  
الرفيعة وقال سبحانه قل هو الله من عبث الجمع وليرد على مظهر التفصيل  
هو الله احد وهو المطلق هو الذي لا يكون هو بته موقوفه على غيره و  
وجود عين هو بته كاسبق بالفارسية في رسالة بيان الاعتقاد الهوي  
لجلاله وعظمتها لا يمكن ان يكون يعبر عنها الابان هو ولا يمكن ضمها  
الابلازمها واللوازم منها اضافية ومنها سلبية واللوازم الاضافية  
اشد تعريفا من الامور السلبية والاكمل في التعريف هو اللوازم الجامع لمعنى





الاضافة والسلب فغيب قوله سبحانه عوذاً كراهته المتناوذة للشرين فان  
 الاله هو الذي ينتب اليه عبده ولا ينبغي هو الى غير فانتساب غيره اليه  
 اضافي وكونه غير منتب اليه الغير سلبى كما اذكره بعض اهل النظر والاستدلال  
 الى اخر كلامه في هذا السورة المقدس واسه عن جعل محيط باسم هذه السورة  
 وغاياتها فنزلت هذه السورة في جواب قول المشركين يا محمد صف لنا  
 ربك انتب لنا ربك بيقين لنا ربك جنة كما في كتب المنزلة التفسيرية  
 هذه السورة سورة الاختصار لانه سبحانه اخلص فيها ما في التوحيد  
 وعن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن جعفر بن رضاه عن ابيه عن ابيه  
 في قوله عز وجل قل هو الله احدان الخبايا مصونة عن ان يبلغها هم  
 ٤ ورهم نعم ولطما رزلك بالحروف لم يهتدى بها من القى السمع وقوله  
 الى الغيبه عن الحسن وبنية على معنى ثابت وقاد الشيخ الامام العارفي  
 الولي ابن عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه ونور  
 صرحه في كتابه نوار الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه  
 وسلم في الاصل التاسع والستين والمائة من حديثنا عيسى بن احمد بن  
 قاسم حدثنا المومل بن عبد الرحمن الثقفي عن عمار بن عبد الصمد عن  
 ابن جهمالك رضي الله عنه انه قال جاد رجل الى رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم اتاه فساله فقال  
 فقال يا رسول الله اي الاعمال افضل قال الله يوم





صلوه مثل ذلك فقال يا رسول الله انما سالك عن العلم فقال صلى  
 الله صلى الله عليه وسلم ان العلم ينفعك معه قليل العلم وكثيره وان  
 الجاهل لا ينفعك معه قليل العلم ولا كثيره قال ابو عبد الله رحمه الله  
 فالعلم ثلاثة انواع علم بالله تعالى وعلم بربك بديانته سبحانه <sup>وبه</sup> وعلم  
 بعلم باماره تعالى وعلم بالتدبير داخل فباب العمود <sup>تعالى</sup> والعلم بالله تعالى  
 هو التوكل الذي يظهر على الانسان من بابين الفلوب والعلم رأس كل  
 امر وخلق الله تعالى للخلق اصنافا والوفاة ثم اعطى كل شيء علمه الذي  
 ينفعه وبالعالم يعرف العبدربه وبالعالم يقيدربه سبحانه <sup>وهو</sup> واجب  
 مدسى صلوات الرحمن وسلامه على نبينا وعليه <sup>الفرعون</sup> حيث قال  
 فمن ربك يا موسى قال ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى اي  
 اعطاهم خلقهم ثم هدىهم <sup>وهم</sup> خلقهم وكوّنهم ومن يملكهم ومن  
 قوامهم فالهدى هو العلم الذي اعطى كل شيء من خلقه حتى هدىهم الى  
 نفع اعطاهم ثم عرفهم نفعه وهدىهم فالعلم جملة والمعرفة تميز  
 الجملة اعطى كل شيء خلقه وهداه اليه حتى يعلم ويعرف ويعبد <sup>فكلم</sup>  
 بالآدمي العلم بالله تعالى حبب ماله خلق وفي المغرب ذوبعني الضأ  
 يقتضي شئين موصوفاً ومضافاً اليه بقا وجاني رجل ذونا و  
 نفوذ للموت امرأة ذات ماله اصل الكلمة ثم امتطعوا عنها مقتضياً

مقتضيتها





اسم

واجب على بحر الاسماء التامة المستقلة بانفسها غير المتضبة بالشي  
فقال ذات متميزة وذات قدسية او محدثة ونسبوا اليها كما هي من غير  
تغير عالمه التي نيت فقالوا الصفات الذاتية واستعملوها استواء  
استعمال النفس والشي وعرفنا في سعيد كل شي ذات وكل ذات شي في حكم  
وحكي صاحب الكلمة قول العرب جعل الله سبحانه ما بيننا في ذات  
وعليه قول ابي تمام فيقرب في ذات الاله فيجتمع فادبنا ربه الله  
انصح هذا فالكلمة اذا عرّبه وقد ايقن المتكلمون في استواءهم القدم القدر  
واما قوله تعالى عليم بذات الصدور وقولهم فلا نغلب ذات اليه وقلت  
ذات يله فنقول الاولان المعنى لاملاك المصاحبة للبد وكذا قولهم صلح  
الله ذات بينهم ونحو اليلحق وقول ابيهم بعض اهل المعرفة رحمهم الله  
وهجني معرفة حقايق اسماء وصفات الاله درغايت عظمت فتمنا  
جلالت است اجزاء صفوت وخلت ارباب اطلاق نعتهم وظيف  
طالب مستعد انت كه اولها وصفات حقايق وقدرت را  
بطريق ايمانها انبساطا ومتابعان ايمان كطولها اند بكبر بيل  
ايمان بروفتا بنور متابعت ايمان وحقايق اطلاق يابد وانقول  
الله ويعلمكم الله بنقل اقاويل مختلفة وروايت مذايب متنوعة  
وحفظ مجلدات كلام وحكت قلعه قابل انعكاس اشعة





معنای

انوار الاسما وصفات حق جل شانہ و قدر سلطانہ کی توفیق شدت  
 ہر کہ بجز اصطلاح علما و حکما دانند عالم و حکیم بودن ہر کہ  
 صورت زہد و عبادت و ہر نہ او را بجملا شد و جاوہ انکی بیانی دہند  
فد علم کل الناس مشربہم حیاتی فندی باید تا دانند کہ معانی اسما  
 و صفات او جل و علا جہ بود در ہر دلی نور عزت و سراد او نیکند  
 و ہر کوشی طاقت سماع سطوات جلا و او نہ دارم او شان بہ کہ  
 مستمع طلبی کہ ندانند ہند و ان عربی اثما کہ بجز ہر بصاحت عقل منفرد  
 و فطنت بترا و بصیرت حوالہ در ان حقایق تصرف میکنند جز کفر و  
 ضلالت و حیرت و مذہوم و جہالت نقد و وقت ایشان نمیکرد  
 و قوی فی صفات می صفات میکند و فوق انبیا و اولیا بخلاف  
 ابن کوامی میدہند و قوی صفات انبات کند و لکن مغایرت للذات  
 حق المغایرة و انہ یخاکف محض و شرک بحث لانہ می آید و قوی ذات  
 او را سبحانہ محل حوادث می دانند تعالی اس سبحانہ عما یقولون علوا  
 کبیرا اما سادات و کبر ا طریق کہ خزائن اسرار و حلت اند و قدس  
 اس تعالی لہم و احکم ابن معانی و حقایق ارا از مشکاة نبوت افتہا  
 کردہ اند و بتعلیم حق عواسہ و تعریف او را دانستہ اند و بدو از  
 راہ جلا و گفت کہ چیزی نتوان دانست و نعم اس الشیخ او حدیثین





الدين الكرماني روح الله تعالى روحه حيث قال لعل طريقتي تنور  
حل بواني في نين بريا خن حشمت وفار قاحون نكفي دبه وديحه  
سائر كنند عند رعت از قار بحال جون كلبه اذا جاء نصر الله والفتح  
ان حضرت وعند مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو بعد مستند وفقر البت  
ام على قلوب افقها را بردارند انكاه عباد خود انر خبر مستغنى  
کردند برلى تنبيه وتشويق ايماني كره شد ومن الله سبحانه التوفيق  
والهدى والعصمة والاحود والاقوة الاباس عز وجل والامام العالم  
الحرير المناظر المتكلم المفسر الامام فخر الدين الرازي ابو عبد الله محمد  
بن عمر بن الحسين القرشي النجفي البكري رحمه الله تعالى وهو الملقب  
بالامام عند علماء الاصول وهو المقرّب لشيبة المخالفين المبطل لها  
باقامة البراهين وهو شافعي المذهب في الفروع الاشعري المذهب في  
الاصول ومدحه الامام سراج الدين يوسف بن ابى بكر بن محمد الكاكي  
الخوارزمي صاحب المفتاح جزاه الله تعالى خيرا وخفف عنه بقوله  
اعلمن علما يفيتا ان رب العالمين اوفى في عالمهم خدمة للعلينا  
خدم الرازي فخر اخدمة الفخر ابن سينا وهو الذي جمع في التفسير الكبير  
من الغرائب والعجائب ما يطرب كل طالب وشرح سورة الفلق في مجلد  
وله في الوعظ اليد البيضاء وكان تقاطع بعضا بالابن العربي والهمي وكانت



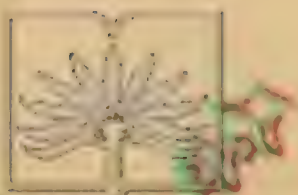


وكانت بالحقة الوجود حاد الوعظ ويكثر البكاء وكان يحضر مجله بئس  
 عدة ارباب المذهب والمقاتلات وبالونه وكان يجيب كل سائل بالحق  
 الاجوبه في المجالات ويجمع بعبه خلق كثير من الكرامية وغيرهم  
 الى مذهب اهل السنة وتوفي بهرة يوم الاثنين يوم عيد الفطر من سنة  
 ست وستماية وكانت ولادته في الخامس والعشرين من شهر رمضان  
 سنة اربع واربعين وقيل سنة ثلاث واربعين وخمماية <sup>لري</sup>  
 كذا ذكره احواله الامام اليافعي رحمه الله في تاريخه وزموره است في  
 اوائل كتابه المسمى بالمباحث الشرقية وقد جمع فيه اراد الحكماء <sup>لدين</sup>  
 واختار فيه الباب من كل باب وقد ثبت ان كل ما كان اعم كان علما  
 به اتم واكمل ثم قال ولما كان الوجود اعم الامور كان انتقائهم  
 به اكثر من انتقائهم اغير ثم قال وحقيقة الباري تعالى غير معلوم  
 باتفاق الحكماء والبلهين مذكرة في موضعها ثم نقل ان حقيقة واجب  
 الوجود سبحانه هي الوجود المجرى عن سائر القيود عند اكثر السالطين <sup>السالفين</sup>  
 ونحن لا نقول بذلك وان كان ذلك مذهب اكثر السالطين وهين  
 القولين المقولين عن الحكماء وغيرهم ظاهر متفق في ما يرد ولا تامل  
 شافي در سخنان گذشته ولا تامل شافي در سخنان آينده عنقریب  
 که اصحاب معرفت ولباب شریعت ورحمهم الله گفته اند مبدأ ومنتها





هر يك از اين دو قوت و حكمت و جهت ان مفهوم و معلوم ميشود و  
فصل الخطاب بين القولين يعني و مابين ميگردد و حقيقت آنست  
كه كه در هر يك از اين دو مافوق مذکور است لم تعلم لك ما بين و آخر  
الا و علم بحج القبول اليك و الثابت بفضل الخطاب بين القولين  
و جهت و حكمت هر يك از اين دو قوت و بيان الذوق در اين بيت است  
هناك عشق فرستاد نادر و بچشم كه نيت لايقا بچشم ملك تعالى  
به آب نون غار و غم وكد و نيت لا بخراب نون تو مران چنگ و كشت  
صلواتي هم عاشقان صار قولا هناك شوريد عيذان في مقامات  
و عبارات و ثبات است كه بياهل عيان و وجدان ميگردد الهام و كشي  
نه تعلیمی و كشي احباب معارف و ارباب شهود چون بغيب هويت  
نگرند هم بطون و جلالت ببینند سبحان من لا يعلم ما هو الا هو  
چون بظاهر موجودات نگرند هم ظهور و اكلام ببینند و ان حضرت  
مخفی و بارگاه تدفست سبحان من ظاهر و بطون و مظهر و مخفی  
و نسی وجه ملك ذوالجلال و الاكلام معلوم و مخفی لانه ذاتی از حضرت  
است سبحانه اهل شهود و لا بخار سحر حجاب عزت و رده كبريا معلوم  
گردد و حقایق و احكام اسم ظاهر و باطن و الله شود چون دیده  
نشود معرفت شهودی بیتا گردد این معانی و حقایق ظاهر تر





از ادراک اولیات شوق بهیت عجب مدبر اگر جان مجلب جاندار است  
 ریاضتی کثر و بکزار نفس و غوغا را شربت جشم بفرسوده  
 این جگر <sup>چنین</sup> جاندار است مَشْنی علی الرأس این فنضار اهل ذوق  
 و شوق را تا سعاد بوم اللقاه محظ به این محض نلی دهند و ذوق  
 بر ذوق و شوق بر شوق شان بفرزاید عمر محظ زوق تازه و شوق  
 جدید بت اهدا جاودات در ایشان برانکهنه شود در بتلادما <sup>نور</sup>  
 است اسالك الشوق الى لقاءك والله انظر الى وجهك ومن كان  
 اكل معرفة كاو اشد شوقا في اخبار رعب بن منبیه رضی الله عنه  
 او حی الله تعالی او داود صلوات الله وسلامه وعلو بیتنا وعلیه  
 انك تكثر مسألتي ولاتالني امرعب لك الشوق قار وارب وما  
 شوق مفاد غیر من قایل انی خلفت قلوب المشتاقین من رضوانی  
 وجعلت اسرارهم موضع نظری ویزدادون فی کل یوم شوقا الی انی  
 انظرو بحباً ملائکتی فاذا اتونی حزوا له سجداً فاقول انی لم ادعکم  
 لعبادتی لرفعوا رؤسکم اربکم قلوب المشتاقین الی فوعزتی وجلت  
 ان اسموا فی لحنی من نور قلوبهم کانتضی الشمس لاهل الدنيا والحذر  
 بطوله و بمعناه مذکور فی قوت القلوب قافی قوت القلوب معنی  
 قوله سبحانه لداود علیه الصلوة والسلام ولاتالني ان اهاب لك





الثوق لبرانه سبحانه لداود عليه الصلوة والسلام ولان الذي ان هب  
قد يعطى الاولياء ما لا يعطى الا بنسبهم الصلوة والسلام كما غلط  
في هذا بعض الناس ولكنه سبحانه ذكر ذلك لداود عليه الصلوة و  
السلام ليهاله اياه فيعطيه فيكون ذلك مغريدا فيجا وزبه مقام <sup>فان</sup> الشان  
من العارفين واما رد سبحانه ان يجعل ذلك على لسان لغيره فضل كما  
ويظهر ذلك المنزلة عن سالتة ليعفله ويرف به برعة اجابت  
وتكان لداود صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه في مقام النبوة  
مقام النبوة مقامات ويجلي شاعلت في الانس والقرب يتدرج فيها  
مقام الثوق فكان الشوق زيادة على المحس ومقاما على الذي احسن <sup>قوة</sup>  
داود عليه الصلوة والسلام يارب وما الثوق ليس انه لم يعرف الثوق  
وقد آتاه الله سبحانه الحكمة والنبوة ولكت سكت بين يديه لاجداد  
منه واعترف بين يديه عز وجل بالجمل لانه عند علام الغيوب و  
الادان لا يسبقه بالقول ولينقاد بآدمه وصمته علما ولادان سمع  
حقيقا وصفه منه لآنة اصدق القائلين ولامدح الوصفين كذلك  
ظننا بصفوة المخلصين وقار حجة الاسلام رحمه الله بحار حضرت  
الهيته رانهايت نيت جود نظرد و بدان بود كه حاضر است حار  
دوره <sup>نوع</sup> وشاري بود ولنا انش كويند و جود نظرد بدان بود كه ما





راست حاد و طلب و تقاضا بود و انرا شوق گویند و این انرو  
 این شوق را الحنین است نه در بین جهان و نه در این جهان عین  
 در احزرت گویند ربنا انم لنا فیتنا کسی که خدای تعالی بایمان  
 جز خدای تعالی نشناسد و چون بکارد بتوان شناخت بکار هم  
 نتوان دید لیکن مشتاقانرا کشته بود تا بر دوام آن کشف و اندر دید  
 می افزاید حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و نعيم اهل  
 بهشت هر لحظه تازه میشود و الا هر چه تعلم شد و داریم شد و از آن  
 آن اگاهی نیابد همه بحبان حق تعالی در بین جهان و در این جهان میان  
 انرو شوق میکردند الی ههنا من طاهر الا ملحم حجه الاسلام رحمه  
الله و حدیث من استوی یومله و هو مغفور اشارت باین معنی  
 مذکور تواند بود و علم ان الحکام السالکین اکثرهم کافران متاهلین  
 مومنین بالانبیاء الماضیین صلوات الله و سلامه علی نبینا  
 و علیهم اجمعین و کافران یعدون احدا من المتاهلین مالم یصدقوا  
 بدین کتب و یصلحوا تارة و یلبس تارة اخرى ثم اذ خلع فان شاد  
 عرج الی علم النور و ان شاد ظهر فی عالم الرُّؤ و کان مرتبه المنطق  
 عندهم ان یقر بعد تهذیب الاخلاق و تقویم الفکر بعض العلوم  
 البقیة كالحساب و قد قالوا کان الیك الذی یس بالثقی کما

از احکام السالکین اکثرهم  
 کافران متاهلین

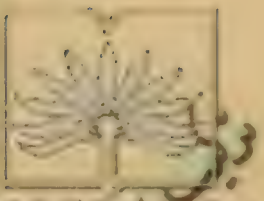




مرتبة

مالبال

عندت انما تزيده شرا ولا بالافلك ذلك مولم يتهدب اخلاقهم و  
لعمري يظهر عروقهم اذا شرعوا في المظن سلكوا منبج الضلال وانفردوا  
في سلك الجهل متحدين لصلاتهم حجة وهي ان الحكمة ترك الصور ولم  
يحظر وابسالك الصور مرتبة بمجانها وظواهر الاشياء مبنية على  
حتايتها وان الحقيق ترك ملاحظة العمل لا ترك العمل والله اجل  
شانه وعرسلطان ينصف منهم يوم تبلى السراير وتبدى الضماير  
فانهم ابعد الطوائف عن الحكم عقيدة واظهر المعاندين لهم سريرة و  
حقيقه الخلوة عندهم هي ترك المحسوسات والمالوفات الجسمانية  
وقطع المخاطر الوهمية والخيالية ولا فلو كان في بيت خالي والقوة  
الوهمية والخيالية علميتان بعد فليس هو في خلوة وشيخ بنده كرام  
عالم عارف ابوبكر بن ابى اسحق الكلابى البخارى وغير اثنان  
انتم شيوخ كبار قدس الله تعالى امر واحمهم اجمعين در بعضى از كتب  
وسليل خود در بعضى محاط از سخنان حكما سابقين الخ موافق  
از باب حقايق وحوادث بوده است موافق شرع مطهر موده او ربه  
انذحكم انظر الى ما قار ولا تنظر الى من قار وبحكم خدما صفا وبع  
ما كدر والله سبحانه اعلم بالنيات والسرير وفي كلام حجة الاسلام  
ابن رجب رحمه الله عجائب عالم آتار صنع وى است جل ذكره والى





ترکیب تن و منفعتها و اعضاء وی که انرا علم تشریح خوانند علمی  
 عظیم است چون کسی درین علم نظریه ای آن کند تا عجایب صنع خدای  
 تعالی ببیند و نظر در تفصیل آفرینش تن او را کلید معرفت صفات  
 الهیت گردد از قدرت و علم و حکمت و لطف و دقت و رحمت نهی  
 بگردان که در علم طب استاذ مینماید و علم تن نیز باقی از معرفت نفس  
 است ولیکن مختصر است باضافت با علم دگر که این علم تن است و تن  
 چون مرکب است و در چون سواد و مقصود آفرینش سوادست طبیعی  
 بپایان که چیزی با حلاوت و برودت حلاوت کرد راست گفت که اگر  
 ایشان در میان اسباب آبی نبود ندی علم طب باطل بودی ولیکن  
 حظ از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و یاری ندید در او و نیز  
 و زوآمد و از وی اصلی ساخت نه سحری و خداوندی ساخت نه  
 چاکری با آنک وی خود از جمله چاکران باز پس است که در صف النفا  
 باشند و منجم که استاره در میان اسباب الهی آورده است راست  
 گفت اگر نه چنین بودی شب و روز برابر بودی که افتاب ستاره  
 است که روشنی و گرمی در عالم از وی است و گرمی تابستان از آنست  
 که افتاب بمیان آسمان نزدیک شود و زمستان دور شود و آن  
 خداوندی عز و علا که در قدرت وی هست که افتاب را گرم و روشن





آفرید این در مسلمانان هیچ قدح نکند اما مجمر بجا از لفظ از لفظ  
کرد که از نجوم اصل و حواله گاه ساخت و مخفی ایشان ندید و ندانست  
و کواکب هم از جاکرک باز پسین اند اگر چه بدرجه صف الفغانند  
چون چهار طبع که در صف الفغانند پس کواکب کارگران نه از جهت  
خوششانند بل که بکار داشتگان اند و بدین ترخلاف میان خلق چنین  
است که از وجهی راست گفته باشند و لیکن بعضی را بینند و بعضی  
را نه بینند و بیندارند که همه را دیدند همه راست گفتند و همه خطا  
کردند و قد قالوا من اظهر علوم النجوم و نبه علی بحایب صنع الله عزه  
جل فی ترکیب الافلاك و تیر الكواکب ادریس علیه الصلوٰه والسلام  
و مثال ایشان یعنی طبایعی و مجسم چون شهری بود که اهل آن شهر جمله نا  
بیتا بوده باشند و حکایت پیش شنود باشند و می خواستند  
که بیل را بشناسند کاروانی رسید و بر سر آن شهر فرود آمد و در آن  
کاروان بیلی بود جمله رفتند از شهر بیرون و بنزد یک بیل آمدند یکی  
دراز کرد کوش بیل بدست وی آمد چیزی بود همچون سبزی اعتقاد  
کرد که بیل همچو سبزیست و یکی دیگر دست دست دراز کرد و پای  
بیل بدست وی آمد چیزی بود همچون عمارت اعتقاد کرد که بیل همچو  
عمارت است مانند ستونی است و یکی دیگر دست دراز کرد پیش بیل





پیل چندین بار

بدست وی آمد چیزی بود همچون حقی اعتقاد کرد که پیل همچون حقی است  
 جمله غایبان شدند و باز گشتند و هر يك بر اعتقاد خود دلیل گفتن  
 آغاز کردند یکی گفت بیفاین معلوم است که پیل دگر روزی چند بار  
 بر میدارم بود و زحمتی بوی نمی رسد پس هر آینه باید که پیل همچون  
 هادی و ستونی باشد و دیگری گفت بیفاین معلوم است که چندین  
 کس مرفه و آسوده به پیل می نشینند پس هر آینه باید که پیل همچون <sup>حقی</sup>  
 بود اکنون بخود اندیشه کن که ایشان باین دلائل و باین ترتیب  
 معذرات هر کس معرفت پیل نرسند جمله عاقلان دانند که هر چند  
 انرا این نوع دلائل گویند انرا معرفت پیل دورتر افتد همچون پیچانه  
 منجم و طبایعی هر یکی را جسم بود بر یکی انرا جا که حضرت الهیت جل  
 زکوه افتاد انرا سلطنت و استیلا دوی عجیب داشتند گفت پادشا  
 خرد اینست هنر بی باز کسی که ویرا دادند و نقصان همه بدید  
 و ویرا ایشان دیگری دید گفت این در تصرف دیگریست و آنچه  
 مقصود دیگری باشد خدای را نشاید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و فی کلام  
 الامام جی السلام ایضا نعم الله سعادت اوست در معرفت خدای  
 بقالی است سعادت هر چیزی در آن است که راحت و لذت وی  
 در آن باشد و لذت هر چیزی در آن است که مقتضای طبع وی بود





و مقتضای طبع وی هر چیزی آن بود که ویرایی آن آفریده است پس  
لذات در در آن است که خاصیت وی است و ویرایی آن آفریده  
است و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت در آنی نیست  
و هر چند معلوم شریف تر بود علم آن شریف تر بود و لذت وی  
بیشتر بود و هیچ موجود شریف تر از آن نیست که شرف هر چیزها  
بوی است و پادشاه و ملک هر اوست و هر عجب عالم آن را صنع وی  
است جل ذکره پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف تر و لذت تر  
نبود و هیچ نظار و خود شتر از نظار حضرت ربوبیت نباشد چه  
مقتضای طبع در آنست اگر دلی باشد که در وی تقاضا این معرفت  
باطل شده باشد همچو دلی باشد بیمار که در وی نقص غذا <sup>تقاضا</sup> باطل  
شده باشد که کل دوست ندارد از نان اگر و بر علاج نکند تا شهنش  
طبعی باز جای خویش آید و این شهوت فاسدانوی دور شود  
بد بخت این جهان باشد و هلاک شود و آن که شهوت دیگر چیزها  
برد و غلبه تر شود از شهوت معرفت حضرت الهیت جل ذکره  
در وی بیمار است اگر علاج نکند بد بخت آن جهان شود و هلاک  
کرد و نفوذ باشد من ذلک و بدانک دوستی خدای تعالی فریضه است  
و هر اهل اسلام را برین انفاست و خداوند سبحان میفرماید





حبيبهم و يكتون و رسول الله صلى الله عليه وسلم ميفرمايد ايمان  
 كس درست نيست تا آنكه كه خدا را عز وجل و رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم از هر چه جزايشان است دوست نذرند از اهل و عار و جملة خلق  
 و معنی دوستي مملکت بخيند كه خوش بود و موافق بود لذات  
 محسوسات موافق حواس اند و محبوب حواس اند و اين همه بهمايم  
 را نيز باشد و ليخ آنی بدان متميز است از بهمايم آن بصيرت دلت  
 و كسی كه عقل و بصيرت بروی غالب تر بود و از صفات بهمايم دور  
 تر بود چون جماد حضرت الهيت و عجایب صنع وی سبحانه و كاد  
 و جلالت ذات و صفات وی عز وجل و پر كمكوف شود هر لذات  
 محسوسات در نظر وی حقير گردد و نظاره در آن جماد را دوست  
 دارد و بداند كه مستحق دوستي بحقيقت جز خدای تعالی نيست هر كس  
 ديگر را دوست دارد از جهل بود مگر با آن وجه كه تعلق بخبر است و  
 دارد سبحانه و بداند كه هيچ لذت چون لذت ديده حق تعالی نيست  
 و اين مذهب همه مسلمانان است بزبان وليكون از خویش تحقيق آن  
 بايد جستجى شك نيست كه علم معرفت خوشتر است و هر چند معلوم  
 شريفتر علم بوی لذت تر و خوشتر و در وجود هيچ چيز شريفتر  
 و عظيم تر و با كاد تر و با جلال تر از خداوند عالم جل ذكره كه آفرنده

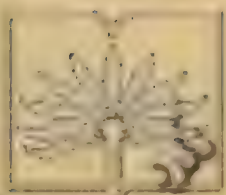
بداند كه

بداند كه





کار همه کالها و جمالها و ایست نیست مکن نبود که نظاره حضرت خورشید  
از نظاره این حضرت باشد چه معلوم این معرفت از همه شریفتر است  
بلکه شریف تر گفتن محض است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی  
اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف کوفی تا بولان گفتن که او  
شریف تر است و بیستانی که تماشاگاه عارف است کتاب ندارد و  
میدان معرفت متناهی نیست و آسمان و زمین کتاب ندارد و <sup>دارد</sup> هیچ  
هر چند معرفت عارف بیشتر بود آنرا و با آن جماد بیشتر بود و هر  
در خیا نباید و عقل آنرا در نیاید و در درجه دارد یکی را معرفت  
گویند و در آن درجه دیگر است که آنرا رویت و مشاهده گویند  
و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچو نسبت دیدار بهت با خفا  
لذت در دیدار معشوق بیشتر از آن است که لذت در خیال روی  
نه از آنکه در دیدار صوفی دیگر است بلکه همان است ولیکن روشن  
تر است پس چون مشاهده تمام تر است و روشن تر از لذت است  
بر چنانکه در دیدار و خیال و حقیقت آنست که همین معرفت است  
که در آن جهان بصفت دیگر شود که با او هیچ نزدیک ندارد  
چنانکه نطفه مردی شود و در آن حرما که در خفا کرد و این مشاهده  
جهت اقتضا نکند در آن جهان که معرفت در این جهان جهت اقتضا





نکرد تخم دیدار معرفت است هر که را معرفت نیست از دیدار محبوب  
 و هر که را معرفت تمام نزد دیدار و بی تمام بران الله تعالی یغنی للناس  
 علما و لای یکره فی الله عنه خاصه و تفاوت دیدار خلق با آن  
 که حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه  
 مختلف پدید آید از صورت بعضی روشن و بعضی تاریک و بعضی  
 کثیف و بعضی رست نابود که در کزی بجای رسد که نیکو زشت نماید  
 چون صورت نیکو در برابر آینه شمشیر که یا آن خوش نباشد نیز زلف  
 و کرب باشد و هر که آینه در دیدار عالم بر تاریک با کز آینه راحت  
 دیگران بکند همان بعین سیرج وی گردد و کان میر که آن لذت  
 که بیغامبران صلوات الله و سلامه علی بینا و علیهم یابند از  
 دیدار دیگران یابند و آنچه عالمان یابند عامیان یابند و آن  
 که عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان  
 علانی که دوستی خدای تعالی بروی غالب بود و علانی که دوستی  
 بروی چنان غالب نبود در لذت بودند در دیدار که تخم دیدار  
 معرفت است و معرفت هر دو برابر است و اگر یکی عاشق تر بود لذت  
 و لذت بیشتر بود پس معرفت مرکا و سعادت را کفایت نیست تا  
 محبت با آن یا تر نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دنیا





شود و این جزین هد و نفوی حاصل نباید پس عارف نزهت و لذت کامل  
 بود لذت دیدار از جنس لذت معرفت است و همانا که از لذت معرفت  
 خود خبر نداری که باشد که سختی چند هم بار نهاده و یاد گرفت با  
 انگشتانی یا از کسی بیاموخت و این معرفت نالم کرده هیچ حاد از آن  
 لذت نیگانی اما آنکه حقیقت معرفت بجست در آن جندان لذت  
 یابد کرد که اگر درین جهان بهشت بعوض وی دهند معرفت از  
 بهشت دوترا بهشت شود و در و چنانکه لذتی که کشته داند از بوی طعم با  
 لذت خوردن مناسب نذر لذت معرفت با لذت دیدار همچنین  
 بود و بدانکه جسم آخرت نه چو کچشم دنیا بود که این جسم خرمی  
 نه بیند و آن جسم بیجهت بیند و فی الکلام بعض اهل العرفه صح  
 در اخبار آمده است این معنی که چون موسی صلوات الله علیه  
 علی بنی و علیه خاست که بصر حسی و مشاهده حقیقت او جزنا  
 متناهی کند درین نشات دینی و ان موقوف بود بر آن که بصرش  
 مابصیرت متحد شود و کفر با نظر ظاهر یگان کرد و بغلیه حکم این  
 مقام احدیت جمع که اعلا در جرات آن مقام محض صلاست بحضرت  
 محمدی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و علی سایر الانبیاء و المرسلین  
 و آلهم لجمعین پس بعد از نصف در حالت افاقت او را گفتند لیکن لک



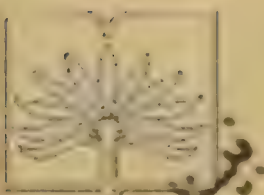


ذكركم يا قبيح لاجرم در نقدی آن خطاب گفت سبحانك ای  
 من ان یصل الیک هذا الامر بقیتة لنفسك وخصصته باعلی  
 مقامانك بئت الیک ای عما قصدت لما یسرئ وانا اول المؤمنین  
 ای بتخصیص محمد صلی الله علیه وسلم لهذا المقام الاعلی من مقامات  
 المشاهدة وحضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در آن خطاب نیز  
 یتیم خوانند که الم یجدرک یتیمافا وی ای متفرداً بکما والقبلیة  
 متوحداً بانقطاع نسبتك عما سواه فأویك ای حضرة لحدیة الجمع  
 التي هی المقام المخصوص بک ودر آیت ولا تقربوا ما الی یتیم الیاتی  
 علی احسن اشارت فرمود بان که غیری را درین مقام حق نباشد و  
 ازین مقام محروم و ممنوع بود و جز باتباع او صلی الله علیه وسلم  
 ظاهر و باطن از ذوق این اثر نباشند و فی کلام حجة الاسلام ارفع  
 رحمة الله و همانا کو بی لذتی که لذت بهشت در آن فدا شود کنید هیچ  
 گونه نزدیک من صورتی غنی بندگان تدبیر آن جدیت تا اگر آن لذت  
 نبود ایمان بآن حاصل آید بدانکه علاج آن چند چیز است یکی آن  
 که سخنها که گفته شد تامل کنی سخنی که بیک راه برکوش بکنی در  
 فرو نیاید بسیار اندیشه کن تا معلوم شود دیگر آن که صفات  
 در لذات بیک راه نیافریده اندا و لذت کورد در خوردن بود





و جز آن لذت چون نزدیک هفت ساله شد لذت بازی کردن بد  
آید چنان باشد که طعام بگذارد و بازی شود چون نزدیک ده ساله  
شد لذت بازی بگذارد و آخر درجات لذت دنیا لذت ریاست  
و طلب جاه است چون ازین لذات دنیا سرگزید و بجهلکی دنیا باطن  
او آفتاب نکند و در ویلای بیمار نگردد لذت معرفت عالم و فرید  
کار عالم جل ذکره و سر ملک و ملکوت در وی بدید آمد و لذت گذشته  
در لذت گذشته در آن لذت محترم شود و حقیر گردد و لذت  
لذت شکم و چشم و غیر آن پیش نیست و گردد که بلذت جاه نرسیده  
است و لذت ریاست او معلوم نیست اگر خواهی که او را لذت ریاست  
معلوم گردانی نتوانی عارف در دست تو همچنان عاجز و درمانده است  
که تو در دست آن کودک علاج دیگر آنت که در احوال عارفان نظاره  
کنی و سخن ایشان بشنوی بفریت احوال این قوم و نامردان <sup>و لذت</sup> بضر  
تمام معلوم شود که لذت معرفت و دوستی خداوند عز و جل از لذت  
براست بیشتر است و سبب در پوشیده کی معرفت خداوندی تعالی  
آنت که چیزی که شناختن آن متعذر یا متعسر شود از روی سبب بود  
یکی آن که پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آن که بغایت روشن  
بود و جسم طاقت آن ندارد و بدین سبب است که خفاش بر روز





ببیند و به شب ببیند نه از آن که چیزها بشب ظاهر ترست و لیکن  
 از آن که بر فزیر ظاهرست و چشم وی ضعیف است پس دشواری  
 معرفت خدای تعالی از ثنای ربوبیتی است که بر ظاهرست  
 و در لای طافت آن ندارد <sup>در یافت</sup> هر چه در وجودست از آسمان و زمین و  
 حیوان و نبات و سنگ و کلوخ و هر چه در و هم و در خیار و آب و هم  
 يك صفت است که گواهی میدهند بر جلالت و عظمت صانع و کمال  
 علم و قدرت وی جل ذکره و تقدست اسما و از بسیاری دلیل و شکی  
 پوشیده شده است و مشار این آنکه هیچ چیز روشن تر از آفتاب و  
 نوری نیست که همه چیزها بوی ظاهر شود و لیکن اگر آفتاب بشب فرو  
 نشدی و یا بسبب <sup>سایه</sup> محجوب نشدی هیچگز ندانستی که بر روی  
 زمین مثلا نوری است از صدوی و بر اب ضرورت بشناختند همچنان  
 اگر بر آفتاب کار غر و علا غیبت و عدم مکن بودی آسمان و زمین بر هم  
 افتادی و نلمیز شدی آنکه بضرورت و برابست اخندی و لیکن چون  
 همه چیزها يك صفت اند در شهارت و این شهارت بر دو عالم است  
 و بر روشن است از روشنی پوشیده است و دیگر يك در کوردی  
 این اشیا در چشم قدر گرفته است در وقتی که متقل آن نبودست که  
 شهارت این اشیا را بشنود هرگز اجتر ضعیف نیست هر چه ببیند

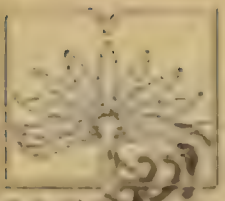
مثل





صنع وی سبحانه بید و آن روی بید که صنع وی است هر چه  
 نکرد خدای تعالی را بید جهان که کسی خطی بیند نه آن روی بید  
 که خبر است و کاغذ است که این چنین که خط نداند بر آن روی بید  
 که خطی منظوم است تا در روی قدرت و علم و حیوة و قدرت کاتب را  
 می بیند و این خط منظوم این صفات را از باطن بیند چنان روشن  
 کند که او را علم ضروری حاصل آید باین صفات کاتب و وجود دوستی  
 خداوند سبحانه عالی ترین همه مقامات است و غایت کار و بید  
 آنست که دوستی خداوند تعالی تعالی ترین همه مقامات است و غایت  
 پرورداری غالب شود چنانکه همگی روی فرو گیرد و اگر این نبود باری  
 غالب نبود از دوستی دیگر چیزها پس علاج وی بشتاختن مهم  
 است تدبیر وی آنست که روی از دنیا بگرداند و در از دوستی  
 دنیا بیاک سازد که دوستی جز حق تعالی از دوستی وی مانعی بود  
 این جوی با او کردن زمین بود از رخا و کیه انگاه طلب معرفت وی  
 کند که هر که وی را سبحان دعوت نداند از آن بود که وی را نشاند و اگر  
 کار و جهاد بالطبع مجوی است و معرفت او عز و علا حاصل کردن  
 چون تخم در زمین انداختن است انگاه بر او لم بذكر و فکر روی شغور  
 بود و بر او در جهاد و کار وی عز و علا نظاره کردن است و این خوب

مانع





آفت دارن بود هیچ مؤمن را اصل محبت خدای نیست و لیکن تفاوت از سه  
 سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متغایت اند و دوستی  
 هر چه بود در دوستی دیگر نقصان آورد و دیگری در معرفت متفاوت  
 اند هر که بهر شغل در دوستی دارد و دیگری در ذکر و عبادت که  
 بدان اش حاصل آید متفاوت اند هر که با یکی بسیار کند لا ید و لا باو<sup>النس</sup>  
 پیدا شود تفاوت محبت از این سه سبب است و آنکه دوست نذر  
 اصلا از آن است که ویرانند محبت ثمه معرفت است و گاه معرفت  
 حاصل گردد بد و طریق بود یکی طریق صوفیان و آن بحمدت باشد و  
 باطن صافی داشتن بزرگ برد و لم تا خود را و هر چه جز از خدای تعالی  
 ملا میسر کند آنکه در باطن وی کارها بدید آمدن گیرد و عظمت  
 حق تعالی بر او روشن شود و مثل این چون راو باشد که تا بود که صید  
 در افتند و بیابند که در نیفتد و تفاوت در این عظیم بود و بر حسب  
 دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت است نه علم  
 کلام و علماء دیگر و او این فکر بود در عجایب صنع وی پس از آن ترقی  
 کند بتفکر در جلالت و جلال ذات وی تا حقایق اسما و صفات و این  
 مکشوف گردد و این علمی در ازلست و یکی نیز که را بدین رسیدن  
 ممکن است چون است از عارف یا بداند یا بدین رسید و این سه





چون دلم است که صید در افتد یا نه بلکه چون تجارت و حرارت  
و کسب است و هر که محبت طلب کند جز از طریق <sup>طریق محال بود</sup> نگیرد معرفت و هر که معرفت  
جز از این دو طریق که گفته آمد طلبد نیابد و هر که بپندارد که محبت حق  
تعالی بی عبادت اخذت <sup>است</sup> رسد غلط بپندارد اخذت عالم جماد حضرت الهی  
است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است که اینجا طبع خویش را بدان  
مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها  
و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است  
و دفاع من ز کلمات و همه معصیتها و بیهودیهها ضد این مناسبت است  
و دفاع من ز کلمات محبت کوهی عزیز است دعوی محبت اسان است  
و بی نیاید تا آنی کار برد که از جمله محبان است ولیکن محبت تر از اینان  
و برهان است باید که آن خود طلب کند و آن هفت است اول آنکه مراد  
کار نباشد هیچ دوست و بدست دوست کار نبود اما را بود که محبت بود  
و کار بود بجهل مراد که زاد این هنوز نساخته باشد و نشان این کار بود  
که در ساختن زانویی قرار بود و در آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش  
اثبار کند و هر چه داند که سبب فریفتن وی است نزد محبوب فرو نهد  
و هر چه داند که سبب بدد وی است از آن دور بود و این کسی بود که خدا  
تعالی را بجهت دوست دارد و اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آن که محبت





نیت بلکه دلیل کند بر آن که دوستی به همه در نیت سیوم آنکه عید  
 ذکر حق تعالی بر دوستی تازه بود و بر آن سماع بود بی تکلف هر چه <sup>وست</sup> عزیز  
 دارد آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فدا و نسی کند  
 جهانم آنکه قزان را که کلام وی است و رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و هر چه بوی عز و علا مستحب است دوست دارد چون دوستی قوی  
 شده همه خلق بدوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه <sup>دوست</sup> موجودات  
 را دوست دارد که همه آفریده وی است پنجم آنکه بر خلوت و مناسبت  
 حریص باشد و دوست دارد که شب بیدار تا زحمات عوایق بر خیزد  
 و وی بخلوت باد و است مناجات کند چون خواب و حدیث از خلوت  
 بشمار دوست دارد دوستی وی ضعیف بود ششم آنکه عبارت بر وی  
 آسان بود و ثقیل آن از وی بیفتد و چون دوستی قوی شد هیچ لذت  
 بلذت عبارت نمیدد و شوا رجه کوفت باشد هفتم آنکه بنده کار مطیع  
 و بی بطع دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد و همه کاران و  
 عاصیان را دشمن دارد اشد اعدای الکفار هر چه بدینم این و امثال این  
 علامات بسیار است هر که را دوستی وی تمام بود همه در وی موجود  
 بود و آن که در وی بعضی از این موجود باشد دوستی وی بقدر آن  
 بود و بدانکه در قرآن مجید فکر و تذکر و نظر و اعتبار بسیار فرمود





است و در حدیث است تفکر در ساعه خیر من عیاده ساعه و باید  
که باندیشد يك ساعه خاطری در آید که <sup>مرحبه</sup> عمر از <sup>مرحبه</sup> نشاید دست  
بگذرد و فایده آن تفکر جمله عمر را با عدل و محاسبه و فکر بی نهایت است و  
مرحبه برله دین تعلق ندارد <sup>مرحبه</sup> اما شرح آیه مفسود نیست و برله دین  
بندگی و خواهم که میان او و میان حق تعالی که از آن راه بحق سبحانه و  
تفکر <sup>مرحبه</sup> که برله دین تعلق دارد در خود بود یا در حق سبحانه و  
در حق سبحانه بود یا در ذات و صفات وی بود یا در عجایب <sup>مرحبه</sup> مصنوعاتی  
وی اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی که <sup>مرحبه</sup> آن <sup>مرحبه</sup> محسوب است و در  
آن حق سبحانه و ذکر آنست یا در صفاتی که آن محسوب است و  
ویرا بحق سبحانه نزدیک گرداند و مثل این بند چون عاشق است  
که اندیشه و بی هیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود  
عشق وینا فضا است پس اندیشه یا در جهان معشوق و حسن صفت  
وی بود یا در اخلاق و افعال وی بود و اگر در خود اندیشد یا از آن  
اندیشد که ویرا نزدیک معشوق قیوت زیادت کند تا طلب آن کند  
یا از آن که معشوق را کمالیت آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که  
حکم عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی  
حق تعالی و تقدس معجزین بود پس بند باید که از این <sup>مرحبه</sup> معاصی <sup>مرحبه</sup>





و جانی اخلاق باطن پاک گرداند و تفکر کنند در طاعات و محاسن  
تاجیت که ویرانیت تا طلب کند و بجا و فکرت اندرین بسیار است  
و تفکر در ذات و صفات حق تعالی و تقدس بود و در افتاد و <sup>مستحق</sup>  
وی بود مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات و ریاست <sup>نیکو</sup> بجا  
ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عفو بدان نرسد شریعت  
مندی فرموده است و گفته که در وی تفکر میکنید و این دشواری نه  
از پوشیده کی حلال و حلال است بحال که از روشنی است که  
پس روشنست و بصیرت آدمی ضعیفات طاقت ندارد بلکه  
در آن مدهوش می شود چنانکه خفاش بر روزنه ببند که چشم وی  
ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد و شب چون اندک سایه نور آفتاب  
مانده باشد ببند نه از آن که چیزها شب ظاهر نیست و لیکن بر  
پس ظاهرست و چشم وی ضعیف است چرا خلق درین درجه اند  
اما صدیقان و بزرگان لطافت این نظر یابند و لیکن بر و <sup>را</sup> و <sup>آن</sup>  
هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب توانند نگریست  
لیکن اگر مداومت کنند بیم آن باشد که نابینا شود همچنین درین  
نظم هر بیم بی عقلی بود و آری بزرگان از حقان و صفات حق تعالی  
دانند هم بخت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزد





مترسك بود پس او بتران بود که ازین سخن نگویند و درین فکرنه کنند  
لا کسی که بکار باشد و نگاه وی نیز با حق کار بحدت و دهنست افتد  
عظمت وی ببحانه باید که از عجايب صنع وی ببحانه طلب کنند که  
هر چه در وجود است همه نوریت از انظار قدرت و عظمت وی غرو  
علا و اگر کسی طاقت آن ندارد که در افق تاب نکر و طاقت آن دارد که در  
نور وی نکر که بر زمین افتاده است نموداری از باب فکرت گفته آمد  
تا غفلت خویش یثناسی چشم باز کن تا جند ان عجايب ببینی که ممل  
و مخبر کردی و فی کلام حجه الاسلام ایضاً رحمه الله ببحانه و بقای  
مُتَّبِع بذات و عند عز وجل من المعنی الذي يعبر عن نظره في حقنا  
باللذة والطیبة والفرح والسرور ببحانه ذات و کمالها ما لا بدخل تحت وصف  
والصف والمقربین بمطالعة جماد الحقیر الربوبیة من الاستعجاب واللذة  
ما یزید علی اثنها جهم ببحانه انفسهم و فی کلام ایضاً رحمه الله وقول من  
قار ان حقیقه ذات انه الرحمن المحض بالشمایة زائدة علی الوجود  
علم بان ببحانه موجود و هذا امر عام وعلم بنفی المماثلة و لیس بالحقیقة  
المنزهة عن المماثلة کعلمک بان زید لیس بصانع ولا بخاریفان لیس  
علماً بالحقیقة زید بل هو علم بنفی شیء عنه و ما سوا ببحانه و هو  
غیر ما هی و وجود بلا ماهیة زائدة علی الوجود هو منبع کل وجود لیس





۱۸۱ الله تعالى وخواجه امام عالم عارف ربانی ابوعقوب یوسف بن  
 ابوب بن یوسف الهمدانی قدس سره نقای روحه در کلمات قدسیه اینک  
 است سفر بدیده دلت و دیده در بغلیات شهوات بسته و چشم  
 بسته هیچ نه بیند باید که شهوات را بحکم ریاضت بتدریج در خود بست  
 و نیت کند تا غشاوه غفلت از چشم در بر خیزد انگاه چشم در نکر  
 بدیده در مدتی در آفاق عالم ممکن می کند و نیز بحال او در هر کج  
 غمبکند بل که هر روز در وظایف طاعات زیادت میکند تا در هر روز  
 تر شود و دیده در بصیرت دیده گشاده تر گردد و بنزید نور بصیرت  
 زیادت دیدن گیرد و این آیات و علامات گوئی بر دیده دلش آشکار  
 تری شود تا انگاه که صحرای عزت عجبی کردن گیرد و مدتی در قه بماند  
 تا شدت مجاهدت و کثرت حکمت باخود نورد و بصیرت بصیرت مضاعف  
 شود و نور مدد در ظاهر شدت گیرد چون بدین منزل رسید بدایت  
 معرفت بود که اکنون در ریچه گشاده هر چند مجاهدت بیش می بود  
 این در ریچه گشاده تری شود تا انگاه که جمله خانه مصنوعات و بران  
 گردنانه بسید بجز صانع جل ذکره و چون اینجا رسید ابتداء  
 توحیدش بود حسی را در اینک اشیا بدید کردیم جمله خواست و است  
 است و قبول معانی و حقایق عقل و قبول معانی بصیرت همچنان

م  
 حس را در اینک اشیا بدید کردیم





واجب است هر یکی در محل و جای خویش مستقر است تبارک و تعالی  
و مثلاً آدم در بهشت سالم الکافران را حق سبحانه جنان است که براق و بیر  
جبریل و دور و در منزل را مصطفی صلی الله علیه و سلم براق  
منزل اول را نهمه تأبیت المقدس و جبریل علیه الصلوة والسلا  
منزل نهم را نهمیت المقدس تا اسمانها و تا سدره المستهی و در نهم تا  
جبروت اعلی هر که مخصوص است بمزید فهم و حدث عقل مخلوق ها  
نظاره اسرار صنع صانع جل ذکر شود ارکان نشان از اشغال هو معتل کرد  
مرد نشان از خوات منفور جهان بیر از کرد بجمله کی در ارادت بافت  
حقیقت جمع کرد چون ارکان اسرار اند و عقل و فکر گرفت از حقیقت  
کنند کراننده عالم از حاد بجاد جل ذکر در لطف و کرم بروی  
بکشاید و در نشان امری و زجری پیدا کند چنانکه در حدیث است  
و اعظم الله تعالی علی کل قلب مسلم ان و اعظم در مرجه قانع را بود  
اول از ان منع کند و بر مرجه اصل را است حملش کند حالی را از  
نظاره صورتهای جهان باز دارد و بر معنی و سر صورتهای حاجت کند  
فکر و اندیشه را از صورت آزاد کند در مطعم مستحق طعام نظر ان  
کند شهوات فدا می کند در ملبوس حکمت و بر بیت جور بکند عونت  
ولذت رعایت نکند احکام و قنای وی طبیعت زد کند و در حرکات





و سکنات جزفتا و مافزید کار عالم جل ذکره طلب نکند حقیقتها  
 مشورتها، حلاقی را گذارد و بنظر دولت بقا در جان و در وقت بخود  
 ارادت مختلف از در پیکر بنشیند و جز در مراقبت نرسد و جز معرفت  
 سرانجام طلب نکند چنان صحبت کند با عالم صوت که زندانی بآن زند  
 و مسافر بایند و منزل و پایش هر دو اشارت از حضرت اعلی و بارگاه  
 قدس جل ذکره بجان و در مصطفی صلی الله علیه و سلم بجمله جوینده  
 کان مرقاة العالمات انت الدنيا سجن المؤمن و جنة الکافر الدنيا قنطرة  
 فاعبروها ولا تقربوها و چون از صوت آید و در آن روی انرا آید از روی  
 آید بجان عالم تقالی و تعظم در عالم معنی که صورتها، عالم قشر و بیوت  
 وی است باندازه اعراف از صورتها و اقباس بر معانی صوت بروی کشا  
 کید و هر چند از خطوط این عالم گریز پیش بود و بزرگ عالم پیش بود و ها  
 عالمان متضادان چون شب و روز بآن مقلد که از شب صورت کرمی  
 شود در روی معنی زیارت میکرد و گمان نباید بر که این دولت لابد  
 و سعادت سرمد هر مجاهدی را روی نماید همچنان که گمان نشاید بر چه  
 بروندگان راه که هر کرمی رود برسد بسیار روند که هالک نشنکی  
 و گرسنگی وادی و راه شد و با سلاک راه که کشته و خرد و شیر و گور  
 و پشته مرغزار شد رسیده بمنز و کسی آمد که بر جاده مسکو که رفت بایند  
 مرز





و نفقه و مرکوب و سایر جاره رفتن بآلت سفر که عمرش وفات کرد سر راه  
 جان بداد قاری غرض جل و من بجنج من بیت مهاجر الی الله و مسوله  
 شریکه که امرت فقد وقع اجره علی الایه همچنین مسافر که برجا  
 مسلو که انبیا و صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین نرود  
 و دیده بر علم و نشان مهنر علم صلی الله علیه و سلم نلزد و نرود نفوی آب  
 بر طاعت و مرکب توکل و نفوی صبر ندارد گشته شهوات غیظانی و خور  
 و نهمات نفسانی شود عصمت الهی و حفظ رسالتی از وی منقطع گردد و  
 سرگشتگی هوا و نفسانی حالت وی شود بجای جد و جهد دین طلب دنیا  
 بنشیند و بجای نرود و امورات فقد وجد متاعه نوان و غلمان و  
 بیکان بنشیند و بجای دویک از صوامع بمساجد و از مساجد بصوامع و  
 بدر ظلمات بنشیند و این صفت بیشتر مدعیان عصر است که مدعیان  
 ولایت و منزلت صفوت اند از این میان حیا که خود را ملائقی و درویش  
 نام کرده اند چون گوید جهود ندیچ کرده و در درون کونکاه و غلامان  
 ایشان باخاسقان بودند بایا رسایان خدمت ایشان عنوانان و بودند علما  
 و قاریان نداشتند حکم بحاجان نداشتند تواضع مروضان نداشتند  
 مستافان نداشتند صلابت صارقان نداشتند تجمل و اجلان نداشتند  
 مراقبت محرقان نداشتند محاسبت سوختگان نداشتند مقابله عارفا

مهرانی و نسا

تورع عالمان ندارند





ندارند و حدت موحّد ندارند بروك جامه ميتان دارند اندرون  
 تكاليف كركان دارند اوليك قوم طرد هم الله عزوجل من باب و خد هم  
 و صوم هم اصم هم و چون مسافر را دين بر جاده رسيد انبيا و مرسل  
 صلوات الله و سلامه على نبينا و عليهم اجمعين روزه در هر روزى كه بر  
 دارند نشان قلم كسيده الانبياء و مرسل صلوات الله و سلامه عليه و  
 عليهم اجمعين طلبد في جميع افعاله و اعماله و اخلاصه و اقواله او و قدم  
 مهتر عالم صلى الله عليه و سلم بيد آنگاه برانزودم وى قدم زنند چون  
 رفتن برين جاده بود باین صفت شلطان نبود و اگر مجاهدات كل خلق  
 بجای آرد چون برين دليل نرود هر روز نيك مقصد و نيك نيت اگر چه  
 اعمار هر خلق و مجاهدات همه يكي نبود سبحان من خلق علم ما شاء  
 و اراد ثم مكر ثم قضي و حكم ثم تفضل و وعد ثم اشقى و اسعد ثم اوجد  
 و اظهر عالم شقاوت و سعادت و مخرجي ساحل است در هر بحري رود  
 و جريها نصيب وى ان علم عدل و فضل است شقى و شقاوت در سعادت  
 بود و سعيد و سعادت در شقاوت بود از ميان اين شقى شقاوت و سعيد  
 شقى شقاوت خالص آمد قطبي هر چند از نيكاب خورد وى در خلق او چون  
 شد وى و سر ايشان را در صافي خورده وى وى كى راحلت صفا متوطن نهاده  
 است عمل در كاشي نلج و آن كى راحلت متوطن نهاده است عمل در نلج





از عرف و نمی  
نیرین پادشاه عالم را جلاد کرده فرستگانند نمی از آنی نشاء ایشان  
این بود سبحان من الف بین الماء والنار اگر شقی خواهم و سعادت خود  
ننویسد که جوی خان را دلش از بهر شفا گشاده است هر چند بحر سعادت  
باوی میخند است لیکن چون تابش قسمت آسمان هلاک بود در جوی <sup>نی</sup>  
نصیب وی جز تفاوت نیابد اگر سالی سوار گشت و کوبید بپاشان است  
بجبر محفل است و شما جبر را ضلالت و بدعت گفتن الجواب و بیانه  
سبحانه التوفیق عالم بندگی و عبودیت تعلق وی بعقل و قدرت و حکمت  
است و جای وعد و وعید و امر و نهی است و کویزش گاه ثواب و عقاب  
است و این کلمات که اکنون میروند اشارت بخالق است جلاد کرده  
و خالقیت خالق سبحانه عالم و مطلق است اعیان و عرض و بی استنابر  
تحقیق معانی را برطن و بر قاعده تقلید سننیک و مبارک این دو اصل تلافی  
نیت و شقاوت فضل و کرم و بی مظهر نیست حکمت و عدل و بی مظهر است  
و چنانکه یاد غاه جلاد کرده یکدم وجود موصوف است حکمت و عدل و سعادت  
است جو و میل و جیف و بغض و جلاش و کبریا و عظمت و یدایت اگر  
چندانکه علوم جمیع خلایق از بدو عالم تا انتهای عالم بیک کردند تامل  
بیک چیز حکمت تری بقیه کند و برای این علوم محدثه صدق در عالم  
افزیند که این علوم در مقابل آن علوم جهل بود پس یقین شود این عالم را





که این سر که تعبیر میکند حکمت صفات یا حکمتی است بعین امتحان پس  
 جلوت و نه بند باسرا خلق و صنع قدیم لم یز و لا یزال که این فعل درجه  
 درجه است در حکمت و عدد که از آنجا که و این خلق درجه منزلت است  
 در فضل و عدد که از آنجا که عقل عاقلان است بدان طریق که گفتیم  
 یافت صنع صانع قدیم جل ذکره در نفوت حکمت و عدد بر کمال محالیت  
 علم قدیم باید بی غایت و نهایت تا کار و عمل مبدع قدیم را غرض و عدد در باید  
 محذرت در خصیض بود و نابود و وجود خود و نبود و نابود صفات خود بود  
 و نابود علم مثبت و قدرت خود را خبر دارد از تعبیر اسرار حق سبحان  
 در جواهر و اعیان اگر خواهد که از ترکیب عین و جوهر خبر دهد نتواند  
 حکمت ترکیب و تالیف وی که سلاست پوشیده از همه و فهمها  
 چون دانند که اتفاق عقل است که خودش بخودش نزدیک تر از همه  
 اعیان و جواهر است و وی وجود و بقا و عدم وی نایب است تا معلوم  
 شود که طمع کردن در رد و ذل حقیقت کار و دعوی در یافت افعال و ضایع  
 وی جل ذکره بر کمال خبر جنون محض نیست و فی کلام حجة الاسلام رحمه  
 الله و حی آمد ببعضی از انبیا علیهم الصلوٰة والسلام که بندگان مرا از  
 صفات من خبرند و این از آن کوی که فهم توانستند کرد پس بینه باید  
 که فهم عظمت وی سبحان از تعجایب صنع وی طلبد هر چه در رد و جوت

منزل

ع





در وجودست همه صنع و کسوت و همه عجیب و غریب است علم او این و  
آخذین الدعیان و فرشتگان در جنب علم حق سبحانه تا چیزی است بل  
که محال اگر قلم آید تا عجایب حکمت و علم وی سبحانه بقای در آفرینش  
مورچه بداند نتواند و آن قدر که دانند از وی دانند که در ایشان  
پیدا فرزند هر که ویران سحانه دوست نذر یاد دیگری را دوست دارند  
از جهت دوستی از غایت جهل بود عجز و جهل آدمی را چون حساب بر کسی  
که چند است علم و قدرت وی در آن مختصر گردد و من کلام غیبه من  
العرفاء و هم ما به الهیة انبیاء و اولیاد انشد بنیت الهی ندانند  
قطره و بحریت و آنچه گفتند بنیت الهی دانند و نگفتند هم قطره  
و بحریت اخرا دانان در معرفت خدای عزوجل حیرت است و بی کلام  
حجة الاسلام ایضا رحمه الله حقیقت و روح نماز خشوع است و حاضر شدن  
دو در جمله نماز که مقصود نماز است دانستن دست با حق تعالی و تقدیر  
را و تازه کردن ذکر حق سبحانه و تعالی بر مثل هیبت و تعظیم و یگانه  
ادب قرأت قرآن است که عظمت حق سبحانه و تعالی و تقدس الله  
این سخن وایت در در حاضر کند و حقیقت سخن حق را سبحانه در دنیا  
الاولی بآیات از نجاست اخلاق بدو آراسته بنویسند تعظیم و توقیر و هیچ  
کس عظمت قرآن را نشناسد تا عظمت حق سبحانه را نشناسد و عظمت





حق سبحانه در درگاه حاضر نیاید تا از صفات و افعالی و عز و عبادت باز  
نه اندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه  
در میان ایشان است از ملک و جن و انس و بهائم و حشرات و جمادات  
و نباتات و اصناف خلایق این همه در درگاه حاضر کند و بداند که این  
همه در قبض قدرت و است وافرینند و دارند و دفری دهند  
همه و است اگر همه را هلاک کند بآید بآید و بزرگی و پادشاهی و سلطنت  
و کار و وی جل و گره هیچ نقصان نیفتد بلکه نقصان خود در حق  
سبحانه ممکن نیست و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیاورند  
تواند و بیک ذره از عظمت وی عز و عبادت زیادت نشود که زیادت  
را بداند حضرت جای نیست این همه در درگاه حاضر کند انگاه باشد  
که غم از عظمت حق سبحانه در درگاه حاضر شود و قافله  
القلوب فی الخواص مقام التوکل اعلم یقینا ان الله تعالی لو جعل  
الخلایق کلهم من اهل السموات و اهل الارضین علی علم اعلمهم به و  
عقل اعقلهم عنه حکمه و احکامهم عندنا نزل کل واحد من الخلائق  
مثل عدد جمیعهم و اصنافه علماء و حکماء و عفا نزل کلهم العرف  
و اطلعهم علی السیر و اعلمهم بواطن النعم و عرفهم دقائق العقوبات  
و النقم و وقفهم علی خفایا دقائق الحکم فی الدنیا و الاخرة نزل کلهم





وَيُرِي الْمَلِكَ بِمَا عَظِيَّتُكُمْ مِنَ الْعُلُومِ وَالْعُقُوسِ عَنْ مَنَافِعِكُمْ عَوَاقِبَ  
الْأُمُورِ وَأَطْلَاكُمْ عَلَى سَرَائِرِ الْمَقْدُورِ ثُمَّ أَعَانَكُمْ عَلَى ذَلِكَ وَقَوَّاهُمْ لِمَا أَلَدَ  
تَدْبِيرِهِمْ عَلَى مَا نَزَلَ الْآنَ مِنْ تَدْبِيرِهِ بِهِ سَحَابَهُ مِنَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَالنَّفْعِ  
وَالضَّرَرِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ وَلَا تَقْصُ ذَرَّةً وَهَذِهِ شَهَادَةُ الْمُتَوَكِّلِينَ وَمَا يَعْقِلُهَا  
إِلَّا الْعَالَمُونَ وَيَقَارِئُ صَغِيرَ مَخْلُوقِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْحَيَوَانِ وَالْمَوَاتِ الْبُحُورِ  
وَالْمَخْرُجَةِ فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا ذَلِكَ مَا يَهَيِّئُ وَتُسَوِّدُ حِكْمَةً ثُمَّ تَتَرَادَى الْحُكْمُ  
فِي الْمَخْلُوقَاتِ عَلَى قَدَرِ تَرَادُيْهَا فِي الْعَظَمِ وَالْمَنَافِعِ وَقَالَ أَيُّضًا فِي قُرْآنِ  
الْقُلُوبِ لَوْ قَتَلْنَا أَهْلَ النَّفْسِ مِنْ أُولَى الْأَبْطَابِ الَّذِينَ كَتَفُوا عَنْ عَقُولِهِمْ  
الْحِجَابَ نَهَابَهُ الْإِنْسَانِي فَلَكَ تِلْكَ مَا نَبِيَّتُهُمْ عَلَى مَا تَمَنَّا لَكَ أَنْ رِضَاهُمْ عَنْ لِسَانِهِ  
تَعَالَى فِي تَدْبِيرِهِمْ وَمَعْرِفَتُهُمْ بِحَسَنِ تَقْدِيرِهِ وَخَيْرِ أَعْمَالِهِمْ مِنْ كَوْنِ مَا نَبِيَّتُهُمْ  
وَأَفْضَلُ لَهُمْ عِنْدَهُ سَحَابَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَكُونَ عَزَّ وَجَلَّ أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ وَقَدْ  
قَالَ غَرَمٌ فِي أَمْرِ مَوْتِهَا لِلْإِنْسَانِ بِجَهْلِهِ لِلنَّفْسِ لِقَتْلِهِ الْإِيقَانُ لَمْ يَلَا<sup>نَا</sup>  
مَا تَمَنَّى فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى أَيْ يَحْكُمُ فِيهَا بَيِّنَاتُ الْإِنْسَانِي لَا نَبِيَّتُهُ سَحَابَهُ  
قَالَ وَلَوْ تَبَعَ الْحَقَّ أَهْوَاءَهُمْ يَعْنِي لَمَا نَبِيَّتُهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ  
فِيهِنَّ الْآيَةُ وَهَذَا لَوْ عَلِمَهُمْ بِالتَّدْبِيرِ وَقُوَّةِ جَهْلِهِمْ بِعَوَاقِبِ الْمَصِيرِ  
وَإِخْتِلَافِ أَهْوَاءِهِمْ فِي مَعَانِي التَّقْدِيرِ وَلَا يَخْتَلِفُ هَذَا الَّذِي ذَكَرْنَاهُ مَعْدُ  
الْمُوقِنِينَ الْيَوْمَ بَعْدَ كَتْفِ حِجَابِ الْعَقْلِ وَمَقْطُوعِ سُلْطَانِ النَّفْسِ قَدْ سَطَعَ





العموم على سر هذا من لطيف التدبير وباطن التقدير وهو سر القدر و لطيفه  
 المقدر عند كشف الغطاء وظهور ملكته ومعانيته ما وراه من عجائب  
 الخباء في السموات والارض وقد اطلع الله سبحانه على ذلك العلماء  
 عز وجل في الدنيا قبل الآخرة وله عز وجل الحمد على ما اظهره الله الشكر على  
 ما اخفى وستر في كل واحد منهما من سائفة ورحمة واسعة وحكمة با<sup>لغة</sup>  
 ولكن قد خلق الله سبحانه العلماء باخلايق فليس يكفون عن ستر الا  
 بقدر ما كلف ولا يعرفون من وصفه الا من حيث عرّف الحقيقة بيان البيا  
 محرم عند ذوى الايمان لان يرفع حجاب الايمان بمان ويجل عتق العقول  
 المعقولة بالسوء للضعف والافتقار وكان ابو سليمان رحمه الله يقول اذا  
 لاحظت الاشياء من فوق وجدت لها طموا اخروفا وبعض العارفين  
 رحمهم الله اذا رايت الاشياء كلها كشي واحد من معدن واحد بعين<sup>واحدة</sup>  
 راي ما لم تد قبل ذلك وسمعت ما لم تسمع وفهمت ما لم يفهم الخلق  
 وقان بعضهم لا ترى العجب حتى لا ترى عجبا ولذا راي العجب وهم <sup>لم تر عجبا</sup> كلام  
 خواجه امام عالم عارف رباني ابو يعقوب يوسف بن ايوب همداني  
 قدس الله تعالى روحه وفعل وكب وضع وعمل بيده الرخا كالحس  
 حقيقتات وضرورتات وابن هر جهار نام در كتاب كبريات  
 يصنعون يعملون يكبون يفعلون دفع الضرورتات وحقيقتات

البهت حيران شك  
 وزور كفتن واما كاه كرفتن  
 كذا في الناح





و غفلت است و نهاد **ابن** صنع بر حسن که ضرورت است غایت حکمت است  
**جبار** اعظم نقای و تعظم چنین سرشت عالم حس را که از نبات من نورو  
کار من نورو و کنت من و نورو ویدو عالم حس بباط عبودیت است و بجای  
حجت ربوبیت است و آویزگاه امر و نهی شریعت است و پذیرنده احکام  
حلال و حرام کتاب و سنت است و مصلحت این سری و آن سری است  
و پذیرنده مثلها و عبرتهاست و جایی که حرف قاضی و ضرورت عقل  
حاکم و شاهد شریعت کلام بود مقرر کردن جنون و عتقه بود و کردن ذنابها  
کوری و نابینایی بود **و** شریعت مذهب آن بود که شریعت درویشان با ضرورت  
یا در بود نه خصم و این جمله هم مذهب اهل سنت است و هم مذهب اهل  
قدم و فرق میان مذهب اهل سنت و اهل قدم در عالم برهان عقلی و عیان  
و بود در برهان عقل خالق و صانع و فاعل و جاعل جمله خوب و حاذق  
بود و در عیان و دوزخ در مذهب از صنایع بود و بصانع قایل بود و  
بصانع جل ذکره باقی بود اهل سنت منکر عمل بندگان نیستند و باین اصل  
محکم قایل اند منکر این اصل دو طایفه اند یکی طایفه جبریان اند  
و طایفه دیگر طاماسیان و باحتیان اند و منکر ضرورت یا مستغنی  
و جاحد حقیقت است یا دیوانه و معتوه و معاند است و اگر اسلام  
در تانگی و کرمی او و بودی نفی کنندگان معاملات را از اول الامر تعزیر

شواهد





و نفی و سیاست بودی اگر موعلت برداری از میان خلق چه فرق بود میان  
 سیاه و درنده و بهایم کنک بی عاقبت و میان انسان مکرم ناطق باغیا<sup>قت</sup>  
 و اگر معاملات برداری سبق سابقان و تفصیر مقصودان از کجا آید<sup>مفقران</sup>  
 و جهان بکمت جلوت نهان شود و جلوت را بتمام بود کار جهان را که  
 در روی محسن از می و عار و انزاع پدید نیور جبر و علیت و اباحت است  
 گزینش بیان است و زندق جهودان است و دین باطل مغانت  
 و دین باطلایت پرستان است و اباحت دین راسف و عبت دانستن  
 است و افریدگار را عز و عك بسفیه و نادانی منوب کردن است  
 و بعث انبیا و بعث رسل علیهم الصلوٰه و السلام و تمهید شرایع را  
 و تان شمریدن است و تخصیص مملکت را بملك یمین و ملك نکاح  
 که سخن هزار حکمت است رسم و آیین خلق شناختن است و خود  
 را و جمیع حشرات زمین و طیور هوایک معنی دیدن است و بعثت  
 و نشور و ترز و و حساب را منکر شدن است و نفوذ یاده منکر شدن  
 عز و جل من المخلدان و علیه سبحانه التکلاک اهل قدر بر اصل  
 او و زیادت ندیدند و جز از حس نسبتگاهی نشناختند و با  
 عبودیت را با استقلال و اثبات کردند و بیک چیز را که حس مجید  
 پیوند دارد آن چیز را نسبت بحق سبحانه محاور دیدند و تقلق تکلیف





مُشْرِك

دین جز بفعل تمام منوط ندیدند و <sup>شرکت در</sup> شرک کنند و گفتار خارج حکمت  
دیدند و بر مُشْرِك عقوبت جو منوط الم دیدند و باز اهل سنت و جماعت  
روح الله تعالی را و لحم مصور لجسم و اعراض و اوصاف یکی شناختند  
خالق را جل زکرم در خالق کل مخلوقات اعیان و اعراض و اوصاف شریک  
ندیدند چنانکه کتاب مجید اشارت کرد هل من خالق غیر الله  
المخلوق و الامر والله خلقکم و ما تعملون و چنانکه بر همان عقل گفت عاقل  
بیدیهیه عقلی تدبیر بسیار در بابی که محتاج در وجود خود بغیر  
الاجاد غیر از وی در مرتب نباید خودی خود نزد یک تر است بری از غیر و  
خودی خود را بوجود نتواند آورد و ندیدند غیر را که دوست از وی جاگون  
بوجود آورد قدرت از وی عرض است و تفسیر عرض است که ویرایقادر  
دو حالت نبود و وجود وی بفناء مقرون بود و چون عرض که فاعل  
است موجود صحیح نیست جلوتی اجاد و معدوم کند و اگر ایجاد  
معدوم درست آمدی از وی خود را بر وجود داشتنی که استیفاء از خود  
اسان تر است از ایجاد مفقود فاعل باید که حقیقت فعل دانند و گویند  
فعل شناسد و از لایستی پس آوردن و از لایستی کردن وجه آن دانند  
و عقل در جهان دانند که هیچ خلقی این علم و دانستن ندارد فعل بسته  
محدث است و صانع و خالق افعال جز خداوند عز و جل نیست و فعل





در کوه خندان یکی است دو نیست و آنچه این هر دو اصل اشارت بدان کرده  
 است است و این هر دو اصل نهان بار خدای است عز وجل زاینده بنی  
 حس بر کردار و عمل دین مقبل جز آنکه مستحق باشد و در تقصیر طاعت  
 خود را ملأمت کند و بنمود برهان عقل بر وضع حس و عقل جز آنکه  
 متوکل شود و باو سبحان است استغانت نماید و بصیرت را لازم متقا  
 دین و اسلام کند بنمود حس قریب و بعد و معرفت و بکرت و غیر  
 و عین و من و تو بدید آید و بنمود برهان عقل جمله در جمله تفصیل  
 و تفصیل در تفصیل و جمله در تفصیل و تفصیل در جمله خلق خدای  
 اند عز وجل و او سبحان مخالق همه بند رد و صفت است یکی صفت  
 روی در عین دارد و پشت بر غیب بر اصل آفرینش و آن حس است  
 و یک صفت روی در غیب دارد <sup>عین</sup> پشت بر اصل آفرینش و آن عقل است  
 هر چه طعمه حس است از عیان خلق اوست همچنان که حس خلق اوست  
 و هر چه یافته عقل است از غیب خلق اوست همچنان که عقل خلق  
 اوست تا جمله صفت خلق بود تعالی عز وجل ان یكون له سبحانه  
 شریک فی التقدیر و التصویر و الخلق و الابداع و تنزه سلطانه  
 عن العیب و السفه اثبات فاعلی خلق در حس اجساد و حکمت نهاد و فی  
 فاعلی بنده در عقل ارواح و حکمت نهاد و فی صفا علی خود در حس و طبع





بحکمت نهاد و انبات فاعلی خود در عقل و قلب بحکمت نهاده از وقت  
و بدوست و از همه یار است بجان و تقای که سالکان راه دین و لجب  
است که از همه راهها روشن تر بود و از حیرت و سرگردانی دور تر بود  
و چرا راهها را بیان علم بود و همه را جلا و صفا بود افزینش حس  
و محسوس و عقل و معقول که را بر شناخت موجودات عالم است  
جنانست که یاد کردیم هر کجا ابتداء قلبی و صفا سری و ذکا و فکری و جلا  
جانی است بشفا تمام رسید از این شرح کردیم که سر سوحته و سوس  
نفس مغولی و جار مجرب با جناس جفاها و جر مفا از ایجاد کردن موی  
عز و جلالی آگاه شوند عزرا که اصل حقیقت اوئی و آخری اهل قدر و حیر  
بخیا و هم طینت و پنداشت ذهن طبیعت بشک و گمان در افتاد و قدم  
عقل طبیعت تا مبداء نه من بعض و نکف بعض گشت جبری لایای  
راست بشکست باط شریعت در نوشت و قدری لایای جیب بشکست  
شرکت ایجاد مخلوق را با خالق محقق کرد و خود را نسبت خالق انبات  
کرد آن یکی در دریای احسان افتاد و غرق گشت و آن یکی در اتر عقل افتاد  
و حرف شد و از درگاه مالک الملوك جلاز که هر دو را ندانی آید که فلم  
تفتوهم و لکن الله قتلهم و لیکن عزیز و حریق و سم شنوونک ندانگی  
بود هم و بیکر هم فهم لا یعقلون و سنی بیننده بصیرت نفس بیش





نه بید که حق را بجهان کایت و بند را کاری در یافتن حقیقت  
 کار کار بصیرت است و بصیرت در مخصوص است بکمندگان <sup>الکون</sup> در  
 کائنات و این عزیزتر از گوهر سرخ است در عالم شرط مستفید است  
 که تدبیر کند درین اصل که بیان کردیم و چنانکه حس در مورد فاعلی  
 بند تمام است چنان داند و چنانکه عقل در مورد فاعلی حقیقی  
 است چنان داند و این هر دو عالم را بحقایق <sup>بالحقایق</sup> مریک اقرباء خدای عز و  
 جل دارند چون بنوع دین و شفقت بر جان و تن خویش نامل کند هر دو  
 راضی و پاید و دفع یکی و دوز یکی و یکی محال باید و چنان آب و  
 کل پیش ازین بیان فکد و بدانند حس باصل خلقت در نهان محکم  
 تر است و در افزین معکم تر است و از تقارض و تدافع نفیض و در تزلزل  
 و ازین جهت است که خلایق در همت و محکمت و مذهب و طریقت خود  
 را بر تفصیر همت میکند و احسان و سادت خیر را بیکر و شکایت  
 مقابل میکند و جبری و اباحی که مدعی بخودیت اگر کائنات در خلق  
 شکنی در خونت سعی کند و حقیقت آنست که خلق حله در مورد حس  
 محققند و در مورد خلق حق بجهان مدعی قدری و جبری و سنی اعتما  
 در مصالح کار بر ملک و کیه و تن و پیکر و امیر و خواجه کنند و  
 در اقلیمی که صد شهر بود بر مومن اگر یکی باشد که در پناه <sup>لطف</sup> رحمت و





المحارب





نکند و مرگ گاه بفراق جان بود و گاه بفراق کام جهان بود و فراق جان  
در میانست ملک بود و فراق کام جهان در مشاهده ملک بود سبحان  
و در یک ساد صد هزار جان از قلاب بمیانست ملک حیدر شود و در  
صد ساد بود که یک کام جهان در مشاهده ملک سبحان جدا شود حس  
دانست بجهان غرور بود تا کام جهان در حق غالب است حس است  
و عقل اسیر و چون کام روی در یکی نهاد بجای جلا در حق عز و علا عقل  
امیر است و حس اسیر مثل طلوع انوار از راه عقل و لب بر زمین حس  
چون آفتاب است که از مشرق خورشید روی نمودن کبر و هر چند بلندتر  
میشود نقاب ظلمت بیشتر و در می شود تا فرض خورشید بر بقله آسمان  
رسد ظلمت را نه عین مانند نه اثر بنیاد آوی حس است و حس شب  
است چراغ تخمیل و شمع متبذ و متعل، فکر را نمای وی است صدف را  
کس در رسید و پیرسد از آفتاب و نای پیش ندانند در شب از د  
بمهد آید و در شب از زمین بجد شود نفس فرزند حس است و حس  
مادر او نه مادر فرزند را داند و نه فرزند مادر را طبایعی تا اینجا  
سفر کنند پیش در راه نه ببیند منزل کند این مقلد در درید شب  
و بد لیکن از کرده در نگذشت تا کرد کرد کار عز و جل دیدی نالایق  
عز و ساری کشی و دید کرد کار سبحان کار متما<sup>ن</sup> الوهیت است که از





عالم عیانی بانوار الوهیت غایب شده اند و چون الهان به پیر و الهی در فضاء  
الوهیت بران گشته قیمت مخلوقات رخت از ساحت سرائشان بدر  
داشته است و مغیبات غیب و مغیبات عین مردوشان در هم  
شده است غایب شان از جان شاهد عیان شده است و حاکمشان  
از علو همت از دور دیده نهان شده است خانه شان و وطنشان  
میان کاف و نون شده است حسن که نام عام جمله مدرکات است  
با انواع صفات و نفوت ظاهری و باطنی بخورد و نوشتن وی لحظه  
فلحظه و خطر و فخر از عالم کن ایشان را ببقین یقین دید شده  
است نصیب خلق از علم خلق او سبحانه باندازه انوار بر او عزو  
علا بود انبیا صلوات الله و سالمه علی نبینا وعلیهم اجمعین مخصوص  
اند بمنزله انوار لطف او جل ذکره لاجرم خط ایشان از ان علم بیشتر  
بود و اولیا را از درگاه عزت او لطیف و کرمی از نهارها و عباد بیشتر است  
بس علم ایشان از نهارها و عباد بیشتر بود و هم برین ترتیب هر که مقرب  
تر از علم بکاروی سبحانه بمحفوظات عامه برآکنند و در شرب تاریک  
اند و انبیا و صل صلوات الله و سالمه علی نبینا وعلیهم در روز  
روشن اند بی بیری و غباری و در شهری که زحمت ضیاء روز کند و انبیا  
در روز روشن اند و لیکن امن نیست عالم ایشان از ابریا و تاریک





و کایت دانه و در خونی خود و غیا غیبت و مریدان و مجاهد برخی  
 را صبح صادق دمیده است و برخی را افتاب بلند شده است لیکن  
 جوهر طایف بارود و ابر مظلم گشته است و علامه مصلح یکی را  
 بگذرد رشب بشریت برآمده است و بگذر بعضی بنمه گشته است  
 و بعضی را کواکب درفشده است و از خلق حق سبحانه و علم بکار  
 او عز و علا بروشنی و وظایف آگاه اند چنانکه لایق بشریت بود  
 نه چنانکه لایق بضع او عز و علا یک طایفه تنبیا علیهم الصلوٰه و  
 السلام یک طایفه اولیا رضی الله تعالی عندهم و همچنانکه دید علامه  
 قاضی از دید کار او سبحان سمع ایشان هم قاضی است از سماع  
 آن و نگذیر در گفتار بایان ایشان است که جمله چیزی گفته شود تا  
 علامه را اثر آن جمله خیالی بیند و از خیال داعی شود این اثر از مزید  
 عمل امرکان و فکر جهان و سخن نستعین بالله عز و جل آن یله منان  
 طریق البیان طریقاً یترک فیہ عقل العامة و الخاصة و لا حود و لا  
 قوة الا بآیات العلی العظیم و سخن نفوذ هر چند که ماحود را بازماند  
 از خیل و در گشته از مقلدان قریب می دانم لیکن می در نگریم و درین  
 جهان عریض بسط تا کی یابیم که حوصله خورشید این مساله دارد  
 چندان که دانم و عشر آن که دانم بحق الحق سبحانه که نشناسم و ندانم





طریق علی الجمالی تفصیل یابد کم تا داعیه شود طالب این سردا  
بمعاملت و محاسبات متاخر حس با عقل چون متاخر هوای سرد و  
هوای گرمست نقد و تلون در مخلوقات است نه در خالق اگر عقل <sup>است</sup>  
کرد که صنع نه مرست از ان اشارت کرد که برین صنعت که ترتیب آفریده  
شده است و اگر حس اشارت کرد که صنع مرست از ان اشارت کرد  
که برین ترتیب آفریده شده است و گفتم که متاخر حس با عقل چون متاخر  
هوای سرد و هوای گرمست هوای سرد آب را می بندد و هوای گرم می کشد  
و می کشد تلون در هوا و آب است نه در کار کرد کار عالم جل ذکرم و  
بینوایان و بزرگان دانند که در کدخه چیزهاست و <sup>نعمان</sup> دیدند در  
بسته نئون دید و ان نشان عقل و حس است و حکمت در آفرینش  
این دو چیز در نهاد آدمی همان حکمت است که در هوای سرد و گرم در  
جهان اگر گویی آن حکمت چه حکمت است گویم هفتاد حکمت روی  
با و بیاید هر حکمتی با آله حکمتی و جمله حکم بر قدر است و جمله  
هوا و شربوت طاقت کشش بار سیر قدر ندارد و قزویر حکمتی که  
بعلم نزد یکتر است و در و کشف نقاب سرفقد ریت <sup>است</sup> که حس  
قاعد امر و منو است کنت بهمت هستی و عقل فایز امر و نفی کنت  
و منفرد کنت بدر حقایق مخلوقات و جهان جدید بنواقم نظام



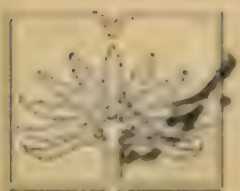


گفت باین دو اصل بنر کوله علم بر حقیقت آنست که هر چیزی را چنانکه  
 آن جنس است ذاتی عقل و حس دو قانون اند پنا پناست در مملکت خدا  
 عزوجل و برای این دو قانون است او بحیث طبیعت و انانیت و بشریت  
 است و ازین است که هیچ خداوند طبع را نفس و هوای ایشان را نیست  
 مخصوص ببدن این دو فان <sup>فان</sup> و ایلا خدای اند عزوجل که از نفس و هوای  
 آنرا گذشته اند و استار طبع بشریت و انانیت گذشته اند و آگاه  
 شده اند بصیرت اسرار از کوه این دو قانون و سر عمل ایشان دیده  
 اند بدیده باطن و در <sup>هم</sup> و مع کس نیست که تمامی معنی این در عقل انسانی  
 صورت کند که کاری که در عیان بسته اند بعبان است نشود و <sup>مثان</sup>  
 این دو قانون جنات که رنگ سیاه و بیداری در عالم مریات  
 پستایست اند و عمل هر یکی مخالف یکدیگر و سیاه و بیداری در حق  
 رنگ ریزیکانت و شریعت نبی بر حور بناست و نبی بر عقل <sup>است</sup>  
 و بدانکه روندگان راه حور بحانه متفق گشته اند که همچنانکه <sup>سند راه است</sup> عقل  
 بند است چنان که مرغ در سرنشت بیضه نقیه است لیکن موجب  
 نیست حرارت و صلا <sup>نشد</sup> بیضه باید که به بیضه پیوند در ملتی  
 که ویران حرارت می پروازند تا بیضه در حرارت و صلا <sup>اصل</sup>  
 حار بحال و از صفت بصف می کرد و تامل ماتی که در بیضه است





بجزارت انصار اصلی متهمك شود و بقیه متولری که مغزی بیضه  
است ظاهر کرد و آنگاه همه مرغ بیدار آید هیچ جای مغزی و پوست انداخته  
آید بوی حاجت فی جون این مناد شناختی بدن که حس بر مناد  
آن پوست است و عقل بر مناد آن مغز نه از پوست آید که انداخته و در از مغز  
سفر درست آید که خورده است طبعك کار مرغ است نه کار پوست انداخته  
و طعام خورده محلی جلازه و الجلازه و لا کرم جلازه که باسد که بر عقل  
و حس و تابدد و بالطاق من و فضل و عدل و برودن کبر از حار و کما  
و از صفت بصف و از نعت بعت میگرداند که عقل کرامت هلك شود  
و از عین استهلاک وی طایر رفته و از حق سبحانه و یزدیدی آید  
همه بیضه را این دولت بود که مرغ شود از صدیکی بود که باین دولت محلی  
و مرغ شود بر بک و پیرش نزد در نیر مرغ فاسد شود بر بخی مرغ  
شود و بر و بر نه شود کار حس و عقل همچون است صد هزار بود که شگنه  
شود از راه انکار و جود بند و از راه صدمت سلطان گردانند و جل  
ذکو و فراراك بود که خورده شود از راه اقدار و جود و از راه رحمت و احسان  
مجید سبحانه آن شگنه را بزبان شرع دوزخی گویند و آن خورده را  
بزبان دین بهشتی گویند و صد آن بود که در تاجش سلطان حق عزوجل  
و کردش عقل سرگردان شود نه را بیدیش برد نه از پیرله یا بعد مرده را حق





سبحانه شود این را بزبان مسلمانان بگویند و ترند می گویند  
 جانانی در آن جهان منکر از جانها دمه بیکانگان بود تا هست  
 منی از این سزا بود که از شکل عالم حس و علم عقل آزاد بود و  
 وی و او آن بود که مرغ که گشته بود و مرغ را و آن وی بمنار از  
 رون مئی و فصوص مرتبت بود قادر است تعالی و لا آخره اکبر در حیات  
 و الکبر تفضیل الایة هم چندانکه اهل دنیا تفاوت است در  
هر عقی و هم چندان تفاوت که اهل دنیا و عقی دنیا هم چند  
تفاوت است اهل عقی را در هر عقی و هم چندان تفاوت که  
اهل دنیا و عقی را در دنیا و عقی هم چندان و ضعاف آن  
تفاوت است اهل الله را در معرفت موی جل ذکم و اگر نه چنین  
بودی کی در هر امری قوی سید کونین صلعم ما فضلکم ابو بکر رضی  
الله تعالی عنه بکثره صوم و تلاوة و انما فضلکم بشئ و قدر فی صلوة  
و کی صورت بشی تحقیق قوی مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذلک  
امیان ابی بکر رضی الله تعالی عنه بایمان اهل الارض لیرج و قد اخرج  
 الامام ابو عبد الله محمد بن اسمعيل البخاری رحمه الله فی الصحيح فی  
 باب ان نزلة الساعة شی عظیم باسناده عن ابی سعید الخدری  
 رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله

و ده ان بود که مرغ راه گشته بود  
 و مرغ راه ان بود ص

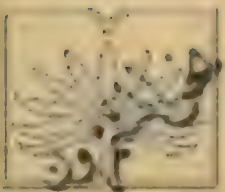
را التفات باقامت منزلی ازین  
 منازل بود و التفات





بقاى الله بالآدم فيقول ربك وسعدك والخير في يدك قال صل  
 يقول سبحانه وبقاى اخرج بعث النار قال وما بعث النار قال  
 سبحانه من كل الف وستمائة وتسعة وتسعين فذلك حين يئب  
 الصغير وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارى وما هم بسكارى  
 ولكن عذاب الله شديد فاستند ذلك عليهم فقالوا يا رسول الله  
 أين ذلك الرجل قال صلى الله عليه وسلم ابشروا فان من ياجوج و  
 ماجوج الفا ومنكم رجل ثم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده  
 اني لا طمع ان تكون تلك اهل الجنة قال فحدثنا الله سبحانه وكبرنا  
 ثم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده اني لا طمع ان تكونوا من  
 اهل الجنة انتم تعلم في الامم كمثل الشعرة البيضاء في جلد الثور الاسود  
 الحديث وثق الامام بحديثي السنة رحمه الله في شرح السنة في باب  
 صفه الجنة واهلها وما اعدتعالى للصالحين فيها باستاره عن  
 اسامة بن زيد رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم الامر اهل من مشتمل الجنة وان الجنة لا حطرها هي ولب الكعبه  
 نور من نورها ورجاتة زهر من زهرها وقصر مشيد ونهر من نهرها ونور من نورها  
 ونوجة حسنا حكيمة وحللك كثيرة ومقام في ابد وفي دار سليمة و  
 فاكهة وخضر وخبز ونعمة في محلة عالية بهية قالوا نعم يا رسول الله

جميلة





عن المستمرون لها قال قولوا انشاد الله تعالى فتاد الفؤ  
انتاد الله تعالى وروى الامام يحيى السنه رحمه الله في شرح  
السنه ايفم في باب روية الله عز وجل في الجنة ورضاه سبحانه عنهم  
بالسنه عن عبدالله بن المبارك عن سفين عن رجل عن مجاهد  
عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال انك ادنى اهل الجنة منزلة لمن  
يسير في ملكه وممره الف سنة يرى اقضاه كما يرى ادناه ولم يفهم  
ينظر الى ربه عز وجل بالعدامة العشي وروى ايفم في هذا الباب بالسنه  
عن عبدالله بن حميد قال حدثنا شبابة عن اسرائيل عن ثوير قال  
سمعت ابن عمر رضي الله عنهما يقولان سور الله صلى الله عليه وسلم  
ان ادنى اهل الجنة منزلة لمن ينظر الى جنات ربه وازواجه ونعيمه و  
خدمه وممره مائة الف سنة والكرامهم على الله عز وجل من ينظر  
الى وجهه عذوة وعشبة ثم قرأ سور الله صلى الله عليه وسلم  
وجوه يومئذ ناظرة الى ربها ناظرة قال ابو عبيد رحمه الله هذا  
حديث غريب ورواه غيره واحد عن اسرائيل مرفوعا مثله هذا وقال  
في جامع الاصول بعد ما روى هذا الحديث مرفوعا كما ذكر اخبره  
الترمذي رحمه الله قال وقد روى عن ابن عمر رضي الله عنهما ولم  
يرفعه وقال في شرح السنه ايفم ورواه محمد بن العلاء عن عبيد الله





الانجي عن سفيان عن كزير بن ابي فاختة عن مجاهد عن بن عمر رضي  
الله عنهما قوله ولا تعلم احدا ذكر فيه مجاهدا غير الثوري رحمه الله  
وروى ايضا في شرح السنه في باب صفه الجنة واهلها وما اعد الله  
غروجه للصالحين فيها فاراد الله تعالى مثل الجنة التي وعد المتقون  
باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم  
انه فاراد يقول الله تبارك وتعالى اعدت لعبادي الصالحين لا  
عين لك ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وخرجه ما  
اطلعت عليه ثم رواه صلى الله عليه وسلم فلا تعلم نفس ما اخفي  
لو هم من قرة اعين جزاء كانوا يعملون هذا حديث متفق عليه <sup>على</sup> صحته  
اخرجه مسلم رحمه الله وقاربه ما اطلعكم ويرويه ما اطلعتم  
قوله بله ايدع ما اطلعكم فانه يبرهن كل في جنب ما اخرجته لهم  
وروى هذا الباب ايضا باسناده عن عبيد الله بن المبارك باسناده  
عن ابي هريرة رضي الله عنه انه فاراد في اهل الجنة منزلة وما فيهم  
دا في لمن بعدوا عليه ويروح عشرة آلاف خادم مع كل واحد منهم طريق  
ليست مع صاحبه وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله في  
كتاب الطبقات سمعت ابا القاسم الضراري رحمه الله يقول ان  
بذلك شئ من بوارى الحق فلا تلتفت معها الى جنة ولا الى نار





ولا يحظرها بآلِكَ ولذا رجعت عن ذلك ففظم ما عظمه الله سبحانه  
 وفي الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم أبو القاسم الضراري  
 واسمه إبراهيم بن محمد شيخ خراسان في وقته ينسب إلى همدان  
 والمنشأ والمولد يرجع إلى أنواع علوم من حفظ السنن وجمعها وعلم  
 التواريخ وما كان مختصا به من علوم الحفائيق كان أو حدا لمنهاج  
 رحمهم الله في وقته علما وحالا صاحب أبي بكر الشبلي وأبا علي الرو  
 باري والمرقش وغيرهم رحمهم الله أقام بينا بوردته خرج في آخر  
 عمره إلى مكة زادها الله تعالى شرفا سنة ست وستين وثلاث مائة  
 وأقام بالحرم مجاورا ومات بها رحمه الله سنة سبع وستين  
 وثلاث مائة كتب الحديث الكثير ورأه وكان ثقة وفي جامع الأصول  
 أبو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله في الجنة  
 مائة درجة ما بين كل درجتين مائة عام أخرجه الترمذي رحمه الله  
 عبادة الصامت رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
 قال في الجنة مائة درجة ما بين كل درجة ودرجة كما بين السماء  
 والأرض والفرزوس اعلمها درجة ومنها تفجل منها الجنة الأربعة  
 ومن فوقها يكون العرش فإذا سألتم الله تعالى فاسألوه الفردوس  
 أخرجه الترمذي رحمه الله أبو سعيد رضي الله عنه أن النبي صلى الله





النفسيه يركب من كبري  
ونفسه يركب من كبري  
ونفسه يركب من كبري  
ونفسه يركب من كبري

مائة درجة لو ان العالمين اجتمعوا قام عليه وسلم قاتك في الجنة بنحو سيرا الدراكب الجحود المظلم السبع  
في احد يمين لو سعتهم اخرجهم التردد  
الوسعد رضى الله عنه ان النبي صلى ما به علم ما يقطعها اخرجهم البخاري ومسلم رحمهما الله واخرجها  
الله عليه وسلم قال ان في الجنة الترمذي رحمه الله وذلك الظل الممدود ابو سعيد رضى الله عنه  
ان النبي صلى الله عليه وسلم قاتك اهل الجنة ليلواون اهل المغرب  
من فوضهم كما تروا في كتاب الدرر الغائرة في لافق من المشرق او الغائر  
او المغرب لتفاضل ما بينهم فالوايا رسول الله تلك منار الانبياء  
عليه الصلوة والسلام لا يبلغها غيرهم قال صلى الله عليه وسلم بلى  
والذي نفسي بيده بجاد آمنوا بالله وصدقوا المرسلين اخرجهم البخاري  
ومسلم رحمهما الله وفي الصحيح غار الماء غورا وغورا في الارض  
وغارت فيه تغور غورا وغورا دخلت في الارض وغارت تغارغة  
فيه وغارت الشمس تغور غيارا اي غربت قاتك ابو ذيب اهل الدهر لا  
يلة ونهارها ولا طلوع الشمس ثم غيارها وفي الاساس تغور غارنت  
غورا وغارها او غورا وغار بجحك غيارا سعد بن ابى وقاص رضى الله  
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قاتك ما يقبل ظفرا ما في الجنة  
بد النزع فت له ما بين حوافق السموات والارض ولوان رجلا من  
اهل الجنة اطلع فبده سواره لطمس ضوء الشمس كما تظلم الشمس  
ضوء الجحور اخرجهم الترمذي رحمه الله وفي الصحيح النحر اللعيب ثم





به کل نموه مروی المزخرف المنهین والخافقان افقاً والمشرق والمغرب  
 قال ابن الیکت لان الليل والنهار یخفان فیهما وفي جمیع  
 الاصوات خافوا السماء المحمات التي یخرج منها الريح <sup>الاربعة</sup> <sup>الاربعة</sup>  
 وهم در کلمات قد سیمت حواجه امام عالم عارف ربانی یوسف  
 یوسف بن یوب بن یوسف الهدانی است ودر سر اسه تعالی روحه  
 مسافر حق سبحانه عقل نبیت و تربیت که طبایعی و محیی و فلیح  
 هر چند بر پند در میان خانه پرنده آن صد قرار پرنده یکی بود  
 که بیرون گوی پرواز کند و آن است که نشانی کردیم که عقل  
 در وفور شده بود و لباس حس از خود انداخته بود و مکرمت  
 ربانی بر میان بسته بود و چشم طلب از مثالها و اعیان برداشته  
 بود و غایت لطافت و قرب قادر بر کار جلا ذکره در روی پدید  
 آمده بود چنانکه گریستی و نیستی عقل و حس از وی گشت  
 گشته بود و این مسأله اینست که آسان آسان اهل طینت و بشریت  
 اول معلوم کنند زیرا که در عقل اصحاب نفوس نکند تفاوت میان  
 حس و عقل در حق خلق پدید آید که حس جمله ضعیف است و  
 عقل جمله رفیق و این بر تفاوت است در حق منافع خلق و لما  
 از اینجا که ابداع مبدع است جل ذکره حس چون عقل است و عقل

ثوب صفتی جامع ترکیب یافته  
 و در صفتی در اثری نیست  
 ۱۱ هـ





چون حس است و در تصویر مصور حق سبحانه اشارت عقل <sup>بغیب</sup>  
 است و اشارت حس بعین است و بیان غیب و عین تفاوت است  
 در حق خلق و اما در حق سبحانه چه عین و چه غیب و بدانکه <sup>تجلی</sup>  
 یافتن انزکون کائنات و نزد کشتن از فعل مخلوقات و سکونت <sup>بجسوت</sup>  
 و در گذشتن انجیب زمینها و سموات نتواند بود الا بمقارنت دو  
 عالم عالم نشان دهند انز معینات و عالم خبر دهند انز معینات و  
 بدانکه مسافر راه حق سبحانه نه حس است و نه عقل حس فرزند  
 قالب است بر و انزگاه وی تا خطوط قالب پیش نیست و عقل مدبر  
 قلب است فرمان وی در ملک قلب پیش نیست و گفته اند فرزند  
 معامله حس و عقل است بآید که حس در فرمان عقل شود و عقل  
 چاکر <sup>چاکر</sup> شرع گردد و کار و گفتار وی بتقریر وی تصدیق و احتیاط شرع  
 سجده گردد و قبحان که سوار سلطان مرکب آید و مرکب سحر  
 و ادبانت انجام سواری نکرد و بران راست میر و حس سحر عقل  
 آید با اشارت او نکرد و عقل سحر سلطان شرع آید با وی نکرد و  
 بر اشارت او نیست میر و آنگاه است در حرارت رونده باید آید  
 آن دو ای میان حس و عقل بیاید تا انز از دو لچ حفظی از  
 رفایل اخلاق و مقصوفی از قبایح اعمال و افراد در وجود آید چنانکه

چاکر





اند و با همی میان رجل و مره می یابید تا از میان ایشان قریندی در  
 وجود آید و اجتماعی میان آن و سنك می یابید تا آنش در وجود آید  
 حصر اینچ در مره اطراف منزلت و شاخص در دیک و سمع و شم و  
 ذوق و لمس بود و میوه اش در خزینة دل بستد بپیر عقل زمانه شود  
 هر چند دل از غل و غش و حب دنیا و خلق پاکتر بود میوه بیشتر  
 بود و هر چند ارکان و اطراف از فصول کارزار در تربود کل و برك  
 بیشتر بود میوه در دست و کل و برك در مره اطراف حصر و عقل  
 دو عالم است همچنانکه نفس و جان و سمع و بصر قادر الله تعالی و  
 علم آدم الاسماء و کلمات آدم صلوات الله و سلامه علی بنی و علیّه  
 در تخت هر اسمی حقیقی و کوهی جداگان دید و این منزلت  
 همه انبیاء علیهم الصلوة والسلام هست هر کسی را بمقدور نیست  
 او علم اسامی است و همچنین رفته کان راه حق سبحانه از اولیا  
 و صدیقان یعنی الله عزهم اجمودین که شوند از کوه ها و اسامی تا  
 اگر اسمی در برك حرف مخالف افتد ضیاب آن حرف را سیری نطلبند  
 و کوهی جداگان و اگر فضاغت کنند از بحر سرازید در بحر اسامی غوص  
 نکنند و چنانکه نامهای مختلف اند چیزها هم مختلف اند و این  
 معنی در صورتیهای تجسبی و صفیهای سری از نفس صحت و در





مُسْتَفِیْن

جان و سر و عقل و حس و سبکت و بصیرت و یقین و عین یقین و حق  
یقین و غیر آن از معانی اسرار مطهر تر است که معانی اسرار لطیف تر است چنانکه  
اصل آفرینش نطفه است از نوع ید و هر جل و قلب و فؤاد و کودک و <sup>جان</sup>  
و پیر و نفس و جان نه نطفه است بدیده صورت می بینیم مخالفت  
اصل یا فرع همچنین معانی اسرار که لطیف تر است اصل این جمله آگاهی است  
ولیکن از نوع عالمها و دیگر است چندین عجاب مختلف بگوهر مختلف  
بحال و صفت مستقر در وجود منقسم در ظهور پیدا آید و این را  
بحقیقت بصیرت سری در یابیم و میدانیم عقل حاد و بالمره و نفیست  
مدبر طینت بشریت و استانت کاران کار دست بر همه گوهرها و منزه  
و محکم است حس پاسبان خانه و است چون هر چه حس کند بمحضت  
عقل کند و هر چه عقل کند بموافقت حس بود نهاد کار مختل نشود  
میان حس و عقل نوری و صیابی پدید آید آشکارا افتاد متعلقه <sup>ون</sup> افراد  
شرع را از فلاسفه و غیر ایشان در گوهر عقل ناگفتند و نه وی هیچ  
بست او و مدبر جهان نام نهاده اند باز تفرقه دیده و لد له بار خدای  
عز و جل در عقل است که گفتند حس و عقل زمین است کشت آن که  
طیبه و شجره مبارک است و همچنانکه حس در مقابل عقل جاگزین  
میشود مر عقل را عقل در مقابل آن رونده راه حق جل جلاله جاگزین <sup>ند</sup>



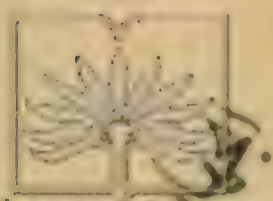


میشود زیرا که عقل در نفی و اثبات صور حقایق و معارف کثیر و لطیف  
بخودی خود گردان است و بر و نه راه حق جل از کرم در نفی صولت  
نفی اثبات معانی اسرار و اسرار معانی بلطف خالق امر بزرگ و لایزال و جل  
جلاله گردان است و بیان مناز و نه راه حق بیسی و است که منزه  
او در حرکات و منزلت و معتقلات و منزلت سیوم نزله است و  
نور رحمن و نور جیم است الی آخر لای و مراد ازین بوزن آنست که  
صولت عقلها و فنیها شود یا در وهم و خیال در قید که و لای  
ه است و تصرف که رفته در چیزی رفته که تحت تصرف بود اما چیزی  
که و یک تصرف بودند او محل تصرف است باز کنیم باصل سخن که  
کنیم که منزلت او در حرکات و حرکات در فایا آوی دارد و لکن شغلا  
در هر از هر که زمین و آسمان است و این جمیع محسوس حرکات و  
عالم و منزلت و بی بیش ازین نیست که روی در حرکات دارد و چون این  
چیزها بیک در حرکات دهنده دنیا بر مثال بهشت وی شود بسیار  
آمد و بیاید و هر که درین لذتها با وی مشارکت جوید خضم  
و دشمن وی شود و اگر مانند خود و برین از خود در فضای این غفلت  
کی بیند که در روز شود و حد و حد شدک انکی با فو شدک  
ما انکی در روز بید آید و اگر انکی بقایا بد بر خلاف مرادش و





او را نفی مجدد شود از حد جراحی شود بر دلش از جراحت را  
حد گویند و بسبب میل این لذت کاهی مبعی شود در نزد و کاهی جز  
بریه شود با کل الطعام کاتاکل الانعام بسبب این لذتها از عاقبت کار و  
طریق در غافل شود نگویی بنزد یکی وی مقصود شود بر مرکب لغو  
و خانه با مرفق و منافع بسیار و لباسها الزان با قیمت جلیل مقدار  
و طعامها لذیذ از هر نوعی در اوقات لیل و نهار و بسبب این شرفها  
متکبر و جبار شود بر بندگان حق تعالی هر که ما در نزد که مایه کار می  
این جهات است نزد وی حقیر بود پیران طریقت قدس الله تعالی ارواحهم  
اجمعین گفتند هزار عیب در آدمی صورت بند اصل همه عیبهائیل و  
یاوتن کام حس است و سلطنت حس بیافت مراد در قالب روان شود  
قالب که چون شیطان حیلت کنند بود و گاه چون سک کرده بود  
و گاه خوک خورند بود و تا این حس صفات نکوهیده و حضرات  
نایسند بدو سامان شود که از وی رفتن راه دین آید یا نظر و کردن  
ایات بینات افاتی و نفسی در اثبات توحید از وی در دست آید  
علاج کار آنست که جدتی کنی که مایه اثر و بطر و غفلت و حقد و  
از دست وی بیرون آید اشارت فلان مجید همین است که وجها  
فی الله عز جهاد و فتوی مصطفی صلی الله علیه و سلم همین است که



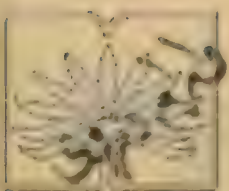


الجهاد جهاد الكفار وجهاد النفس واشتد الجهاد بين  
جهاد النفس وماية لذات سمع وبصر وشم وذوق سمع وبصر  
وشم وذوق سمع وبصر وشم وذوق در سمع و مرئی و مشوم  
 و مذوق است و سمع و مرئی و مشوم و مذوق در نزد سمع است و  
 زرو سمع سنگی است از سنگها یا کاحداوند اجل ذکر که خلق با کما  
 بنیت رایت سنگی کرد و کوهها چیزها بوی اشکالا کرد و رحمها و غیر  
 بوی پیوست و هم بوی قطع کرد انتظام ملک و اتاف امر بسبب اجتماع  
وی کرد انقطاع نظام و بدل کند کار هم بدو کرد آخرت باقی نامتعلقند  
 و دستا و و کرد بهشت را صید دام او کرد و درونخ را هم صید دام او  
 کرد و هر دو عالم را بسبب وی موجود و مفتوح کرد باز گشتم بر سخن طریق  
 گذشتن از حس و لذت منزه اول است جدا کردن حس است از آلات و ارباب  
 بیرون وی و لذت سمع و بصر و ششم و ذوق است و ازین لذتها  
 و لذت قوی تر است لذت بصر و لذت ذوق بصرا در چیه شرف  
 النساء است ذوق در چیه شهوت بطن است و در حدیث است که  
 بیشتر خلق از راه دین و شهوت بد و نفع بودند و خلق در فساد  
 خود در گریز و شهوت متفاوت اند بعضی را شهوت بطن غالب  
 تر بود تا جمله اندیشه ایشان مستغرق شود بجمع کردن انواع شهوت





خوردنیها و در آن شهرت و یک سالن متولد امید و زیاده و بعضی  
بر عکس این باشند این کس که غالب شهرت وی شکم بود **هر ریاضت**  
و مجامعت وی باید که در قهر شکم بود از آلوان مطعومات اولی و  
باز آرد بست ریج و چون بلوفی باز آرد **کاه کاه** منع کند و کاه کاه  
در بغ نذر و چون بدان درجه رسید که شهرت آلوان مطعومات  
در وی نیست شد و هر چه سیر کنند او را بسند آمد ریج شهرت شکم  
کند شد چون این شهرت که سلطان شهرت و ایست مقهور است  
شهرت و دیگر بتبع این نیست شود **هر چه است** شدن شهرت انگار  
شدن عالم عقل است و آن از ثواب و عقاب عاقبت اندیشیدن است  
و حق فرمان دین گذاردن است و اما آنکس که غالب شهرت وی  
شهرت دیگر بود باید که بست ریج خویش را باز کند و این شغل  
بتدریج و تفکر بر در خود سرد کند و برای خلد و متفرج جاوید بر حس  
اشکارا کنند روی آوردن با عمارت صلوات و اما آنکس که اغلب شهرت  
وی الحان و غنمها باشد سبیل ریاضت و قهر این شهرت بود  
علی الاطلاق که هیچ اولی و سخن نسوزد **منک** او را خوش قاریان قرآن  
کریم گوش خود از آن نگاه دارد تا این شهرت در نهاد وی مالیده  
شود و چون این شهرت مرده گشت در ریجه از در ریجهای عالم سکیت





و ارام در وی بیدار آید و جمعیت خاطر نهاد دین وی کرد و شریعت  
 شمر را فخر کردن بتدوین از هر آن نکستیم که از فرز و لید شریعت است  
 و شریعت شکم اصل همه شریعتهاست و قوام تن بتکلیف کرسنکی شکم  
 جدت وی بیشتر بود برخاستن از وی دشوار تر بود لطفی و رفقی  
 باید کرد تا برخاستن از وی میسر شود و همچنین در ریاضت آن شریعت  
 دیگر باید که کربلک بود از صورت محرم <sup>شریعت</sup> شریعت تا فتنه بروت از آن شود  
 و اما آنکس که اغلب شهوات وی جمع درم و دینار بخواهند بیاورند  
 که کس بود که از ایشان که هزاران درم و دینار بپسند و نه خورد و نه  
 آشامد و نه پوشد و نه بخشد و مانند باز آریان که کس بود که از ایشان  
 هزاران درم و دینار بپسند همان خویش و دانش و بیداری همه درم  
 و دینار بود و این درم طبقات مرهم از سلاطین و دعاویین و علما  
 و غیر ایشان باشد لیکن در بازار کانا و بازارهایان بدین باشد و معلجت  
 آن بود که عاقل بیندیشد که جمع کردن زر و سیم که در وی نفقه و رفق  
 این جهان و آن جهان نبود وی و سبک برابر بود از آنجا که حکمت عقل  
 است و آنرا آنجا که حکمت شرع است بتدریج نیک که جمع کننده سبک از  
 کانا زنیت و جمع کننده سیم و نه از کانا زنیت است فادایه تعالی و الدین  
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب





الهم الهیه و نزد وی معاملات طریق مجاهدت وی است که بگوید که  
اوصفاعت کند و بگوید نفس از انفاق کند دست از دکان داری  
و باز کافی که مصلح این نهیست بود بدین آنگاه بدایت جمعیت داشت  
بود آنرا موطبت برین کار و عزت جمعیت در صفت روزگار می شود  
آنگاه از راه جمعیت روی باز و فریض و اجتناب نوازی در چهار درجه  
میرود تا از وادی حس بروصه عقل هرسد و اما آنکه که غالب تر است  
و عجیب و گیر بود و این در همه طبقات باشد لیکن در سلطانان  
و توانکران و عالمان و فرایان بیشتر بود و طریق مجاهدت ایشان  
در بدایت تفکر است در نشی کبر و عجب و اندیشیدن که معجب و  
متکبر دشمن داشته همه دهاست و انداختن صحت همت و معارض  
حق است بجهان و در گیری و جباری و هیزم و علف ناز گیری است در  
سرای آخری و چون این اندیشه کرد بکلف تواضع کند و برین کلف  
مواطبت نماید تا بحدی که کبر و عجب از خود دور کند و تواضع سلطانان  
در دگر بود و تواضع عالمان دگر بود و تواضع یارایان دگر همچنانکه  
کبر و عجب هر یکی از هر یکی دیگر بود و داشت ترکیب کبر و فرایان و  
یارایان بود و علالت نفاق و بیاموالت ایشان آن بود که مخیر  
در طاعت از همه خلفان مواضع تر بود و بدین جهانیان رحیم





بود و از هر کس حلیم تر و بزرگتر بود زیرا که این معانی برای اخلاص  
 عملش بود و مرادش و منافق بر هر کس باز فقیه و از کس باز بدیخ کند  
 نبود از هر کس توقع تواضع و حرمت بود و از هر کس و کبر که دارد سر  
 تواضع کسش نبود این همه اوصاف دنیا و فسادش بود و از پس فرایا  
 و بزرگایان بزرگ علماء دین نهشت بود که علامت و نشان آن بود که علم  
 آموخته و دیگری را در آموخته از هر خطوظ عاجزه است نه از هر  
 خطوظ آجله عالم دین پرورد و جثیت و خضوع بر هر مزید دار <sup>غبار</sup>  
 را بکند و قان دین و سکیست اسله ببل و در پیش شرح آرد و نقا<sup>بص</sup>  
 و مثال آری را بمشاور آینه روشن در پیش طالبان راه حق سبحا<sup>ل</sup>  
 دارد و بتدریج آد خلق بحد و در بندید و در هر عالم متوی را نیاز دارد  
 چون چنین بود نشان آنست که علمش عزائم عزیزت و تعلیمش <sup>بم</sup>  
 رکن و وثیق است و با خدای عزوجل میگوید وَالَّذِينَ آمَنُوا وَالْعِلْمُ  
درجات و چون عالم علمش از هر خلق بود روشن اوترین دنیا  
 بود و هر زید درجه و حشمت بود از هر حجت در ویتان ننگ دارد  
 و فلان کسان را خانم و رعیت بود قبله وی این و نشان این بود فتوی  
 مهتر <sup>عالم</sup> صلوات علیه و سلم در حق وی این آمدن طلب <sup>العلم</sup> لیباعی ب  
العلماء و میاری به الفهاده و یصرف وجهه الناس الیه کان الناس





به و طریق معالجت این دو طایفه آنست که یارسانندیشد در عرض  
 کردن یارسانی بر خلق آن خطاب حق سبحانه و تعالی عرض یاری که یا  
عادر و یا فاجر یا مریض یا عیال و یا ابله یا جبارک اطلب اجرک من عملت  
 له و در اندیشد در عاقبت اخلاص که یار شاه جل جلاله محض را در این  
 جهان در خوشی گرامت کند و در دردی خلق منزلی و جای دهد و دنیا را  
 ذلیل و آبرویی و قد بداند و در کوه و در ایشانت رضوان اکبر و کرم دارد  
 و قبرا و اوصاف از روضه بهشت گرداند و بفرصه قیامت او را  
 از روضه از روضه بهشت گرداند ان عذاب و عقاب معارفند <sup>ارد</sup>  
 و قرین سودا و اویا و مقربان کند و چون منافق و مریی بود بخلاف  
 این یار شاه جل ذکر بوی معاملت کند و برین منار دانستند فکر  
 کند که علم عمل است نه فروختن را و عمل آنست که او را بکار حضرت یگار  
 دارم انعم و نسی بیدار میشد و بیان کار کند تا سعادت هر دو سرای پیا  
 و مقامی احوال علمای طیفه اترم در صورتت دیگر شرح کنیم انت ادا الله  
 عز وجل و اما آنکه که اغلب شهوات و جمیع کردن کتب و تحفظ انواع  
 و علوم بود بر سه درجه و بر سه حال بود درجه اول آن بود که در  
 وی پیش از تحفظ و تعلم اعلی و مخیر و لغت نبود عمر عزیز خود را بفضیله  
 راست کردن سخن میکند واجب باشد برین کس که خود را از تقویم





زبان بقوله شریعت دارد و همچنان که بخوئین از قور برون آرد  
 بعضی خلص لحن نفاقت و دیباچه از قور و عمل برون آرد و انجم  
 کتب و لغات جمع اعمالت و الهوت در آید و کل و فنون کارانین  
 و در برون آرد اتفاق همه دانایان برین است که اگر کسی واجبات  
 دین و سنن شریعت و ادب دیانت بزبان خویش بیاموزد و کار بندد  
 او از جمله عباد و نساك ملت بود درجه دوم آن بود که بتالیف اجماع  
 و ترکیب اشعار مشغول بود و این غایت ندارد و بر نظر اخراج بنظم گفتار  
 و باشجاعت و اشعار کنعانیین و بنیادهای دین دور بود و برین اسم  
 و ادب اسلام ننکرده و در عمل و کار بسبب تمثیلات و تشبیهات <sup>زود</sup>  
 گسالات کرده و در مقامات صدق و مناکات اهل بقیین و معللات  
 مردان دین و صنوف علوم و معارف ایشان بصرف پدید آید  
 و در مقابله و معارضه ایشان بی باک و دلیر گردد و واجب است بر  
 کسی که تدبیر کند برین حال نباید آید که بشهرت نزد بیکر است یا  
 بحکمت بخون داد تدبیر داده آید عیان شود که این همه شهرت است  
 در وزن حکمت نیست حوصص بر جمع دنیا از حکمت و دولت و تواضع  
 نمودن مرکی را که طمع حطام و منار دنیا برون از وی از حکمت درست  
 و همت از دیدن فقر خود و دریافتن فتنه انفس خود بجناب استن





و بیازم خرید و فروخت بزرگان از حکمت دولت سبیل مجاهدت  
 ایشان آنست که ازین معایب که یاد کردیم برانندیشند و از فزون مجید  
 خوانند و الشعراء يتبعهم الغاؤون الاية و از دیوان سید ولد آدم علم  
 بر خوانند آن مبتلی جوف احد کم فتجاخیر من ان یبتلی شعرا و از روی  
 معاملات طریق مجاهدت ایشان آنست که از انندیشیدن شعر باندیشیدن  
 دین شوند و از خواندن شعر بخواندن کرم فزون کریم آیند از متبوعی  
 کلام و سخن بتابعی حکم و دینی و کلام دینی آیند چون اینجا رسند <sup>ابتداء</sup>  
 معا ملت دینشان بود درجه سیوم آنکه بود که میل و از بود علم  
 بعلم نجوم و طبایع بود در حفظ این علوم جمع کردن کتبش و تدبیر  
 در حقایق و سرانگ حویص بود و بحقایق و سرانگ دین نادان بود و  
 چنان داند که مفر علوم آنست که او دارد و طریق مجاهدت این طایفه  
 از راه فکر آنست که یقین کنند که راه فلسفه نه به بیغامبرانست علیهم  
 الصلوٰه والسلام اگر کینند ما هم با حقایق علم فلسفه ایم و هم با علم  
 بیغامبرانیم و عیب آن وقت بماند یا بد که منکر علم بیغامبران باشیم  
 گویم راه این متعلق <sup>بر سر</sup> شرک است و آن دیدن کارهاست از اسباب و  
 علل و به بیغامبران توحید بر توحید است و آن نادیدن کارهاست  
 از اسباب و علل و تا عقل در معنی دارد غیب از خود غایب نباشد و





نبیت وجود نیابد نه راهست و نه راه رفتنه تا از درگاه مالک الملک  
 جل ذکرة برقی از بروق قریب و شعلانی از شهود بر جان طلب افروزند  
 آگاه نشود که راه رفتن نه کازیر کی و عقل است باید که از علوم فلا<sup>سفه</sup>  
 کناره کند و از بهای و عیان ایشان کناره کند و دست بسنت مصطفی  
 صلوات الله و سلامه علیه زند و چنانکه ترتیب ریاضت دین  
 است کار پیش کرد و برك بایستد و مواظبت نماید تا بداند که بایست  
 کارها دید و حقانی بر وجهی دیگرست و این سه درجه که یاد کردیم  
 منزله و ولایت از علم شرع و منزله دیگران بعلم شرع هر جود مفسران  
 و چون محدثان و جود مذکوران بر سه حاشی کرد حاد او و مفسران  
 انت که اقوال مفسران گذشته یاد گیرند و نقل کنند و غایت کار  
 همین دانند و باین خود را از رخاخ علم شناسند و دور کار از این  
 دو چیز یاد گرفتن و نقل کردن بسر برند واجب است برین طایفه  
 که آگاه کردند از علم دین و عمل دین کترین رتبت و ولایت که جمع  
 میان دو قول متضاد بکند و در تفسیر اقوال متضاد و اقوال مختلف  
 بسیار بود بعضی بلفظ عربیت لایق تر بعضی بسباق قصه لایق  
 تر بعضی حکمت بندگی بود و بعضی نشان ربوبیت بود بعضی دور  
 از الفاظ و دور از سیاق بود و جود همه اقوال برك وجه نقل

حالت





کند شنونده را مشکل شود و سرگشته گردد و حیرت پیش از قایده و نفع  
بود و عمل دین کمترین مفای از وی معاملات است و معاملات آنست  
که جمله فرائض قایمی و قلبی بجای آرد آنکه بحفظ اقوال و عقول مشغول  
شود که سر و دانه مسافران حق سبحان که خود برهنه بود و دیگران را  
پلاس میدوزد و اجابت برین طایفه که تامل کنند در راه کار خویش  
گویند از مایلینک طلب کرده اند و نه قارون و نه قیل و قیل از نقل <sup>بفعل</sup>  
ایند و از فضل صدق و از صدق با خالص و از خالص به تیری و  
تسلیم آنکه اکاد شوند که چه دارند و چه ندارند یا اگر  
وجود کسی اصول علم را محکم ندیده بود و بفرع مشغول شود مگر  
و مغرور بود بحالت دوم مفسران آنست که یا آن که یاد گیرنده اقوال  
کنشگان باشند یا فهم و درایت باشند و در شناخت عربیت  
در کلمات مبت باشند و از تیرگی و فهم نصیب و از آید و از شناخت  
مذاهب و عقاید با خطی بلیغ باشند در باینده امر و مزی و جدا کننده  
فرض و واجب و ندب و استحباب و جدا کننده حق از باطل و بدعت  
از سنت باشند اما باید که باین مقدار نرسند و نکند و بداند که سماع  
هر کس باندازه محل سماع وی بود و فهم هر کس در خود مشرب وی بود  
هر طیفه از طبقات اهل دین را فهمی است جدا گانه مخصوص بایشان





منفیان و مخصوصانند بفهم تقوی که پیش ایشان است و عباد مخصوص  
اند بفهم عبادت و معاملت و بین قیاس و محبان و مکاشفان مخصوص اند  
بفهم محبت و سر برت طریق است لغزاد و حکم در کتاب عزیز بسیار است  
ولیکن جماد خویش جز بطایبی صاحب بصیرتی ننمایند اعلام بر <sup>و حلال</sup> <sub>و حلال</sub>  
و دایم بر فردا نیست در کتاب کریم بیشما است لیکن خور شد مجدی  
جز بر محوری مغربی و جدی نتابد اهل البیت لغت تالفت پیش  
نروند و اهل فقه تا حلال و حرام پیش نروند و اهل کلام تا <sup>شکاف</sup>  
جبر و قدر و تشبیه و تعطیل پیش نروند و این همه مقدمه علم  
اقدام است علم اقدام که مقصود سالکان راه حق است سبحانه از  
خوف و بجا و شکر و صبر و شوق و ارادت و محبت و زهد و ورع  
و یقین خایفان و راجیان و شاگردان و صابران و مشتاقان و  
مربیان و محبان دانند و بینند که عمالین اقدام اند و باشند  
این منازل اند و مغز آن اول مغز مغز است رضای الله عنهم این قلم  
خانی بنورند عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از سر صدر او  
رضی الله عنهم اجموعین سابق آمد باقدامی که داشت از درگاه سید  
عالم صلی الله علیه و سلم بنیادتی و هم مخصوص بود تابعیان رضی  
الله عنهم مایه توانگری بیشتر از وی یافتند هر چند که هر یکی باندازه



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری



دین خویش قوتیاد و فتنه ها داشتند و فرنگ بعد از آن اقله گری گشت  
نقل زیارت می شد و زندگان در می گذشتند و دیگران بشنوده  
از اینان قناعت میکردند تا قریب ما که جهانی بنزیریای آری قدی  
درست نیای مردمی بطاعت خانی از همه خصایر و بایامه مفری چکا  
مهمتر عالم اصلی است علیه و سلم فرمود من قاتل فی کتاب الله عز وجل  
برایه فاصاب فقد اخطاه و الله جندب رضی الله عنه اخرجه الترمذی  
و ابوداود و لی جایی بود که سلطان هوا و نفس و شیطان آمد جنبش  
اینان در معنی قرآن چیزی را نفوذ فتوی قرآن است بود چون <sup>نماز</sup>  
بیشتر خلق روزگار مافسانی و شیطان آمد جنبش ای چه بود فتوی  
قرآن است که ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور الیه دیدن عجایب  
قرآن متفاوت است بر حسب مفادیر سالکان مکترین است که <sup>برند</sup>  
در بلاد در ابتدا انکاره شاگرد در بلاد در اینها و از پس این بعورت  
دل مشغور گشتن است و مفادیر اعداد در و عقل را میان بین  
است و از پس این مکرانه را که مرله اقدام مخلصان است دیدن است  
و از پس این قدم خاص خود معلوم کردند است و از پس این قدم خاص  
خود را از غیب دیگران بعیب خود آند شدند است چون مرها <sup>سید</sup> بیخاز  
ابتداء ارادت حق سبحانه ید بدامده بود که از قطره از دریاها





و آن آگاه شود آنچه گوید شناخته بود نایب ایشان به بینایی بد  
 گشته بود طیب و طاهر و تفریح جازیب بود و حبیب است برین طایفه  
 از مفسران که این نصیحت رد نکنند و بدید انصاف در وی نگرند و  
 خود را این مقامات و منازل منزلت طلبند قدح آب که عرضه می کند  
 بر جهانیان و از تشنگی در کوهر ایشان منقحیات نموده است از آن  
 قدح شربتی خود خوردند مشاطگی اغیار بشستن نجاست از خود  
 بد کنند فرض و وجیب پیش دارند و سنت بدعت آمیخته نکند  
 نام کرد عوی سلمانی را با امت از عقبه نکر دانند ان و هم که خلفه  
 الدلشدین را رضی الله عنهم اجمعین بود در یافتن کتاب مهمین معین  
 از پس انبیا علیهم الصلوٰه والسلام کس را نبود زیرا که صفاء شرار  
 و نقاء قلب شان پیش بود لاجرم کامی از سر اهتیشان پیش بود و هیچ  
 در میان خلقت اگر نه مقدمه ان از ایشان بودی در یک آیت علم  
 بندگی بایک آیت علم کامی از آیات ربوبیت اله نبود ندی عصا  
 گشایان سادات اند اگر دیگران عصا توانست داشت و پند از نند  
 بتصرف نفسانی و مشاوری در تقدیم و تاخیر اقوال و افعال سلف  
 رضی الله عنهم ازین اهل بود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
 پرسیدند که شما را اهل بیت مصطفی است صلی الله علیه و سلم از روحی

بگذرانند





ياك ولسر غيب ملك الملوك جل ذكره بجزی مخصوص کرده اند  
یا فی وی رضی الله تعالی عنه فرمود که مصطفی صلی الله علیه و سلم هیچ  
چیز و چیزی که بدو آمد از کس بآن نرفت و کس به هیچ چیز مخصوص نکرد  
لیکن هر کس بآن نازم و هم خویش در دریا و حی پاك بنوی مصطفی  
غوص صلی الله علیه و سلم عرض کردند و بقدر همت خویش کوهی یافتند  
و هم عقبی نراندان و عابدان را بود و فهم هنر و عیب خود مریدان  
را بود و فهم هستیها و نیستیها را خود را روان را بود حالتی سیوم  
مفسران آنست که با آنکه در حفظ اقوال گذشتگان و در شناختن  
عربیت و در معرفت مذاهب و عقاید در کمال سربت باشند در  
سیرت نیز منصوران تصغیر باشند و دامن کشیده از صحبت فجار  
و آلودگان روزگار را عز و داین طایفه آن بود که باین مقدار بسنده  
کنند و ندانند که جایی که نازیدند نقایص حیلست بود و جهل با خلقت  
نفس و احوال قلب ولسر سربت بود دیدن معانی کتاب کریم که در  
مجاهاستواری است از جمله محالات بود انصاف این ساله صلی الله  
و من بعد هم رضی الله عنهم دارند چند عماد و عقاید بودند و مجتاهدین  
و اولیا و اولاد بودند علم قرآن از کمال ترکی در رتبت و در طلب  
کردند کمال ترکی از پس خلفاء و الی غدین رضوان الله علیه امجدین





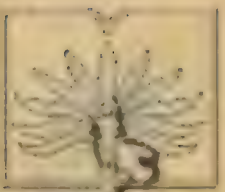
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما دانستند که جنمه حقائق و خبر  
 اسرار بود و این مسقیب و مرتبت اول از موعبت حضرت جبار بود جل  
 ذکروه لیکن بدعوت سید الخیار بود صلی الله علیه وسلم که چنین فرمود  
 اللهم فقهه فی الدهرین و علمه التاویل و التنزیل و در مرتب علی بود  
 و در منزلت و لی بود و در معاملات و فی بود و در علایب تقی بود و در  
 سریت صغی بود و در علم اموات و ما یبذل کردن سخن بود با این  
 همه رتبت از غیر سیدند از لیت ان الذی فرض عليك القرآن للهدی  
 الی معاد کنت ندانم ابن عباس <sup>نعمت</sup> رضی الله عنهما قانضمنی رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم الی صدره و قان اللهم علمه الکتاب و فی رتبة  
 الحکمة اخرجہ البخاری رحمه الله و فی رتبة ان النبی صلی الله علیه وسلم  
 اتی الخلاء فوضعت له وضوءا کفلا اخرج قان من وضع هذا فاخبر  
 قان صلعم اللهم فقهه فی الدین کذا عند البخاری رحمه الله و عند سلم  
 رحمه الله اللهم اللهم فقهه قان الحمیدی رحمه الله و حکم ابو مسعود  
 رضی الله عنه قان صلی الله علیه وسلم اللهم فی الدین و علمه التاویل  
 قان الحمیدی رحمه الله قان رضی الله عنه حکم فی رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم و قان اللهم علمه الحکمة و فی آخر للنمذی رحمه الله قان  
 رضی الله عنه انه رای جبریل علیه الصلوة و السلام مرین و عا

الوصف، آیه که با آن است  
 و در شومند ۱۲





له النبی صلی الله علیه وسلم مرئین درجات اهل معنی بسیار است  
و درجات اهل عربیت بسیارند درجات اهل معرفت بمسالك و  
مذاهب امت در عقاید و فروع بسیار و آنچه بجهت آن امت رضی الله  
عنهم اجمعین از معانی و حقایق استنباط و استخراج کردند در حصر و  
نیاید فمن اصاب فله اجران ومن اخطا فله اجر و حداین کتابه  
تا نفع فی الصور و این منقبت و شرف این امت است زیرا که الله تعالی  
شرفا از میان همه امتان و از همه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم منقوب  
که علماء امتی کا بنیاد بنی اسرائیل اما باین هر باید دانست که معلم  
بحقیقت حق است بسخانه هر کس را باندازه صفای فهم مدد میدهد  
هر که صافی فهم نرشد علم وی از درگاه حق بسخانه پست و آفتاب بود  
که سید انبیا صلی الله علیه وسلم از همه انبیا علیهم الصلوٰة و السلام  
عالم تر بود که بدش هم یاک تر و صافی تر بود زیاده فی علمش از زیاده فی نقاد  
قلب و صفاد برتر بود قاضی الله تعالی بود و علمك مالک تکریم و کمال  
فضل الله علیک عظیم و علی الجملة نبوت بر مشا افتاب در فشان امت  
نزدیک که هم مجسم و کون سریت و هم مجسم و کون سریت و کافیه  
بر مشا و بدرتایان است نزدیک که مجسم بر تنهاست و کافیه حکمت بر  
مشا و فخر و عاقل در زیادت و نقصان است و کافیه علم بر مقدار





کواکب و نجوم اینست و هر يك است ائيب عليهم الصلوة والسلام  
 بنور افتاب سرارها بينند که اوليان به بينند و اوليا رضى الله تع  
 عنهم بنور بدر جيزها بينند که حکما و حکماء بنور فضل و علا صفتها  
 بينند که علمان به بينند و علما بنور نجوم و کواکب قدمها دريابند که  
 هامة مؤمنان در نهايت قدم علم کل اناس مشربهم طريق اين سه <sup>صف</sup>  
 ان مفسران آنست که درين حرف باصاف ناسر کنند و يك <sup>بزرگ</sup> ستار  
 اقدام سالکان از پيش بولند از دست و زير برگی و حويشتن داری گذارند  
 بروشى که واجب دين است متفوق شوند و چون چيزی از تفسير  
 بر خوانند از بهر عمل حل کنند و دعوى تصرف در اوقاف از سر بيرون  
 کنند بار خدای عز و جل بهر چه چيز خايند خزينه داری جوهر دين <sup>ند</sup>  
 و بهر چه سرازير ملک او را انزاف ندهد و معاملت که کمتر از <sup>مد</sup>  
 اسرار است از وی در پيشت چگونه زينت مشاهدت بوی دهد  
 از معاملت تن ايستار کنند نگاه بمعاملت در سر و دندانگاه بمعاملت  
 سر و دندانگاه بمعاملت جان روند و ما التوفيق الامن الله  
 العزيز الكريم جل ذكره و همچنین منزلت محدثان بر سعادتي  
 يک <sup>یک</sup> يك حاد ایشان آنست که جمله همت ایشان و غايت مراد ایشان  
 همين سماع اخبار بود بر نظر اوقافان <sup>باين</sup> فخر کنند گویند فلان شيخ را





در یافتن ایمر و سماع کرده هزار روز و هزار فرسنگ بمیوه ایمر تا حد  
را بطریق عالی و اسنادی بلند شنوده ایم و بود که قدح کنند درها  
بزمه کان در علم دین و حدیث شرح مزید طلب این طایفه آنست  
که بیندیشند که اسناد غایت کار بندگان خدای تعالی نیست و برای  
اسناد و سماع علم متن حدیث است و برای علم متن حدیث <sup>حق</sup> شنا  
امروزی است و دانستن ثواب و عقاب است و گاه سندن از مناد  
و غیر است و برای این امثال امر و انزجار از منی است و بعبرت در  
ایینه امثال و نگریستن است و برای این خلوص در گذاردن <sup>عت</sup> طاعت  
است و بیداری باز ایستادن از خطیئت است چون این مقامش  
درست شود او در مقام بندگی خویر و سجانه و این در رجه نقص  
و عیب بود اینجا که هست بود و عین بصیرت کثاره بود و چون این اندیشه  
منشرب وی شود از قصور هست خود آگاه شود و بجستن عوالی اخبار  
بسنده نکند روی بمعاملت اخبار آرد و بدانند که علم از بهر عمل است  
و وی هنوز در مقدم ملت علم اسیر است بعلم نرسیده است چگونه  
دلایل و فخرش بود حالت دوم مخدخان آنست که محدث روی در  
علم رجاء آرد و صحیح است از سقیم جدا کردن گیرد و مرسل از مستند  
باز دارند و عمر در نزد برین برسد مدتی که از خویش بر آید و زکار





و چون بهمین بسند کند بر منار و حریر کیم باشد که خاکِ نقیم کرد  
 کرد می کند بخروار و هرگز نقیم نکند در همه حاد سماع از بهر شناخت  
 باید و شناخت از بهر نگار باید کرد و کار از بهر رضا و ملک جبار  
 باید جل ذکره و چون چنین نبود عمر ضایع بود و روزگار هدر بود  
 و حساب عمر در حق نبود فان الله و ان الله راجعون چه دور است  
 این معجب بخود از و کدها بدین کان عالم تا کار به بتدکان خاص  
 رسید حالت سیوم محدثان آن بود که محدث و نادیده کار بود و علا  
 معانی و اسرار بود و جمله همت وی باملا و قضیف مشغول بود <sup>بسیوم</sup>  
 باملا و قضایف مشغول شد در همه احوال سر عادت لها شناسند  
 و معجب و دلای که دارد از روح حیاتی سالکان راه حق سبحانه پس  
 تر و اندک مابه دور تر بود واجب است بروی که تدبیر کند که این  
 متغلی و عزیز بوی است سعادتی کسی است که از داد و فرض و واجب  
 عین فارغ شده باشد و قریض پاک کردن دست از غل و غش  
 برادران و یار حسد و کینه تری داشتن بر اعدای ایشان و در مقام آگاه  
 شدن از مکرها و دبوستان وی است و شناختن نفس و احتیال  
 وی دانستن هوا و تمیذ وی است و نگاه بمعاملت و مریاضت  
 ظاهر و باطن متصد برون است این هر دو دشمن سیوم شناختن





دنیا و عز و ریاست و مقابله کردن افت حب دنیا و جمع دنیا با<sup>ملک</sup>  
 و تصنیف است بآنکه شاید که چون تفتیش این حال کند باطن<sup>ملک</sup>  
 و تصنیف طلب دنیا و طلب جاه و عز نباشد و نماید که چون تفتیش  
 کند مضمیع جمله فزایض در باند و نیز از فزایض یکی احیاناً<sup>حرام شهت</sup>  
 است و یکی از غیبت و قیقت در مسلمانان با نراستاردن است و تصنیف  
 و ملک پس حنوف و واجبات است و چون با این همه شرطها بایستد هم  
 جای منزل که کثرت نبوده که از خدای تعالی در نهایت پدید نیست و  
 مقیم بر سر راه است نه روند راه است و این همه مقدمه تطهیر دل است  
 تا غایسته رو شراید و کف نقطه در ولای این عالم است بدرجات  
 معز و متزلزلان کسی که بود که نه طهارت تن دارد و نه طهارت در نگاه  
 خود مراود و وسوسه شناسد در سبب و حفظ اخبار و آثار و خلافت  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و معجب شود و فخر کند سنت از پیر فرض نکند  
 بود و فرض ظاهری و باطنی پیش از آن است که گفته شد و بی غش  
 کار نکرده با قناعت سنت معجب شود مکر و معز و مؤمن الله سبحانه  
 العزیز و التوفیق و منزل مذکور نیز بر سه حاشی کرد دیگر حالت  
 مذکور آنست که معظم غرض ایشان در سبب گیر و معظمت جاه در میان  
 عالم خلق و قبول بر سر سلاطین پدید آمدن بود سلاطین را بجز

منزل





وظلم در شهر غیب نسبت کنند و چون ببلای سلاطین حاضر آیند بهفت  
 زبان مدح و ثناء ساخت و نهاده ایشانرا گفتن گیرند **سلام** از نیک  
 مردان در پیغ دارند و ظالمان را هر روز چندین بار خدمت کنند بمجلسها  
 در شرح حرام و حلال و گویند و در گرفتن حرام جنک و خصومت کنند  
 اولیای را حاد و نهاده را منکر و اهل معرفت را دشمن و آنگاه دعوی تنه  
 خدای تعالی کنند و دعوی عقل و حکمت کنند **ندیمان** ظالمان و **غیر**  
 توانک **باشندگان** معاصی و خلاف فرمان حق را سبحانه بر دوشم  
 سهل کنند نفس را مادی و شیطان رحیم را معاون شوند از درگاه حق  
 سبحانه **م** توفیق برات از عذاب می دهند و این یک طایفه **مذکران**  
 بیشترند در روزگار ما و قدم در کارهای نهاده اند و خلق را گمراه می کنند  
 و خیال پنداشت ایشان این که کار بدین آبادان می کنیم **مکتب** چیزی درین  
 درین باب است که مذکور است **بیک** قصد فضیلت مؤمنان بود  
 و بزبان و عبارت بازنه داشتن ایشان از معصیت و خلاف فرمان  
 بود حق اگر چه نفع بود اختیار مذکر آن بود باطل بود اگر چه شیرین بود  
 گریز و گمان آن بود **آتش** هوا و سزوت نشانده اند که سزوت سالک گشته  
 طایفه اند از **حقهای** چیزی گوید که در و عبرت مستعان بود و از  
 اخبار چیزی روایت کند که مجلسیان را در آن حث بر طاعت بود و از





اقوال مفسران قولی طلب کند که در آن دعوت به بندگی بود و از حکایات  
سلف حکایتی گوید که شنوندگان را آینه دیدن عیبها بود من و الضا  
و یاری حق سبحان چنان گوید که مستمع گاه نخل شود که چنین لطیفی  
انروی و من چنین بیوفای و گاه گرم شود که چل مقیم نگردم بر درگاه این  
چنین لطیفی کردی بر وفا و تاقاند با سرار قرآن و سنت شعر کذابان و <sup>رفع</sup>  
زنان بنامیزد و افسانه و حکایت فاسقان و جباران و عاقلان دنیا  
بطایف و آن و حقایق سنت خلط نکند و جهان مخالف گرفت <sup>هفت</sup> ریا  
تمدید دهد و عیبه کشد و بگفت عیوب تو صیقل دهد هر چه  
گویند از نقایص و عیوب نفس او و در خود ننهد و نگاه دیگران نکند تا  
تا زیان سر زنی و ملالت را صدبار بر خود نزنند نگاه یکبار بر مستمع  
نند و از هر خوش آمد خلق بر گیرد و به نیک آمد بدد کند و حق  
در گفت مواعظ فراموش کند و قبلا حق سبحان در گذارند امانت  
باد کند راستی شنوند در شنوند بیند و خود را ز بر قدم شنوند  
در قدم صد و راست کند در با خلق مجلسی ما و تو و در را در حق  
سبحان آینه دل کند و ناز استی و ناز هر حق خود را بتوبه نصوح  
بدد کند ترافع مردمان از هر خدای تعالی بیدد و کبر و عجب از سر بریزد  
کنند لم نقولون ما لا نفعلون بر خود خوانند در چشم غیار خندان ضعیف





دید درخت بآباد در دیده خود ننگ دارد بل برگند مکتوب درجه و عظم  
اینست که یاد کردیم اگر ازین کم آید گشتن تنها و عذاب و این  
صعب جرمی بود کسی که قاتل نفسی بود کاری بر خطر بود کسی که عذر برین  
را کند و عذر در این مکر حالتی حکمت بود کسی که از خود بمعرفت از نظر  
جبرید چیز نماند بیدار کردن خفتگان از خود چون داند کسی که او را  
بر حواشی بساط عرض حجابات جای نبود دولت را بساط قریب بدو نشا  
چون خوانند کسی که او را بر درگاه از حواشی و اتباع کردند اند دیکر اند  
نزدیک کردن بقرب پادشاه چون تواند او میدانی که در راه <sup>بند</sup>  
کان دین است آنست که حرامها را چون ببرد کیان درگاه پادشاه نشاند  
و اگر فکمی از غلامان سلطان دنیا بپزد کمی کی نکرد از در و مخاطر و  
چشم برگند نفسی بود و بیم بدو از کردن نفسی بود فکیف که دست بوی  
در از کند و سلطان در آن حالت دست درازی وی میبست هیچ و نیز  
و ندیم از هر بنود که در حق وی شفاعت کند فان النبى صلى الله  
عليه وسلم الا ان لكل ملك حمى ولك حمى الله عز وجل محارمه ومن حرم  
حرم المحى يوشك ان يهلكه ومن اتقى المحارم فقد استبرأ لدينه اگر  
بندگان بار خدای عز و جل آگاه شوند از سیاست این حدیث و بفهمند  
که چه عت است جرم آن فلاح برایشان تنگ شود و از خجالت و شرم





ملك الملوك جل ذكره بیونند لیکن فهم قرآن و فهم سنت در جهتها  
کبریت احدیت و دریافتن سر و اشارت و حیایک مقدس ملک  
افضل است و گاه شدن از عتکاب جبار و عید و هار جل ذکره زمر  
اخضر است و این ولایت بنیاست صلوات الله و سلامه علیه اجمعین  
که سلطان تادرگاه اند و جلالت او بیاست که امرادرگاه انبیا اند  
و دوم میدان درگاه یاد شده جل حیل ذکره که بر شاه راه روندگان دین  
است آنست که طاعتها و خدمتها را که چون ولم گذاردن است بتمای  
گذاردن واجب دانند اگر مردی و امها بگذارد و بیک دینار بماند  
و خداوند و ام خواهد که او را بیک یکدینار بفرزندانش گذارد و اسم  
بود فکیف هزار دینار بروی برد و روی هزار دینار دارد و یکی بولمم در اندر دهد  
بلکه همه بیشتر بدشمنان خداوند و لم دهد ببنگر که حالتش چون بود  
این مشار بیشتر اهل روزگار است نماز و استالجه از نماز گذارند  
قلب و ناسر و بود و بدش حاضر باشند و روز و نام است الیخ از روز  
گذارند یا غفلت و بهرستان و ع غیبت و حرام خوردن بود چنین  
روزی که ضمان تواند کرد که بپند بپرند و برین مشار و میلان زکوة  
دج و جهار و جمله طاعات و اگر صورت بندد که کسی این و لم بگا  
بگزارد چنانکه بیک ذره در وی نقص نبود و غشی و خیانتی نبود



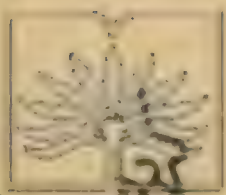


هنوز بیرون شهرستان اسرار دین است و از جمله علوم است  
 و ازین میدان نامیدان سابقان میدانها بسیار است این کسی را بدانی  
 و شاعری حاجت است چگونه وعظ و دعوت او را رسد کسی که جمله  
 باید دارد و دست و پای پلید دارد و غم یا کی ندارد چگونه غم بخاست  
 تو خورد آنکس که طاقت یک من بار ندارد صدم و دوست من چگونه  
 بردارد و مرغ پر کند بی چگونگی پر و اگر پرده درید بد بود که چند پر  
 سک پاسبانی گوشت نیاید و از مینا پی با پیکی درست نیاید آنکس  
 که از خاین امانت جوید در بادیه تنویر طبع تری جوید و آن کس  
 که در پی و محب دنیا بود و حقد و از بهر دنیا نصیحت طلب  
 کند از مار و کژدم گزند نصرت تن و راحت دل طلب می کند گزند  
 و گزند با صید آن نکند که سخن موی نسانی باد و دین بنده موت  
 کند جان در حجاب آنکه شود که بنده خاین با نفس مؤمن بخیانت  
 کند حکیم سخن شنودن و یاد گرفتن حکمت است و شنودن سخن  
 سببه خوردن شمشیر و خنجر است و حجاب است بر این طایفه از فکران  
 که نصیحت برادر دینی قبول نکند اگر گم کند خود را پیش مکر نکند  
 و خردمان است که غم خویش بخورند و بار کد مردمان بدان جهاد  
 نبرند و فرزدار با مروغ و موش نکند و از بهر ابتلاع تن خود را گزید





دو رخ نکند از معبودی خلق توبه کند و درگاه خالق را سجده  
بندگی در همت کند **این جهان** از اسرار زهد و بیخ بکارند تا در آن  
جهان ملک اید بدارند **آنز** دبیران کاشه حضرت رحمان تعالی  
و تقدس یاد کنند و هر چیزی که بگویند و هر کاری که بکنند **قرین**  
او را غرور و علا نگاه دارند و هر سوان او را جل زکرم بدید حضرت  
حرمت نکرند **ملک الموت** را که خازن جان است یاد دارند و جان  
را اکره نکنند و در خود راپند و موعظت کنند چون خود را است  
کردند بر است کردن دیگران مشغور شوند از گنت کار طلب کنند  
و از کار اخلاص کار طلب کنند و در هر حال که باشد در ضلالت حضرت  
ملک جبار جل زکرم طلب کنند و آنز قدم خویش و فاد قدم زدن بر سنت  
مصطفی صلی الله علیه و سلم طلب کنند و چون تذکیر گویند صلاح  
دین تنوین نکرند **نیک آمد** معاد وی اختیار کنند و با آنز وی نفس  
وی ننکرند و هر چه **مگر** هو بود آن گویند و ما التوفیق الی الله العزیم  
الستار الرحیم جل ذکره **حالت دوم** مذکران آنست که در قوت و گفتار  
مُحْفَظ باشند و در کنار دنیا مانت و وعد و وعید بحسب طافت متعصو  
باشند صدق قوت اگر چه تلخ بود اختیار کنند و چندان که توانست  
از غرور و غرور و افتاد عاشقان احتراز نمایند و بندگان و نصیحت





کردن و زینتی معاصی گفتن و نکوئی طاعت گفتن و عیظ شناسند  
 و معایب دنیا و غروری شرح دادن و احوال کور و قیامت و حساب  
 و عذاب و عتاب بیان کردن تذکیر دانند لیکن خانه همایه بخرج  
 خود سروشن کنند و خانه خود را سیاه گذارند اگر همت این طایفه  
 در راه دین بار خدای عز و جل بلند بوری ابدان غفلت از من تجاوز  
 را کار بستندی جلاخ و شمع و منعله و ندی بکوشید ندی تا اسرار و دیدند  
 شواهد و لطایف سلطنت بدیدند و حجب است برین طایفه که تدبیر  
 کنند که منکر بیدار کنند خفتگان است باید که خود بیدار بود و خفته  
 نبود منکر چون دلیل است باید که بمنازله بینا بود نابینا را <sup>بدی</sup> آقا  
 باید تان در جکوت دلیل دیگران شود طریق این طایفه از واعظان  
 آنست که او را دعا و عطا کنند و نعمت بار خدای عز و جل او را یار  
 دهند و سر و جان را که نظرگاه ملکوت اعلی است از بهر مالک الملک  
 جل ذکره بیان آیند آنگاه دیگران بتشنکان را ازین آب نصیب دهند  
 خلعتها که در کنجینه علم و معرفت ایشان است بنام دوستان و قضا  
 و وفاداران است بخلی نکنند و مستحقان را نهند در جمله چون در  
 غالب شد برتن و عقل سلطان شد بر حس بدایت <sup>بود و ارادت</sup> الدن چون ظاهر  
 شد تراگاه کند که رفتن بحق سبحانه فاضلتر است یا دعوت خلق

دیگر حشنگان را





حالت سیوم مذکران آنست که مذکران اخبار مصطفی صلی الله علیه و سلم  
و تفسیر قرآن و سایر سلف صالح رضی الله عنهم با هم بود و از آن کتاب  
کباب و معاصی پرخیز بود و بارگاه فزایض و سنن محلی و متزین بود  
در رد تخم خشت و خاکیست دارد کار و در رحمت سر از لوت فصول  
دینار دریغ دارد و این همه منقبت نقد و قشش بود و عشق نشر شریعت  
بر انداخته وی غالب بود چنانکه که احیاء خلق بنفش روی و بازگشتن  
عصاة از معاصی بگفتار وی بود و مزه و طعم زفت کارها و عظمها بفر علمه  
اقبال و گریه تاز بود جنیب بود پندار کسی که از خانه خواب خود  
هرگز سفر کرده نبود نخجاعت مردان در هر معرکه جان بازی عاقلان  
دید بود گاه سوار گاه جوکان گاه کوی سرگردان شده نبود هر مرغی بر  
پرواز بر هوا چون کند مرتبی بی پای و دست یکی چون کند درخت حفظ  
کی خرم با سر آرد از سرب کردیدی که سیلاب شود سنگ خانه اگر چه  
نرم بود طعام نشود هر گشاده اگر چه بنهد همچون آتش نشود اگر چه فر  
ساز مار پروری او در نزار خم زند اگر صد سال بپزند بسیار آتش سختی  
شریتر هم بر تو زند جهان دیرینه عاشقان خود را کشنده است  
شب و روز در بدیدن جان زنده کان کوشنده است بهار پیوفا  
در جهان سمرست کشتی جای سلامت است باد میانی ساعتی بود این





این طایفه از مذکران نه نرفته خویش را موش کرده اند و روی  
در راه دیگران دارند بیت خلق دشمن خودند و دعوی دوستی خود  
میکنند و مرد ریاضت ها را هلاکت خود را انداخته اند و از سیاحت  
نام نهند بیت خویش را بیت جان بقا خویش می پرورند و از عیال  
جان خود می شمرند این طایفه باید که تا سر کنند در کار خویش تا  
دیدنیها تمام دیده اند یانی و کردنیها تمام کرده اند یانی اثر  
خود فارغ گشته اند تا بد دیگران مشغول شوند که خودشان  
فرض عین است و دیگران فرض کفایت و چون ایشان بجهان  
بصیرت نرسیده اند و بد دیگران مشغول شوند تا در فرض عین  
اند و مشغول بفرض کفایت و این تاروی شریعت و طریقت  
است مذکری کسی را مسلم آید که بصیر حقیقه حقیقتش گشاده  
بود همه چیزها چنان که ان چیزهاست بدیده بود حجب و لستا  
اجرام و اجسام و انوار بدید بود مقامات کلام ملائکه ملکوت  
احلا بصیرت در یافتن بود این کرد اند که سلسله نفس و بند در  
صفت بر حجاب جان چه بود اینک داند که عالم علم و معرفت عالم  
و بصیرت عالم عین و حقیقت چه بود نفس سفلی مقامات و منزل  
سفل و علو چند بود داند علوی را بر و منزل که در فضا و در جان علو

بدیده بریده



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



و سفل جند بود نفس که منقار کشد شود حیلش چه بود در که از دست او  
و مکر نفس بر مدعلا جش چه بود نفس سفل را کشیدن بعاله علوی  
دانش چه بود در علوی را گشتن از علایق سفل نرمش چه بود  
باز گشتیم باصل سخن این سخن که گفت شد هم آن مفسران و محدثان  
و مذکران است هم آن فراموشان و قبیحان و لجب است بر همه کوبندگان  
علم که از بن افتهای متواری آگاه شوند و نصیحت از پدر مسلمان بشنوند  
و مقابله بخصومت و جد نکند قرآن بفت قرات خوانند قطع  
است با فرض کفایت و از غیبت و غیبت و حسد یا آمدن فرض  
عین علم و قایع مرهمان و حدوث ایشان موختن قطع است یا فرض  
کفایت است در حق کسی که فایز شده است از فرض عین و هزار فرض  
عین مانند حلا و طلب کردن و حلا و خوردن و حلا و پوشیدن و  
انکیر و عجب دور بودن و برادران حسد نابردن و بعلم مباحات نا  
کردن و بوی دنیا کبنا کردن بر تو مارده است و تا از سلطنت نفس  
و هوا و شیطان و غرور دنیا خلاص نیابند باید که اعتقاد نکنند که عملی  
خالص حق بر اجل جلایه کرده شود از فکران هزار مؤمن یکی این دام نجات  
نیافت و تا ازین سلطنت نفس و هوا و شیطان و غرور دنیا بختند  
ذوق و حلاوت حقیقت ایمان نیافتند و الله بسیحانه المستعان





و اگر از همه معاصی دور شویم و به طاعتها و امر و نهی که امر و نهی است که اگر  
 از علم بهشتیان باشد خصوصیت خاصه که از دوزخ و دوزخه است که این  
 سبق از همه بصفاد و بردند و صعب و دشوار و سختی را نام <sup>که</sup> <sup>میشود</sup>  
 بود و از علم بهشتیان باز پس بود اللهم لا تکلفنا الی القینا و علمنا  
 و معاملتنا طرفه عین و لا اقل من ذلك و جعلنا من یمتک بحیل  
 فضلك و یعمد فی جمیع مآربه علی جودك و کرمك و یتکل فی دینه  
 و دنیاہ علی طولك و لطفك یا ارحم الراحمین و در کتاب مرصاد  
 العباد است للشیخ العالم العارف الربانی شیخ الطریقہ بخر الحوت  
 الدین ابوبکر عبد الله بن محمد الاسدی الرازی روح الله تعالی روحه  
 در فصل چهارم از باب پنجم که ابن باب در بیان سلوک طوائف  
 مختلفه است و ابن فضل چهارم در بیان سلوک علماء است از تنقیح  
 و مذکران و فضلاء و بنای کتاب مرصاد العباد بر پنج باب و جهل  
 فعل است چنانکه در بیان کتاب مذکور است <sup>و</sup> قاضی تعالی و الدین  
 او توالی العلم درجات و قاضی سجانه انما یختل الناس من عباره العلماء  
 و قاضی النبی صلی الله علیه و سلم ان العلماء و دنة الانبیاء و ان الانبیاء  
 لم یورثوا دینا و لا درهما انما و رثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحبل  
 و اخرجه ابوداود و الترمذی رحمهما الله روى ابوالدرداء رضی الله عنه

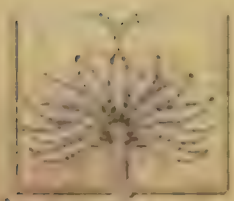




حیر

وفا و شرح السنه عند حديث عذیب لا يعرف الا من حديث عالم  
بن رجاء بن حیوة عن داود بن حمیل عن کثیر بن قیس عن ابی الدرداء  
رضی الله عنهم فمن اخذه اخذ بحظ وافر بأنک علم شریفتر بن و سیک  
است محبوب حق و سبحانه و صفت حق است عز و علا و بوسیک  
علم بدرجات عالیہ میتوان رسید که والذین اوتوا العلم درجات  
ولیکن بآن شرط که با علم خوف و خشیت بود سر هر حکمتها و علمها  
از حد از سیدک است و هر چند علم میفزاید خشیت می افزاید  
چنانکه خواجه علیه الصلوٰه والسلام فرمود انا اعلمکم بالله و خشیکم  
منه و نشان خشیت است که بآن علم کاکند و آنرا وسیله درجات  
آخرت سازند و وسیله جمع مائر و کتاب جاء و متعنی برسمی و علم  
میراث انبیاست علیهم الصلوٰه والسلام و انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام  
و نوع علم میل است که ناشد علم ظاهر و باطن علم ظاهر نافع است که  
صحابه رضی الله عنهم از فو و فعل خواجه علیه الصلوٰه والسلام گفته  
اند و تابعین و ائمه سلف رضی الله عنهم تتبع ان کرده و خوانند و اخذ  
و بیان عمل کرده از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه  
و آنچه توابع اینها و علم باطن معرفت ان معانی است که بیواسطه  
جبرئیل علیه الصلوٰه والسلام از غیب الغیب در مقام اولی در حالت

بسم الله





۲۲۵  
 جمع الله وقت زفته جان خواجه عالم علیه الصلوة والسلام کردند  
 که فادحی الی عبد ما اوحی و از ولایت بنو مسکرجه از جامه  
 ملاماد بر جان جگر سوختگان عالم طلب می ریختند که ماصبت  
 الله تعالی فی صدری شباً الا و صبت فی صدری الجگر رضی الله عنه  
 و همچنین که عالم ظاهر را انواع بسیار است علم باطن را زیادت از آن  
 است چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم  
 عیان و علم عین و علم توبه و علم زهد و علم ریع و علم تقوی و علم  
 اخلاص و علم معرفت در علم معرفت نفس و علم تزکیه نفس و علم  
 تقصیه در علم میان فرق اشاعت و الهام و خطاب و ندا و فنا  
 و کلام حق سبحانه و علم مشاهدات و علم مکاشفات و علم توحید  
 و علم محلی صفات و علم محلی ذات و علم مقامات و علم احوال  
 و علم قرب و علم بعد و علم و صور و علم فنا و علم بقا و علم  
 سر و علم سرخو و علم معرفت و غیر آن از علوم غیبی که سالکان این  
 راه بتعلیم معلم و علم آدم الاسماء کلها نفر عرضهم حاصل شود و علما  
 سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دارند و دوم آنکه علم باطن دارند  
 و این نادر بود در هر عصری اگر پنج کس در جملة بجهان باشند بسیار  
 بود بلکه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرازند و قطب وقت

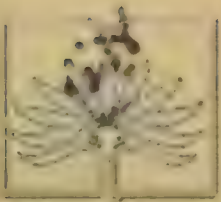
سیوم آنکه هم علم ظاهر دارند و هم  
 علم باطن دارند





بود و عالمیان گفتند و سابه همت او باشند و علم است طایفه اند مختص  
 و مذکران و قصه اما مفسران اهل دراست اند و اهل نظر و فتوی و این  
 دو طایفه اند یکی آنکه عالم در و عالم زبان اند و در ایشان خوف و خشیت  
 است با علم عمل دارند و بافتوی فتوی ورزند و تحصیل علم و تشریح  
 برای نجات و مرجحات کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند  
 ایشان آنهاست که خداوند سبحان در شان ایشان میفرماید انما  
يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ دوم آنکه عالم زبان و جاهل در بود در  
 اول از خدای تعالی خوف و حیا و خشیت نبود و در علم او خلق و نشر  
 کردن نیت تحصیل ثواب اخروت و قرب حق و عمل نیاید تتبع علم  
 بفرض تحصیل جاه و مال و مقبول خلق و یافت مناصب کند که اجماع  
 هوای دنیوی غالب بود و تعلم او منابع هوا گردد و کار بجو کند و بعلم عمل  
 نکند و بدو علماء متقی دین و از حد بدو و در پستی ایشان افتد  
 و ایشان افتد کند و در مقام محبت بجد پیش آید و اینا کند و سخن  
 بتوجیه نگوید و حق را گردان نهد و خواهد بجدی زبان آوری  
 حق را باطل کند و باطل را در رکوت خو نماید و اظهار فضل کند و در  
 حدیث است اتقوا کل منافع اللسان بقول ما تعرفون و بفعل  
 ما تنكرون و خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود و اعوذ بک من تعلم

اتقوا کل منافع اللسان  
بقول ما تعرفون و بفعل  
ما تنكرون





۲۲۶  
لاینف و علم لاینف و تنوع است یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند  
نافع نبود اگر چه فی نفسه نافع بود و نوع علوم بخوم و حکمت و انواع علم  
فلسفه که اندر حکمت میخوانند و بعضی را بکلام میخوانند و اندر امور  
نظم کرده اند تا ایشان را نیکی و کفر و ضلالت در کردن خلق عاجز کنند و این  
نوع علوم نیز غیر نافع است فی ذات است و اگر بدان عمل کنند مصلحت  
و مغزی و مضل بود و یکی سرکشندگان که باین علم از راه دین و جوار <sup>استقامت</sup>  
بیفتادند بفروغ و لذت ماعلم معرفت و شناخت حقیقت می حاصل  
میکنیم ندانند که معرفت حق سبحانه بقرائت و لذایت حاصل نشود  
البرونی و متابعت ظاهر و باطن حضرت مصطفی صلوات علیه و  
چنانکه حق سبحانه خبر میدهد و ان هذا بطی مستقیما فاتبعوه و  
تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل و لکم لکم و صیکم به لعلکم  
تتقون الای پس مفتی باید که از این انواع علوم و کفایت آن احتیاج  
نماید و در هر تخلص نیت گوشت و نافوی که بعد و مردی که گوید و منظر  
که کند نظر و بر ثواب آخرت و قرب حق سبحانه بود و نیز علم  
و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین کند و نفس را از دعوت علم  
و از آیین حرم و طمع که مذلت علماء در آنست بیاورد و آفرینند  
مهر و درم جان عالمان و این خردی از کداف بایشان غیر رسد





در دوا و حسرت تا که نشاید عمر وین جوهر مرده ریه بیابان نمیرسد و در  
فکری دادن احتیاط تمام بجای آن تا بمیل نفس و غرض و علت و فکری  
نهدد و اگر وقتی در دست او باشند در آن تصرف فاسد نکند و مباد  
حرام نشانند که چون لغت آشفته نشود بود در هر صفت و شریعت و حسد  
و بیایدید و هر چه در مدت عمر رنج برده است عباد مشغور شود و از  
بدعتها باید که محترم باشند و بر جاده سنت و معیت ثابت و قدم بود  
و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود و مذمت اهل سنت و جماعت  
دارد اوقات و ساعات خویشی موظف گرداند چنانکه از عمر عزیز هیچ  
در بطلالت و غفلت و لغو صرف نکند بامداد چون نماز صبح گذرد بزرگ  
و اوقات قرآن مشغور شود تا افتاب برآید و بعد از نماز دیگر ساعتی  
تا بنیسم بزرگ مشغور شود تا با شام است و ذکر اسم ربك ربك بكرة و اصلك  
عمل کرده باشد که در آن خیر بسیار است و چون افتاب طلوع کرده  
دو رکعتی نماز گذارد بتدریس و وفادت و استغلت مشغور شود  
چون از آن بپرداخت نماز جااست برپای داران و در که تواند از دو  
رکعت تا دو زده رکعت بعد از آن بمصالح معاش خویش و فرزندان و امثال  
و رعایت حق ضروری نفس مشغور شود تا بین الصلواتین دیگر باره  
بجست علی یا مطلق یا افاده مشغور شود تا آخر روز و نیز بزرگ مشغور





شور تا نماز شام گذارد و اگر بین العشاءین احیاناً نهد کرد بذكر و فرقت  
 و او را دعا فی شکر بود و چون نماز خفتن گذارد سخن بگوید که سنت  
 اینست پس بمطالعہ یا تکرار مشغول شود تا دلتی از شب بگذرد پس  
 ساعتی روی بقبله بنشیند و بذكر مشغول شود و چون خواب غلبه  
 کند از سر جمعیت ذکر بربطوی دست روی بقبله خسید و بدر و زبانه  
 این دعا که سنت است بخواند اللهم انی اسلمت نفسي اليک و وجهت وجهي  
 اليک لا اله الا انت لا معبود الا معبودک الا اليک آمنت بکتابک الذي انزلت  
 و نبیک الذي ارسلت البرا<sup>فی</sup>رضي الله عنهما و قد افاضت عليهما  
 يا فلان اذا اويت انی فليمنک فقل اللهم انی اسلمت نفسي اليک و وجهت  
 وجهي اليک و فوضت امری اليک و الجأت ظهري اليک رغبة و رهبة  
 اليک لا اله الا انت لا معبود الا معبودک الا اليک آمنت بکتابک الذي انزلت و  
 نبیک الذي ارسلت فانک انت في قلبک مت على الفطرة و انما  
 اصبت<sup>اصبت</sup> خیر هذه نية البخاری و سلم رحمهما الله و اخرج الزمذلی  
 نحو ذلك و اخرج ابو داود رحمه الله و لم يذكر و انما اصبت<sup>اصبت</sup> خیر  
 عطف الرغبة على الرهبة ثم اعمل بلفظ الرغبة وحدها و لا عمل الکلمتين  
 بقا در غبه اليک و هبت منک و لیکن هذا شایع فی العربية کقولک  
 الشاعر و نبحنا المحاجب و العيون نا و العيون لا تبصر انما تکمل کنا فی جامع

الرغبة





الاصوات لیس بدست زبان ذکر میگوید تا بدست در خواب شود در  
خبر است هر که بر ذکر <sup>و وضو</sup> صفح خستید روح او را بنزد عرش برزند تا  
بطاعت خویشان مشغول شود و هر که خواب که بیند صدق و حق  
بود نعم العلم عبارة این چنین خوابی است بر جهد کند تا در میان  
ساعتی شب برخیزد و بنماید سجده که سنت خواجه علیه الصلوة والسلام  
مشغول شود و آن سیزده رکعت است نماز است با و تر و هر چند  
وقت در آن بخواند فاضل تر بود دیگر بار اگر بخواند بحسب دناوت  
صبح برخیزد و بخدید وضو کند و بدست مشغول شود تا وقت نماز و یاد  
که ازین تعلقات بر صورت بی معنی قانع نشود و پیوسته نفس را از  
مجاهد فارغ نگذارد و در خویش زبان طلبد و تراجمه در حضور باب  
معانی از ترکیه نفس و نفسیه در و بخلیه روح شرح دارد ایمر  
بقدر وسع حاصل کند تا بدست ریح بعضی تحقیق او را روی نماید  
و سرانگشت شود تا از دولت این جلالت فیض یاب شود در  
دین اگر چه آن نکی دست و پای بزرگان نکی اماند کرد  
بر سه طایفه اندکی آنها که هنوز چند مختار مصروع مستجمع یعنی  
که از دینی هیچ درک نباشد و زبان بدعا جاری کند بغرض نبود خلق  
و جمع مادی در جهان میگردند و بسر منبر ملاحی ملوک و امرا و صدور





دارند

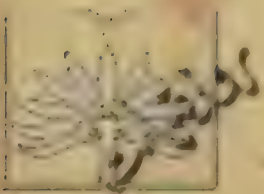
و کار بر اصحاب مناصب متفوق شوند و بر جای بیغایم بر علیه الصلوة  
 والسلام دروغ و بدعت و طاعت نداشتند و توفیق خرافات ناکاه بود که از  
 درویشان و حکیم چیزی بستانند بدین لغوئی و نظر امان مالدستار  
 و احادیث مصنوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیث صحیح است  
 و حق آنرا جاهل مذموم گویند و بر خوش آمدن ایشان سخن رانند و  
 خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاه بود که تقصیرها کنند  
 و فتنها انگیزند و علوم را بر تقصیر اعزا و علما کنند اینها اترقیل علماء  
 علم زبان جاهل طاعت و انش افزون و فتنه ایشانند و هم طایفه ای که  
 صالح که سخن از بهر خدا غرض جل و ثواب و آخرت <sup>گویند</sup> و از بدعت و ضلالت  
 دور باشند و از تقصیر و اخبار و انش و سیر سلف صالح گویند <sup>چرا</sup>  
 سنت و سیر سلف صالح و خلق را بر اعظ و بصرحت و حکمت بخندای <sup>نقا</sup>  
 و حیانه شریعت و توبه و زهد و ورع و نفوی خوانند چنانکه حق  
 میفرماید اذع الی سبیل ربک بالحکمة و المرعظة الحسنه نه مخلوق را  
 بر وجه مذموم دلیر گردانند نه در برابر لغت خفیف از هم کرم حق سبحا  
 نه میدانند که از هم مذموم است و خود را با آئین طمع دینوی <sup>ملوث</sup>  
 نکنند تا کلام الحق توانند گفت و سخن بی طمع موزاید که چون بجهت دنیا  
 و طمع الدنیا بود سخن هم آرد باشند و از منشا نفس بید نه آنچه <sup>حق</sup>





فَضْرَقَ

بر و نه در آید که بزرگان گفته اند آنچه از دایه برد و آید و عباد الله  
بن عباس آید رضی الله عنهما از حواجه علیه الصلوٰه والسلام مرویست  
میکنند که فرمود علمای این ائمه رجلاک رجالات الله تعالی علما  
فیئذه للناس ولم یأخذ علیک طوعا ولم یشتوبه منّا قلیلا فذلک یصلی  
علیه طبر السماء و حیث ان الماء و دلب الأرض و الکرام الکاتبون یقیم  
علی الله تعالی یوم القیمه سید شریفی حق یوافق المرسلین و رجالات  
الله تعالی علما فی الدنیا ففتنوه به عن عباد الله عزوجل و أخذ علیک  
طوعا و اشتوبه به منّا یُعذّب حتی یفرغ الله تعالی من حساب الخلق  
این جمله را بحقیقت شناسند علماء دین و از حرص دنیا و طلب این بدین  
احذر از نمایند که درین باب وعید بسیار است برین افعال متوهم  
چون مذکر دنیا طلب نبود و باین شرایط و ادب و او را که مفتی را غنوه  
آمد و پیام نمایند از آنها بود که یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اولوا  
العلم درجات الابه و در روایت می آید از ابن عباس رضی الله عنهما  
که علماء این مؤمنان فضیلت است بهفت صد درجه میان هر دو درجه  
پانصد ساله راه بود هر که بصوت جود و وعظ که چنین می فرماید هرگز  
او را فریبی و در جاتی که حاصل میشود و هر کس بواسطه وعظ او توبه  
کند و بطاعت آید و روی بحق سبحانه آرد جمله در کف حسنات او باشد



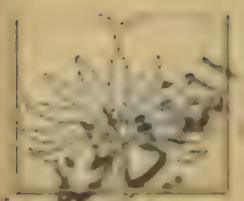


در فرقیات سیوم طایفه مشایخ که بجنایات عنایت حق سبحانه  
 سلوک له دین و سیر بعالم بقین حاصل کرده اند و از مکار خفایات  
 الطاف خداوندی علوم لدنی یافتند و در پرتو انوار مجلی صفات  
 حق سبحانه بین حقایق معانی و اسرار گشته اند و بر حوائج و <sup>مقدمات</sup>  
 و سلوک راه حق سبحانه و تقوی قیام یافتند و از حضرت <sup>عزیز</sup> سبحانه و تعالی  
 مشایخ بندگان و نهیت خلق و دعوت حق عز و علا مامور گشته  
 اند بعد از آن که عمری و اعطافش خویش برده که عطف نفعك نفع  
 الناس و لا فاسحی منی ولد و اعطاه سبحانه فی کل مؤمن قنود  
 و عطف کرده و یکین گاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته بحکم و فرمان <sup>عزت</sup>  
 خلق مشغور شده اند و خلق را از خرابات دنیا و غمر بنزوات وستی  
 غفلان بظایر فتن و مجلس انس و مقدر صدق و شرب طهور و  
 حتی جوار ساقی و سقیم شراب طهور و امجلا بند حکم و ذکر هم بایام  
 و ایام از ذوق مشایب مردان می چشانند و سلسله اشواق و محبت  
 در دینان می چشانند و بحسب عقل و شغل ذوق و شوق هر  
 طایفه از شریعت و طریقت و حقیقت بیان می کنند تا هر کس خط <sup>اضعیف</sup>  
 خدیش بقدر همت خویش بر می دارند که و قد علم کل الناس مشربهم و اگر  
 مرتجعانی که از ایشان هیچ هم طبعان کرده است بر شیب که از دست می افتد





و بدانند چگونه در دام بلاء و عشق بند میشوند آن شهیدان را ببینید <sup>باز</sup>  
که سخت عزیز و بدیع افتاده است در کربلا خانه خلوت خانه میکند  
و چشم هوای نفس او را از مرادات و وجهانی برمی دوزند و بطمه  
ذکر پرورند و دستها نگاه که این وحشت التفات بماسوی حق سبحانه  
از منقطع شود و مقلم آن حاصل کند و مستعد و مستحق آن شود که  
نشین دست ملک را بشاید سازد اینها خلاصه افزینش و خلیفه  
حزاد سبحانه و نایب و میراث دار انبیا اند تعلیم الصلوة والسلام  
که علماء اصحاب کاتبین بنی اسرائیل دیده هرگز بر حجاب کاینان نیفتد  
که در زبر قباب غیر حق متوالر زانند **رباعی** مردان رهش نرفته  
بجان دگرند مرغان هوانو زایشانی کردند \* منکر تویدین دیدن  
بدیشان کاینان بیرون زد و کون در جهانی دگرند خلق از ایشان همین  
سروریش ببینند که از خویش قیاس آوار ایشان بر خویش و دیگران  
کنند و اینها را و اعطی از و اعطان با عالمی از عالمان شمرند و ندانند  
که لا یقاس المثل بک یا مجلدین و اما فتنه هم سلطانیه اند همانکه  
خواجه عالم علیه الصلوة والسلام میفرماید الفتنه ثلاثه <sup>ضلع</sup> قاتله  
فی النار و قاضی فی الجنة بریده رضایه عنه ان رسول الله صلی الله  
علیه وسلم قال الفتنه ثلاثه واحد فی الجنة و اثنان فی النار فلما





الذي في الجنة فزجل عرف الحق ونفى به رجل عرف الحق وجاني  
 الحكم وفوق النار وجعل نفي للناس على جهل وفوق النار اخرجهم ابراهيم  
 رجا الله وقادسود الله صلى الله عليه وسلم اذا حكم الحاكم فاجتهد  
 فان كان <sup>فاما</sup> له اجرك وان كان لم يجتهد في فخطا فله اجر واحد <sup>فاما</sup> لو  
 في الحديث ابابكر بن حزم فتاوه كذا حدثني ابوسلمة عن ابى هريرة رضي الله  
 عنه اخرج البخاري ومسلم وابوداود رحمهم الله حواجه عليه الصلاة و  
 السلام فرمود قضيان سه اند ودر دوزخ يكي در بهشت <sup>انها</sup> كه در  
 دوزخ يكي در بهشت <sup>انها</sup> كه در دوزخ اند يكي است كه بعلم قضا جاهل  
 باشند و از سر جهل و هو ميل نفر قضا كند او در دوزخ است و هم  
 انكه بعلم قضا عالم بود اما بعلم كار نكند بجهل و هو كار نكند و ميل  
 و محابا كند و جانب خلق بر جانب خدای رايج نهد و مشورت مستاند  
 و كتاب سجالات و عقود و انچه بقباله دهد و در ملك موافقت  
 و ايتام تصرف فاسد كند و باطل را حق نمايد و حق را بسوزانند و  
 تصرف در اوقاف بنا و اجا كند و مناصب و مساجد و مدارس  
 و خوانين بعلتها و غرضها بناه اهلان دهد و تقوية اهل دين  
 نكند و كار احتساب و امر معروف و نهی منكر مهمل گذارد و الحجة  
 بابواب بر تعلق دارد و برقاضي واجب بود غم خواري آن ضايع گذارد

فحدثت





وباین جمله بر مستوجب دوزخ نمود و اما آن قاضی که در هجنت است  
مکر قاضی هجنت است و الا آنکه در دنیا قاضی بود در عاقبت حقوق  
بر وجه حریفی کجا تواند کرد حواجه عالم علیه الصلوة والسلام از نجای  
فرمود من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکنین ابن ضعیف در بلاد اسلام  
شرق و غرب سی سال است که می کرد هیچ قاضی نیافت که ازین  
آفات مبرا بود و مصون باشد اما نشان داد آن غرض جل جمع هذا اکثرین  
حقایق نایسندیده یار و مبرا بود و بصد آن بحضار حمیده موصوف  
باشد و بر جان شریعت بود و بیان سیرت و سرایت که شرح داده آمد  
عالم عالم در بود و اوقات خویش بدان اولاد و راسته دارد و میان  
مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح رضی الله عنهم بکنند و  
و فی من اولیاد الله تعالی باشد و خالص و کونیک حق سبحانه بود و هر  
حکومتی که بخو کند و هر شفقتی که با حواد خلق و رزق و هر قاضی  
که در حدود شرع مجاز گردد در جنتی و قربتی و رفعتی یابد و ناز و جهانی  
بود و تقرب نمودن و تبرک جستن بدو واجب باشد ابو هریره رضی

الله ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قاضی من جعل قاضیا بین الناس  
و فی رواية من ولی القضاء اخرج ابوها  
لعمه الله و فی رواية الترمذی من ولی  
فقد ذبح بغیر سکنین الفضا و او جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغیر  
سکنین و معنی هذا الکلام التحذیر من طلب الفضا و الخرج علیه و التبع





الذي يقع به الرحمة النجاة وخلصها من الالم انما يكون من السكين  
 واذا كان ذبح بغير سكين كان ذبحه تغليب اضرب به هذا المتأدليكو  
 ابلغ في الحذر وليعلم ان الذي اراد به ما يخاف عليه من هلاك دينه  
 دون من هلاك بدنه ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم قال من طلب قضاء المسلمين حتى يناله ثم غلب عدله  
 فله الجنة وان غلب جوده عدله فله النار اخرجاه ابو داود رحمه الله  
 رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتغى القضاء  
 وسأله فيه شفعاء وكل الى نفسه ومن اكبر عليه انزله تعالى عليه  
 ملكا يسد له اخرجاه الترمذي رحمه الله وفي رواية ابو داود رحمه الله  
 قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول من طلب القضاء فاستغاث عليه  
 وكل اليه ومن لم يطلبه ولم يستعنه عليه انزله تعالى ملكا يده  
 ومن ائذ الاسامى في رجال صحيح البخاري رحمه الله المفضل بن فضالة  
 بن عبد الحمري المصري قاضيا سمع عدها عقبل بن خالد روى عنه  
 حسان بن عباد الواسطي وقتيبة بن سعيد في فطر الصلوة وفي قضاء  
 الفزان توفي سنة احدى وثمانين ومائة وكان قتيبانيا مكرم  
 قاضي مصر وكان اما مجتبا الدعوة وقتبان موضع بعدد من بلد  
 اليمن وحديث المفضل في الصحيحين وابنه فضالة بن المفضل واخوه

ابتغى





عبدالله بن الفضل ولسیجان الموفق الملیح ویرضی باز کشتیم  
باصلاحی و هو معرفة ذل الحق سجان من حیث یعلم نفسه وجملة  
خیر اهل شرود جود بقیب هویت نکرند هم بطور و جلد و بنیند  
سجان الملك القدوس سجان من لا یعلم ما هو الا هو سجانك ما <sup>فنا</sup>  
حق معرفتك وجود نظامه جودات نکرند هم ظهور و اکرام بیند  
سجان من ظهور فی بطونه و بطر فی ظهوره جود دبد و دینود معرفت  
شهودی پیشکر کنند <sup>کرد</sup> این معانی و حقایق اهل شرود و ظاهر تر از ادراک  
اولیات شرود و معالمانا رضع و بیت جل ذکره و قار بعض العرفاء  
رحمهم الله حق سجان هم قریب است و هم بید هم ظاهر است و هم  
باطن و الکنند بر کسی قرار بار هزار بار عمر یابد و در هر نفسی هزار قدم  
بر گیر و هر قدمی جندان بود که از برای عرش <sup>الرب</sup> ناخت بذات مقدس  
حق سجان نه نتواند رسید بلکه رسیدن خود به حضرت جل ذکره محال  
است ابتدا با جود بعد معنوی چنین باشد آن قریب که اشارت بان  
قریب باین عبارت فرموده که و نحن اقرب الیه من جبل الودید و  
دیگر فرمود و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون چه زیان دارم  
تا اگر کسی این سواد کند که در هر کل کایات هیچ ذره از ذرات <sup>الرب</sup>  
مقدس را و سجان دور نیست لازم آید که حق سجان بذات در





موضع قدر و هم هم باشد و ابو سخن سخت شیع و مستنکری نماید  
جواب اینست که گذشت و مثال این معنی آنست که افتاب بر یاک  
و یلیدی نماید یکان و در هر يك انچه استعداد و قابلیت اوست  
ظاهر می گرداند و افتاب را نه از روی خوش منک و غیر و یاک از هیچ  
افزونی و نه از یاک نجاسات و قاذورات هیچ نقصانی همه نجاسات  
و قاذورات را خوش بچانه می آفریند و جمله را او نگاه میدارند و حفظ  
او بچانه بقا این همه محال است این همه میکند و ازین همه هیچ عیبی  
و نقصانی بذات یاک و صفات مقدس او جل و علا را غنی یابد و چون  
سخن در ذات و صفات ادب نگاه داشتن واجب بود نه بیقی که اگر  
علیه السلام گفت و اذ امرضت و هو یفین اگر چه بیماری جزا و بچانه  
کسی نتواند داد مرخصا ابراهیم علیه السلام بخود اضافه کرد و شفقا  
بخداوند بچانه و در نتیجه عودف است در باب اول که در بیان  
اعتقالات در فضل یحیی که در کلام الهی است هیچ منک نیست  
که قدر و مرتبه هر کلامی بر حسب مقدار است هر چند که منکم  
رفیع یابیه ترکلام و رفیع تر و یابیه او منیع تر و چون ذات و کلام  
حق بچانه متفرد است بجلا و عظمت کلام او نیز همین متفرد  
بجلا و عظمت و اگر چه از روی افان و نفع مردم نیست است از چانه

لیکن

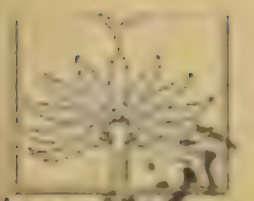




رفته و مرتبه و معلوم نزلت بغایت دور است فیه مناد افتاب که مجبور  
 از خلق دور است و بتوابع و حرارت نزدیک الکدبان و منافع او  
 نگرانی در غایت فریب و ظهور و شربینی و اگر بکنه حقیقت او نگرانی در  
 نهایت بعد و بطور نشی یا بی هم قریب است و هم بعد و ظاهر است هم  
 باطن و من کلام بعض العرفاء ایضا فی تحقیق المكان والزمان اما مقرر  
 المكان فی توکل مكان <sup>مدانکه</sup> بک فتم مكان جسمانیات است و یک فتم مكان <sup>حکما</sup>  
 روحانیات و جسمانیات با کثیف است یا لطیف یا اللفف مكان  
 جسمانیات کثیف زمین است و تراحت و مضایقه در و ظاهر است  
 تا یکی قراست و شود دیگری بجای او نتواند نشست و بعد و قریب  
 در و معلوم است بنسب او مثلا نزدیک تر است و بعد از و و در  
 و درین مكان از جای بجای شدت بنقل اولاد و قطع مسافه بود اما  
 مكان جسمانیات لطیف مكان با است و درین مكان نیز هم تراحت  
 است تا باری که در خانه باشد از منفذ بیرون نیامد باری دیگر  
 در نتواند آمد لیکن هر مسافه که بمدة دراز در مكان جسمانیات  
 کثیف توان رفت مرغ چون درین مكان می پرد ساعتی چندان مرود  
 که بمدتی دراز تر زمین نتواند رفت و این مكان جسمانیات لطیف  
 را هم بعد و مسافه هست چنانکه اگر دره کان با و خواهند تا سریع

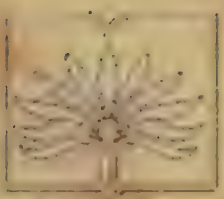
مكان

بدی کوتاه در مكان جسمانیات  
 لطیف توان رفت ۳



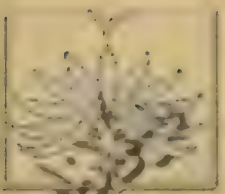


از مشرق بمغرب رود باید و اما مکان جسمانیات الطیف مکان انوار  
 صورتت چون نور افتاب و ماهیات و ستارها و آتش و مانند آن  
 و هر چه در مکان جسمانیات لطیف و دورست در مکان جسمانیات  
 الطیف نزدیک است و برهان این آنست که چون افتاب سر از مشرق برآید  
 هم در جاه نور او بمغرب رسد بی درنگی و نور آتش و جز آن همین حکم  
 و اگر بنا بدیاجی که منقطع شود برهان دیگر برین آنست که چون شمع در  
 خانه مشرق برآید نور شمع در خانه منقرض شود بی آنکه باز برآید  
 باید ندانستیم که نور در میان باد مکانی دیگرست لطیف تر  
 از مکان باد که هر کجا باد در آن مکان نتواند رفت بسبب کثافت و نه  
 نیز نور در مکان باد نتواند رفت بسبب لطافت پس نقد بر حلقه مکان  
 ها و لیکن از غایب قریب این دو مکان بیک دیگر از یک دیگر متمیز  
 نتوانست کرد و با این شناختن این جز برهان عقلی و مکانی فکلی  
 و شافعات سری و معاینات روحی صورت نه بندد و مثال دیگر  
 فیهم نزدیک آنست که بگوئیم آتش منداست بطبیعت و جمع شدن آن  
 با آتش در یک مکان اجتماع مندین است و این اجتماع واقع نیست و چون  
 این بدانشی بدانکه در آب سوزان آتش موجود است و آن آتش است  
 که دست میوزد نه آب و آتش در میان آب مکان دیگر است جز مکان





<sup>و در مکان آنست</sup>  
 اب و در مکان آب انش نیست <sup>مکان</sup> و انش در يك و جمع <sup>مکان</sup> نتوانند  
 تاجع ضدین لازم نیاید اما این دو مکان بغایت نزدیک است بیکدیگر  
 هیچ چیزی از آب سونك نیست که توان گفت که این آب است بی انش یا این  
 انش است بی آب از غایب قریب این دو مکان بیکدیگر انش و بیکدیگر  
 نتوان کرد نه متصل توان گفت و نه منفصل توان گفت و چون این مکان  
 جسمانیات الطیف معلوم کردی بدان که درین مکان مضایف و <sup>احتم</sup>  
 نیست بخلاف مکان جسمانیات کثیف و لطیف چنانکه گذشت و در <sup>مکان</sup>  
 این است که اگر يك شمع در خانه در آری بزرگ شمع همه ذوینهای خانه  
 و عوای خانه برسد و اگر صد شمع دیگر در آری نور آنها نوار همه در يك <sup>مکان</sup>  
 جمع شود بی آنکه شمع اول بیرون باید برود بدانکه این مکان <sup>بافت</sup> بعد است  
 و مسافه از برای آنکه نور افتاب آنجا کثیف در نتواند گذشت و چون  
 بعد مفرط شد منقطع گردد و اما ممکن روحانیات انواع آن بسیار است  
 هر چند روح لطیفتر مکان اول لطیف تر و حلاص آن بجهت نوع بان نرمی  
 گردد و <sup>ملايكه</sup> که موکلند برین زمین و بر زمینهای دیگر که فرود این  
 زمین ماست و فرشتگان که بر دریاها و صحراها و کوهها موکلند از هر  
 ترتیب و انتظام عالی سفلی و بر و غوی ایشان در صعود تا آسمان او  
 بینی نیست از اینجا البته در نکلند اگر چه قدر کدشتن دارند





و یکی از راه مرتب ایشان را بداشته اند که هر یک سرانگشت بیشتر  
 نشوند و ما بنا الاله مقام معلوم و در درجات و مقامات ایشان  
 تفاوت بسیار است و لیکن همه را در درجات او در شمرند تا حقی  
 در آن نشود در درجه دوم ملائکه اسمائیه اند و اهل آسمان برها  
 آسمان باشند و همچنین جمیع عرش و حافین حور العروش که نور  
 عرش اند و تفاوت ایشان نیز نهایت نیست اما در حقایق اعلی  
 که در درجه سیوم اند مگر این حضرت ربوبیت اند که تفاوت و  
 صفت مراتب ایشان نیز نهایت نیست و مقامات ایشان در علم  
 غیبی است و ایشان قوی لطیف اند و لطایف ایشان تا بحدیست که  
 اگر خواهند خویشی را از طوائف ملائکه که فرود ایشانند باز بپوشند  
 که هیچ کس نتواند دید از فرط لطافت در آیند از دیوار هم  
 چنانکه از در در آیند و در ملائکه ایشان حرکت حاجت آگهی است اگر  
 چه یک چشم بر هم زدن بمقصد رسند اما حاجت بمرکت منافی  
 کار ایشان است در روحیت درجه چهارم درجه ارواح است و  
 درجات ارواح هم متفاوت است بحسب تفاوت ارواح در لطافت  
 و کار در لطافت روح انسان است و این روح بغایت لطیف است  
 و هیچ مخلوقی بلطافت آن درجه او نرسد و هیچ درگاه عرش تا تحت

هم نوعی است از بعد از مهر  
 امکه ایشان را



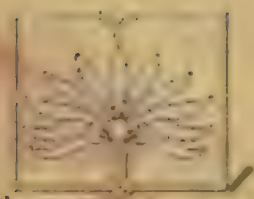


النزى ازود و نیست و او را بحر کت حلیت نیست هر کجا جویدی بیای و او  
نه متصل است و نه منفصل نه داخل نه خارج نه متحرک نه ساکن  
و این همه بپایان عقلی معلوم است و غیر این عقلی کسی را بکار آید  
که مکاشفات قلبی و مشاهدات سری و معانیات روحی ندارد چون  
افتاب معرفت طالع شد بحر غرق عقل حلیت نیفتد روح انسانی چون  
بکار آید رسد قالب را بیکان روحانیات کند درانش رو فتد و نرسد <sup>شوند</sup>  
و در دوزخ در آید از بهر راستی و عده و ان منکر او را درها و بیرون  
آیند و از دیوار مرآتند چنانکه از در در آید و خود را از چشم هر کس  
که خواهد ببیند و این همه ممکن است و هست و خواهد بود اما ممکن  
تکلیف و صورت نه بندد و هر و انبانی که حق تعالی در چیزی از این ممکن  
جسمانیات و ممکن روحانیات که یاد کردیم فرود آید یا بدین پیوندد  
یا بر این <sup>علو</sup> ان باشد یا هیچ محلولی ممکنه او درجه و ذرات و اجل  
و عدا برسد و سبحانه مقدس عن کل ما لا یلیق بجلاله من انقباض الکو  
مطلقا و عن جمیع ما یعد کلا بالنسبه الی غیر من الموجودات مجرئه و  
کانت او غیر مجرئه و هو سبحانه و کماله الذاتیه اعلى من کل کادیه  
عقل او وهم او خیال ذات مقدس یچونش از نسبت زمان و مکان  
بری و متعالی است و صفات پاکش از هر ثانی به تشبیه و تمثیل عاری



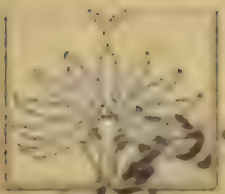


و خالی است **نظم** ذات او نزد عارف و عالم برتر از ما و کیف و از هر  
و لم یالک از آنها که غافلند گفتند <sup>مزانج</sup> یالک تر از آنکه غافلان گفتند  
و آنچه در حدیث وارد است بر ویست این مرخصی است عنه بقوله الله تعالی  
و عزیری و جلدی و وحدانی و فاقه خلفی الی و استوائی علی العرش و ارتقاع  
مکانی آتخی من عثی و امی یسببان فی الاسلام ان اعدبها و آنچه در حدیث  
دیگر وارد است من قوله صلی الله علیه و سلم بقوله الله تعالی و عظمی و  
جلدی و ارتقاع مکانی لا یدخل الجنة احد و قبله مظلم و غیران از احادیث  
که ارتقاع مکانی در اینجا آمده است آن <sup>مکان</sup> یکسانی است و ان ارتقاع اشارة بعلو  
ذاتی است و رتبه مکان و تقدس ذاتی اشارت بان رفعت است و  
الله تعالی رفیع الدرجات ذوالعرش الیه معیت روح بلخ <sup>جسد</sup> مثار  
معیت است حواس سبحانه با کلا کائنات و من عرف نفسه عرف  
ربه بر روح از عرض اجسام چون دُخود و خروج و انصاف و انفسا  
و غیران جایز نیست فکیف بر حق سبحانه و فی کلام بعض العرفه لایفهم  
رحمهم الله قالب اتنی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد و  
آتش و این هر چهار بحقیقت در قالب جمیع اند مکان خاک در قالب  
ظاهرات و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است لطیف و لایق <sup>مکان</sup> لطافت  
آب و در بین آب باد را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان آب و در بین باد





بادانته را مکانی دیگرست لطیفاً از مکان بار و روح بامه زهرهای  
قابل بحقیقت موجود است بی جلوه در مکان حلول و انفس از علوی  
اجسام بزوح جابز نیست پس همچنین میدان که ذات مقدس رب العالمین  
جل ذکره و لا اله الا هو زهرهای افزینش بحقیقت موجود است بی جلوه  
و انفس و انفس از بی ماسه و بی محال است بامه بی هم از هم دور و بر همه نزدیک  
نه متصل و دور نه منقطع نه هم نزدیکی و دوری بیکه نه هم حاضر و غایب  
بیکه نه هم با کمال و نایبیت بی بیکه نه هم ناکندار و در میان و در و جان  
نه هم حاصل در آن و نه بی حاصل در حدیث الهی است امر یعنی رضی و لا اله الا  
و یعنی قلب عبیدی المؤمنان اجلس من ذکر فی و نامده از ادعای و عن  
ابی هریرة رضی الله عنه انه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یقول الله عز وجل  
انا مع عبیدی ما ذکر فی و تحرکت بیشفتاه اخراج فی شرح السنه باستان  
عن لایزالی باستان عن ابی هریرة رضی الله عنه الحدیث فی کلام بعض العرب  
ایضاً مرهم الله فی قوله سبحانه الرحمن علی العرش استوی یا دشتاه و هو  
و خاص باشد و بارگاه عام که نواختگان را خلعت آنها بخشند و مجرماً  
را سیاست آنها کنند و ترتیب نظام مملکت درین بارگاه عالم بود و در  
حرم یا دشتاه جز خاصکان را بامر نبود عرش مجید بارگاه عالم است هر  
یا دشتاه یا دشتاهان را جل ذکره و لفظ استوائتانه است بدو هم ظهور





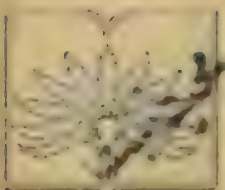
و احتجاب آفتاب هر دو طالع است در نیم روز و غیر نیم روز ولیکن  
محتاجان هر دو از نور او در وقت استوائ تمام می گیرند استوائ اینست ازین  
مشار نتوان گفت و به المثل الاعلی و در ای این جز زرق و مشاهده نیست  
و در حرم خاص جز اینها را اولیا را با ربیت حل حقیقت انجیاوت<sup>نند</sup>  
یا دنیا عالم جل ذکو غیور است اسرار صمدیت با هیچ جا محدود و معاند  
در میان نمی زند و چون شاه عالم بقالی و عظیم به بند خیزی خواهد  
که او را بخود آشنا و بقرب خودش بینا گرداند و هناك لا عین را  
ولا اذن سمعت و احظر علی قلب بشر والله سبحانه الموفق و فی کلام  
بعض کبراء العارفين رحمهم الله ما تم الارسم فمات الجسم لکن اجزا  
مختلفه النظام فمنها الارواح اللطائف ومنها الاشباح الکتابیه و  
من لا یقینه مکان لا یقینه زمان اجعل سائر امریک کله علی ایمان و التقوی  
حتی یبین لك الامور و یا ان تخرج فان الشبه ما نظم الصور البراهین  
و فی کلام بعض العرفاء ایضاً رحمهم الله فی معرفه الزمان و معرفه قوله  
سبحانه انما امره اقل از شیان بقوله کن فیکون الایه زمان نیز یار  
زمان جسمانیات است یا زمان روحانیات نوع او که زمان  
جسمانیات است دو مرتبه دارد مرتبه او که زمان جسمانیات کثیف  
است و این زمان از حرکات افلاک خیزد چنانکه بارگاه و دی و موند

زمان





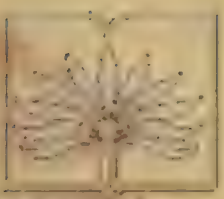
و فرزند او درازی و کوتاهی این زمان روشنست ساد دراز است و ماه  
 کوتاه بنسبت با ساد و درین زمان ماضی و حال و استقبالی بود<sup>در</sup>  
 زمان مضایقه و مزاحمت بود تازی نرفت امروز دنیا آمد و تا امروز<sup>ن</sup>  
 لطیف است و آن زمان جنیان است<sup>۱</sup> و در آن نیاید مرتبه دوم زمان جسمانیات کثیف دراز است درین  
 و هر چه در زمان جسمانیات<sup>۲</sup> زمان کوتاه است و هر که درین زمان کار کند بروزی چندان کار کند  
 که بمای یا باقی در زمان جسمانیات کثیف نتوان کرد چنانکه شنوده  
 از سرعت کار جن و شیاطین و نیز فرزندان جنیان بروزی چندان کار  
 یابند که فرزندان آدم بدو سال بسبب آنکه بالیدن ایشان در زمانیت  
 که انك ان بسیار است و کوتاه آن درازون زمان نیز ماضی و حال و  
 استقبالی دارد و فرزند ایشان پسر و مادر و اجداد و این معنی  
 بطریق تقریب است نه بطریق تحدید و برین جهت نتوان آورد و اما از باب  
 بصائر درین شکی نباشد و اما نوع دوم زمان روحانیات و ارواح  
 است و این را نیز اقسام بسیار است هر چه در زمان جنیان دراز است  
 و بسیار در زمان ملائکه کوتاه است و انك هزار سال درین زمان  
 يك نفس باشد و هر که درین زمان کار کند هزار ساله بیک نفس بکند  
 و درین زمان مضایقه و مزاحمت نیست هزار سال گذشت با هزار  
 سال آید درین زمان جمع تواند شد و این زمان به از ساد





محیط نیست و نتواند بود از هر آنکه این زمان متناهی است و متناهی به  
 نامتناهی محیط نشود و این زمان ملائکه است و بدین اقتضای افتاد  
 تا آنکه نموداری بود و بدانی که خاتم مقدس جل ذ کرم که وجوب وجود  
 سیمت اولی شمه بدایت و منقصد نهایت منزوات و ذات بی چونایی  
 از نسبت زمان و مکان متعالی است از مضیق زمان که از دوران افلاک  
 خیزد و منزلت و مقدس است سید عالم علیه الصلوة والسلام در  
 معراج از تنگ نای زمان و مکان بیرون شدند و از مضیق آن فرمودند  
 که مفهوم خلق است بر تلامذ عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه  
 بدید و با او سخن گفت در حال رفتن او در بهشت مکالمی حقیقی  
 نه مجازی در حالتی که این حاله از راه صورت بعد از این پنجاه هزار  
 سال تواند بود در قصه معراج فرموده راایت عبد الرحمن بن عوف  
 بدخل الجنة جئوا پس فرمود او را گفتم چرا دیر آمدی گفت یا رسول  
 الله آن سختی ها چنانی که بروی من آمد کودکان را بپر کردن  
 از آن سختی ها چنان پنداشتم که پیش هرگز ترانه بدیم الحدیث حق  
 تعالی سیک و قدرت بر همه مقدورات نامتناهی و قدرتهاست <sup>قادر</sup> <sup>نسبیه</sup>  
 و قدره او بسیحانه از ولید کم از یک طرفه العیون نماید منزوات  
 از مافی مستقبل و گذشته و آمدن و بقدر و بحد و این چنانی

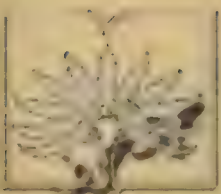
معنی





عالم قدم است اهل بدعت چون از انوار سر الهی محجوب ماندند  
 منکر قدم شدند و گفتند انگاه موسی علیه السلام بنور و کوه طور بنور  
 خداوند تعالی با او چون می فرمود که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس  
 طوی بیچاره کان اگر از مضیق زمان هیچ کد نخوده بودند و از تنگ  
 نای عالم صورت بیک نفس بانه رسته بودند و باز منته رو چنان  
 مرکز ایشان را کنری و سفری بودی شبهه و خیالی باین هر یکی از  
 ایمان بر ایشان نری و بدانکه اگر روح انسانی فوت گیرد و با نوع  
 نقیضه و ترکیه و در متابعت صاحب شریعت علیه الصلوه و السلام  
 موصوف شود تواند که بزودی قالب کثیف را بر زمان جسمانیات  
 لطیف کند و بیرونی جسدان کار کنند که دیگر کبابی نتواند کرد و در  
 وقته حضرت علیه السلام منقول است که در آن صورت بندگی در  
 روز آن بازگوه لبر کنند و نیک او را زمین راست و معلوم گردانند  
 و خاک را از بجای دیگر برد و این قصه در تواتر اصوات بطولها منقول است  
 و از شیخ حسن خرقانی منقول است که فرمود یک شب ما را از ماستان  
 جمله او را بر ما برقت و چون ما را بجا باز داشت روی ما از آب  
 و صوفیون بر بود و صاحب این مقالات و حالات می گوید از راه  
 ما کسی هست که در کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را ختم کرده

غفرات



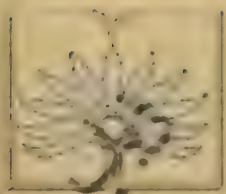


حرف وایه ایه خوانده است و این حاله او را بسیار افتاده و اگر  
 وقت دفع بکار رسد تواند بود که قالب را بنویسد روحانیات کند  
 و در یک ساعت کار صد هزار ساله کند و قضه معراج نبی علیه الصلو  
 والسلام درین مقام بود که در یک ساعت انقضا میل ملکیت یگان یگان  
 بروی عرض فرمودند و نمود و فرار کمال از خواب بشنود و چون باز آمد  
 بستر هنوز گرم بود و منقول است که یکی از اصحاب جنید بکناره آب حله  
 آمد تا غسل کند و جامه کرد و در میان آب شد و هم در هم بیند و <sup>پروان</sup>ستان  
 شد و از بخارات اهل کرد و فرزندش در وجود آمد و لجناساها بسیار  
 میاند پس بار دیگر خورد و در میان آب دید در درجه و جامه و  
 خود را خفا که نهان بود یافت و پوشید و بخانقاه رفت و احتیاج  
 را دید که همان نماز را و صنوی ساختند و چون رفته باین مقام  
 رسید در یک نفس هزار ساله عبادت تواند کرد و از بخارات کائنات  
 مرجهان فرمودند که نفس رفته هزار ساله علمه اهرند و آنچه  
 گفته آمد از اسرار جهان و مکان قطره است از آن دریای بی کمران  
 و بسیار در شاهوار که در قعر بحر میاند که گنجینه یاقوتی است و باید  
 حق تعالی و تقدیر را ندانند و بدایت و سخن او سبحانه یکی است که  
 نقد و بخند نه پذیرد و او سبحانه از از پی او و تا ابد بی آخر





« یان سخن مستکلم است بی انقطاع و جمله مکونات لایک کلمه کن  
« <sup>مکون</sup> فتکون ایجاد کرده است و این کلمه باز وابد محیط است و بیک  
اراده مرید است همه مرادات را از انستابد و علی هذا سایر الصفات  
همه مرادات را از انستابد بروقت الله اویند سبحانه کم و بیش  
و نیز <sup>بسیار</sup> طیف آدم علیه السلام را فرمود بباش فلان وقت  
بنفان مکان لاجرم در میان مک و طایف بجهل هزار سال بود چنان  
حق تعالی خواست و اگر تقدیراً بیک طرفه العین در وجود امدی خلقت  
اراده و خلاف کن فتکون بودی و دانستن اسخا خاموشی برحق  
تعالی و دانستن انکه او غر و علا مستکلم است از اول و ابد بی انقطاع با  
انکه سخن او سبحانه یکی است <sup>بی تعدد</sup> بتعدد و مجرد و تبعض و تفکر و فناء  
این نوع معانی علی الحقیقه موقوف بر مشاهدات بصایر است اما قبول  
کردن بایمان در او فرض است تا آخر با انواع تصفیه و ترکیه بر  
« بسبیل متابعت صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم روشن و بر  
« گردد در قرآن در ریاسی از درهای عرفان نهانت و الله تعالی  
الهادی لاهل المجامعة الی سبیل المکاشفة و المشاهدة و لاهل النوف  
الی مشارب النوف و بالله التوفیق و هو تعالی و فی الاهدایه و التحیق  
و فی الجامع الصحیح لاسلم الدنیا ابی عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری رح





في باب حفظ العلم حدثنا السمعيل قال حدثني اخي عن ابي ذيب عن سعيد  
 بن المقبري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال حفظت من رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم وعاليين قالوا احدهما فثبتته ولما اخبر فلو ثبتته  
 قطع هذا البلعوم والتحقيق شرح البخاري قالوا المرد بالاول علم الحكماء  
 والاطلاق وبالثاني علم الاسرار المصونة عن اعيان المحققين المختصين بالعلم  
 بالله تعالى من اهل العرفان وقال بعض العارفين رحمهم الله من لم يكن  
 له نصيب من هذا العلم اخاف عليه سود الخافقة وقل النصيب من علم المعرفة  
 ان لا يشهد ولا يجحدون لم يعرف فليعترف وليكن معقلا التليق لاهله  
 وهو معقل المسلمين وفيه يكفون من عدوهم ويؤمنون البدع في دينهم  
 وقال بعضهم العلم المكنون والسر المصون علم هذه الطائفة وهو نتيجته  
 الخدمة ومرة الحكمة لا يظفر به الا الغواصون في بحار المجاهلات ولا يعد  
 به الا المصطفون بانوار الشاهدات واهل الغيرة بالله تعالى هدا منكر  
 وعنها مدبرون وقال الشيخ ابو حفص شهاب الحق والدين السهروردي  
 رحمه الله علوم اهل المعرفة ابتداء عن وجدك واعتدادا الى عرفان فذلكم  
 كثير من دقائق علومهم كالنظم كثير من حقايق رسومهم وقد تباد  
 الجنيده رحمه الله تعالى علمنا هذا طوي باطامنه كداسه ونحن نعلم  
 في حواشيه وقال الشيخ علاء الدولة السمناني رحمه الله في قوله تع ساد

الاعزنا جريش  
 بكسر واو غزن









وسلم انه قال ما اودى نبي قط مثل ما اوديت وهم خلفاء الانبياء  
 عليهم السلام في دعوة الخلق الى الحق ولا يعرفهم احد حق المعرفة الا  
 من نور الله سبحانه قلبه بنور الفايض من الصفة الدالة عليها اسم  
 المريد وهو يعرفهم ويواهم بذلك النور المنور عين بصيرة تحت قبابهم  
 ولكل واحد منهم قبة من الهيات اللازمة البشرية ليكون نور الحق بين عين  
 اعين الاعيان بها وكل من عرف قطب الانوار وخلفاؤه دخل في طبقة  
 المريدين وولاية قطب الابدان ولاية قمرية وطبقاتهم ست كما اخبرنا  
 النبي الامي صلى الله عليه وسلم في حديث ابن مسعود رضي الله عنه بقوله  
 ان الله تعالى ثلاث مائة نفس فلو بهم على قلب اتم عليه السلام وله القدر  
 فلو بهم على قلب موسى عليه السلام والسبعة فلو بهم على قلب ابراهيم عليه  
 السلام وله خمسة فلو بهم على قلب جبرئيل عليه السلام وله واحد وقلبه  
 على قلب ميكائيل عليه السلام وله واحد وقلبه على قلب اسرافيل عليه  
 السلام كل ايات الواحد ابدان الله تعالى مكانه من الجن ما وكلمات ملك  
 واحد من الحنف ابدان الله تعالى مكانه من السبعة وكلمات واحد من  
 السبعة ابدان الله تعالى سبحانه مكانه من الاربعة وكلمات واحد  
 من الاربعة ابدان الله تعالى مكانه من الثلاثة وكلمات واحد  
 من الاربعة الثلاثة مكانه وكلمات واحد من الثلاثة ابدان الله

٢ من الله وكلمات واحد  
 من الله ابدان الله مكانه





تَقَاتُ

ظَاهِرٌ

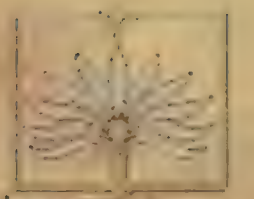
الْحُلُقُ

سجانه مكانه من العامة بهم يرفع عز وجل البلاد عن هذه الامه  
وتَقَاتُ اوجورهم ومرتبتهم وطبقاتهم واعدادهم تَقَاتُ اعياننا و  
شاهدنا منهم كل مات حيانية من على الارض والعبور على الماء بلشعر ب  
ولاسفينة وعلى البحار الطويلة مسافرها باقل ساعة زمانية ولا  
عن اعين الناس والاجتماع في مكان ضيق ملوئ من اهل الشهادة بحيث يُلصق  
بكدتهم بيدك غيرهم ولا يرى ظلمهم ولا يسمع صوتهم مع انهم يتلون القرآن  
بصوت عار في المجلس ويُتَنَدُّون الانبجاش في السماع بين اهل السماع  
ويَرْضَوْنَ ويبكون وهم يَقْبَلُونَ الخسيس الى النفيس ويوشرون على انفسهم  
المحتاجين وينشرون عن صرفه في حقهم وجميع سيرتهم في الاكل واللبس  
والخلق والخلق والادب والصحة مثل سائر الصوفية وعندى ان الصوفية  
اخذوا هذا السير منهم وهم يبدلون البلاد في البيع المسكون ويحفظون  
في كل سنة مرتين في عمرين مرتين في عرفات ومن في رجب حيث امروا  
بالاجتماع في ذلك المكان ولهم بلائين الناس هم يعرفونهم والبلاد لا  
يعرفونهم والهلاك في زمان النبي صلى الله عليه وسلم كان من بلاد ك  
السبعة ولا يرهم احد من حيث المعرفة الا واحدا من اهل الشهادة في كل  
زمن من الزمان فاذا مات ذلك الواحد الشهادة يصاحبون بهم الحق  
سجانه واحدا اخر وكان بينهم وبين النبي صلى الله عليه وسلم واحد من



الصحابه وهو خديف بن اليمان رضى الله عنه يبلغ عنهم السلام الى  
النبي صلى الله عليه وسلم وعنه اليهم ويجتمعون عند النبي صلى الله عليه  
وسلم ويجتمعون ويصلون معه ويستفيدون منه الشرايع من غير ان  
يعرفهم احد من غير خديف وهو معروف بين الصحابه رضى الله عنهم بان  
صاحب سر النبي صلى الله عليه وسلم وهم مأمورون بتابعه الانبياء  
عليهم السلام والتمسك بنزل بعهم ولا يذروا يلقى النهران وكان القبط  
في زمان النبي صلى الله عليه وسلم عسلا القر في عم اويس رضى الله عنهما  
وكان مظهر اخصا من حيث الاصاله للنجلى الرحمانى كما كان المصطفى  
صلعم مظهر اخصا للنجلى الالهية المحض وباسم الذات وهو له فخر  
ان يقول صلى الله عليه وسلم الى كجد نفسى الرحمن من قبل اليمين فلما  
توفي لله تعالى صلى الله عليه ابن عطاء احمد العربي وهو من قرية بين  
مكة واليمن والقطب المبارك الذي شرف الله تع زمانا بوجوده  
العزير عماد الدين عبد الوهاب البارىنى وهو قرية من قرى قزوين  
قرية من اهل اجدله الله تعالى على اربعة الرتبة القبطية بعد وفا  
عبد الله الشامى قدس الله روحه في ربيع الاخر سنة ست عشرة و  
سبعماية وكان ابن ست وسبعين مائة تعالى في عمره مائة و جعله  
بين الخلايق والحوادث سدا وهو التاسع عشر من الاقطاب منزه

٣  
في نظر ظاهره على تقديره  
بالنقد والكنز في كل ان  
كثير كونه القبطية في زمان  
الحمد لله هو الدين في العهد  
الاساس بعد الامناء عليه السلام  
والا حيا مع ان عاصما بسره  
ذكر لاهل الصالحين والاهل  
الناظر في زمانه و ذكر السر





النبي صلى الله عليه وسلم الى زماننا هذا وهم مثلنا في البشيرة يولدون  
 ويشربون ويتغوثون ويمرضون ويدأون وينكحون قبل دخولهم  
 في طبقة الابدان ولهم اولاد وبسوت <sup>واموال</sup> وملكهم <sup>واموال</sup> لكنهم بعد الخرج  
 من بيوتهم والدخول في ديار الابدان لا يعودون الى ما تركوه والى مصالحهم  
 الا نرجع والاولاد والضبغات ولا يجوز لهم النصف فيها ولا في حجة  
 الا نرجع والاولاد بحيث يعرفونهم ويبالغون في رعايته سنة النكاح  
 بحيث يعرفونهم ويبالغون في رعايته سنة النكاح بحيث لو دخل في ترتيب  
 في ديارهم يحبون ان يتزوج يوما وليلة او يسرعوا في طي حقها وينكحوا من  
 غير ان يعرفهم وكذلك يبالغون في رعايته جميع السن المروية عن  
 النبي صلى الله عليه وسلم والى سميت كل طبقة من طبقاتهم قبل الشرف  
 بمعرفة اسم معين للتمييز فسميت الطبقة الاولى الابدان  
 لان الله تعالى ابدى مكانهم من اهل الشهادة والثانية الابطال ومعنى الابطال  
 البطل النجاع والثالثة السباح والرابعة الاوتاد والخامسة الاقداد  
 والسادسة القطب وقد دفن احد وعشرون من الاقطاب في طبرج  
 وهي قرية في جبل بين بسطام ودامغان قبل ظهور النبي صلى الله عليه  
 وسلم وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله  
 عنه وعن ابيه الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وهوذا اخني وحل

نقوة

هو وصل الى رتبة  
 القطبية محمد بن الحسن  
 العسكري رضي الله عنه  
 وعن ابيه الكرام ائمة  
 اهل بيت الطهارة





مقدار خمسين الف سنة كما قال عز وجل من قابل يدبر الامر من السماء  
 الى الارض ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة ما تعدون واجل  
 هذا السراق الشيخ الصمد في ابوالحسن الخرفاني رحمه الله اني صعودت طرفة  
 لا طوف بالعرش طوف قرابت جماعة كثيرة يطوفون بالعرش طوافاً ولا يجيئني  
 طوافهم لبروقتهم وسكونهم فطفت به بالعرش الف طوفة وما المتواطراف  
 واحداً منك منهم من انتم وما هذه البرودة في طوافكم قالوا نحن الملائكة  
 وهذا طبعنا لا يمكن لنا ان نجاوز ذلك مما احشاه تعالى عليه منا لوني  
 من انت وما هذه الرقة قلت انا ابن آدم وهذه بنجة طبع النار التي  
 ركزت فيها وفي عين المعاني يدبر شئ سبحانه الملائكة بالتدبير  
 رضي الله عنه يدبر الامر يقضي اي امر كل شئ الالف سنة ثم يلقيه الى  
 ملائكته فاذا مضت قضى الالف اخرى ثم يعرج اي يصعد جبرئيل عليه  
 السلام الى السماء في مدة لو عرج فيها ابن آدم لا يقطع الا بالالف سنة  
 وقوله سبحانه خمسين الف سنة المراد به من السماء الى السدرة و  
 قيل يدبر امور الدنيا ثم يعرج اي يعود الامر اليه في يوم القيمة وله  
 اولين له احز ولا امام الفتي رحمه الله خاطب الخلق على مقدار  
 افهامهم وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السما في رحمه الله شاهدت  
 في الغيب بطرير الوافق تلك مجموعة ما لت نفسي اليهم فسلمت اليهم عليهم

جَبَلْنَا





فاجابني باحسن جواب ورجبوني باحسن تر حبيب فنهجت عن  
حسن مقالهم وحسن حالهم ففتنت عن نسبتهم فقالوا نبينا الى  
الصوفية وطبقنا سبع طبقة الطالبين وطبقه المريدين وطبقه  
المسالكين وطبقه السائرين وطبقه الطائرين وطبقه الواصلين و  
السابعة القطب الواحد في كل زمان <sup>زمان</sup> من الازمان وقلبه على قلب محمد  
صلى الله عليه وسلم كما كان قطب قلب الابدان على قلب اسرافيل عليه  
السلام فكان في السماء قطبين قطبا جنوبيا وقطبا شماليا واقرب  
الكواكب الى الجنوبي السهيل والى القطب الشمالي الجدي جعل الله تعالى اليهم  
في الارض قطبين وعين لكل واحد منهما مرتبة فمرتبة قطب الارض مرتبة  
السهيل وهو كبر الكواكب جرمًا وضوءًا ونفعا ومرتبة قطب الابدان مرتبة  
الجدي مخفي عن عين الكثر الناس واعدا لهم ثلثمائة وست وستون مثل  
اعداد ايام السنة الشمسية تقريبا لا تحقيفا ولايت قطب الارض  
ولاية شمسية والكسرة اعداد ايام الشمسية وهو الربع حقه في العدد  
اعنى الربع الغير التام من يوم وليلة وعدد ايام الشمسية بالحساب  
ثلثمائة وثمان وستون وربع غير تام من يوم وليلة ولهم ازواج اولاد  
واسباب واموال وملوك والناس يحسدونهم ويكرهونهم ويؤذونهم  
كما يؤذون الانبياء عليهم الصلوة والسلام وقد دع عن النبي صلى الله عليه



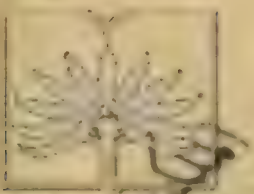


ابن ساد اسرائيل عليهم السلام اذا جاء عدوه مع كثرة من اصحابه في نالجه  
 البحر فقالوا لاصحابه قولا صلى الله عليه وسلم على محمد وكروا على العدو كره  
 فقالوا وكروا فنهروا عدوهم واعزقوهم في البحر وكان ذلك بحضرتنا  
 وما يجري كغيره على السان يا حي يا قيوم يا لا اله الا انت اسالك ان  
 تحي قلوبنا بنور معرفتك ابد وهو القطب واصحابهما يصلون  
 اليوم على وفاء مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي رحمه الله وهم  
 اصحاب الوجد واليكاد خوف من الله تعالى وجميع الناس به قهرهم  
 وفاجرهم يحبونهم ومحبتهم يوسون الفقراء والمساكين ولا يحب الاثماء  
 والمرسلين الا امةهم ومؤيديهم وهذه الحجة الراضية في قلوب الناس  
 لا لياس والخضر والابد لا اختلافهم عن اعين الناس يجمعون كما اهتم  
 ولا يرون هياكل البشرية الا يرى كيف يزورون في نور المشايخ بعد  
 وفاتهم وكيف ينفونهم في جوتهم وكذلك كانوا اذوا بنسب اذ ما هم  
 وكثيرا ينفق عند استخلاص المظلوم عن يد الظالم للخضر والقطب  
 واصحابهما ان يضربوهم وينتموهم ومن عجائب الاتفاقات ان <sup>الجماعة</sup> ~~الجماعة~~  
 في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم جاد بعضهم بعضا في هذه  
 السنة بالحجارة فاصابت حجارة راس الخضر عليه السلام فنتج <sup>رأسه</sup>  
 المبالك وضربه البرد وتقدم وبقيت جراحته ثلاث اشهر وكيف





لا وقد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا يستد الناس بكلام الانبياء  
نقل الاولياء نزل الامثال في الامثال اللهم احينا في عافية وامتنا في عافية  
واحسننا معا ومن بفضلك العظيم وفقوت القلوب في شرح دعائها  
الاسلام الحسن التي بنى الاسلام عليها فاورد ذلك فرض شهادة التوحيد  
للمؤمنين قال الله جل ثناؤه وصدقنا بنياه ورسوله صلى الله عليه  
وسلم فان لا اله الا الله واستغفر لذنبك الاية وقاد سبحانه لعباده  
بامرهم بذلك فاعلموا انما اتوا بعلم الله وان لا اله الا هو الاية وفرض  
التوحيد هو اعتقاد القلب ان لا اله الا الله تعالى واحد لا من دونه ولا دونه  
موجود لا يشك فيه حاضر لا يغيب عام لا يجهل فادرك لا يفر حتى لا يوت  
فبغيره لا يغفل حكيم لا ينفى سمع بصير ملك لا يزول ملكه وديم بغيره  
آخر بغيره <sup>ووراء كل شئ</sup> كما ان لم يزل ولا يزال وانه اعلم كل شئ ومع كل شئ واغنى  
اى كل شئ من نفس الشئ وانه مع ذلك غير محل للشهاد وان لا يشاء  
ليست محالة ليس في ذات سواء وليس في ذات عن سواء من ذات شئ  
لم يزل موجودا لجميع اسمائه وصفاته لا يجب عليك من الاحكام ما  
اجرى علينا لا ينسب حكمة بحكمة خلقه ولا يقاس عدله بعدد عباده  
ولا يانم في الاحكام ما النهم ولا يعود عليه من الاسماء والذموم ما يعود  
عليهم وان ملوى اسمائه وصفاته وانوارهم وكاشفه من الملك و





في ديار الابداء وقر في سدر جاطفه طبقه الى ان صار سيد الاقداز وكما  
 القطب على ابن الحسين البغدادي فلما جابنفا ودفن في سواد نيزيه صلى  
 عليه محمد بن الحسن العسكري وجلس بحله وبقي في المدينته القطبية سبع  
 عشر سنه ثم توفاه الله تعالى اليه بروح ورجان واقلم مقامه مع  
 بن يعقوب الجويني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه ودفنوه في مدينته  
 الرس و صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجويني بنفا جلس احمد كوك  
 من ابنه عبدالرحمن بن عوف بحله وكان يرقى النجم وصلى عليه  
 ودفنوه مع لاصقة بالارض غير مشرفة ولا مبنية ولا بعروهم غيرهم  
 وهم يزورونها كل سنه يشتركون ويبيعون ويدخلون الاسواق و  
 ياخذون حوائجهم من المأكول والملبس والادوية ولا يجترزرو عن  
 احد ولا يحتفون الا من يطلبهم ولا يقيمون في منزله كثير الا ان يكونوا  
 مرضى ويمضون كثيرا ويذاون انفسهم ويدخلون الحمامات ويعطون  
 الحجرة الحامي وينبذ طبقات الابداء والاصلاك واخوانها كثيرا والقطب  
 ثابت في مقامه وهو طوبى بالعم والياس والخضر عليهما السلام يصلحان  
 في اوقات ومجتمعاته ويدعونه بالخير ويأمنان به في الصلوة ويحضر  
 الخضر عليه السلام عليهم من النفود والنياب وغيره وكذلك على البا  
 عليه السلام واصحابه ولكل واحد منهما عشر احاب من العرب وهم

يروي





استاذهم

لا يرون الابدان والابدان يرونهم ويخدمون الخضر عليه السلام <sup>في يوم</sup>  
 خاصة في الامراض الحادثة والياس عم جده وهو يخدمه حذمه <sup>الاول</sup>  
 والدمهم والخضر وقطب الابدان والاصحاب يجترئون احكام <sup>مدى</sup> السلام  
 استاذهم وهو طوبى القامة كبر الهامة قليل الكلام كثير المرافقة ذو وقار  
 وتكبر وحيته صاحب علوم ومعارف وكلمات عيانية متابع للشرع  
 المصطفى راع سنته حق الرعاية وهو الخضر عليه السلام يدعون  
 الناس اليوم الى الشريعة المصطفوية متابع سنته من مراعيها ولم  
 ونواحيه حق الرعاية ومن ينكر وجود الياس والخضر عليه السلام فهو في  
 غاية الجهل ومن ينكر نبوتها احذر انزع عن نفسك ختم النبوة وهو من قلة  
 العقل وما يصاحبان بعض اهل الشهادة بالمراسه تعالى وكصاحبها <sup>مشار</sup>  
 الدينوري في وقت الجند رحما الله وهو من صاحب قطب الابدان من  
 اهل الشهادة والياس احد الياسين بقراءة من قرأ بالجمع وكثير من الانبياء  
 كان اسمهم ابراهيم وداود وغير ما ذكر في القرآن وسمع النبي صلى الله عليه  
 وسلم واصحابه رضي الله عنهم بعد صلوة العصر في حرب تبوك يثني من  
 غير ان يروا منتهى ما فاقوا النبي صلى الله عليه وسلم المتين هو اخي الخضر  
 ينفي عليكم والنظم هذا **ببيت** فواثر هو مجاد ان اليوم ابراهيم نوابي فلما  
 ان الليل ايلزجك بحارب وحرب وكبهم لدى ريمم انفا لهم والتفراو  
<sup>مهم عراب</sup>

فكسبهم لدا ريمم الاعمال والتفعل





قد كتبت على ظهر كتاب اذ تظف فيه الخضر عليه السلام فبسم وقد اذ كيف  
ببق الحديث بين الخلق والخضر هو المثلث بالخصائص من الصفات البديعة  
والدرجة العنصرية والعلوم الدينية كانطق به الكتاب المجيد بقوله وهو  
فوجدنا عبدا من عبادنا انبأنا رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما  
انه عليه السلام يمرض كثيرا ويأوى نفسه وقد جدد الله تعالى اسنانه  
وقوى اركان قبل خاتمة الانبياء صلى الله عليه وسلم في كل خمس مائة  
سنة مرة وبعد الخاتمة في كل مائة وعشرين سنة مرة وقد جدد الله  
تعالى في هذه السنة اسنانه المبصرة وهذا التجديد تجديد سابع بعد  
هجرة خاتمة النبيين صلى الله عليه وسلم واتمام اجله المعلوم وارجوا من  
فضل الله تعالى ان يجدد امر دين الاسلام ويرفع اعلشتم امر المعروف ونحو  
عن المنكر في العالم وهو حسن الخلق باسط الكف مشفق على الخلق بغير  
جزيل العطا من النفود والنياب الفخرة عارف يعلم الكيمياء كرامه وتعليمها  
من الله تعالى مطلع على الكنوز بلطلع الله سبحانه اياه مؤثرا رب العالمين  
بامره تعالى على نفسه وعلى اصحابه العشرة الملازمين في خدمته <sup>الحسين</sup> السلام  
في الارض بلهم ايقم كرامات عيانية مثل ما ذكرت بعضه من قبل <sup>ج</sup> التخرج  
حالة الابدان وكان عليه السلام كثير التخرج وكانت له ولا كثير وما في  
له اليوم عقب على وجه الارض وذلك التخرج منذ مائة سنة وسبعة أشهر





ومات ولده الاخير وكان ابن سدين منذ خمسين سنة ونيفا ولا يعرفه  
الاولاد والانوح وهو يتولى الفتى عند الملكة انا رجل مغربي ويزورها  
ويؤثر الميراث على المستحقين ويخاصم الناس ويدخل في الاسواق ويبيع  
ويشتري للناس باسم الله الذي خالصه في سوق منا وعرفات ولكلها ونومه  
قليل يحب حب الصوت الحسن زووج عظيم في السماع يرفع ويحرك  
وربما يصير مغلوبا يوما وليلة ويدخل على بعض الصالحين ويستمع  
بامر الحق سبحانه ويعطهم في بعض الاوقات التوفد والانتداب وغيرها  
من المراكب وربما يسمع من ذوي من شيا وله حالات عجيبة وكلامه  
عربية مختصة به وهو من اولاد فارس مولد بلده على فرسخين من شيراز  
واليوم سبعة وصاحب النبي صلى الله عليه وسلم قبل نزول الوحي وبعده  
من غير ان يعرفه النبي صلى الله عليه وسلم ويروي عنه صلح احاديث  
كثيرة منها قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا رايت الرجل الجوجا  
معي ابراه فقل امت حاربه ومنها فادركان النبي صلى الله عليه  
وسلم في بيت من بيوت بني ثعلبة مع كثير من اصحابه رضي الله عنهم و  
كانوا يحزنون من رعبه من اعدائهم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما من من  
بقوة مني صلى الله عليه وسلم على محمد الا نضاه تقاوتاه ونزوتاه  
الحضر عليه السلام كنت انا والياس بن سلم مع اشترى بل وهو بنو من

الياس بن سام





الملكوت محدث كآء ومظهر كان بعد ان لم يكن لم يخلق من ذات شئ  
 كما لم يخلق ذات من شئ سبحانه وتعالى عما يقولون علوا كبيرا عما يقولون  
 الملحون من ذلك علوا كبيرا فتنهاؤا الموقن ان يهتد قريبا لله تعالى  
 منه ونظروا اليه وفدركه عليه وجبته به فيسبق نظره وحره يديه  
 تعالى قبل كل شئ وبذكره في كل شئ ويخلقوا قلبه له من كل شئ وبني  
 اليه بكل شئ وبيتا له اليه دون كل شئ ويعلم ان الله تعالى اقرب اليه  
 اقرب الى القلب من وريده واقرب الى الروح من حيوتها واقرب  
 الى البصر من نظره واقرب الى اللسان من ريقه يقرب هو وصفه لا يتقرب  
 ولا يتقرب وانه تعالى على العرش في ذلك كله ولتة رفيع الدرجات من  
 المئزى ومن كل شئ كقرب من العرش لا يخلو امر معلوم وقدرته مكان  
 ولا يحد بمكان ولا يفقد من مكان ولا يوجد بمكان والعرش والمئزى  
 وما بينهما احد الخلق الاسفل والاعلى بمنزلة خردت في قبضته وهو  
 اعلى من ذلك ويحيط بجميع من ذلك بما لا يدركه العقل ولا يقبض الوجود  
 ولا يحيط به شئ ولا يبعد عليه شئ قريبا من كل شئ بوصفا ولا شيا بعدة  
 باوصافها والمسافة والتلها مكان لسواء والنواحي والجهات موضع  
 للمحدثات والاحكام والاقدار واقعة على خلقه وهو سبحانه قد جاء  
 المقدار والاحكام وفات العنود والاولهام ليس مكانا لشيء ولا مكانا

وهو الى الله

ويرجع

بتقريب

تكتيف

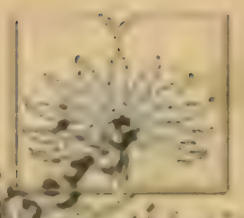




هـ نى مرادك في اخزيته باوليته هي صفته واخر في اوليه باخزيته هي  
 لغته وباطن في ظهوره بباطنيته هي قربته وظاهره في باطنه بظهوره هو  
 ربه ولم يزد كذلك الا ولا ينزل كذلك ابدا لا يعرف الا بنهوده ولا يرى  
 ولا يبينه وهذا لا يبارك اليوم بالغيث في القلوب ولهم ذلك هذا  
 ايل يا بعد في الابصار لا يعرف الا بمشيته ان شاء الله وسعه اني شئ وان شاء  
 لم يناد به كل شئ ان ارد عرف كل شئ وان لم يرد لم يعرف شئ لا نهاية  
 ليحجاب ولا غاية لا وصفه وجود لا شئ لا يضطر الى النظر اليها  
 ان ارد لا عرض عنها الا اويل ولا اخر له كشي واحد لا يدخل الترتيب  
 في صفات وصفاته كلها احادها ملئت تامات غير محدودة ولا  
 موفته الترتيب في المغوت من وصف الخلق لا تضطر التكوين الى الكثرة  
 وكلامه اليه كيف شاء بحجب الذات بالصفات وبحجب الصفات  
 بالافعال راي عز وجل خلقا قبل ان يخلقهم كما رآهم بعد ما خلقهم و  
 صديقي سليمان الذي رحمه الله انه قال ادخلهم الجنان قبل ان يطعموه  
 وادخلهم النار قبل ان يعصوه والله سبحانه بخير ما يكون في الدنيا وما  
 يكون في الآخرة وما بعدها بلفظ انه قد كان لا تواف ذلك في علمه احزكا  
 ولا ترتيبا في العلم ولا حد ولا مسافة ولا بعد في القربى وقال الله تعالى  
 في سمع الاصول في علمه القديم قبل خلق المصوتين فكيف لا يرى الكون

علو  
 الابهوت  
 لك هذه  
 لم يسه

قبل خلق الاشياح قد سمع الله  
 قول النبي تجاد لك في روحها  
 الآية فاحذر سخاها انه  
 سمع اصواته





عن اخذه في العدم بعلمه قبل ظهورهم له مصورين بفعله سبحانه <sup>بش</sup>  
سبحانه عالم بالكون قبل الكون وناظر الى عليه لا حجاب بينه وبين <sup>معلوم</sup>  
وما سمع لما شهد ومكلم بما علم ثم ظهر الخلق عالما بعد عالم في وقت  
بعد وقت فجاء على نظره وسمعه وكلامه كما كان في علمه وقوته  
ومشيته بغير زيادة ذرة ولا نقصان حذلة ولا يجوز ان يده <sup>في</sup>  
اليوم ما لم ادركه في زمره سبق ذات الكون والمكان وليس <sup>له</sup>  
قدم يشهد لان ما يكون في العاقبة والمآل الى اخر الاحوال فمن شهد ما  
فضلناه بنور اليقين لم يدخل عليه قدم العالم ومن لم يهتد بما بيناه  
ورقف مع العقل دخلت عليه شبهة قدم العالم وليس يختلف اهل اليقين  
بحمد الله سبحانه في جميع ما ذكرناه كما لا يختلفون في صحة التوحيد <sup>هذه</sup>  
شهادات الموقفين وايمان المقربين فليس يشهد ما ذكرناه من صدق  
التشهد بنور العقل وانما يشهد بنور اليقين لان خالف لا يشهد بخلاف  
ومن ليس مثله شئ لا يشهد لاجماله كنهه شئ وهو نور اليقين وما  
ذكرناه من وصفه تعالى وهو ظاهر التوحيد المتصل بفرض الشهاد لا  
يجري على ترتيب المقنن ولا يسر بمثل قياس العقول حدثنا ان بعض  
الصدوقين دعا الى الله سبحانه بحقيقة التوحيد فلم يستجب له الا  
الواحد بعد الواحد فنجب من ذلك فادعى الى الله تعالى اليه نريد ان نستجب

في وقت

يدرك سبحانه  
لهما في قدمه

لا يمثل





نفي شبه  
العقل

لك العقود قال نعم قال سجله اجبني عنهما قال كيف اوجبك عندهم  
وانا ادعوا اليك قال عز وعاد فكلم في الاسباب وفي سبب الاسباب  
قال قد عاينته تعالى من هذه الطرق واستجابك الجسم العفيرة فاما الحق  
المتوحد بالنبات الصفات واصناف الذات التي جاءت بها السنن مع  
نفي الشبه والمادية ونفي الجبر والكيفية ثم سكون القلب وطهارة  
الحواس الى الايمان بهذا التسليم لاجل نور اليقين الموهوب لان هذا  
انما ينهد بنور اليقين وعلمه لا بعلم العقل ونوره فالعقل مرة الدنيا  
بنوره يُنهد ما فيها والايمان مرة الآخرة وبه يُنظر اليها في يوم عبادتها  
والله سبحانه يرى بنور اليقين وهذا مرة التوحيد وفي هذا التوحيد <sup>هذه</sup> <sup>هذه</sup>  
الصفات وهو حقيقة الايمان واعز ما من من السماء واربعه اشياء  
تُسَلِّم تسلما لا تقا من عرفنا اخبار الصفات واصول العبادات ففقد  
الاصحاب وفضائل الاعمال ولذلك مدح المؤمنين بالغيب المستور ومن  
ذلك سبق القربى بنهاية النور وفي احد المعاني من قوله محو الله ما  
يتا ويثبت قال عجول الاسباب من قلوب الموحدين ويثبت نفسه  
وعجول الوحدة من قلوب المتطهرين ويثبت الاسباب ولو ان الحق <sup>جد</sup>  
لم يسم عارف وظ في كتاب ولا كشفه عالم في خطاب العجز علوم النعم  
عن درك نهانت ولسبق انك العقود لضعفها عن حمل ما صنعت





لذكرنا من ذلك ما بهر فؤاد العقور وبهت ذوى العقور ولكننا  
 كرهنا ان نبتدع ما لم نسبق اليه وان ظهر ما اضطرب العقور بلجوه  
 فيه وحقيقه علم التوحيد بلحن المعروف وهو من المعروف ان من عرف  
 اليه الجيب مقرب مخصوص بصفه مخصوصه لا يسبع معرفه ذلك الا  
 واقتدار سر الربوبية كرفقوا بالامان واستقامه الشرح يكتم الربية  
 ووقع التدبر عليه وعليه انتظم الامر والنتهى والله تعالى غالب على  
 امره وقادر على العالم ثالث علوم علم ظاهر بيده لاهل الظن وعلم  
 باطن لا يسبع اظهار الالهة وعلم هو سر بين العالم وبين الله تعالى  
 هو حقيقه ايمان لا يظهرو لاهل الظلم ولا لاهل الباطن وقادر بعض  
 السلف احرم الله قبل ما من عالم يحدث فوما يعلم لا يسلطه عقولهم  
 الا كان فنته عليهم وانما ذكرنا من ذلك قوت القلوب من علم التوحيد  
 وما لا بد لك ايمان من من المزيد وقادر ايضا في قوت القلوب في شرح  
 دعائهم الاسلام المحض الذى بنى الاسلام عليها في ذكر فرض شهادة الله  
 صلى الله عليه وسلم قال الله اكبر المتعار جل ذكره واذا اخذ الله ميتا  
 النبيين لما اتيتكم من كتاب وحكمة نزع جادكم رسول مصدق لما معكم  
 لتؤمنن به ولتنفرن الا به وقادر سبحانه ان الذين يباعدونك انما  
 يباعدون الله الا به وقادر سبحانه من يطع الرسول فقد اطاع الله





ففرض شهادة الرسول صلى الله عليه وسلم ان يشهد ان محمداً رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم خاتم الانبياء الذين بعده وكتابه خاتم الكتب التي بعده وهو يوم يورث على  
 كل كتاب ومصدق لما سلف من الكتب قبله فان شريعتنا ناسخة للشرائع  
 فاضبها عليها الا ما افرد كتابه ووافقه وكتابه شامع على الكتب وحاكم  
 عليها وانه هو الذي بشر به عيسى عليه الصلوة والسلام امته وهو الذي  
 اخبر به موسى عليه الصلوة والسلام امته وهو الذي اخبر به موسى عليه  
 الصلوة والسلام امته وهو الذي اخبر به موسى عليه الصلوة والسلام امته  
 وهو المذكور في التوراة والابجيل وسائر الكتب المنزلة وهو الذي اخذنا  
 نقاي ميثاق النبيين عليهم الصلوة والسلام ان يؤمنوا به ويقرروا به  
 لو ادركوه فافروا بذلك وشهدوا به نقاي على شهادتهم وهو الذي اخذنا  
 الانبياء عليهم الصلوة والسلام شهادة الامة على الايمان به وامرهم بصدايقه  
 واخبرهم بظهور ولد عيسى وموسى عليهما الصلوة والسلام لو ادركاه  
 لهما الدخول في شريعتنا وان طاعتنا ومحبتنا فريضته على كافة الله تعالى  
 وقاد ايضاً في قوت القلوب في ذكر فضائل شهادة الرسول صلى الله عليه وسلم  
 قال الله تعالى فلان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم  
 وقال صلى الله عليه وسلم لو ادرك كف موسى وعيسى عليهما الصلوة والسلام

ان الله رضى الله عنه قال سمعت رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم يقول لا يؤمن احدكم  
 حتى يكون احب اليه من والده وولده  
 والناس اجمعين احرجه البخاري ومسلم  
 والنسائي والبيهقي في اخره حتى يكون





الاسرائيليات

أَعْتَى

وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَوْمُ مِنْ عَبْدٍ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَعْلَى وَمَا لَهُ  
 وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ دُرِكَنِي مُوسَى وَعِيسَى عَلَيْهِمَا  
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَا وَسِعَ مَا إِلَّا ابْتِغَايَ وَرَبِّنَا فِي لَفْظٍ آخَرَ ثُمَّ لَمْ يَوْمِنَا  
 فِي لَأَكْبَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى فِي النَّارِ وَحَلَّتْ ثَوْبُ فِي الْإِسْرَائِيلِيَّاتِ أَنَّ مَرْجِلَهُ عَصَى اللَّهِ  
 تَعَالَى مَا فِي سَنَةِ فِي كُلِّهَا بَعْدَ وَبِحَيْثُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى فَلَمَّا مَاتَ أَخَذَ بِنَا  
 إِسْرَائِيلَ مَرْجِلَهُ فَالْفَوْهُ عَلَى مَرْجِلَةٍ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ  
 وَالسَّلَامُ أَنْ أَعْلَهُ وَكَيْفَهُ وَصَلَّيْكَ فِي جَمِيعِ بَنِي إِسْرَائِيلَ ففَعَلَ مَا أَمَرَهُ  
 فَجِئَ بِبَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ ذَلِكَ وَخَبِرُوا أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ أَعْطَى عَلَى  
 اللَّهُ تَعَالَى وَلَا كَثُرَ مَعَاصِي مَنْهُ فَفَعَلَ وَدَعَلْتُ وَلَكِنْ اللَّهُ تَعَالَى أَمَرَ فِي  
 بِذَلِكَ فَأَوْحَى لِلنَّارِ بِكَ عَزَّ وَجَلَّ فَأَوْحَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ  
 رَبِّ سَجَانٍ فَذَلَا يَأْتِي وَدَعَلْتُ مَا قَالَ الْوَفَا وَحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ أَرْقَدَ  
 صَلَفُوا أَنَّهُ وَدَعَلْتُ مَا فِي سَنَةِ الْأَنَّهُ يَوْمًا مِنْ الْأَيَّامِ فَخَرَّ التَّوْبَةِ فَتَقَرَّرَ  
 إِلَى اسْمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَكْتُوبًا فَتَقَبَّلَهُ وَوَضَعَهُ عَلَى عَيْنَيْهِ فَفَكَرَتْ  
 لَهُ ذَلِكَ وَغَفَرَتْ لَهُ ذُنُوبَ مَا فِي سَنَةِ وَحَدَّثَنَا فِي مَعْنَاهُ عَنْ الْعَبَّاسِ بْنِ  
 عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ قَالَ كُنْتُ مُوَخِيًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُصَلِّيًا  
 لَهُ فَلَمَّا مَاتَ وَاجْبَرَهُ تَعَالَى عَنْهُ بِمَا أَخْبَرْتُ عَنْهُ عَلَيْهِ وَأَهْمَى لَمْ يَمُتْ  
 اللَّهُ تَعَالَى حَوْلَانِ أَنْ يَرِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي النَّامِ قَالَ فَرَأَيْتَ بِلَهَبٍ نَارَ الْفَلَائِ





عن حاله فقاصرت اثنان في العذاب لا يخفف عني ولا يرفع علي<sup>ن</sup>  
في كل الدنيا ولا يلم فانه يرفع عني العذاب قلت وكيف ذلك وقاد ولد  
في تلك الليلة محمد صلى الله عليه وسلم فجاءتني أمي فبشرتني بولادة أمي<sup>ة</sup>  
أباه ففرحت بمولده واعتقت وليدة في فرحاً مني به فأتاني الله تعالى أن  
رفع عني العذاب في كل ليلة الاثنين لذلك فمن حية السور صلى الله عليه  
وسلم انشأ رهنته على الدار والمقود ونفرت به بالدار والنفس والمقود  
وعلمت محبة اتباعه صلى الله عليه وسلم ظاهره باطناً ومن ابتاع ظناً  
أو كماله في وجبت اب المحارم والتخلق بالخلق صلى الله عليه وسلم وكان  
بشمايه وادبه ولافتقار الآمان والتجسس لاخباره والتفقد في الدنيا  
لاعرض عن ابنائها ومجانبة أهل العفة والفرق للنفاس والفا  
من الدنيا ولاقرباء على عماد الآخرة والتقرب من أهلها والحب للفقراء  
والعجيب اليهم وتقريبهم وكثرت محبتهم واعتقاد تفضيلهم على أبناء الدنيا  
نم الحجب في الله تعالى للفرق المحجب وهم العلماء والعبداء والنفاد والمبغض  
في الله تعالى للبعيد المبغض وهم الظلمة والبتكعة وحب المنعين له  
ومن ابتاع حاله صلى الله عليه وسلم في الباطن مقامات اليقين وشامت  
علوم الاميان من الحروف والرجاء والسكر والخيال والتسليم والتوكل والتوق  
والحجب وفتح القلب في الله تعالى واغتر بهم بالله تعالى ووجوه الطمانينة





بذكر الله تعالى فلهذا تعاملت الخصوص وبعض معاني باطن الرسول  
 صلى الله عليه وسلم وهذا من اتباعه صلى الله عليه وسلم ظاهر وباطن  
 فمن تحق بذلك فله من الآخرة نصيب موقورا عني قوله تعالى قل ان  
 كنتم تحبون الله فاتبعوني يحبكم الله وقد كان سهر قدس الله تعالى  
 روحه بنور حاشه محبه الله تعالى اتباع الرسول صلى الله عليه وسلم  
 الزهد في الدنيا والسهر ايتم رحمة الله في قوله تعالى ومن يطع الله  
 فقد اطاع الله وفي قوله الاخر ومن يطع الله والرسول فاولئك مع  
 الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين قادر يطع الله تعالى  
 في فراجه والرسول صلى الله عليه وسلم في سنته فاز اجتنب العبد  
 البدع والمخلوق باخلاق الرسول صلى الله عليه وسلم فقد انتفع به  
 وقد احب الله تعالى وكان معه صلى الله عليه وسلم عند افقاني  
 منزلته عليه الصلوة والسلام ومجرت بتينا صلى الله عليه وسلم  
 كثيره شايعة مستفيضة واظهرها في جميع الحالات ولبقاها  
 على الازمنة والافاق كتاب الله عز وجل الذي كلياته الباطل  
 من بين يديه وايمن تنزيل من حكيم حميد لا تنفع منه العباد  
 ولا يخلق عن كثرة الرد ولا تنفعني عبر ولا تنقني عجائب وهو النور المبين  
 وهو جل الله المتين وهو الذكر الحكيم وهو الصراط المستقيم وجزالت

بمحرزاد





ومضاحتها مع النظم البهيم والمنهاج الخارج عن مناهج كلام العرب في  
خطبهم وأشعارهم وسائر موضوعات كلامهم معجز خارج عن مقدور البشر  
وجزالة القرآن قد قضى كافة العرب منها البهيم وربما ينقل عن بعض  
من فقد المعارض مراعاة هذا النظم البهيم بعد نقله من القرآن ولكن  
من غير جزالة بل مع ركاكة يستفتحها القضاة ويستنهجون بها وهو كذا  
عزيز نزل من رب عزيز جل ذكره وهو البحر الذي لا ينقضي عجائبه ولا  
ينتهي غرابيه ومن معجزات الباقيات شرحه المظهر وقد اعترف العلماء  
والعرفاء بالمعجز عن صفات حكمه وأسراره ومنها كلمات التماسك الصحيح  
التي تروى عنه صلى الله عليه وسلم ينقل العدس الضابط عن العدس الفتاة  
قال صلى الله عليه وسلم بعثت حواشي بحوامع الكلام ونفرت بالرب  
وهذا حديث صحيح أخرجه البخاري رحمه الله وغيره وبأحاديث مسلم  
قوام الدين والأحكام التي فيم الساعة ومنها كبريم اخلاقه وجبراته  
وطهارة اخلاقه كلها طفلة وناسية وكذا دليل على اجتماعها  
كلها خارج عن العادة المستمرة وإن كان وجودها على ما عليه العادة  
جائزا وأفراد الخلق ومن معجزات صلى الله عليه وسلم ما نقل من لطف  
صوته وأوصاف خلقته وقد وصف خلقته صلى الله عليه وسلم  
بما يعرف أحد يصف بمناهج حسنا وبر لا يحوب علم القراء بمحمود





٢٠٢٠  
على واجتمع هذه الصفات في البدن والى على ان النفس المحضة به انظر  
النفس وانتهى ومن هذا فان عبد الله بن ربيعة رضي الله عنه في مدحه  
صلى الله عليه وسلم لانه لم يكن فيه آيات مبينات كانت بدو بيت نبينا  
بالخير من معجزات صلى الله عليه وسلم <sup>حله</sup> آمن الافعال الخارقة للعادات  
الخارجية عن طوق البشر المباشرة حيل المحتالين المكتوبة عند الجاهل  
والمؤمنين كاشتقاق القمر وتبليغ البحر والجذاب البحر ونطق العجاير  
تجزئ الماء من ربح اصابعه وبيع الحصاة في كفه صلى الله عليه وسلم  
وتكثير الطعام القليل وحبس الجذع وسكاب الناقة ونهاية الكفا  
المسحومية المصلية وقد كلف الفيت والبعر وطاب بريقه صلى الله  
عليه وسلم البير وما روي انه صلى الله عليه وسلم البير كان ربيعة ثم  
لا يزال طويلى الا فاقما وغير ذلك مما لا يحصى كاخباره عن الميقات  
ونكلم الجمادات له وتسليمها عليه وانفادها اليه كما قال على  
رضي الله عنه عنه كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بمكة فخرنا  
في بعض نواحيها فلما استقبله صلى الله عليه وسلم <sup>فأ</sup> شجر ولا حبيك  
الا وهو يقول السلام عليك يا رسول الله اخرجته الترمذي رحمه  
الله وقال ابن عباس رضي الله عنه جاء اعرابي الى رسول الله  
صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اعرف انك رسول الله صلى الله عليه





عند خروجه  
منه

وسلم ان فتوت هذا العندق من النخلة ينهدا في رسول الله فدعا  
رسوله صلى الله عليه وسلم فجعل العندق ينز من النخلة حق حتى  
سقط في رسول الله صلى الله عليه وسلم وسلم عليه وقال عليه السلام  
عليك يا رسول الله نذر قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ارجع اليك  
وقاد الى موضع والنام فاسلم الامر الي عند ذلك اخرجته الرومدي  
مرحمه الله وعينه ونز بانه الطعام والشراب وفي هذا المعنى احاديث  
طويلة مخرجه في الصحيحين وغيرها واجابة دعائه صلى الله عليه وسلم  
وكف الاعداء عنه صلى الله عليه وسلم وفي كل ذلك احاديث مخرجه  
في الصحيحين وغيرها وبعد وفاته صلى الله عليه وسلم دخل غلثم رومي  
المدينته وقاد قرنت في الجحيل نفته ولما وقع بصره على قبره صلى الله  
عليه وسلم اسلم وقاد مرت بقبر المصطفى فكانما يكلمني والقبر صر  
كلهم على قبره نور النبوة ساطع ينتهي عنه قلب كل سليم ولكم سلم  
ان احاد هذه الوقايح لم تبلغ مبلغ التواتر فان مجموع هذه الوقايح العجيب  
بلغ مبلغ التواتر كما ان شجاعة علي رضي الله عنه معلوم القطع تواترا  
وان لم يثبت لاحاد الوقايح تواتره ولكن يعلم من مجموع الاحاد على القطع  
ثبوت صفة الشجاعة له رضي الله تعالى عنه وقاد الشيخ الاسام الخطيب  
المحافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المعتز بن محمد بن المستغفر بن





الفتح بن ابي المطوح المستغفرى النفسى رحمه الله وكان رحمه فيها  
 فاضلا ومحدثا مكثر <sup>صدوقا</sup> ~~هذه~~ يرجع الى فهم ومعرفته واثنان جمع  
 المجموع وصنف المصانيف واحسن فيها ولم يكن فيها بما وراء النهر  
 في عصره من يجرى مجراه في الجمع والتصنيف وفهم المبتدئ الحديث <sup>ن</sup>  
 ولادته سنة خمسين وثلث مائة ووفاته في سلج جمارى الاولى  
 سنة اثنين وثلث <sup>ثلثين</sup> مائتين ولربما به وبغيره بنصف على طرف الاولى  
 كذا في انساب الاسم السمعاني رحمه الله في اويل الكتاب دلائل النبوة  
 والمعجزات هذا كتاب الدلائل البينات والمعجزات النيرات في صدق  
 نبوة نبينا المصطفى صلى الله عليه وسلم فالدلائل سبعة ابواب ونفى  
 بالدلائل ما كان منها قبل سبعة صلى الله عليه وسلم والمعجزات عشرون  
 ابواب الى ان قاد رحمه الله الباب العاشر يعنى من معجزات صلى الله  
 عليه وسلم في كرامات اولياء الله عز وجل من امته صلى الله عليه وسلم  
 في كل وقت وزمان وكلمات اولياء الله عز وجل نوع من معجزات  
 الانبياء عليهم الصلوة والسلام لان كل كرامة اكرم الله تعالى بها  
 عبدا من امته بنى فهو دليل على صدق ذلك النبي وان ما جلا حق  
 اذ لو لم يكن كذلك لم يستحق ذلك العبد من امته تلك الكرامة وكرامته

كلامه





الاول يا حق بكتاب الله ولان الصلوة المفترضة واجعل الله  
 الجماعة على ذلك فلما كتبك فتوجه تعالى كلها كما دخل عليها ذكرها  
 المحارب وجد عندنا من قائل <sup>قال</sup> التفسير في ان كان يرى عندنا فاهة  
 الصنف في التتاد وفاهة التتاد في الصنف ومريم رضى الله عن  
 لم تكن نيتة بالاجماع فعند الآية حجة على من ينكر الكرامات للفقهاء  
 والحق عليهم من طريق الانوار كثيرة منها قوله في بكر الصديق رضى الله  
 تعالى عنه لابنه عبدالله يا بني ان وقع بين العرب يوما اختلاف فالت  
 الغار الذي كنت فيه ان امره هو الله صلى الله عليه وسلم وكن فيه فان  
 يانبك رزقك بكرة وعشيا اثبات الكرامات الاولياء وفي قوله رضى  
 الله عنه فانه ان وقع بين العرب اختلاف فالت الغار وكن فيه حجة  
 لمن كان عند وقوع الفتنة على رأى سعد بن ابى وقاص ومن تابعه  
 من الصحابة رضى الله تعالى عنهم في اعتزال الفريقين وبجانبه سر السيف  
 وان كان على رضى الله تعالى عنهم في اعتزال الفريقين وبجانبه سر  
 عنه على الحق وروى الامام المستغفرى رحمه الله باسناد عن جابر  
 بن عبدالله رضى الله عنه قال امر ابو بكر رضى الله عنه وقارنا  
 اذا مت بجيوتي الى البلب يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم فادفعوه فان فتح لكم فادفونى قال جابر رضى الله

رضى الله عنه فانه ياتيك  
 رزقك بكرة وعشيا





عنه فانطلقنا فندققنا البات وقلنا ان هذا ابو بكر رضي الله  
 عنه فداشعني ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب  
 ولا ندرى من فتح لنا وقال لنا ادخلوا ادفنوه وكرامة ولا ترى  
 شخصا ولا ندرى شيئا وروى الامام المستغفر رحمه الله يا  
 عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب  
 رضي الله تعالى عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زينم  
 الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية  
 بالعرف فقال الناس لعلي رضي الله عنه تعالى عنه انا سمعنا عمر يذكر  
 سارية وهو يلهو العلق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فلما دخل  
 في شيء اخرج منه فلم يلبث ان جلا رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ان سارية في العدة وفقرهم فخرجوا بالغنمة لوسخ الجبل فلما  
 نذا من السماء يا سارية بن زينم الجبل الجبل استرعى الذئب فقد  
 ظلم قال فكانوا يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه  
 وروى الامام المستغفر رحمه الله ايضا باسناد انه لما فخت مصر  
 اهلها الى عمر بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها الاميرك لنيلنا هذا  
 سنة لايجري فيها قاتلهم وما ذلك قالوا اذا كانت ثنت اعظم  
 ليلة حلوت من هذا الشهر عهدنا الى جاريك بكر بين ابويها فافترينا





« ابويها فجعلنا عليها من الحلى والنتياب افضل مما يكون ثم اقيمتا  
« في هذا النيل فتدعونك هذا امر لا يكون ابدا في الاسلام ان الاسلام  
يهدم ما كان قبله فاقاموا تلكه انهم لا يجرى عليك ولا كثير حتى هتوا  
بالحجارة فلما الى ذلك عمر واكتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك  
فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبحت الذي فعلت وان الاسلام يهدم  
ما كان قبله وبعث ببطاقة في دخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت اليك  
بطاقة في دخل كتابي فالتفتها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمر وعمر بن  
العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبدالله عمر بن امير المؤمنين  
الى نيل مصر ما بعد فانك ان كنت تجرى من قبلك فلا تجر وان كان الله  
الواحد النهار سبحان من الذي يجريك فدا الله الواحد القهار ان تجر  
فالتقى البطاقة في النيل وقد ذهب اهل مصر للحجارة والخروج منها لان  
لا تقوم مصلحة لهم فيها الا بالنيل فاصحوا وقد اجروا الله معه عشرين عاما  
في ليلة واحدة وفتح الله سبحانه تلك السنة السوء عن اهل مصر الى يوم  
ورويها الامام المستغفر باسناد هذا عن عبد الرحمن بن ابي حاتم  
قال حدثنا ابي قال حدثنا ابو صالح كاتب الليث قال حدثني عبدالله  
بن هبة عن يزيد بن ابي حبيب رضي الله عنه ان موسى النبي صلى الله  
عليه الصلوة والسلام كان قد دعا على اشرعون فخبس الله تعالى





عنهم النبي حتى ازد والحجاء فترطوا الى موسى عليه الصلوة والسلام  
 ان يدعوا الله فذعاب به غر وجل ورجا ان يؤمنوا به فاجمعوا وكنوا  
 الله تعالى في تلك الليلة ستة عشر ذراعاً فاستجاب الله تعالى لهذه الامة  
 كما استجاب لموسى صلوات الله وسلامه على نبيته عليه وروى الاسلم  
 المستغفرى باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رأى عثمان  
 رضي الله عنهما ليلة فقتل صحتها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو  
 يقول يا عثمان انك مفطر عندنا فقتل رضي الله تعالى عنه من يومه  
 وروى ايضاً باسناده لما مضوا بعثمان رضي الله عنه كان على المنبر فخطب  
 فالتوا عليه فدخل الدار ومعه ابي هريرة رضي الله عنه كان على المنبر  
 فخطب فالتوا عليه فدخل الدار ومعه ابي هريرة رضي الله متقلداً بسيف  
 فتأخر بهم يا امير المؤمنين بسيفي فتأخر لا تدري ما القرمية قال  
 نعم قال غرمت عليك لما اليت سيفك قال فالتفت فما ادى ابن  
 ذهبه وروى الاسلم المستغفرى رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين  
 علياً رضي الله عنه سار رجلاً عن حديث في الدجبة فكذب فقار  
 انك كذبتني قال ما كذبتك قال فادعوا الله سبحانه عليك ان كنت  
 كاذباً ان يعي بصرك قال فالتفت الله عز وجل فدعا عليه امير المؤمنين  
 على رضي الله ففهم بصر فلم يخرج من الدجبة الا وهو لم يورى ايضاً باسناده

فخطب سكت بان كرهته

ادري





خَفَّ

عن علي رضي الله عنه قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فكنم  
الاصنام التي كانت على البيت فحملت رسول الله فلم أستطع فحملني  
فقلت لها ولولدت ان انا والسماء لنلتها وروى الامام المستفري  
ابن رحمه باسناده عن السدي قال بيتنا انا القب وانا غلام بالمدينة  
عند اجابك الزيت اذا قبل رجل ياكب بعير فوقف فنيك عليك ارضي  
الله عنه فحفف الناس بنظرون اليه اذا قبل سعد بن ابي وقاص رضي  
الله عنه فنظر اليه فقال اللهم ان كان سب عبد الله تعالى صالحا  
فأري المسلمين خزية قال فلم ألبث ان تقرب بعيره فقط فاندقت  
عنقه وروى ابنه باسناده عن محمد بن نرجيل قال يقيم انان من ثلب شرح  
فبر سعد بن معاذ قبضة ففتحها فاذا هي مك اظهر قال فحبر رسول الله اذ فر  
صلى الله عليه وسلم فبر يومئذ ففاد سبحان الله مرتين حتى عرف في  
وجهه ثم قال الحمد لله لو كان نج من ضمة القبر احد الجاحل منها لقد  
ضم ثم تفرج عنه وروى ابنه باسناده عن محمد بن المنكدر عن سفيان رضي  
الله قال ركبت سفينة بصري في البحر فانكربت فقلقت بنى منها فو  
الى جزيرة فيها اسد فقلت يا ابا الحارث اني سفينة مولى رسول الله  
صلى الله عليه وسلم قال فطاطا رأسه وجعلني يدفعني بحبتي و  
على الطريق حتى اذ خرجت الى الطريق هه فمهم فظنت انه يورني

الاصنام  
فردت بها  
ع الصد





وروى أيضا باسناده عن محمد بن واسع عن أبي العلاء بن عبد الله  
بن نخعير قال أخبرني ابن أخي عامر بن عبد قيس أن عامرا رضوا  
عنه كان يأخذ عطاءه فيجعل في طرف يده فلا يلبس أحد من  
المساكين سالا إلا أعطاه فإذا دخل إلى أهله روى بها إليهم فيعقدونها  
فيجدونها سرادكا أعطوها وروى أيضا باسناده عن موسى بن عمران  
البحري أنه قال قيل لعامر بن عبد القيس أتتبعوا في الصلوة قال نعم  
فيل ومسروك قال ذكر الوقوف بين يدي الله عز وجل ولا تضرب  
من عنك وزفر جهنم وروى أيضا باسناده عن محمد بن زياد  
عن مروان بن محمد أنه كان إذا غزا أرض الروم فرأى  
نهر قال اجيزوا لي سم الله قال فيم بين أيديهم قال فيمروك بالنهر  
الغمر قال فرمى بالم يبلغ من الدواب إلى الركب أو نحو ذلك قال فإذا  
جاؤنوا قال للناس هذ ذهب لكم شيء فأناله ضمائم قال فالتقى  
بعضهم مخلات عمدا فلما جاؤوا والرجل مخلا أتى وفقت في النهر  
فقال له اتبعني فإذا المخلاة قد فعلت ببعض لعود النهر فقال ليخذ  
وروى أيضا باسناده عن أحمد بن عامر عن أبي مسلم الخولاني رضي الله  
عنه قال كان أبو مسلم يكنى ذكر الله سبحانه فراه رجل يذكر الله  
عز وجل فقال مجنون صاحبكم هذا سمعته أبو مسلم فقال هذا ليس

مخلاة  
تومر





بمجنون يا ابن اخي ولكن هذا دواء المجنون وروى الامام المستغفر رح  
باسناده في ذكر ابي الهيثم عبدالله بن شرح البخاري الشيباني رحمه الله  
قال اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن سعدنا عبدالله بن <sup>عبد الله</sup>  
بن شرح قال ولقد حضرت يعني اياه عند موته فلما كان عند خروجه  
نفسه صَوَّكَ صُحَّةً سَمِعَ مِنْ كَانَ حَوْلَهُ وَمَاتَ رَحِمَهُ اللهُ يَوْمَ الْخَمِيسِ  
بعد الظهر فحلت الجنازة يوم الجمعة بعد الصلوة وكان من مثله الحما  
لا يوصف فلما اخرجت الجنازة الى المصلى ارتفع غيمٌ هَوَّتْهُ رِياضُ  
او الكثر حتى انبط وكان شيخ من اهل العلم يقول لنا بنى شئ واحد ولا  
نذكرى ما يعنى به حتى وضعت الجنازة عند راس القبر فقلت ارى  
القطر يقرب على الكفن كانوا اللؤلؤ فجعل ذلك الشيخ بمحمد الله تعالى  
ويؤثر هذا اردت قد نمر اس غر وجل كرامت لما يذكر من علامة الابد  
انه مظهر السواد عند وفاتهم وروى ايضا باسناده عن عثمان بن عطاء  
عن ابيه قال فدفن يعني ابي القري رضي الله عنه اذ ربحان فمات  
فتنافسوا عليه حفر قبره قال فحفر فاذا بعفرة محفورة ملحوة قال و  
تنافسوا في كفه فنظروا فاذا في عيبته ثياب ليس مما ينبغي بنو آدم قال  
فلكنوه في تلك الثياب ودفنوه في ذلك القبر وروى ايضا باسناده  
عن عثمان عن الحسن قال مات هرم بن حيان رضي الله عنه في يوم





ما ينفجرات سحابة قد رقت لا يزيد فرشت انزلت رقت وروى  
 ايضا باسناده عن قتادة قال امطر قبر هرم بن جبان رضي الله عنه  
 من يوم وثبت القبر من يومه وروى ايضا باسناده عن ابي صالح  
 عن ابي هريرة رضي الله عنه قال كان الحسن بن علي رضي الله عنهما  
 عند النبي صلى الله عليه وسلم وكان يحبا حبا غديدا فقال صلى الله  
 عليه وسلم اذهب اليك فقلت اذهب معي فقال صلى الله عليه وسلم  
 ولا فجات برق من السماء فمشى رضي الله في ضوئه حتى بلغ وروى  
 ايضا باسناده عن الشري بن يحيى قال كان جيب العجى بركي بالبرقة  
 يوم التزيين ويرى يعرفه عنيت عرفه وروى ايضا باسناده عن  
 ابن المبارك رحمه الله انه قال جيب العجى رحمه الله يضع كعبه خا  
 فيجده ملآن وروى ايضا باسناده عن بن عيينه قال قال الثوري  
 كنت ذات ليلة في المسجد الحرام فخرجت في بعض الخويلج فاذا انا ببعض  
 كلاب الحرير فقال لي والله ان اجوز فاذا كلب من الكلاب قال لي شيئا  
 قال قلت سفيان قال امض لا بأس عليك انما يا سي علي من يبغض ابابكر  
 وعمر رضي الله عنهما وقال الامام المستغفر رحمه الله في ذكر عبد الله بن  
 المبارك رحمه الله اخبرني احمد بن محمد بن محمد بن القاسم ان احمد بن  
 سعد بن عبد الله بن عبيد الله بن شريح نا ابو عبد الله محمد بن ابي حفص





عن أبي حفص عن أبي زهير قال لقيت رجلاً كان يختلف مع عبد الله  
في الكتاب في حبه وقد كان عني على كبر سنه قال فاستقبلني عبد الله  
بما قلنا فقال هذا مني تزرك هذا قلت يا أبا عبد الرحمن نزل  
ما ترى فادع الله تعالى لي قال فدعا عبد الله لي فزم الله تعالى علي  
ذكره عنه وروى الإمام المستغفر رحمه الله بأسناده عن عبد الله  
بن عبد الرحمن قال حج سفيان الثوري مع شيبان الداعي رحمه الله  
فرضهما سبع فقال له سفيان أما ترى هذا السبع قال لا تخف فلما  
سمع السبع كلام شيبان بصبح فلأخذ شيبان أذنه ففرها  
فبصبح وحرر ذنبه فقال له سفيان ما هذه الشهرة قال شيبان  
لأنه كان الشهرة ما وضعت يدي إلا على ظهره حتى أتى مكة وروى  
الإمام المستغفر رحمه الله بأسناده عن عبد الرحمن بن محمد بن يعقوب  
بن اسحق الملقى قال قدم علينا شيخ من بلاد بكاف أبا عبد الله شيخ صدق  
قال دخلت في البحر فجلت إلى زمزم فادع الشيخ فدخل من باب زمزم  
قد سدك ثوب على الوجه فأتى البير فنزع الدلو فزرب وأخذت فضلك  
فشربت فاذا سويق لوز لم أذق قط لطلب منه ثم التفت فادع الشيخ  
فذهب ثم عدت من العد في البحر فجلت إلى زمزم فادع الشيخ فدخل  
من باب زمزم فأتى البير فنزع الدلو فزرب وأخذت فضلك فشربت

الملكى





فَاذْهَبْ لَوْ لَمْ اَذُقْ فَطَاطِبُ مِنْهُ ثُمَّ التَّقْتُ فَاذَا الشَّيْخُ قَدْ ذَهَبَ  
 ثُمَّ عَدْتُ مِنَ الْغَدَى فِي الْحَرِّ فَجَلَيْتُ اِلَى زَمْرَةٍ فَاذَا الشَّيْخُ قَدْ دَخَلَ مِنْ بَابٍ  
 نَزَرَهُ فَاذَا مَا مَضْرُوبٌ بِسِلٍّ لَمْ اَذُقْ فَطَاطِبُ مِنْهُ ثُمَّ التَّقْتُ فَاذَا  
 الشَّيْخُ قَدْ ذَهَبَ ثُمَّ عَدْتُ مِنَ الْغَدَى فِي الْحَرِّ فَجَلَيْتُ اِلَى زَمْرَةٍ فَاذَا الشَّيْخُ  
 قَدْ دَخَلَ مِنْ بَابٍ نَزَرَهُ قَدْ سَدَّ ثَوْبٌ عَلَوْ جِهَهُ فَاِذَا الْبَيْرُ فَنَزَعَ  
 اِلَى لَوْ مَشْرَبٍ فَاخَذْتُ فَضْلَتَهُ فَشَرِبْتُ فَاذَا سَكْرٌ مَضْرُوبٌ بِلَايٍ لَمْ  
 اَذُقْ فَطَاطِبُ مِنْهُ فَاخَذْتُ مَلْحَنَةً فَلَقَنْتُهَا عَلَى يَدِي فَقُلْتُ يَا شَيْخُ  
 بِحَقِّ هَذِهِ الْبَيْتَةِ عَلَيْكَ مِنْ اَنْتَ قَاذِ تَكُمُ عَلَى قَاذِ قُلْتَ نَعَمْ قَاذِ  
 حَقِّ اَمَرْتُ قُلْتَ نَعَمْ قَاذِ اَنَسَفِيَاكُ بْنُ سَعِيدِ التَّوْهَرِيِّ قَاذِ سَفِيَاكُ  
 لَا تَقْبَحُ مِنْ يَحْصِي مِنْهُ عَلَيْكَ قَاذِ سَفِيَاكُ مِنْ اَسْتَفْنِي بِاَللَّهِ عَزَّو  
 جَلَّ اُحْوِجُ اِلَهُ تَعَالَى النَّاسِ اِلَيْهِ رَوَى اَلْاِمَامُ الْمُسْتَفْزِرُ رَحِمَهُ اَللَّهُ فِي ذِكْرِ  
 اَلْاِمَامِ اَبِي حَفْصٍ اَحْمَدَ بْنِ حَفْصِ بْنِ الزُّبَيْرِ قَانَ بْنِ عَبْدِ اَللَّهِ بْنِ اَبِي جَرَّ اَلْجَلِيِّ  
 اَلْبُخَارِيِّ رَحِمَهُ اَللَّهُ بِاَسْنَادٍ عَنْ اَبِي رَاحِمٍ اَسْحَقَ بْنِ عَبْدِ اَلْجَوَيْبَارِيِّ  
 قَاذِ كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ طَالُوتَ اَلْهَدَايِ وَالْيَاغْلِينِيَا بَخَارِي فَقَاذِ اَلْخُشُونِيَّةُ  
 بِنِ شَدَادٍ يَا اَبَا عَبْدِ اَللَّهِ اِذَا نَزَرْتَ اَنْزِلْ اِلَى حَفْصٍ فَتَاذِ لَا تَفْعَلْ  
 فَاَنْتَ اَنْتَ <sup>اِنْ زَرْتَهُ</sup> لَا تَقْدِرُ اَنْ تَكَلَّمَ مِنْ هَيْبَةٍ قَاذِ فَرَايْتَهُ مَعَ خَصِي  
 فِي وَالْيَسْرِ اَلْثَّابِ الْبَيْضِ قَاذِ كَانَ اَبُو حَفْصٍ رَحِمَهُ اَللَّهُ بِصَلَى فِي الْحَجِّ

اَلْبَيْتَةُ

اَلْخُشُونِيَّةُ





ما بين صلوة الظهر الى صلوة العصر فدخل الخوص فنادى الامير يئنا  
فتا وله قل فليدخل وجلس ابو حفص رحمه الله مستقبلا القبلة  
فدخل محمد بن طالت وسلم وجلس هينبه فلم يقدر ان يكلمه بشي  
فتا ابو حفص رحمه الله حاجتك فلم يقدر ان يتكلم ثم قام ونهب  
فتا وله خشويه كيف رايت ابا حفص اصبح الله تعالى الامير فتا  
له دعنا يا ابا عبد الله هرة قلت بقيت حيران لما رجع بهرو الى صرت  
شبه المدهوش ثم نادى محمد بن طالت دخلت على الخليف مرارا  
وكلمني وكلمته ولما دخلت على ابي حفص اخذتني برعدة ولم اقل  
الكلمة بكلمة هكذا الصلاح والخير فتا وله خشويه الم اقل لك قاء  
يا ابا عبد الله لم اعلم ان له كل هذه الهيبة وهذا من كرامة الله عزه  
وجل اياه وروى الامام المستغفرى رحمه الله ايضا باسناده عن عبد  
الواحد بن رفيف قاء سمعت ابا الكيث البخاري رحمه الله يقول  
انيت ابا حفص رحمه الله واكرهت ان اخبر الناس بالخبر فقلت ادع  
تعالى فدعاني وخرجت وعبرت نهرا مل ووصفت المتاع على  
السط فوق السط وعرف متاع الناس الامتاعي هو كذا افعلت هذا بقي  
دعوة ابي حفص رحمه الله وروى الامام المستغفرى رحمه الله ايضا  
باسناده عن عبد الواحد بن رفيف قاء سمعت بهير بن منذر النضر





يقول سمعت ابا حفص رحمه الله يقول في سنة ثلث عشرة ومائتين  
 لئن لم اُمت في هذه السنين السبعة فليس لي عند الله تعالى خير  
 ثم سمعته بعد ذلك في سنة اربع عشرة وخمسة عشرة حتى مات رحمه  
 الله في سنة سبع عشرة ومائتين وروي الامام المستغفر رحمه  
الله في ذكر احمد بن اسحق بن الحسين بن جابر بن جندب بن اسحق <sup>ماري</sup> بن اسحق  
 البخاري السلمي رحمه الله يفاخر لم يكن في الاسلام مثله في نجاعته  
 وفضله باسنان عن ابي صفوان اسحق بن احمد بن اسحق السلمي رحمه  
 الله رحمهما الله يقول دخلت على ابي يربما وهو في البستان ياكل وحده  
قزب في ما يدت عصفوراً ياكل وحده وحوالب طيور فار فلما  
راني العصفور طار فناداني هذا العصفور فتمنيت وكان يقول  
معى وروي الامام المستغفر رحمه الله في ذكر الامام ابي عبد الله  
محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن المغيرة الجعفي البخاري امام الدنيا  
في معرفته الحديث رحمه الله باسناده عن جعفر محمد بن ابي حاتم  
ولانرف محمد بن اسمعيل رحمه الله انه قال في ذكر وفاة امام الدنيا  
ابي عبد الله محمد بن اسمعيل رحمه الله فلما دفن فاح من ترابته  
رائحة طيب من المسك فدام ذلك اياماً كثيرة حتى تحددت اهل البلدة  
وتنجسوا من ذلك وظهر عندنا من الفية امرأة بعد وفاته وخرج بعض

وراق





مخالفه الى قبره واظهر والتوبة والندامة مما كان شرعوا فيه ثم ذكر  
كرامات من احمد بن حنبل الزاهد النيسابوري وبشر بن الحارث الحافي  
وابن زب الغنبي وحامد الاصم وغيرهم من اولياء الله عز وجل رضي  
الله عنهم اجمعين ثم روى الامام المستغفرى رحمه الله باستناده عن <sup>الاولى</sup>  
عن النعمان عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه  
وسلم انه قال خيار امتي خمسمائة ولا بد ان يربعون فلا الخمسمائة  
ينقصون ولا الاربعون ينقصون قالوا يا رسول الله دلنا على اعمار  
هؤلاء قال هؤلاء يبقون عن ظلمهم ويحسنون الى من اساء اليهم  
يواسون فيما انعم الله تعالى اياهم وقاصدون في كتاب الله تعالى  
قالوا ويصدق ذلك في كتاب الله تعالى والكاتبين النبط والعاقين  
عن الناس الآية وروى الامام المستغفرى ايضا رحمه الله باستناده عن  
ابي اسحق السعدي عن ابي احوص والحارث الاعور عن علي بن ابي طالب  
رضي الله تعالى عليه انه خطب الناس بالكوفة فكان اول خطبة  
الايها الناس لا تبوا اهل الشام فانه قد كان فيهم من كان كارها  
لقتالنا وان منهم اربعا اربعون رجلا اذ مات واحد منهم لخلق  
الله سبحانه بكانه منهم رجلا بهم يدفع الله تعالى العذاب وينزل  
المطر وكلهم بالشام الا واحدا بغيرها ثم خطب رضي الله عنه فقال





في آخر الخطبة الآن الصبر الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد  
 فاذا صلح الرأس صلح الجسد فروى الامام المستغفر رحمه الله <sup>منه</sup> بأ  
 عن محمد بن اسمعيل باسناد عن سعيد بن جبيرة عن ابن عباس رضي  
 الله عنهما انه قال ما خلت الارض بعد نوح عليه الصلوة والسلام  
 من سبعة يكونون فيها بدقع بهم عن اهل الارض فروى الامام المستغفر  
 رحمه الله ما ورد في الاخبار من عقوبات الاعداء فانها وكرامات  
 الاولياء جميعا من معجزات الانبياء عليهم الصلوة والسلام فمنها  
 ما ورد في عقوبات الدوافض ومنها ما وقع في عقوبات النواصب  
 ومنها ما ورد في عقوبات الجهمية والمعتزلة ومنها ما ورد من عقوبات  
 من صار في الحرم واقتك حرمته الهرم وهذا ختم الباب العاشر في <sup>الكتاب</sup> المعجزات  
عقوبات الدوافض روى الامام المستغفر رحمه الله باسناد في هذا الباب عن  
 عبد الله بن شداد رحمه الله انه حدث في مسجد بواسط فتاد وجهنا  
 اوقاد وجهه ثلثة نقرات في اليمين عظم يوقد وكان بينا رجل من اهل  
 الكوفة يتناوذا بأكبر وعمر رضي الله عنهما وبينهم فتنة فابى ان  
 ينتهي فلا يجد بدا من احتمار ذلك لصحة حتى نزلنا اوابل اليمين فنزل  
 ففرسنا فلما كان عند الرحلة نوضنا والكوفي نايما فابقظنه فاق  
 فقلنا له فرعون فمر ونوضا فاديهما فدخل يميني وبينكم قلنا

انتهاك حرمة الحرم

عقوبات الدوافض

الغدير في السيد  
والنقطة في البكر

للصحة





له وكيف قال نادى ياقوت ورسول الله صلى الله عليه وسلم قائم على رأسي  
 وهو يوقى يا فاسق فلاحزى الله تعالى الفاسق قد سخط في هذا النز  
 قلنا ويحك هذا نزع من الشيطان ثم ونرضا قال فجلز هكنا فضم  
 رجله في الارض فنظرت قيدا من اطراف ابراهيم فصار رجله في  
 الى مركبيه ثم صار الى حقويه ثم صار الى صدره ثم صار فوق رأسه  
 فاذا هو قد فاختناه وشدنا على النطير فسرنا فلما كان قبيل  
 المغرب اوجف فالبه الشمر اذا نحن بلية عليها عذ فكتهم فلما  
 فصر بها اضطرب فانقطع مريضا ثم ذهب فخالطها ثم اقبل واقتلت  
 معه فنلنا ثم قاله ذلك ان يؤذينا وهو النبي <sup>السمي</sup> وقد جاء وجاء معه  
 القزود قال فجاء فجلز فاقى على ذنبه ينظر على وجوهنا وعينا  
 ثم ملك سبيلنا ساعة فادبرت القزود فلبعها فلما امكننا على  
 الفطير <sup>هي</sup> نفنا اليه الطومار واسم في الطومار معنا قال فابن  
 الرجل الثالث فقلنا له فقت قال فاحبروني فاحبرنا وذكرنا  
 كان يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقالوا للناس مرة او مرتين  
 وروى الامام المستغفرى رحمه الله ايضا باسناد في هذا الباب عن  
 علي بن زيد قال قال له سعيد بن المسيب ابعث قايدك ينظر  
 الى هذا الرجل كان يسيب اناسا من احوال رسول الله صلى الله عليه

راي بيده

قلت اخبرني انت عنه قال لا اعلم  
 ينظر اليه قال فنظر اليه فقال  
 سعيد رحمه الله تعالى هذا رجل

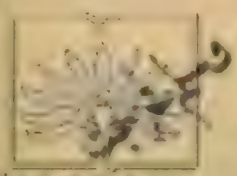




له وكيف قال ناد يمتون ورسول الله صلى الله عليه وسلم قائم على رأسي  
 وهو يقول يا فاسق قد أخزى الله تعالى الفاسق قد سُخِّتَ في هذا النذر  
 فلنا وجيك هذا نزع من الشيطان ثم وتوضا قال فخلع هكنا فضم  
 رجله في لاهوذ فنظرت قيدا من أطراف إبهاميه فصار رجله قد  
 أتى ركبيه ثم صار إلى حقويه ثم صار إلى صدره ثم صار فوق رأسه  
 فاذا هو قد فاختناه وشدته على القطب فسرنا فلما كان قبيل  
 المغرب أوجفنا فإله الشمس إذا نحن بلبية عليها عذة فكنتهم فلما  
 بصر بها اضطرب فأنقطع رباطه ثم ذهب فحنا أطرافنا فقبلت  
 معه فنلنا شرفا له وذلك أن يوذينا وهو النبي <sup>الشمس</sup> وقد جاد وجاءت معه  
 القُرود قال فجاء فجلس فاقبى على ذنبه ينظر على وجوهنا وعينا  
 تملكان تسميان ساعة فادبرت القُرود فكبها فلما أمدنا على  
 الفطر <sup>هي</sup> نفغنا إليه الطوار واسمها في الطوار معنا قال فإن  
 الرجل الثالث فقلنا له فقت قال فاختبروني فاختبرناه وذكرنا <sup>أن</sup>  
 كان يثتم أبابكر وعمر رضي الله عنهما فقالا إلى الناس مرة أو مرتين  
 وروى الإمام المنعمي رحمه الله أيضا بأسنا في هذا الباب عن  
 علي بن زيد قال له سعيد بن المسيب أبعث قايديك ينظر  
 إلى هذا الرجل كان يثتم الناس من جواب رسول الله صلى الله عليه

رابعية من مائة

قلت أخبرني أنت عنه قال بعث  
 ينظر إليه قال فنظر إليه فقال  
 سعيد رحمه الله تعالى هذا رجل





٢٦١  
 وسلم فخرجت في وجهه فرحة ثم نشت فأسود وجهه وروى  
 الإمام المستغفرى رحمه الله في هذا الباب أيضا بإسناده عن بعضهم  
 أن رجلا كان يكتب أبا بكر وعمر رضي الله عنهما وقد صبحنا في سفر  
 فنهيناه فلم يمتعه فقلنا اجثبنا ففعل فلما أركبنا الرجوع توهمنا  
 فقلنا لا صبحنا حتى نرجع فلقينا غلاما له فقلنا قل لمولى لا يرجع  
 إلينا فقال إن مولاى قد حدثت حدثا سودا وقد تحولت يده يدى  
 خنزير قال فالتيناه فقلنا اخذنا إلينا فقال قد حدثت في أمر عظيم  
 فأخرج ذرعيه فاذا هما ذراعان خنزير فخذنا إلينا فكان معنا  
 حتى انتهينا إلى قرية الخنازير فلما ألبسنا صلبا بصيلا الخنازير  
 ووثب من دابته فاذا هو خنزير فخطت مع الخنازير فلم يعرف  
 فجئنا بمتاعه وغلامه إلى الكوفة وروى الإمام المستغفرى رحمه  
 الله أيضا بإسناده في هذا الباب عن بعضهم قال كان لي جار شيخ  
 أبا بكر وعمر رضي الله عنهما قال فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم  
 في المنام وأبو بكر عن يميني وعمر عن يساري فقلت يا رسول الله إن  
 لي جارا يودعني في هذين فقال صلى الله عليه وسلم يقول الرجل إذا  
 فارقته قال فلما أصبحت قلت لأهلي فلا أخبرتك بالذي رأيت  
 قال فلما دخلت مسكنه إذا أنا بالركوة والصلح من داره فالتفت

فاخلط





فقبل طرف الباحة فتى وكلاهما هذا معناه وروى المستغفرى  
في هذا الباب باسناد عن عبد الله بن محمد بن يعقوب رحمه الله باسناد  
عن رجل كان يبيع الساج بالبركة انه قابض سلجاني من رجل  
من عظماء اهل الامور فكنت القاء اريد فاذ امره فقتل يذكر  
ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فلما كثر اخذ في اليه لازمة فاحده يقو  
فيهما البقيح فقتل من عنده ولما مغم فافترقت فمما افترقت ليلتي  
وبت مغم لما سمعت منه يقو في النخيل برضى الله عنهما فذابت النبي  
صلى الله عليه وسلم في المنام فقلت يا نبي الله اماتك فلاك بن فلاك  
وما يقو في ابا بكر وعمر رضي الله عنهما ففاد صلى الله عليه وسلم  
او يوك ذلك قلت بلى فادرسو الله صلى الله عليه وسلم اذهب  
فادني به ففاد في اصحوة ناولني صلى الله عليه وسلم شفرة ففاد  
في اصحبة فقلت يا رسول الله اذبح امر على النبي صلى الله عليه وسلم  
تلك مرة تعظيما للقتل ففاد في رسول الله صلى الله عليه وسلم في تلك  
اذبح ويحك فذبحته فلما اصحت قلت لا بين هذا الخبيث فاخبره  
بذلك فاد فمضيت فاذا انت بالوكة والصيلح فقالوا فلاك وجد  
الباحة مسكولا في قرنته فقلت ان اوله قاتله بامر رسول الله صلى  
فاخبر بذلك ابنه ففاد في الله مال الله على خذ وكف حتى نزل

اذبح

مفتولا

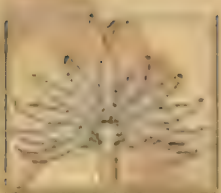




تحت التاب فان فاخذت ما في وروى الامام المستغفرى رحمه الله  
 ايضا في هذا الكتاب باسناده عن ابي بشر احمد بن محمد بن عمرو الشافعى  
 رحمه الله انه قال سمعت الامير ابا ابراهيم اسمعيل بن احمد المبارك  
 على نفسه وعلى رعيته رحمه الله يقول كان في مؤيد على مذهب  
 القوم يعنى الدافضة فتعلمت منه فكتبت انما ودا با بكر وعمر رضى  
 الله عنهما فلبيت فيما يرى النابير كان القيامات قد قامت فالحفل  
 الناس نحو النبي صلى الله عليه وسلم ومررت معهم فاذا النبي صلى  
 جالس عن يمينه كل وعنه يار كل فسلم عليه الناس فدنوت لاسلم  
 عليه صلى الله عليه وسلم فلما ان قربت منه قال احدا المكهلين يا  
 رسول الله <sup>سئل</sup> ما يريد منا ففتش النبي صلى الله عليه وسلم ليقبض على  
 فانتبهت وقد سقط شعر حاجبي وصدغي فبقيت اربعة اشهر مريضا  
 فدخل على الامير نصر بن احمد فتادى بالخي ما دعاك وقد اعى اهل بيته  
 دواذك وقد رأى الامير ان في قلبى شيئا بر ما يكون في قلب الاحد  
 ففرقت ففادى سبحانه والله هلا اعترزرت الى رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ونويت التوبة الانقلم ان النبي صلى الله عليه وسلم  
 يبلغه الاعظم اذا صلى عليه فدعا بطت وابريق فتهديت  
 للصلوة وركعت ركعتين فقلت يا رب انى تايب اليك قاييل بفضل

فانجفل

اعتذرت





استوت

النجين قاضي على سبع حتى خرج الشعر مثل الثوب واستوت  
وقال امير اسمعيل بن احمد رحمه الله قد جعلت ثلاثة حجج بيني  
وبين الله عز وجل سفيان بن سعيد وعبد الله بن المبارك ولحمد بن  
جنيد رحمهم الله وروى الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب  
باسناده عن صفوان بن ابي مهران انه قال دخلت الى الشام فوافقت  
صلوة الغداة في مسجد فلما فرغ الامام دعا علي بن بكر وعمر رضي الله  
عنهما فلما كانت الساعة المستقبلة دخلت الى الشام فوافقت صلوة  
الغداة في ذلك المسجد فلما فرغ دعا علي بن بكر وعمر رضي الله  
عنهما فقلت نعم وانتم تدعون علي بن بكر وعمر رضي الله  
عنهما فقلت نعم فادخلوني دارا فاذ لنا  
بكلب واذا عيناه تدمر فان فعلت انت الامام التي دعوت على  
ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فاومى الي بئس وقاد بعض كبراء القاء  
رحمهم الله اعلم ان رجلا له سبحانه ونعالي في هذه الطريقة على  
طبقات كثيرة واحوال مختلفة فمنهم من يجمع له الحالات كلها ومنهم  
من يحصل له من ذلك ما يشاء من عز وجل وما من طبقة الا انها  
خاص ومنهم من يجمع عدد في كل زمان ومنهم من لا عدد لهم  
فيعملون ويكثرون فمنهم رضي الله عنهم الاقطاب وهم الجامعون





لك حواء والمقامات بالاصالة او بالنسبة ومنهم رضى الله عنهم  
الرجيبون وهم اربعون نفرا في كل زمان لا يزيدون ولا ينقصون  
وهم رجاا حالهم القيام بعظمة الله عز وجل وهم ارباب الفؤاد  
الثقل من قوله تعالى انا سنلقي عليك قولا ثقيلا وهم من الافراد  
والافراد اعداد يحصرهم وهم رجاا خارجون عن دائرة القطب  
خضر عليه السلام وبنينا صلى الله عليه وسلم كان قبل ان ينشأ من  
الافراد الذين نالوا الامير بتوحيد الحق وتظيم حركته والانقطاع  
اليه والذلة سبحانه ومقام الافراد بين الصديقين والنبوة وهو  
مقام جليل جهل الكثر الناس من اهل طريقتنا كابي حامد ومثاله  
لان زوقه عزيز ومقام الافراد وكينا الاختصاصا وفدينا  
بالعمل المشروع وفدينا بتوحيد الحق والذلة سبحانه وما  
ينبغي من تعظيم حركته والمنعم بالاجاد وكل شرع بناؤه عاملا  
هذه المراتبة فان بنى ذلك الشرع ماعل هذه المقام وهو محمد  
صلى الله عليه وسلم بالقطع والرجيون سموالرجيبين لان حرك  
هذه المقام لا يكون لهم الا في رجب من اوقات هذه الاشكاله اى  
انفضاله ثم يفقدون ذلك الحرك من انفسهم فلا يجدون<sup>خود</sup> الا في  
رجب من السنة الاية وقليل من يعرفهم من اهل هذه الطريق وهم





متفرقون في البلاد ويعرف بعضهم بعضا منهم من يكون باليمن وبالك  
وبديار بكر لغيت واحدا منهم بدني من ديار بكر ما لبث منهم  
غيره وكنت بلا شوق الى رويتهم ومنهم من بقي عليه في سائر  
امرها ما كان يكاشف به في حالة رجب ومنهم من لا يبقى عليه شيء  
من ذلك وكان هذا الذي لبثه قد بقي عليه كثر الرافض من اهل  
الشيعة سائر السنة فكان يراهم خنازير فيا الى الرجل المستور الذي  
لا يعرف من هذا المذهب قط وهو في نفسه مومن به بدني به ربه  
عز وجل فاذا مر عليه بلاء في صورة خنزير فيستدعيه ويقول له  
«تب الى الله سبحانه فانك شقي رافضي يدعي الاخر متعجبا من ذلك  
«فان تاب وصدقت نوبته له انت انما وانت قادر بل ان تب  
«وهو يصير مذهب لا يزال يراه خنزيرا فيقول له كذبت في قولك تب  
«واذا صدق بقوله له صدقت فيعرف ذلك الرجل صدقه فيكشف  
«فيخرج عن مذهبه ذلك الرافضي ولقد جرى لهذا مثل هذا مع  
«عائلين من اهل العدالة من الشافعية ما عرف منها فظ الشيعة و  
لم يكونوا من بيت الشيعة اذ اهل اليه نظرها وكانا متمكين من عقولها  
فلم يظهرا ذلك طسرا عليه بينهما وبين الله تعالى وكانا يعتقدان  
السود في بكر وعمر رضي الله عنهما ويتغاليان في علي رضي الله عنه فلما





مرايه ومحل اهيك امر يا خالجي من عندك فان الله تعالى كتب له <sup>طهرا</sup> لي  
في صورة خندان بر وهي العسلية التي جعل الله تعالى في هذا المذهب  
وكانه قد علمنا من نفوسهما ان احدا من اهل الارض من الطبع حليما  
وكانا اخلايين عدلين مشهورين بالنسبة فذاك الاله في ذلك فذاك  
ار كما خنيزين وهي عالمة بني وبين الله تعالى فبين كان مذهب  
هذا فاحم القوبة في نفوسهما فناديها انك الساعة قد رجعتما  
من ذلك المذهب فانظرا كما ان الله في تعجب من ذلك وتبارا الى  
الله سبحانه وهو لا الرجبين واول يوم يكون في رجب هجرت  
كما اطبقت عليهم السماء فجود من الثقل بحيث لا يقدر  
على ان يتركوا ولا يفرح فيهم خابجه وبسط حور ولا يقدر  
على حركة اصلا ولا قيام ولا تقود ولا حركة يد ولا حركة يجر ولا حزن  
عين يد في ذلك عليهم اول يوم تخرج في ثاني يوم قلبك وفي ثالث  
يوم كذلك ويقع لهم الكسوفات والخيليات ولا طلوع على الدنيا  
ولا ينزل احد من مصطحا مني بكلم بعد الثالث واليوم منكم  
معه ويقاد اثنان بكل الشهر فاما معنى الشهر ومحل شعبان قام  
كأنما انط من عقاد فان كان صاحب ضلعة او حبان اشتغل  
بشغله وسلب عن جميع حاله كما لا من شأنه تعالى ان ينفى عليه





عقوبات النوا

من ذلك شئ ابقاه الله عليك هذا حالهم وهو حالة غريب مجهول السبب  
والذي اجفوت به منهم كان في مرجب وكان في هذه الحال والله اعلم  
بحقيقة الحال في عقوبات النواصب قال الامام ابو العباس المستغفر  
رحمه الله اخبرنا ابو عمر ومحمد بن احمد بن حامد ثنا عبد بن محمد بن  
يعقوب رحمه الله باسناد عن عثمان بن عفان السجزي ثنا محمد  
بن عباد البصري وكان من العباد ومن رؤساء القردة قال عثمان  
قال محمد بن يحيى الا حدثك بأعجب حديث سمعته قال قلت له  
حدثني رحمه الله قال كان في جوارى ههنا رجل من الصالحين فبينما  
هو ذات ليلة نائم فذا في منامه كان القيامة وقد قامت وحشر  
المخلوق الى الحساب وقربت الى الصراط فلما جرت الصراط قال ان  
بالنبي صلى الله عليه وسلم جالك اعلو شفير الحوض والحسن والحسين  
يسفبان على الحوض الناس فقلت لها اسقاني فابيا على فابنت النبي  
صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله قل الحسن والحسين ان يفيئا  
فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا يفيئانك قلت ولم ذاك يا رسول  
الله قال صلى الله عليه وسلم لان في جوارك رجلا يلعن عليا مرضى  
الله عنه وينقصه فلم تمنعه قلت يا رسول الله اني خفيت على نفسي  
ولم استطع ذلك فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم بيكنا مسلوا لا فلفه



النفوس



الى وفاء ذهب فازبحه فذبحته في منى ثم رجعت فقلت يا بى و  
 اى انت يا رسول الله فذبحت ما امرتني وذبحته فقال النبي صلى  
 يا حسن اسق فشقاني ففتاوت الكاس فلك ادرى شربت ام لاتم  
 انبتت من نوى فاذا بي من الدعب غير قليل ففتت الى صلوتي  
 فلم امر لصلاتي حتى انجز الصبح فاذا ان ابولولة واذا قوم يتنادون لا  
 فلتنا ذبح على قرنت واذا ان ابالحربين والمشرط ياخذون البرى والجران  
 اى ففتت سبحان الله العظيم هذا شى ربيت في المنى فحققه الله عز و  
 جل فذهبت الى الامير فقلت اصلحك الله تعالى ان هذا ان فعلت  
 والقوم براد من ذلك فتاد وحبك ما تقود ففتت له ايها الامير هذا  
 ربيب ربيت في القوم فان كان الله عز وجل حقيقه فما ذبني ونبتني  
 وخصت عليك القصة والرويا فتاك الامير اذهب فجز الله سبحانه  
 خيرا انت برى والقوم براد وقال الامام المستغفرى رحمه الله في هذا  
 الباب ايضاً اخبرنا ابو عمر ومحمد بن حاتم عن احمد بن محمد بن اسحاق عن  
 حماد بن سلمة عن علي بن زيد انه قال قال رسول الله صلى الله عليه  
 سعيد بن المسيب رضى الله عنه انظر الى وجه هذا الرجل قلت حدثني  
 انت محبى قال ان كان هذا كان يبيع في اصحاب رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ورضى عنهم في علي وعثمان رضى الله عنهما فقلت ان هذا

احمد بن محمد السكري



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



فباني فقلت اللهم ان هو كذا القوم قد سبقت لهم منك سوابق فان  
 كان الذي يتوهم فيهم ذلك سخط فارني به قاتل فاسود وجهه اخبرنا  
 محمد بن احمد بن حامد باسناده عن ابي مرزبان قال لا تسبوا من اهل هذا  
 البيت بيت النبي صلى الله عليه وسلم فان جازا الى موبي الهجوم حين قتل  
 الحسين رضي الله تعالى عنه قاتل فاني عليك قاتل انظر الى هذا الفاسق وستم  
 فرماه الله تعالى بكوكبين من السماء فطمسنا بصره وروى الامام المستغفر  
 رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن ابي بكر بن عياش عن يزيد  
 بن ابي نزيه عن ابي الطيب قال سمع رجلا يقول في هذا من عبيد الله <sup>رؤس</sup>  
 بن زياد فقطبها ثم كسفتها فاذا حية في رأس عبيد الله ابن زياد  
 تاكل رأسه تدخل من هيمنها وتخرج من هيمنها فبعت بها الى المختار  
 ابي علي بن الحسين رضي الله عنهما وروى الامام المستغفر رحمه الله  
 في هذا الباب ايضا باسناده عن الزهري قال قال عبد الملك بن  
 مروان ما كانت العاشمة يوما قتل الحسين بن علي رضي عنهما قال  
 فقلت يا امير المؤمنين ما رقت حصاة في بيت المقدس الا وجدتها  
 تحتها ما عبطا ففقدتني وياك لغرسان في هذا الحديث وروى الامام  
 المستغفر رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم ان قال  
 لما قتل الحسين بن علي رضي الله عنهما مطرنا مطرا كالدم على البيوت

فبعت بها المختار

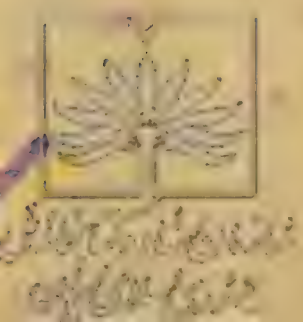
العبيط من الدم  
 ابي الحسن الطوسي  
 صحيح





والجدير فيبلغنا انه كان بالشام وبالكوفة وبخراسان وروى  
الامام المستغفرى رحمه الله في هذا الباب ايضا باستاراه من بعضهم  
انه قادى كنت الخوف وبالنبت فان ان ابرجرا اعمى يطوف بالببيت  
وهو يقول اللهم اغفر لي وما اريك تفعل فان فعلت له يا <sup>سبحا</sup>  
الله اين هذا المكان يقول هذا فنادى ان في لسان اقلت وما لك  
فانادى وصاحب في قلنا البين قل عثمان رضى الله عنه لنتطرس  
حرف وجهه فدخلنا عليه وراس رضى الله عنه في حجر امراته فقاس  
لها صاحب الكفى عن وجهه قلت لم قادى اذى آلت ان الظم جر <sup>وجهه</sup>  
قالت اما تحفظ صحبت من رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى  
ابن تى رسول الله صلى الله عليه وسلم وما قادى فيه رسول الله صلى  
وما قادى في حفر بئر الروم وما قادى في جهاز جنس العسرة و  
ما قادى غفر الله لك ما قدمت وما الخرت فالتحى الرجل فخرج  
فدنوت منها فقلت اكثي عن وجهه فذهبت نلت على فوفت  
بيدي فلتطمت حرف وجهه فقال مالك لا غفر الله لك ذنبك وليس  
بذك واعى بمرتك فلا والله ان جاوزت عتبة الباب حتى يبيت  
بيدي وعنى بمرتك وما اري الله نغاضى يغفر لى ذنبى ثم روى الامام  
المستغفرى رحمه الله في هذا الباب ايضا باستاراه عن مطر الورك

بريك





فان كان جعل بالادب يتناوذا عليا رضي الله عنه وكان ينبغي  
 عن ذلك فلا ينبغي فذهي عليه سعد بن مالك رضي الله عنه قال  
 فنلتا بعين من دون المسجد نلتا حتى جعل المسجد قريبا الى الجبل  
 وهو في حلقه من الناس فذكر عليه فحمله بين كركرت وبين الاض  
 فلم يزل يجره عليه حتى فتحه وروي الاستاذ العلامة بقية  
 السلف من الصالحين سيدنا مولانا حافظ الحق والدين ابو طاهر  
 محمد بن محمد بن محمد بن الطاهر الخالد الاوثر مع الله تعالى رحمه الاوسي  
 وارفع اسلافه وبارك في اعمار اخلائه في تحصيله في مناسك الحج  
 البتة در زیارت حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم تفصیر نکند  
 که در اسمان و زمین مکانی شریف تر از آن موضع نیست که روضه  
 اوست صلى الله عليه وسلم چه حدیث خاک برداشت و مرفوع است برداشت  
 و مدنیان بر میکان باین حدیث غالب آمده اند در تفضیل کاتب  
 خود در جهان و آنش کرد من خاک شوم تا بتو آرد با من تا آنجا  
 که فرمودند پس زیارت بقیع غرق درود و امیر المؤمنین عثمان  
 را رضي الله عنه زیارت کند و تفسیر میکند که بیش از چهار صد  
 ساد یکی همانا بطریق لهاون و خواهر داشت بمنهاد او رضي الله  
 عنه زلفت که دو راست از راه بعید علی کسان او ری ملائکه و لکن

بقیع الغرقه  
 کربستان مدینه منوره  
 علی صاحبها افضل و آخیه



کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران



على المشتاق غير بعيد الفضة قافله بسلامت رفتند و بسلامت  
 باز گشتند و در دره میان قافله سببی در آمد و ببارم یار هشتاد  
 ان روز که ردانستند که ان بواسطه بی حرمتی با عثمان بود رضی  
 الله عنه ان کنه و این عقوبت همچنان بسیار نیست خضم خدای  
 و خضم سوط است و خضم حزین ان بی حیا که دشمن عثمان با  
 حیاست رضی الله تعالی عنه و مرزقا شفاعت یوم الدین اللهم  
 امرزقا شفاعت یوم الدین فی عقوبات الجحیمه و المعتزله مروی  
 الامام المستغفری رحمه الله فی هذا الباب ايضا قال الخیرنا ابو  
 العباس جعفر بن محمد المکی نا ابو عبد الرحمن عبد الله بن عبد الله  
 بن شرح باسناد عن محمد بن بشار بن داود رحمه الله انه قال کان  
 لنا جارا عی قاری لکتاب الله عز وجل فتانع يوما مع تزییا فقال له المكفوف  
 فتادله المكفوف ان لم یکن القرآن مخلوقا محال ان تعالی کل من  
 ایه من صدره فاصبح المكفوف و لا یدری القرآن ایشی قاد فرما  
 استقرؤه فینزله ثم یثنی لا یصح به قاد فانف من اهل بیت فحنقه  
 حتی مات قاد بن داود رحمه الله کتب الی یحیی بن زهیر رحمه الله  
 لا کتب الیه بفتضیه المكفوف فکتب الیه و قال الامام المستغفری  
 رحمه الله ابصر فی شرح هذا الباب فسمعت ابا محمد احمد بن محمد بن

عقوبات الجحیمه  
والمعتزله

فیترمره

بقصه المكفوف





ابراهيم الفقيه يقول سمعت ابا عبد الله الفقيه البرقي رحمه الله  
 يقول كان ابي ينكر عذاب القبر وكان ينظر في ذلك فلا يرجع عن  
 قوله فمكت معي في ليلة في بيت وكان نائما فانتبه من نومه فرعا  
 وهو يقول يا ابا عبد الله قم فأوقد السراج ففعلت فافقدت السراج  
 فنادى انظر باطن قدمي فنظرت في باطن احدي قدميه فذلت عليها  
 انزل الحريق ودنفت نقطة فتدلى يا بني ربيت في النوم كما في ذلك  
 المقبرة فساخت رجلي في قبر فاحترقنت وآمن بعد ذلك بعذاب  
 القبر وقال الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب ايضا سمعت  
 صالح بن ابي صالح النخعي رحمه الله يقول لما كنت مائت جدي  
 ام ابي ودفت بجانب قبرها كان يزور ابي قبرها ليلا ونهارا  
 فانصرف اليها ليلا بين العشاءين وقارنت لما صليت المغرب فخلت  
 للمقبرة في زيارة قبري فلما جلست على رأس قبرها سمعت في قبر  
 جدي ابي ابي ضوضاء واصوات اصوات الحجاب اذا تكلمت فيها لاني  
 كنت في ذلك فمررت اليكم فياكم يا بني ان تنظروا في شيء من كنهه التي  
 فيها كلتم المعتزلة قال الامام المستغفر رحمه الله وقد كان هذا  
 الرجل من اروع من لقيت من الشيعة وانهم غير انه كان يرى  
 راي المعتزلة ويقول بخلاف القرآن وينكر الرواية وفي الصفح فبذلك

صوماء



عقوبة من صار في الحرم

يستغفروا

السلامة والعصمة في عقوبة من صار في الحرم وانتهاك حرمة الحرم  
وروى الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن  
ابي اسحق ابراهيم بن احمد الملقب باسنانه عن محمد بن الجيار انه حج  
ستين حجاً فادببت ان اذلت يوم في بعض سلك مكة في حاجة  
في اذلت اجمع كثير من الناس فقلت انظر ما هذا الجمع فذنوب منه  
فاذا سودت اخذه الارض فجعل بعضهم يثوب لبعض هائل فاسألت  
أمرأى في يثوب ومن يثوبوا يحزنون الارض رجاء ان يستغفروا  
الاسود فلما نظروا اليه انه لا ينفعهم اسكوا وجعل الاسود ينزل في  
الارض فقالوا له ويحك ما كنت تقنع فذنبهم عليهم شيأ حتى اخذت  
الارض في حقوه فقالوا له ويحك ما كنت تقنع فلعن من يهتد على  
ما كنت انت عليه فيرجع فجوابي وفاق كنت اعد الى حرم مكة فاق  
ولكلها وروى الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده  
عن ابي الزيد محمد بن عبد الله الاذري رحمه الله باسناده عن عبد  
العزيز بن ابي داود روى عنه ان قوماً هم الاذى طوى فنزلوا  
بها فاذلوا فذلت لهم فاحذر رجل منهم فاني به من قوامه فقا  
اصحاب ويحك ارسا فان حيقاً يضحك ويابى ان يرسا فبعر الطي  
وبان ثم ارسا فقا ما في القابلة ثم التبت بعضهم فاذا حيتة منظر





على بطن الرجل الذي اخذ الظبي فتأوله لصحابه ويحك تحرك وانظر  
ما على بطنك فلم تنزل الجنة عنه حتى كان منه من الحوت مثل ما  
كان من الظبي وروى الامام المستغفرى رحمه الله باسناده عن ابي  
الوليد محمد بن عبد الله الارزقي عن جده باسناده عن مجاهد قال دخل  
قوم مكة تجار من الشام في الجاهلية بعد قضي بن كلاب فنزلوا في  
طوى تحت سمات يستظلون بها فاختبروا ملة لهم ولم يكن معهم  
ارم فقام رجل منهم الى قوميه فوضع عليها اسمها ثم رى بها خبيثة  
من خيل الحرم وهي حوهم ترقى فقاموا اليها فحزوها وطمخوها <sup>بدم</sup> اليها  
فبينما وكرهم على النار على بلحومهم وبعضهم يسرى اذا خرجت من تحت  
الفكر عنق من النار عظمه فاحرقوا القوم جميعا ولم تحرق ثيابهم  
ولا امتعتهم ولا السمات التي كانوا فيها تحتها في عقوبة الظلمة و  
اهل القور قال الامام المستغفرى رحمه الله في هذا الباب اخبرنا ابو  
علي نراهد بن احمد رحمه الله <sup>ذكر</sup> نراسناده الى بعضهم انهم كانوا في سفر في  
سفر فزواجنا امة موضوعة وهم يحفرون فانضرفت لا يبرو معهم  
اذ جاء شيخ ابصر الداس واللجنة طيب الرائحة على ربه بيضاء فقا  
من هذا الميت قالوا رجل مسلم قال من اولادكم به قالوا هذا غلامه  
فقال يا غلام هل كان سيدك عربيا او وثى سلطانا قال لا اعلم

عقوبة الظلمة

الغلول



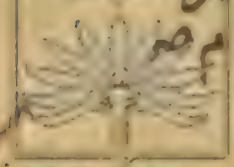


الا ان الغلام قار كان يغفل فقالوا لا تقصروا عليه وقومنا حتى وطبنا قنا صليت  
عليه وادبره فلم يزد قار ونسبنا الفاسر فقال الغلام استعرت  
واشتطوا على ان ارد قار فنزعنا الكتاب عن الميت فاذا هو جالس  
وفي عنقه حلقة الفاس وعود الفاسر في يده قار فنركناه واخبرنا عنه  
قار فاخبرت صاحب العرش الفاسر فركب معي حتى راي مثل الذي  
رايت في عتوب من استخبر حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم  
وروي الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب بالاسناد عن الحسن  
بن شجاع الملكي انه قار يبلغ بعض الزدارقة ان النبي صلى الله عليه و  
سلم قار ان الملائكة لتضع احبتها لطالب العلم رضاً بما يصنع  
فقار له لا طأنا جنة الملائكة فاخذ غلبه فحول فيها ما مبر الهدي  
وغدا الى مجلس مالك بن انس رحمه الله وهو يدق الارض وقاصفوا  
لاكثرنا جنة الملائكة فتعثر فسقط فلم يمكنه القيام فحل الى منزله  
فوقعت الآكة في رجله حتى قطعتا نحر صار زمناً الى ان مات وكان  
في اخر هذه النسخة من كتاب دلائل النبوة والهجرات للامام المستغفر رحمه  
سبح الكتاب من اول اخره من البيع الامام الاجل السيد الخطيب شمس  
الدين الاسلام والمسلمين حله الخطيب ابى بكر محمد بن الحسين نصير  
بن المنصور المدني رحمه الله بروايته عن الاسلام الاجل السيد قوام الدين

عقوبة المستغفر بن  
رسول الله صلى الله عليه وسلم

نصر

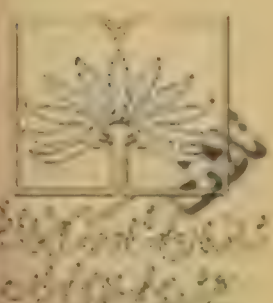
ابى على الحسن بن عبد الملك  
بن الحسين النقي رحمه الله  
عن الامام ابى العباس المستغفر  
المصنف بقراءة الصلاة  
الامام





تاج الاسلام <sup>سعد</sup> ابي سعيد عبد الكريم بن محمد بن منصور السمعاني ابن  
 الامام ابو المظفر عبد الرحيم والامام ابو الفوارس بن الحسن بن عبد الله  
 شافع الدمشقي وفلان النخاوندی وفلان الاندلسي وفلان الطبري  
 الى ان قات واجاز الشيخ هو لا در رواية جميع مجموعات وما يصح له  
 روايته لفظا مناسفاً وذلك بربع عشر صفر سنة تسع واربعين وخمس  
 مائة والحمد لله سبحانه وذكر الامام الحافظ عفيف الدين سعيد بن مسعود  
 بن محمد بن مسعود الكازروني <sup>كازرون</sup> احدي بلاد فارس من جملة جماعة من العلماء  
 والفضلاء واهل الخير منهم ابو عمر عبد الملك بن علي بن حنيد <sup>عبد</sup> الله بن  
 عمر الكازروني رحمه الله كان يُعَيَّن من الابدان من مجالي الدعوة وكان  
 ثقةً بنسباً زاهداً توفي يوم الثلاثاء احدى بقين من ذي الحجة سنة  
 وخمسين وخمسين وتلك مائة وثلاث مائة <sup>الحج</sup> سنة اربع مائة  
 وغيره وكاله نردون يكون النداء وضم الدال كذا في كتاب الامام  
 عفيف الدين المذكور وزاد صحيح البخاري بنماه على والده بكازرون  
 في مجالس اخرها في اخري ذي الحجة حجة تسع واربعين وسبع مائة  
 بسماع والده رحمه الله على الشيخ سراج الملة والدين ابي حفص عمر بن علي  
 بن عمر القزويني رحمه الله في جامع الخليفة ببغداد سنة احدى و  
 تسعين وكانت ولاية الشيخ سراج الملة والدين رحمه الله في سنة

الثلاثاء





ثلاث وثلاثين وست مائة ولستأه اصح ما يوجد في الدنيا من <sup>شيء</sup>  
 واعلمها وقد نلفظ بالاجازة العامة للاستاذ العلامة حافظ <sup>الملة</sup>  
 والدين ابى طاهر الخالدي الاوشى رحمه الله يوم سطرها وهو يوم <sup>الخميس</sup>  
 الرابع عشر من شوال سنة اثنى عشر وثلثين وسبع مائة واسم الكتاب  
 شرح الدين رحمه الله مذكرة مطورة في صحيفة على حدة فلنطلب  
 لل ضبط والحفظ والامام عفيف الدين هذا رحمه الله وفق لنا ليف  
 الشرح لصحيح امام الدنيا ابى عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري رحمه  
 الله وفرغ من تأليف هذا الشرح وتوحيده وهو ج ابن تيم وثلثين  
 سنة في يوم السبت الستم ماض من اواخر ربيع سنة ست وثلثين  
 وسبع مائة وذلك بمدينة شيراز رحماها الله تعالى عن الاعوان رحام الله  
 سبحانه ومصليا وسلم على رسوله محمد المصطفى وعلى آله الطاهرين  
 وصحبه اجمعين في كتابه بالفارسية في ذكر احوال المصطفى صلى  
 من المبدء الى المنتها في خاتمة هذا الكتاب وفي هذه الخاتمة سبعة <sup>فصول</sup>  
 فصل اجماعهم ودر بيان وجوب محبة حضرت رسالت صلى الله  
 عليه وسلم وفوائد بيان در حديث است انت مع من احببت و  
 المزمع من احببت ومن احبني كان معي في الجنة ودر حديث است  
 بر طيب ابى هريرة رضي الله عنه فوي من محبة امت بامن ان يبلد





که بعد از من باشند و دوست دارند که اگر مرا بدیدند اهل  
و ما خدا کرد ندی ضعیفه نزد امیر المؤمنین عایشه رضی الله  
عنهما رفت و گفت مرا خبر پیغامبر صلی الله علیه و سلم بنمای و چون  
بدید جندان بگریست که وفات که کرد و در آن روی حضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم موت را بر حیلت کشید و از عتک مات محبت او  
صلی الله علیه و سلم آنست که حضرت او را بسیار یاد کنیم و مشتاق  
نقاد او باشیم و چون یاد او شنویم از تقظیم و توقیر او خشنوع  
و سکت بسیار بجای آید صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم چون یاد پیغامبر خاشع  
و خاضع می بودند و پوست بدن ایشان مضمحل میشد و گریه می کردند  
و اکثر تابعین رضی الله عنهم اجمعین در راه محبت و اشتیاق به حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم همچین بودند و بعضی دیگر از هیبت و  
عظمت این چنین می شدند و تقظیم و توقیر حضرت صلی الله علیه و سلم  
همچنانکه در حالت حیات لازم و واجب بود در حالت وفات لازم  
و واجب است جوی یاد آن حضرت کنند یا حدیث او خوانند یا اسم مبارک  
وی شنوند باید که تقظیم او بجای آورند و خود را خاضع و خاضع  
و سکن سازند و هیبت بر خود فرو گیرند کویا در حضور حضرت  
او بنده صلی الله علیه و سلم امام مالک رحمه الله گفت ایوب بنیفا





را رضی الله عنه دیدم که چون یاد پیغامبر صلی الله علیه و سلم می  
 کرد چندان میگریست که بروی ترجم نموده و بعد از آن روایت حدیث  
 می کرد **حماد بن زید** رضی الله عنه فرمود چون چون حدیث پیغامبر  
 صلی الله علیه و سلم خوانند واجب است خاموشی بود و اگر از هر اجتماع  
 همچنانکه در اجتماع **هبحنا** که در اجتماع قرآن و **سالم مالک** رحمه الله  
 چون یاد پیغامبر صلی الله علیه و سلم می کرد متغیر و آرام میشد چنانکه  
 بر اهل مجلس و شنواری نمود در این باب سخن گفتند جواب داد اگر  
 اینچنین دیدم شما می دیدید انکار نمی کردید **محمد بن منکر** در رضی الله  
 عنه دیدم که چون سواد حدیث از وی می کردند چندان میگریست  
 که بروی ترجم می نمودند و **جعفر بن محمد** در رضی الله عنه می دیدم که مزاج  
 کردی و تبسم فرمودی و چون نزد او ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم می کردند رنگ او زرد می شد و از هیبت او در دهان او نمی توان  
 و نزد عام بن عبدالله بن الزبیر رضی الله عنه می رفتم و چون یاد  
 پیغامبر صلی الله علیه و سلم در آن مجلس می کردند چندان بگریستی  
 که اشک در چشم او غانندی و زهری در رضی الله عنه دیدم که او از هر  
 آهسته بود چون یاد پیغامبر صلی الله علیه و سلم نزد او می کردند  
 چنان میخوری شد که کسی را باز نمی شناخت و پیش صفوان بن سلیکم

منکر





رضی الله عنه رفتم و از جمله متعبدان مجتهدین و چون پادشاه  
صلی الله علیه و سلم می کردند جنگ و کربیت که خلیفان از آن مجلس  
متفرق می شدند عمر و بن میمون رضی الله عنه گفت که یکبار نزد  
نزد عبدالله بن معمر رضی الله عنه کردم و روایت احادیث را از  
تعالیه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معظم میل داشت در آن یک  
سال نکفت که بی غیر صلی الله علیه و سلم چنین گفت الا زنی که قادیان  
رسول الله صلی الله علیه و سلم بزبان وی جاری شدیدی دیدم که بگوید  
شد که عرف از پیشانی او می ریخت و گفت ان شاء الله تعالی چنین باشد  
یا ابای این یا کمر از بین یا نزدیک این و متغیر شد و در گریه افتاد و هر  
کردن او منتفی شد رضی الله تعالی عنه و قادیان رضی الله عنه میگوید منجب  
انت که حدیث بیغامبر صلی الله علیه و سلم بی وضو بخوانند و نشوند  
و اعترض رضی الله عنه چون روایت می کرد وضو داشت یتیم می کرد  
و از جمله تعظیم حضرت رسالت انت که منازک و شهادت و از آنکه  
و مدینه زاهدان تعالی شرفاً و دیگر موضع کرامی خوانند امام  
مالک رحمه الله در مدینه سواد نمی رفت و می گفت از خدایی تعالی  
شرم می دارم که که خاکی که بیغامبر صلی الله علیه و سلم در آن جامد فون  
است پای تاب من بر آنجا برسد و حکمی عن الامام الحافظ ابی عبدالله





محمد بن اسحق بن محمد بن يحيى بن مندة الحافظ الاصبهاني رحمه الله  
 صاحب كتاب سماه الصحابة رضي الله عنهم وغيره من المصانيف  
 الكثيرة وهو سام في علم الحديث مشهور توفي سنة خمس وتسعين و  
 ثلث مائة انه قاد دخلت على شيخ بالثام لاسمع منه الاحاديث  
 فجلس من راء حجاب وجلت اقداء عليه فلما انتهيت القراءة اخذني  
 التعجب من احتجاب عني فلما عرفت اني ابن مندة قاد يا عبد الله اعلم  
 لا شيء احدثت عن الناس قلت لا قاد سلخبرك خبري لانك من  
 اهل العلم وبيتك بيت الحديث في حضرت عند بعض بنو بني وكان  
 يقول عليه هذا الحديث قوله صلى الله عليه وسلم اما الخبيث الذي يرفع  
 راسه قبل الامام ان يجهر الله تعالى راسه لاس حمار فكرر فقلت وفي  
 به من طريق فند خلفي الشك وقلت كيف يكون ذلك لتتقوني فيت  
 من ليلتي فاصبحت وقد خور راسي لاس حمار فانا امتنع من محاسن  
 اهل العلم لهذا السب وكل من ياتي من طلبة العلم اجلسه من راء  
 حجاب ولما انت فند ذكرت لك حاشي لكافي من العلم والدين <sup>عندك</sup>  
 الله تعالى عليك ولا تخبر بهذا الحاد الا بعد موتي ليت ادب الناس  
 عند سماع احاديث النبي صلى الله عليه وسلم ولا يتدخروا <sup>فما</sup> الشك

انقضت





الله تعالى معه ذلك فكشف السر والفي نفسه فزيت حبلاني و  
 حماري اخبر بذلك الانبياء موت والله تعالى اعلم واحكم وقاد  
 الشيخ الامام العارف الزاهد المجاهد قدوة اهل الطهارة كاشف اسرار  
 الحقيقة ابو الحسن علي بن عثمان بن بابي علي القزويني رحمه الله في  
 كتاب كشف حجب المحجوب لارباب القلوب في ذكر اعية مشايخ الصوفية  
 من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين منهم شيخ الاسلام والزعيم انبيا  
 خير الانام خليفة يغير صلى الله عليه وسلم وامت الاسلام سيد اهل  
 الجريد والرباب فريد وانرا فاك نفساني بعيد ابوبكر الصديق رضي  
 الله عنه عبد الله بن عثمان رضي الله تعالى عنه ويرا كرامات مشهورة  
 مشهورة استايات ولايل ظاهر در معاملت وحقائق ومنتخب  
 قدس الله تعالى امر واحم او لا مقدم از باب مشاهد داشنه اند قلة  
 حكايه وروايتي دليل ابن معني است واما المؤمنين عمر رضي الله  
 عنه مقدم از باب مجاهدت وصلثت واما ملنق دليل ابن معني  
 است ومقام مجاهدت در حقيقت <sup>جنب</sup> مقام مشاهدت جون فطره  
 بود اندر جري وازين بود كه بغير مبرككت صلى الله عليه وسلم معر  
 لارضي الله عنه هل انت الاحسنه من حسنات ابوبكر رضي الله عنه

ابوبكر صديق  
 رضي الله عنه

محمد



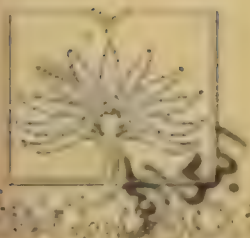


پس چون عمر رضی الله عنه را سلام بداد و بود حسنه بود از حسنه  
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه نظر کن تا علی را چگونگی باشد از  
 ابوبکر رضی الله عنه می آید که فرمود دارند فانی و لحواله عاریه  
 و انفسنا معدونه و کلتا موجه یعنی دنیا و دنیا وید چندان  
 خطری نیست که خاطر بایشان متغیر باید کرد هرگاه بفانی متغیر  
 کردی از باقی محروم شدی و نفس و دنیا جواب اند از حق سبحانی  
 و دوستان از هر دو و اعراض کردند دانستند که دنیا عاریت است عاریت  
 از ملک کسان بود که دست تصرف از ملک کسان کوتاه کردند و در بر  
 انفس معدونه نهاده اند غفلت دانستند که دنیا مطبوعه عمل است  
 نه مطبوعه کمال است و هم از صدیق اکبر رضی الله عنه تعالی علیه می آید  
 که در مناجات اللهم ابط فی الدنیا و زق قد فی فیها دنیا بر من گناه  
 گردان انگاه مرا از غفلت و نگاه دار دنیا بدی شکر آن بکنم و توفیق  
 ده تا برای دوست از آن باز دهم و روی از آن بگردانم تا هم درجه  
 شکر و اتفاق یافت باشم و هم مقام صبر و در رب حبار مرتبت  
 یعنی تا اندر فقر مضطر نباشم و فقر مرا بختیار نباشد و جمله منسلخ  
 منصوران محمد است برین است الان یک پیر که گفت فقر با مضطر را تعلم  
 نر بود و گفت جود کب و وی از حجاب فقر منقطع بود و بجز از آنکه





بنکاف خود را در جنتی سازد گوئیم که فقر ظاهر برترانگاه بود که در  
حاجات غنا ارادت فقر بر دلش مستوی شود و چندان عمل کند که او را  
از دنیا که محبوب ذریه آدم است باز ستاند نه آنکه در حاج  
فقر خلوت غنا بر دلش مستوی شود اهل فقر از آنند که از  
غنا بفقر افتند نه آنان که در فقر طلب ریاست کنند صدیق اکبر  
رضی الله عنه معلّم همه خلایق است از پیش انبیا و مسلو  
الله و سلّمه علیهم اجمعین و روایت شد که کسی قدم در پیشوی  
مرد مرقی رضی الله عنه که روایت می آمد که چون صدیق اکبر رضی  
الله عنه بخواست بیعت کردند بر منبر شد و خطبه کرد در میان  
خطبه فرمود و الله ما كنت حريصا على الامانة يوما ولا ليلة ولا  
كنت فيها رغبنا ولا سالتها الله عز وجل فظ في سر وعلائنيه و سألني  
في الامانة من راحته جدا که من بدارت حرص نیستم و نه بونه  
هرگز مروزی و شبی ارادت آن بردم گنهر نکرد و از خداوند عز و  
جل در خواستم بسرو علائیت و ملائذ من راحتی نیست و چون  
بند خداوند عز و جل بجا صدق رساند و محل عکس مکرم  
کردند منتظر ارادت حق سبحانہ باشند تا بدر صفت که آید بران  
میکرد اگر فرمان باشد که فقیر باش فقیر باشند چنانکه صدیق در



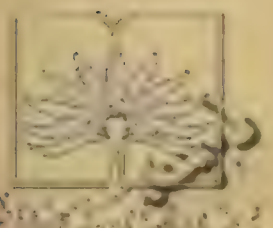


در اینند اگر فرمان باشد امید باشد چنانکه صدیق در آنها  
 رضی الله عنه و الله ان یخرج تسلیم فرزند یساقند ابن طایفه  
 در بخود و یکن و حصص بر فرزند و قنایه ریاست یاوست  
 رضی الله عنه امام همه مسلمانان وی است عالم و امام اهل  
 این طریقت وی است خاص و طرفی از روی کار وی در باب تصوف  
 گفته شده است الصفات صفه الصدق ان لهدت صوفیا  
 علی التخیل الصفات صفه الاحباب وهم شمول بلا حجاب صفا  
 صفت دوستی است و آنکه از صفت خود فانی گردد و صفت خود  
 باقی بود و آنست و احوال ایشان بنزد ارباب معانی چون آفتاب  
 عیانت اهل این صفه اخلاق و معاملات خود را مذهب کردند  
 و از آفات طبیعت بتراجستند و ایشان را تصوف خواندند صفا  
 اصلی و فرعی است اصلی انقطاع و کثرت از اخبار و فرعی خلوت  
 است از دنیا غلبه و این هر دو مقصدیو اکبر است رضی الله عنه  
 و شوی از اخبار آن بود که ما صاحب رضی الله عنه هم بر فتن بیجا  
 صلی الله علیه و سلم در هم شدند صدیق اکبر بیرون آمد و  
 بلند بر داشت من عبد رب محمد فانا حی لا موت و بر خواند و ما  
 محمد الا رسول الله که در محمد صلی الله علیه و سلم بعین حقیقت نگرید





نه مجسم آدمیت رفتن و بودن او هر دو مراد یکسان بود بقاش  
را بحق دید و حکامون را و فاشی از خود دید از محو و اعراض کرد  
بمحو و قیام نمود قیام محمود دید بمقتدار اگر حق و دانقظیم کرد  
در سوید آورد کس نیست و سواد عین بر خلق کشاده من نظرائی  
المخلوق هلك ومن رجع الى الحق ملك وخلق دست اول از دنیا عذر  
ان بود که مرجه داشت از ما و مناد جمله با پاداد کلمی در پوشید  
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما خلقت لعیالک انما  
خود من عیال خود مرچه گذاشتی گفت الله و رسوله دو خزینه بی  
منایت و دو گنج بیغایت یکی محبت خلد و نذر و جل و دیگری متابعت  
رسول و صلی الله علیه و سلم و متابعت این طریقت مرحوم الله گفته  
اند این الصفات من صفات البشر لان البشر مدبر و ملذذ لا یخلو من  
کدر اشارت بفناء بشریت است مدبر مدبر جز بر کد زینت و بشر  
و انز کد زینت و گفته اند ضیاء الشمس و القمر اذا شروقا انوار  
من صفاء الحب و التوحید اذا اشتبکا نور و افتاب مرجه قدم  
مقدر بود آنجا که نور محبت و توحید حضرت جبار باشد جل و کرم  
اماد در دنیا هیچ نوری نیست ظاهر تر از این و نور در سلطان  
افتاب و ماه اسما را بینند و در بنور توحید و محبت مرعش





را ببینند و در دنیا بر عقیقه مطلع شوند و جمله مثنای را در محرم اله  
 مجتمع اندیزان که چون بنده از بند مقدمات رسته شوند و از  
 کثر احوال خالی گردد و از محال تلویح و تغیر آزاد شود و بر هر لوح  
 محمود موصوف گردد و از از جمله اوصاف جلد در هیچ صفت محمود  
 نبود و مر آنکه ببیند و بان موی نشود حالتش از ادراک عقود  
 غایب شود و هر روز که از نشانی از تصرف ظنون منزله گردد و نزد دور و کلونج نزد  
 وی یکسان شود و آنچه بر خلق دشوار بود از حفظ احکام تکلیف  
 بر وی آسان کرد و صوفی نامیت مر کاملان ولایت و محققان اولیا  
 را باین نام خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف گویند  
 و مثنای این قصه را در محرم اله درین معنی رموز بسیار است  
 و کلیت از احصائون کرد ابو الحسن نوری رحمه الله فرمود پس  
 التصوف رسوم و لاعلم و لکن اخلاق اگر رسوم بودی مجا  
 حاصل شدی و اگر رسوم بودی بنعلم بدست آمدی و لیکن اخلاق  
 است و عرف میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بشکل  
 اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود و فعل از معنی خالی و اخلاق  
 فعلی بود محمود بی تکلف و ظاهر موافق باطن بود و باطن از دعوی  
 خالی و ابو الحسن فوسنجی رحمه فرمود التصوف صار سماء و لا حقیقه

فوسنجی





یکسو

و قد كان حقيقا ولا اسم تصوف امر و زنا می است بی حقیقت و پیش  
انزین در وقت صحابه و سلف رخا و انهم حقیقتی بود بی نام  
یعنی معاملت معرف بود و دعوی مجبور الکون دعوی معروف  
شد و معاملت مجبور و الله سبحانه المستعان قالوا فی الفرق  
بین المقام و التمکین مقام عباری است اذا قامت طالب براداء حفر و مطلوب  
بشدة اجتهاد و صحت نیت و تمکین رفع قلوبی است و حال و مقام مع  
نزد یک و مراد از بلور کثرت است از حال بحال و مراد از تمکین آنست که متمکن  
متروک نباشد و تحت یک عمر حضرت برده باشد و از بدین عبارت مراد است  
مقامات منازل راه است و تمکین قرار اند در بینگاه تمکین عبارت  
انرا قامت محققان در محل کاد و درجه اعلا و سواد علی و سلم  
ممکن بود از مکه تا بقاب قوسین در عین محلی بود از حاد نکشت  
و تغییر بنا و در باب در رود و روان باشد چون بدین بسیار در قرار  
گیرد چون قرار گیرد <sup>طعم</sup> طعم بگرداند هر کرات باید بوی میل نکند  
صحبت وی ان طلبد که و پرا جوهر یابد و تا بترک جان نکوید و  
سر نکونند فلان شود جوهر عزیز مکنون بدست <sup>نیاید</sup> چون بقطع منار و  
و گذشتن مقامات محلی تمکین رسیده اسباب نلوین از وی فقط  
شد و اخلع نعلیک و الق عصاک نعلین بیرون کن و عصای بکن





آنالت قطع مسافت است در حضرت وصلت و حنت مسافت  
 محار باشد موسی علیه الصلوة والسلام متلون بود حوفاً بیک  
 نظر بر طور بختی کرد هوغو از روی بشد و خر موسی صغفاً و رتو  
 صلی الله علیه و سلم ممکن بود این درجه اعلا بود و ممکن بود و کونه  
 باشد یکی آنکه نسبت ممکن وی بشاهد حق بود باقی الصفة باشد  
 و آنرا که حواله ممکن بشاهد حق بود فانی الصفة باشد و مرفانی الصفة  
 مرفنا و بقا وجود و عدم درست نیاید این اوها صاف در موصوف  
 باید وجود موصوف مستغرق باشد حکم وصف از وی ساقط  
 شود و اندرین معنی سخن بسیار است و فی نزجمة العوارف ممکن  
 عبارتست از دو لم کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب  
 و تلوین اشارت است بقلب قلب میان کشف و حجاب بشتاب  
 و نقاب غیبت صفات نفس عبور نکرده باشد و بعلم صفات  
 قلب نرسیده (و صاحب تلوین نکوبند چه تلوین بجهت تقاضا  
 احوال مختلفه باشد و مقید صفات نفس بر صاحب حاد بخوانند  
 پس تلوین (و رباب قلوب را نوازند بود که هنوز از عالم صفات  
 مجاور نکرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متعدد مانده  
 و تلوین حیاتی تواند بود که نقدی باشد و رباب کشف ظنات

و ظهوران و مادام که سالک  
 از حد صفات نفس مر





انرا حلا تلوین گذشته باشند و بمقام ممکن رسید چه در ذات  
جهت وحدت تغیر صورت نه باشد و خلاصه انرا تلوین کسی را  
بود که در اول ان مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و انرا تحت تصرفات  
تغیر صفات بیرون آید و در فضاء قریب ذات ممکن گردد و اینجا  
لطیفه است و همان آنکه چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی <sup>رسد</sup>  
نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی بیرون آید و تلوینی که پیش  
از آن قلب را بود از ضبط و قبض و حزن و سرور و خوف و رجاء  
در این مقام عارض نفس شود و نفس بنیابت قلب صاحب تلوین  
گردد و این تلوین در حقیقت ممکن <sup>نباشد</sup> فارغ بسبب عدم احتیاج  
نور کشف و یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا رسم تشریف  
باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن این تغیر صاحب  
ممکن و انرا مقام ممکن خارج نکرد اند و الله اعلم و فی العوارف  
لیس المعنی بالمتکین ان لا یكون للعبد تغیرات بشر و انما یعنی <sup>به</sup>  
انما کشف به من الحقیق لا یتواری عنه ابداً و لا یتناقص بل ینبذ  
و صاحب التلوین و لا یتناقص النبی فی حق عند ظهور صفات نفس  
و تغیب عنه الحقیقة فی بعض الاحوال و یكون ثبوت علی مستقر  
الایمان و تلوین فی نزول و احوال <sup>فأ</sup> التلوین لا یزال باب الفتوب





لا يتم تحت حجب القلوب ولا تجاوز القلوب ولا يرباها عن علم  
 الصفات والرباب المتكبر حجبوا من مشايير الاحوال وحزجوا <sup>حزجوا</sup>  
 حجب القلوب وباشراذهم سطوع نفاذ الذات فلما اخلصوا الى  
 موطن القرب من انفسه تجلى الذات ارتفع عنهم التلوين وقاد  
 بعض كبرادع ارفين رحمهم الله في شرح الالفاظ التي تداولها  
 الصوفية المحققون من اهل الله عز وجل التلوين تنقل العبد في  
 احواله وهو عند الاكثرين مقام الناقص وهو عندنا هو كل المقامات  
 وحال العبد فيه حال قوله تعالى كل يوم هو في شأن المتكبر عندنا  
 هو المتكبر في التلوين وقيل حال اهل الصور والطاقات وعندنا  
 هو كل المقامات لانه رحمه الله اراد بالتلوين الفرق بين الجمع  
 اذا لم يكن كثرة الفرق شأن حاجبة عن وحد الجمع وهو مقام اخذ  
 الفرق في الجمع وانكشف حقيقة معنى قوله تعالى كل يوم هو في شأن  
 ولا شك انه على المقامات وعند الاكثرين ذلك نهاية المتكبر وقاد  
 في شرح منازل السائر بين الممكن اخر مقامات القايه ونهاية مراتب  
 التلاني وبداية مقامات التلاني <sup>مقامات</sup> وبداية لان اذ ارد الى البقاء و  
 خلع عنه خلقه الوجود للاصطفاء اشرح صدره بالله عز وجل فلهذا  
 رسوم الخليفة في غير الحقيقة فان في حقائق المعاج والحكم التي

انفسه

المعارف





مجلس  
مجلس  
مجلس

می من اسرار اسم الهادی لتکمل الناس بالاصالة ان کان نبیا ولا  
فباختلفه والوارثه ان کان ولیا وایه سبحانه الهادی ثم قار  
فی کتاب کشف حجاب المحبوب للشراب فی ذکر ائمة مشایخ الصوفیة  
من الصحابة رضی الله عنهم اجمعین ومنهم امام اهل تحقیق واندوخت  
بخت عزیز سر همتك اهل ایمان وصلو<sup>صَلُّوْا</sup>کُمْ اهل احسان ابو حفص عمر  
بن الخطاب رضی الله عنه ویراکرامات مشرولست وقرسات مذکور  
وخصوص بود بفرست ویر الطایف ورموز بسیار است ودر طایف  
ودقایق معانی او پراچله احصا نتوان کرد از وی می آید که فرمود  
الغزاة رحت من خلطاء السوء انزل رحت عزلت نشان دارم وی داد  
رضی الله عنه بظلم اندر میان خلق با سارت و خلافت منفور  
واین برهانی واضح است که اهل باطن اگر چه بظلم با خلق میخت  
باشند ویشان با حق میخت باشند و اندر جمله احوال با و عرو  
حک راجع باشند و آن مقدار صحبت که با خلق بکنند از حق بک  
شمرند که هرگز دنیا مرد و ستان حق را مصفا نکرد و احوال  
آن مرایشان نهان شود چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
فرمود ارأیت علی البلوی بک البلوی محار سربئی که اساس  
ان بر بلا بود محار باشد که هرگز از بلا خالی بود و مضایب او رضی





۲۷۸  
عنه بسیار است پس افتاد این طایفه در این مهر مرقه و ضلالت  
در دین و نظام را بلخلق و ببلطن بلحق سبحان باوست بالذکر  
او درهما انواع مرهما خلق را ظاهر و باطن امام است و عزت  
بود و کونه باشد یکی اعراض از خلق و دیگر انقطاع از ایشان و اعراض  
از خلق کزیدن جایی خالی بود و تنگ کردن از صحبت از اجناسی نظام  
و از رسیدن بلخود برویت عیوب اعمار خود و خلاص جستن خود  
را از مخالطت مردمان و این کرد اندین خلق را ازین خود و اما  
انقطاع از خلق بدو بود و صفت در رابط ظاهر هیچ تعلق نباشد  
و چون کسی بدین منقطع بود از خلق و صحبت ایشان و هیچ چیز  
از مخلوقات نباشد که اندیش آن بر دلش مستولی کرد و افکار این  
کس اگر چه در میان خلق باشد از خلق و جید بود و همنی از ایشان  
فرید بود و این معانی بر عالی و بعید بود و است و این صفت امیر  
المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و از او <sup>بر صوابه</sup> است که مرقه داشت میرقه  
بر آن گذاشته و می فرمود: بهترین جامه ها آن بود که مونت آن  
سبک تر بود و آب و مرقهات سنا است و در حدیث است علیه  
سلبا الصوف یجد و احکامه ایمان فی قلوبکم و هم در حدیث  
است کان النبی صلی الله علیه و سلم یلبس الصوف و یرکب الخمر و ینز





حضرت رسول الله عليه وسلم من المؤمنين عابته رضى  
 الله فرمود لا يرفع نذبا حتى يرفع به في جامع الاصول في حرف الله  
 في النقد والنفرة عابته رضى الله عنها قالت قاتل رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ان كنت يزيد بن الاسير والحقوقي في فلكك من الدنيا الكافر  
 الذليل وليك ومجالة الغنياء والاستخفاف كذا <sup>في</sup> في جامع الاصول  
 في البقاء نذبا حتى يرفع به اخوجه الترمذي رحمه الله ونزاد رزين رحمه  
 في كتابه قاتل عروة فمكانت عابته رضى الله عنها نذبا حتى  
 يرفع نذبا وتنك قاتل ولقد جادها بوسا من عند معوية فمات  
 الفانما اسي عندها درهم قلت لها جاريها وهذا اشتريت لنا  
 منه لحما بدرهم قلت لذكرته في فعلك ابو هريرة رضى الله عنه قاتل  
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم اجعل رزقي قاتل  
 قوت وفي اخرى كفا فاجزه البخاري وسلم والتزمى رحمه الله <sup>القول</sup>  
 ما يقوم به الانسان من الطعام والكفاف الذي لا يضر عن الشيء وكيف  
 عن السواد وحسن بصرى رضى الله عنه فرمود هفت اصحاب از اهل بدر  
 رضى الله عنهم وديهم هم راجله بشمين بود وصديق الكبر رضى  
 الله عنه در حار بحر يد صوف يوشبهه وحسن بصرى رضى الله  
 عنه كوفيد سلمان رضى الله عنه وديهم كلبي بارهها يوشبهه

لو ذكرتيني





۷۹  
و آری قرنی سرارضی الله عنه بلجامه یسمن دیدم رفته بران کذا<sup>شسته</sup>  
و حسن بصری و مالک دینار و سیدین ثوری رضی الله عنهم جمله صفا  
مرفعه یسمن بودند و آنرا امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه روایت  
است و این در کتاب تاریخ مشایخ که خواجه امام محمد بن علی حکیم  
ترمذی رحمه الله تصنیف کرده است مکتوب است که ابتدا امام اعظم  
ابوحنیفه رضی الله عنه صوفی پوشید و قصد عزت کرد تا بیغامیر  
صلی الله علیه و سلم بخواب دید که او را فرمود در میان خلق می باید  
بود که سبب احیاء ملت من تویی نگاه دست از عزت بدانفت و در  
طایبی برار حیا الله لبس صوف فرمود و او یکی از محققان متصوف بود  
و ابراهیم ادهم بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله در آمد بامرفعه از صوف  
اصحاب او را بچشم تقصیر نگریدند ابوحنیفه رضی الله عنه گفت سیدنا  
ابراهم اصحاب گفتند بزبان امام فرستند و این سیادت بجهت  
فرمود جنت بروم که وی بروم بخندمت خدوند بسحانه شعو  
شد و ما بخندمت تنها خود کم بزلبس صوف اختیار الصالحین  
لترکم زینة الدنيا و شدو شغلهم بخندمت الموت و انصرف همهم  
امر الآخرة امر حقیقت برای نفع و ستر حاد لبس صوف پوشید  
اند و نسبت خود بمت ظالم کرد و یکدیگر را صوفی خواند و علی الحنفی





این کار بخیر و نه بدست بخیر است آشنا و قبا عا بود المرقع و تمیز  
الرفاء و اهل الصفاء و سر باطل و سر و لا اهل الغر و آمده است که چون  
احمد خضرویه بنیارت ابوین بیدر حمه الله (مدفینا داشت و چون  
شاه کیهانی بنیارت ابو حفص بنیابوری رحمهما الله قبا داشت  
و در وفات نیز مرقع داشتندی و چون چیزی عادت شد مرا آنرا  
بفی باید کرد زیرا که عادت طبیعت شود و طبع جواب کرد و در باب  
که اندر لشکری میان نریکی بود و در جمله طوایف محقق اندک باشند  
اما جمله را نسبت با ایشان کنند بحديث حکم حدیث من تشبه یقوم  
و قعودهم چون نسبت نیست هیچ بود هم و لا یحیی صلیح و بید فلاح  
باشد امیدارم که بحسب محبت و محبت یکدیگر که همه و سنگار  
باشند حدیث صحیح است المزمع مرحب اما باید که باطن طلب  
تحقیق کنند و از رسوم معروض باشد و جو را دیت حجاب ربوبیت است  
و حجاب جز بدو و حوا و پیرش اندر مقامات فانی نکرد و صفا  
نام آن فناست و فانی الصفت را لباس اختیار کردن محار بود و با تکلف  
خود از نیستی ساختن نامکن چون فنا صفت پیدا آمد و لغت طبیعت  
از میان برخاست اگر بجای آنکه اولاصوفی خوانند نامی دیگر گویند  
نزد وی برابر بود الصفا سرانده سبحانه انعم و القسوف من لباس

و در باب





الانعام شرط مرفوعه است که از برای خفت و فراغت سازد و چون  
باشد هر کجا یاره شود دفعه بر آن گذارد و مناجیح ترا رضی الله عنه در  
دو فواید کروی گویند دوخت دفعه را ترنگاه داشتن شرط نیست  
در آن تکلف نکنند و کروی گویند که ترتیب شرط است و تکلف  
در راستی آن و نگاه داشتن تضییع از معاملات فقر است و محبت  
معاملت دلیل محبت اصل باشند و معنی این آن بود که اصل صفا  
رقت طبع و لطف مزاج است و کثرتی اندر طبع تبکونی باشد شعرناز  
در طبع موزون خوش نباشد و باز کروی در همت و نیت لیا  
تکلف نکردند اگر خداوند سبحانه عیالی دارد پوشیدند اگر قیالی  
دارد پوشیدند شیخ مریضی است عنه ابو الفضل حسن رضی الله  
عنه یحیاء و شش سادیک جامه داشت که یارهای تکلف بر  
میکداشت مراد پوشیدن مرفوعه مراد طائف و التحقیف مؤنت  
دنیا است و صدق فقر بجزرت مؤنی کروی از متبذره جامه  
بیشمین دشوار کردند و خلاف شعار متبذره ان اکثر خلاف  
سنت بود سنت بود بر مهم موافقت اولیاد خلوند عزوجل چون  
لیاسی پوشید بود مداومت بلباس مبارک بود اگر بجهت آن قیام ن  
کرد و در جمله اولیای خبیانت روا نباشد پوشیدن مرفوعه مرد و قوم





در استاید یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی جل ذکوه  
و در عادات مشیخ رضی الله عنهم چنان رفت است که چون مرید  
بحکم تبرک تعلق بایشان کند مراورای به ساد درها معنی لا  
فرمایند اگر بحکم آن معنی قیام نماید او را قبول کنند و لا گویند  
طریقت مراورای قبول نمیکند یکسان بحضرت خلق بی تمیز همه را  
انز خود داند و خدمت همه بر خود واجب دارد و خود را در آن  
خدمت بر بخند و مان فضلی ننهد و دیگران بعبادت خویش  
هم حفظها و خود را از دنیا و عیبها منقطع کند و مطلق مر خود را  
سجانه بدستش کند از برای وی هر که ویران برای وی هر که ویران  
برای چیزی بی دستند خود را بی دستند و دیگران بمرایعات دور  
چنانکه همش مجتمع شده باشند و عموم از دلش برخاسته و در حضرت  
النس و در آن مواقع غفلت نگاه داشته و چون این سه شرط مجا  
آید مرقع پوشیدن به تحقیق مسلم و آیا پوشاننده مرقع باید که منقسم  
الحاد باشد که از جمله فرزندان نبی طریقت گذشته بود و ذوق  
احوال جسته و مشرب اعمار یافته و قهر جلال و لطف جلال  
دیده و باید که مشرف باشد بر حاد این طالب که در نهایت بجای  
خواهد رسید از رجوعان است یا از واقفان یا از بالغان اگر داند





که روزی از این طریقت باز خواهد گشت بگوید تا ابدان کند و اگر  
 بایستد و در معاملات فرماید و اگر برسد وی را بر سرش دهد  
 مشایخ طیبان و آنها اند چون طیب علت بیمارستاند بیمار را  
 بطیب خود ملاک کند و غذا و شربت او مخالف علت وی نسازد  
 انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام خلق را دعوت کردند بر بصیرت  
 شیخ را نیز دعوت بر بصیرت باید کرد و نیز گفته اند یونشانند <sup>فقه</sup> مر  
 را چندانی سلطانی باید کرد هر طریقت که در بیکانه <sup>تکرار</sup> بختیم شفقت <sup>انبیا</sup>  
 نمود و چون جامه انداختی یونشانند از اولیا کرد و از رسید <sup>بفقه</sup> الطاهر  
 چند هم، اما می آید که بیاب الطاق ترسای بود سخت با حاکم گفت  
 بار خدایا این زدر کار من کن که سخت نیگویم و فریده چون زمانی  
 بر آمد ترسای آمد و گفت ایها النبیخ شهادت بر من عرض کن <sup>مسئله</sup>  
 مسلمان گشت و یکی از او میبایستد و از شیخ ابوعلی سیاه مروزی  
 در روح الله تعالی روحه بر رسیدند یونشانند شد مرقه که اسلام  
 است گفت انکس را که آن را مشرف ملک خداوند عزوجل <sup>شد</sup> بآید  
 چنانکه آن روز اندر جهان هیچ چیز نرود از احکام و احادیث  
 که اولی نگاه کنند و اندر آن آمده است که عیسی علیه السلام  
 مرقه داشت که او را به آسمان برده اند و یکی از مشایخ گفت

که او را با آسمان بردند





اور الخواب ديلم با ان مرقه صوف و ان مرقه في نورى <sup>رقعه</sup> في  
 كنف ابيها المسيح ابن انوار حيث برين جامه كفت انوار اضطرار  
 كه مره بان ان زين بضرورت بر و خسته ام و في الرسالة القديرية في  
 باب وصية المريدين وهو اخرا باب الرسالة و ما لم يخرج المريد  
 عن كل علة لا يجوز لشيخه ان يلقنه <sup>شئ</sup> من الامور بل يجب ان  
 يقدم التجربة و اذا شهد قلبه للمريد بصحة الغنى م يشرط عليه  
 ان يرضى بما يستقبل في هذه الطريقة من فنون تضاريف القل  
 فياخذ عليها العهد بان لا يتصرف عن هذه الطريق ما يستقبله من  
 الضر والنك والفقر ولا قتل ولا لام ولا ينجح بقلبه الى الشهوة  
 ولا يترخص عند هجوم الفاقات وحصول الضربات ولا يوثق <sup>الدة</sup>  
 ولا يستعز الكس فان وقف المريد شرايهر من خربت والفرق بين  
 الفطرة والوقف ان الفطرة رجوع عن الادة وخروج منها والوقف  
 سكون عن اليد باستحالة محالات الكل فكل مريد وقف في <sup>الدة</sup>  
 ارادة لا يجهى عنه شئ وقال الشيخ سلطان الطريق وبرهان <sup>الحقيق</sup>  
 مبدع الخبايا ومنغلة الدقائق مهبط الاسرار ومنيع الانوار يحيى  
 السن وقامع البدن نافذ الحارث رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 محمد الملة والدين ابو سعيد شرف بن مويدي بن ابو الفتح البغدادي الشهد

الوسام

الفترة

باستحالة

منشئ





روح الله تعالى روحاً في كتابه تحفه البردة في أجوبة السائل النعم العشرة  
 في الباب الرابع في المسألة الثانية وهي ما قوله رضي الله عنه ملحاً لانه  
 وحقيقتها في قوله صلى الله عليه وسلم الناس معادن كعادن الذهب  
والفضة فخيرهم في الجاهلية خيرهم في الاسلام اذا فقهوا ان المعتبر  
 في الحفرة الاهية جلد ذكره وهو جوهر الروح ولذا كان جوهر الروح في  
 اصل الخلق والجدة كاملاً مقبلاً محبوباً يفر التلوث بالمخالفات  
 في ابتلاء الامم ولذا كان جوهر الروح ناقصاً خالياً لا ينفعه التزين بما  
 لمعاملات والعبادات الا يرى الى عمر وسائر الصحابة رضي الله عنهم  
 اجمعين كيف كانوا منعشين في حجار الصلوة مخبرين في نية الجود  
 لكنهم لما كانوا في اصل الخلق عن معادن الذهب وافقوا سماء البقوة  
 وصعاليك الطريق استخلصهم العناية الالهية وبلغتهم الى ذروة  
 الكاد وسراقات الجلال والى بلم وبرصيصا وامثالها لما كانوا  
 في اصل الجيلة من المرددين المبعضين ما اغنت عنهم العبادات  
 الكثيرة والرياضات المسخنة حتى ردتهم بدلا التقرب الى مراتب  
 اليهايم والكاتب ولذا كانت الاحوار مكنة فلا يغير احد بعمله ولا  
 يعجبه عبادته ومجاهدته وليكن دايماً على يقين من عيوب نفسه  
 وعلى شك من عيوب الناس بل يكون حسن الظن بجميع الخلق

اقمار

برسبينا

النقد





يَقْتَسِرُ

عثمان  
رضي الله عنه

المنفرد ولذلك قال أبو يزيد روح الله روحه من روح نفسه على  
فرعون وهو من المتكبرين وقال المشايخ رحمهم الله الخوف والدجا بمنزلة  
جناح الطير ولما تيسر للطائر الطيران إذا لم يتقوا جناحه كما روى  
عن أبي بكر الصديق رضي الله عنه أنه قال بلغ خوف ورجائي إلى حد  
لو قيل أنه لا يحب إلا واحد لظننت أني ذلك الواحد ولو قيل أنه لا يهلك  
إلا واحد لظننت أني ذلك الواحد ثم قال في كتاب كشف حجب المحجوب  
لأرباب القلوب في ذكر أئمة منافع الصوفية من الصحابة رضي  
الله عنهم أجمعين ومنهم كجج جيا وعبد الله صفا ومتعلق دركاه رضا  
وذلك طريق مصطفى صلى الله عليه وسلم أبو عمر عثمان بن عفان  
رضي الله عنه وألفضايل هويدا ومناقب ظاهر است اندر كل مقام  
عبد الله بن رباح وأبو قتادة رضي الله عنهما رويت كسندك رضا  
حرب الله ما بنزدك أمير المؤمنين عثمان رضي الله عنه بودم  
جونا أهل غوغا بر درگاه وی مجتمع شدند و غلامان وی سلاح  
برداشتند عثمان رضي الله عنه گفت هر که سلاح بر دلبخواه از ما  
من آید دست جوید برونا مدیم حسن علی رضي الله عنه اندر مدیم  
تا بدینم که حسن علی رضي الله عنه ما بچه کار مینور چون حسن  
رضي الله عنه اندر آمد و سلام گفت و برادران بلیت تعزیت

تار در راه پیش آمد با وی  
باز گشتم و بنزدیک عثمان  
رضي الله عنه م





کرد و گفت یا امیرالمومنین من بفرمان تو مسلمان شدم و نیت  
کشید و تو مسلم برحق مرا فرمان ده تا بپای این قوم از تو دفع کنم  
عثمان رضی الله عنه و بر آن گفت یا ابوالخیر جمع و اجلس فی بیتک  
حتی یا فی الله سبحانه بلمر و لا حاجة لنا فی اهلک الدمار ای برادر  
زاده من باز بگرد و اندر خانه <sup>بنشین</sup> نسی تا فرمان خداوند عزوجل و  
تقدیر وی سبحانه چه باشد که ما را بخون مرخصی مسلمانان <sup>حاشا</sup>  
ندیت و این علامت تسلیم است در حاک و ورود ببلد در درجه  
خلت همانکه عز و دانتش برافروخت و ابراهیم راصلوات الله علیه  
در بیدار مخفی نهاده جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هلاک من  
حاجقه ابراهیم علیه السلام گفت اما لیک و لا یسوی هیچ حاجت ندانم  
گفت پس از خداوند عزوجل بخواه گفت حبیبی من سوائی علمای <sup>2</sup> بجا  
مرا آن بس که او میداند که بوجه می رسد و او بمن دانست از من  
بمکنیت دانند که صلاح من درجه چیست پس ایجا حسن رضی  
الله عنه بجای جبرئیل بود علیه السلام اما ابراهیم راصلوات  
الله علیه در بیدار بخواه و عثمان رضی الله عنه در بیدار هلاک و  
نجات و انقلب ببقا بود و هلاک را یافتن و ایشان فنا و بقاء را  
در درجه کمال و ولایت نگویند از افاضی العبد عن اوصافه دارد





القباب تمامه يسر امتدادا ين طابقه در بندك مال و حيا و تسليم و  
واحد من در عبارت بوى است رضى الله عنه و بوى بر حقيقت امام  
بر حق است در حقيقت و شريعت و تدبير و دوستى ظاهر است  
و فى تاريخ اسلام العارف ابن محمد بن عبد الله بن سعد بن علي بن زبير  
المهمين الشريفين زاده الله تعالى شرفا اليمنى المعروف باليا فنى  
رحمه الله فى سنة خمس و ثلثين فى اواخر السنة المذكورة حضر المصطفى  
عثمان بن عفان القرشي الاموي رضى الله عنه ليخلع نفسه من الخلافة  
ولم ير الا حاضر بن له الى الوقت الذي اصابته المصيبة فيه وقد  
اخبى عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث قالوا اليواب لمجلا  
عنه رضى الله عنه يستأذن اينده و بنوه بالجنة على بلوى يقصده  
اخرجه البخاري و اخرج مسلم رحمه الله من طرق فان في حديثها  
فقد عفان رضى الله الله هم صبروا له سبحانه المستعان و فى شرح  
السنة باسناد عن ابى موسى الاشعري رضى الله عنه قال كنت مع رسول  
الله صلى الله عليه و آله فى حديقة بنى فلان والباب عن عليك مغلق ومع النبي  
صلى الله عليه وسلم عودتيك به فى الارض اذا استفتح رجلا ففاد  
النبي صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن قيس قلت لبيك يا رسول الله  
فاد عليك السلام فرفاخ الباب و بنوه بالجنة ففتحت

قال لبوابه





الباب فاننا اني بكرا الصديق رضي الله عنه واخبرته فحدثني  
 عن رجل ودخل وسلم فزعله واغلق الباب ثم ذكر عمر بن عثمان  
 رضي الله عنهما وفي اخذ الحديث هذا حديث متفق عليه ثم قال  
 الامام الباقى رحمه الله وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد  
 صعد احد ومعه ابوبكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم فحج بهم النبي  
 احد فليس عليك الايتى وصديق ومنهيدان قال الراوى وهو  
 انى رضي الله عنه اظنه ركز برجله وقال اسكن احد والحديث  
 اخرج البخارى رحمه الله واخرج هذا الحديث البخارى رحمه الله  
 عن محمد بن يار عن يحيى بن سعيد القطان عن ابي سعيد بن ابي  
 عروبة عن قتادة عن ابي رضي الله عنه كذا في شرح السنة وفي  
 برواية سهل بن سعد الساعدي رضي الله عنه وقال في شرح  
 عروبة في روايه احمد بن منصور الرمادي عن عبد الرزاق عن عمر بن  
 ابي حازم عن سهل بن سعد ان حرا دارتج وقال صلى الله عليه وسلم  
 انكيت ما عليك الايتى وصديق ومنهيدان قال الامام الباقى  
 رحمه الله خبر عليه الذي من دعا القبايل واقصموا عليه ذك  
 فقتلوه فيل وكان المتعصبون عليه اربعة الاف والاربع مائتين  
 بمصومين من تنوير الاشرا وقد اشهر عنه رضي الله عنه قال

واخرج في شرح السنة





لا رقيب وكان مائة عبد وقيل اربعماية من اعدائهم <sup>سيفه</sup> <sup>ثوبه</sup> فوهمهم  
 عن وجل فاعمدوا بسبوقهم كلهم الا واحدا منهم فان قالوا حتى قتل  
 وان عليا رضي الله عنه ارسل اليه الحسن رضي الله عنه بما اراد الشرب و  
 قال له ان اخذت ان ابعيك بالنص اتيك فقال رضي الله عنهما لا فاني  
 رايت النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان قالتمهم نصرت عليهم  
 وان لم تقا تل افطرت الليلة عندنا ولنا الحب ان افطر عند رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم وكان رضي الله عنه صائما ولم رضي الله عنه <sup>اروي</sup>  
 وام اروي ام حكيم بنت عبد المطلب الملقبة بالبيضاء وثمة عبد الله بن  
 عبد المطلب فخذة عنان من قبيلاهم عما النبي صلى الله عليه وسلم  
 وبنات ما تخرج من بني آدم ابنتي بني سوا وزوجه النبي صلى الله عليه  
 وسلم ابنته رقية ولم كلنهم رضي الله عنهما ولذلك لقب رضي الله  
 عنهما بندي التودين وجميع ما ذكر عليه المنعصبون اجاب عنه رضي  
 الله عنه ومن مناقب رضي الله عنه حفظ القرآن وكثر تلاوته  
 وقيل له في صلواته وكثر تنكحه وعبارته وليس يحصى فضائل <sup>عنان</sup>  
 وماله رضي الله عنه من المحاسن والاحسان وقيل ايضا في كتاب كنف  
 بحب المحبوب ٢٠ باب القلوب رايت ارضا من امير المؤمنين <sup>عليه</sup> <sup>عليه</sup>  
 رضي الله عنه تفرى ارضه ما تاني لزان خروى قيد درج <sup>وت</sup>





و خزانه هینم بر سر نهاده و وی رضای به همه چهار صد علامت  
گفتند یا امیرالمؤمنین این چه حالت فرمود اربابان احزاب نفسی  
مرا غلامان هستند که این کار کنند و لیکن می خواهم که تن خود را بجز  
کم تا جام خلق و پیران هیچ کار باز نذار و این حکایت صریح است و  
دلیل است بر اینست مذهب ملامت و ترک جاه و شغوفی خلق و دست  
بازداشتن از ریاست ملامت غذای دوستان خوات سبحان  
نزدیکه در آن آثار قبور است و علامت قرب است و ملامت منبر  
اولیاست چنانکه همه خلق بقبور خلق حرم باشند ایشان بر  
خلق حرم باشند در اخبار آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم  
ان جسدی علی السلام از خدایند غر و جل فرمود اولیایی تحت  
قبایلی لا یعرفهم غیری الا اولیایی و هر ملامت را اندر خلوص  
محبت تأثیری عظمت و شرفی تمام و اهل حق مخصوص اند بملا<sup>مت</sup>  
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان ابرامت و رسول صلی الله علیه  
و سلم که مقتدا و مسلم اهل حق بود و پستی و محبان تا برهان حق جفا  
بر روی بیدار بنامد و با محمد و وحی ظلمت زدند و نه نیک نام بود  
و بزرگ و کان صلی الله علیه و سلم قبل النبوة حمید الناس عند  
القوم امیناً لكل واحد و کانوا یسمون محمد الامین جوی خلطت

خلعت





دوستی در وی یوشهید بد و وقع فی هذه الحالة بئلا اسم خلق زبان  
ملاحت در و دراز کردید و گویی گفتند <sup>ساحر</sup> و گویی گفتند کاذب  
و گویی گفتند مجنون و مانند این: انما النافی المحی اشنع فتنه  
و كانوا الناس كما افسار لنا حربا و هكذا حديث المحبة لا ينفعك عن  
المسلم ولكن اجدا الملائكة في هواك الذببة حبا للذكر فليكن في الوهم  
وما زاد عليك من قبح قال تعیم و الحق سبحانه يقول و لقد تعلم انك  
يضيق صدرك بما يقولون فبمع محمد ربك ای استرح من الم ما يقار  
فیک بحسن التنازل علينا و خداوند عز و جل صفت مؤمنان یار  
کرد و گفت ایشان از ملاحت کشتگان نفرسند و لا یخافون الموت  
لا یم ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل الواسع و علم و سنت  
خداوند عز و جل چنین رفت است که هر که حدیث وی کند عالم را  
بحول ملاحت کنند و مژگی گردانند و سر و پیکر از مشغول و کشتن  
ملاحت ایشان نگاه داریم و این غیرت حق باشد سبحانه که در  
خود را از ملاحظه غیر نگاه داریم تا چشم کو بر جمیع حال ایشان نیفتد  
و بیز از هدایت ایشان مرا ایشان نگاه داریم تا جمیع خود نه بیند  
و بخود معجب نشوند و بافت عجب و تکریم افند پس خلق  
را بر ایشان کاشته است تا زبان ملاحت بر ایشان دراز کنند و نفس





لایم را در ایشان مرکب کرد تا مر ایشان را بر هر چه می کنند ملامت  
 میکند اگر بدی کنند بتریدی و اگر نیکی کنند بر تقصیر خداوند  
 عز و علا بفضل خود راه عجب و کبر برد و ستان خود در بیت <sup>تایم</sup> نایم  
 شان اگر چه نیکی بود خلق نه بیندیدند از آنج بحقیقت نه دیدند  
 و اصل عجب از جام خلق و مدح ایشان خیزد و مجاهد و ستان  
 اگر چه بسیار بود ایشان انداز خود و قوه خود نادیدند و مر خود  
 را نپنداشتند تا از عجب محفوظ بودند و این اصلی قوی است اندر  
 خدای عز و جل که هیچ آفت و حجاب نیست اندر این طریقت صعبه  
 از آنکه کسی بخورد معی شود و چون کردار بند خلق را سبند افتد  
 و وی را مدح گوید و وی خود را شایسته دانند عجب شود پس  
 آنکه بیندیده حق سبحانه بود خلق او را نه بیندند و آنکه گفته  
 خود بود حق سبحانه و هرگز نینداید پس ملائکه فتور کردند و  
 خود را بیندید چون بیندیده حق نبود پس ملائکه را و لعنت  
 بار آورد و اسم علاء السلام ملائکه نپندیدند و گفتند الحق  
 فیها من یمندها و وی خود را نپندید بد گفت ربنا ظلمنا انفسنا  
 چون بیندیده حق بود فرمود فنی و لم یخده عزمانا بیندیده  
 وی خود را و ناپسندید ملائکه و بر رحمت بار آورد تا خلق عالم





بدانند که مقبول مامی و خلق باشد و مقبول خلق مهور مباد  
لاجرم ملائمت خلق غذای دوستان حق است از آنکه اندر آن آثار  
قبول حق سبحانه و کرمی از نشاخ قدس است و هر چه طریق ملائمت  
میبرد اند اما ملائمت بر سه وجه باشد یکی راست رفتن و تکر  
فصد کردن و سبوم ترک کردن و صورت ملائمت راست رفتن  
آن بود که یکی معاملات دین مراعات میکند و خلق او را اندر آن  
ملائمت میکند و این راه خلق باشد اندر مؤمنی از جمله فایز و صو  
ملائمت فصد کردن آن بود که کسی را جبه بسیار در میان خلق پیدا  
آید و اندر میان ایشان نشان کرد و او را بجای میل کند و طاعت در آن  
آورد و خود ندارد خود را از خلق فایز کرده اند و بحق سبحانه مقبول  
سازد بتکلف ملائمت خلق گیرد در چیزی که شرع را زیان ندارد  
و خلق از وی نفرت آرند و این راه او بود اندر خلق و خلق از وی  
فایز و صورت ملائمت ترک کردن آن بود که یکی را کفر و ضلالت  
طبیعی که بیان کرد تا بتدریج شریعت و متابعت کوید این طریقت  
ملائمت است و این راه او بود اندر او این ضلالتی بود واضح و آفتاب  
ظاهر و از بایره اسلام بیرون اما آن طریق وی راست رفتن بود و  
ناورزدیک نفاق و بد از ملائمت خلق با او نباشد و اندر همه





منه انفسه الى حرم الله تعالى اما لولادة  
او سکنابه والمشتهر بهذا الانشا  
ابوطاهر احمد و من شيخان بکن  
فرعانة و تیره و دراهم  
امام

احوال پیر سرشته خود باشد شیخ ابوطاهر حرّی رحمه  
الله روزی برخی نشسته بود و در بار آخری رفت مریدی از روی  
عنان گرفت بود یکی آواز داد که این پیر زندیق آمده آن مرید چون  
این سخن بشنید از غیرت ارادت خود مقتدر خم ان مرد کرد اهل بازار  
بشوریدند شیخ مرید را گفت اگر خاموش باشی من ترا چیزی اموزم  
که ازین سخن باز مریدی خاموش شد چون بجا افتاد باز رفتند  
شیخ این مرید را گفت ان صندوق بسیار بسیار دانه از وی ناله ها  
بیرون کرد که هر کسی فرستاده اند در یکی مخاطبه شیخ امام و در  
یکی و در یکی السیخ الحرمی و مانند این و گفت هر کسی بر حسب اعتقاد  
خود سخن مرا بقی نهاده اند اگر بیچاره و نیز بر حسب اعتقاد خود  
سخنی گفت این همه خصومت چرا و ما آنکه طریقتی قصد باشند  
در ملالت و ترک جاه و مغفرت خلق و دست برداشتن از ریاست  
چنان بود که از شیخ ابو یزید رحمه الله می آید که از حجازی آمد در شهری  
اول از آن او که بایزید آمد مردم شهر جمله یی و از رفتن تا با کرام  
و پیران شهر در آمدند وی بداعات ایشان مغفرت داشت و از خویشان  
باز می ماند و منفرق خلط گشت چون بسیار در آمد فرعی از استیمن  
بیرون آورد و خوردن و در رمضان بود جمله از وی بر کشیدند و بدو

مخاطبه شیخ زاهد

باز رفتند



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تبریز



ننها گداستن مردی باوی بود و پراگفت بدیدی يك مساله از تربیت  
کار بستم همه خلق مراد کردند و صاحب کتاب گفت المحرر بنیج علی  
بن عثمان رحمه الله می گوید در آن زمان ملالت و غلی میبایست که  
مخلاف عادت اکنون اگر کسی خواهد که مراد منافق و مراشی خوانند  
کو در رکعت نماز تطوع در آن بکن و اما آنکه طریقتی بزرگ باشد و مختلف  
شریعت چیزی بردست کرد و مقصودش از مراد فساد خلق ایشان بود  
این ضلالتی بود واضح و کاری اندازد اسلام بیرون و شیخ اهل  
ملالت که بواسطه حمد و ثناء از ملالت فرمود که آن بر خلق دشوار  
بسیار است از پیر سید محمد از ملالت فرمود که آن بر خلق دشوار  
است اما طرفی بگویم رجاء المرجئ و خوف القدریه بهیچ چیز این  
طبع این از هر کس مخلوقند تقای نفوس بر آنرا نکرده که بجاء خلق و  
انوار خود کسی بستود وی جان و دین بدو دهد و از خدای تقای  
بدو باز ماند هر چند الفت از خلق گسسته نرود بجز بپوسته  
نرود بآلج روی همه خلق عالم بدان بود اهل ملالت را نیست بدان  
باشد هم ایشان خلاف رسوم بود بر همت ایشان خلاف هم چنین  
بر منصور رحمه الله میرسیدند که من الصوفی قان و حدانی الله  
طالب زاد و حفظ بدین آید یکی خطر حجاب خلق و یکی فعلی که خلق





بآن فعل بنده کار کرده و زبان ملائمت در دهر و دراز کنند بین  
 ملائمتی باید که تخت خصومت دینوی و اخروی و از خلق <sup>منقطع</sup>  
 کند بالجنه و بر او کوبند و مرجات در او فعلی کند که آن شوق در شربت  
 نه کبیر باشد و به صغیر و در حقیقت دوستی هیچ چیز خوشتر  
 از ملائمت دوستی نیست زیرا که دوست باید دوست <sup>باشد</sup> از نیاز  
 و غیله را بد و دوست خطر نباشد و مخصوص اند این طایفه از غلبه  
 با اختیار ملائمت از برای سلامت در هیچ کس از خلائق را این صراحت  
 نیست بجز گروهی از این امت که سالکان طریقت انقطاع در باشد  
 و چون از خلق در گسته شد حدیث هیچ خلق ندیده و نکرده و در  
 ازین مردم و معنی مرد و قبول خلق فارغ باشد و صحابه رضی الله  
 عنهم اجمعین از مهاجرین و انصارین سابقین الاولین و الذین  
 اتبعوهم بالحق رضی الله عنهم اجمعین ایما و لیا و الله اند و پیش  
 رویشان در معاملات و قله ایشان در اندکس و قواد ایشان در  
 احوال از پس انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و قال الشیخ العالم  
 العارف ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلی النیسابوری  
 رحمه الله فی رسالته سالنی ان ابین لك طرفاً من طرق اهل الملکة  
 و اخلاقهم و احوالهم فالذین لفتوا بالملائمة هم الذین نزلت الله تعالی





بواطنهم بأنواع الكرامات من القرب والذلف والانس والانساق  
 وغار الحق سبحانه عليهم ان يجعلهم مكنونين للخلق فظهر للخلق  
 منهم ظواهرهم التي هي في معنى الاختراق ليسلم لهم حالهم مع الحق سبحانه  
 وهذا من <sup>الاستي</sup> الاحرار ان لا يوزنوا بواطن على الظاهر وهذا شبيهه <sup>الباطن</sup>  
 بحاج النبي صلى الله عليه وسلم لما نفع الى الملاذ <sup>الاعلى</sup> من القرب و  
 الدنو فكان قاب قوسين وانى مرجع الى الخلق وتكلم معهم في <sup>حاج</sup> الا  
 الظاهر ولم يؤثر من حال الدنو والقرب على ظلمه شيء وحاش  
 الصوفية وهم الذين يظهر عليهم انوار سرهم شبيه بحاج موسى عليه  
 السلام لم يطق احد النظر الى وجهه بعد ما كلمه الله عز وجل ومن  
 اصوات اهل الملازمة ما قال <sup>ابو عبد الله</sup> بن المبارك رحمه الله حين سئل  
 عن اهل الملازمة هم قوم لم يكن لهم في الظاهر مرة للخلق ولا لهم في <sup>ظنهم</sup>  
 دعوى مع الله سبحانه وسرهم الذي بينهم وبين الله عز وجل لا يطع  
 عليه اقاربهم ولا قلوبهم وقا بعضهم طريق الملائكة اظهار مقام  
 التفرقة للخلق والتحقق <sup>بغير</sup> الجمع مع الحق سبحانه ومن صوفهم فضلا للحق  
 وترك انقضاء الحشوف ومن صوفهم ان الغفلة هي التي اطلقت الخلق  
 النظر الى افعالهم واحوالهم ومن صوفهم ترك الانتصار للنفس والانساق  
 لها وبذلك النفس لمن ينفها وقا <sup>ابو القاسم</sup> حنين ساه عبدالله الحجام أبو صالح

منازل





محمد بن الكلب النعم الكلب فلان تدعى عبد الله الحجام احب الي من يدعى  
 عبد الله الزاهد او عبد الله العارف وكان ابو حنيفة رحمه الله اذا دخل  
 البيت يلبس المرقع والصوف وغير ذلك من قبل النوم واذا خرج  
 الى الناس خرج اليهم بزي اهل السوق ومن اصولهم انهم اذا راوا لانفسهم  
 اجاب دعوة حزنا واستوحشوا وقالوا هلا مكر واستدراج ومن اصولهم  
 في الفراسة ان الانسان يجب ان يتقى من فراسة المؤمنين فيه ولا يدعى  
 لنفسه فراسة لان النبي صلى الله عليه وسلم اتفقوا فراسة المؤمن ومن  
 يتقى فراسة الغيبة كيف يدعى لنفسه فراسة وقالوا يجب عليك ان  
 تظهر الغنى ولا تستفد اياهم حيوتك فاذا مات اظهر فقرك بيتك  
 بعد موتك ومن اصولهم مخالفة النفس في جميع الاحوال وقال ابو  
 يزيد البطاني رحمه الله الحق يقنون ان الطريق الله تعالى اشهر  
 من الشمس ولبين منها واما سواها من سجاها ان يفتح على الطريق  
 اليه ولو جعله راس يوقو كذلك كانت سادة شحات يختم كلما كان  
 حالهم مع الله تعالى اصح واعلى كانوا اكثر تواضعا واشد لزما باحوالهم  
 وانفسهم وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله في معرفة منزل الملك  
 من الحضرة المحمدية صلى الله عليه وسلم واني بكر الصديق رضي الله عنه  
 ومن حقق به من الشيوخ حلفاء القصار وابو سعيد الخزاز وابو يزيد

اتقوا





البطلاني رحمه الله فالملازمة لا يتميزون عن المؤمنين بحالة زائدة  
 يعرفون بها يمتنون في الأسواق ويتكلمون مع الناس لا يجر أحد من خلق الله  
 واحد منهم بغير عن العامة بشي زائد على عمل مفروض أو سنة معتدا  
 في العامة وقد انفردوا مع الله سبحانه لا يخين لا يتزلزلون عن عبودتهم  
 مع الله طرفه عين لا يعرفون للربانية <sup>طعما</sup> طعما باستيلاء الربوبية على  
 قلوبهم وقد تم تحتها فتكلم الله سبحانه بالموطن وما يستحق من الأمان  
 والأحوال وهم يعلمون كل موطن بما يستحق وهم رفع الدرجات  
 جميع المنازل والوالات سبحانه قد اجتب عن الخلق في الدنيا وهم  
 الخواص واجتبوا عن الخلق بحجاب سيدهم فإذا كان في الدنيا الخواص  
 وعجلى الحق سبحانه ظهر من آد هناك بظهور سيدهم عز وجل والصفة  
 متميزون عند العلم بالتعالي وخرف العوايد من الكلام على الخواص  
 واجابة الدعاء وكل حرف عاد لا يتواشون من اظهار شي ما يورى في  
 معرفة الناس بغيرهم الله من الله عز وجل فانهم لا يتواشون في زعمهم  
 الا الله عز وجل وهذا الحاد الذي هم فيه قليل السلام من المكنون لا يتلج  
 والملازمة لا يتميزون عن أحد فالشريعة كلها هي احوال الملازمة لها <sup>فالملازمة</sup>  
 العلم الصحيح فهم الطبقة العليا وسلات الطريقة المنلى وهم  
 اليد البيضاء في علم الموطن واعلمها وهم علم المؤمنين واداء الحقوق

فهم من خلف الحجاب لا يشهدون  
 في الخلق سوى سيدهم

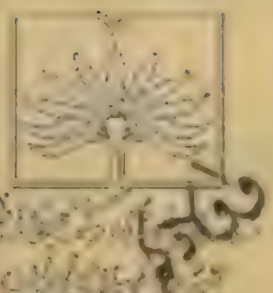








وَلَا كَانَ أَهْلُكَ وَوَلَدُكَ مِنْ <sup>اعداؤ</sup> ~~وَلَدِ~~ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا هُمْ وَشَفَاكَ  
لَا عَدَاوَةَ سِجَّانَ بَعْنِي نَكَرْتُ أَشَقْلُ أَهْلًا وَوَلَدًا مَعَهُمْ فَرِيضًا  
خود نکرانی که اگر ایشان از دوستان خدایند عَزَّ وَجَلَّ خداوند  
عَزَّ وَجَلَّ دوستان خود را ضایع نکند و اگر ایشان از دشمنان خدایند  
آنند اندوه دشمنان خداوند چرادر و تعلق این ساله با انقطاع  
در بود از دون حق جل جلاله هرگاه که یقین تو صادق بود که  
وی خود بندگان را چنانکه خواهد میدرد موسی صلوات الله علیه  
فرزند شعیب علیه الصلوة برحالی که هرگاه صعبتر بگذشت  
و بخداوند سجده تسلیم کرد و ابراهیم هاجر و اسمعیل را علیهم  
الصلوة والسلام برداشت و بپای غیری ذریع برود و بخداوند  
سجده تسلیم کرد انبیاء علیهم السلام اهل و اولاد را اگر مشغول خود  
نشدند و همانند حق سجده بپای تا بتسلیم امور بخداوند  
عز و علا مراد و وجهانی بپایند انهم اندر جاری مری و در معنی  
سخن امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام بنظم گفته اند فرزند  
بند ایت خدا را غش بخور آن نیستی که به ز خدا بند بروری  
که مقبل است کج سعادت از آن اوست و مدبر است رنج زیادت  
جه می بری وقار جعفر الصادق علیه الصلوة و السلام فی قوله تعالی ائمة المومنین





۲۹۱  
و اولاد کم فتنه و الله عنده اجر عظیم اموالکم فتنه لا شئفاکم  
بجمعها من غیر وجهها و وضعها فی غیر املاها و اولادکم فتنه <sup>بها</sup> شئفاکم  
باصلاحهم فتنه و انتم و لا یصلحون کذا فی حقایق السلی رحمة  
الله ثم قاری کتاب کشف المحجوب و مانند ابن سخن امیر المؤمنین  
علی رضوان الله علیه انت که سابی ازویر رسید که یا کبر ترین کسها  
جیت فرمود غنا القلب بالله سبحانه یعنی هر که بخداوند سبحانه  
تواند باشد نیستی دنیا و بلاد و رویش نکند و بهشتی دنیا مانند آن  
نقص و درین معنی نیز گفت اند خاکش بر سر کنین سر می زند  
بر جای ماند و نرجالی اندیشند الله تعالی نیستی چه دامن گیرد  
انکه هستی خدای اندیشند ثم قاری کتاب کشف المحجوب و حقیقت  
ابن سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بفقرو صفوت باز کرد  
و اهل طریقت افتدال حضرت او کنند در معنی فقر و صفوت و تحریر  
از معلوم دنیا و نظر بتقدیر حق سبحانه و در حقایق عبارت  
و در دقایق اشارت افتدال حضرت او کنند و لطایف کلام او رضی  
الله عنه پیش از آن است که بعد در آید اما از حقایق فقر و صفوت  
شما گفته اید بدانکه درویشی درین راه مرتبتی عظیم است و در <sup>و نشان</sup>  
را خطری بزرگ چنانکه خداوند عز و جل فرمود للفقراء الذین احروا





فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْآيَةُ نَفَقَ لَمْ يَخْذُ وَفَاسَتْ وَالْمَعْنَى اَعْمَلُوا لِلْفُقَرَاءِ وَاجْعَلُوا  
مِنْ نَفَقَتِكُمْ لِلْفُقَرَاءِ اَوِ الصَّدَقَاتِ الَّتِي سَبَقَ ذِكْرُهَا لِلْفُقَرَاءِ وَقِيلَ  
تَقْدِيرُهُ لِلْفُقَرَاءِ بِالَّذِينَ صَفَرْتُمْ كَذَا حَقٌّ وَاجِبٌ بِدَمِئِكُمْ لِحُجَّةِ نَفَقَةٍ  
يَكُونُ مَرْفُوعًا اِنَّ اَنْ كُنْتُمْ بَارِئِينَ مِنْهُ شَدَّ اَنْتُمْ دَرَاهِمَ خَدَايَ عَزَوِ  
جَلَّ جِهَادُ اَيْ اِنْ اَنْتُمْ حَبَسْتُمْ كَرِهْتُمْ اَيْ وَبَكَارِي مَشْفُورَةٍ غَنِيَتُكُمْ بِحَبْسِ  
اَيْ بَرَاءِي جِهَادٍ اَحْصَرْتُمْ الْجِهَادَ عَنِ الضَّرْبِ فِي الْاَرْضِ لِلْكَيْبِ حَبَسُوا  
اَنْفُسَهُمْ عَلَى الْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اَيْ لَا يَسْتَطِيعُونَ الضَّرْبَ فِي الْاَرْضِ  
فَيُتَوَانَدُ رَفَقَتُهُمْ فِي اَرْضِهِمْ بِرَأْيِ كَيْفَتِهِمْ خُودَهُمْ وَقَدْ كَرِهْتُمْ اَنْتُمْ اَنْ  
يُجَنَّبَ رَحْمَتِي اَيْ صَادِقُ اَنْتُمْ مِمَّنْ اَحْلَتْ قَتْلَهُ رَحْمَتِي اَيْ عَنْهُ جَسُوا  
اَنْفُسَهُمْ لِلْفُزُوْا وَحَبَسَهُمْ اَنْفُسَهُمْ عَنِ الْفُزُوْا بِحَبْسِ الْفُضْلِ الْبَلْخِي رَحِمَهُ  
اللَّهُ مِنْهُمْ اَعْلَوْهُمْ عَنْ رَفْعِ حَوَالِيهِمْ اِلَّا اِلَى سَيِّدِهِمْ وَمَوْلَاهُمْ  
حَلَّ وَعَلَا وَقِيلَ يَسْتَفْعُونَ بِعِلْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِهِمْ عَنِ السَّوَادِ وَهُوَ  
اَوْ اَحْوَالُ الرِّضَا وَقَوَامِعُ اَيْ بِهِمْ فَلَمْ يَرْجِعُوا مِنْهُ اِلَّا غَيْرَ سَعْدٍ  
بِالنَّسَبِ رَحْمَتِي اَيْ عَنْهُ كَوَيْدُ اَيْ خَفِيَّ اَيْ كَسَانِي بُوَدَنْدُ كَيْدُ رَحْمَتِي  
جَوَاحَتِ بَايْشَانِ رَسِيدُ بُوَدَانِ مَرُوضُ وَجَوَاحَتِ نَمِيْنُو اَنْتُمْ  
بِكَيْ مَشْفُورَةٍ وَفِيْلَهُمْ مَهْجَرُ قَرِيْبٍ اَيْ بِنِصْبِ رَحْمَتِي اَيْ  
عَنْهَا عَلَيْنِ بِرَحْمَتِي كُنْ اَنْتُمْ مِنْ نَفَقَةِ الْخَلْقِ هَلْكَ وَمِنْ دَجْعِ اِلَى الْخَلْقِ





ملک و خلق دست او از دنیا غافل آن بود که هر چه داشت از مار  
 و منار حمله بلاد و کلبی در پیونشید حضرت رسول صلی الله علیه  
 وسلم فرمود ما خلقت لعیالک از مار خود مرعیار خود راجه  
 گذاشتی گفت الله و رسوله دو خزینه بی نهایت و دو گنج بی غایت  
 یکی محبت خداوند عز و جل و دیگری متابعت رسول و صلوات الله  
 علیه وسلم و مثنی این طریقت رحیم الله گفته اند لیس الصفاء  
 من صفات البشر لان البشر ممد و المدبر و الخلق من کبر انشاء  
 تشریت است ممد در جزیر کثرت و بشر را از کثر کثرت  
 و گفته اند ضیاء الشمس و القمر اذا اشتراکا عروج من صفات بلج  
 و التوحید اذا اشتکا نومه و افتاب راجه معکله بود لاجه که نور  
 محبت و توحید حضرت جبار باشد جل ذکره اما در دنیا هیچ نوری  
 نیست ظاهر تر ازین و نور در سلطان افتاب و ماه آسمان را  
 بینند و در بنود توحید و محبت مر عرش لا بینند و در دنیا بختی  
 مطلع شود و جمله مثنی رحیم الله مجتمع اند بلک که چون بسته  
 از بنده مقامات بسته شود و از کثر احوال خالی گردد و از محل  
 قلوبین و تغیر ازاد شود و برهما احوال محمود موصوف گردد و  
 در جمیع اوصاف جدا در جمیع صفت محمود بنور و مرزانه بینند <sup>بلک</sup>





مجبب نشود حالش از درك تنقوس غایب شود و درو زکارش از  
صرف ظنون منز کدد نزد کالو خ نزد وی یکسان شود و این  
بر خلاق دستور بود از حفظ احکام تکلیف بروی آسان کرد و صوفی  
نامیت مر کماله و ولایت محققان اولیا را بدین نام خوانند  
و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف گویند و متلیخ این لقب  
را در همه عالم درین معنی روم بسیار است و کلیت انزال حاصل نتوان  
کرد ابو الحسن نوری رحمه الله فرمود پس المتصوف رسوم و لاعلمها  
ولکنه اخلاق اگر رسوم بودی عبادت حاصل شدی و اگر علوم  
بودی بتعلم بدست آمدی و لیکن اخلاق است و فرو میان رسوم  
و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بیکلاف اسباب چنانکه ظالم بخل  
بالحزن بود و فعل از معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود بیکلاف و ظاهر  
موفق بالحزن بود و باطن از دعوی خالی و ابو الحسن قوننجی رحمه  
فرمود المتصوف صار اسما و لا حقیقة وقد کان حقیقه و لا اسم  
تصوف امر و نه نامی است بی حقیقت و پیش ازین در وقت صحابه  
و سلف رضی الله عنهم حقیقتی بود بی نلم یعنی معاملات معروف  
بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملات مجهول  
و الله سبحانه المستعان قالوا فی الفرق بین المقام و الفکیس مقام علی





عبادت اذا قامت طالب براد حق و مطلوب بشده اجتهاد  
و صحت نیت و تمکین هم اهل الصفة من الصحابة رضی الله عنهم  
كانوا يدرسون القرآن بالليل و يرخصون النوى بالنهار و يغزوه  
مع كل سربة و في معالم التنزيل للشمس بحی السه ابی محمد البغوی  
رحمه الله هم المهاجرون کان نجر من اربع مایه رجل لم یکن لهم  
ساکن بالمدينة و لا عتایر کانوا فی المجد یعلمون القرآن باللیل  
و یرخصون النوى بالنهار و کانوا یخرجون فی کل سربة و هم اصحاب  
الصفة و کان من عند فضل انهم به اذا امی حت الله علیهم  
الناس اصحاب صفة مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم جهات  
صد کسی بود ندان مهاجران و زیتر در مدینه ایشان مسکنی نبود  
و اقربا و عتایر نداشتند مسکن ایشان صفت مسجد بود شبان  
ی سوختند و روز دانه خرمای گرفتند و چیزی کی از قوت بان حاصل  
ی کردند هرگاه که لشکر اسلام بر نشستی ایشان بود بیکان سبقت  
کردندی اگر کسی در شام فضل طعم بودی بر ایشان میفرستادی  
و کان صلی الله علیه و سلم یستفتح بعبا لک المهاجرین رسول الله  
صلی الله علیه و سلم در حرب با ایشان نصرت طلب میکرد در حرم  
می آید تا تو هم بینی بیک که بصدر رجان مانند روزی رسول الله





مولى الله عليه وسلم برایشان رسید فقر و فاقه و طیب قلوب  
ایشان در جهان شتک دیدند و بشارت مرثیای احوال  
صفاه که از امت من برین نعت و صفت بود که شما بیدار خفا  
خود از رفقا من بود در جنت بحسبهم الجاهل اغنیاء من یعقبن  
بندهم ایشان را نادان بجا ایشان توانگران از نعت نیاری و  
خویشین داری و ترك سواد و استغنا از هر دم و نذر از طمع بفرم  
بسم الله شناسی بنایان ایشان یعنی ذری روی و  
خشکی لب و ثبات هیئت و تخشع و تواضع نرفد بنور جباهم  
و عبایه سخاوتهم و استغناهم و احوال و صرفا و قلمهم فی العباد  
و طیب قلوبهم و حسن حالهم و بشانهم و جوهرهم و نور اسرارهم  
و جوانان و احوالهم فی ملکوت بهم عزوجل و فرجهم بفرم بفرم  
و غیرهم علی فقرهم و ملازمه یله و استقامه احوالهم عند  
مواد البلاد علیهم و انبیا را مملوک مع الحاجة الیه و استبشار  
قلوبهم و انکار فقرهم انهم عرفا و فقره اهل الله لا یعرفهم الله  
و من هو بهم و آن لبس علی سرهم ذره من لایات الاغیار و انهم  
وقفوا نفوسهم و جلسوا علی طاعة الله عزوجل و قلوبهم علی معرفت  
و اولیاهم علی محبت و اسرارهم علی رویت و مشاهدت سبحانه





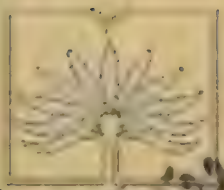
هم اغنياء في الظن وامثال الناس افتقار الى الله عز وجل واستغناؤه  
به في الباطن ولا يسلون الناس الخاف الا الخاف لا يحج وهو الذي  
وان لا يفرق الابن يعطيه من قوتهم لحفني من فضل الحاء وهم  
اي عطائي من فضل ما عنده والخاف كل ثوب تقطبت به وعليه  
ملحقة والخاف والخفة ثوبا والخف والخف به والخف ومن المجاز  
الحق السائل اذا شمل بسؤاله وهو مستغني عنه ولا حفت فلا تال<sup>نمت</sup>  
ولحفني فضل الحاف اي عطائي فضل عطائه وعن النبي صلى الله  
عليه وسلم ان الله تعالى يحب العبي المتقشف ويغض البذخ السائل  
المحتاج المحقق حق تعالى فقير شرماء يرد يارزفت نیازد وفت  
ميدرد و دشمن ميدرد دراز زبان بسیار خواهنده الحاج کنند  
الابالون الناس الخافا خواهنده از مردم مان جبري بالحاج واكر  
خواهند بلطف خواهند و بفرغ نه بصرح ومعناه انهم اذا سألوا  
سألا بلسان لطف ولم يلجئوا قبل في السؤال والخاف جميعا كقوله  
على احب لا يهتدي بنا ويريد في المنار والاهتداء به اكثر من  
وامل تحقيق كنت اندامه في سوانست والحاج والمعنى ليس لهم  
سوان فيقع فيه الخاف اي الحاج والحاج فلا يسلون الناس  
لانهم فان من التقشف من العفة وعزرك السوان يقال عن

الاحباب الطرق الواضح  
وهو فاعل محقق  
نقول منه الحجة بالحجة  
اذا او طلبة وترقية  
صالح





الشيء إذا كف عنه ولا عز وجل قال يعرفهم بسيماهم ولو كانت  
الملائكة من شأنهم ملكا كانت حاجته إلى معرفتهم بالعلامة اللهم إلا بقا  
أن الملائكة أئمة السوار على القروض والتقدير ومن ثم جاد في  
التفسير الأول بأن التي لك والحاف مفعول من أجله أو منصوب على  
المصدر لأن السوار بالحاف نوع منه أو على الحاد وقار الجنيح  
كلت الستم عن سوار من يملك الملك فكيف من لا يملكها وقار  
الاسم الفخري رحمه الله ليت تلك السيماء ما يلوح للبر بلك سجلا  
تذكرها والبصير لا شرف عليهم الابن واحد وان جرى منهم  
من الخلق سوار بدو الخاف فتلك صيانة لهم وسنرفقتهم  
ليك عظم الخلق بعين السوار وليس على سرهم ذرة من اليتيم  
للاغباء وما تنفقوا من خير على ما انفقتم عنيا كان اوفيق قال الله  
به عليم بأن ذلك الاتفاق له اول غير فيجاء بحسبه بر درويش  
راد به خلاوند عز وجل مرتبة عظيم است ودرويش از نزد  
خلاوند عز وجل خطري بزرگ است ودرويش صلى الله عليه وسلم  
فراختيار کرد و نیز فرمود ان الله تعالى يقول يوم القيمة اذا نفي  
احبائي فيقول الملائكة من احباؤك فيقول الله تعالى فخرهم المسلمين  
وما نديهم فضيلت فخر الانبياء واحاديث بسيار است ودر





وقت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم ففراهم باین بودند انانك  
اندر حکم ادب عبودیت و صحت متابعت پیغامبر صلی الله علیه  
وسلم نشسته بودند اندر سجده وی و از اشغال جمله اعراض کرده  
و ترك معارضه گفته و خداوند تعالی را ببلند روزی خود باور  
داشته و توکل بروی کرده پس خداوند عزوجل فقر را مرتبتی دانست  
است و فقر را بان درجه مخصوص گردانید تا بترك اسباب ظلمی  
و باطنی گفته اند و بکلیت بمشیت رجوع کرده تا فقر ایشان فخر  
ایشان شد اما فقر را بر سمیت و حقیقی آنکه رسم دید بارسم بسیار  
امید و چون مراد نیافت از حقیقت برسد و آنک حقیقت یافت  
روی از موجودات بتافت و بفناء کل در رویت کل بقاء کل بقا  
من لم يعرف سوی رسمه لم یسمع سوی اسمه پس فقیران آن باشند  
که مبتی اسباب غنی نگردند و بتبی اسباب سبب احتیاج او نشود  
وجود و عدم آن نزد او یکسان بود و اگر از بتبی حزم تر بود و بیا  
از انك متلیف قدس الله ارواحهم گفته اند هر چند در رویش بدست  
ننگ تر بود روا بود که حاکم بروی کشان تر بود و جوهر معلوم  
در رویش را شوم بود هیچ چیز را در بند نکند الا بیان مقلد در  
بند شود و بهما متلیف دنیا و متلیف باشد از رضا و در حدیث





است الفقر عن اهل جیزی که اهل را عز بودند نا اهل را از بود و  
فراقت که فقر محفوظ الجوارح بود از نزل و محفوظ الحار از خلل زلزله  
نه بر نفس زلت و معصیت هر دونه بر حالت خلل و آفت گذرد ظاهرش  
مستغرق نعم ظاهر و باطنش منبع نعم باطن نشو و حافی و دلش  
ربانی و خلق را بد و حوائت و آدم را بد و نسبت نمائند از حوائت  
خلق و نسبت آدم فقیر باشند و بملك این عالم غنی نکرد و کوفتی  
در پله تا نزدی فقر به بر پله نسجد و يك نفس فقیر در هر دو عالم  
نکجد و خلق گریه اند مشایخ این قصه رحیم الله در فقر و غنا  
تا کلام طرافاضل است از یحیی بن معاذ رازی و احمد بن ابی الحواری  
و حارث محاسبی و ابوالعباس بن عطاء و زبیم و ابوالحسن بن شمعون  
و از مشایخ از شیخ المشایخ شیخ ابوسعید ابوالخیر رحیم الله بنفوس  
که غنا فاضل از فقر است غنا صفت حوائت سحانه و فقر بر روی  
روان باشد و در حقیقت غنا و حق سحانه باقیست بسزا و خلق نامی است  
مستحق آن نام نباشد و فقر مر خلق را نامی است بسزا و بر حق سحانه  
روان باشد و آنکه بجهان هر کسی را غنی خوانند نه جنان بود که غنی  
بر حقیقت بود غنا ما بوجود اسباب بود و وی سحانه سبب  
الاسباب است و غنا وی را سبب نیست غنا حق سحانه آنست که





که ویراییم کس نیاز نیست و هر جا خواهد شد راد دفع نیست <sup>همیشه</sup>  
باین صفت بود و باشد و غنا و خلق منازد معینی است یا وجود  
سرنی یا رسن آفتی یا آرام بنشاندی و این جمله حدوث و تغیر  
بود و سر نهاییه طلب و محتر و موضع عجز و تذلل پس اسم غنا بنده  
و مجاز بود و حق را سبحانه حقیقت قاریه غر و جل یا ایها الناس  
انتم الفقراء <sup>الی</sup> الله نیز فرمود و الله الغنی و انتم الفقراء الی الله بر نعمت  
شکر فرمود و شکر را سبب زیادت نعمت گردانید و بر فقر صبر  
فرمود و صبر را زیادت قربت گردانید و گفت آن الله مع الصائرين  
و غنا که مشایخ رحمهم الله مراد فضل بهد بر فقر نه این باشد  
که عوام مراد از غنا گویند علوم کثرت دنیا و یافتن کام و مراد را  
غنا خوانند غنا نزد عوام یافت نعمت بود و نزد اهل حقیقت  
یافت نعم و شیخ ابوسعید قدس الله روحه فرمود الفقراء هو  
الغنا بالله و مراد شایسته کشف ابدی باشد بمنامدت گوئیم  
مکاشف ممکن الحجاب باشد و اگر صاحب مشاهدت را محجوب گردانند  
محتاج منامدت <sup>شد</sup> و چون احتیاج آمد اسم غنا ساقط شد غنی  
نمجد و نند غر و جل قایم الصفت و ثابته مراد باشد و با افا  
مراد و اثبات اوصاف آیه غنا درست نباید که عین خود

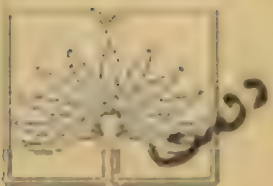




عنی

صفت خود غنا  
نباشد

مرغبار اقبال نیست از آنکه وجود حقین نیاز و علامت وجود حقین  
احتیاج بسی باقی الصفة غنا نباشد و فانی الصفة مرهیم اسم را  
نمایسته نباشد بسی لغنی من اعتنا الله عز وجل بسی قامت بخود  
صحت بشریت بود و قامت بحق سبحانه محو صفت غنا در حقیقت  
بر هتاد صفت در هست نیاید که بقا صفت محل علت بود و موجب  
آفت و فنا در حقیقت خود نباشد زیرا که هر که بخود باقی نبود آنرا  
نمای نبود بسی غنا از فنا در صفت باید و چون کافی شد محل اسم  
اسم ماقط شد برین کسر اسم فقر افتد و نه اسم غنا و باز جمله  
مناجی رحیم الله و بیشتر از علوم فضل دهند فقر را بر غنا از آن  
که کتاب و سنت فضل بفقر ناطق است و بیشتر از اقامت برین  
بحق و در حکایت یافسیم که روزی میلان حنید و ابن عطار رحمه  
رحمهما الله ابن مساله می رفت بر عطار رحیم الله دلیل آورد بر آن  
که اغنیاء فضل تر اند که بانیان بقیامت حساب کند و حساب  
شوند کلام بیواسطه باشد در محل عتاب و عتاب از زو  
بداوست باشد و شیخ جنید رحمه الله فرمود اگر با غنیاء حساب  
کند از دویشان عذر خواهد و عذر فضل از عتاب و ایضا الطیفه  
عجاست گوئیم در تحقیق محبت عذر یکا نگی بود و عتاب مخالفت در





دوست و در تحقیق دوستی نه دوست از دست چیزی طلبد و  
نه دوست فرمان دوست را ضایع کند و بیکر گفته اند ظلم من سی  
ابن اتم امیرا و قدس له دبه عز وجل فقیرا و در حقیقت فقر سلیمان  
چون غنا سلیمان بود ایوب علیه السلام در شدت صبرش گفت  
نعم العبد و سلیمان علیه السلام در استقامت ملکی فرمودم  
العبد چون رضا رحمان جلز که حاصل شد فقر سلیمان را چون غنا  
سلیمان گردانید و از استاد املا ابوالقاسم قنیری رضوانه غنا  
که فرمود در فقر و غنا آن من اختیار کنم که حق سبحان برای من اختیار  
کند و مرا آن نگاه دارد اگر توانگر و مجسم غافل و کذاشته نباشم و اگر  
در ویش دارم حرص و معرض نباشم پس غنا نعمت اعراض دروی  
افتی و فقر نعمت حرص دروی آفت معانی جمله بنکور و شایسته اندران  
مختلف فقر فراغت از مادیات و غنا اولیتر نه و غنا از فقر اولیتر نه  
و غنا از فقر اولیتر نه غنا کثرت متاع و فقر قلت آن و متاع جمله  
انرا خداوند عز وجل چون طالب بترک ملک بگفت شرکت از نیاید  
خاست و از هر دو اسم فایز شد و مشایخ ظرفیت را و قدس له السلام  
هر یک را درین معنی و مری است و بقیه بن محمد رحمه الله گوید من نعمت  
الفقر حفظ سر و حیانه نفس و لا آفرایضه از نعمت فقر است که غنی

سلیمان

سلیمان

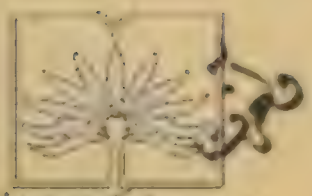
مشغولی دل بغیر و چون  
فراغت آمد فقر از غنا





کُلُّ

انرا عرض محفوظ باشد و نذر انرا رفت مصون و احکام فراغ بر وی  
جاری آنچه بر سر کند ظاهر لا منظور نکرداند و آنچه بر اظهار  
کنند اسرار منظور نکردند علیه آن انرا گذاردن امر باز نماند و این  
علامت انزال است بشریت بود که بنده کلی موافق حق کرده <sup>و بحق کرده</sup> طبعش از مرد  
خالی بود و بشر حافی رحمة الله گوید افضل المقامات اعتقاد الصبر  
على الفقر الى القبر اعتقاد کردن بر مداومت بر صبر بر درویشی و صبر  
و اعتقاد جمله مقامات بنده باشد و فقر فناء مقامات بنده باشد  
و ظاهر این قول تفضیل فقر است بر غنا و اعتقاد کردن که هرگز از طریق  
فقر روی نکرد اند و شبکی گوید الفقیر لا یتغنی بیتی دون الله تع  
فقر بدو حق سبحانه هیچ چیز آرم نیابد از آنکه جزوی او را مراد  
کام نباشد و ظاهر لفظ آنست که جز او توانگری نیابی چون او نیابی  
توانگر ندی بر مستی نوزد وی است چون توانگر بدون وی نیابی  
و حجاب توانگری کنی و چون توانزه بر خیزی توانگر که باشد و این  
معنی نیک غامض و لطیف است بنظر اول این و حقیقت معنی این آنست  
که الفقر القصر ان لا تغنی عنه یعنی فقیر آن بود که مراد او از غنا  
نباشد و این آن معنی است که پیر گفت رضی الله عنه که اندوه مابندی  
است نه هرگز همت ما مقصود را بیابد و نه کلیت مابینت گردد و دنیا





و آخرت نرآنکه یافتن چیز را محال است باید و بلای سبب آنست  
 نه و اعراض از حدیث وی را غفلت باید و در رویش غافل نه یس  
 گرفتاری افتادن است همیشه و در پیش آمد شکل و اندوخته است  
 بآنکه کبر را بدیدار و نه و وصل و در جنس معذور خلق نه  
 و هر قدر تیل صوت و بقیه تغییر و طبع هر کس غازی باقی شود تا  
 وصلت بود و یا باقی فانی نمود تا مدت بود باز در وستان و در سر تلی  
 در عبارتی از حرف ساخته و نام جان را مقامات و منازل و طریق  
 مرید کرده و عبارات شان از خود بخود و مقامات شان از جنس محسوس  
 و حق سبحانه منزله از وصف و احوال خلق و شیخ المشایخ ابوالفداء  
 المحدث بن محمد رقی است **عنه** گفت یا معشر الفقرا انکم انما تفرقون بابه  
 و تکرمون بابه فانظر و کیف تکرمون مع الله عز و جل اذا خلوا ثوب یعنی  
 خلق شمار در رویش خوانند حق شمار را بکنار دهند شما حق طریقت  
 در رویش چگونه خواهید کنار باز پس تر از آن کسی نباشد که خلقش  
 از آن او دانند و از آن او نبود و خنک آنکی که خلقش از آن او دانند  
 و از آن او بود و عزیز تر از آن او نبود که خلق او را از آن دانند و  
 از آن او باشد و از منقوش خلق فانی و جسم خلق بجهل از روی کار  
 او فرود و خسته در رویش در کل معانی فقر عبارت است اما کنز گاه





اسرار ربانی است آنچه بروی کنند اوله ابدت را روپند این  
 حدیث سر و اعلامت کافایت بود نما کرد محل کاداست پس  
 طالب این قصه را چاره نیست از راه ایشان رفتن و مقامات ایشان  
 سپردن و عبارات ایشان بدانستن و راه معانی آن سپردن و عبارت  
 حق آن مشغول بودن و بیان علماء این طریقت را در تفصیل فقر بر  
 صفوت و صفوت و فقر خلافت نزد گروهی فقر تمام از صفوت  
 و نزد گروهی صفوت تمام از فقر آنان که فقر را مستقیم بر صفوت دانند  
 گویند که فقر فنا و کل بود و انقطاع اسرار و صفوت مقامی از مقامات  
 فقر چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز گشت و آنان که صفوت را  
 مستقیم دارند گویند که فقر فنا و کل بود و انقطاع اسرار و صفوت  
 مقامی از مقامات فقر چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز  
 گشت و آنان <sup>۴۴</sup> معنی موجود است اسم پذیر و صفوت صفات از کل  
 موجودات و صفاتین فنا بود و فقر عین فنا بود فقر از اسامی مقامات  
 است و صفوت از اسامی کافایت و کمترین سخن در آن گشت اندرین دنیا  
 و عبارت مجرد نه فقر است و نه صفوت با اتفاق و طریقت منقذ است  
 از کلمات مدعیان جمله اولیا محلی پرسند که محل فائد و درجه و مقامات  
 فانی کردند و عبارات از آن معنی منقطع شود نه بشرب مانند نه فوق





نه صحیح مانند نه محو نگاه ایشان نامی طلبند ضروری تا بدان معنی برسند  
 که اندر تحت اسم نباید و مستعمل صفت نکرد آنگاه هر کسی نام را نامی  
 که معظم تر بود بنزد ایشان بر آن معنی پوشند و در آن اصل و تقدیم  
 و تاخیر و <sup>تأخیر</sup> و تشدید تا کسی گوید این مقدم یا آن مقدم تقدیم و تاخیر  
 و در اسمیات بود و گروهی دانام فقر مقدم تر نمود و بر در ایشان معظم  
 تر بود از آن که بعلق آن بگذاردش و صفات و مواضع بود و گروهی دانام  
 صفات مقدم نمود و بر در <sup>ایشان</sup> معظم تر بود از آن که گذارت و فتاد  
 اوقات نزدیک تر بود و مراد هر ازین دو نسیمه اعلام بود و نشان  
 این معنی آن بود که عبارت از آن منقطع بود تا با یکدیگر در آن <sup>بیت</sup> بانها  
 سخن میگفتند مریین کرده و اختلاف بیفتاد اگر عبارت از فقر کردند  
 با از صفات با از اصل عبارت و هر باب اللسان را که تحقیق آن معنی  
 بی خبر بودند در مجرد عبارت سخن رفت یکی را مقدم داشتنه  
 و یکی را مؤخر آن دو کرده رفتند با تحقیق معانی و این دو گروه <sup>نفس</sup> ما  
 در ظلمت عبارت و در جهل چون کسی دان معنی حاصل بود و مراد  
 قبله در خود گردانیده باشد اگر در افق خوانند یا صوفی هر دو  
 نام اضطرابی بود مراد معنی را که در تحت اسم نباید و این خلقت  
 و <sup>شمعون</sup> وقت ابرو الحسن بن الحسین باز است و همان که وی چون در کشتی بود

کشتی





که تعلق بفتاداشتی فقر را بر صفوت مقدم داشتی و باز جود در محلی  
 بودی که تعلق بفتاداشتی صفوت را بر فقر مقدم داشتی از باب معانی  
 اولی و کردند گفت طبع را در فنا و نکوستاری مشرقی غلام است و  
 بقا و علو نیز هجرت جود در محلی باشم که تعلق آن بفتاداشتی صفوت  
 را مقدم گویم بر فقر و جود در محلی باشم که تعلق آن ببقا بود بر فقر  
 را مقدم گویم بر صفوت اینست فرق میان صفوت و فقر معنوی اما  
 صفوت و فقر معاملات از روی بخرید دنیا و تخی دست اندازند  
 آن خود چیزی دیگرست و حقیقت آن بفقیر و مسکین باز کرد و فقر  
 گروهی از مشایخ رحمه الله گفته اند فقیر فاضل آنر مسکین بود آنرا  
 که مسکین بود صاحب معلوم بود و فقیر تبارک معلوم و صاحب معلوم  
 اند و طریقت ذیل باشد که در حدیث است نفس عبد الله هم نفس  
 الدنیا و تبارک معلوم عزیز باشد اعتماد صاحب معلوم بر معلوم  
 باشد و اعتماد تبارک معلوم بر خداوند عز و جل و بکنار گروهی از مشایخ  
 رحمه الله گفته اند مسکین فاضل است از فقیر فقیر آن بود که متعلق بپبی  
 باشد و مسکین آنکه منقطع الاسباب بود و در حدیث آمده اللهم اجن  
 مسکینا و منی مسکینا و آخری فی مرتبة المساکین و گروهی از فقهای  
 رحمه الله گفته اند فقیر صاحب بلیغه بود و مسکین مجرد از بلیغه یعنی

و گروهی از فقهای رحمه الله گفته اند  
 مسکین صاحب فقر بود و فقیر مجرد  
 از بلیغه





اختلافاً في اهل مقامات <sup>فبقها</sup> ازمنه بل يختلف نصيبه تعالى عنهم  
 اجمعين متصل است وفي كتاب آداب المريدين للشيخ العارف الرباني  
 ذي المقامات العلية والكرامات السنية والخصائص النفيسة الزينة  
 في الشريعة والحقيقة ضياء الحق والدين ابو الخشب عبد القادر <sup>عبد القادر</sup> عيلاني  
 الشهرودي القرني البكري رحمه الله نسبه الخيازي بكر الصديق بينه  
 وبينه <sup>اشنا</sup> اثنى عشر ابا وقد توفي رحمه الله سنة ثلث وستين  
 وخمس مائة وتوفي قبله الحافظ النفا محمد بن المشرق تابع الامام  
 الامام عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزي السعدي صاحب  
 كتاب الانساب وغيره رحمه الله في سنة احدى وستين وخمسمائة  
 واجمعوا على ان الفقراء افضل من الغنا اذا كان مكرماً بالرضا  
 اخرج محج بقول النبي صلى الله عليه وسلم البذلعة خير من يد العلى  
 والبذلعة من يخرجها البخاري رحمه الله وغيره وقال البذلعة  
 المعطية والبذلعة في السائلة قبله البذلعة ابناء الفضيلة بل يخرج  
 ما فيها والبذلعة في مجد المنفعة بحصول النسي فيها في فضل الخاء  
 والعطاء على الفقراء كان من فضل المعصية على الطاعة لفضل التوبة  
 وفي اخر هذا الحديث ومن يستغف يفته الله عز وجل ومن يستغفر  
 يفته الله عز وجل اخرجه البخاري رحمه الله قال الخطابي رحمه الله

دليل على فضل الفقراء في فضل  
 الغنا لا نفاق ولا حياء





ان المتعفف في الحديث اولى من المتفق لان الحديث موقوف للذكر  
 العفة عن السواد فكان ذكر المتعفف اولى من ذكر المتفق والله تعالى  
 اعلم وفي ترجمة العوارف اهل معنى در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر  
 فقر سخن زنند اند و مذهب صحیح آنست که نیت بامیتد بآن و  
 متوسطان فقر از غنا فاضلتر است و بنیت بامتنه بآن هر دو <sup>مستوی</sup>  
 اندجه صورت غنا معنی و فقر و حقیقت آنرا از ایشان مستثنی  
 گرد چنانکه گفت اند الفقراء لا يكون لك فاذا كان لا يكون لك و  
 هر چند صورت فقر و غنا اولیا یکسان بود صفت بند و اختیار  
 صورت غنا بر وی باقی نماند چنانکه توری رحی الله فرمودت  
 الفقير السكون عند العدم والبذل عند الوجود و دیگری فرمود و  
 الاضطراب عند الوجود و <sup>فقر</sup> محض حق چند طایفه اند طایفه آنکه  
 دنیا و سیایات را هیچ ملک نمیکنند اگر چه در فقر اینان بود  
 و هر چه بدست ایشان رسد بذر و انبار کنند و بران توقع غرضی  
 در دنیا ندارند و طایفه آن که باین معنی وصف انما هو  
 طاعت را اگر چه ایشان صادر خود <sup>هم</sup> از خود نه بینند بلکه  
 و بدان عرضی چشم ندارند و طایفه آنکه  
 با این دو وصف هیچ حال و مقام  
 جمله را لطف حق و فضل او دانست و طایفه آن که باین اوصاف  
 ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند بلکه خودی خود را از آن  
 از آن خود نمینند ۴



کتابخانه  
 مسجد اعظم  
 قم



محو و محو و محو  
و محو

بیند اینانرا نه ذات بود نه صفت نه محال نه مقام نه فعل نه اثر  
در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند  
و محو در محو و محو و محو فقر فخری اشارت باین معنی است و این  
آن فقر است که بعضی از صوفیه رجم کرده و گفته اند آن هیچ مقام است  
نکرده اند و صاحب این فقر را در و گوید هیچ کس نشناسد مگر  
حق سبحانه چه خداوند عز و جل غیور است خواص او را با خود  
از نظر اعتبار مستور دارد تا غایبی که از نظر خود شان مستور باشند  
که اولیای تحت قبایلی که بعد از هم غیری و این فقر مقام صوفیان و <sup>مستغنیان</sup>  
است نه مقام سالکان چه واصل را بعد از عمر مقامات فقرهای  
که قدمگاهی بود در خورد و حاد و اصراری و ملکاه سالک منکاه در توبه  
که او مقام است از مقامات سالکان واصل قدمگاه بود و قدم  
کافی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور بر جمیع مقامات میرکند  
و همچنین در جمیع مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت  
منازل سالکان است و لیکن در هر مقلی که اشارت بر رتبه واصل  
کرده می آید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدینا اگر چه هیچ ملک  
ندارد عاریت و مجاز است چه فقر را سی است و رسمی و حقیقت  
اسمش عدم و ملک با وجود رغبت در دنیا و بر سمن عدم با وجود <sup>ملک</sup>





و نه بد یعنی صرف رغبت از متاع دنیا و امر خود را از اعتدال او و  
حقیقتش عدم امکان مملکت جهان حقیقت بواسطه آنکه جمیع اشیا را  
در تصرف و مالکیت مالک الملوك جل ذکره بینند امکان حوالت  
مالکیت بغیر او سبحانه نظر ندارند و فقر ایشان صفتی ذاتی بود که بخروج  
اسباب و عدم آن متغیر نکرد و اگر نقد بر مملکت عالم در حوزة تصرف  
ایشان آید همچنان خود را از مملکت بوی دانند و منترسمان که از حقیقت  
فقر جزاثری و نتایج نیافته اند و معنی فقر در ذات ایشان بخیر  
و ذاتی نکتة است فقر ایشان امری عارضی و مجازی بود بحدوث  
اسباب متغیر شود و خود را مملک آن بینند و صوفی را عبور  
بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقامی که از آن ترقی کند  
صفا و بقا و انزال از نزاع نماید و هر یک مقام خود شود و حدیث  
فقر را در مقام صوفی و صوفی دیگر را پیدا بود و آن سلب نسبت جمیع  
اعمال و احوال و مقدمات است از خود بود چنانکه هیچ عمل و هیچ  
حال و هیچ مقام از خود نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات  
بود و نه صفت محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است  
که مشایخ و محرم الله در فضیلت آن سخن گفته اند و اینجا پیش ازین  
در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن و شیخ ابو عبد الله





محمد بن خفيف رحمه الله فرموده است الفقر عدم الاملاك والخروج  
 عن احكام الصفات وابن حلي جامع است مثل بر رسم فقر و  
 حقيقت ان وفوقيت مقام صوفي بر مقام فقير چنان كه ابو العباس  
 مناوندي يع كويد نمايه الفقير بدايه الصوفيه وشيخ ابو العجب  
 رحمه الله فرمايد اجمعوا على ان الفقير غير الصوف بل نهايت بدايه  
 بيني نمايه الفقير بدايه الصوف بدلت كه فقير يارادت فقر محسوب  
 بود و صوفي راجع امرادت مخصوص نباشد و در صودت فقر و غنا  
 امرادت او در ارادت حق سبحانه و تعالي محسوب اند بل امرادت او دين الله  
 حق عز و جلا بود و في شرح منازل السائرين **مرقا** الله تعالى يا  
 ايها الناس انتم الفقراء <sup>الفقر</sup> الى الله اسم للبرادة من رتبة المملوكين  
 وفي بعض النسخ للبرادة من المملوكه فالفقر هو الذي لا يرى الملك <sup>الله</sup>  
 عز و جل و من لم يخرج عن نفسه لله تعالى ولم يعبر الى حقيقه معنى  
 قوله عز و جل اسلمت وجهي لله فقد ادعى في نفسه الملك ولم يصب له  
 الفقر و قد اجمع هذه الطائفة ان من لم يحقق له الفقر لم يحقق لله <sup>نقلا</sup>  
 له من هذا المعنى شيئا <sup>الله</sup> التي قد دخلت في عبارته **مرقا** وهو على  
 تلك درجات الدرجه الاولى فقر النفاذ وهو نفوذ البدين من الدنيا  
 البدين ضبطاً او طلباً و لكات اللسان عنها ذمها و مدحها و الملك

الملك

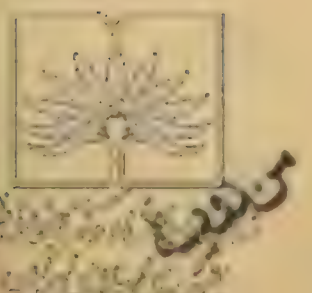




منها طلبا وتركها وهذا هو الفقر الذي نكلموا في شرفه <sup>شرفه</sup> شرفه <sup>شرفه</sup> شرفه  
 اخلاصها عن ضبط الدنيا وطلبها وتركها بالكلية اى الامتناع عن  
 كلا الامرين فان انت بهما <sup>بذلها</sup> ولان لم تات لم تطلبها واسكان اليأس  
 عن ذمها ومدحها فان كلا الامرين اشتغال بها وتعرض لها والمطلوب  
 هو الفراغ عنها وعن ذكرها الى المقصود والسلامة منها طلبا وتركها بان  
 لا يتعلق قلبه بها باطنا ولا يشتغل بها ظاهرا بطلبها ولا يتركها فان  
 التزم مع كونه اشتغلا ما قد تعرض له بسببه آفات كالجحود والدعوى  
 والرياء وطلب الجاه كما قيل لبعضهم ترك الدنيا للسيا والفا كان التمسك  
 مضر فكيف بالطلب فانه شاغل صارف عن المقصود مبيح للمحرم  
 والنسج والطمع فالسنة منها طلبا وتركها هو الفلاح وهو ان لا يكون  
 لها قدر عندك فطلب او ترك وهذا هو الفقر الذي نكلموا في شرفه  
 وله مراتب فوق هذا <sup>الدرج</sup> والدرجة الثانية الرجوع الى البق بمطالعة  
 الفضل وهو يورث الخلاص من روية الاعمال ويقطع شهوة الاحوال  
 ونجس من دناس مطالعة المقامات <sup>هي</sup> اى الرجوع الى سابقه الاثر  
 وهو عدمه الذي فيعلم ان استعداده من الفضل الاقدس فحينئذ يفضله  
 عن وجوده وكالات فيرى ان وجوده واعماله واحواله ومقاماته و  
 كل ما بعد من كالات كلها فضل من الله محض من غير احتياج له فيقتل

تسرت

فحينئذ له ارياته له تعالى





من رتبة اعماله وشهود احواله ويظهر من ادناس رتبة مقامه  
 ويخفى ان كل ما كان ينسب اليه في نفسه ويؤتد به من صفاته <sup>عنه</sup> فانه  
 ورويته دس ولو ش وهذا الشهود ذنب كايضا وجود ذنب لا  
 يقاس به ذنب فيخرج من الكوا ويرجع الى الله تعالى فقيل والدرجة  
 الثالثة صحة الاضطراب والوضع في بدل المنقطع الوجداني والاضمار  
 في مبدأ التجرید وهذا هو الفقر <sup>في</sup> الصوفية صحة الاضطراب  
 لتحقيق اضطرابه وشهود ان كل ما يجري عليه حكم سابقه الازدية  
 اخبر له اذ لا فعله ولا وصف ولا وجود وهو ينظر في الوضع في  
 بدل المنقطع الوجداني وموحضة الجمع التي لا ينهد فيها اغيار بوجه ما  
 ومحل انقطاع الاعبار فيه وعنه حيث لا يبقى فيه رسم ولا ما يقع عليه  
 اسم السوى وسموه منقطعاً بفتح الطاء اسم مكان لانقطاع الكل فيه  
 والاضمار في مبدأ التجرید اي البقاء في الحفرة الاحدية التي لا اسم فيها  
 ولا اسم ولا وصف وهي حفرة التات وفيها مبدأ التجرید <sup>في</sup> الاطلاق  
 لا ينال في المقدور الاسمانى والتكثير النبى ما تنفد ما تنفد التجرید <sup>وانية</sup> والتفرد  
 فمعناه ان لا يكون معه شئ قال وهذا فقر الصوفية وظاهر لم يقبل  
 فقر المتصوفية لان التصوف هو الخلف ونهايته مقام الفناء الذي هو  
 مبداء السير الى مقام التلاية الذي هو مقام الصوفى وهو المحقق بحقيقته





الحق سبحانه فقرا الصوفية هو الفناء في المحلدية جميع الذات هو  
 الذي ورد فيه الفقر هو الوجه في الدارين أي الفناء الصرف والعدم  
 المحض في الدنيا والآخرة وهو لا يستشهد في عين الذات لا بالعدم  
 هو السواد والظلمة والوجود هو البياض والنور ولا مقام اعلى منه وفي  
 شرح المقر في التاسع والثلاثين في الفقر فقر أصلي بزرگت وحققت  
 فقر نیا مندی است وبتدو جزیا نباید قائله بقای یا الیه الناس  
 انتم الفقراء الى الله يس الكريمة هم كون دارهم فقر است وقرعنا كبدك  
 حق است سبحانه فقر است چون با غیر حق آید غنی کی باشد و  
 وفقر پراییه مومن است در حدیث الفقراء زين المؤمن من العباد  
 المجید علی خدا القریس وفقر بیته بیغایر است صلی الله علیه وسلم  
 جنانه در حدیث است که لی حرفه انك الفقر والجمل ونیز در حدیث  
 است الفقراء سرع الی من یحیی من السیل الی منها آجور مجت مصطفی  
 علیه الصلوة والسلام این واجب کند مجت حق سبحانه اولیتر و نیز  
 مصطفی صلی الله علیه وسلم دعا کرد اهل بیت خویش اللهم اجعلوا زوا  
 جی بیتی کفاف خیرت یرم بسم و شك نیت که اهل بیت خویشی را ان کز  
 که بهتر بود قائل ابو محمد الجعفی صحه الفقر ان لا یطلب المعلوم حتی  
 بفقر الموجود درستی فقر است که تاباوی هیچ امر دینا موجود است

تحریر فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۸۰  
 الی جوری من عباد من یحیی من السیل  
 و جوری فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۸۰  
 من عبد الله بن محمد بن  
 والی مدینه محمد بن  
 بوری الطبری





معدوم گشت اکنون طلب کند  
از حلال

دیگر طلب نکند چون آنکه داشت صلاح معاش را و تقوی نفس  
را و قامت شریعت را نه استکبار و جمع و منع را هر که چیز بطلب  
کند که بوی محنت محتاج <sup>نیست</sup> آردی فایست شود آنچه بوی محتاج است  
و چون قوت دارد و باندم فقر دنیا طلبد بتر ازنی حورون و زنا  
کردن باستان <sup>که</sup> آن طلب کردن باخر محبت دنیا علت نیست و حب  
الدین را سر کلا خطیه دیگر معدوم طلب نکند تا موجود کم نکند  
و موجود بحقیقت حق است سبحانه و خلق اندر جنب حق غرو  
صلاحه معدوم و طلب معدوم نشان آنست که حق نیافت است  
و قاتل ابن الجراحه <sup>لا یکن</sup> الله الفقرا لا یکن لك فاذا کان لك ابو  
عبدالله جنین کفید فیزی را دیدم که طعام و شراب بخواری  
مرا و از احاک وی پرسیدم گفت مرونی در بادیه راه کم کریم  
طعام و شراب نیافتم باز بمدینه رسیدم و شب بیکاه بود بر  
سر تربت رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله انا  
ضیفک الملیک در خطاب شدم رسول صلی الله علیه و سلم دیدم  
که مرا کریمه داد نمی از آن بخوردم و بیدار گشتم نیمه کرده اندر دست  
یافتم و نماز اندر دهن یوان نیمه باقی بخوردم اکنون چهل سال  
است تا مرا بطعام و شراب حاجت نیامده است پس آنکه مع





مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم اندر حوائج طعام و عذ حیثین باشد  
 اندک مرا و لا اندر بیداری طوم مشاهده و شراب محبت حق دهد  
 جکوت بود و لیکن طعام و شراب دنیا سیری کند طعام و شراب <sup>رفا</sup>  
 هر چند زیادت کرد در جوع و عطش زیادت شود که سیری از <sup>است</sup>  
 کفر است این حدیثی است که فرمود در ویشی آنست که ترا نباشد  
 و چون باشد هم ترا نباشد فقیر لایمک نباشد و چون بدید هم <sup>آید</sup>  
 اختیار کند هر چند بان معلوم محتاج بود و این سخن بدینا و عقی <sup>چون</sup>  
 درست آید با خلق نیکویی کند و در داری که حق سبحان با خلق  
 بروی دهند و جمله سخن آنست که فقیران بهر خطا خویش بکنند و چون <sup>چند</sup>  
 برای اختیار چند تا ویران روی بستانند چنانکه در حدیث است  
 و الله فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه چون حق سبحان معین  
 بند بود و بر ضعف و فقر که بود و ذکر بعضی الفضائل الخلفاء <sup>ثلثین</sup> <sup>الاول</sup>  
 رسول الله علیه و سلم و بیان انهم ائمه مشایخ الصوفیه و هم هم بحکم الله  
 و قد اجمع اهل السنة و الجماعة ایدهم الله سبحانه ابکر الصديق <sup>مرفوع</sup>  
 الله تعالی افضل الناس بعد الرسول صلی الله علیه وسلم خلفاء <sup>افضل</sup>  
 و اکثر المعزلة و مرویات ما خرج من الفارق <sup>قال</sup> صلی الله علیه وسلم  
 ابشر يا اباکر فان الله تعالی یحیی للناس علمه و له خاصه و هو <sup>مؤدی</sup>

در فضائل خلفاء اولین  
 رسول الله علیه و سلم





الله عنه كان لعظم الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم في قلوب  
 الصحابة رضي الله عنهم وأحبهم في صلواتهم وأجلهم في عبودهم <sup>حاشيت</sup>  
 العجوة الدالة على ذلك كثيرة ثم بعد عمر رضي الله عنه ثم بعد عمر  
 رضي الله عنه ثم الفضل بن عباس رضي الله عنهما ثم عتبة بن  
 أبي جعفر رضي الله عنه <sup>ابن</sup> كان يفضل علي بن عثمان رضي الله عنهما  
 وهو فاضل الحسين بن الفضل الجلي ومحمد بن الحسن بن خزيمة وتوفى  
 أبو العباس القاسمي في ذلك وأصح ما عليه علمه أهل السنة والجماعة  
 وهو الظاهر في حديث رضي الله عنه وعمر محمد بن الحنفية رضي  
 الله عنهما فإنه قال قلت لأبي الناس خير بعد رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم قال أبو بكر قلت ثم من قال عمر وخشيت أن أكون ثم من فيقول  
 عثمان قلت ثم أنت قال ما إلا أنا رجل من المسلمين أخرجه البخاري  
 وأبو داود رحمهما الله ثم بعد علي رضي الله عنه وهو خاتم خلفاء  
 الراشدين رضي الله عنهم أجمعين وبه تمت خلفاء النبوة كما تمت  
 النبوة بالنبى صلى الله عليه وسلم ثم أعلم بأن جميع الصحابة رضي  
 الله عنهم مفصولون على من بعدهم من الأئمة لقوله صلى الله عليه وسلم  
 خلف الناس فرقتين الذين يلوهم ثم الذين يلوهم قال الرازي وهو  
 عمران بن حصين رضي الله عنه فله أدركي أذكر بعد قرن من بين أو





فلك الحبيب اخرج الخري ومسلم والترمذي وابونعير والنفائى رحمهم  
الله والصحابة هم المختارون والصحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم والقائمون  
بنصرة دين الله عز وجل فمن السنة ان يفتقد محبتهم على العموم وتكف  
اللسان عن المطعون والفتوح في مدحهم ولا تذكر ما يجر بذيهم كاذب  
عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه ذلك وما يفتقد من الله تعالى ايدينا  
فلا نلوث السنة بما يبل كواهم الى الله تعالى ولما قصير اولاد  
الصحابة رضي الله عنهم فقد قال بعضهم لا يفضل احد بعد الصحابة رضي  
الله عنهم الا بالعلم والتقوى ولكن اجمع ان ترتيب اولادهم على ترتيب  
اولادهم على ترتيب اباؤهم الا اولاد فاطمة رضي الله عنها فانهم يفتخرون  
على اولاد ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم من رسول الله صلى  
الله عليه وسلم العترة الطاهرة والذرية الطيبة الذين اذنب الله عنهم الرجس  
اغسل البت وطهرهم تطهيرا وفي ترجمة العوارف في الباب الاول في  
الملك بالعقدة الصحيح بسبب اختلاف الراي اختلاف اهل البيت  
نفس بئري بل ان يجوز لاند وجوب تنازع مطالب دينوى كه بئري  
ولها بعلت طلب ان معلو لاند و اين اختلاف بتمرج درهميان  
فرق متفرق كشد است و بعد است و بعض كشد و ظلمات ان  
فرق بعد فرق من ان كشد و يحد جلد و خصومت سيد





و بیست و یک نفر از نجاریه پس هر یک سابقه عنایت از بی علق کرد  
 بیع و عتاد از دست و یکند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و <sup>مشاهده</sup>  
 خالص او نمیرشود و در روزگار صحبت رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم صحابه رضی الله عنهم بیدکت آثار زنده و حی و قیام از انوار  
 نبوت از دنیا و اغراض و اعراض نموده بودند و روی با خیرت آورده  
 و حق را طالب بوده و بنور ایمان از مراد حجاب مشاهده صورت  
 غیب کرده لاجرم عقاید ایشان از وصیت اخلاف معاد و لها  
 ایشان از بیماری هوامبر بوده و یک دور و یک رای و یک نریان  
 یک یک بودند چون نور عظمت بنقار غرت مخفی شد طمک  
 هوا کرد را شعله آن نور متلشتی گشته بود <sup>اینها</sup> آنکه از کین بیرون  
 آمد و مراجع قلوب از اعتدال و استقامت روی با لغراف نهاد  
 و بر حسب بعد از عهد رسالت و بقدر انحراف اختلاف پیدا <sup>آمد</sup>  
 ای بی منافذ پس هر که طالب عقیده صحیح باشد باید که بطبقه  
 صحابه رضوان الله عليهم اجمعین اقتدا کند و آثار ایشان را اقتفا  
 نماید و روی را از هر جهت دنیا بگرداند تا دیده بصیرتش بنور  
 یقین گشوده شود و حق صرف بر و منکشف گردد و این معنی جز بعد  
 اقتفا و حسن العجا بحضرت و عاب جلازه که استغاثه و اعضام بفضل





نامتناهی الهی دست ندهد و هر کداحق سبحانه نعمت صرف رحمت  
از صبا بخشد و بیخ خلش و نزع از در او بر کشید و اول نظر رحمت  
خود گزیند و لا یزالون مختلفین الامن محم ربك و علامتی آن بود  
که بنظر رحمت و شفقت در محبوبان ملت و در عموم خلق نظر کنند  
و با ایشان طریق عناد و نزع نپرد و بیمار حقه من الله لنت لهم و از  
عذاب عدالت و مخالفت نجات یابد و در آن طایفه که بفرقه  
ناجیه ملت گشته اند داخل گردد و شك نیست که محبت مر محبوبی  
که اقتضای محبت کند با امر که نسبتی بقرب و قرابت با او دارد و صفا  
و اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم و برخی عنتم بعضی هم بیت  
صورت و معنی داشتند و بعضی مجرد نسبت معنی و نسبت معنوی  
از نسبت صورتی کاملتر است و کی رفتار در مومن حقیقی که در صفا  
رسول صلی الله علیه و سلم و بعضی عنتم فتح کند و حاصل آن که  
ایشان از جهت محبت او مهاجرت معاصد و اوطان و مفارقت  
اقارب و اقربان اختیار نمودند و اموال و از ویج را در روز مبارک  
نثار کردند و چگونه باشند و بی که در روی ایمان و محبت رسول  
صلی الله علیه و سلم بود محبت اهل بیت او متلی و طلح منبوره که  
اگر خود مجرد نسبت قرابت بوری واجب شدی محبت ایشان فیکف





که باینست قرابت صورت نسبت قریب معنی هم داشتند اگر چه <sup>معنی</sup> ~~معنی~~  
 در محابه رسول الله علیه و آله و سلم این امر را اضاف در نکرد به تحقیق  
 دانند که منشا و مبادی بعضی ایشان آن بوده است که احوار ظهور و  
 آثار نفوس ایشان که در بعضی مخالفات و مناجرات حکم بشریت  
 گاه گاه در میان ایشان رفته است یعنی جناب بعضی از این باب ظهور <sup>موجب</sup>  
 نفوس رسیده است و کرامت و مراتب آنرا شنیده اند و بعضی  
 نفسانی در آن تصرف نموده و قیاس بر عوارض خود کرده و پنداشته  
 که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و مقامی مستقر بود و این  
 پند را در بطن ایشان محتمل هوا و عصبیت گاشته و متاصل و متفرع  
 شده و بطریق توارث خلف از سلف آنرا در هر مرتبه تقلید فر گرفته  
 و بخود تصور تحقیق و خروج از دایره تقلید کرده و او را نام و لغت نام  
 ایشان از آن یزید برآمد و ندانست که حرکات نفوس ایشان و غلبات  
 صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی الله و در بعضی احیان  
 بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب نفوس ایشان  
 از حرکت آرامیده و در ایشان از نیستی که دولت صفات نفسانی  
 خلاص یافت و بجز صفات خود مرجوع کرده در مرکز <sup>اضاف</sup>  
 واعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگرشان افزوده





حفظت شیا و عنایت عنک اشهاد و ممکن نیست که تا علاقه ببری  
باقی بود خلوص کلی از ظهور بصفات نفوس دست دهد و حکمت  
الهی در ضمن آن اسرار نامتناهی است و حکم ربوبیت در محل عبودیت  
انجهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصعبا گاه گاه اقتضای  
ابتلا می کند و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عندهم اگر  
ببرکت فتور آثار روحی و مشاهده انوار طوار بنوت صفای قلوب و  
طهارت نفوس یافت بودند و دیده بصیرت شان بنور حقین روشن  
شد و از دنیا و لذت او معرض نموده و روی بالآخرت او برده و لکن  
حکم ربوبیت گاه گاه از ظهور بصفات نفوس خالی نبودند پس باید  
که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات در آن صفات  
بوده اند نه بصفات بیزی و نفسانی که گاه گاه بر ظاهر ایشان فرشته  
است چون مفر و موره ایشان صفای باطن و فرط رحمت بوده است  
چنان که کلام مجید از آن عبارتی کرد که رحمت بینهم بس صاحب  
حمد را در فضل این خصوصیت بر حکومت الهی افتقار اوئی است <sup>قسم</sup>  
و تبدیل بغیر محبت سبیل جنبه الماوی و علالت صحت محبت  
انت که اعمار صلح و اخلاق مرضیه محبوب امتا بعثت کند  
و آیات کذب بر صیغه احوال او واضح و ایچ بود و قار الشیخ <sup>ماه</sup>





العارف العالم الصديق شيخ الشيوخ شهاب الدين ابو حفص عمر  
 بن محمد الشهروردي روح الله روحه وفي رسالة المسماة بآلاء  
 الهدى وعقيدة ارباب التقي وقد رجمها على عشرة فصول والفها  
 وهو مجا ومربكة حرمها الله روحه وبلادها شرقا وغربا  
 الرسالة فاستخرجت الله ودعوت في الملتم والمستجار ومتمك  
 بالاركان والاسرار وسالت الله ان ينفع بما ذكره ويجعله خالصا  
 لوجهه ويجري في فيه من الخطاء والزلل وبعد الاستخارة والدعاء  
 استملت هذا المختصر من باطني وشرطت على نفسي ان يكون القلب نظرا  
 الى الله مستغنيا به سبحانه وبما كان الخاطر يقف في شئ من فاطوف  
 حور الكعب حتى ينشرح الصدور للقبول وفي الفصل التاسع من هذه الر<sup>سالة</sup>  
 في ذكر اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واهل بيته  
 الطاهر بن رضى الله عنهم لعلم ان مبررات النبوة العلم وقد توارثت  
 اصحابه صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واهل بيته رضوان الله عليهم  
 وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن ما يدرك الى احدى الجهتين دون  
 الاخرى فان ذلك هوى ولا يتزعج منك هذا الميل حتى ينازق باطنك  
 في شئ من محبة الله الخاصة في تنزاد من الهوى ويكون عند شغل<sup>علي</sup>ك  
 بما اعطيت فنظر بعصا بصيرتك وبكشف لك محاسنهم ونقطة ما تمكرو





من اخدمهم فالاشتغال بالعصية والخوف في امرهم شغل البطالين  
 وقد استرح قعر الى البطالة وجرى واعلى الخائفات ولم تكاب الكتاب  
 والخذولان عوا حبه جنة لهم وحلوا نفوسهم ان ذلك ينفعهم  
 حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة فالتفتع حبه هم بغير التقوى فمن  
 في قلبه حب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بد له من حب اولاد صلوات  
 ورضي عنهم ولما اصابه قابو بكر رضوان الله تعالى عليه وفضائله  
 لا تحصر وعمر وعثمان وعلى رضي الله عنهم اجمعين وكونك تنب عليا  
 رضي الله عنه الى النبي صلى الله عليه وسلم بالصحة الكاملة وصفه من  
 نسبة القرابة والحراية لان نسبة القرابة نسبة صورة ونسبة  
 الصحة نسبة معنى وكيف يتبع قلب المؤمن ان يفتح في الحجاب روض  
 الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم وهم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 سلم كجسد واحد بدلوا الاموال والارواح وهجروا الاوطان وقاطعوا

واعلم ايها المبرأ من الهوى والعصية  
 ان اصوار رسول الله صلى الله عليه وسلم

الانزاب والافران في محبت صلى الله عليه وسلم مع نزاعة بواطنهم و  
 طهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم نفوس ونفوس صفات تظهر  
 فقد كانت نفوسهم تظهر بصفا وقلوبهم منكورة لذلك فيرجعون  
 الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان من نفوسهم فانقل اليهم من اثار  
 نفوسهم تظهر بصفته الى الرباب نفوس عدم القلوب فمادام كواصفنا





قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدركة عندهم بحسب النسيب  
 فيؤلفون النفس على الخلق المفروء عندهم ويقتولون في بدع وشبه  
 او مرد بهم كل مورد ردي وجرة ثم كل شرب وبني فاستعجم عليهم  
 صفات قلوبهم ودرجوع كل واحد على الانصاف واذعان مللجيب من  
 الاعتناء لان نفوسهم كانت محفوفة بانوار القلوب فلما توارث  
 ذلك ارباب النفوس المنطقة الامانة بالسود القاهر القلوب  
 المحرومة انوارها وارثا عندهم العداوة والبغضاء فان قبل الفتح  
 فامسك عن القرف في امرهم فامرهم الكبر من ان يخوض فيه واعتقد  
 ان امير المؤمنين عليه رضينا عنه اجتهد في الخلافة واصاب في  
 الاجتهاد وكان الحق الناس بالخلافة اذ ذاك وان معاوية رضى  
 الله عنه اجتهد في ذلك واخطأ في الاجتهاد ولم يكن مستحقا مع على  
 رضي الله عنه ما اوله سبحانه ينفعتنا بمجبتهم ومجسرتنا في زمرة ثم  
 وقال الامام الحافظ ابو سعد اسمعيل بن علي بن الحسين السمان  
 رحمه الله في كتاب الموافقة بين اهل البيت والصحابة رضي الله عنهم  
 اجمعين وقد اختصر هذا الكتاب الامام العلامة ابو القاسم محمد  
 بن عمر بن محمد بن عمر النخعي صاحب الكشاف الملقب بجار الله  
 جاوره سدين بحذف الاسانيد والتكرار والافتقار على خصوص





مردك

الاخبار وقار ابنان باصل الامام الاستاذ ابو علي الحسين بن مريد  
الذي قال ابنان المصنف ابو سعد النعمان وقار في كتاب ابو سعد  
اسماعيل بن علي بن الحسين النعمان الحافظ من اهل الري كان حافذاً <sup>خلا</sup> لثلاثة  
سافر الى العراق والحجاز والشام وديار مصر وادرك الشيوخ والعرف  
الى الري وكان شيخ المعتزلة بها في عصر توفيت حبيب ولده مائة  
او قريباً منها وكان شيخاً في الري حافذاً ينفهم ولكنهم يقولون بغير  
الاعمال والعباد وبكر العكر قال بعضهم حدثنا ابو سعد النعمان الذي  
لفظاً مع باقي من بدعت فيما روي عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال  
حُبْنِي بِرَجْدَةٍ كُنْتُ جالساً عند ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقال من  
كانت له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم علة فليقم فقام رجل فقال  
يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم تلك حبيبات من عمر فنادى  
الله عنه اسلوا الى علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ان هذا يزعم  
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعده ان يحبني تلك حبيبات من عمر  
فاحتملها له فقال فحشا ما فقال ابو بكر رضي الله عنه عُدُّوها فوجدوها  
في كل حبة ستين مرة لا تزيد ولحده على اخرى فقال ابو بكر رضي  
الله عنه صدق الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وسلم قال في سورة  
الله صلى الله عليه وسلم ليلة الهجرة ونحن خارجون من الغار يريد المدينه

في فضل علي رضي الله عنه  
عن ابي بكر الصديق  
رضي الله عنه





كفى وكفى في العدد سواء وعن زيد بن بتيق رضي الله عنه انه قال  
سمعت ابي بكر الصديق رضي الله عنه يقول ربيت رسول الله صلى الله  
عليه وسلم خيم خيمة ومعه نكي على فوس عربية وفي الخيمة على وفا<sup>ط</sup>  
والحسن والحسين رضي الله عنهم فقالوا عليه السلام يا معشر المسلمين  
انا سلم لمن سالم اهل الخيمة حرب لمن حاربهم ولي لمن ولاهم لا يجرم  
الا سعي الجذ طيب المولد ولا يعضرم الا نقي الجذ روى المولد فقال  
رجل يا زيد انت سمعت منه قاري ودي الكعبه وعن قيس بن ابي  
حازم رضي الله عنه انه قال قال النبي ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فتبسم  
ابو بكر في وجهه على فقال له رضي الله عنه مالك تبسمت في وجهي فقال  
ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لا يجوز لاحد الصلوة  
الا من كتب له علي بن ابي طالب الجواز ففعلك علي رضي الله عنه وفا<sup>ط</sup>  
الا اترك يا ابي بكر قال في رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكتب الجواز  
الا لمن احب ابا بكر وفا<sup>ط</sup> فما فيها روى عن علي في فضل ابي بكر رضي الله  
عنهما عن علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
يجري مثل من بها جرهي قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه فمن ذلك  
اليوم سماه الله غزوا صدق كان خليفة رسول الله صلى الله عليه  
وسلم على الصلوة رضى لا يثبتنا فرضنا لا للناسنا وعن سعيد بن





تعمد انما خرج علي

المسيب رضي الله عنه يوم بُيع ابو بكر رضي الله عنه ففاز بها الناس

ايكم يوم خرجتكم منكم رسول الله صلى الله عليه وسلم ففاز بها علي بكلمة

لم يجبي بها احد ولما بُيع ابو بكر رضي الله عنه وبابيه علي واحبابه

ببني الله عنهم لجمعين فام ابو بكر رضي الله عنه ذلك يقولون فافلتكم

ببعتكم هل منكم من يقوم على رضي الله عنه اولئك الناس فيقولون والله

من كاره

لانفيلك ولا تنفيلك ابدأ اؤذمك رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

بالناس فمن ذم الذي يوحرك وقاد على رضي الله عنه لا جدر احدا

بفضلتي على ابي بكر رضي الله عنه الاجللت حلة القري ابو بكر رضي

الله عنه خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد النبيين

والمرسلين صلوات الله عليهم لجمعين وعن محمد بن عتيق بن ابي طالب

انه قال حفظنا على رضي الله عنه ففاز بها الناس من اجمع الناس

فلما انت يا امير المؤمنين قال ذلك ابو بكر الصديق انه لما كان يوم

بدر وضعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم القري ففلما من يوم غمته

لا يدنو اليه احد من المشركين فافاز عليه ابو بكر رضي الله عنه وله

كان شامرا سيف على رأسه صلى الله عليه وسلم كلمات عليك الحمد لله

ابو بكر رضي الله عنه بالسيف ودخل ابو بكر غيورا على ولعبت اس فتار

يا فتى والعباس فتار يا فتى وانت يا عباس ما بان هذا الامر في اذن





في الامام سارث مارك  
او قد ها ومن الحارث  
بين القوم افندو  
او قد ها  
الفتنة

من قريش والها واهلها واهل سبيلك لامة فيها عليه خيلة ونجلا  
لا ردت عليه من اقطارها فنادى له على رضى الله عنه لا والله ما اريد ان  
تملك ما على خيلة ورجلا ولعلنا لينا ابو بكر رضى الله عنه لذلك احلا  
خيلنا ولباها يا اباسين ان المؤمنين قوم نضحي بعضهم لبعض من  
وان يبعث ياربهم وابدانهم وان المناقين قوم غشاة بعضهم لبعض  
متخانون وان قربت ديارهم وابدانهم وما انضى ابو بكر الصديق رضى  
الله عنه وسبحي عليه ارجت المديت بلبكاد كيوم قبض رسول الله  
صلى الله عليه وسلم فجاء على رضى الله عنه باكيامر عامرجوا  
وهو يومنا اليوم انقطعت خلافة النبوة حتى وقف على باب البيت الذي  
فيه ابو بكر رضى الله عنه سحى فنادى مرحبا الله يا ابا بكر كنت الفرس  
الله صلى الله عليه وسلم والنيه وفتوحه وفتنه وموضع سيرة ومشاورته  
ومتشاورت كنت اوقا القوا اسلما وخلصهم ايمانا واشدهم  
يقينا واحوزهم نك واعظمهم غنا في دين الله عز وجل واخطوهم  
على رسول الله صلى الله عليه وسلم واشفقهم واحلهم على الامانة  
واهيرهم على صحابه واحسنهم صحبة واكثرهم منافاة وافضلهم نوبة  
وارفعهم درجة واغريهم وسيلة واشبههم برسول الله صلى الله  
عليه وسلم هديا وسميا ورحمة وفضلا وحلما وشرافهم منزلة

أخذ بهم

أبنتهم





واكرمهم عليه واوثقهم عندك فجزاك الله عز وجل عن الاسلام وعن  
 رسوله صلى الله عليه وسلم وعن المسلمين خير ائت عندك بمنزلة السمع والبصر  
 صدقت رسول الله صلى الله عليه وسلم حين كذب الناس فيما رآه  
 نفاث في تنزيهه صديق افتاد غريم فيل والذى جلا بالصدق محمد و  
 صدق به ابو بكر واسيت حين بخلوا وفنت معا عندا مكان حين عنه  
 فقدوا وصحبت في الشدة الكرم حجة نافي اثنين وصاحبه في الغار و  
 المنزلة عليه السكينة ورفقه في الهجرة وحليف في دين الله عز وجل وامته  
 احسن الخلاق حين انت الناس وقت بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر  
 لمضت حين ومن لحياتك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا  
 وكنت منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كنت خليفته حقا  
 لم تنزع ولم تقنع بزعم المنافقين وكنت الكافرين وكرم الحاسدين و  
 صفر الفاسقين وغبط الباطلين مت بالامر حين فعلوا ونطقوا اذا  
 سكتوا ومضيت بنو لدا وقفوا فاتبعوك وعدوا كنت اخفهم صوتا  
 واعلاهم فوقا واقلهم كلاما واكرمهم رايان ونجومهم نفا واعرفهم  
 واصوبهم منطقا واطوبهم صمتا وابكفهم قولا واكرمهم رايان ونجومهم  
 نفا واعرفهم بالامور ولشرفهم عملا كنت والله للدين يوسو با الا  
 حين نفر الناس عنه واخر حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما ارضا

احسن  
 خلفته

قد رعت الرجل عليك  
 واقدعته كنفته  
 واقدعته كنفته

خير منعتوا  
 الفوق موضع السلام فوق مثل  
 الوترين والاعلام فوق مثل  
 في علو القدر





عليك محاسن الخصال انما ما ضعفوا عنه ومرتبت ما هموا وحفظت  
 ما اضعوا وعلموا اذا همعوا وصبروا اذا جزعوا فادركت اوتار ما  
 طلبوا ورجعوا رتد هم بكبك فظفروا وناكوا بك ما لم يحتسبوا كنت على  
 الكافرين عذابا صابا وبما للمؤمنين رحمة وانت اوجسنا فطرت الله  
 بجبانها بفنائها وفزت بجبانها وفزت بفنائها ولدرت سوابقها لم تقفل  
 ولم تضع بصيرتك بعينك ولم تحجب نفسك ولم تدع قلبك ككجبل  
 لا تحركه العواصف ولا تزيده القواصف وكنتم قاصدا سواها صلى الله  
 عليه وسلم امن الناس عليك في صحتك وذات يدك وكما قاصد ضعيفا  
 في بدنتك نوبا في امره متواضعا في نفسك عظيم عند الله جليل في عين  
 المؤمنين كبير في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغر ولا تقاير منك مغر ولا  
 لاحد فيك مطمع ولا تخوف عندك هولة الضعيف الذليل عندك نوى عزيز  
 حتى تاخذ له بحقه والقوى العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ منه الحق  
 واقرب والبعيد عندك في ذلك سواد اقرب الناس اليك اطوعهم الله  
 غرورهم وانقيهم له تلك الحق والصدق والرفق وقولك حكم وحكم  
 وامرك جلد وحزم ورايك علم وحزم فافلت وقد نزع السبل وسهل  
 العسير وكفأت النيران واعذرتك الدين وقوى الايمان وثبت  
 الاسلام واسلمون فظهور امره ولو كره الكاذبون فجلت عنهم فاهرا

الصلح المحض المخرج

صلح بالكر

لوهلح و

هلوع ١٢

الهم جمع لمة بالضم

وهي مستلزمة الامور

هنا في غير محذور

لم تقفل

لم ترفع

اي شديدة وانقص

المكر فقصت الرغ

السيف ودر

واصف

التي

التي

المرادة الكون والرخصة

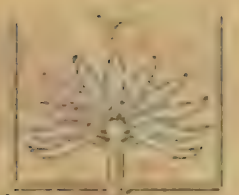
والحياة وفي الاساس

ما في فلا هواة

اي لين ورفق

نجت الطرق بينة

ونج وضع





منبتت والله سبعا بعيدا وألقت من بعدك انقابا شديدا وفزت  
بالخير فوزا مبينا فجعلت عن البكاء وتطمت رزيتك في السما <sup>هدية</sup>  
مصيبتك الانام فان الله وانا اليه رجعون رضيت عن الله فقد آتينا  
له امره فوالله ان يصيب المسلم بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم بمثلك  
ابدا كنت للدين عند عزاء وكفا للمؤمنين فية وحصنا وغيتا وعلى  
المنافقين غلظا وكظما وغبطا فالله سبحانه بمنية نبيك بمينة  
واحر من الله عز وجل اجرك ولاصلنا بعد فان الله وانا الله رجعون  
فكنت الناس حتى انفضى كلامه ثم بكى اهل بيته رسول الله صلى الله عليه  
وسلم ورضي عنهم حتى غلظت لحوارهم وقالوا صدقت يا خنزيرو  
الله صلى الله عليه وسلم وقال فيما روى عن ابي بكر رضي الله عنه عن  
النبي صلى الله عليه وسلم عن اسماء بن الحكم القرظي انه قال سمعت  
علي بن ابي طالب يقول كنت اذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم  
علما منع الله عز وجل به وكان اذا حدثني عنه غيري استخلفت فانا  
حلف صدقتة وحلفني ابو بكر رضي الله عنه وصدق ابو بكر رضي  
الله وصدق ابو بكر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول  
ما من عبد مسلم يذنب ذنبا ثم يتوضا فيحس الوضوء ثم يصلي ركعتين  
ثم يستغفر الله عز وجل لا يغفر الله تعالى وما بقدر رسول الله صلى الله عليه





فَقَالُوا

وسلم الخلف اصحابه رضي الله عنهم فقالوا دفنوه في البقيع وقادحرون ادفنوه في موضع الجبانة وقالوا اخر

ادفنه في مقابر اصحابه فقال ابو بكر رضي الله عنه اخروا فان لا يبنى

رفع الصوت عند النبي صلى الله عليه وسلم لاحياء الاميت فقالوا على

رضي الله عنه ابو بكر مؤمن على ما جاءه قال ابو بكر رضي الله عنه عهد

او رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ليس من بني يموت الا دفن حيث <sup>يُفْنَى</sup>

وعن عوف رضي الله عنه قال ابو بكر رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم يا ابا بكر اذا رايت النار يا رسول الله في الدنيا فقلبك بالآخرة

واذكر والله سبحانه عند ذكر حجر <sup>كل</sup> ومدبر يذكره اذا ذكرت ولا تخفرك

احد من المسلمين فان صغير عند المسلمين عند الله كبير وعن علي رضي

الله عنه انه قال انا انا على النبي صلى الله عليه وسلم الحق الخطاب

من الماء والنار والسلام على النبي صلى الله عليه وسلم افضل من عتق

الرقاب وحب رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من سبع الانساق

قال في ذكر فاطمة وابي بكر رضي الله عنهما اجابات فاطمة رضي الله عنهما

الى ابي بكر رضي الله عنه <sup>فَقَالَتْ</sup> فذلك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم

وبهائي قال رضي الله عنه صدقت يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم

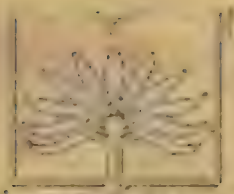
ولكني ربيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يتيها فيعطى الفقراء

المساكين وابي السبل بعدك لعظيم منها قوة <sup>تَوَلَّى</sup> فما صنعتين بها قالت

صلى الله عليه وسلم قال فذلك الله

عليه السلام

ارشد به علام





امعز فيها كما كان يفعل فيها ابوك رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت  
اوانه لتفعلن قال والله لا . فعلى ذلك قالت اللهم انهم وكان ابوك  
مرضى الله عنه يعطيهم منها فونهم ويعتسم الباقي الفناء المالكين وبناء  
السجود ثم فعل ذلك عمر بن الخطاب رضي الله عنه ثم فعل ذلك علي بن  
طالب رضي الله عنه فغيره ذلك فقال رضي الله عنه اني لا اسبغ من الله  
عز وجل ان انفق شيئا فله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما جادت فطمة  
الي ابي بكر رضي الله عنهما بقلب مديتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم  
فقال لها ابو بكر رضي الله عنه يا ابنتي وبياي ابوك ان صلى الله عليه و  
سلم قال لا تورث ما تركت صدقة جادت فطمة الي ابي بكر رضي الله عنهما  
فقلت يا حليف رسول الله صلى الله عليه وسلم انت ومكة رسول ورثت  
الله صلى الله عليه وسلم امهل قال بل الله قال فذا بار الحنوقا  
اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اذا اهلهم  
بنيا طمعه ثم فتنه كالذي بعد فلما وليت رايت انهم على المسلمين  
قال انت ورسول الله اعلم ثم رجعت عن ابي بكر رضي الله عنه انه قال  
لما زوج النبي صلى الله عليه وسلم زينا حبيبتى وقره علي فطمة حبي  
وقره عيني بافضل نبيكم ولكز والطيب ولا تنزل الحناء عن فطمة رضي  
الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه يكون قوم يحبون من

ابنته فاطمة من علي رضي الله عنهما  
قال صلى الله عليه وسلم





يدعون الرافضة فيبغوا ادراكهم فاقولهم فانهم مشركون وعنده  
 ذلك انهم يقيمون ابا بكر وعمر رضي الله عنهما جادا ابو بكر في صلاة رضي  
 الله عنهما حين مرضت فاستدمرضها واستأذن عليها فقام لها على  
 رضوان الله عليه هذا ابو بكر رضي الله عنه على الباب فان شئت ان تاذن  
 له قالت اذن لك لحب النبي <sup>ص</sup> قال صلى رضي الله عنه فدخل ابو بكر رضي  
 الله عنه فاعتذر اليها وكلها فرضيت عنه رضي الله تعالى عنهما وقاد  
 في الصلوة على فاطمة رضي الله عنها توفيت فاطمة رضي الله عنها بين  
 المغرب والعشاء فحضرها ابو بكر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف والذين  
 بين العلام رضي الله عنهم فلما وضعت يصلي عليها قال صلى رضي الله  
 عنه تقدم يا ابا بكر قال ابو بكر اتقدم وانت شاهد قال صلى رضي  
 الله عنه تقدم يا ابا بكر نعم فتقدم فوالله لا يصلي عليها غيرك فتقدم ابو  
 بكر رضي الله عنه فصلى عليها فبكر عليها اربعاً ودفت اليك وقاد  
 في روية ابي بكر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 في الحسن والحسين رضي الله قال ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي <sup>ص</sup>  
 يقول للحسن والحسين رضي الله عنهما اذان <sup>بيلد</sup> شباكهم بآهل الجنة وقاد  
 في استخلاف ابي بكر وعمر رضي الله عنهما لما نزل ابو بكر رضي الله انشرف  
 على الناس من كوة فقال يا ايها الناس اني قد عهدت عهداً افترضونه

شاهد





فقال الناس نضبت بالخليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام  
على فقال لا ترضى الا ان يكون عمر بن الخطاب رضيا عنه وفاد على  
رضي الله عنه ما كنا نرضى الا بعمر بن الخطاب وتكونا رضيا انك نضبت  
به فنادى ابو بكر لعلي رضي الله عنهما خيرا وعمر لعلي رضي الله عنهما  
فادى لهما حضرت ابا بكر رضي الله عنه الوفاة افعلني عند رأسه وقار  
في علي انا اذمت فاعلمني بالكف التي غلبت بها رسول الله صلى الله  
عليه وسلم وكفني واذهبوني الى البيت الذي فيه رسول الله صلى الله  
فان رايم الباب قد انفتح بغير مفتاح فادخلوني ولا فرقوني انا  
مقابر المسلمين حتى يحكم الله عز وجل بين عباده وفاد في ذكر علي ابا  
بكر وعمر رضي الله عنهم عن علي رضي الله عنه انه قال كنت جالسا عند  
النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فقالا  
النبي صلى الله عليه وسلم يا علي فذلك سيدكم واهل الجنة من المؤمنين  
والاحزاب الا النبيين والمرسلين يا علي لا تخزها وعن علي رضي الله  
عنه انه ضرب بسبه على منبر الكوفة فقال خطبنا على رضي الله عنه

فاد هبوا

على هذا المنبر فذكر ملكا اذ الله سبحانه ان يذكر ثم قال ان بلغني ان  
ناسا يفضلوني على ابي بكر وعمر رضي الله عنهما ولو كنت قد دفنت في ذلك  
لعاقت به ولكي اكره العقوبة قبل التقدم فمن اؤميت به بعد مقاي  
نهي





هذا وقد قال شيئا من ذلك وهو مفترى وعليه ما على المفترى ان  
 خبر الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر رضي الله  
 عنهما ثم انه اعلم بالخبر بعد وقال فيما روى عن عمر رضي الله عنه عن  
 النبي صلى الله عليه وسلم في فضائل علي رضي الله عنه قال عمر رضي الله  
 عنه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان السموات والارض  
 وصنعتا في ليلة وفترت ايمان علي النجج ايمان علي رضي الله عنه وعن عمر رضي  
 الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه من كنت موليا  
 فعلي مولاه وعن ابي رضى الله عنه قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 فلما آتينا اغدير حم وعك عليا رضي الله عنه فاحذبك ثم قال صلى الله عليه  
 وسلم الت اولى بالثوئين من انفسهم قالوا بلى قال صلى الله عليه وسلم  
 وقد مولاي ومولاهم والى من ولاءه وعاد من عاداه فلقى عليا  
 عمر رضي الله عنهما فقال عمر لعلي رضي الله عنهما حينئذ اصبحت مولى كل من  
 وموت وقاد فيما روى عن علي رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في فضل  
 عمر رضي الله عنه عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال لما فتح الله تعالى البلد  
 على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر رضي الله عنه لم يمر عمر رضي  
 الله عنه بالانقطاع فلبثت في سجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فاودع  
 من يد رايه الحسن بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين بن اعطى حتى

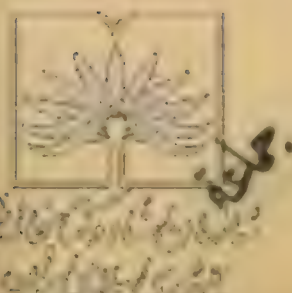
قد علم من هذا الحديث ان عليا رضي الله عنه  
كان متوقفا في فضل عثمان عليه السلام  
عزير عالم به مع كونه راياب  
مدنية العلم فالتوقف  
في ذلك متوقف





ما فتح الله تعالى على المسلمين ففاد رضي الله عنه بالرجب والكرامة  
 فامر له بالف درهم ثوانى <sup>قيد</sup> القرب الحسين بن علي رضي الله عنهما  
 ففاد بالامير المؤمنين اعطاني حتى ما فتح الله تعالى على المسلمين ففاد رضي  
 الله عنه بالرجب والكرامة فامر له بالف درهم ثوانى <sup>قيد</sup> القرب الحسين بن علي رضي الله عنهما  
 بن عمر رضي الله عنهما ففاد بالامير المؤمنين اعطاني مما فتح الله تعالى على المسلمين  
 ففاد رضي الله عنه بالرجب والكرامة فامر له بجسمانية درهم ففاد  
 بالامير المؤمنين انا رجل مشتكضرب بالسيف بين يدي رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم والحسين رضي الله عنهما طفلان يدركان في سلكه  
 المدينة فطيطهما الف الف تقطيني خمماية درهم فاد رضي الله عنه  
 نعم ذهب فأتني باب كاسيما ولم كلمهما وجد كجدهما وجدة كجدهما وعم  
 كعمتهما وخار كخالتهما وخالة كخالتهما فالك تأتني به اما ابوهم انفي  
 المرتضى ولهما فاطمة الزهراء وجدتهما محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم  
 وجدة ما خديجة الكبرى وعمهما جعفر بن ابي طالب وعمتهما ام هاني  
 بنت ابي طالب وخالتها ابراهيم بن محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وخالتها رقية ولم كلثوم بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فضع ذلك  
 على رضي الله عنه ففاد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول  
 عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة فبلغ ذلك عمر رضي الله عنه فقام ومعه

وعمته لعمتهما





فتقر الباب

جملة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم فانى الى  
باب على رضى الله عنه فتقر الباب فخرج على رضى الله عنه فنادى  
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة  
قادهم قاروا كتبى خطا فكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا من  
على بن ابي طالب لعمر بن الخطاب رضى الله عنه ما عن رسول الله صلى الله  
عليه وسلم عن جابر بن عبد الله الصلوة والسلام عن الله تعالى ان عمر بن  
الخطاب سراج اهل الجنة فى الجنة فاخذها عمر رضى الله عنه وعطها  
لحداداته وقادوا اذا ماتت وغسلتموزى وكفنتموزى فادرجوا هذه معنى  
فى كفى حتى انتهى بها رضى الله عنه فلما اصاب غل وكفى <sup>كفن</sup> ودرج معه  
فى كفه ودفن رضى الله عنه وقاد فى قور عمر رضى الله فى مناب على  
رضى الله عنها وفى جوعه اليه فى الاحكام عن ابن عباس رضى الله عنهما  
انه قاد خطبنا عمر رضى الله عنه فقاد على اصنا نا ولى افتادنا ولى  
عمر رضى الله عنه بامر الله بجنون حبلى فذكرت فادان بزوجها  
فقاد رضى الله عنه فقاد بالامر المؤمنين اما سمعت ما قاد رسول  
الله صلى الله عليه وسلم رفع القلم على ثلاث عن المجنون حتى يبرأ و  
عن الغلام حتى يدرك وعن النائم حتى يتيقظ فحلى عنها وفى عدة  
من المسائل رجع عمر الى قور على رضى الله عنهما ثم قاد عجزت النساء





بليت مثل علي بن ابي طالب لو اعلى الهلك عمر مخطب عمر رضي الله عنه  
 الناس فقار مخطب الجاهلات الى السنة وقاد عمر رضي الله عنه ابن ايضا  
 اغوذ بالله سبحانه من معضلة لا علوها واستعدى رجلا على علي وكاد  
 علي جالسا في مجلس عمر فالتفت عمر الى علي رضي الله عنهما فقار له يا ابا  
 الحسين مخطب قم فاجلس مع خصمك فقام علي فجلس مع خصمه فدنوا مخطب  
 الرجل ورجع علي رضي الله عنه الى مجلسه فبينما رضي الله عنهما التغير  
 في وجهه فقار يا ابا الحسن ما لي اراك متغيرا كرهت ما كان قادرا نعم  
 يا امير المؤمنين قار ولم ذلك قار لانك كيتني مخطب خصمي قار قلت في  
 قم يا علي فاجلس مع خصمك فاخذ عمر يرس علي رضي الله عنهما وقيل بين  
 عيني ثم قار يا ابي انتم بكم فذلنا الله عز وجل وبكم اخبرنا من الظلمة  
 الى النور وقار في انك را علي رضي الله عنه علي من ذكر ابا بكر وعمر رضي  
 الله عنهما ابو وفضله عليهما عن مخطب سويدين غفلة رضي الله عنه انه قار  
 قلت لعلي رضي الله عنه اني مررت بقوم من الشيعة يذكرون ابا بكر و  
 عمر رضي الله عنهما وينقصونهما ولا انهم يعلمون انك تقصهم عليه  
 لم يجزوا على ذلك فقار رضي الله عنه اغوذ بالله عز وجل ان اخبرهما  
 الا الحسن الجميل العن الله من اخبرهما الا الحسن الجميل اخبر الله صلى الله  
 عليه وسلم وزيره ثم اخذ دمع العين بيكي فايقضت على يدي حتى صعد

يتنقصونهما





المنبر فابض على الحية ينظر فيها وهي بيضاء وقد اجتمع الناس فقام  
 وخطب خطبة موجزة بليغة فتاها بااداعوا ثم يذكر من سیدی فری  
 وأبو الملبین بمانعته متبرزه وما يقول بری وعلى ما يقول موافق  
 فواللهي فلق الحجة وبراء النعمة انه لا يجبهما الا من ولا يفضهما الا بالجر  
 رهدي من لكم بمثلها من اجتهاد فقد اجني ومن يفضهما فقد افضي ولنا  
 منه بری وقاد على ايفر رضي الله عنه ان اقواما يفضلون في قلوبهم  
 بقي من القنات يريدهم بذلك فرقة اهل الاسلام واختلاف اهل السنة  
 وقد نبأ في خبرهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يهتم بقتلهم احوا  
 العلانية اعداء السيرة بحسن الكذب عندهم ويظهر الفجور بينهم يبتلون  
 المصالحف ويتوصلون على الفجور ويتفككون بستم اصحاب رسول الله  
 صلعم ورضي عنهم والوفيقه فيهم واتباع ما نجر بينهم ما قد غفلوا نغاي  
 لهم يعلم الصغير من الكبير ويربوا على ذلك الصغير حتى يكون كبير فتندرس  
 السنة ويحترق البدعة الممتك بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم في  
 ذلك الزمان افضل النهداء وافضل العباد افضل المجاهدين طوبى لهم  
 لم يندرج على وجه الارض ابغض الى الله تعالى من ان يرضى ارض الله سبحانه  
 عليهم غضبي والسماذ تظلمها كارهة لهم علماء هم يومئذ من اظلمت  
 السماذ من عندهم تخرج الفتنة فيهم تقودا وليك يسعون في ملكوت السموات





الارباب والافراس فاذا العواصم صلى الله عليه وسلم في  
 المجالس والمخاض والملاحد وجعلوا شعارهم السخن الحكمة من الصدور  
 فيسبح الله تعالى الدواض واهل البيع قالوا كيف نضع يا امير المؤمنين ان نحن  
 ادر كنا ذلك الزمان قادريه عن كونا كوارى عيسى بن مريم صلوة  
 الله عليه على نبينا وعليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين صبرا صبرا ونكوا  
 بما نحن عليه وما امركم الله تعالى به من طاعة نبيه وحب صحابته وترك  
 مفارقتهم ان احبهم عيسى بن مريم <sup>صلى الله عليه</sup> ورضي عن اصحابه نشرها بالمناسخ وحلوا  
 على الخشب وانا فود لكم الموت على الحق والسنة خير من الحياة على المعصية  
 والبدعة واعلموا ان خير الناس في هذه الامة بعد نبينا صلى الله عليه وسلم  
 ابو بكر الصديق رضي الله عنه لم يكن احدا ولى بالاسلام منه ولا حاكما  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا اكرم على الله عز وجل في هذه الامة  
 بعد نبينا منه ولا خير منه ولا افضل في الدنيا والاخرة منه ثم ان خير الناس  
 في هذه الامة بعد نبينا وعبد ابى بكر الصديق رضي الله عنه عمر الفاروق ثم  
 عثمان ذي النورين ثم انا وقد مررت في زمانكم وقد ظهروكم واجهكم لكم  
 على الله عز وجل وانا استغفر الله العظيم في ذلكم وجميع اخواني وبلغ عليا رضى  
 الله عنه ان عبد الله بن سبه يفضل عليا ابى بكر وعمر رضي الله عنهم افضال  
 والله لقد هت بقتله ضياله رجل احبته تقتله ففادى رضي الله عنه اجرم

مفارقتهم





والله لا يساكني بلاءٌ أنا فيها فقهاء وفي كتاب معاني الأخبار المسمى بين  
 أهل العلم ببحر الفتاوى للشيخ الإمام العارف الزاهد أبي بكر محمد بن أبي حنيفة  
 إبراهيم بن يعقوب الكلابي البخاري قدس الله روحه وكان رحمه  
 الله من كبار المشايخ وأقطاب السالكين وقد توفي رحمه الله سنة أربع وأربعين  
 مائة من وثمانين وثلاث مائة وظهر بخاري مشهور ببلد مصر وتبرده به  
 وحكي أنه رحمه الله رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم في منبره راحلًا  
 صلى الله عليه وسلم أعطاه باقة ربحان وقال فتر حديثي ما دامته هذه  
 طريقة فأنشبهه وهي في يد وكان تسمية الحديث في هذا الكتاب إلى أن رهاها  
 ذابله ومثل ذلك له الشيخ الإمام العارف الأوفى أبو عبد الله محمد بن علي الحكيم  
 الزمزمي قدس الله روحه مؤلف كتاب زاد الراصدين في معرفة أخبار الزهاد  
 صلى الله عليه وسلم إلا أنه باقة نرجس والله أعلم حديث آخر حدثنا أبو  
 بن عبيد بن خالد قال حدثنا محمد بن عثمان الجري قال حدثنا محمد بن  
 الفضل عن محمد بن سعد أبي طيبة عن المفضل بن الأسود عن أبيه أنه قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم معرفته أو محمد بنه من النار وحب  
 محمد صلى الله عليه وسلم جواز على الصراط والولاية لأحمد ما من من الغلاب  
 قال الشيخ رحمه الله اختلف الناس في الآفة فقام قوم علم من البيت وقال  
 آخرون هم قوم الزجل وقال آخرون آخرون هم أهل البيت وقال قوم





وله العجل وسله وروى الشيخ رحمه الله باسناده عن زيد بن ارقم رضي  
الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انتدكم الله واهل  
بيتي ثلثا فقلت ازيد بن ارقم من اهل بيته قال رضي الله عنه ا  
علي وآل جعفر وآل عقیل وآل العباس رضي الله عنهم وقال الشيخ رحمه  
الله فقول رسول الله عليه وسلم معرفة آل محمد براءة من النار يجوز ان  
يكون معناه معرفة حق آل محمد ومعرفة آل محمد بحاجتهم فكانه هو  
معرفة حق آل محمد فحق ومن عرف حق آل محمد صلى الله عليه وسلم عرف الله  
عز وجل ومن عرف النبي صلى الله عليه وسلم بما حضه الله به وعرفنا  
واجب الله عليه له من عظيم حرمة اياه ذلك الى القيام بما وجب عليه  
من عظيم حرمة وعرف حرمته آله وواجب خدمته الحق صلى الله عليه وسلم  
سلم ومن كان كذلك كانت له براءة من النار ومن قصر في القيام بواجبه  
فكأنه صدق به عقداً ولو لم يكن كذلك له براءة من الخلود في النار قال  
الشيخ رحمه الله المعرفة حكمها ان يعلم الشيء بالدليل والعلامة سمى  
ابا القاسم الحكيم رحمه الله يقول المعرفة معرفة الاشياء بصورها و  
سماتها والعلم علم الاشياء بجهتيها فاذا كانت المعرفة علم الشيء بصورته  
وسمته كان معرفة آل محمد صلى الله عليه وسلم بصورتهم وسمتهم هم  
آل علي والعباس وجعفر وعقیل رضي الله عنهم والشيء صلى الله





عليه وسلم وقوله النبي صلى الله عليه وسلم وجب الرحم جوار على الصراط  
لان النبي صلى الله عليه وسلم عند الصراط حدثت النصر بن الفخ قار حدثنا  
عيسى بالسنن عن النصر بن اسحق عن ابيه النصر بن مالك رضي الله عنه  
انه قال سالت النبي صلى الله عليه وسلم ان يشفع لي يوم القيامة فقال  
ان افعل قلت يا رسول الله فابن اطلبك قال اطلبني او ما تطلبني  
قلت فان لم اجدك على الصراط قال فاطلبني عند الميزان قال صلى الله عليه  
وسلم فاطلبني عند الخوض فاني لا اخطي هذه الثلاثة الموطن فاذا كان النبي  
عليه السلام على الصراط اجاز له من احب اليه وهو من آله ومعاليه قال النبي  
صلى الله عليه وسلم والولاية هي الرحمة امان من العذاب والولاية هي  
المودة ضد المعادة والولاية الصداقة والولاية الخيانة والولاية النصرة  
والولاية الاختصاص بار محمد صلى الله عليه وسلم وصاحبهم ونصرهم  
نصر النبي صلى الله عليه وسلم ومودة النبي صلى الله عليه وسلم وتوجب  
الله عز وجل ولاية الله سبحانه فوجب الامن من العذاب والعذاب يكون  
في القبر ويكون في عرصه العتامة ويكون بالنار فمن أدت العذاب أدته  
من كل وجه ويجوز ان يكون معنى الرحمة ساجاء في الحديث فيل الرحمة  
كل في حديثنا محمد بن عمر المحدث قال حدثنا عبد الله بن محمد البغوي قال  
حدثنا شيبان بن فروخ قال حدثنا نافع ابو قزوين عن النور رضي الله

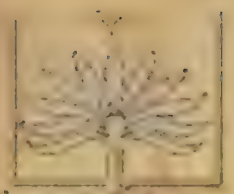
على الصراط

قال فان لم اجدك  
عند الميزان

صلى الله عليه وسلم المرامع من احب  
وقوله

لان النصرة والحلف والصداقة  
اختصاص والاختصاص

امين العذاب بآمنه





عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان قالوا يا رسول الله من لا محمد قام صلى  
الله عليه وسلم لقد سالته عن شئ ما سالتني عنه المسلمون فبلكم ان  
محمد كل نبي قال الحقني يا ابا حمزة كل نبي من ارحم رفاة كل نبي من ارحم رفاة  
مروية فيل يا رسول الله من لك قال صلى الله عليه وسلم كل من نبي نبي  
مخوم القلب فاذا كان كذلك فمعرفة الاقبياء بحالهم ومدخلهم  
ومن خالط قوم بل خلق باخلاصهم واقتدى بافعالهم وقبلة قومه هو  
منهم فكان صلى الله عليه وسلم قائم من خالط الاقبياء واقتدى بافعالهم  
كان له براءة من النار فاذا محمد صلى الله عليه وسلم كل نبي من احب الاقبياء  
كان منهم لقوله صلى الله عليه وسلم المردع من احب واخرى ان المحبة توجب  
محبة اوصاف المحبوب فكل من احب احدا احبا وصافه وخلقه ومن احب شيئا  
اقفاه وجازاه وسعى في تحصيله والولاية للاقبياء الاختصاص بهم والمسا  
معهم والمساواة لهم وهذه الاوصاف توجب الاضاف بصفاتهم ومن يقف  
باوصاف الاقبياء فهو متق والمفتون آمنون من العذاب قال الله تعالى ومن  
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجر ومن كثر سيئاته واعظم اجرا  
امن من العذاب لا محالة وبالله سبحانه التوفيق ومن يتق الاقبياء بولاية  
الله عز وجل وقاد الشيخ العالم العارف الوفي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم  
الترمذي قدس الله روحه في كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الزبور

قد يخوم اي يقضي  
من العذر للمسلم

باحوالهم  
ومرئتهم





في الاصل المؤيد حميد بن حدثنا اضر بن عبد الرحمن الوشاء قال حدثنا  
 الحسن بن زيد بن الحسين الامامي عن جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنه  
 عن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما ان قال امرأت رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم في حجته يوم سرفه وهو على ناقية الفصاة بخطهم فسمعهم  
 يقولوا ايها الناس قد تركت فيكم ما ان اخذتم به لم تقلوا كتاب الله  
 وعترتي اهل بيتي حدثنا اضر قاصح بن الحسين الحسن قاصح معروف بن  
 خربوذ جربوذ المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثله عن خذيف بن اسيد الغفاري  
 رضي الله عنه ان قال هذا صدر رسول الله صلى الله عليه وسلم من  
 حجة الوداع خطب فنادى ايها الناس انه بناني اللطيف الخبير ان لم يمر  
 بني الامثل نصف العمر الذي يليك من قبل واني اظن اني يوشك ان ادعى  
 فاجيب واني فرطكم على الخوض واني سألكم حين تزدون على عن الثقلين  
 فانظروا كيف تختلفون فيهما الثقل الأكبر كتاب الله عز وجل سبب  
 طرفه بيد الله سبحانه وطرفه بأيديكم فاستمسكوا ولا تضلوا ولا تبدلوا  
 وعترتي اهل بيتي فاني قد بناني اللطيف الخبير انهما ان يتفرقا حتى يردا  
 علي الخوض قال ابو عبد الله رحمه الله فاهل البيت هم قوم اصطفاهم  
 الله عز وجل وهم كانوا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه دعاهم  
 ثم تلا هذه الآية انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و





يظهر كم يظهر فذرهم منهم منهم فمهم صفوة وليوا بأهل عصمة انما  
العصمة للنبیین والمحنة لمن دونهم وانما يخرج من كانت الامور بحرية  
عنه فامس صارت الامور له معانته ومشافهة فتدارفع عن  
المحنة فتور رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم ينزف حتى يرا  
على الخوض وقوله صلى الله عليه وسلم ما ان اخذت ربه لن تضلوا  
وافع على الامية منهم السادة على غيرهم وليوله بالمسئ الخلط قلوة و  
كاين فيهم المخلطون والمسيود لانهم اذ ميون لم يعرفوا من شروعات  
الامر بين ولا عصوا عصمة النبيين وكذلك كنار الله عز وجل اس  
قتل ان فيه ناسخا ومنو خاف كما اتفع الحكم بالسنوخ منه كذلك  
ارتفعت القلوة بالمخذولين منهم وانما يلزم الاقتداء بالفقهاء <sup>لعلماء</sup>  
منهم بالفقه والعلم الذي ضمن الله بين احسابهم لا بالاصل والعصر  
فاذا كان هذا العلم والفقه موجودا في غيرهم عنصرهم لزمنا الاقتداء  
بهم كالافتداد وقد قال الله في تنزيله اطيعوا الله واطيعوا الرسول و  
اولى الامر منكم الآية وانما لي الامر منكم من محققهم عن الله عز وجل و  
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بهم الحاجة اليه من العلم في امر  
شريعته وكذلك عن جابر بن عبد الله وابن عباس وعنه عن صحاب  
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم في تفسير هذه الآية اطيعوا

بأولاه





والمطيعون الرسول وأولي الأمر منكم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تشا  
رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما ترى اليهم من العسر والظلم كانا معنا  
له على وهم ما يحتاج اليه وطيب العسر يردى الى محاسن الاخلاق ومحاسن  
الاخلاق توردى الى صفات القلب وتزله وتزله وتزله وتزله وتزله  
اعظم واشرف الصديقين وكان ذلك عونا له على درك ما به الحاجة  
اليه من شريعته وقاد رسول الله صلى الله عليه وسلم الى لا يرى ما يباي  
منكم فافندوا بالذين من بعدى ابى بكر وعمر رضي الله عنهما اولا خليفة  
رضي الله عنه لخرجه الترمذي رحمه الله وفي رواية لنا والابى بكر  
وعمر رضي الله عنهما قالا الشيخ ابو عبد الله الترمذي رحمه الله قالا  
بكر وعمر رضي الله عنهما من مثل حالهما قد نزلت طاعتهم الخلق  
لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل وصارت في البقعة ولهم النبأ  
من القنف فاذ انظروا في الحق ينطقون ولذا حكموا بذلك الحق في القنف  
حكوا كما قال سبحانه ومن خلقنا امم يهدون بالحق وبقية  
الاب والحق والعدس خطاهم من الله عز وجل وقد اعطيت هذه  
في الجملة والعامه ما اعطى قوم موسى عليه الصلوة والسلام في  
القره بفضل يقينهم وهم بفضل يقينهم او في الامر ولما اذن الدين وقاد  
بعض الكبراء منهم الله فالله لا يفتح الابا لاخذ من الامم ولا يفتح

نرى





بهم في طرق الخدمة وبركات نظرهم ولا يفتح الاقنعة والامن تحت  
 بدلتك وسلك سلكك اذات واشرف بركات غلدهم قال  
 صلى الله عليه وسلم لامتنى النار سلم راني او راي من راني اخرجته  
 الترمذي رحمه الله وفي سوانه طوبى لمن راني قال الشيخ ابو عبد الله  
 السلي رحمه الله اي فانه انزلت فيه ربي وفي جامع الاصول  
 قال ترمذي بن ارفم رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم اعلى رفاضة والحسن والحسين رضي الله عنهما اخرجتهما  
 وسلم لمن سالتما اخرجته الترمذي رحمه الله وقال ترمذي بن ارفم  
 رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم ايت احطابا  
 بمبايدعي خمايين مكة والمدينة فمجدد عروجه واشتد عليه وعظ  
 وذكر ثم قال اما بعد الايها الناس انما انتم مثلكم بوشك ان ياتي  
 رسول ربي فاحيب وان تارك فبكم ثقلين او ما كتاب الله عز وجل  
 فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به فحث على كتاب  
 الله ورغب فيه ثم قال صلى الله عليه وسلم واهل بيتي اذكرهم الله  
 في اهل بيتي اخرجهم سلم رحمه الله قال ترمذي رضي الله عنه اهل بيت  
 صلى الله عليه وسلم من حرم الصدقة بعده اهل بيته والاعقاب والار  
 جعة والاعقاب رضي الله عنه فيلزمه البسساء من اهل بيت

اذكرهم الله في  
 اهل بيتي





فانساؤه من اهل بيته ولكن اهل بيته اهل وعصبة الذي <sup>اضل</sup>  
 حرروا حرم الصدقة بعد وكذا اخرجهم مسلم رحمه الله عاتبة رضي الله  
 عنها قالت خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليه مِرْقَةٌ مَرَحَلٌ  
 اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسين فادخله ثم جاءت فاطمة  
 فادخلها ثم جاء علي فادخله ثم قال صلى الله عليه وسلم  
 انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويظهر لكم تطهير اخرجهم  
 مسلم رحمه الله وفي كنف النعماني رحمه الله في آخر هذا الحديث قالت  
 عاتبة رضي الله عنها فقلت يا رسول الله اناس اهلك قال صلى الله  
 عليه وسلم نعم فانك اتي خير وفي رواية هذا الحديث قال الراوي قلت لعائشة  
 رضي الله عنها انك اتيت خروجك يوم الجمل قالت ان كان فذكر من الله  
 سبحانه ثم سألتهما عن علي رضي الله عنه فذكرت وقالت خرج رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم الحديث والمرط الكسائي من الخزاء والصف  
 يعطى به والمرحل الموشى المنقوش الذي فيه صور البحار وقفا  
 الجوهري هو الذي خفف به علم كذا في جامع الاصول ومما في النهاية  
 في غريب الحديث ومن حديث عائشة رضي الله عنها وذكر بنسناد  
 الاصحار فقامت كل امرأة الى مرطها المرحل ومنه الحديث كان مسلم  
 يصلي عليك من هذه المرحلات يعني المروط المرحلة وفي الحديث





انه صلى الله عليه وسلم كان يصلي في مروط ثابته اى كتيده من ابن  
رضي الله عنه ان سورة ايه صلى الله عليه وسلم كان يربطها في حلة  
رضي الله عنها اذا خرج الى الصلوة حين نزلت هذه الآية فربما  
من سقاه انهم يقولون الصلوة اهل البيت انما يريد الله ليذهب عنكم  
الرجس اهل البيت ويظهركم يظهرهم عمر بن ابي سلمة رضي الله عنهما  
قالت نزلت هذه الآية على النبي صلى الله عليه وسلم انما يريد الله  
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويظهركم تطهير في بيت ام سلمة رضي  
الله عنهما فدعا النبي صلى الله عليه وسلم فطما وحسنا وحسينا فخللهم  
لهم بكباد على رضي الله عنه خلف ظهرهم ثم قال صلى الله عليه وسلم  
هو اهل بيته فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهير ا قالت ام سلمة  
رضي الله عنها ولنا معهم يا بنى الله قال صلى الله عليه وسلم انت على  
مكانك وانت اذ خير اخرجهم النعمان رحمهم الله وذكر رزين رحمه الله  
في هذا الحديث قالت ام سلمة رضي الله عنها وهي جالسة عند الباب  
ولنا معهم يا بنى الله قال صلى الله عليه وسلم انت على مكانك وانت  
على خير انت من ادراج سورة ايه صلى الله عليه وسلم وفي كنف الغلي  
رحمه الله في هذا الحديث قالت ام سلمة رضي الله عنها فدخلت بي  
البيت فقلت ولنا معكم يا سورة ايه فقال صلى الله عليه وسلم انت خير





ألك الى خير

وفي عين المعاني وهذا الحديث ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 تحت الكساء فبرز جبريل عليه السلام بالآية ودخل تحت الكساء  
 تبركاً بهم وفي عين المعاني ايضاً وفي اهل بيته من يؤد اليه لحياته  
 رضي الله عنهم ان الها في اهل بيته قاله واهل بيته من يؤد اليه  
 وينتدب اليه ويتبعه ويدخل في ذلك متبعون والمتسبون اليه في  
 يوم القيمة وذكر الترمذي رحمه الله هذا الحديث برواية امرئ القيس  
 انه عمار في تلك الرواية نفاذ صلى الله عليه وسلم اللهم ملاك  
 اهل بيتي وحامتي اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهير الحامى الغراء  
 الغريبة وخاصة الامنان كذا في جامع الاصول عبد بن ابي وقاص  
 رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الآية نزع ابننا وانا وابناؤكم وانا  
 وابناؤكم الآية دعاء رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة  
 وحسنا وحسين رضي الله عنهم فنادى صلى الله عليه وسلم اللهم  
 اهلي اخرجهم الترمذي رحمه الله ابن عباس رضي الله عنهما قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم احبوا الله عز وجل لما يعذوكم من غمة  
 واحبوا في محبة الله سبحانه واحبوا اهل بيتي محبة اخرجهم الترمذي رحمه  
 الله وفي رواية معاني الاخبار احبوا الله ما احبهم فكم به من نعمة افراد  
 الانبياء الاعطاء والاعانة وفي حديث اخر اخرجهم الترمذي رحمه الله

هو  
المتسبون

الحجتي





الله الله في أصحابك اتخذ منهم عرضا بعدى فمن احبهم فحبي  
احبهم ومن ابغضهم فبغضى ابغضهم الحديث بن عباس رضي  
الله عنهما قال لا ابراهيم الا عمران المؤمنون من ابراهيم واسمه  
عمران واسمه ياسين واسمه محمد صلى الله عليه وسلم يقول الله ولى  
الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا والله  
المؤمنين احبهم البخارى رحمه الله من غير اسناد في كشف المغيب  
رحمه الله في قوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل  
البيت ويطهركم يعني اهل بيت محمد صلى الله عليه وسلم ثم اخفوا  
فقال قوم عني به ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وفوقه هو قول  
سعيد بن جبيرة عن ابن عباس رضي الله عنهما قال في ثم ثلث عبد الله  
واذكرن ما ينسلي في بيوتكن الاكبر وهو قول عكرمة وكان عكرمة  
يُنْكَرُ بهذا في السوق وهو ظمير الغنير واني هذا ذهب في ائمة وقا  
اخرين عني به رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليه الحسن والحسين  
وفاطمة رضي الله عنهم وعن ابن ابي مليكة عن اسمعيل بن عبد الله  
بن جعفر الطيار عن ابيه عبد الله رضي الله عنهم انه قال لما نظر  
رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الرحمة هابط من السماء قال  
صلى الله عليه وسلم من يدعو محيى لم يمت فقال من يلبس رضي الله





عنهما انما يا رسول الله فقال صلى الله عليه وسلم ادعني في عليا  
وفاطمة والحسن والحسين فجعلا حسدا علي بن ابي طالب و  
عليا وفاطمة وحمزة وجعفر ثم قال اللهم كما احببتني لآل محمد  
صلى الله عليه وسلم اللهم ان لكل نبي اهلا وهو آله اهل بيته  
وهو آله اهل بيته اهل بيته فاشهد انك كنت الغلي في آل محمد  
فقال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويظهر لكم  
نظير الآب فقالت زينب رضي الله عنها يا رسول الله ادخل  
معكم فقال صلى الله عليه وسلم مكانك فكانت في خير ان شأ الله و  
ينزلهم بنوه ثم وعدهم عباس رضي الله عنه انه قال فاشهد  
رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستمر الله فاشهد انك كنت في آل محمد  
في خير ما في آل محمد فاشهد انك كنت في آل محمد فاشهد انك كنت في آل محمد  
ولادهم واكرمهم على الله تعالى ولا تخزيتهم جعل الله لآل بيوت آل محمد  
في خير ما في آل محمد فاشهد انك كنت في آل محمد فاشهد انك كنت في آل محمد  
اهل البيت الآب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان خير الخلق  
نفسا وخيرهم بيتا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشهد انك كنت في آل محمد  
فاشهد انك كنت في آل محمد فاشهد انك كنت في آل محمد فاشهد انك كنت في آل محمد  
فاشهد انك كنت في آل محمد فاشهد انك كنت في آل محمد فاشهد انك كنت في آل محمد



1847







لم يفضلوا الناس بكثرة صوم ولا صلاة ولكن بحسن الخلق وصف  
 الويع وحسن النية وسلامة القلوب لجميع المسلمين والصحة  
 للناس ابتغاء مرضات الله عز وجل بصبر وحليم ولب وفواضع في غير  
 مذلة حدثنا أبي رحمه الله قاصح عبد العزيز بن المغيرة البصري  
 قاصح صالح المري عن الحسن بن علي بن فضال عن قاصح عن  
 الله صلى الله عليه وسلم أن بدلا ما من لم يدخلوا الجنة بكثرة  
 صوم ولا صلاة ولكن دخلوها برحمة الله سبحانه وسلامة الصدور  
 وسخاوة الألفين والدرجة لجميع المسلمين والبيت من يتورطه الذكر  
 وإن رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ليبيي للذكر سبحانه  
 في الأرض وإنما يكون من أهل البيت من يؤد للذكر سبحانه على طهرته  
 وكلما يصفو ذكركم على قدر صدا خلفه وطهار قلبه فثبت  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم هو مستقر ومبوء ذكره فكان هذا  
 البيت أشرف وأعلى من البيت الذي هبأه في أرض من النبي فكان  
 كل من كان قلبه راجعا إلى الله عز وجل على طريقته من أهل ذلك البيت  
 فأهل البيت كل من رجع اليك نسبة في الأصل فإما أهل بيت الرسول  
 صلى الله عليه وسلم وهو كذلك أيضا إلا أن الرسول قد أخذنا سبحانه  
 من خلفه فأخضه لنفسه وأصطفاه للذكر فكان في كل امر قلبه

تبوية الناكرون





رجع الى الله تعالى من عنده فيكشف رُفوف يَدِ وِدْءِ اليه يرجع الـ  
يرى انه غلب على غضبه نبيه ما اكرمه الله به من النبوة فمن قبل  
ذلك كان يفاوله محمد بن عبد الله فاذا نسب الى فعل فيلزم محمد  
الامين فلما جازت الكرامة غلب على اسم هذا الاسم فقبل نبي الله  
ورسوله فلكذلك لما جازت الكرامة والنبوة غلب على ذلك  
البيت بيت النبوة واهل بيت النبوة وان هذه الطبقة الزاوية  
قلوبهم المنفوتة بحب اهل بيته صلى الله عليه وسلم نسباً  
ما زالت بهم فتنتهم حتى عمدوا الى كل شيء من مثل هذه الاشياء فنبهوا  
اليهم وحرموه عن ذلك اعجاباً بهم وفتنة ولان الله تبارك و  
تعالى اسمه فضلهم بان طيب عظمهم وظاهر اخلاقهم واختيار  
مبطلهم على القبائل بذلك فلهم حرمة التفضيل والامتياز ولهم  
حرمة الانضاد برسول الله صلى الله عليه وسلم فيحق عليهم ان يحتم  
حب الارجع علينا بوجار وظلمة وبلغ من افرط هذه الحقيقة انهم  
احاديث مختلفة يدعون ان يقيموا على رضى الله عنه فضيلة وقد  
فعل الله تعالى علينا رضى الله عنه باشياء كثيرة وقد اغنت عن مثل  
هذه الاكاذيب ونا ولفظه عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم  
الرجس اهل البيت ويظهر لكم نظير بان اهل البيت انما هم على و





والحسن والحسين رضي الله عنهم وهي لهم خاصة وكيف يجوز  
هذا ومبتداء الخطاب بين وهو كلهم على شقي ونظام واحد  
فقد سجدناه يا ايها النبي قل لا نزلناك وقد سجدناه يا  
النبي لستن كأحد من النساء ثم قال واظعن الله ورسوله الى قوله  
ويظهر كما يظهر وقد سجدناه من بعد واذكر ما يتلى في بيوتكم  
وانما هذا شئ جرى في الاخبار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
عمدا في كساده فالتقوا عليهم ثم الوى بيده الى السماء فقد صلى  
الله عليه وسلم هو وآله الى اللهم اذهب عنهم الرجس ويبطئهم  
نظير فقهه بقوة من رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد نزول  
الآية احب ان يدخلهم في الآية التي حوطينها الزوج قد  
الفتون فصرها لهم خاصة وهي في الاصل دعوة لهم خارجة من  
التنزيل وانما قال في الآية ليندب عنكم ولم يقل عنكم فاحرج  
الكلام على مخرج التذكير لقوله اهل البيت ولا اهل منكر وفي جامع  
الاصول ابو موسى رضي الله عنه قال صليت المغرب مع رسول  
الله صلى الله عليه وسلم ثم قلنا لرجلنا حتى يصلي معه العشاء  
قال فحيايتنا فخرج علينا فتا ومارتتم ههنا قلنا يا رسول  
الله صليتنا معك المغرب ثم قلنا فجلس حتى يصلي معك العشاء

الذي يشوبه  
اذ المع والشارع  
صالح





قال صلى الله عليه وسلم احسنتم واصبتم قال فرفع صلى الله  
 عليه وسلم رأسه الى السماء وكان كثير ما يرفع رأسه الى السماء  
 فقال صلى الله عليه وسلم انجوم آمنه السماء فاذا ذهب النجوم  
 الى السماء ما نعدو ولنا امنة لا يحيا في فاذا ذهبت الى صحابي  
 ما يبعدون ولا يحيا في امته لا مقي فاذا ذهب صحابي الى امتي  
 ما يبعدون اخرجهم سلم بريد رضى الله عنه قال قال في هريرة  
 الله صلى الله عليه وسلم ما من احد من صحابي يموت بارض الموت  
 لهم نور وفيلد ابو الفيمه اخرجهم الزمدي رحمه الله وفي الصحيح  
 الآمنة ايض الذي ينق بكل احد وكذلك الآمنة منار الهرة وروى  
 الشيخ ابو عبد الله الزمدي ايض رحمه الله في الفصل الثالث والعشرين  
 ولما بين باسناد عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال  
 النجوم امان لاهل السماء ولنا امان لا يحيا في امان لا مقي  
 الحديث ثم قال الشيخ رحمه الله فاصحاب صلى الله عليه وسلم  
 اولياؤه واوليآء المتقون في كل قرن وهم على كل سنة وعديه  
 وخلفه كما قال في حديث عرو بن العاص رضى الله عنه فانهم  
 حديث الفضل بن محمد قاض الحسن بن علي الحلواني قاض يحيى  
 بن معين قاض محمد بن جعفر قاض شعبه عن اسمعيل بن ابي حمزة

ما راجع الى ما بروت

الآمنة الامن ومنه قوله سبحانه  
 امنة نعاما وم

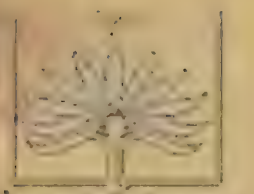




عن قتيب بن ابي حاتم عن عمرو بن العاص رضي الله عنه قال سمعت  
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول جهاداً غير سوادٍ من ابي  
مسلم بن ابي بزي ابي فلان ولكن اوتياي منكم المنفون من كانوا حيث  
كانوا في جامع الاصول في فضل العرب سلمان رضي الله عنه قال  
قال في رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبغضني فتفارق دينك  
قلت يا رسول الله كيف ابغضك وبك عد في الله قال صلى الله عليه  
وسلم تبغض العرب فتبغضي اخراجهم الزمذي رحمه الله عثمان بن  
عفان رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من  
غنى العرب لم يدخل في شفاعتي ولم يدخل بقلبي مودتي اخراجهم  
الزمذي رحمه الله قال الشيخ ابو عبد الله الزمذي رحمه الله في الاصول  
السادس والستين حدثنا حميد بن الربيع اللخمي قال راج محمد بن بشر  
العبدى قال راج عبد الله بن عبد الله بن الاسود الحارثي عن حسين  
الاحمسي ابن عمر الاحمسي عن حارث ابن عبد الله بن حابر الاحمسي عن طارقي  
شهاب عن عثمان بن عفان رضي الله عنه انه قال قال رسول  
الله صلى الله عليه وسلم من غنى العرب لم يدخل في شفاعتي ولم  
تنتله مودتي قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فغنى العرب ان يعدهم  
عن سبيل الهدى او يملأهم على ما يريدون فيه عن رسول الله صلى الله

لم تنتله

الحارثي





ومن فعل ذلك فقد قطع الرحم فيما بينهم وبين رسول الله صلى  
من كان سبباً لذلك حرم شفاعته وسودته صلى الله عليه وسلم  
قال رحمه الله ومن غشيتهم البصائر عيدهم على ما اتاهم هم  
سبحانه من فضل وضع رفقهم ويحقر شانهم ويؤثرهم بالبركات  
ومن فعل ذلك فقد سقاه الحق وعمض الناس وذلك عين الكبر  
وضع ما رفق الله عز وجل وغمر فضل الله لجهله وباتى الله سبحانه  
ان يكون مغفولاً لفضله عليهم فالأخبار قد انت بفضلهم فمنها  
ما روى عن ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه  
وسلم انه قال ما بال أقوال يتلفني عن أقواله ان الله عز وجل خلق  
سبع سموات فاختار العليا فسكن سموات من مثا  
من خلقه وخلق سبع أرضين فاختار العليا فسكنها خلت ثم اختار خلقه  
فاختار بني آدم ثم اختار بني آدناختار العرب ثم اختار للعرب  
فاختار من العرب ثم اختار من بني هاشم فاختار فريثاً ثم اختار فريثاً فاختار  
بني هاشم ثم اختار بني هاشم فاختار فريثاً فلم ازخياراً من خيار  
الأقرب إلى العرب فنجى أحبههم ومن أبغضهم فبغضى أبغضهم  
وعن جعفر بن محمد عن أبيه رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم اني جبرئيل عليه السلام فتاى يا محمد ان الله





فَطَفْتُ  
عَرُوجًا بَعَثَنِي شَرْقًا لِلْأَرْضِ وَعَرَبِيَّهَا وَسَهْلَهَا وَجَبَلَهَا فَلَمْ أَجِدْ  
حَيًّا خَيْرَ مَنْ الْعَرَبِ ثُمَّ لَمْ أَرِ فَطَفْتُ فِي الْعَرَبِ فَلَمْ أَجِدْ حَيًّا خَيْرَ مَنْ  
كُنَانَةٍ ثُمَّ لَمْ أَرِ فَطَفْتُ فِي كُنَانَةٍ فَلَمْ أَجِدْ حَيًّا خَيْرَ مَنْ مِصْرَ ثُمَّ لَمْ أَرِ  
فَطَفْتُ فِي مِصْرَ فَلَمْ أَجِدْ حَيًّا خَيْرَ مَنْ كُنَانَةٍ ثُمَّ لَمْ أَرِ فَطَفْتُ فِي كُنَانَةٍ  
فَلَمْ أَجِدْ حَيًّا خَيْرَ مَنْ قُرَيْشٍ ثُمَّ لَمْ أَرِ فَطَفْتُ فِي قُرَيْشٍ فَلَمْ أَجِدْ حَيًّا  
خَيْرَ مَنْ بَنِي هَاشِمٍ ثُمَّ لَمْ أَرِ أَنْ اخْتَارَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَلَمْ أَجِدْ خَيْرَ مِنْهُمْ نَفْسًا  
خَيْرَ مَنْ نَفْسِكَ قَالِ الشَّيْخُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ رَحِمَهُ اللَّهُ إِنَّمَا ذَكَرَ النَّفْسَ لَا  
الْأَخْلَاقَ إِنَّمَا فِي النَّفْسِ حُسْنُهَا وَسُيُئُهَا وَهَذَا يَدُلُّ عَلَى مَا قُلْنَا  
أَنَّ إِنَّمَا طُلِفَ فِي هَذَا الْخَلْقِ لَطَلَبُ النَّفْسِ الطَّامِرَةِ الصَّاحِبَةِ الذَّكِيَّةِ  
بِحَاسِنِ الْأَخْلَاقِ وَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ اخْتَارَهُمْ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى أَعْمَالِهِمْ اخْتَارَهُمْ  
فَانْتَرَهُمْ كَانُوا أَعْدَاءَ جَانِبِيٍّ إِنَّمَا نَظَرُوا إِلَى خَلْقِهِمْ وَفُوجِدَ الْخَيْرُ فِي مَوَادِّ  
وَجَوَاهِرِ النَّفْسِ مِنْفَاوَتِهِ بِعِيَدِ الْمَقَاوِاتِ وَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ
وَعَفَايَ خَلَقَ آدَمَ مِنْ تِبْنَةٍ وَتَبْنُهَا مِنْ جَمِيعِ الْأَرْضِ ثُمَّ رَوَى الشَّيْخُ  
رَحِمَهُ اللَّهُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ  
إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَعَفَايَ خَلَقَ آدَمَ مِنْ تِبْنَةٍ وَتَبْنُهَا مِنْ جَمِيعِ الْأَرْضِ  
فَجَاءَ بَنُو آدَمَ عَلَى فُتْرٍ الْأَرْضُ جَاءَ مِنْهُمْ الْأَحْمَرُ وَالْأَسْوَدُ وَالْأَبْيَضُ  
وَبَيْنَ ذَلِكَ وَالْأَهْلُ وَالْحَزَنُ وَالْخَيْثُ وَالطَّيْبُ قَالِ الشَّيْخُ رَحِمَهُ اللَّهُ





فالتسبب الطيبة نفوسها سهلة كريمة وهم احقر كرام ولدتهم  
امهاتهم احقرهم من رفق النفوس وشرواها بجواسير النفوس  
وشرواها فسادا الى الله عز وجل اسير الكرام بلشغريج ونزود والجود  
والسمحة والسعة واللين والتؤدة والثاني والرفق من سرولة النفس  
وطبها نفوس العرب بارزة اخلاقها اخلاق الكرام لا يكرها  
الامعان في هذا فضلو الالسان العربي واي يحيى معنى الاخلاق  
ويجوز مدينتها والاسلام تسليم النفس وبذلها والجود بها ومن  
جاء بنفسه على الله فلا احدا حس خلفا منه ولا اكرم منه ومن قبل  
بحي الرسول صلى الله عليه وسلم كانت تلك الاخلاق طاهرة فيهم يدر  
على ذلك دعوة ابراهيم خليل الله صلوات الله على نبينا وعليه حيث  
رفع القواعد من البيت واتم بنا قفار ربنا وجعلنا مسلمين لك  
نرفا ومن ذريتنا امة مسلمة لك فامنا ساد في ذريته اسمعيل  
عليه السلام خاصة الايرى ان فاد على ان ذلك ربنا وبعث  
فيهم رسولا منهم يعني محمدا صلى الله عليه وسلم فلما جلا الرسول صلى الله  
عليه وسلم منهم مذهبين كراما حضارا واصلقيان وابرارا وفتيا وحكام  
وعلماء رباه عز وجل بارزين منهم به عز وجل وامواهم والبيوت  
على عواقبهم والحجر على بطونهم من الجوع يفرزون الله سبحانه ورسوله





صلى الله عليه وسلم وبناؤا ربنا فاما موسى صلوات الرحمن و  
 سلامه على بنينا وعليه اذهب انت وربك فانا ان اهلنا  
 فاعدون فنهلبه العرب الى اسمعيل عليه السلام ولسانه  
 عبراني وانما هو غصن هذه النخلة اسمعيل واسحق عليهما السلام  
 واسمعيل عربي اللسان واسحاق عبراني اللسان ولكل واحد من  
 الفضلين حظ من الله عز وجل وفضل وكرامة وهو هبة نصيب  
 ورثته في اولادهما الى الابد فظهر في ولد اسحق من تلك الموهبة  
 والكلمة الجهد والعبادة وظهر في اسمعيل الاخلاق والسماحة  
 والشجاعة فنظرنا الى موهبته كل واحد منهما من آية خزانة  
 اعطى الله على حظهما فوجدنا الجهد والعبادة من خزانة الحكمة  
 والاخلاق من خزانة المنة فنظرنا الى الحكمة والمنة فوجدنا الحكمة  
 من العبد والعدل من الربوبية والربوبية من الملك والقدر  
 ووجدنا المنة من العطف والعطف من الفضل والفضل من الجلال  
 فمن الملك بد العضب ومن جماله بذت الرحمة وظاهر الفضل في  
 هي نظرة وجفوة واهل الثواب سددت بنظرة واحدة واهل  
 العقاب شقوا من جفوة واحدة فنهينا بمبلغ ما علمنا من النظر  
 ما بطر من حفظها وموهبتها ومكرمتهما عليهما الصلوة والسلام

والشجرة واحدة وهو ابراهيم  
 خليل الرحمن عليه الصلوة والسلام





وعن مكحول روى عنه انه قال لما اكبر بنو كنعان من بني اسرائيل

فارسا عليهم ذراع الصوف على عكر بنى اسرائيل فيهم موسى وهارون

عليهما السلام فملأوا ايديهم من الغنمة ورجعوا بغنيمة منهم لم

يستنفذوا في ايديهم شي فقالوا لموسى عليه السلام اغار علينا

بنو معديهم قليل فكيف لو كانوا كثيرا وانتم فينا فكيف لو لم تكونوا

فينا فابع الله عليهم وكانت الانبياء عليهم السلام تنزع الى

الصلوة موسى عليه الصلوة والسلام فقال اللهم ان بني معديهم

على قومي ففعلوا وفعلوا وان قومي امروني ان ادعوا عليهم فنيل

له تدع عليهم فاتهم عبادي وانهم ينيهون الى اذني امرى والى عفرهم

اولما استغفروني قال يا رب اجعلهم من امنقي اذنيهم منهم

قال رب اجعلني منهم قال عز من قائل استقدمت واستأخروا

ووصف الله تعالى في تنزيله شان الامتين فوجدنا شان بني

اسرائيل يجري على سبيل العدل وسان الربوبية وشان هذه

الامة يجري على سبيل الفضل والالوهية فضلوا في حد الامتداد

جعلت شرعيتهم اسما الزايع ولو سعيها فهم في عبادتهم في صور

الحزيم وبني اسرائيل في عبودتهم في صورة عبادة الفلانة وعبادة الخلد

اولى بالسيد من عبادة الفلانة خالطهم فقال يا بني اسرائيل او فلو بعد

فلو ايديهم

فصلي

فانهم

الحزيم





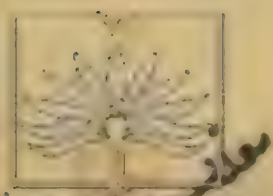
اوف بعهدكم كما يقوله الرجل <sup>لعبد</sup> بعهدا ووف بمكة الغلة عند كل  
 هلاك اوف لك بالعتق في سنة كذا نسبه الى ابيهم فقالوا يا بني  
 اسرائيل اذكر وانتمي التي انعمت واني فضلنكم على العالمين اى على  
 زمانكم ولكل زمان عالم ثم قال هذه الامم يا ايها الذين آمنوا  
 فدعاهم بالكعبة بالحنها امنه وظاهر مدحه من عليهم في الباطن  
 بالامان ثم نسب ذلك الى فعلهم فقالوا آمنوا فذبحهم بذلك وقدم  
 في الدنيا خروجا واخرنا وقدمنا في الجنة دخولنا واخرهم وروي  
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قال الجنة محرمة على <sup>بنائها</sup>  
 حتى يدخلهم وعلى الامم حتى يدخلها امنى فبهذه الامم يختم العتق  
 يوم نضر الدنيا وبركة الامم يفتح الرحمن فيدخلون دأرو وكانت  
 مكرمة اسمعيل عليها الصلوة والسلام بيت الله الذي خلفه قبل  
 خلق السموات والارض وكانت نبتة بيضاء وعرشه على الماء  
 فيواد الذكوة هناك فخلق ملكين سبحانه ويقدمانه على انبيائه  
 فابصنت وهناك مظهر ومعلم ومبولم ذكره وموضع تقديسه  
 ولاسماء ولا ارض ولا خلق فولى الله عز وجل اسمعيل رفع فواعده  
 البتت مع ابيه ابراهيم دون اسحق عليهم السلام وجعل حجاب  
 البتت بيد ولد اسمعيل عليه السلام فامر محبوبون وبازنون وانبت

وانبت





نرمزهم له سفياً له ولولك من بعده وجميع من أم البيت مضافاً إلى  
البيت عيت من عيود الجنة ففتح فيه ينبوعاً وحبل البيت مهبط رحمة  
في كل يوم ومث تنشر الرحمة على الدنيا فيختر منها أهلها بما يان رحمة  
وعنزون لاهل الدنيا وسكرته اسمعيل اسحق علي السلام الصخرة التي  
التي يجمع الخلق ويحاربهم وهي صخرة من الجنة عليها الارضون السبعة  
وهي رأس تلك الصخرة والسيد اذا كان له عبيد فاما بتين حفظ  
العبد من بعاثته اياهم ويتبين جواهرهم تقوسم بعاملهم اياه وانما  
كز ولد اسحق في نرس يوسف عليه السلام بمصر ودخل اسرا مير وهو  
يعقوب عليه السلام مدين مصر في سنة وسبوعين الف من ولده  
وولد ولد وسلاهم فاعني انه عز وجل عداهم وبارك في ذريتهم  
حتى خرجوا الى البحر يوم غرق فرعون وهم ستمائة الف من المقاتلة  
سوى الشيوخ والذرية والبنات وجاءوا بعد مائة الف فاعني عددهم  
وانزلهم الكلب وبنوهم الابنياد وجعلهم اهل ديار وقفا  
وجهد وعهود ومواثيق ولما ولد اسمعيل صلوات الله عليهم جعل  
فيهم السحابة وادنى الاخلاق والمكارم ومنحهم من خزائنه تلك الاخلاق  
الطاهرة التي عيش اهل الجنة ان فان صاحب تلك الاخلاق  
قلبه في راحة لا ينفه طيبة غنية كرمه وصاحب الضيق قلبه





بأئسته

معذب لان نفس منككة بأفية فقيرة فيان بون بعيدا قلب  
 منزعج وقلب معذب هذا من قبل ان ياتيهم الهداية فلما جاءت  
 الهداية والقبيل من الله عز وجل ورسوله على قلوب بني اسرائيل  
 نور التوحيد وروحهم وورثه على قلوب هذه الامة نور التوحيد وروح  
 ونور اليقين وروحهم فقلوب بني اسرائيل قلوب مريدة بالتوحيد  
 ومعذبة بكثرة النفس وضيقها وقلوب هذه الامة مريدة بالتق<sup>حيد</sup>  
 من راحة بنور اليقين وهو قوله سبحانه قل ان الفضل بيد الله يؤ<sup>ت</sup>  
 من يشاء والله واسع عليم فتدعلم من هو هذا الذي كما قال سبحانه  
 وما نزلنا الحق بها ولا هم اى حلة الكلمة لا اله الا الله وعلى كاه  
 فيها بين العرش والعرش وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطيت  
 امة من اليقين ما اعطيت امي قارون قارون ما روح اليقين قارون  
 برذا القرب من الرحمة والعطف وليس فيما قلت شفاك لانك لم تصل  
 اليه والشفاك لمن وصل فاحتظي منه وذلك لان النفس خرجت  
 من هو المخلوقين الى هو القرب فكل الطب هناك فانظر اى قلب  
 قلوب هذه الامة واى شئ في هذه القلوب من ارادة من خزان فضله<sup>من</sup>  
 وانظر اى اخلاق هذه النفوس اللهم ان فتقرب اليك بحبهم فانهم  
 احبوك ولم يحبوك حتى احببتهم فحبك اياهم وصلوا الى حبه

٢ وانظر اى نفوس هذه



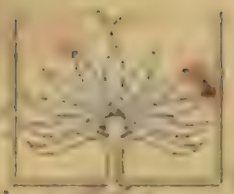


وعز لم يفر إلى حبهم فيك الا حطاً منك فتم لنا ذلك حتى  
 نلناك بها يا ارحم الراحمين سلحت امت بنو اسرائيل بأبدانهم  
 في مغاور الدباب عزلة بالابدان من الخلق كي يصيد قولا الله في  
 طلب ما عملهم ويوفوا بعهده الله عليهم وساحت امت محمد صلى  
 الله عليه وسلم بقلوبهم في مغاور الملكوت الى خالق العرش عزلة  
 بالقلوب عن النفوس كي يصيد قولا الله سبحانه في طلب الوصو  
 الية فان الله نبارك اسمه دعا الخلق فلما علم تلك النفوسهم  
 ونباطهم في اجابت دعاهم الى دار السلام لنزع نفوسهم من حقن  
 للاجابة فقد وصفها لهم وعلموا انها دار السموات وقضاء الحسنات  
 وقال فقال سبحانه فيما مضى من قوله الى يا اهل الموت والقياد لا تغري  
 فاني قضيت بالرحمة على نفسي واجبت المغفرة لمن استغفر في وانا  
 العفو عنكم عن صغير الذنوب وكبيرها ولا باي وقار عن قاييل  
 في تنزيل عليتنا يا ايها الذين آمنوا استجبوا لله وللرسول اذا دعاكم  
 لما يحبكم وقال استجبوا للربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له فلما  
 ابطأت النفوس في اجابة فار سبحانه والله يدعو الى دار  
 السلام فان العبد لا بد له من لقاء سيده اذا فرغ من العبودية العبودية  
 ولقاء في دار السلام فان لم يحبوني اذا دعوتكم من اجلي فاجيبوني





من اجل ذلك سلمكم كي تستحيوا اذ الغيموني وانكثف الفطاد عن  
هذه العاملة فاهل الامتعات الى الثواب والعقاب في هذه الحيات  
من القرون التي تقدم بين يديه عذابان نفوسهم لم يستحق بالعقوبة  
لربها غر وجعل الاياس زوج الى الثواب وهرب من العقاب وهذه  
عبودية برشوة وعربون وليس هذا عبودية الهنياء ولا الصديقين  
ولا ولياء الرحمن عبودية عبدا النفوس والشروات المخلطين سياتهم  
بحسناتهم وفي حشوا اعمالهم الظاهرة من العجايب ما لو ملكيت السر ابر  
وحصل ما في الصدور يوم انكثاف الفطاد هربوا من اعمالهم وتركوها  
بما كانوا حيا من الله فجعل حظوظ بني اسرائيل على قلوبهم في دار  
الدنيا حقوقه وعهده وفي الآخرة جنات نوابا بالرعاب حفره  
والوفاء بعهده وجعل حظوظ هذه الامة على قلوبهم وفي دار الدنيا  
جلالة وعظمت وسلطانة ومعرفا لآية وفضله ورحمته و  
في الآخرة قربة ورفع الحجاب فيما بينه وبينهم فقدمهم في الدنيا  
حزرجا واخرت وضمنت في الجنة دخولهم واخرهم فبنى نزهة والاسمى  
عليه السلام وهم العرب على سائر الناس بما منحهم الله من الخلق  
وحبائه ناعن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قال ان الله تعالى  
ما اب وسبق عن خلق آتى بواحدة منها دخل الجنة حدثنا بذلك





ابن قاسح مكي بن ابراهيم قاسح عبد الواحد بن زيد قاسح عبد الله  
بن راشد قاسح ثني مولى عثمان بن عفان رضي الله عنه عن رسول  
الله صلى الله عليه وسلم بذلك فكانت يدس على ان من اقامه بخلاف  
واحد منها وهب له جميع سيئات وغفر له ذنوبه وروى عن رسول  
الله صلى الله عليه وسلم انه قال لا اخلاق في الخرابين فاذا اراد الله  
بعبده خيرا مكنه خلقا منها الا يرى ان الرجل المفطر في ربه المضيع  
لحقوقه يموت وفلكان صاحب خلق من هذه الاخلاق فتتطوق السن  
العامه بالثناء عليه والمؤمنون شهروا الله في الارض كذلك روى  
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا خلق الخلق مع خلقه كثير  
ونفيهم ونفريهم اذ مات انطلقت السنة المؤمنين بالثناء عليه  
فبقاؤهم كان يحكي النفس فيقبل الله تعالى من هادتهم تلك ويدخل الجنة  
بسحاوته وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الجنة  
دار السخاء وما جبل الله تعالى ويا في الاعلى السخاؤا والجاهل  
سحايب الى الله تعالى من عايد بخيل وموت احدهم فبقاؤهم كان  
حسن الخلق وموت احدهم فبقاؤهم كان حليما وموت احدهم  
فبقاؤهم كان رزينا وموت احدهم فبقاؤهم كان عطوفا وموت احدهم  
فبقاؤهم كان مؤتيا منبسطا وموت احدهم فبقاؤهم كان سهلا كريما





ويموت احدهم فيفارق كان عفو احمولا ويموت احدهم فيفارق  
 كان ليتنا رفقاه ويموت احدهم فيفارق كان عفيفا تقياً زهيداً  
 مداني ملا في الامور ويموت احدهم فيفارق كان عفيفاً شكوراً بما رزق  
 اليه ويموت احدهم فيفارق كان نجواً جلد اصراراً فعنه  
 اخلاقاً غزواً جل الكرامات التي به والذي لم يستم به فلا  
 لفظه "بذنب المخلوقون اليها وانما استي سبحان بالانفع والاعذب  
 وتلك داخله فيما استي به لان اللين والذرائع من الحلم والرحمة  
 والعفاف من الزهات والطهارة فمخية الله غزواً جلاليه وحاده  
 هذه من الاحلاق وان يعطيه نور ذلك الاسم الذي استي به ربنا  
 سبحان فينشق نور على قلبه وفي صدره فيصير لنفسه بذلك  
 الخلق بصيرة فيعتادها ويتخلق بها تحقيق عليه اذ اكرمه  
 بذلك ان ييب له ما اوبى ويسر بمغفرته ويدخل الجنة <sup>نه</sup>  
 سبحانه اعطاه ذلك حين اوجب له ذلك في عينه وقد جاهدنا  
 في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يحقق ما قلنا  
 من ذلك ما روى عنه صلى الله عليه وسلم انه قال بين ما اجل  
 حبيب فلم يوجد له حسنة ففاداه عز وجل له اذ كرمه  
 كنت تعلمك في الدنيا فادرك العبد فقال اذكر من شيا يا رب الا اني





كنت اسلم الناس ولم غدا في ان يات بحورهم في انتفاذ ما في منهم فبقوا  
 الله سبحانه فاننا احق ان اسلمك اليوم ومثل هذا كثير في الاخبار  
 وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يحب كل عبد يطيق  
 سهل بين هين وحرم على النار وفار صلى الله عليه وسلم <sup>احسن</sup>  
 من حمم الدخن ارحم من في الارض برحمك من في السماء وفار النبي  
 صلى الله عليه وسلم احسن الخلق ذهب خير الدنيا والآخرة ويدرك  
 درجة الصابم القابم وفار صلى الله عليه وسلم الثاني والثورة من الله  
 عز وجل وكانت هذه اخلاق العرب ومنابع الله عز وجل لهم ثم  
 ظهر لهم بالانوحيد ثم طبعهم باليقين فبعدوا الله عز وجل على مطلق  
 عظيم وكانهم يعبدون عن نويته فخلق لهم اسماء من اسماءك و  
 شرع لهم اوسع الشرايع واسمها واستزاعهم مذنبهم وجعل حوزهم  
 منها بالنعم والاستغفار واعطاهم جواهر الكلام وكلمة كل قوم عند  
 ربهم على ما هم عليه فبقوا السرايل لم يكن عندهم من اليقين ما عند  
 هذه الامة فلما اذنبوا فبذلهم قولوا حطة اي حط عنا هذه الامة بفضل  
 يقينها اسخيت من الله عز وجل من الذنب الذي <sup>تقله</sup> وكان المذنب  
 راي نفسه خارجا من ستر الله عز وجل عريانا فاعطى الكلمة التي تكون  
 دولة لما حارب راي نفسه بتلك الحالة فقبله فلما غفر اي ستر وغط

اسمها



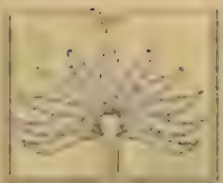


فان اصل المغفرة السز والتغطية ومن عجز عن رؤيته هذا فيله  
 قل حطه فمن يقدر ان يحصى ما اعطيت هذه الامة من السيرو  
 العلوم والجواهر والبر واللفظ والكرامات والفضل البارز وهم  
 الله عز وجل وخاصة قبل يا رسول الله من اعلى الله فان صلى الله  
 عليه وسلم اعل الفرائد وما زاد موسى صلوات الله على نبينا  
 وعليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين يقول يا رب اني اجدني في البحر  
 امة لهم كذا ويعملون كذا فاجعلهم امة فيقول الله عز وجل هم  
 امة محمد صلى الله عليه وسلم حتى فارق فيما روي باليتني كنت  
 منهم غطاة بهم وهو في الخبر عن ابن عباس رضي الله عنهما  
 ان موسى عليه السلام اشتهوا في رؤيتهم فقال الله عز وجل  
 له بطور سيناء الخبت ان اسمعك اصواتهم فقال بلى يا رب  
 فنادى يا امة محمد فاجابوه من الاصلاب اليك اللهم ليك  
 فقال عز من قائل اعطيتكم قتيلا نالوني واجبتكم قتيلا ان تدعوني  
 ورحمتكم قتيلا ان تصوفني وغفرت لكم قتيلا ان تنفروني من  
 لعنني منكم بشهدان لا اله الا انك محمد عبيدي ورسولي  
 ادخلت حينئذ ذلك قوله سبحانه وما كنت بجانب الطور  
 اذ نادينا ولكن رحمة من ربك انا يؤمن عز وجل على نبيه صلعم





أي لم تكن يا محمد بجانب الطور اذ نار بيتك ولكن كانت مني  
رحمة عليهم من قبل ان اخلقهم حدثنا ابي قاسم ابو نعيم قاسم  
هرملة بن قتيب الخثعي عن ابي ذر عه عن عمر بن عبد الله عن ابي هريرة رضي  
الله عنه يخبر عن ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله قال عمر بن عبد الله  
الامة ومتابعها الى هذه المكرمة العظيمة الجليلة وقاسم  
وانه لذكر لذلك ولعمركم وسوف نألو ان اشراف لك ولعمركم  
وسوف نألو عن شكر هذا الشرف وهم الذين اقاموا الدين وقاسم  
رسول الله صلى الله عليه وسلم ونضر والله عز وجل ورسوله الجبتي  
المصطفى صلى الله عليه وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين قال  
له قائل ان الذي ذكرت من مناقب هذه الامت لم تنفرد بها العرب  
وكن النعم وهم شركاء في جميع هذه المواقف اعطيت هذه الامت قال  
نعم هو كذلك ولكن السبق لهم في ذلك والمعنى بالعطية هم ولما  
الكرام لهم وتلك الاخلاق غير موجودة في النعم التي الواحد بعد  
الواحد خلقا اطبقوا فاما الجليلة وفي العرب وهذه المكارم التي  
فيهم وذلك منهم طبع وانما اخرج الله عز وجل صفة محمد صلى الله  
عليه وسلم من خيار من خيار فبان لك من حروفه منهم ان عظمهم  
خير الناس حدثنا عمر بن ابي عمر قاسم سليمان بن عبد الرحمن عن





## الفرارى

مروان الفرارى عن ثابت بن عمار عن غنيم (ابن قيس عن ابي موسى  
 الاشجري رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 اني دعوت للعرب فقلت اللهم من لقيك مرهم مؤمنا موثقا بك  
 مصدقا بقلبك فاغفر له ايام حياته وهي دعوة ابينا ابراهيم  
 عليه السلام ولادة الحمد بيدي يوم القيمة ومن اقرب الناس الى  
 لوالهي يومئذ العرب ومما تحقق ما قلنا قوله تعالى هو الذي بعث  
في الامم من رسلهم يتلو عليهم اياته ويزكيهم الآية ثم قال  
 سبحان واخرين منهم لما يلحقوا بهم وهو العزيز الحكيم فهم  
 المحموني خيرا منهم ولم يكن ظهوره في ذلك الزمان ثم قال الله سبحانه  
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فيهم الذين  
 ونحن منهم لانهم منا والمبدء بالفضل والمنة هم وفاء سبحان  
 لعن الله على المؤمنين اذ بعت فديهم رسولا من انفسهم يتلو عليهم  
 اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل في  
ضلال مبين الآية فيهم الممنون عليهم والمغفورون بالعطية و  
 الفضيلة ومن عنا قبل حب العرب ايمان وبعضهم نفاق فاما ما يجب  
 حبه لاقتبال الله عليهم وفضاله عليهم برحمته ويجب رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم عزته ومنهم النجيه الله سبحانه فنسبوا الى اسائرهم فقبل

فضيونا





عربا ومن سواهم عجم الا الله وما لا اله الا هو في الكتاب ما يبر  
 به على العالم كل هذا انما البرزخ وهم والفضل لهم بما ذكرنا مما هم  
 الله تعالى من مكارم الاخلاق فمن لم يوجد فيه هذه الاخلاق  
 فهو هجين ولا يجوز ضابطة جلالته في الخيل فكيف بالآدميين  
 حدثنا عيسى بن احمد الفسفاقي قال روى عن عبد الله بن وهب المصري قال  
 اخبرني عبد الله بن كليب قال بلغني ان سليمان بن داود عليه السلام  
 ارسل الخيل من صفاء اثنى عشر فتقدم فرسان من الخيل فقال المي  
 لسابق لولا جنة في دركتي من ثياب عنز حبة ما سبقني وقد  
 قال الله تعالى في سورة الصافات وهي مكة في الاصل كالمها في  
ضه الباس عليك السلام وتركتك في الآخرين مسلم على الدنيا  
ان كذلك فخرى المحسنين ان من عبادنا المؤمنين قراء ابن عامر و  
 نافع وروى عن يعقوب بن حمزة ان ابا عبد الله بن جعفر الفخري قال  
 وكما اللهم على ما كلنا وقر الباقون الياسين بكر الالف وتكون  
 اللهم على كلمة وحدة وهو في الياسين وقيل الياس وقومه  
 ولعل الزبارة الياس والنفون في السراينة معني ولا يجوز ان يكون جمع  
 الياس لان لو كان جمعاً لعرف بالالف واللام كذا في الكشاف وهذا  
 كقولهم الخبيثون والمهلبون الخبيث والمهلب وقوم ما ومن قراء

الهجين التي ولدت له  
 او غير عينة وحلها  
 المصنف وقال للشيخ  
 في الصحاح الهجنة في الخيل  
 اما تكون من قبل الام والاقرب  
 من قبل اب



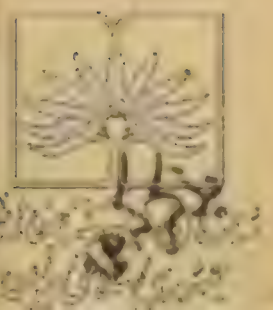


آد ياسين فعلى ان ياسين اسم ابي الياس اضيف اليه كذا في الكفا  
اي اضيف اليه الآء والمدة من الآء الياسين وياسين من ولدها  
اخى موسى عليهما السلام وهذا النبي الياس بن ياسين من انبياء آد بنى  
اسرائيل وفي عين المعاني في هذه القراءة اي اى اى محمد صلى الله عليه وسلم  
وفي التيسير وقيل ياسين اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم واد ياسين  
اى محمد وقيل هم اهل القرآن وياسين سورة منها والاضافة اليها  
اضافة الى كل القرآن معنى كورد في حديث حرب بن ابي عمار  
سورة البقرة وفاتى بحر الحقائق في قراءة المدة من قراد آد ياسين  
بالمدة فان ارداد محمد عليه السلام عن بعضهم وقيل ارداد الياس  
وهو اليق بسياق الآء وبعضه قراءة المدرسم في المصحف الكرم  
منفصلة كذا في اللغز الفريدة في شرح الفريدة الشاطية وفي  
بحر الحقائق للشيخ صاحب المصاحف رحمه الله في اشارة هذه الآء  
فكذبوا فانهم لمحضرون الاعباد الله المخلصين فكذبوا اي النفس  
وصفاتها فانهم لمحضرون الاعباد الله المخلصين من عبودية غير  
الحق وهم القلب والسر واصاها وتكنى اي على الياس الروح  
وسلم على انبياسين اي القلب والسر واصاها فانهم آد ياسين  
الروح ان كذلك بخزى المحسنين بحسن موهم بتقليد سدا منا علم





سلام السلامة في العبور على الدارين والمخلص عن آفات الكونين  
والمحسنون الذين أحسنوا عبوديتنا واسلموا الديوبيتنا انهم من  
عبادات المؤمنين المخلصين عن عبودية الهدى والدينا والعبي  
وقاد عزهم فابل في سورة حم عشق ذلك الله الذي يشر الله عبادته  
الذين آمنوا وعملوا الصالحات قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة  
في القربي ومن يفتقر حسنة نزله فيها حسنا ان الله غفور  
شكور وهذه السورة مكية وعن ابن عباس وفائدة رضى الله عنهم  
الاربعة ايات مها نزل بالمدينة هذه الآية ان قوله سبحانه  
والكافرون لهم عذاب شديد وقاد في عين المعاني الاصح ان السورة  
كلها مكية والاستثناء منقطع عن الزجاج اى لكن اذكر كم المودة  
في القربي وصلة الرحم ومن يفتقر حسنة اى حب آل محمد نزلته  
فيها حسنا اى التشاد الحسن من عمل في الدنيا حسنة تضاعفها  
بحسن التوفيق وبضعيف الثواب في الآخرة ان الله غفور ربه القاصر  
شكور يكثر الخير حسنة نكرة است وعالم است مودت دره بري  
او متناو وراين حسنة است وسائر حسنات قلوب وى حسنا  
نيز نكرة استى فرمايد که من آن نیکویی ویرا مکافات کنیم  
بنیکویی و انواع نیکویی بسیار است از جمله آن دورا خاص کرد





بنکر که همه خلق جویان او بیند یکی آمرزش گناه و دیگر بنور طاعت  
 باخل فرمود که بگوئمت خود را بر پنج شمالی آموزم و بر پنج خلعت  
 می خوانم از شما نزدی می طلبم چه کابرای کسی میکنم که همه او را <sup>دارد</sup>  
 و هیچ چیز حاجت نذر از حضرت وی سباحت مرجه فرو مانند  
 نکت که از شما نزد خواهم و من بقتل حسنه نذر و فیها احسان  
 ای یکنب یعنی تحقیق آن دوستی را بر زبان نثار گوید و باعضا و  
 جوارح منکوبی کند و فی الکشاف فی هذه الاکبة روی انه اجتمع المشرکون  
 فی جمع هم فکان بعضهم لبعض منون محمدیسان علی ما يتعلق به اجر  
 فنزلت الیه الامورة فی القربی يجوز ان یکون استثناء متصلک ای  
 لیس الکر اجر الا هذا وهو ان تودوا اهل قرابتی ولم یکن هذا اجرا فی الخیفة  
 لان قرابت قرابتهم وکانت صلته لازمة لهم فی المروءة و يجوز  
 ان یکون مقطعا ای لیس الکر اجرا و لکنی لیس الکر ان تودوا قرابتی  
 الذی هم قرابتکم و لا تودوهم و القربی مصدر کالذی و الذی  
 بمعنی القرابة و المراد اهل القربی و لیت فی بصلة للموثة کالشمع فا  
 قلت الامورة للقرنی و انما فی متعلقه یحذف و تقدیر الامورة  
 ثابتة فی القربی و متمکنة فیها جعلوا مکان للموثة مضافا حاد  
 کمولک فی آت فلان موثة و فیهم موی و حب تدیرت بدایم و هم





مكان حتى وحل وقيل وهذا التأويل أشبه بظاهر التنزيل لأن هذه  
 السورة مكية وختلف العلماء في معنى الآية فزوى الإمام أبو الحسن  
 علي بن أحمد الواحدي رحمه الله بأسناده عن شعبه عن عبد الملك بن  
 مسعود عن طاووس رضي الله عنه أن قال سأل رجل ابن عباس رضي الله  
 عنهما في هذه الآية قل لا أسألكم عليه أجر إلا المودة في القربى فقال  
 سعيد بن جبير فزوى النبي محمد صلى الله عليه وسلم فقال ابن عباس  
 رضي الله عنهما عجلت لأن النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن بطن في قريش  
 إلا كان له فيهم قرابة فقال إلا أن تقبلوا ما بيني وبينكم من القرابة  
 والحديث صحيح أخرجه المحدث البخاري رحمه الله عن محمد بن يسار عن  
 محمد بن جعفر عن شعبه وأخرجه الترمذي أيضا رحمه الله إلا أن قال  
 عوض عجلت لعلت وقال الشعبي رحمه الله أكر الناس علينا في هذه  
 الآية فكتبنا إلى ابن عباس رضي الله عنهما أنه فكتب ابن عباس  
 رضي الله عنهما أن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان أوسط النقب  
 في قريش ليس بطن من بطونهم إلا وقد ولدوه فقال رضي الله تعالى  
 أسألكم على ما أدعوكم إليه أجر إلا أن تودوني بقرابي منكم وتحفظوا  
 لها وقال الحسن رضي الله عنه إلا أن تودوا إلى الله عز وجل وتغربوا  
 إليه بطاعته وهو رقيب مجاهد رضي الله عنه عن ابن عباس

أَعْلَتَ





رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن ابن  
عباس رضي الله عنهما انه قال لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة  
كانت نوبة نواب وحقوق وليس في يدك <sup>سعة</sup> سعة  
فقالوا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا كرم الله  
عز وجل به وهو ابن اخكم نوبة نواب وحقوق وليس في  
يدك لذلك سعة اجمعوا لك من اموالكم ما لا يفركم فافعلوا  
ثم اتوا بفا الويا رسول الله انك ابن اخنا وفد هديتنا الله  
عز وجل بك ونفردك بنواب وحقوق ومالك سعة فزيناك  
بجميع لك من اموالنا فتعين به على ما ينوبك فنزلت هذه الآية  
فخذهم سبحانه على مودته صلى الله عليه وسلم ومودة اقربا  
وردد رسول الله صلى الله عليه وسلم المار وفي الكفاف <sup>وتقريف</sup> وتقريف  
حسنة عن السدي انها المودة في آخر سورة الاحقاص نزلت في  
في الجابكر الصديق رضي الله عنه ومودته فيهم والظاهر القوم  
في اي حسنة كانت لانها لما ذكرت عقيب ذكر المودة في القرني  
ادرك ذلك على انها تناولت المودة تناولا اوليا كان سائر الحسنات  
لها انواع <sup>ومروى</sup> وامروى الواحد ايضا رحمه الله باسناده عن <sup>الاعشى</sup> الاعشى  
عن سعيد بن جبير عن ابي عباس رضي الله عنهما انه قال لما نزلت





هذه الآية قل لا اله الا الله عليه اجر الا المنة في القربى قالوا يا رسول  
 الله من هو كذا الذين امرنا ان نؤمنهم ووجبت علينا امورهم قال  
 صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة وولدهما وروى الامام الاحمد  
 ايضا رحمه الله باسنان عن ناذان عن علي رضي الله عنه انه قال  
 فبينما في ارحم ارب لا يحفظها الاكل مؤمن ثم قرأ رضي الله عنه  
 قل لا اله الا الله عليه اجر الا المنة في القربى وروى الامام ابو الحسن  
 الثعلبي رحمه الله باسنان عن الامام محمد بن اسلم الطوسي رحمه  
 الله قال حدثنا يعلى بن عبيد عن اسمعيل بن خالد عن قيس بن ابي  
 حازم عن جابر بن عبد الله الجعفي رضي الله عنه انه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مات علي حبة محمد مات شهيدا  
 الا ومن مات علي حبة محمد مات مغفورا له الا ومن مات علي  
 حبة محمد فتح له في قبره بابان من الجنة الا ومن مات علي حبة  
 محمد بئره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات علي حبة  
 محمد بئره الى الجنة كما نزلت القوس الى بيت نوحها الا ومن مات علي  
 حبة آل محمد جعل الله تعالى من اولادهم ملكا يكره الرحمة الا ومن مات  
 علي حبة آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات علي حبة  
 محمد مات مؤمنا مستكمل الاجمان الا ومن مات علي بغض آل محمد

ناذان مائة الف مال  
 المعتمد الكندي مائة الف مال  
 من شاهين الناصري عنه  
 عن علي بن ابي حمزة  
 عن ابي بصير  
 عن ابي بصير





جاء يوم القيمة مكنوب بن عبيد بن أبي رزحمة الله الأول من  
مات على بعض آل محمد لم يشتم له الجنة الأول من مات على بعض  
آل محمد مات كافراً وروى الإمام أبو إسحاق الثعلبي رحمه الله  
عن أبي عبد الله الحافظ بإسناده عن أبي عبد الله الحافظ بإسناده  
عن زيد بن علي بن الحسين عن أبيه عن جده عن علي رضي الله عنه  
أنه قال سيكون في رسول الله صلى الله عليه وسلم حد النار في  
فناء صلى الله عليه وسلم ما ترضى أن تكون ليعقوب أربع أو من  
يدخل الجنة أنا وانت والحسن والحسين وأنزلنا على إيماننا وعلما  
وذرنا نتألف خلق أنزلنا وروى أبو حاتم عن أبي هريرة رضي الله  
أنه قال فقرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى علي وفاطمة والحسن  
والحسين فقرأ صلى الله عليه وسلم أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن  
سلمتم وفي جامع الأهوار في فضائل أهل البيت يزيد بن أرقم رضي  
الله قال فقرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى علي وفاطمة والحسن  
والحسين رضي الله عنهم أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سلمتم لخرج  
الزماني رحمه الله وروى الإمام أبو إسحاق الثعلبي رحمه الله بإسناده  
عن إسحاق بن عبد الله بن أبي طلحة عن أنس بن مالك رضي الله عنه  
أنه قال فقرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن وللعبد المطلب





سادة اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي  
وروى الامام ابو اسحاق الثعلبي رحمه الله باسناده عن علي بن موسى  
الرضا وقاص حديثي ابي قاص حديثي ابي قاص حديثي ابي قاص حديثي  
ابي علي بن الحسين قاص حديثي ابي الحسين بن علي قاص حديثي ابي علي  
بن ابي طالب رضي الله عنه قاص قاص سورة الله صلى الله عليه وسلم  
حرم الجنة على من ظلم اهل بيتي ولذا اني في عترتي ومن اضطغ ضيقا  
الى حرمن ولد عبد المطلب ولم يجاز عليها فان اجازيه عند اذا  
لقتني يوم القيمة وروى الامام ابو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناده  
عن مفسم عن ابن عباس رضي الله عنهما قالت الاضار فعلن  
وفعلن فكانهم فخر وافقوا عباس وابنه العباس منك عبد السلام  
بن ابي نزياد الرازي عن مفسم لنا الفضل عليكم فبلغ ذلك رسول  
الله صلى الله عليه وسلم فانا هم في مجالسهم فقال يا مفسر الاضار  
التم تكونوا اذلة فاعتركم الله بي قالوا بلى يا رسول الله قال التم تكونوا  
اصلا لا وفدا لكم الله بي قالوا بلى يا رسول الله قال فداكم بحسبوني  
قالوا ما نفور يا رسول الله قال لا نفور الهم فخر جك قومك فاوتنا  
اولم يكذبوك فصدقتناك اولم يخذلوك فنهرك قال فما زاد  
يقول حتى جثوا على الركب وقالوا لسا و ما في ايثارك ودرسه





وقال فنزلت الآية وفي حقنا في السلي رحمة الله في هذه الآية وفي  
 المودة في القربى قال سهل ان تنقر بها الى بائنا سنن وقال ابن  
 عطاء رحمهما الله لا سالكم على ما دعوتكم اجرا الا ان تودوا الى توجيها  
 عز وجل وتنقر بها اليه بدون طاعة سبحانه وملازمة امره  
 وقال جعفر رضي الله عنه الا ان تودوا الى بما يقربكم الى ربكم عز وجل  
 جل من الاعمال وروى الشيخ ابو عبد الرحمن السلي رحمه الله باسناده  
 عن البريع بن انس عن الحسن رضي الله عنه ان قال في هذه الآية كل  
 من تقرب الى الله عز وجل بطاعته وجيت عليك بحبته وفي طائفة  
 التفسير للشمس القسري رحمه الله من بشرى بالخير احد طلب عليه اجرا  
 فانه عز وجل ينزل المؤمنين على سائر نبيه صلى الله عليه وسلم  
 بالكرامة الهادية ثم قال قل لا سالكم على اجرا على البشير  
 اجرا من الله تعالى ليس يطلب منكم على الفضل الكبير عوضا فانما انتم  
 لا سالكم على التبشير اجرا فان المؤمن اخذ من الله تعالى خيرا حسنا  
 فكما ان الله تعالى يفضله يوفق العبد بالايمان ويعطي الثواب لمن  
 آمن به وليس يرضى ان يعطيك فضله فحاشا لك ان ليس يرضى  
 لرسوله صلى الله عليه وسلم بان لا يطلب منك اجرا على التبليغ  
 والتبشير بل ينفع لك ايها ولكل من آمن به ومن يقترب حسنة





أَنَّ

نزوله فيها حسنا ينادي بالجماعة نزوله بفضلنا تحقيق  
المشاهدة ويقارن ذلك الزيادة ما يصل العبد اليه بوسعها وما  
لا يدخل تحت خوف البشر ويقارن من يفترق عنه الوظائف  
نزوله فيها حسن اللطائف فأما الامام الخير المناظر المتكلم المفسر  
صاحب النصائيف المشرووف فخر الملة والدين الرازي ابو عبدالله  
محمد بن عمر بن الحسين القرني السمي البكري رحمه الله في التفسير الكبير  
في قوله سبحانه انما يريد الله ليهب عنكم الرجس اهل البيت و  
يطهركم تطهيرا فيه كطيفة وهي ان الرجس قد يزول عنا ولا يظهر  
المحلى بقوله سبحانه ليهب عنكم الرجس اي ينيل عنكم الذنوب  
وقوله سبحانه يطهركم تطهيرا اي يلبيكم خلع الكرامة تطهيرا يكون  
بعد تلوته نزل ان الله ذكر خطاب نداء النبي صلى الله عليه وسلم  
ورضى عنه من ثم خطا خطيب يحظرب المذكرين بقوله سبحانه ليهب  
عنكم ليدخل فيه نساء اهل بيته صلى الله عليه وسلم ورجالهم  
ورضى الله عنهم لجمعين واختلف الاقوال في اهل البيت والاولى ان  
يقارنهم اولاد ولزواجه صلى الله عليه وسلم والحسن والحسين  
رضي الله عنهما منهم وعلى رضي الله عنه منهم لانه كان من اهل بيته  
بسبب معاشرته بنت النبي صلى الله عليه وسلم وملازمة النبي





صلى الله عليه وسلم وذكرنا ما ينسب في بيوتكم من آيات الله و  
 أي الفرائد والحكم أي كلمات النبي صلى الله عليه وسلم وفيه إشارة  
 إلى أن التكليف غير مخصص في الصلوة والزكاة وما ذكر في هذه الآية  
 إن الله كان لطيفاً خبيراً بعلمه يصل إلى كل شيء خبيراً بالباطن وفاق  
 أيضاً في قوله تعالى قل لا أسألكم عليه أجراً المودة في القربى ومن  
 يتقرب إلى محمد صلى الله عليه وسلم ومرضني عنهم هم الذين يؤدوا لهم  
 إليه فكل من كان ما أدواهم إليه استند وأكل كانوا هم الآل وختلف  
 الناس في الآل فقيل هم الأقارب وقيل هم أمته فإن حملناه على  
 القربى فهم الآل وإن حملناه على الأمة الذي قبلوا دعوتهم فهم  
 أيضاً آل محمد وروى عن علي بن سفيان عن أبيه عن جده عن النبي  
 وجبت علينا أودهم ففاد صلى الله عليه وسلم على وفاطمة و  
 أبناءه ما رضى الله عنهم فبذلك هو آله الأربعة هم المخصوصون بعز  
 التعظيم لوجوه الآل وقوله تعالى المودة في القربى والثاني أنه كان  
 محبهم وثبت ذلك بالنقل المتواتر فيجب على كل الأمة مثله لهذا سبباً  
 وابتغوه لعلكم تستدون والثالث أن الدعاء للآل منصب عظيم  
 وقد جعل هذا الدعاء آخا في التمسك في الصلوة وهذا التعظيم لم يرد  
 في حق غير الآل وقوله لا مأم يراكباً فنف بالمحبين من بني كنف

الثاني





سأكون خفيها والثاني ان كان رضى حب آل محمد فليشهد  
الثقلان انى رافض وقا الاسلم الرازى ايضا رحمهم في هذا الابه  
قوله سبحانه الامون والقربى فيه نصيب عظيم للصحاب رضى الله  
عنهم لان تعالى قار والسابقون السابقون اولئك المقربون  
فكل من اطلع الله تعالى كان مقربا عنده ودخل في هذه الآية  
قوله الامون والقربى فهذه الآية تدل على وجوب حب آل محمد  
وحب الصحابة صلى الله عليه وسلم ورضى عنهم وهذا المنصب لا يلم  
الا على قوادى اصحابنا اهل السنة والجماعة الذين جمعوا بين حب  
العترة وحب الصحابة رضى الله عنهم جميعين وسمعت بعض المدكرين  
يقولون ان رسول الله صلى الله عليه قار مثل اهل بيتي كمثل سفينة  
نوح عليه السلام من ركب فيها نجوا وقار عليه السلام صحابي  
كالبحر وما يتم امتدديم الحديث ونحن الآن في بحر التكليف  
ونضربنا امواج الشبهات والشهوات وراكب البحر يحتاج الى امرين  
احدهما السفينة الخالية عن العيوب والثاني الكواكب الظاهرة فاذ  
ركب تلك السفينة ووجه الى تلك الكواكب كان رجا بالسلامة  
غالب فلذلك ركب اهل السنة والجماعة سفينة حب آل  
محمد عليه السلام ووضعوا ابحارهم على نجوم الصحابة رضى الله





عنهم فنرجو من الله تعالى ان نفوز بالسعادة والسعادة في الدنيا  
والآخرة وقال بعض العارفين رحمهم الله في قوله سبحانه الا المنة  
في الزينة مونة اهل قرابت صلى الله عليه وسلم عايدا الى محبيهم  
لكونها سبب محبتهم اذ المنة تقتضي المناسبة الروحانية المنسقة  
لاحتماءهم في الخير كما في الحديث المرء يحشر مع من احب فلذلك  
نفى الاجراء وكان الاستثناء منقطعا ولا يمكن لمن تكبر روجه  
وبعدت عنهم مرتبة محبتهم بالحقيقة ولا يمكن لمن تنور روجه  
وعرف الله عز وجل واحبه من اهل التوحيد ان لا يحبهم لكونهم  
اهل بيت النبوة ومعادن الولاية والفتوة لا يحبهم الا من يحب  
الله ورسوله وحببه الله ورسوله ولولم يكونوا محبوبين في  
العناية الاولى من الله عز وجل لما احبهم رسول الله اذ محبتهم  
صلى الله عليه وسلم عين محبته سبحانه في صورة الفضيل <sup>التفصيل</sup>  
بعد كونه في عين الجمع <sup>خفتوا</sup> والاربع المذكورة في الحديث على و  
فاطمة وابيها بالذكر ولم يحضر صلى الله عليه وسلم الامة  
على محبتهم هؤلاء ومحبتهم اولادهم السالكون لسبيلهم <sup>يعون</sup> التا  
لهادهم في حكمهم ولنا حض على احسان اليهم ومحبتهم  
مطلقا ونرى عن ظلمهم وابذائهم في الحديث الآخر وهو قوله





صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة على من ظلم اهل بيته وذاته  
في عترته ومن اصفح صيغة الى احسن ولد عبد المطلب ولم يجاوز  
عليها فان الجازية عليها اذا القيت في يوم القيمة ومن يفتقر  
حسنة بحجة ان الرسول نزل به فيها حسنا بمنابته لهم في طاعتهم  
لان تلك الجنة لا يكون الا صفاء الاستعداد ونقاء الفطره وذلك  
يوجب التوفيق لحسن المتابعة وقبول الهداية الى مقام <sup>هذه</sup> الكمال  
فيصير صاحبها من اهل الولاية ويجزى معهم في القيمة وقار  
الشيخ الاسلام العارف الرباني الصمداني بحجم الملة والدين ابو  
بكر عبدالله بن محمد الاسدي الرازي رحمه الله وهو صاحب كتاب  
مرصاد العباد من المبدأ الى المعاد في كتاب بحر الحقائق والمعاني  
في تفسير السبع المثاني في قوله سبحانه يا ايها الناس ان اخلفناكم  
من ذكر وانثى وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم  
عندنا ان فنيكم ان الله عليم خبير في اشارت هذه الآية يشير  
سبحانه الى خلق القلوب انما خلقت من ذكر وهو الروح وانثى  
وهي النفس وجعلناكم شعوبا وقبائل اي جعلنا اهل صفات  
منها هي التي تمتلئ بالمرء وهي النفس والغالب عليها صفات من  
صفات النفس وهي الشعوب وصفة منها وقبائل وهي التي تمتلئ





الى ابيها وهو الروح والغالب عليها صفات الروح لتغارفوا بها  
 القلوب ولرباب النفوس لا تكاثروا وتبها هو بالعقود <sup>خلق</sup> ولا  
 الروحانية الطبيعية فانها ظلمت ولا يصلح شئ منها للتفاخر  
 به ما لم يقرب به الايمان والتقوى فلم يكن الاغفار مسوبة بالربا  
 ولا الاخلاق مسوبة بالاهود ولا الاحوال مسوبة الى الاعجاب  
 فعند ذلك يصلح للتفاخر وتبها ما كان سيجان ان اكرم  
 عند الله لفتيكم فانقاذهم من ان يكون ابعدهم من الاخلاق لثابت  
 واقر بهم الى الاخلاق والديانة والتقوى هو الحرز والمنقذ من يخرز  
 عن نفس بربه سبحانه وهو اكرم على الله عز وجل من غير واليما  
 حيوة القلوب ولهذا سمي الله تعالى من الايمان له بالميت في قول  
 سبحانه انك لا تسمع الموتى والقلوب لا تحيى الا بعد ذبح النفوس  
 بيوف المخالفه وبسيف الصدق في طاعة الله عز وجل ورسوله  
 صلى الله عليه وسلم في الاوامر والنواهي وفات الامام القشيري <sup>رحم</sup>  
 الله في قوله تعالى قالت الاعراب آمننا بالآية الايمان هو حيوة  
 القلوب والقلوب لا تحيى الا بعد ذبح النفوس والنفوس لا تموت  
 ولكنها تغيب ومع حصولها لا يتم خبر ومهر هذا القلوب واليما  
 صدق والايمان ما يوجب للعبد الايمان فالايمان لا يوجب الايمان





صاحبه فخلقه بابه اولى وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله <sup>لفظ</sup>  
النفس يطلق على معين <sup>اي ذاته</sup> احدهما اللطيفة الربانية الروحانية  
الانسانية لان نفس الانسان حقيقته <sup>اي ذاته</sup> العاملة بالله عز وجل و  
الثاني المعنى الجامع لقوة الغضب والشهوة في الانسان وهو الجامع  
للصفات المذمومة وهو الغالب في الاستعداد فينبغي ان لا يبدأ  
من مجاهدة النفس وكفرها واللطيفة التي ذكرناها توصف باوصاف  
مختلفة بحيث يختلف احوالها اذا سكنت تحت الامر ونزائلها <sup>ضارب</sup> الا  
بببب معارضة الشهوات سميت النفس المطمئنة قادر الله تعالى  
يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك رضية مرضية والنفس  
بالمعنى الثاني لا تصور رجوعها الى الله سبحانه فانها مبعدة  
عن الله عز وجل وهي من حزب الشيطان ومذمومة غاية الذم  
والله الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم اعدا عدوك نفسك التي  
بين جنبيك وقال بعض العارفين رحمه الله في قوله سبحانه  
اذا كرمكم عندنا انقيتكم معنا لكرامة بالنسب لتاوى الكل  
في البشرية النسبة الى ذكره ونفى الامتياز بالشعوب والقبائل  
لتعارف الانسان لا للتفاخر فان من كذا <sup>الردائل</sup> لا يكره والكرامة لا يكون  
الا باجتناب من الردائل الذي هو اصل التقوى ثم كلما





النفوس اذ يدربته صفا كان صاحبها اكرم عند الله عز وجل  
 ولجل قدره المتني من المتاني النزعة التي في الذنوب في عرف ظاهر  
 الشرح اكرم من الفاجر ومن الزايل الخلقية كالجمل والحمير والحرص  
 والجبن اكرم من المحب عن المعاصي الموصوف بالزوايل الخلقية و  
 المتني من نسبة الشاكر والفعل الى الغير بالتوكل ومشاهدة انفا  
 الحق سبحانه اكرم من المتكذب بالقضايل الخليفة المحبوب بروية  
 افكار الخلق عن تجليات افكار الحق سبحانه والمتني من الحجب  
 الصفاتية بالنسبة عنها في مقام الرضا ومحو الصفات اكرم من  
 المتوكل في مقام التوحيد لانفا والمحبوب بصفاته عن تجليات  
 صفات الحق سبحانه والمتني من وجود المخصوص اى لبيته التي هي  
 الذنوب به بالفتاة اكرم من الجمع ان الله علم بمراتب نفوسكم  
 خير من فاضلكم علم بكم القلوب وتقويها خبير بكم النفوس في  
 دعويها واكرم الخلق على الله عز وجل من كان بعد من نفسه و  
 هو الاقرب من الله سبحانه وقال الشيخ الامام العارف الصديق  
 ابو بكر بن ابي اسحق الكلابي البخاري رجه الله روحه في كتاب  
 معاني الاخبار حديث اخذ حديثا عن محمد بن حاتم بن سعيد البجلي  
 قال حدثنا ابراهيم بن اسمعيل ابواسحاق قال حدثنا الحميدي





فأحدثنا سفيان قال حدثنا معمر بن الزهري عن سالم عن أبيه  
رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تجدون  
الناس كابل مائة ليس فيها رحلة قال الشيخ رحمه الله الهبل  
للرحلات ومنها البذل يرد منها اللحوم ولا سميحة ولا نسية من الألبان  
جلودها وأوبارها فكل هذه المنافع موجودة في الهبل في أكثرها  
إذا سلمت من العلل ولا سقام وأما الرحلة فإنها تراد للركوب  
والإسفار وقطع المفاوز ومن أوصافها أنها تسير وحدها  
مبها وسرا طلبا وهربا تجري إذا أريد منها شيء وتقف إذا  
وقف بها وتسرع إذا بعثت وتهدأ إذا سكنت وتسير على الوحدة  
ووسط البحار وتقوى على طول السرى وتهتك في ظلم الدجى وتوقف <sup>توقف</sup>  
بين أكمها إذا مشيت وتقتل في الخطأ طها إذا بركت وهي مع هذه <sup>صاف</sup> لا  
عسى لا تحمل نصف ما يحمل غيرها من الجأر والنقوش الرحلة لا  
تكاثر توجد في ملبس من الهبل لأن التي في الهبل الأعمال وهي لا تكاد  
تقدمها وما في الرحلة أخلاق وهي لا تكاد توجد في مائة فما فوقها  
ثم قيمتها <sup>قيمة</sup> ناقة أو جمل يحمل من الثقل أصناف ما يحمله الرحلة  
ولها من عظم الخلق ولحم الظهر وسحم البطن وعظم السنام  
أصناف فالرحلة عشرين قيمة الرحلة على خافه بدنها ودفعه





جسمها وضعتها على حملا النفل فكان النبي صلى الله عليه وسلم  
 انما فيهذا الى افكار الظاهر والباطن فقد وجدته  
 الناس مائة وما فوقها يعملون به غروجل فينصبون ابدانهم  
 ويدأبون على اعمالهم من صلوة وصوم وغزو حج وسائر اعمال  
 الظاهرة والنوافل ولا يوجد في مائة من محسن الله وبين  
 عباد الله غروجل خلقه فانما يشرف العباد باخلاقهم و  
 تقبل الاعمال بالنيات وحسن الاخلاق فان النبي صلى الله  
 عليه وسلم ان انفل ما يوضع في الميزان يوم القيمة المخلوق الحسن  
 فقيمة العمل بحسن المخلوق وكذلك القرب الى الله سبحانه  
 والمنزلة عنده غروجل وانما لكل ايمان المراد الذي به بناء  
 الفوز في الدنيا والآخرة ويحوز جميع الخيرات ويبلغ أقصى المنا  
 وابهى الغايات بحسن المخلوق فان رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم ان اكمل المؤمنين ايمانا احسنهم خلقا وانا احسنكم  
 خلقا اهل على الاعمال بالاعادات والرغبة والرهبة والخلق  
 غرايز وسجيات وتزكو وتظهر بالرياضة والتهديب والرياضة  
 وان كانت تصلح الاخلاق وتظهرها فانما لا تنفع الا فني هجت  
 بنيت وطابت ارومت وحذت طبايعه وزككت بحجته





فان الدلالة وان كانت تُكفّر فان يختارها التجارب في الاصل  
والكرم في الحميم قال النبي صلى الله عليه وسلم الرياضة لا تضر  
الا في نجيب ولا تضر الضيف الا عند ذى حسب ودين والفرص  
من الرياضة ان يفعل ما ينبغي فيها ينبغي كما ينبغي على الوجه الذي  
ينبغي وليست الرياضة اذخار ما ليس في الاصل وانما هو صلاح  
ما في الاصل وكما ان الرحمة واللين لا بد منها كذلك الفسوة و  
الغلظة لا بد منها كل حينه واوانه ووقته وادائه وقال  
نقائي ولا تأخذكم بهما رأف في دين الله وقال استدأ على الكفا  
رحمك دينهم وليس حسن الخلق هو المضي على الطبع والسجية و  
انما هو المضي على الفضيلة فأما الجور على الذات وقلة الغضب  
والحركة وكذلك المشفق الرقيق يحمل نفسه على الغلظة على  
والشد كالجمل القاسي اياها على الشفقة واللاف وكذلك جميع  
الاحقاد وحكم الامور واساطرها عن الغلو والتقصير وحسن  
المحال في الاول والاخر والاستقامة في البدايات والنهاية  
يجب ان يروى عنه على كتاب الغضب فيكون فيه حلل  
وغضب ورفات وحفة وجد وكل ذلك <sup>وهزل</sup> لا كتاب الفضيلة  
في الدين في الدنيا لا يجري على الطبع والعادة والرياضة للبدن





والتهذيب للأخلاق إنما يراد به أن يعرف ما للنفس و  
المخلق إلى ما لله وأرسوله سمعت أبا القاسم الحكيم رحمه الله  
يقول غايته حسن المخلق أن يعاشر من ساء خلفه عشرة يظن  
الشيء المخلق أن أحسن الناس خلفا قار رحمه الله وأوليا آله  
عز وجل وخالصته من خلفه الذين اصطفاهم لنفسه وقيل  
بهم إليه وجعلهم في كنفه <sup>ضيق</sup> ونصرهم عن غيرهم الذين طابت  
مواليدهم وحسن نشوئهم وزكيت طبائعهم وحصلت لأخلاقهم  
نعم فيض الله تعالى لهم من أدبهم علمهم فالحسن نادى بهم و  
علمهم فاحسن بقلوبهم فهم كالرحلة التي لا تكاد تحب منها  
واحدة في مائة وهم الذين قال لهم رسول الله صلى الله عليه  
وسلم معارضة خيارهم في الجاهلية خيارهم في الإسلام إذا فقهوا  
ومن لم يكن له هذه الجاهلية في المولد وهذا الزكاء في الطبيعة  
والصحة في النية فإنه لا بد منه من جهد ومراضة نفسه  
وتهذيب أخلاقه ومجاهدة شهواته وهم والبصر عليها  
عزم فان قار في الحديث الخير عادة والشر لجلجة وقد قار  
الله سبحانه والذين جاؤوا فينا لهديتهم سبلنا وفاقا  
سبحانه يا أيها الذين آمنوا لا تبغوا إلى الدنيا سبيلا وجا

الناس

هذا الحديث عزم  
في الدنيا عزم



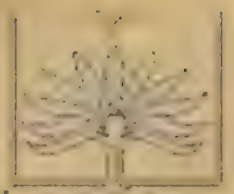


في سبيله لعلكم تفعلون فمن جاهد في سبيله برياضه نفسه  
وتنذيب لخطئه افلح لامحالة لان العبد وعسى من الله تعالى  
واجب وانما يوفي العبد من الفجر والملاحة والمجلاة فان النبي عليه  
السَّلَام ان الله تعالى يحب العبد لما لم يعمل وانما يعمل العبد اذا  
كان غرضه من العباد بين ما يار ويجيد ان يكون غرض العبد  
من العباد هو الدعاء لله عز وجل والولاء منه سبحانه ولافتقا  
اليه ولافتقار عليه فكذلك يجب ان يكون غرض من يروض <sup>نفسه</sup>  
ويروم تهذيب خلقه مجاهدته نفسه ومخالفته هواها  
افضل <sup>مؤلف</sup> الامور العباد واعظم الطاعات واجملها موقفا عند  
سبحان فقل العبد ان يقف في محامدة نفسه عمره ويقطع في مخالفته  
هو دهره ولا يخلف الميعاد وهو عز وجل كريم جواد وقادر  
الشيخ الامام العارف الوفي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الزمزمي  
وكبرائه روحا في كتاب فذكر الاصول في معرفة اخبار الرسل  
صلى الله عليه وسلم في الاصل السادس والاربعين والماضي <sup>تثنا</sup>  
سعيد بن عبد الرحمن المحزومي قال حدثنا سفيان عن محمد  
عن الزمزمي عن سالم عن ابيه رضي الله عنه ان يبلغ به النبي صلى  
الله عليه وسلم ان قال يحذرون الناس كالابل الماء ليس فيها





راحلة أو ليس فيها الراحلة حدثنا سفيان بن وكيع قال حدثنا  
 محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عمرو عن معمر بن الزهري عن سالم عن  
 سالم عن أبيه رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 قال إنما الناس كالأبل الذئب لأنك لا تجد فيها راحلة قار أبو  
 عبد الله رحمه الله قار الراحلة في الأبل قليلة والنخبة في الدواب  
 قليلة فالوحدون في الناس قليل والمستقيمون بالمحاراة فيهم  
 اليه في الموحدين قليل والصدّيقون في المستقيمين قليل ففهم  
 قليل في قليل من قليل قار الله تعالى وقليل من عبادي الشكور  
 فالراحلة هي التي ودر نصبت وذبت فمحت بالطاعة وترك  
 شرّها <sup>شرّها</sup> وذرلت لصالحها وجارت بنفسها وهي بنفسها وهي  
 راحلة خرجت في لاسم خرج فاعلة وإنما هي مرحلة فمأزك  
 ذلك عارنها في الانتقاد وعين صلاحها من غيرها وبكى ناديتها  
 ونفقدا حوالها حتى تمكت عند منزلة حتى صبرها بخيبة من  
 خبايبه فصاحبها بأحوالها معجّب وبها صنفين لا يملكه أحد ولا  
 يطابق أحده عليهما يندفكون من خبايب الملك فكذلك الناس  
 من الدواب لا تجد فيها راحلة واحدة متفردة مطبقة لربها عز وجل  
 فذالفت بيديها سلماً والخنفت لعظمة ربها سبحان ووطنت





نفسها على العبودية والذل لهذا العبد في عطف الله عز وجل ورحمته  
 وتأييده حتى يصير ذا حظ من ربه سبحانه فيحفظ منه يخوقه كوا  
 نفسه ويطيب لخلقه وينشرح صدره وتلين عروقه ويطيب  
 قلبه ويألف ربه عز وجل واستقام وهو لديه اليق والرب  
 ضيائ حدثنا أحمد بن مصرف قال حدثنا محمد بن بشر عن عباد  
 بن كثر عن حوشب رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ان الله تعالى عباد ائتمن بهم عن الامراض والاسقام  
 في الدنيا يحبهم في عافية ويميتهم في عافية ويميتهم في عافية  
 ويدخلهم الجنة في عافية فهم اهل الشكر والوفاء والموعة  
 بالامن والقطار والمنة قلوبهم من الجلال والبهاد والعظمة  
 والالا وطيب مخبرهم وشما بلهم كما وصفهم رسول الله صلى الله  
 وسلم حدثنا بذلك محمد بن يحيى بن ابي حمزة القطعي قال حدثنا  
 بشر بن عمر الزهراني عن ابي هبة عن خالد بن ابي عمران عن القاسم  
 بن محمد عن عايشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم ان قال طوبى للسايقين الى ظل الله عز وجل قبل منهم  
 يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم الذين اذا اعطوا الحق قبلوه  
 واذا سئلوا قبلوه والذين يحكون الناس بحكمهم لانفسهم وهذه

القطعي نعم القاف  
 وقطعي نعم القاف  
 وقطعي نعم القاف  
 وقطعي نعم القاف  
 وقطعي نعم القاف  
 وقطعي نعم القاف  
 وقطعي نعم القاف  
 وقطعي نعم القاف  
 وقطعي نعم القاف  
 وقطعي نعم القاف





مِالٌ

صفه اهل الفتنة وفي الحيرة الطيب فبالله استغفروا حتى تغفروا  
 بما اعطوا وبه انقادوا والفقوا بايديهم حتى بدلوا الحق اذا سئلوا  
 والى الله سبحانه اقتبلوا حتى عدت قلوبهم فصاروا آمنًا وحكامًا  
 في ارضنا يحكمون للناس بحكمهم لانفسهم فان النفس مِالٌ و  
 صاحبها غير متعم فيها وان لا يالوا لها نصحا وخيرا فتمثل ثلثنا  
 فيما احبها وحكمها في الامور احب للناس مثله وحكمهم بمثله <sup>روى</sup>  
 عن كعب رضي الله عنه انه قال ان احببت ان تضل الارحام ما بينك  
 وبين آدم عليه الصلوة والسلام فاجت للناس ما احببتك  
 وان الله تعالى اخذك نفسك وعبدك حجة عليك وما اريدت من  
 عبدك الذي اشتريته وطالبته به فاحرج الى الله تعالى من  
 مثله فمن مطالبتك عبدك ان لا يمديده اى شئ من ملكك الا  
 ما اذنك لهم منه ولا يعمل الغفرك عملا وما اعطيتك قنع به  
 وما حكمت عليه بما يوافقك لم يخط عليك ولم يملكك الى احد  
 ومثل نفسك مثلا لما احببتها فاسل عبيده عز وجل بمثله  
 فان نفسك عبيد الله وهو لا عبيد الله فاذا حكمت هذين فانك  
 السابق الى ظلاله عز وجل عذو عبيدك في دار الدنيا عيش اهل  
 الجنان ولا يقوى على عاتق الخطيئة الاعبد وقد سقطت عن





أبغيت عن النبي صلى الله عليه وسلم  
 أن يأتى إذا سار وتكلم  
 وتكلم إذا سار وتكلم  
 وتكلم إذا سار وتكلم

ففيه منزلة نفسه ومنزلة ربه وألقى قلبه عنها وشغف بولا  
 فصارت ربه عنده في الدقة أقل من جناح بعوضه وصارت  
 نفسه عنده قنينة من زباب وورثت على قلبه من محبة الله  
 عز وجل والمحبة التي وجبها ما أسكرته وألته عن محبة  
 نفسه ودنيه وما يؤمن بها الأكل مؤمن بها الحل مؤمن وقد  
 امتحن الله قلبه ليكيمان وقيل ما هم حدثنا أبي فارجح محمد  
 بن الحسن فارجحنا عبد الله بن المبارك فارجح صالح المري  
 عن جبيب وهو الجمحي عن شهر بن حوشب عن أبي ذر رضي الله عنه  
 أن قال إن الله يقول يا جبريل أنسخ من قلب عبد المؤمن  
 المحلوة التي كان تقاها من نفسه كان نزلت به مصيبة لم  
 ينزل به مثلهما قط فأنظر الله إليه على تلك المحل قال يا جبريل  
 ردت إلى قلب عبدى ما نحت منه فقد بليت فرجبت صارقا  
 وسأبت من قلبي بزيادة وهذه حلوة المحبة من ناله أفقد  
 غلبت على عقله وصارت سائر لاشياء دخلا لها فالرحمة هو  
 الذي رحل نفسه فادبها ورافها وجبها سموم الدنيا وقها  
 وقوم خللها حتى سقطت لله رحا نفسه فارحل إلى الله ثم  
 صار راعيا برعي عباده فيصالح للرعابة وهو في جهنم عايت

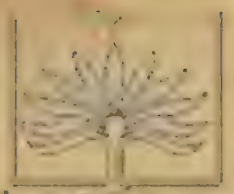
نسبة إلى العجم جبيب بن  
 العجمي وبلاد فارس واصل من فارس  
 عن جبيب بن حوشب عن أبي ذر رضي الله عنه  
 أن قال إن الله يقول يا جبريل أنسخ من قلب عبد المؤمن  
 المحلوة التي كان تقاها من نفسه كان نزلت به مصيبة لم  
 ينزل به مثلهما قط فأنظر الله إليه على تلك المحل قال يا جبريل  
 ردت إلى قلب عبدى ما نحت منه فقد بليت فرجبت صارقا  
 وسأبت من قلبي بزيادة وهذه حلوة المحبة من ناله أفقد  
 غلبت على عقله وصارت سائر لاشياء دخلا لها فالرحمة هو  
 الذي رحل نفسه فادبها ورافها وجبها سموم الدنيا وقها  
 وقوم خللها حتى سقطت لله رحا نفسه فارحل إلى الله ثم  
 صار راعيا برعي عباده فيصالح للرعابة وهو في جهنم عايت

وحمزة بن سلمة ابتليته  
 ورعا لقيت من المحال للزود  
 في الاوقات اجارته في  
 النقص والعبادة  
 مسنونه

الواحد خاليا وقد يكون  
 على العدو الامم  
 كذلة الهوام



يُحِبُّهُمْ الْآفَاتُ وَبُورُهُمْ الْمِيَاهُ الْعَذْبَاءُ وَهُوَ الْعِلْمُ الصَّافِي  
بِكَ الْخَائِطُ وَالْكَدُورَةُ وَيَعْرِفُهُمْ خُذْعُ الْعَدُوِّ وَمَرَايِدُهُ وَمَكَانُ  
النَّفْسِ وَهُوَ فِي جَهْدٍ مِنْ ذَلِكَ مَا يَحِبُّ أَنْ يَسْتَوْفِيَ أَمْرُهُمْ بِالنِّقَمِ  
سِرَّهُمْ وَبِأَيْدِيهِ سِجَانَهُ أَنْ يَكُونَ الْأَكْمَامُ قَدَّرَ حَتَّى إِذَا فُتِحَ عَلَيْكَ  
بَابُ النِّجَارِ وَالْكَلَامُ وَأَبْصُرَ بِذَلِكَ النُّورِ الَّذِي أَشْرَفَ فِي صَلَواتِهِ وَامْتَلَأَ  
قَلْبُهُ مِنْهُ أَرَاهُ أَنْ يَدِيرَهُمْ وَمُسْتَبْتَهُ فِيهِمْ وَأَنَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَزِيدُ  
لَهُمْ فَأَمَّا خَلْقُهُمْ مِنْ وَجْهِ الْأَرْضِ مِنْ بَنَاتِهَا مُخْتَلِفَةً سَهْلًا كَانَ  
أَوْ حَزَنًا طَيِّبًا أَوْ خَبِيثًا وَأَنَّ الْقُلُوبَ أَوْعِيَتْهُ وَأَوَانِبُ فِي أَرْضِهِ  
بَضْعٌ فِيهَا مَا لَحِبَّ وَبَرَفَعُ مِنْهَا مَا لَحِبَّ وَأَنَّ الْعُقُورَ وَالْعَبِيدَ  
مُسَوَّمَةٌ وَأَنَّ الْأَخْلَاقَ لَهُمْ مِنَ الْخَرَائِفِ مَسْجُودَةٌ وَأَنَّ الْأَنْوَارَ  
عَلَى مَنْ اخْتَصَتْهُ بِرَحْمَةٍ مِنْ بَنِيهِمْ مَسْجُودَةٌ وَأَنَّ لَهُ مَنْ خَلَقَ  
صَفْوَةً رَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِزْيَةُ وَالْعَبِيدُ  
فَقَرَأَ حَتَّى يَغْنِيَهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ غِنَاءً الْقَلْبُ وَالْقُلُوبُ  
بِيَدِهِ يَقْبَلُهَا كَيْفَ يَشَاءُ وَأَنَّ الْهَدْيَ مِنْهُ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورٍ مِنْ  
نُورِهِ وَأَنَّ الرُّسُولَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَوِيَتْ فِي ذَلِكَ حَتَّى قِيلَ  
لَهُ وَأَنَّ كَانَ كَبْرُ عَلَيْكَ أَعْرَضَ عَنْهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ الْآيَةَ وَقِيلَ  
لَهُ إِنَّكَ لَا يَهْدِي مِنَ الْجِبْتِ الْآيَةَ فَالْقِيْبِيْدُ سَكَمًا وَقَدْ لَمَّوْا





وترك منيته لشية العزيز لما وجد وخضع وراقب تدبر  
 فيهم فصار نجاسة من نجايه يصوت مولاه عن المكان ولا  
 والبلايا هذه الآية في سورة الانعام نزلت بعد حضي السنين  
 من النبوة يعلم ان الله لم يقين فيه صلى الله عليه وسلم هذا الامر  
 الا بعد ما اذبه الله عز وجل وقومه ثم اثبت عليه فقال وانك  
 لعل خلق عظيم صنعت عابته رضي الله عنه عن تفسير ذلك لخلق  
 فقالت صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه عز وجل ويحفظ بسخط  
 حدثنا بذلك الفضل بن محمد قارح احمد بن يحيى الاسكندر في قار  
 ح ابو ايوب بن شرجيل عن زيد بن ارقم عن ابن عباس رضي الله  
 عن ابي هريرة عن ابي الدرداء رضي الله عنه انه قال سئل  
 عابته رضي الله عنها خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 فقال وكان خلقه صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه ويحفظ  
 بسخطه وقار بعض العارفين رحمهم الله صلى الله عليه وسلم  
 اهله واخاويه والقربة اما ان تكون صورة فقط او معنى فقط  
 او صورة ومعنى فمن صححت نسبت الى رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم صورة ومعنى فهو الخليفة والامام لقائمه مقامه  
 سواء كان قبله كما كان الانبياء الماضين او بعده كما هو

الاسكندر الى نسبة الى الله  
 بلدة على طرف بحر العرب من القري  
 وبار مصر بناها الاسكندر  
 خرج منها جماعة من اصحابه  
 رنا





الكاملين ومن صحت نسبتُهُ اليه صلى الله عليه وسلم معنى  
 فقط كباقي الاولياء السابقه عليه كومن اذ فرعون وصاحب  
 ياسين وفولده الروحى القائم بما استعد ونهيتا لقبوله من  
 معناه لذلك فارصى الله عليه وسلم لثمان من اشارة الى  
 القربى المعنوية ومن صحت نسبتُهُ اليه صلى الله عليه وسلم  
 صورة فقط وهو ما ان يكون بحسب طينته كالشاركات والمزفاه  
 او مجسدين وبنوت كامل الظاهر من المجتهدين وغيرهم من  
 العلماء والصالحاء والعباد وسائر المؤمنين فالقربى المعنوية  
 الثامنة هي القربى الجامعة للصورة والمعنى ثم القربى المعنوية  
 الروحية ثم القربى الصورية الدينية ثم القربى الصورية  
 الطينية وقاد بعض العارفين رحمهم الله الاشارة عن القربى  
 الذين يؤلفونهم امور صلى الله عليه وسلم وموالاته العلمية  
 والعملية والمقامية والمخالصة وهو على اقسام الاربعة كلية منهم  
 من هو الله في الصورة والمعنى تماما وهو الخليفة والامام القائم  
 مقام حقيقة ومنهم من يكون الله في المعنى دون الصورة كسائر  
 الاولياء والذين هم محمديون في الكنف والشهود والله لم يكونوا  
 شرفا وصورة وكما خلفاء والامناء الكمال ايضا ومنهم من يكون الله





في الصورة دون المعنى بان صحت نسبتهم اليه صلى الله عليه  
 وسلم من حيث الطينة العنصرية ولكنهم اشتغلوا عن الوارث  
 المعنوية الروحانية العلمية والكشفية الشهودية والحائية  
 والمقامية وعن الاقباض علوانه بحطام الدنيا ومنهم من يكون  
 له حظ يسير في المعنى والمخلوق وهو من الشادات والشرفاة والكمالات  
 وذلك لان رسول الله صلى الله عليه وسلم له صورة طينية عنصرية  
 وله صورة دينية وشرعية وصورة <sup>نورية</sup> روحية وحقيقية معقولة  
 معنوية فمن قام به بصورته الدينية وصحت نسبتته الى  
 صورته النورية الروحية وتحقيق حقيقته المعنوية ورت  
 صلى الله عليه وسلم علما ومقاما وحالا وهوله صلى الله عليه وسلم  
 كالهالة الصليبية الحقيقية وفي هذه القربى واللبنة تنفاوت المقامات  
 والدرجات وفيها ترتبت الاولياء المحمديون ولذا انضاف الى هذه  
 القربى الدينية قربى الطينة الطاهرة كالمهدي والائمة  
 الكاملين الطيبين الطاهرين رضي الله عنهم فذلك الحلال والفضل  
 وان انفرت القربى الطينية وصحت النسبة من صورته العنصرية  
 صلى الله عليه وسلم وتخلقت النسبة الروحانية والمعنوية فوف  
 بؤد ذلك ولا بد لان الولد على كل حال سريه واذا صحت النسبة

في  
 سلكهم  
 والائمة الكاملين  
 الطاهرين  
 رضي الله عنهم





فلا بد من ان يكون معها من اختلافه وعلومه واحواله صلى  
 الله عليه وسلم سر معنوي وان وقعت منهم مخالفة في الصورة  
 الدينية الشرعية فكذلك يجوز لمؤمن ان ينظر اليهم الابنظر العظيم  
 والتجمل والساد <sup>ع</sup> وان كانا على خلاف الشريعة طامرا فقد يكون  
 منهم اهل البيت لا بحالته <sup>ع</sup> المخالف ثم الاحوال لا بد لها من ان  
 تكون والخفيف ان يرجع الى طهارته الاصلية ونور فافهم  
 واعمل بذلك تعلم ان في هذه المقام متمكنة وتلح انوارهم <sup>ص</sup> ملكتهم  
 على اهل الجحيم حرمة فلا تستقصينا الفوق في ذلك في بعض كتبنا  
 وفيما ذكرنا مقنع والله تعالى فوق الحق وهو سبحانه يهدي  
 السبيل وقاد بعض كبراء الفاروقين رحمهم الله في معرفة سرسلطان  
 الذي الحق باهل البيت رضوان الله ولا قطاب الذين ورت عنهم  
 ومعرفة اسرارهم علم ايدى الله سبحانه انا وينا من حديث جعفر  
 بن الصادق عن ابيه عن محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن  
 ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب رضي الله عنهم  
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قادمي الفقه منهم و  
 خرج الامام ابو عبيد بن حمزة رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ان قادمي القرن هم اهل البيت عز وجل خاصة و





الله تعالى في حق المحسنين من عباده ان عبادي ليس لك عليهم سلطان  
الآب فكل عبد اهل نعمة لا حد عليه حق من المخلوقين فقد نقص من  
من عبوديته لله عز وجل بقدر ذلك الخوف ان ذلك المخلوق بطل به  
حجفه وله عليه سلطان به فلا يكون عبدًا محضًا خالصًا لله تعالى  
وهذا هو الذي سيج عند المنقطعين الى الله عز وجل انقطاعهم  
عن الخلق ولزومهم السباحات والبراري والوحل والفرار من  
الناس ولقيت منهم جماعة كثير في ايام سباحتي ولما كان رسول  
الله صلى الله عليه وسلم عبدًا محضًا وقطعه الله وامر بيته نظيرًا  
واذهب عنهم الرجس وهو كل ما يشبههم فان الرجس هو القدر  
عند العرب قار الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل  
البيت ويظهر لكم نظير الآب فالضيف اليهم الامطهر ولا بد  
فان المضاف اليهم هو الذي يشبههم فما يضيفون الى انفسهم الا  
له حكم الطهارة والتفديس ففقد شهادته من النبي صلى الله عليه وسلم  
سلمان الفارسي رضي الله عنه بالطهارة والحفظ الآلي والعصمة  
حيث قار فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان منا اهل البيت  
وشهد الله تعالى بالامطهر ونعاب الرجس عنهم ولذا كان لا يخفى  
اليهم الامطهر مقدس وحصره العنان الالهية بحرم الاضافه





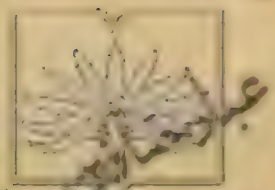
فما ظنك بأهل البيت في نفوسهم فهم المطهرون بأمر عين الطهارة  
فهذه الآية بذكر علي إن الله تعالى قد شرع لأهل البيت مع رسول الله صلعم  
في قوله تعالى ليغفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر الآية وإي ونحو  
وقد رُفد من الذنوب ونحو فظهر الله سبحانه بنية صلى الله عليه  
وسلم بالمعفرة فما هو ذنب بالنسبة إلينا لوقع منه صلى الله عليه وسلم  
لأن ذنبا في الصورة لا في المعنى لأن الذنوب لا يلحق به عار ذلك من الله  
سبحانه ولا منافرة فلما كان حكمه حكم الذنوب بحسب ما يصحب الذنوب من الذنوب  
ولم يصدق قوله تعالى ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيراً  
إليه فدخل الشرف والأولاد فاطمة رضي الله عنها فاطمة كلهم ومن هو من  
أهل البيت مثل سلمان الفارسي عن في حكم هذه الآية من الغفران فهم  
المطهرون اختصاصاً من الله عز وجل وصيانة بهم لشرف محمد صلى الله عليه  
وسلم وصيانة الله عز وجل بهم ولا يظهر حكم هذا الشرف لأهل البيت  
إلا في الآخرة فأنتم جسد من معقور الأهم وأما في الدنيا فمن أنتم  
هذا أقبح عليه كانت إذا بلغ الحاكم من وقد رُفد في أوتراقا وثرب أقيم  
عليه الحد مع حقو المعقرة كما عرفت وأما لا يجوز ذمه وذنب في كل مسلم من  
بالله عز وجل وبما أنزله أن يصدق الله سبحانه في قوله ليذهب عنكم الرجس  
أهل البيت ويطهركم تطهيراً الآية فيعتقد في جميع ما يصدق من أهل

فوجد الشرفاء  
وأولاد فاطمة رضي الله عنها  
ومن هو من أهل البيت  
مثل سلمان الفارسي  
فراستهم الجمع في حكم  
كأنما ثبت الآية من الغفران





البيت ان الله عز وجل عفى عنهم فيه فان ينبغي لسلطان الحق المذمة  
بم ولا يشين اعراض من قد شهد الله عز وجل بتطهيرهم وذهاب التراب  
عنه لا يعمل على ولا يخير قدامه بل بابتعنا من الله عز وجل  
بذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم وذا  
الحق والوارث سلمان الفارسي رضى الله عنه فله هذه الدرجة وان يكون  
سلمان على امر فيستوفى ظاهر الشرع ويلحق المذمة بعامله كذا في مضافا  
الى اهل البيت من لم يذهب منه الرجب فيكون اهل البيت من ذلك  
بقدرها اضيف اليهم وهم المظهرين بالنظر في سلمان منهم بلا شك  
<sup>في اولاده رضى الله عنه</sup>  
وارجوان يكون عقيب على رضى الله عنه وسلمان رضى الله عنهم  
هذه العناية كما لحقت اولاد الحسن والحسين رضى الله عنهما وعفيهم  
ومولى اهل البيت فان رضى الله واسعة يا ولي واذ كانت منزلته مخلوق  
عند الله بهذه المثابة ان يشرف المضاف اليهم يشرفهم فترفعهم  
ليس ليقسمهم ما رضى الله تعالى هو الذي اجتباهم وكما هو حلة الشرف  
كفوا ولي بنضيف الى منزلة الحمد والمجد والشرف لنفسه وذاته وهو المحمود  
سجانه ونفلى والمضاف اليه سبحانه من عباد الذين هم عبادهم وهم الذين  
الذين لا سلطان لمخلوق عليهم في الاحقر وقال الله تعالى لا يليس ان  
عبادي فاضافهم اليه عز وجل ليس لك عليهم سلطان وما يتحد في القدر





عباد أمضاؤن اليك عز وجل لا السعدا خاصة وجاء اللفظ في غيرهم بالعباد  
فاظنك بالمعصومين المحفوظين منهم القايدين بحدود سيدهم الوافين  
عنده راسمه فشرههم اعلوا منه وهؤلاء هم اقطاب هذا المقام <sup>وهؤلاء</sup>  
الاقطاب وريث سلمان شرف مقام اهل البيت فكان رضى الله عنه  
من اعلام الناس بما لله عز وجل على عباده من الخوف وبالاقتسام  
والخلق عليهم من الخوف واقرهم على اهلها وفيه قال رسول  
الله صلى الله عليه وسلم لو كان الايمان بالناسالة رجلا مرفارا  
ولما ارسل الله عليه وسلم الى سلمان الفارسي خواله عنه وفي  
تخصيص النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الثريادون غير هاهنا الكوا  
اشارة بدعية تثبت الصفات السبعة لاهنا سبعة كوكب فانهم  
فكر سلمان الذي الحق به اهل البيت ما اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم  
مزايا كتابته وفي هذا فقه عجيب فهو عتيقه صلى الله عليه وسلم  
ومولى القوم منهم وكل مولى الحق سبحانه ورحمته وسعت كل شئ عبد  
ومولاه وبعد ان تبين لك منزلة اهل البيت عند الله عز وجل وان  
لا ينبغي لسلمان يذم بما يقع منهم احدا فان الله تعالى طهرهم فليعلم  
الدامن ذلك راجع اليك واحظلم فذلك الظلم هو في راحة ظالم لا  
في نفس الامر وان حكمه عليه ظالم الشرع باداية بحكم ظالمهم ابان





في نفس الامر يشبه جري المقادير علينا في المال والنفس بغير قوا وخرق  
وذلك من الامور المملوكة مما لا يوافق غرضه ولا يجوز له ان يذم فقد  
الله عز وجل ولا قضاءه بل ينبغي له ان يقابل ذلك كله بالتسليم والرضا  
وان ينزل عن هذه المرتبة في الصبر وان يرتفع عن تلك المرتبة في الكبر  
فان في طين لك نعم من الله لهذا الحيايف وليس وراء ما ذكرنا خيرا فانه  
ما وراءه الا الضجر والخط وعدم الرضا وسوا ذلك مع الله تعالى  
فلذا ينبغي ان يقابل المسلم جميع ما يطرق عليه من اهل البيت في ماله  
ونفسه وعرضه واهله وذريته فيقال ان لك كل الرضا والتسليم والصبر  
ولا يلحق المنفعة بهم احدا وان توجهت عليهم الاحكام المفردة شرعا  
فذلك لا يفتح في هذا بل يجري مجرى المقادير عندنا منعتنا فليقولوا لهم  
اذميرهم الله تعالى عنا بما ليس لنا معهم فيه فدموا ما ادر الحقوق  
الشرعية فهذا رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقترض من اليهود  
واذا طالبوا بحقوقهم اداها على احسن ما يمكن <sup>وان</sup> فان نطالب اليهود  
عليه بالقول فيقول دعوهم ان صاحب الحق مغفلا وقد صلى الله عليه  
وسلم في قصة لوان فاعلمه بنت محمد شرقت قطعت يدها فوضع  
الاحكام لله عز وجل يضعها كيف يشاء وعلى اى حال تبادر هذه حقوق  
الله عز وجل مع هذا المينهم الله تعالى وانما كلانا في حقوقنا وبالنسبة



ان نطالبهم به <sup>فمن</sup> محبتهم ان شئنا اخذنا وان شئنا تركنا والترك  
 افضل عموماً فكيف في اهل البيت ليس لنا ذم <sup>أحد</sup> فليكن اهل  
 فكيف فاننا اذا انزلنا عن طلب حقوقنا وعفونا عنهم في ذلك اي  
 فيما اصابهم منا كانت لنا بذلك عندنا سبحانه اليد العظمى والمكانة  
 الزلفى فان النبي صلى الله عليه وسلم ما طلب منا عن امر الله عز وجل  
 الا المودة في القربى وفيه ستر جملة الارحام ومن لم يقبل سوا النبي  
 صلى الله عليه وسلم فيما سالا فيه بما هو قادر عليه باي وجه يلقاه  
 غداً <sup>يؤخر</sup> جواشفاعته وهو ما اسعف نبيه صلى الله عليه وسلم فيما  
 طلب منه من المودة في قرابته فكيف باهل بيته فهم اخضر القربى  
 ثم انه جاد بلفظ المودة وهو الثبوت على المحبة فان من ثبت <sup>و</sup>  
 في امر استحب في كل حال اذا استحب المودة في حال لم يؤخذ اهل البيت  
 بما يطرأ منهم في حق ماله ان يطالبهم فيه فيتركه ترك محبة واشاراً  
 لنفسه لا على ما <sup>وقال</sup> المحب الصادق وكل ما يفعل المحبوب محبوب <sup>حاله</sup>  
 باسمه <sup>فكيف</sup> حال المودة ومن البشري وورد اسم الوعد لله تعالى  
 ولا معنى لثبوتها الا حصولها <sup>بالفعل</sup> في الدنيا والاخرة وفي النار <sup>فكذلك</sup>  
 بما يقتضيه حكم الله تعالى فيهم <sup>وقال</sup> الاخر في هذا العنق <sup>حيت</sup> حيت  
 السواد ان عني <sup>حيت</sup> حيت سواد الكلاب في كانت الكلاب تناوشه <sup>هو</sup>

هذه القصة من حياة النبي  
 صلى الله عليه وسلم  
 في حياته





هذا الا من صدق الحب  
وثبت الود في النفس  
فلو صحت محبتك لله عز وجل

يحب اليها فهذا فعل الحب أي فحب من لا تستعد محبته عند الله ولا  
تورثه القرية من الله عز وجل فهذا الرسول صلى الله عليه وسلم اجبت  
اهليته رسول الله صلى الله عليه وسلم وراثته كما يصدر منهم في  
حقك مما لا يوافق عرضك وطبعك انه بحال تنعم بوقوعه منهم  
فتعلم عند ذلك ان لك عناية عند الله سبحانه الذي احببتهم  
من اجله من حيث ذكرك من نعمه وخطرت على االه وهم اهليته  
مرسول الله صلى الله عليه وسلم فتشكر الله على هذه النعمة فانهم  
ذكرتك بالسنة طاهر بتطهير الله طهارة لم يبلغها علمك واذا  
اريناك على هذه الحالة مع اهل البيت الذين انت محتاج اليهم  
ولرسول الله صلى الله عليه وسلم حيث هذا <sup>هذا الله</sup> عز وجل فكيف انا  
بورك الذي تنعم به انك شديد الحب والرعاية لحقوق اهل البيت  
في حق اهل البيت نبيك صلى الله عليه وسلم بهذه المشابة من الوقوع  
فيهم والله ما ذلك الا من نقص ايمانك ومن مكر الله عز وجل ولست  
اياك من حيث لا تعلم وصورة المكر من ان تقول ولقد قد انك في  
ذلك تذهب عن دين الله عز وجل وشرعه وتقول في طلب حقك فيك  
ما طلبت الا ما باح الله تعالى لك طلبه ويبيد في ذلك الطلب  
الشرع والبغض والمقت وبما انك نفسك على اهل البيت وانت لا تشعر



بذلك والدواء الثاني من هذا الدواء العضال ان لا يرى لنفسك  
 معهم حقاً ونزلاً عن حقك بذلك ويندج في طلبه ما ذكرته لك وما  
 انت من حكام المسلمين حتى تدعين عليك اقامة حد او انصاف  
 مظلوم او ربح حق الى اهله فان كنت حاكماً ولا بد فاسع في سترك  
 صاحب الحق عن حقه اذا كان المحكوم عليك من اهل البيت فان اى  
 حينئذ يتعين عليك ايفاء حكم الشرع فيه فلو كشف الله تعالى لك  
 يا ولي عن سائرهم عند الله سبحانه في الآخرة لو تردت ان تكون موسى  
 من عوالمهم قاله عز وجل لهم نارا رشحاً نفقنا فانظر بها الشرف منزلة لما  
 رضى الله عنه وعن جميعهم ولما بينت لك اخطاب هذا المقام وانهم  
 عبيد الله المصطفون الاخيار فان اسرارهم التي اطلعنا الله تعالى  
 عليها نجعلها العامة بل اكثر الخاصة التي ليس لها هذا المقام والخص  
 منهم رضى الله عنه وهو اكبرهم وقد شهد الله تعالى له انه انا  
 رحمة من عندك وصل من لنا علما اتبعه فيه كليم الله موسى عليه السلام  
 والسلام الذي قال فيه صلى الله عليه وسلم لو كان موسى حياً ما  
 وسعه الا ان ينبعثني فمن اسرارهم ما قد ذكرناه من العلم بمنزلة اهل  
 البيت وما قد نبه الله تعالى على علو مرتبتهم في ذلك ومن اسرارهم  
 علم المكر الذي مكر الله سبحانه بعباده في نقضهم مع دعوى بهم

وانظر

فاعلم ان

نقضهم





في حب رسول الله صلى الله عليه وسلم وسوله المودة في القربى وهو صلى الله  
عليه وسلم من جملة اهل البيت فاضل اكثر الناس ماساهم فيه رسول الله  
صلى الله عليه وسلم عن امر الله تعالى فخصوا الله ورسوله صلى الله  
عليه وسلم وما احبوا من قرابته الامن واوامنه الاحسان واغراضهم  
احبوا وبنفوسهم تعشقوا ومن ارادهم الاطلاع على حجة ما شرع الله  
لهم في هذه الشريعة المحمدية من حيث لا يعلم العلماء بها فان  
الفقهاء والمحدثين الذين اخذوا عنهم موقعا عن النبي ائمة المتأخرين  
موفين على غلبة ظن اركان النقل شهادة والمتواتر عزيز ثماهم  
اذا عثروا على امر تنقيد العلم بطريق التواتر لم يكن ذلك اللفظ  
المتفق بالتواتر نصا فيما حكموا به فان النصوص عزيزة في اخذون  
من ذلك اللفظ بقدر قوة فهمهم فيه ولهذا اختلفوا وقد يمكن  
ان يكون لذلك اللفظ في ذلك الامر مرض اخر بما رخصه ولم يصب اليهم  
وبالم يوصل <sup>اليهم</sup> ما تعبوا به ولا يعرفون باي وجه من وجوه الاحتمال  
التقوية قوة هذا اللفظ كما يحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم المشرع  
فاخذ اهل الله عز وجل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في الكشف  
على الامر الجلي والضر الصريح في الحكم وعن الله عز وجل بالبينات التي  
هم عليها من بهم سبحانه وبالصيغة التي بها دعوا لخلق الى الله





عليها كما قال الله نفع افسو كان على بينة من ربه وقال عز من قبل قد اهدت  
 سبيلى الى الله <sup>ادعو</sup> على بصيرة انا ومن انبغى فلم يفر نفسه بالبصيرة  
 وشهد له بالاجماع في الحكم فلا يتبعونه الا على بصيرة وهم عباد  
 الله اهل هذا المقام ومن اسرارهم ايضا احسان اهل العقاب فيها  
 اعتقدوه في الجناب الالهى وما غلى لهم حق اعتقدوا ذلك ومن اين  
 تصور الخلاف مع الاتفاق على السبب الموجب الذى استندوا اليه  
 فانه ما اختلف فيه اثنان اما وقع الاختلاف بماذا يسمى ذلك السبب  
 في تفوق الكل في اثباته وجوب وجوده وهذا الخلاف بعضهم  
 مع هذا الاستدلال اذ اذكاه من علوم اهل المقام وبعضهم  
 روح الله تعالى ارواحهم فرموده اندر شرح نشان انسان و  
 احوال طوائف احوال اقتار سبب بمقام كمال او و تقرير اينك او مستقص  
 است انرا فرزند هر چه موجود است چون تخم بر طيبت و تسويبت نبت  
 ادم صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه وعلى جميع الانبياء <sup>سليمين</sup> والمرسلين  
 در مرتبه اعتدال انساني با تمام مرسيد و حق سبحانه در ان مزاج  
 سوى نى واسطه نفع روح فرمود و او را جامع حقايق گردانيد  
 و در هر سند خلافت بنشانند و اينها حضرت الوهيت ساخت پس  
 اين صورت عنصرى او را اصل و ماده صور انساني كرد كه بعضى

نشأت





از آن صور مراد لغتینه بودند جوت کاملات از انبیاء و مرسل علیهم  
 الصلوة والسلام و کبار اولیاء رضوا الله عنهم و بعضی مراد لغتینه  
 بودند باز آنانک مراد لغتینه بودند بعضی جوت اسباب و شرطی  
 بودند در تعیین مزاج و صورت هر کس که بایزم و امهاتم و بعضی  
 جوت آلات متعاقبان بودند در تغییر مراتب و مقامات کبکیه  
 الاولیاء و المؤمنین و بعضی سخن بودند برای تغییر و <sup>ترتیب</sup> مراتب این عالم  
 که وصول انسان بمقام کمال من حیث الحکمة الالهیه بران موقوفست  
 جوت عموم اناسی و این تفاوت صرفی تفاوت است که در اصل  
 عند تعلق حقیقه المحبة بالعالم و مافیها واقع بود که خیر مایه تعبث  
 اسما و حقایق و ایجاد عوالم و خلایق این تعلق بود و بدانکه هر چه  
 که حق سبحانه در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم صورتها  
 صورتی پدید آورده است صورت جلکی عوالم صورت عنصری محلات  
 صلی الله علیه و سلم و صورت پرتو نور احدیت کلمه لا اله الا الله است  
 و بعثت انبیاء علیهم السلام از بیم بزرگداشت نعم توحید است در زمین لها  
 و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم کل و اصل آمده و حقیقت هر که ملی  
 در یک جوت جنم و فرع او و الحقیقه المحمدیه صورت الاسماء الجامع الالهی  
 و القطب الذی علیه مدار امور العالم و هو مرکز دایره الوجود من الارز





الى الابد واحدا اعتبار حكم الوحدة وهو الحقيقة الحمد لله صلى الله عليه  
 وسلم باعتبار حكم الكثرة متعده و هو چند یکی ازین کاملان دیگر  
 تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان<sup>ایشان</sup> بان تجلی جامع جمله اسماء  
 وحقایق کلی واینها حضرت می شود اما بان همه ظهور اثر و حکم  
 آن مخصوص است ببعضی الاسماء والصفات المختصة بهم واختصاص  
 دعوت هر یک رسول ایشان بقومی مخصوص و تقدیر هر یک از  
 ایشان فی النشأة الی بنهجیه بفعلکی معین چنانکه در احادیث معراج  
 آمده است حکم آن خصوصیت است و یکم الله موسى صلوات  
 الله وسلامه علی نبیا وعلیه که بنصر و صلح طعنوتک لنفسی از کبار کا  
 ملان و مراد لعینه بود چون غالب بر و حکم اسم الکلام بود ذوق  
 و شهود شریک نوع مخصوص آمد تا اخبار از هر معراج او جنین  
 فرمودند که ولما جاء موسى لميقاتنا الآية جنین از دعوت او  
 جنین خبر کردند که ولقد ارسلنا موسى بآياتنا و سلطان مبین  
 الی فرعون و ملائکة الیه و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم حقیقت  
 او اصل همه بود همه در دعوت او فرمودند و ما ارسلناک الا کافه  
 للناس و حقیقت او هیچ حکم و قیدی و وصفی و اسمی مقید و مخصوص  
 نبود بلکه حکم جمعی و وسطی حقیقی در روی ظاهر بود و صورت او

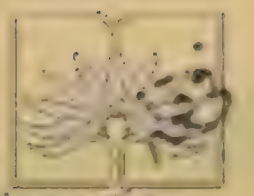
و اما در خصوص  
 این که در احادیث  
 معراج آمده است





نیت در برنج بفلکی مقید نشد بلکه در هر فلکی از حاق و وسط آن  
 فلک عین صورت است و همچنین در جمله مراتب و احوال و حقایق  
 کلی و جزئی مرکب نولد و صلی الله علیه و سلم و سطح حقیقی حقیقت  
 آن اسمست و خواجه امام عالم عارف برائی بنو یعقوب یوسف  
 ابن ابوب محمد بنی قدر الله روحه در نفث حضرت مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم فرموده است ظاهر بایات و معجزات باطن بقامات  
 و نشان از ظاهر بانوار باطن با سریره اگر همه پاکان پیشگاه و  
 و مقدسان درگاه انرا قدم سید سلوانبیا و سلطان اولوالعزم  
 و اولیا صلی الله علیه و سلم خواهند که یک قدم بحقیقت بیا  
 کنند یا یک مقام از مقامات قریش نشان کنند نتوانند چند  
 روند راه جمال وی طلبد صفت رفته را از خیال جمال خود  
 در پوشاند و وی از صفت و خیال پنهان و شیخ فرید الدین  
 عطار روح الله روحه در نفث حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود  
 است تانسانی یاقت جهان من از تویی نشانی شد نشان من ز تو  
 حاجتم آنست که ای عالی که هر کس را لطفی کنی در من نظر آن نظر  
 در نی نشانی را به منی نشان جادائی را به من همه بدار و ترک  
 و ترها پاک کردائی مرا ای مالک ذات و قیامی بعض و جوه التفاسیر

یا یک ستر از استار  
 اسرار سلطنت وی  
 عیان کنند



کتابخانه  
 ...



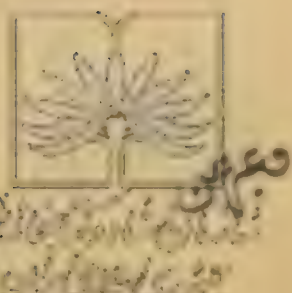
في قوله سبحانه والقلب الذي المذكور الآية اقسام بالصورة المحمدية  
 والكلمات التي هو اسم الكلمات وهو الكلمة القرآنية الجامع لجميع  
 الحكم والمقاييق الدالقة بالاستعداد التام المناسب لتلك الصورة  
 الشريفة ذي الذكر ذي الشرف وجواب القسم محذوف وهو انه  
 الحق يجب ان يتبع ويدعوه ويقبل بخضوع وذلة وقيل <sup>بما</sup> الحق في احد  
 وجوه التفسير في قوله عز وجل والقرآن المجيد الآية قاف اشار الى  
 القلب المحمدية الذي هو العرش الالهى المحيطة بالكلمات ان صا اشار الى صورة  
 صلواته عليه وسلم وجواب القسم محذوف كما في صوغه من القول  
 وهو انه الحق وقال ابن عطار رحمه الله اقسم بقوة قلب حبيبته صلعم  
 حيث حار الخطاب في الشاهدة ولم يوثق ذلك فيه لعلو حاله القرآن  
 المجيد محمده وشرفه لا يخفى وهو مخطط من تبعه عن ذكر الاكوان  
 وهو اجبر الاسرار وفيلق يشير الى ان كل سالك مقامات في القرب اذا  
 بلغ الى مقامه المقدس له يشار اليه بقوله اي قف مكانك ولا تجاوز  
 حدك والقرآن مخصوص بالذكر لان القرآن قانون معلجات للقلوب  
 المريضة واعظم مرض القلب نسيان الله تعالى كما قال الله تعالى  
سوا الله فأنسيهم واعظم علاج لمرض النسيان ذكر الله تعالى  
 لان العلاج بالاضداد قال الله تعالى فانكروني اذكركم واشكروا لي





الله وقال الشيخ ابوالرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلي النيسابوري  
 قدس الله تعالى روحه دريتا ربح مشايخ الصوفية روح الله تعالى  
 ارواحهم في باب الجيم في اوله وقد اخرج هذا الكتاب على ترتيب الحروف  
 المعجمة ليكون اسهل للطالب منه مراده جعفر بن محمد بن علي بن الحسين  
بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه المعروف بالصادق كنيته اربعة  
 الله له الاخلاق العالية والفتوة الظاهرة ولسان في فهم القرآن ان  
 صح منه حسن وعلم هذه الطبقة علم خضره القرن الاول والثاني  
 والثالث من اهل البيت الى جعفر بن محمد للصادق رضي الله عنهم  
 واجده من اخذ منهم صحبة الفقرة فاق جميع اقاربه من اهل بيته  
 وقال الجنيدي رحمه الله امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله  
عنه اشار لو تفرغ طلبنا من المذهب لنقل الدنيا عنه من هذا العلم  
 يعني علم التصوف وما قال الجنيدي ايضا رحمه الله صلحنا في هذا  
 الامر الذي اشار الى ما تضمنه القلوب واودى الى حقائقه واوله بعد <sup>حقائقه</sup>  
 نبينا صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه ذلك امر  
 اعطى علم الدنيا يعني علم التصوف توفي جعفر بن محمد رضي الله عنه سنة  
ثمان واربعين ومائة وقال الشيخ ابوبكر بن ابي اسحاق الكلابي النخعي  
 رحمه الله في باب الثالث من التعرف في ذكر رجال الصوفية فمن نطق بعلوم

مما لا يقوم له القلوب  
 ذلك امير اعطى علما  
 لديننا





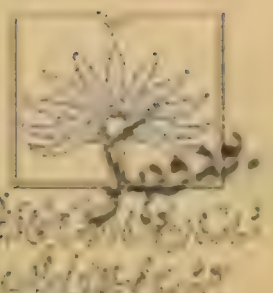
وغير من موافقيهم ونثر مقاماتهم ووصف أحوالهم قولا وفعل بعد  
 الصحابة رضوان الله عليهم اجمعين علي بن الحسين بن زين العابدين  
 وابنه محمد بن علي الباقر وابنه جعفر بن محمد الصادق بعد علي والحسن والحسين رضي الله عنهم اجمعين ثم قال  
 واويس القرني  
 والحسن بن أبي الحسن البصري الى ان قال ومن اهل خراسان والجبل ابو  
 يزيد طيفور بن عيسى البطامي الى ان قال ومن نثر علوم الاشارة  
 كتبها ورسائل ابو القاسم الجيني بن محمد بن الجيني البغدادي الى ان قال  
 وابوبكر الشبلي وهو دلق بن محمد رحمه الله ثم قال ومن صنف في  
 المعاملات ابو محمد عبدالله بن محمد الانطاكي وابو عبدالله اسد بن  
 عاصم الانطاكي والحارث بن اسد الحاسبي وابو عبدالله محمد بن  
 علي الترمذي وابو عبدالله محمد بن الفضل البجلي على الجوزجاني وابو القاسم  
 اسحاق بن محمد الحكيم السمرقندي ثم قال فهؤلاء هم الاعلام المذكورة  
 الشهودت بالفضل والتمتلك المشايخ واهل العصر وانما  
 يكونوا بدون ذكرنا علما لان اليهود يغني عن الجزعهم وقال في  
 شرح التعرف شيخهم الله جهار فصل نحن يادكره عام وجدنا  
 ومقام اول درجه عام است دوم درجه وجدسيوم حال جهار ومقام  
 انرين فصوله از بند است و كهن كسوة عبودت است وجهارم  
 كه مقام است از بند نيت خلعت ربوبت است حال ييل مقام است





ووجود یل حال است و علام دلیل وجد است و بطور عبارت یل  
علت کرد در باطن نخلی جمال افتد خروش و ناله پدید آید اگر دریا<sup>طن</sup>  
نخلی جمال افتد خروش و ناله پدید آید نرکان جنبان گفته اند  
الوجد اظهار الحال و از هوای جید بر احوال دلیل انکس دانند آن  
مقام دیده است و هر که بان مقام نرسیده است بر خداوندان  
وجد بخیزد و هر که بان مقام رسید بر صاحب وجد رحم کند  
و اینجا غنی عجب است هر یک که در کونین کسی بوی مبتلا شود  
چون کسی بروی خندد برك بلا مبتلا گردد مگر برك می این طایفه  
که هر که برایشان خندد هرگز منو<sup>نفت</sup> ایشان نیاید چون حال درست گردد  
مقام از پرده رستی حال پدید آید و رسیدن بمقام علتش  
حال بود در رستی مقام نبود مگر بر راستی حال و لیکن بسیار بود  
حال راستی مقام در رست نه زیرا که حال کسوت عبودیت است  
و مقام خلعت ربوبیت است کسوت بیکانه و اشتاراپوش شد  
و مثل حال حکمت و پیرایه است به پیرایه ملك و رعایت بیارایند  
انزیهان که <sup>صفت</sup> ایشای گفتیم یکی علی بن الحسین زین العابدین  
است رضی الله عنهم و او از زین العابدین بان گویند که ظاهر و <sup>طن</sup>  
افعال و اقوال و فی خلق و خلق وی مصطفی صلی الله علیه و سلم مانند

زین العابدین  
رضی الله عنه





حتی سال عندک و تَغَلَّی بِنِی و بین عبادَة رَئی عزوجل قال کذلک  
 فانصرفت و انصرفت و لرزّه بر منصوب افتاد و لجهها بخواست  
 و نجفت و بفرمود تاد و اجها بروی پوشید که غلامان از آن  
 سویدید نبودند و مرا گفت مَرُوتاً برخیزم چندانی بهوثر نماید  
 که سه نماز از روی قوت شد برخواست و مرا پرسید که چه وقت  
 گفتم فلان وقت طهارت کرد و نمازها قضا کرد چون فارغ  
 شد مرا و پرسید که ترا چه افتاد گفت چون وی در پایی سُرِی  
 نهاد از درها دیده که یک لب و زهر صغفه و یک لب و زهر صغفه و مرا بپای  
 فصیح گفت که او را میان نری ثُمَّ بآصفه فرود قوله بعد علی و الحسین  
 رضی الله عنهما اما علی بن ابیطالب رضی الله عنه سواران بودند  
 و همه است اتفاق است که مر علی را رضی الله عنه انقراض می  
 بود صلی الله علیه و آله و مر او را بخندان است که پیش از آن نرفته  
 است از پس وی کسی مثل آن نیاورده است تا بدینجا که روی بر منبر  
 برآمد گفت برآمد و گفت سَلَوْنِی عَمَادُونَكَ الْعَرَفَانِ مَا بَيْنَ الْجَوْنِ عَلَمًا هَذَا  
 الْعَابِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي هَذَا مَا رَفَعَنِي رَسُولُ اللَّهِ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ قَوْلَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ اِذْنٌ لِلتَّوْبَةِ  
 وَلَا اِجْتِلَالٍ بِنُكْلٍ اَوْضَعْتُ وَ سَأَلْنَا خَبْرَ مَا فِيهَا فَصَدَّقَنِي عَلَمًا





فهم فقا لاصال

ذلك وكان في المجلس رجل يقال له دحلب اليماني فقال لا تنكح هذا الرجل  
 دعوى عريضة لا فضحة فقال ويلك تفقهها ولا تالفتها فقال  
 انت حملتني طرد لك قل رابت بك يا علي ما كنت لا عبدك يا المارة  
 قال كيف رابت قال لم تنز العيون بشاهد العيان ولكن رابت  
 القلوب بجنابك الا بقاء ربي ولا احد الا شريك له احدا ثاني له  
 فرد لا مثاله لا يخويه مكان ولا يد اوله زمان لا يدرك بالحواس  
 ولا يقاس بالناس فصاح دعلب ومنقط مغشيا عليه فلما افاق  
 قال عاهدت الله تعالى ان لا اسال بعد هذا لحدثا فقا علي بن ابي  
 طالب رضي الله تعالى عنه هذا ان كان الامر اليك اما حسن بن علي  
 رضي الله عنهما انهما امك وبي جزي بكويم مروا وشش بازهره  
 ببح باردي كازكر دبار ششم كازكر حسين بن علي رضي الله عنهما  
 ببالين وي آمد وكفت يا برادر اگر داني كه ترا زهر كه داده است مرا خبر  
 تا اگر تركاري باشد خصمي كنم كفت يا برادر بدم ما علي رضي الله عنه  
 غماز نبود وما در فاطمه رضي الله عنهما غماز نبود وجد ما مصطفى عليه السلام  
 غماز نبود وجد ما خديجه رضي الله عنهما غماز نبود انرا هلايت ما  
 غمازي نيليد اگر قيامت خدای عز وجل بيا من زرد تا انكسر كه مرا زهر داده  
 من بخشد بهشت در روزم روزي نشسته بود مردی در آمد و





بر علی رضی الله عنه ما نان بخور رکفت مراده هزار در هر ماه است حسن  
رضی الله عنه بفرمود تا و براده هزار در هر ماه دهانند و آن مرد پیر و  
مرفت و گفتن بیاتان خوریم گفتند یا ابن رسول الله صلی الله علیه  
وسلم هزار در هر خشیدی و گفتی بیاتان خور گفت یا آن خدای  
جل کلام که جد مرا صلی الله علیه و سلم بر آستی فرستاد که اکنون نامم  
دانستم گسی را بیاید گفت بیاتان خوری و از اخلاق حسین رضی  
الله عنه نیز چیزی بگویم روی طعام بخور و کنیزکی بر روی آینه  
بود پاکاه طعام کاه از دست وی افتاد وی خشم گرفت کتک  
و کتک میان الغبط حسین گفت کتک غبطی کنیزک گفت و لغت  
عن الناس حسین گفت رضی الله عنه عفو عنک کنیزک گفت  
والله يحب المحسنین حسین رضی الله عنه گفت انت حرة لوجه الله  
بجانه و مناقبان کسی گوی توان گفت که یاران از پیغام صلی الله  
علیه و سلم باشند و خدای عزوجل در شان ایشان گفته باشد  
انما یرید الله لیمذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا لایبه  
وقال صلی الله علیه و سلم فی دعایه لعلى خوار الله عنه اللهم ادخلنی  
مع حبیب دار واه الترمذی رحمه الله قال الامام النواوی رحمه فی ذکر  
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه هو علی بن ابی طالب القمی



کتابخانه مجلس شورای ملی  
تبریز



الهاشمي مكي المدي الكوفي أمير المؤمنين ابن عم رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم ومعه على رضي الله عنها فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبد  
 مناف الهاشمية وهي ولد هاشمية ولدت هاشميا اسلمت وهاجر  
 الى المدينة وتوفيت في حياة رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلى  
 عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم وتزك في قبرها كنية على رضي  
 الله عنه ابوالحسن وكناه رسول الله صلى الله عليه وسلم اباترب  
 وكانت حب سائنا دى اليك وهو اخو رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 بامو اخاة وعنه على فاطمة سيدة نساء العالمين رضي الله عنها  
 وابوالمسطين رضي الله عنها واولهاشمي وللبين هاشميين  
 واول خليفة من بني هاشم وهو احد العشرة الذين شهد لهم رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم بلجنة واحدا لسته اصحاب الشورى الذي توفي  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض وهو احد الخلفاء  
 الراشدين واحد العلماء الربانيين والشجعان المشهورين والرهان  
 المذكورين واحد السابقين الى الاسلام وقد اختلف العلماء في  
 مرادمة فقيل خديجه وقيل ابوبكر وقيل على رضي الله عنهم والصحيح  
 خديجه ثم ابوبكر ثم على رضي الله عنهم ونقل النعلى رحمه الله لجماع  
 العلماء على اول من اسلم خديجه قالا وانما الخلاف في الاول بعدها

والصحيح





قال العلماء الا ورح ان يقال لو من اسلم من الرجال الا حر او بكر من  
 الصبيان على ومن النساء اخصية ومن الموالى زبيد بن حارثة ومن العبد  
 بلاك رضى الله عنهم اجمعين قالوا اسلم وهو ابن عشر سنين وقيل  
 ابن خمس عشرة سنة حكوه عن الحسن البصري وغيره رضى الله عنهم  
 وقيل اسلم على الزبير رضى الله عنهما وهما ابنا ثلثي سنين وقيل  
 الامام مناج الاسلام الحزبي ادى البخاري رحمه الله في اربعينه في بلد  
 الرابع في ذكر على رضى الله عنه والصحيح انه اسلم قبل البلوغ وروى  
 هذا البيت عن على رضى الله عنه سبقتكم الى الاسلام طواعيا  
 ما بلغت اولك حلى في ابيات قال فيها محمد النبي اخي وصديقي  
 وحنه سيد الشهداء عني وجعفر الذي بضمي ويحيى بطر مع الملائكة  
 ابناي بنت محمد سكتي وعمرني منوط لهما بدبي ولحي وسبطا  
 احمد وكذاي منها قمن منكم له هم كهي واوجب لي ولايته  
 عليكم رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدير خم شهد مع رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم بدر ولحدا ولخندق وبيعة الرضوان وخيبر  
 والفتح وحننا والطائف وسائر المشاهد لا يتوك فان النبي صلى الله  
 استخلفه على الدين له وفي جميع المشاهد اثنا عشر شهيرة قالوا ولما  
 النبي صلى الله عليه وسلم اللوا في مواطن كثيرة وقال سعيد بن المسيب

الحزب ادى

منوط





رضي الله عنه اصابته عليا رضي الله عنه يوم احد سنة عشرة  
ضربة واحواله في الشجاعة واثاره في الحرب مشهورة واما علمه  
فكان بالعلوم بالمحل العالي قال ابن السيب ما كان احد يقول سلك  
بعي بعلي رضي الله عنه وسلم غير علي رضي الله عنه قال ابن  
عباس رضي الله عنهما اعطى علي رضي الله عنه تسعة اعشار العلم  
والله لقد شاركهم في العشر الباقي قالوا واذ اثبت لنا الشي  
عن علي رضي الله عنه لم نعدك الي غيره وسواك كباية الصحة له وجه  
الي فتاواه وافعاله في الموطن الكثيرة والمسائل المعضلة مشهورة  
واما زهد رضي الله عنه فهو من الامور المشهورة التي اشترك في  
معرفتها الخاص والعام واما ما روينا عنه في مسند الامام احمد بن  
حبل رحمه الله وغيره انه رضي الله عنه قال لقد رايتني واني  
لا زنيط الخ على بطني من الجوع وان صدقتي لتبلغ اليوم اربعة آلاف  
دينار وفي اربعين الف دينار فقال العلماء رحمهم الله لم يرد في  
الله عنه زكوة ما يملكه واما اراد رضي الله عنه الوقوف الذي  
يصدق بها وجعلها صدقة جارية وكان الحاصل من غلتها يبلغ  
هذا القدر رضي الله عنه فطما لا يقارب هذا المبلغ ولم يترك  
حين توفي الا ثمانية درهم وروينا انه كان عليه ازار فليط اشتراه

روى الاربعين لما ج الاسلام  
عن ابن مسعود نعم قسمت احكامه  
عشرة اجزاء فاعطى علي رضي الله عنه  
تسعة اجزاء والباقي خذ واحد  
وعلى عليه السلام

لا زنيط



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله



أبو سعيد خديجة بن أسيد  
 بن خالد الغفاري رضي الله عنه  
 صاحب بنية الرضوان عند أبي  
 الكوفيين روى عنه أبو الفضل  
 وغيرهما من أصحاب الكوفة  
 وأسيدي نزل في جامع الجول

بحمسة دراهم والاماديت الواردة في الصحيح في فضله كبرة وفي كتاب  
 الترمذي عن أبي هريرة الصحابي وزيد بن ارقم رضي الله عنهما شك  
 شعبة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من كنت مولاه فعلي مولاه <sup>رواه</sup>  
 الترمذي رحمه الله وقال الحديث حسن <sup>حدث</sup> والشك في عين الصحابي لا يقدح  
 في صحة الحديث لانهم كلهم عدول ومن يريده رضي الله عنه انه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى امرني بحب اربعة و  
 اخبرني انه يحبهم قيل يا رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم لنا  
 قال علي منهم يقول ذلك ثلثا وابوذر والمقداد وسليمان امر في حبهم

واخبرني انه يحبهم

روى الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن وعن رسول الله صلى  
 انه قال علي مني وانا مني على ولا يؤدى عني الا انا او علي رواد الترمذي  
 والنسائي وابن ماجه رحمهم الله قال الترمذي حسن وفي بعض  
 النسخ حسن صحيح وعن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال آخى رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم بين اصحابي فجاء علي رضي الله عنه تدمع عينا  
 فقال يا رسول الله احييت بين اصحابك ولم تؤاخي بيني وبين احد فقام  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انتخني في الدنيا والاخرة رواه الترمذي  
 رحمه الله وقال حديث حسن وعن ام عطية رضي الله عنها قالت بعث  
 النبي صلى الله عليه وسلم رجلا جديشا فيهم على رضي الله عنه فسمعت النبي

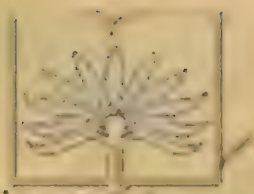




صلته هو رافع بدير بقول اللهم لا تمتني حتى تريني عليا رواه الترمذي  
 رحمه الله وقال حديث حسن واحواله على رضى الله عنه وفضائله في كل  
 مشهورة غير مختصرة وفي الخلافة خمس سنين وقيل خمس سنين لا  
 اشهر ولم يدخل الكوفة قاله بعض علماء العرب لقد نبت الخلافة وما  
 زلتك وهي كانت احوج اليك منك اليها وله رضى الله عنه في قتال  
 الخوارج عجائب ثابتة في الصحيح مشهورة واخبره النبي صلى الله  
 بانه سيقتل ونقلوا عنه ان ارا كثيرة نزل على انه رضى الله عنهم  
 عام السنة والشهر واليلة التي يقتل فيها وخرب بن بلجم عليا  
 رضى الله عنه سيف مسوم في جيمته فاوصله الى صافه في الليلة  
 المذكورة وهي ليلة الجمعة وانه لما خرج لصلوة الصبح حين خرج  
 صاحب الاوتار في وجهه فطرد عنه فقال رضى الله عنه وعوض  
 فانه نزل ولما ضرب عبد الرحمن بن بلجم المرادي الخارجي قلا فرت  
 وهرب الكعبة ثم توفي رضى الله عنه في الكوفة ليلة الاحد التاسع عشر  
 من شهر رمضان سنة اربعين وغسله الحسن والحسين وعبد الله  
 بن جعفر رضى الله عنهم وكفن في ثلثة اواب ليس فيها قبور ولا  
 عمامة قالوا ولما فرغ على رضى الله عنه من وصية قال السلام عليكم  
 ورحمة الله وبركاته ثم لم يتكلم الا لا اله الا الله حتى توفي ودفن

الاول  
 منع الجاهل  
 من يد

الحمد من اشقى الناس  
 من شرح الكرماني





## المراثي

في الشعر وصلى عليه ائمة الحسن رضي الله عنهما وفيه كان عنده ففضل

من خطوط رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصى ان يخط به وتوفي وهو يخط

ابن ثلث وستين سنة على الاحم وهو قوالا كثيرين ودفن بالكوفة

ورثاه الناس فكثر وافي المراثي وكان رضي الله عنه آدم اللون

اصلع امرؤة ابيض الرأس واللحية وربما خضب لحيته وكانت لحيته كثيفة كثة

طويلا وكان الوجه ضحوك السن وفي جامع الاصول كان على رضي الله

عنه آدم شديد الادمة عظيم العينين اقرب الى الفجر من الطول

ذا بطن كثير الشعر مريض اللحية اصلع ابيض الرأس واللحية لم يصفه

احدا بالخضاب الا نادى استشهد بالكوفة ضربه ابن ملجم صبيحة ليلة

السبع عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين وتوفي بعد

ثلاث ليال من ضربته وكانت خلافته اربع سنين وثلثة اشهر

واباما وفي شرح الكرماني لصحيح البخاري في كتاب العلم في باب

ان من كذب على النبي صلى الله عليه وسلم في وصف علي رضي الله

عنه كان حسن الوجه كانه القمر ليلة البدر ضحوك السن وكتب وصيته

فلما فرغ من الوصية قال السلام عليكم رحمة الله وبركاته ثم لم يبقكم

الا لا اله الا الله وفي الاربعين نتاج الاسلام للخبابادري البخاري

في الحديث الرابع وكان على رضي الله عنه حسن الوجه شديد الادمة

الوصية



من العهد  
الاسلام  
الذي  
هو  
الاسلام  
الذي  
هو  
الاسلام



البح

تَبَيَّنَتْهُ

مَلَأَتْ

كَانَ

من بعيد وان تبينة من قريب قلت اسمها يدل على الحرفة مَرُوعًا البح اصل  
 اشعرها البدن عظيم البطن طويل اللحية قد ملئت ما بين منكبيه  
 حَفَّتْ خَطْبًا بالحناء مرة ولم يكن اعضاؤه واطرافه مستوية متناسية  
 حتى وصفه بعضهم فقال الكان كبرت اعضاؤه ثم جبرت ضممه  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الى نفسه في الخط الذي كان بمكة  
 قبل البعثة وتولى تربيته في بيته وعلمه وعن عبد الله بن مسعود  
 رضى الله عنه ان القرآن أنزل على سبعة احرف ما منها حرف الا لانه  
 ظهر ويطن وان على بن ابي طالب رضى الله عنه عنده من علم  
 الظاهر والباطن <sup>طن</sup> وفي الاربعين المذكور للامام تاج الاسلام  
 رحمه الله كانت خلافة على رضى الله عنه اربع سنين وتسعة  
 اشهر صلى الله عليه الحسن بنه رضى الله عنهما قيل كبر عليه اربع تكبيرات  
 وقيل تسع تكبيرات وغسله الحسن والحسين وعبد الله بن  
 جعفر رضى الله عنهم ودُفِنَ بالكوفة ومُحَمَّدٌ قبره وقيل دفن في  
 سجدها الى ان استخرجها للحجاج ليلا ودُفِنَتْ حيث لم يعلم وقيل  
 نقله الحسن رضى الله عنه الى المدينة وقيل ضلت له <sup>له</sup> الرحلة  
 التي كانت عليها فلم يجد وقيل دفن في قطر لا مارة بالكوفة  
 اوصى ان وقيل وهي من يخفى موضع قبره ويدفن بالليل ولم يزل قبره رضى

فَصَرَّ





بالغري

الله عنه خفيا الى نزه من الرشيد ثم ظهر بالغري ليطاهر الكوفة ويؤمر  
اليوم عالم الى هاهنا من البريعين المذكور وقيل ان الحسن بن  
علي رضي الله عنهما حمله بعد ما صالح اهل الشام فدفعه بالمدينة  
مع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهما  
بوصية منه رضي الله عنه وعن بعضهم انه قيل لحسين بن علي  
رضي الله عنه اين دفنتم عليا رضي الله عنه قال خرجنا ليل  
من منزله حتى مرنا على مسجد الاشعث حتى اذا خرجنا الى الطور  
بجنب الغري بن جحف الكوفة دفناه هناك وعقبناه موضع  
القبر بوصية منه رضي الله عنه ومن الحاكم بن عبد الله الحافظ  
باسناد رفعة الى بعضهم انه لما قال حضرت وفات علي رضي الله  
عنه قال الحسين والحسن رضي الله عنهما اذا نامت فاحملاني على  
سرير ثم اخرجاني ثم ايتياني بالغريين فانكما ستريان صخرة بيضاء  
تلمع نورا فاحفرا فانكما تجدان فيها ساجة فاذا دفناني فيها وفي  
رواية لابن ابي الدنيا انه قال بعضهم خرج الرشيد من الكوفة  
منتصلا بناجية الغريين فلما دلت الظباء الى ناحية الغريين  
فارسلنا جليها الصقور ورجعت الكلاب فاخبرنا الرشيد  
فاحضر شيخا من مشايخ الغريين وساله فقال اخبرنا عن آياتنا

النجف والخجعة مكان  
لا يعرفه الماء مطيل  
مقادير  
في الصحاح الغريين بناوان طين بالان  
وما طربا لان فقال هما قبر ماكن وعفيل  
فدعني جذمة الارش وسمنيا غريين  
لان النعمان من المنذر كان بغري  
يدم من يقبله اذا خرج في ساحة  
يوم نؤسه والظفر القطعة العاتية  
من الجدار والصخرة العظيمة المشرفة  
على الجبل وطربا بل الشام على فحل  
قال ابو سعيد الغري على فحل  
نصب كان يجمع عليه



ان قبر علي رضي الله عنه فاستثبت الرشيد ذلك وكان يزوره في كل  
عام الى ان مات وفي تاريخ الكامل لابن الاثير رحمه الله في سنة اربعين  
ولما استشهد امير المؤمنين علي رضي الله عنه دفن عند مسجد الجماعة وقيل في القصر  
وقيل في غير ذلك والاصح ان قبره رضي الله عنه هو الموضع الذي  
يزاد وتبرك به وقيل والعصم انه رضي الله عنه دفن في الرحبة ولا  
مسجد الكوفة فيما يلي باب كنده ثم نقل اليه الى الغيري ليخفي موضع  
قبره رضي الله عنه ويروي عن يزيد بن علي رضي الله عنهما انه قال  
لا صحابه وهم يشون معه في طريق الغري انذرون ابن عمن في <sup>المن</sup> بها  
عمن في طريق قبر امير المؤمنين رضي الله عنه ويروي ان جعفر  
الصادق رضي الله عنه قال لابنه اسمعيل وهو بالغري هذا قبر جدك  
وما يقوله العوام ليس بشئ وقال الامام صابن الملة والدين بوشيد  
لما فضل الحديث رحمه الله في ذكر علي رضي الله عنه لم يزل قبره مخفيا  
الى زمن الرشيد ثم ظهر بالغري بظاهر الكوفة ويزوره اليوم عالم  
من النار وصار قبره ماوى كل هيف ومجا كل هارب وفي تاريخ  
الامام عبد الله بن سعد بن علي اليافعي اليه في نزول الحرمين <sup>بهم</sup>  
المسمى بمرقة الجنان في معرفة حوادث الزمان في سنة اربعين في ذكر  
علي رضي الله عنه قتل ابن ملجم وحرق وما كان كفوا لشجاعة علي رضي





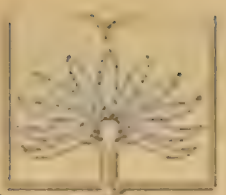
الله عنه ولا عليه من دفي الاقتدار ولا مساعاة الاقتدار ومن <sup>حوة</sup> لآية  
الجبية النعمة ما روى انه قيل لعلي رضي الله عنه ما بال خلافة  
ابي بكر وعمر رضي الله عنهما كانت صافية وخلافتك انت وعثمان  
رضي الله عنكما منكورة فقال رضي الله عنه للسائل لا كنت انا  
منكورة  
وعثمان من اعوان ابي بكر وعمر رضي الله عنهما وكنت انت وامالك  
من اعوان عثمان واعوانى ومنهما انه لما قاله رضي الله عنه بعض  
اليهود ما اتى عليكم معشر المسلمين بعد موت نبيكم الا كذا وكذا من  
زمان ذكره حتى هلا بعضكم بالسيف راى بعض قال رضي الله عنه لليهود  
فانكم ما جفت اقدكم من البحر حتى قلتم يا معشر اليهود يا موسى اجعل  
لنا الها كما لهم فقال الامام النووى رحمه الله في ذكره على رضي الله  
سوى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسماية حديث وستة وثلاثون  
حديثا اتفق البخارى وسلم رحمهما الله منهما على عشرين حديثا  
وانفق البخارى رحمه الله بثلاثة وسلم رحمه الله بخمسة عشر روى  
عنه ثمة الثلاثة الحسن والحسين ومحمد بن الحنفية وابن عمر وابن مسعود  
وابن عباس وابو موسى وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن الزبير  
وابو سعيد وزيد بن ارقم وجابر بن عبد الله وابو امامة صهيب  
وابودافع وابو هريرة وجابر بن سمرة ومحمد بن اسيد وسيفه



وعمر بن حريث وابوليلي والبراء بن عازب وطارق بن شهاب  
 وجهد بن عبد الله وابوالطفيل وابو جحيفة الصحابيون رضي الله عنهم  
 الاحمد بن الحنفية رضي الله عنه <sup>فانه تابعي</sup> وروى عنه رضي الله عنه فانه تابعي  
 وروى عنه رضي الله عنه من التابعين خلايق مشهورون ونقلوا  
 عن ابن مسعود رضي الله عنه انه قال كانت حدثت ان اقضى اهل المدينة  
 على رضي الله عنه وقال الامام النواوي رحمه الله في ذكر الحسن البصري  
 رضي الله عنه انه قال لقي علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولم يصح الحسن  
 البصري رضي الله عنه هو الامام المشهور بالجمع على جلالة في كل شئ  
 ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن يارالتابعي البصري يفتح الياسين  
 الانصار مولاهم مولى يزيد بن ثابت رضي الله عنهما اما المؤمنين <sup>فرما</sup> له  
 الحسن لستين بقية من خلافة عمر رضي الله عنه قالوا فما خرجت له  
 في شغل فيك فيعطيه ام سلمة رضي الله عنهما ثديها فيدركه فيقول  
 ان تلك الفصاحة والعلم من ذلك ونشأ الحسن رضي الله عنه بول  
 القرى وكان فصيحا رايا طلحة بن عبيد الله وعائشة رضي الله عنهما  
 ولم يصح له سماع عنهما وقيل انه لقي علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولم  
 يسمع وسمع ابن عمر وانشأه وسموه ابا بكر وقيس بن عاصم وجندب  
 بن عبد الله ومعتل بن ياروع عبد الرحمن بن سمرة وابا برة الاسدي

محمد بن حريث  
 رحمه الله

رضي الله عنه واما اسمها خيرة  
 مولاة لام سلمة



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



وعمران بن الحصين وغيرهم عن الفقيه بن عياض رحمه الله انه قال لنا  
هشام بن حسان كما ادرى الحسن من اصحاب رسول الله صلى الله عليه  
وسلم ورضي عنهم قال مائة وثلاثين قلت فابن سيرين قال ثلاثين  
وعن الحسن رضي الله عنه انه قال غزونا غزوة الى خراسان معنانيهما  
ثلاثمائة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قال  
يحيى بن معين وابو حاتم وابن ابي خزيمة وغيرهم لم يصح للحسن سماع  
من ابى هريرة فقيده يحيى بن عبيد بن الحر عن الحسن قال حدثنا  
ابو هريرة قال ليس بشي وعن طرطوف قال كان الحسن كانا كان  
في الاخرة فهو خير عماري معاين وقال ابو بردة لم يزد من لم ينجب  
النبي صلى الله عليه وسلم اشبه باصحابه من الحسن وعن محمد بن سعد  
انه قال كان الحسن جامعاً لما رافقها فقيها ثقة مأموناً عابداً ناسكاً  
كثير العلم صحيحاً جميلاً وسيماً وقدم مكة فاجلس على سريره واجتمع  
الناس اليه فيهم طائفة وعطاء ومجاهدون وعرب بن شعيب رضي الله  
عنهم فحدثهم فقالوا وقال بعضهم لم ير مثلهذا قط وقال بكر بن عبد  
الحسن افقه من رأينا ومناقبه كثير مشهورة توفي رضي الله عنه سنة  
عشر ومائة وقال الامام النواوي رحمه الله حيث جاء الحسن مطلقاً  
في المذهب فهو البصري رضي الله عنه في جامع الاموال ابو سعيد





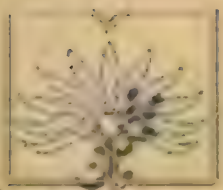
بن أبي الحسن بسيد البصري من مبيان موثق من زيد بن ثابت و  
 سنين بغيرنا من خلاف عمر رضي الله عنه بالمدينة وقدم البصر  
 بعد مقتل عثمان رضي الله عنه بالمدينة وروى عثمان رضي الله عنه  
 وقبل ان يلقى عليا رضي الله عنه بالمدينة ولما بالبصر فان ربه  
 اياه لم يبع لانه كان في وادي القرى متوجها نحو البصر حين قدم على  
 رضي الله عنه البصر ويقال في طلحة وعائشة رضي الله عنهما ولم يبع  
 له منهما سماع وروى عن غيرهما من الصحابة مثله ابى بكر وانشرو  
 سمر رضي الله عنهما وروى عنه خلق كثير من التابعين ونايهم وهو  
 املم وقت في كل فن وعلم وزهد وورع وعبادة مات في رجب  
 سنة عشر ومائة ياربفتح اليا تحتها نقطان وتخفيف البين  
 المهملة وميدان بفتح الميم وسكون الياء تحتها نقطان وبالسبب  
 المهملة وقال الشيخ الكبير قدوة ارباب الطريف والخفيف بحم الحن  
 والدين ابوالجناح احمد بن محمد بن محمد بن عبد الله الصوفي روح الله  
 مروه في اجازته لبعض الكين من اصحابه وهو جواد الدين ابوالفتح  
 بن ابوالقاسم الساوي رحمه الله في الباس الحرف وفي تلقين الذكر ذكر  
 لا اله الا الله ولا جلال في الخلوة في سنة احدى عشرة ست مائة  
 في ذكر طريق الصفة واخذ علم الطريف في صحبت الشيخ وروى بها





الكبير الفارسي رح عجم واخذت منه علم الطريفة الى ان قاد في  
 ذكر ابي القاسم الكركا في صحبه هو ابو عثمان المغربي واخذت منه علم  
 الطريفة وصحب هو ابي علي الدردباري واخذت منه علم الطريفة  
 وصحب هو ابي القاسم الجنيدي واخذت منه علم الطريفة وصحب هو  
 سري القسطل خاله واخذت منه علم الطريفة وصحب هو المروفي الكرخي  
 واخذت منه علم الطريفة وصحب هو داود الطائي واخذت منه علم الطريفة  
 وصحب هو الجديب النجفي واخذت منه علم الطريفة وصحب هو الحسن البصري  
 واخذت منه علم الطريفة وصحب هو الصحابي رضي الله عنهم واخذ  
 منهم علم الطريفة هذا هو الصحيح ومن الناس من يقول صحب الحسن  
 علي بن ابي طالب رضي الله عنه واخذت منه علم الطريفة ولا يصح ذلك  
 والله اعلم وقاد رحمه الله في ذكر الياس الخرق وفي اسنادها عن عبد  
 الله الواحد بن زيد وعبد الواحد هذا يتي في العلم الى الحسن البصري و  
 في الخرق الى كميل بن زياد عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم اعلم  
 ان العقب من اوصياء المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه من  
 خمت نفروهم الحسن ابو محمد البسط والحسين ابو عبد الله البسط  
 رضي الله عنهما امرهما سيدة نساء العالمين الزهراء بنت مريم وفاطمة  
 بنت مريم رضي الله عنهما وسلم ورضي الله عنهما وابو القاسم

هو الصحيح





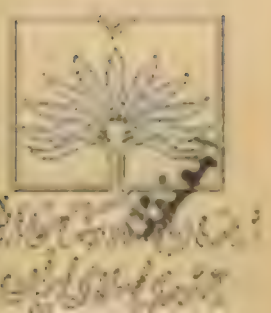
محمد بن الحنفية رضي الله عنه أمه حولة بنت جعفر بن زبير الحنفي  
 وأبو القاسم عمر رضي الله عنه أمه الصهباء أم حبيب التغلبي وأبوا  
 الفضل العباس رضي الله عنهما أمه أم النبيين الكلابية قَالُوا وَأَزْوَاجُ  
 أُمِّهِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي كَثَرِ الرِّوَايَاتِ خَمْسَةٌ وَثَلَاثُونَ  
 وَلِذَا ذُكِرَ هُمُ الْكَثْرُ مِنْ أَزْوَاجِهِمْ ذُكِرَ عَمَّ نِسْوَةٍ عَنْ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ  
 وَزَيْنَبِ الْكُبْرَى وَرُقَيْبِ الْكُبْرَى وَهِيَ أُمُّ كَثُومٍ أُمُّ فاطمة بنت رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم وَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا وَكَانَتْ زَيْنَبُ الْكُبْرَى رَوَتْ  
 عَنْ أُمِّهَا فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا وَهِيَ خَرَجَتْ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ  
 أَبِي طَالِبٍ فَأَوْلَدَهَا عَلَيْهَا عَلِيًّا وَعَوْنًا وَعَبَّاسًا وَغَيْرَهُمْ رَضِيَ اللَّهُ  
 عَنْهُمْ وَخَرَجَتْ رُقَيْبَةُ الْكُبْرَى وَهِيَ أُمُّ كَثُومٍ إِلَى عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ  
 اللَّهُ عَنْهُ فَأَوْلَدَهَا زَيْدًا وَمَاتَ زَيْدًا وَهُوَ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ وَنَسَبُهَا  
 الْعَبَّاسُ عَمْرُ بْنُ رِضَاءٍ أَيْبَهُ عَلَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَأَزْوَاجُهُ هَذِهِ الرِّوَايَةُ  
 هِيَ الْمَعْرُورَةُ عَلَيْهَا عِنْدَ الشَّعْبَةِ أَيْضًا وَقَالَ فِي تَرْجِمَةِ السَّنَةِ فِي بَابِ مِلْحَلٍ  
 وَهِيَ مِنْ النَّسَبِ وَبِالْجَمْعِ بَيْنَ هُنَّ كَلَامُ ابْنِ مَرْثَدٍ أَنَّ أُمَّ الْوَقْدِ  
 أَحَدَهُمَا رَجُلًا حُرْمَتُ الْآخَرِ عَلَيْهِ فَالْجَمْعُ بَيْنَهُمَا حُرْمَتُ الْوَقْدِ  
 بَيْنَ الْمَرْأَةِ وَنِسْبَةُ ابْنِهَا وَنِسْبَةُ ابْنِهَا وَكَانَ الْوَقْدُ  
 أَحَدَهُمَا رَجُلًا حُرْمَتُ الْآخَرِ عَلَيْهِ لِأَنَّ لَابْنَيْنِ بَيْنَهُمَا جَمْعُ عَبْدِ اللَّهِ

مِنْهُنَّ





بن جعفر رضي الله عنهما بن زينب بنت علي رضي الله عنه وامرأة علي  
 بن أبي بنت مسعود الغنمي وقيل ابن مسير بن كلاب بن جهم الحنظلي  
 الحسن بن علي رضي الله عنهما بن بني عتم في ليلة وكفه جابر بن  
 زيد القطيعي وليس فيه تحريم لقوله تعالى واحل لكم ما ورثكم  
 والعقب من ولد جعفر بن طيار بن أبي طالب رضي الله عنه من ولد  
 واحد هو عبدالله بن جعفر الجواد رضي الله عنهما ومنه في علي فيه  
 البيت والعدد وأحق ومقوية وقد افترض بعلي مصادره زيد  
 اسمعيل وهو مقل واسمعيل كان من الزهاد والعقب من ولد علي  
 الزينبي ويقال له الذئبي في محمد وأحق ومحمد بن عبدالله بن العباس  
 رضي الله عنهما وكان محمد جليلاً ثم كثر الناس ومنه أكثر الناس البيت  
 فيه قيل رضي الله عنهما الجعفري هو محمد هو البدر ذو الشراف بالكويت  
 وقالوا ثلث بني أمية في زمن واحد كل منهم يسمى علياً ثم بنوهم  
 ثلثة يسمى كل محمداً وكل منهم سيد فقبه عالم عايد يصلح للشأن  
 وهم محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب ومحمد بن علي  
 بن عبدالله بن العباس رضي الله عنهما جميعاً وهذه فضيلة لا يشركهم  
 فيها أحد ومن أعزب ما انتهى إلى العلم ويتفق في لامة والجعفر بن  
 كثير من في سمرقند وبخارا والقطون وبعضهم ذكر وفي كتاب القند





المعنفد العائمة نجم الملة والدين ابو حفص عبد النبي رحمه الله  
 وفي كتاب الانساب للشمس الكريم السمعاني رحمه الله وفي كتاب  
 انساب السادات اهل بيت النبوة رضي الله عنهم وفي انساب السمعاني  
 رحمه الله الجعفري نسبة الى جعفر بن ابى طالب الطيار عم رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم ومنهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن الجعفري  
 من ولد جعفر الطيار رضي الله عنه وقا وفي ترجمة الثغدي هذه  
 النسبة الى الثغدي وهي ناحية من بولحي سمرقند كثيرة المياه حسنة  
 الاشجار خرج منها جماعة كثيرة من العلماء منهم الامام ابو الحسن  
 بن محمد بن الحسين بن محمد الثغدي من سكن بخارا كان اماما فاضلا  
 مناظرا توفي رحمه الله سنة احدى وستين واربعمائة وفي انساب  
 السمعاني رحمه الله ابو بكر محمد بن علي بن حيدر بن حمزة بن اسمعيل  
 بن عبد الله ابن الحسين بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحق بن عبد الله  
 بن جعفر بن ابى طالب الجعفري من اهل بخارا سمع المحافظ اباء عبد  
 الفتيار روى عنه ابو عمرو عثمان بن علي اليكدي بخارا ذكره عبد  
 العزيز بن محمد النخعي في شيوخه وقال السيد الفقيه ابو بكر الجعفري  
 مكثر بحديث الحديث واهله مذهبه مذهب الكوفيين رحمه الله و  
 استشهد جعفر رضي الله عنه بارض موته من الشام على نحو من





من بيت المقدس إلى النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن جعفر  
رضي الله عنهما فدعا وقال اللهم جعفر في عقبه <sup>أخلف</sup> وتوفي صلى الله عليه  
وسلم ولعبد الله بن جعفر عشرين ولهم يبايع النبي صلى الله عليه  
وسلم من لم يحتمل الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر وعبد الله  
ابن العباس رضي الله عنهم قالوا لمسلم التوفي رحمة الله توفي عبد  
الله بن جعفر رضي الله عنهما بالمدينة سنة ثمانين من الهجرة وهو  
ابن ثمانين سنة هذا هو الصحيح وفوق الجهور وقال جماعة توفي  
سنة تسعين وهو الجواد بن الجواد وقيل لم يكن في الاسلام اسمي منه  
قال ابن قتيبة وللعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما سبعة عشر  
ابنًا وبنتين فمن البنين علي وعباس وعون الأكبر وجعفر الأكبر  
أمهم زينب بنت علي من فاطمة رضي الله عنهم ومن البنين معاوية  
واسماعيل وإسحاق والقاسم لامهات الأولاد روى عبد الله بن جعفر  
رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسة وعشرون  
حديثًا اتفق البخاري ومسلم رحمه الله منهما على حديثين روى  
عنه محمد بن علي بن الحسين القاسم بن محمد والشعبي وغيرهم رضي  
الله عنهم وقيل لعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما تسعة وعشرون <sup>بنًا</sup>  
وقال في تهذيب الأنساب العقب من ولد إبراهيم بن عبدك بن إبراهيم





بن محمد بن علی بن عبدالله الجواد بن جعفر الطیار فی محمد بن ابراهیم  
 ای ان قاله وکذب بخاری و ما عذاب الحسن والحسین رضی الله عنهما  
 فمن اثني عشر سبطا ستة من ولد الحسن وستة من ولد الحسين  
 رضی الله عنهما فلما سبط الحسن وفهم عبدالله و ابراهيم والحسين  
 امهم فاطمة بنت زين العابدين علی بن الحسين <sup>السادس</sup> علی رضی الله عنهم و  
 الحسن بن زيد بن الحسن بن علی رضی الله عنهما من الحسن بن الحسن  
 وزيد بن الحسن و ما علم و بن الحسن والحسين بن الحسن فقد افرض عجمها  
 بن عقب ان امير المؤمنين حسن بن علی رضی الله عنهما ارنه و يري  
 عماد الحسن بن الحسن وزيد بن الحسن <sup>والحسن</sup> بن الحسن و عثمى كويند  
 و انرا يخيرا و عقب مانه است الحسن بن الحسن بن الحسن که اول <sup>حسن</sup>  
 مثل كويند و عبدالله بن الحسن بن الحسن <sup>بن الحسن</sup> که اول شيخ القرة <sup>رشد</sup>  
 و ابن عبدالله صدام حيوة يافت و ابراهيم بن الحسن بن الحسن  
 مادر ابن هريرة فاطمة بنت الحسين بن علی تحت زين العابدين  
 و جعفر و داود ابنا الحسن بن الحسن و مادر ابن هريرة و ولد <sup>بنو</sup>  
 است و ما زيد بن الحسن و لا امير عقب مانه است و هو الحسن  
 بن زيد بن الحسن بن علی رضی الله عنهم و ابن حسن بن زيد را زفت  
 بن عقب مانه است کافی کتاب الانساب و ما سبط الحسين رضی

٢ وجعفر وماود لأم ولد وهو  
م المختار بن الحسن بن الحسن  
علي رضي الله عنهم





الله عنه وهو أبو جعفر محمد الباقر أمه أم عبدالله بنت الحسن بن علي  
رضي الله عنه ومنهم وزيد وعبدالله وعمر لا شرف والحسين الأصغر وعلي  
بن علي هؤلاء الستة وأولادهم العابد بن علي بن الحسين رضي الله عنهما  
والعقب من ولد الحسين رضي الله عنه في رجل واحد وعون بن <sup>علي</sup> القاسم  
والعقب من ولد أبي جعفر محمد الباقر من رجل واحد وهو أبو عبدالله  
جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه أمه أم فروة بنت القاسم  
ابن محمد بن أبي بكر الصديق رضي الله عنهم جميعا وجعفر صادق  
رضي الله عنه أنيخ بئر عقب مائة است اسمعيل وموسى <sup>كلم</sup>  
ومحمد الديلمج وأخى وعلي رضي الله عنهم جميعا وكنت أنه حسين  
بن علي رضي الله عنهما سبب سر بوده است علي الأصغر الملقب بزید  
العابد بن رضي الله عنه وأودرجوة أمير المؤمنين علي رضوان الله  
عليه متولد شده است وأود علي أصغر بابن واسطه گویند ودفتر  
شهادت أمير المؤمنين علي دو ساله بوده است وپروقت حادثه <sup>کینه</sup>  
ودو ساله بوده است ودر آن روز بیمار بوده است بزرگ سبب  
نگرفته است مادر و شهر بانو دختر یزدجرد بن شهریار بن شبرویه  
بن خضر و پرویز بن هرم <sup>هرمز</sup> مدین کسری نوخیز و آن الملك العادل و اوربا  
خواجه کیهان بانو از خدود فارس و در دشت شهر بانو از امیر





حسن است و از وی مرزبانان علی صفر متولد شد و یکم از ایشان  
را محمد بن ابوبکر بخوانست و از وی قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی  
الله عنهم متولد شد قالوا انظر وانی بن کة العدر حيث جعل الله تعالى  
الاجنة المهديين من نسل الحسين رضي الله عنهم اجمعين من بنت يزید  
المنتب الى كرى و غیر وان الملك العاد و دوک ساین و جاک الحسین  
رضی الله عنه و امیر المؤمنین حسین را دو پسر بکر بوده است یکی  
را علی اکبر نام و او روز کربلا همره ساله بوده است در حور شهید  
گشت مرضی الله عنه و مادر او زختر مرزبان عرویه بن معور النقی و بری  
و بری دیگر عبدالله بن الحسین مرضی الله عنهما او طفل بوده است  
روز کربلا بنری باور سید و نهارت یافت پس امیر المؤمنین حسین  
را جز از مرزبانان علی صفر هیچ پسر عقب نمانده است و غیر او  
الحسین بن علی رضی الله عنهما اعلیٰ انا الا صفر و هوزین العابدین و  
علی الاکبر و جعفر او عبدالله و فاطمة و سبکة و لم علی الاکبر فتنه  
الطغ و استشهد و لم یخلف و ما جعفر فلدج و عبدالله اخراجه ابوه  
رضی الله عنه بر فوق القوم و ابی عطاء ان فریده رجل بهم فذبحه  
و هو علی ابی رضی الله عنهما و ما فاطمة فخر جت الى ابن عمها الحسن  
المثنی فاولادها فلك عبدالله و ابرهیم و الحسن المثلک و ما سبکة

یروق



Handwritten notes or signatures at the bottom left margin.



فخرجت إلى مصعب بن الزبير رضي الله عنهم وقتل عنها فلم يجد الكوفة  
 خرج إليها أهلها فنادوا مرحبا بكم يا أهل الكوفة أينتموني صغيرة وملتقى  
 كبيرة ولم يكن بها بنت الديار الكلية وكان الحسين رضي الله عنه  
 حبيبها وحبيبها وفيها يقول الحسين رضي الله عنه لعمري لا أحب  
 أرضا تحل بها سكينتي والديار وعن مصعب بن عبد الله أنه قال رجع  
 الحسين بن علي رضي الله عنهما خبا وعشرين رجلا ما شيا ملبيا وقيل  
 لعلي بن الحسين رضي الله عنهما ما كان أقل ولدا بكم قال رضي الله عنه  
 الذهب كيف ولدت فكان رضي الله يصلي في اليوم والليل ألف ركعة فمضى  
 كان يتفرغ للنساء ولما استشهد الحسين بن علي رضي الله عنهما استشهد  
 معه عثمان بن علي وأبو بكر بن علي وجعفر بن علي وعباس بن علي و  
 كانت أمهم أم البنين الكلابية وإبراهيم بن علي كأم ولد وعبد الله  
 بن الحسين وحمزة من بني عتير بن أبي طالب وعون ومحمد أبناء عبد الله  
 بن جعفر بن أبي طالب وثلاثة من بني هاشم فجميعهم سبعون رجلا  
 وإسرا ثلثون رجلا غلاما من بني هاشم فيهم علي بن الحسين وفاطمة  
 بنت الحسين رضي الله عنهم أجمعين فلم يبق لهم بيتي حارب بعدهم فأتته  
 حتى سلبهم الله ملكهم وقالت فاطمة بنت عتير بن أبي طالب من في الحسين  
 ومن ضيقهم رضي الله عنهم **شعر** عينا بكي بعبرة وعويل

الحسن





ولأنني انتدبت آل الرسول سنة كلهم لصلب علي فذا صليكموا  
 وخمسة لعقيل وزين العابدين سنتي بموته است كه الزبائن  
 عقيب ما نذا است محمد الباقر وعبد الله الباهر وزيد الشهيد وعمر  
 الاشرف والحسين الاصغر وعلي بن علي رضي الله عنهم وهربك الانبا  
فنبيله بزرك اند در اطراف عالم واقطار جهان فرزين العابدين هو  
 ابو الحسن وبيار ابو الحسين ويقال ابو محمد علي بن الحسين بن علي  
 رضي الله عنهم الهاشمي الملقب بالناعي المعروف بزوين العابدين من  
 اكابر سادات اهل البيت ومن اجلة التابعين واعلامهم قال الانباري  
 ما رايته قرينا افضل من علي بن الحسين رضي الله عنهما وتوفي نحوه  
 عن جماعة من السلف منهم سعيد بن المسيب وقال سعيد بن المسيب  
 بلغني ان علي بن الحسين كان يصلي في البصر والليله الف ركعه اني ان توفي  
 رضي الله عنه قالوا وسعي زين العابدين لعبادته وقال بعضهم كان  
 عبد الملك بن مروان يحبه ويحترمه وفي حلي الاولياء عن الزهري  
 رضي الله عنه انه قال دخلت علي بن الحسين رضي الله عنهما يوم  
 حمله عبد الملك بن مروان من المدينة الى الشام واقتله حليدا وركب  
 به حفاظا دخلت عاك وهو في قبه ولا قيار في رحليه وفلت ودت  
 اني مكانك وانت سالم قالوا يانهري لا جرت علي هذا منزلتين من المدينة

كثرهم برين جزر  
 از دو منزل

الإمام  
 زين العابدين  
 رضي الله عنه



مكتبة  
 جامعة  
 طهران



فما لبثنا الا ربع ليل حتى قدموا الموكلون به يطلبونه بالمدينة فما وجدوا  
 فكتب فممن سلمهم عنه فقال في بعضهم انه لنا زور ونحن حوله لا نعلم  
 نصدك اذ اجتمعنا فما وجدنا احد يدعيه قار الزهري فقدمت بعد ذلك  
 على عبد الملك بن مروان فسالني عن علي بن الحسين رضي الله عنه ما فانا  
 فقال لي انه قد جاء في يوم فقد الاعوان فدخل على فقار يا ابا و انت فقلت  
 اقم عندي فقد اجبت ثم خرج فوالله لقد امتلأ نوري منه خيفة فانا  
 الزهري رضي الله عنه فقلت يا امير المؤمنين اللبس علي بن الحسين رضي  
 الله عنه ما حيث نظر اني متفوق بعبادة ربه عز وجل فقال رحبت ان  
 مثله نعم ما اشغل به وكان الزهري رضي الله عنه اذا ذكر علي بن الحسين  
 رضي الله عنه يبكي ويقولون في العابد وذكاي ان كان علي بن  
 الحسين رضي الله عنه ما اذا توضا اصفرت عينه فيقول له اهل ما هذا الذي  
 يعتارك عند الوضوء فيقول لا قدر و ان بين يدي من اريد ان اقوم عن  
 سفان بن عيينه رحمه الله انه قال سمع علي بن الحسين رضي الله عنه فلما  
 احرم واستوى راحله اصفرت عينه وانفضت وعقت عليه الرعدة و  
 لم يتطعم ان يلبس ففني له مالك لا تبلى قال الحنفي ان افوق لبيك فيقول  
 في لبيك ففني له ابد من هذا فلما بقي غشي عليه وسقط من راحلته  
 فلم يزل يعتصب ذلك حتى فني حجة و ذكر ابو القاسم الزمخشري رحمه الله

ما انا وانت









عنه لا يجب ان يعينه على طهوره اذ كان يسنق الماء لطهوره <sup>والمحرم</sup>  
وتبر ان ينام فاذا قام من الليل بلك بالسيواك ثم يوضأ ويحذف  
صلواته ويقضي ما فات من ورد النهار وروى انه تكلم رجل فيه  
وافترى عليه فقال رضي الله عنه ان كنت كافك فاستغفر الله عزو  
جل وان لم اكن كافك فغفر الله لك فقال اليه الرجل وتبر رأسه و  
قال جعلت <sup>يقال</sup> ذلك كنت كافك فاعفرك قال غفر الله لك الرجل  
الله اعلم حيث يجعل رساله وكان رضي الله عنه يقول ايها الناس احبونا  
بحب الاسلام منا برج بنحسبكم حق صار علينا عارا وقادرجل  
ابليغ شيعتنا ان لا تغني عزم من الله شيئا وان لا يتنا النا والا النا  
معاشر الناس اوصيكم بالآخرة ولا اوصيكم بالدنيا ولما توفي رضي الله  
عنه وجد في ظهره فجعل قال الزعم يبلغني انه كان يستنق ضعف  
جبراته بالليل وكان يقول بلغني ان صدف السر نطق غضب الذب  
وكان اذ امشي لا يجاوز يده ركبتيه وكان شديد الاجتهاد في القبا  
فالخره لك بحسبه فقال له ابنه محمد الباقر يا ابيت كم هذا القوب <sup>المعانة</sup>  
فقال الحبيب اني رب لعله ان يزلقني وكان يقول ما اورم ان يضي  
من الذبح النعم وقيل غفر الله لك انت سيد الناس وافضلهم تد  
اني زيد بن اسلم وهو مولى فجعل معه فقال ينبغي للعلم ان يبين





حيث هو كان يتخطى خلق قومه حتى باقى زيد بن اسلم فيجلس  
 عنده وفاداعا يجلس الرجل الى من ينفعه في شئ دينه وكان اذا كان  
 المسكين الصدقة قبله ثم ناوله وكان مسجورا يغيب فيه وكان  
 اذا ذهب من الليل فلت له او نصفه ناري باعلى صوته يدعوه  
 من دعائه اللهم ان هو المظلم والموقوف بين يديك اقلني  
 عن وسارى ومنع رقارى ثم كان يضع حذيه على التراب فيبقى  
 اليه اهله وولده فيكون حيلة حوله رحن له لما يرون به وهو لا  
 يلتفت اليهم ثم يقول اللهم اني اسالك الدوح والدرحة حين التمام  
 ولدت عني ولحن وفاداعا ومن اليماني رضى الله عنه اني لفي الحجر ليلة  
 اذا خل على ابن الحسين رضى الله عنهما اني فلتك رجل صلح من اهل  
 الخير لا عتق وعاد فجلت ولده فضي وسجد ثم عقر خذيه في  
 التراب ورفع باطن كفيه الى السماء فسمعه رضى الله عنه يقول  
 عبيدك بفنائيك مسكينك بفنائيك فقيرك بفنائيك سائلك بفنائيك  
 فاداعا ومن رضى الله عنه فحفظتهن فنادعوت بهن في كرب لا تنج  
 عني ومنافبه ومحاسنه كثيره ثم هين وهذه بيته بيرة وفاداعا  
 النواوى رحمه الله عن بعضهم لما توفى علي بن الحسين رضى الله عنهما  
 وجدوه بقوت ما به اهل البيت بالمدينة في وقار احمد بن صالح





سنة ثلث وثلثون وقيل سنة  
ثمان وثلثين وهو الاصح  
وكان

ولد الزهري وعلي بن الحسين رضي الله عنهما في سنة واحد سنة  
حمين وثلثين وفارق يعقوب بن سفيان ولد زين العابدين رضي  
الله عنه ثقة مأمون كثير الحديث عاليا رفيعا واجمعا على جلالة  
في كل شيء وقال جابر بن زيد كان افضل هاشمي ادرته وكان رضي  
الله عنهما يد الويع كثير العبادة يخفي البر ويفعله على الفقير والغني كان  
يكفي ابا الحسن وابي محمد وابا بكر كان رضي الله عنه اذا لحظ فرأى كتم بيب  
فنبذ له رضي الله عنه في ذلك ففارق رضي الله عنه ان الاكرم ان اخذ برسر  
الله صلى الله عليه وسلم ما لا يعطى به وينيب الى الفرزدق الشاعر مكر  
يرجى له بها الرحمة في دار الآخرة وهو انه ملج هشام بن عبد الملك في  
ايام ابيه وفي كتاب <sup>الذي كل لابي سعد</sup> السيرة سمعنا السمعاني في زمن عبد الملك  
او الوليد طاف وجهدان يصل الى البحر الاسود <sup>ليست له</sup> فتم يعتمر عليه كفة  
الزحل فصب له منبر فجلس عليه ينظر الى الناس ومعه جماعة من اعيان  
اهل الشام فبين ما هو كذلك اذا قيل زين العابدين علي بن الحسين بن  
علي بن ابي طالب رضوا الله عليهم اجمعين وكان من احسن الناس وجهيا  
وطيبهم ريحا واشرفهم ذاتا <sup>وطبعاً</sup> ونبها وصلوا وقرأوا فظاف بالبيت  
فلما انتهى الى البحر الاسود تنحى له الناس حتى استلم ففارق رجل من اهل  
الشام من هذا الذي هاب الناس هذه الهيبة ففارق هشام لا يعرف





مخافه ان يعذب فيه اهل الشام وكان الفرزدق حاضرا فقالوا لاهله  
 فقال الشامي من هذا بالافراس فانتاء بقوله **فصيد** هذا الذي تعرفه  
 البطحاء وطائفة والبيت يعرفه والحل والحرم هذا ابن خنيس عبد الله  
 كليم هذا النقي الطاهر العلم اذا رتت فريش فارقايلها الى مكانه  
 هذا ينتمي الكرم <sup>ينتمي</sup> الى ذروة العز التي قصرت عن نيلها عبد الله  
 والعجم من جد هذيان <sup>نفسه</sup> الانبياء له وفضل امته وانت له الامم هذا ابن فطمة  
 الذمير او حيم حجة انبياء الله ولا ختموا ليبي نزل هدي عن نور طلعت  
 كالشمس تجلب عن انوارها الظلم منسفة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 تبعنا طابت عناصرو والحيم والشمس يكاد تمسكه عرفك راحته ركن  
 الحطيم اذا ساجلا يستلم في كف خيزران رجا عيون من كف القمع في  
 عز نبيه شمع نغضي حيا لا ونغضي من محبت فمنايكم الاحب ينتم  
 فليس قولك من هذا ايضا اية القرب تعرف من انكوت والعجم كل يد  
 غيات نفهمما تستو كفاف ولا يعرف وما علم سهل الخليفة لا يخشى  
 بولدره بزيته انتار حسن الخلق والقيم من معتبر حبههم دين وبعضهم  
 كزوفهم مجنا ومعتصم ان اعداهم التي كانوا ايمتهم او قيل من حيز  
 اهل الارض يتلهم لا ينفخ العر سبطا من اقيم بيتك ذلك وان  
 انروا وان عدي موافق العيون اذا ملازمة ازمته ولا سند السرى

الازمة الشدة والمخطا لاهلهم  
 مسته ازمته ازمته اي استاصلتهم

انخفضت التي تمسكها العلوك بايديهم  
 والعين كمنها بالاد من الشرا لا يبارقه  
 الاربع الجبل الوحد والشمس  
 الطول والعربيز الانف وما  
 ارفع من الارض واول الشئ  
 وطول الانف كناية عن الكرم

سلمى احد جاني  
 سلمى سلمى  
 سلمى سلمى  
 سلمى سلمى





أخبرت الناس التوسيع  
واحد من ذلك غنما  
ولوم محمد شدة الحر

والبا من محمد الله فضله ولما شرفه جري ذلك له في لوحة  
العلم لا يستطيع جود بعد غائيهم ولا يدانيهم قوم وان كرموا فقد  
بعد كرامه ذكرهم في كل بلد ومخوفهم به الكلام من يعرف الله يعرف  
أوليه ذكوا الذين من بيت هذنا له الامم أي القبايل بيت في رفاهم  
لا فية هذا ولا نغم فلما سمع العلم هذه القصيدة غضب وحبس  
الفرزدق فانفذ اليه زيد العابدين رضي الله عنه الذي عثر الف درهم  
فردها وقام مدحه إلى الله عز وجل لا للعطاء فقار زين العابدين رضي  
الله ان أهل البيت اذا وبتا شيئا لا تستعبد فقبله الفرزدق وهكذا  
ذكر الفصحة غير واحد من أهل السير والتواريخ وهكذا ذكر الحافظ ابو  
نعيم الاصبها في رحمه الله في حلية الاولياء وروى ابو الفاسم الطبراني  
رحمه الله في معجمه الكبير في ترجمة الحسين رضي الله عنه باسناد عن  
سليمان الكشي انه قال كان حسين بن علي رضي الله عنه ما يصوف  
بيتا قالوا ان يسلم الحجر فوسع الناس له والفرزدق بن غائب بنظر  
اليه فقال رجل يا ابا ابي من هذا فقال الفرزدق هذا الذي يعرف  
البطيخ وطاير وهذا هم لوجهين احدهما اتفاق الامة على خلافه  
كما ذكرناه والثاني ما رواه كقطنى رحمه الله ان الفرزدق لم ير الحسين  
رضي الله عنه الا مرة واحدة في طريق مكة ونسب بعضهم هذه البيت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في  
الفرزدق فأنفذ اليه

بن الكشي

الدارقطني





الى جبريل وروى بعضهم انها اكثر في محمد بن علي بن الحسين رضي الله  
 عنهم وكل ذلك حفاظا لما بيناه وعن سبح الحر بن ابي عبد الله رضي  
 الله عنه انه قال لكم يكن لابي فزاس عندنا عز وجل على الا هذا اهل  
 الجنة لا تنالوا حق عندني سلطان جابر وجعل الفرزدق فلهجو  
 هشام وهو في الحبس وكان ما هجاه به التخني بن المدائني والقي  
 اليها قلوب الناس تقوم منها قلبك لسا لم يكن راس مستبد وعين  
 له حولا كآبار عيون بها فبعت هشام وخرجته وكان هشام حور  
 قال الاسلم النوري رحمه الله سمع نين العجليين ابيه وابن عمار المثنى  
 مخزومة وابار افع وعائنه ولم سلمه وصيفة انفج النبي صلى الله  
 عليه وسلم رضي الله عنهما ومروان بن الحكم وسعيد بن المسيب والحرث  
 من التابعين روى عنه ابو سلمة بن عبد الرحمن ويحيى الاضارو  
 الزهري وابو الزناد ونريد بن اسلم وابنه ابو جعفر محمد بن الباق  
 وغيرهم رضي الله عنهم واجمعوا على جلالته في كل شيء كان فته سأ  
 كثير الحديث عاليا رفيقا قال ابو بكر بن ابي شيبه تصح الاسانيد كلها  
 الزهري عن علي بن الحسين عن ابيه عن علي رضي الله عنهم وفيه  
 المسالك خالف وقال ابن الصلاح رحمه الله نرى الاماكن عن الحكم لا  
 او حديث بان الاصح على الاطلاق على ان جماعة من ائمة الحديث غاصوا

تخني





يحيى بن معين

غُفِرَ ذَلِكَ وَاصْطَرَبَتْ أَقْوَالُهُمْ وَعَنْ أَحْمَدَ بْنِ لُقَافٍ أَنَّهُ قَالَ  
أَصَحُّ الْأَسَانِيدِ كُلُّهَا النَّهْرِيُّ عَنْ سَلَمَةَ عَنْ أَبِيهِ وَقِيلَ أَصَحُّ الْأَسَانِيدِ  
مُحَمَّدُ بْنُ سِيرِينَ عَنْ عُبَيْدَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رِضَى اللَّهِ عَنْهُ وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَرْثُفٍ  
رَحِمَهُ اللَّهُ أَنَّهُ قَالَ أَجْوَدُهَا الْأَعْمَشِيُّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ حُلَيْفَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ  
وَعَنْ الْبُخَارِيُّ صَاحِبُ الصَّحِيحِ أَنَّهُ قَالَ أَصَحُّ الْأَسَانِيدِ كُلُّهَا سَالِكٌ عَنْ نَافِعٍ  
عَنْ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمُ وَدَرَجَاتُ الصَّحِيحِ تَفَاوُتٌ فِي الْقُوَّةِ وَتَنْقَسِمُ  
بِاعْتِبَارِ ذَلِكَ إِلَى أَقْسَامٍ يَسْتَعَصِي أَحْصَائُهَا نَوْفٌ خَيْرُ بَيْنِ الْعَابِدِينَ  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِالْمَدِينَةِ سَنَةٌ أَرْبَعٌ وَتِسْعُونَ وَكَانَ يُقَالُ لَهَا سَنَةُ  
الْفَقْهَاءِ لَكُرْمَةِ مَنَاتٍ فِيهَا مِنْهُمْ وَقِيلَ نَوْفٌ سَنَةٌ اثْنَتَيْنِ وَتِسْعِينَ  
وَهُوَ ابْنُ ثَمَانَ وَخَمْسِينَ سَنَةً وَدُفِنَ بِالْبَقِيعِ فِي الْقَبْرِ الَّذِي فِيهِ عَمُّهُ  
الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا ثُمَّ دُفِنَ فِي هَذَا الْقَبْرِ ابْنَتُهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْبَاقِرِ وَ  
وَلَدُ ابْنَتِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمُ فَلَهُ دَرَمٌ مِنْ قَبْرِ مَالِكِ بْنِ  
وَشَرَفَتْ وَهُوَ لَكَ فِي الْقَبْرِ الَّتِي فِيهَا قَبْرُ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَضِيَ  
اللَّهُ عَنْهُ فَوُلَدَ مِنْ ابْنِ الْعَابِدِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ سَعَى بَنَاتٍ وَاحِدَ عَشَرَ  
ابْنًا مِنْهُمْ فَالْحَمْدُ وَبِكُنَى وَخَلِيجُ حَزَجَتْ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَلِيٍّ  
بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فَوُلَدَتْ لَهُ عِدَّةٌ (أَوْلَادُ) وَلَدَيْنِ الْعَابِدِينَ  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَحَدُ عَشَرَ ابْنًا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ وَزَيْدٌ وَعَبْدُ اللَّهِ





وعمر ولازف والحسين الاصغر وعلي بن علي هو كذا السن منهم الغيب  
والحسن والحسين الاكبر والقاسم وسليمان وعبد الرحمن كرم يوق  
يوم الطف من ابناء الحسين رضي الله عنهم الا على الاصغر زين العابدين  
رضي الله عنه لاجرم ان الله خلق من صلبه من شاء من اهل بيت  
النبوة رضي الله عنهم وبسطهم شرقا وغربا حتى ليس يخلوا ببلد ولا  
صقع منهم ولم يبق من يزيد وخلف واهل بيت وبيان بل لا يخلو  
والله اصدق القائلين حيث يقول سبحانه اعطيناك الكوثر وفا  
عز من قابل ان شئت هو الابر والكوثر مصدر الكثرة في اللف  
فلذلك جاز ان يكون جواب من عتبر رسول الله صلى الله عليه وسلم  
بان ابر واصلح في مقابلته قوله سبحانه ان شئت هو الابر هو  
الذي لا يناله وفي الكشاف الكوثر هو عمل من الكثرة والمفرد الكثرة  
فقال له من ابيه رجع اليها من الغريم آية ابنك قالت آية بكونه وقبل  
الكوثر هرة في الجنة وعن النبي صلى الله عليه وسلم ان قراها حنين  
عليه ففاد صلى الله عليه وسلم اذكر من ما الكوثر ان هرة في الجنة  
وعلي بنه بفي غر وجعل فيه خير كثير وعن ابن عباس رضي الله عنهما  
انه فرك الكوثر بالخير الكثير ففاد له سعيد بن جبير رضي الله عنه فان  
ناس يقولون هو هرة في الجنة ففاد رضي الله عنه هو من الخير الكثير

شخصه صحيح نفعه

الجنة

والابر





والله اعطيت ما لا تحاب لكنت من خير الدارين الذي لم يعط  
احد غيرك ومعطى ذلك كله ان الله العالمين ذلك اشرف عطاء  
وكفره من اكرم معطى واعظم منعم فاعبد ربك الذي اعزك بالعطاء  
وشرفك وصانك من بين الخلق مراغماً لقومك الذي يعبدون  
غيره ولا يخر لوجهه وباسمه اذ تخورت مخالفا لهم في الخصال والوقا  
اثنان افضلك من قومك لمخالفتك لهم هو لا يستلانت ان كل  
من يولد الى يوم القيمة من المؤمنين فهم اولادك واعقابك وذكر  
مرفوع على المنابر وعلى سائر كل عالم وذكر في احاديث كثيرة <sup>بذكر الله</sup> وذكر  
عن وجار يفتي بذكرك ولك في الاخرة ما لا يدخل تحت الوصف فذلك  
لا يقار له ابرارنا ابرار هو ثابك المنى في الدنيا والاخرة وان ذكر  
ذكر بالحق والابرار الذي لا يعقب له ومنه الحمار الابرار الذي لا دنب  
له وفي شرح الكشاف للطبي روينا في صحيح البخاري رحمه الله عن سعيد  
بن جبيل عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال في الكوفة هو الخير  
الكثير فيل ابن جبر رضي الله عنه فان الناس من عموه انه نهر في الجنة  
فقال سعيد رضي الله عنه النهر الذي في الجنة من الذي اعطاه الله <sup>الحنجر</sup>  
ايه وفي عين المعاني الكوفة من عال من الكثرة كوفل من النفل وجوه  
من الجهر يعني الكثير الخير ابن عباس رضي الله عنهما ابو بكر بن عياش

ابضك





الامه الحسن القرآني عكرمة النبوة المفيد مرفوعا الاسلام ابن عمرو  
 النضر رضي الله عنهم مرفوعا هرف في الجنة برودة طير خضر عطاء رضي الله  
 عنه حوضه صلى الله عليه وسلم لكثرة ولده وفي الحديث حوضي  
 ما بين صفاء على آيلة على احدى زواياه ابو بكر رضي الله عنه و  
 الثابت عمر رضي الله عنه وعلى الثالث عثمان رضي الله عنه وعلى  
 الداعي على رضي الله عنه من ابيض واحد منهم لم يبقه <sup>الحسين</sup> اخرا  
 بن الفضل بدير الهزان وخفيف الزنايع وعنه الشفاعة في الكز الائمة  
 وقيل كثرة الصلوة وكثرة المصلين وقيل كثرة الذكرين ورفعة الذكر  
 وقيل معجزات الكثر المجيبين لدعوتك وقيل الفقه وكثرة الفقهاء  
 وقيل نور في قلبك قطعك عما سواه وقيل نور لاله لا اله الا هو  
 السلي رحمه الله في هذه السورة انا اعطيتك الكون فاق جعفر الصادق  
 رضي الله عنه نور في قلبك ذلك على وقطعك عما سواه وقيل ايضا انفا  
 لامتك وقيل بعضهم اعطيتك معجزة اكلت اهل الاجابة لدعوتك  
 وقيل بن عطاء رحمه الله معرفة بر بوبتي وانفراد بوجداني وقيل  
 مرفي وشيتي وقال سهل رحمه الله الحوض شتي من شيت باذني و  
 تمنع من شيت باذني ان شانيك هو لا برفاق الفاسم رحمه الله





أَنْ مَبْفُظَكَ مَنفُطَعٌ عَنْ خَيْرَاتِ الدَّارِ بَيْنَ الْجَمْعِ وَفَا بَعْضُهُمْ أَنَا أَعْطَيْنَاكَ  
الْكُوفَةَ أَيْ مَعْرِفَةَ الْكُوفَةِ بِالْوَحْدَةِ وَعِلْمَ التَّوْحِيدِ التَّفْصِيلِي وَتَرْهُوَ الْوَحْدَةُ  
فِي عَيْنِ الْكُوفَةِ بِخِلَافِ الْوَحْدِ وَهَذَا الْحَقُّ بِمَنْزِلَةِ نَهْرٍ فِي الْحَيَاةِ مِنْ شَرَبٍ مِنْهُ  
لَمْ يَظْمَأْ أَبَدًا فَضَّلَ إِلَيْكَ أَيْ أَذَاتُهَا هَذِهِ الْوَحْدَةُ فِي عَيْنِ الْكُوفَةِ فَضَّلَ بِالْإِ  
الصلوة التامة بترهودة الروح وحضور القلب وافتقار النفس وطاعة  
البدن بالتقلب في هيأة <sup>كل</sup> العبادات فانها الصلوة الكاملة الواقية  
لحق والجمع والتفصيل والخزينة انانيتك ليل لا تظهر في شروقك بالثقل  
وتسليك مقام الغيبين وكن مع الحق بالفناء الصريف باقية بقلبك ابدا  
فلا تكون ابتغى وصولك <sup>حالك</sup> وصلاك واصالعتك الذين هم ذريتك  
بك ان مفضلك الذي هم على خلاف ذلك المنقطع عن الحق هو لا يتر  
لا انت وفي حداثك الخاق لم سيدت ومولانا تاج الملة والدين رحمه  
الله المصطفى البخاري رحمه الله اننا اعطيناك الكوفته هرايت ما زادهم  
نرايتك سبار ونوع فضائل بروفا زهد والكوفته فوعلى من الكوفته هو  
المعطر الكوفته افاويل انبه تاويل رحمه الله در كوفته سبار است  
هر كسى بنور باطن جيزى ديد اندا ما علم خلق بكنه كوفته زرد  
جميع افاويل در جنب اين اجمار حرفيت از دوزى وفطره از بهرى  
ومن ائمة المشايخ العلماء من اهل البيت رضوان الله عليهم جميعا يارب









ابوه وعمه ابيه الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم دفن فيه ابنته جعفر  
 الصادق رضي الله عنه وفيه من قبرها اكرمه واشرفه وهذا القبر في قبة  
 بالبيع بها قبر العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ومن كلام الباقر  
 رضي الله عنه من دخل قلبه خالصا لله عز وجل شغفه عما سواه  
 قال ايضا ان اهل التقوى ابرار الدنيا موتوا وكثرهم معونة ان نسبت  
 ذكرك ولد ذكرت اعمامك وفاء رضي الله عنه كان في اخ في عيني  
 عظيما وكان الذي عظمه في عيني صغير الدنيا في عيني روى عن الباقر  
 رضي الله عنه حديث كثير وفاء بعضهم ما لبث العلماء اصغر علما  
 عند محمد بن علي الباقر رضي الله عنهما والباقر رضي الله عنه ذلك نبات  
 من منام سلمة وزينب الصغرى خرجت الى عبد الله بن محمد بن عمر بن  
 علي بن ابي طالب رضي الله عنهما وسدته بنين منهم ابو عبد الله جعفر  
 الصادق رضي الله عنه ومنه عقب الباقر رضي الله عنه وعبد الله الذي  
 وانقرض وعلي كان له بنت وزيد وعبد الله وابراهيم اباء الثقات  
 درجا ومن كلام الباقر رضي الله عنه سلاح الدنيا بيع الكلام ومن  
 كلامه يا بني اياك ولكل والفجر فانما مفتاح كل شر وجعل الله رضى  
 الله عنه قوم من اهل العرف فذكره وابا بكر وعمر رضي الله عنهما فمشوا منها  
 فخر اسرعو منها في عثمان رضي الله عنه فقال لهم اخبروني انتم من المهاجرين

ابناء الشقية





الذين قالوا له سبحانه فيهم للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من  
ديارهم الاولى الى قوله سبحانه اولئك هم الصادقون قالوا لئلا  
قالوا فانتم من الذين قالوا له سبحانه فيهم والذين يتبوءون الدار والايمان  
من قبلهم الى قوله سبحانه فاولئك هم المفلحون قالوا لئلا  
قالوا وانا انشهد انكم لستم من الفرقه الثالثه الذين قالوا له عز وجل  
فيهم والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اعفنا والهي قوسوعني  
لا فرب الله دؤدكم انتم مستترون بالاسلام ولستم من اهل البيت  
عن قوله سبحانه انما وليكم الله الحق قالوا لعلنا نقتل بقتول  
علي قالوا عزوهم رضي الله عنهم ومن ائمه اهل البيت رضي الله عنهم  
ابو عبد الله جعفر بن الصادق رضي الله عنه ما لقب بالصادق لصدقه  
في مقالته كما يقال له من قبل ائمه ابوبكر الصديق رضي الله عنه وهو  
من عند سيد ولد آدم صلى الله عليه وسلم وعن جابر بن عبد الله  
سبحانه وانه جعفر له اخيه عبد الله له فزوه بنت القاسم بن محمد  
وصلى الله علىهما احدى الفقه السبعة المشهورين ومن اهل البيت اربعين  
وكان من افضل اهل زمانه وروي عنه انه عبد الرحمن وهو ايضا  
بعد من التابعين من افضل اهل زمانه وثبت عنه انه تفرغ وذا فاع  
وعبد الله بن عمر وغيرهم رضي الله عنهم وكان جعفر رضي الله عنه

الامام جعفر الصادق  
رضي الله عنه

عن  
رضي الله  
عنه  
عن  
محمد بن  
القاسم بن  
محمد بن  
عبد الله





من سادات اهل البيت روى عن ابيه وابي امه القاسم بن محمد و  
نافع وعطار و محمد بن المنكر و الزهرى وغيرهم رضى الله عنهم روى  
عنه الائمة الاعلى يحيى بن سعيد الانصارى و ابو حنيفة و ابن جريج  
و مالك و محمد بن اعين و ابن موسى ابن جعفر و سفيان الثوري و  
سفيان بن عيينة و ثوبان و يحيى بن سعيد القطان و اخرون رضى  
الله عنهم و انفقوا على امامته و جلالته و سيادته قال عمرو بن  
ابي المقدام كنت اذ نظرت ابي جعفر بن محمد رضى الله عنهما علمت انه  
من سلالة النبيين و لقد رضى الله عنه ثمانين بالمدية و توفي بها  
في سنو السنه ثمان و اربعين و مائه و هو ابن ثمان و ستين و دثن  
بالبيع في برفقيه ابو و جده و اكرم بذلك القبر و ما جمع من الاشواق  
الكرام رضى الله عنهم قال البخاري رحمه الله في تاريخه و لقد جعفر رضى  
الله عنه في كثير نفس في علوم التوحيد وغيرها و قد الف تلميذه  
جابر بن حيان الصوفي كان باين على الف و رفقه يتضمن رسايله  
وهي مئ مايه رساله كنا في تاريخ الامام الباقي رحمه الله و قال  
في كتاب كشف المحجوب و منهم يعني من ائمة المشايخ من اهل البيت رضى  
الله عنهم سيف سنت و جواهر طريق ومع اهل معرفت و مزين ابواب  
صفوت جعفر بن محمد الصادق رضى الله عنهما على حار و نكويست

سنه ثمان و ثمانين و توفي سنه ثمان  
واربعين و مائه و له  
رضي الله عنه





واداسته ظاهر و باطن سرایت بود و نیز انشائی میگوید  
 در جمله علوه و مشهور است در میان منالیخ رضی الله عنهم و  
 کلام و قوت معانی و در کتب معروفست در میان اهل طریقت  
 آن روی مرویت دارند که گفت من عرف الله أعرف عماره عارف  
 معروض بود از غیر منقطع السباب از خلق گشت و بدوست بیو<sup>سته</sup>  
 غیر برادرش توان مقدار نباشد که با و انتفات کند و هم از شهرت  
 اند که فرمود لا یصح العباد الا بالتوبه فقدم التوبه علی العباده  
 فاولی الله تعالی التائبون العابدون عبارت جز بربوبه نیست  
 نباید خداوند سبحانه مقدم کرد توبه را بر عبادت توبه بدست  
 مقامات است و عبودیت نهایت مقامات خداوند سبحانه  
 چون رسول صلی الله علیه و سلم را یاد کرد بعبودیت یاد کرد و فرمود  
 فاولی الله تعالی العابدون العابدون الحجوب با بعضی در حکایات یافتیم که  
 داود طایری رحه الله تبارک و تعالی امام جعفر صادق رضی الله عنه آمد  
 گفت یا ابن رسول الله مرا بپنداری که در من سیاه شده است گفت  
 یا ابی سلیمان تو را خدا نرساند خوشی بنایه بیند من چه حاجت  
 باشد گفت ای فرزند پیغمبر خدای شما را بر همه فضل رسانده است





م  
بمنسب صحیح و نسبت  
قوی م

ویند دارند همه بر شما واجب جعفر رضی الله فرمود یا ایها المسلمین  
انزلان می ترسم که بقیامت امتنا به جد من صلی الله علیه وسلم درین  
اویز و که چون حق متابعت من نکند از من و این کار بنسبت صحیح و  
معاملت قوی نیست این کار بمعاملت خوب است در حضرت  
سبحانه زاور طائی در کربلا آمد و گفت یا خداوند آنکه طاعت  
او معجزه باب نبوت است و ترکیب طبیعت وی از اصل برهان و حجت  
است حدیث رسول است صلی الله علیه وسلم و مادرش فاطمه  
تقولست رضی الله عنها او بدین حدیثی را و طائی که باشد که او  
بمعاملت خود معجز شود و هم از جعفر صادق رضی الله عنه می آید  
که روزی نشسته بود با مولی حبه خود و مرأتی از او گفت بیاید  
تا بیعت کنیم و عهد کنیم که هر که از میان ما است که یابد در قیامت  
همه را شفاعت کند گفتند یا ابن رسول الله ترا شفاعت ملجه  
حاجت است که جلد تو شفیع همه خلائق است فرمود که من باین افعال  
خود شرم دارم که بقیامت در روی جد خود نکرم و این جمله رویت  
عیوب نفس است و این صفت از اوصاف کمال است و جمله متفکرها  
در حضرت خداوند جل ذکره برین بوجه اند که از انبیاء و رهسل و اولیا  
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت اذا اراد الله تعالی بعبد خیر فیرحم





بعبوب نفسه وهر که از وی نواضع و عبادت سرفروانند خداوند تعالی ذکر وی  
 در دو وجهان بر او در و کبر جمله منابت اهل بیت و رضای الله عز و هم  
 بر شمارم این کتاب حواله نکند این مقدار کفایت بود <sup>هنا</sup> و مرتب است  
 لکه عقل ایشان را بسیار از سران آن مهملد و منکران این طریقت و کان  
 جعفر رضی الله عنه <sup>بقول</sup> من حزبه لم یفقدوا حمز مروت ربت الجاه الله  
 عز و جل مما یخاف و اعطاه ما لا یقدر الایات ان فی السموات و  
 الارض فی قوله سبحان فاسجاب لهم ربهم انی لا ضیع عمل عامل  
 و عن سقین النوری رحمه الله قلت لانی عبد الله جعفر بن الصادق  
 رضی الله عنه ما اوصی بوصیة اخفها عنك لعل الله عز و جل ینفعنی  
 بها فان فی رضی الله عنه یاسفین لامر و <sup>الکذوب</sup> ولا راحة لحسود  
 ولا سود و ملکی الخلق و لا اخاء للملوك قلت زدنی قال یاسفین کیف  
 عن محارمه عز و جل تکن علی عابد و ارض بما استعبد الله عز و جل  
 لا تکن غیثا و احسن جوار من جاورک تکن مسلما و لا تضج الفاجر  
 فی قلبک فی فجوره و منا و فی امورک الذین یحسنون طاعته الله عز و  
 جل قلت زدنی قال یاسفین من اذ عز ابدا عنین و عیبه <sup>سلطان</sup> بلا  
 فلیخرج من ذل المعصیه انی عز الطاعة قلت زدنی قال یاسفین  
 من یصاحب صاحب السلاسل و من دخل مدخل السوء یقهر من

حزبه امر اصابه من یارب طلب  
 الحوازیب الصاب



کتابخانه عمومی  
 مسجد اعظم قم



لا يملك لسانه بينهم وقال الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله في  
كتاب تاريخ مشايخ الصوفية رحمه الله في أول حروف الجيم جعفر بن  
محمد الصادق رضي الله عنهما كنية أبو عبد الله له الأخلاق العالية  
والفتوة الطاهرة ولسان في فهم القرآن أن صح عنه حسن حكى عنه  
رضي الله عنه كان قاعدا وعن مبيته فقير وعن بيان فقير فحان  
بعض الأغنياء فأنقذه بين يديه فغابته في ذلك ففادى رضي الله عنه  
يا هذا هو كذا فؤاد الله عز وجل ولا عيب في الرعية أن يتعد بين يدي  
سلطان وحكى عن جعفر رضي الله عنه أنه قال كل معروف لا يقاربه  
دولهم مرافقة من الله عز وجل وخوف من الله وفوقه وكما يحب  
يقاربه وأوله مرافقة وذلك عز ومروءة <sup>الموافقة</sup> ثم قال أبو عبد الرحمن  
السلمي رحمه الله وعلم هذه الطبقة يعني طبقة المشايخ الصوفية رحمه الله  
علم به حضرة المرزبان الأول والثاني والثالث من أهل البيت رضوان  
عليهم أجمعين أبي جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما وبعده من  
أحسابهم صحبته الففراء فاق جميع أفراء من أهل بيته ثم ذكر  
الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله حكى عن الجنيدي رحمه الله أن  
قال صاحبنا في هذه الأمر الذي أرا في ما تضمنه القلوب والوفاء  
حفاظه وأوله بعد بيت أصلي الله عليه وسلم على بن أبي طالب رضي الله





عنه ثم قال هو عبد

أبو عبد الرحمن رحمه الله سمعت مخرور بن عبد الأصمها في رحمه الله  
يقول سمعت القاسم بن عبد الله رحمه الله يقول سمعت القاسم بن  
عبد الله رحمه الله يقول سمعت الحسين بن نصر رحمه الله يقول  
عن علي بن موسى الرضا رضي الله عنه أنه قال رأس جعفر ابن محمد رضي  
الله عنهم عن الفتوة فقال رضي الله عنه ليت الفتوة بالفتوة والفتوة  
ولكن الفتوة طعم مصنوع ونابل مبذور وبشر مقبور وعناق مفر  
أدرك وأدام كفاف وجعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه ذو علم عزيز في غزير  
الدين ونقد بالغ في الدنيا وودع تام عن الشهوات ولذ بكمال في  
وفاء قام بالمدنية الشريفة زادها الله شرفا مدة يقبل ويقبض على  
المواليين ماله أسرار العلوم ثم دخل العراق وقام بها مدة ما تعرض  
للإمامة فظ ولا تارة أحد في الخلاف ومن غرق في بحر المعرفة لم يطع  
في منط ومن سعى في ذروة الحقيقة لم يخف من حجة وقد قيل من أسى  
بالله عز وجل يؤمن من الناس ومن أسى بفن الله عز وجل فقبه  
الوسل وأرسل أبو مسلم صاحب الدولة إلى الصادق جعفر بن محمد رضي الله  
عنهما في هذا ظهرت الكلمة ودعوت الناس إلى مولا أهل البيت وإن  
ترعبت فيه فالتزيت عليك فاجابه الصادق رضي الله عنه أنت  
من رجال ولا الزماني محمد أبو مسلم إلى أبي العباس السجاح وقد أخذ  
المرمال



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



وهم كُتِبَ أبو سلمة الخليل وكان من دعاة أهل البيت وكان أبو سلمة خا  
له أثنى ثلثة نفر منهم جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي وعمر بن علي بن  
حسين بن علي وعبد الله بن الحسين بن الحسين بن علي رضي الله عنهم  
أثنى الأمر وأثنى الحضور لم يكون عن شئ منهم فبدأ الرسول جعفر رضي  
الله عنه فلقبه ليلا وكان من موالى أهل البيت من ساكني الكوفة وأثنى  
أنه رسول أبي سلمة وأثنى ما كُتِبَ إليه فقرأ رضي الله عنه ومات  
وأبو سلمة فقرأ الرسول فقرأ الكتاب وبجيب بماء ريت فقرأ جعفر  
رضي الله عنه لخادمه قرب السراج فقرأ فوضع عليه الكتاب وأحرقه  
وقال للرسول وذكر ريت الجواب وقال جعفر رضي الله عنه لعبد الله  
بن الحسين رضي الله عنه ما قد علم الله عز وجل أني أدرج النسخ من أحد من  
أمة صلى الله عليه وسلم فكيف أدرج عنك يا علي فإلهما تين نفسا فإلهما  
هذه الدولة يتمهم ومأمر بن علي بن الحسين رضي الله عنهم فإلهما  
كان غايبا وجرت بين زيد بن علي وبين أخيه محمد الباقر رضي الله عنهما  
مناظرات وقال له الباقر <sup>لهم</sup> فإلهما تخرج فإلهما تخرج فإلهما تخرج فإلهما تخرج  
زيد بن علي وصلب فلم يلا ملة بعدة بجي بن زيد ومضى إلى أخركا  
وأجفت عليك جماعة كثيرة وقد وصل إليه الخبر عن الصادق رضي  
الله عنه أنه يقتل أبا قتل أبوه ويصلب كما صلب أبوه فخرى عليك الأمر





كالخبر وقد فوض الامر بعه الى محمد و ابراهيم ابني عبدالله الحسين <sup>الحسن</sup>  
 ابن الحسن رضي الله عنهما وخرجوا بالمدينة وصلى ابراهيم الى البصر  
 واجتمع الناس عليهما فقتل ايفم واخبرهم الصادق بجميع مائة  
 عليهم وعرفهم ان اباؤهم رضي الله عنهم اخبروه بذلك كله وان  
 بني امية يقاتلون على الناس حتى لو طاولتهم الحيا ونظاؤا <sup>ص</sup> <sup>لظاؤا</sup>  
 عليها وهو رضي الله عنه من جانب الاب يذهب الى شجرة التيق ومن  
 جانب الام يذهب الى ابي بكر الصديق رضي الله عنه ويدبر اعدا  
 كان يذهب بعض العنقة اليه تبرأ عنه ولعن وبرى من حضايه  
 مذاهب الرفضه وحقاقتهم ولكن الشيعة افترقوا وانحل كل منهم  
 مذهبا وان برقجه على صحابه فذهب اليه ويطه به <sup>اليد</sup>  
 رضي الله عنه برى من الرفض ومن الاعتزاز وسائر الامور وكان  
 رضي الله عنه يتوسل في الدعاء اللهم لك الحمدان طاعتك وملك الحق  
 ان عصيتك لا صنع لي ولا غيري في احسان ولا محبة لي ولا غيري في قساة  
 وقال الامام العالم العارف ابو محمد عبدالله بن سعد بن علي النياقي  
 اليميني رحمه الله نزيل الحرمين الشريفين زاده الله شرفا في تاريخه  
 في سنة ثمان واربعمائة وسابه وجعفر الصادق رضي الله عنهما  
 عند الامامية الاثنى عشرية من ائمتهم الاثنى عشر وكل واحد منهم





مذكور في موضعه من التاريخ وكان جعفر رضي الله عنه واسع العلم  
وافضل الحكم وله من الفضائل والادب ما لا يحصى والعقب من ولد جعفر  
الصارق رضي الله عنه في خمسة رجال اسمعيل بن جعفر وموسى بن  
جعفر وإسحاق بن جعفر ومحمد بن جعفر وعلي بن جعفر ولهم عقب  
وعده وعبد الله بن جعفر الاقطع والفرض وعبد الله الاقطع اخوه اسمعيل  
من ابيه وله ولهما فاطمة بنت الحسين بن الحسن بن علي رضي الله  
عنهم وكان اسن واذا الصارق وماعاش عبد ابيه الاسبعين يوما  
ومات ولم يعقب ولذا ذكرنا واسمعيل بن جعفر الصارق رضي الله  
عنهما مات في حبس ابيه وقبره بالبقيع وكان ابو جعفر حبا شديدا  
اوله اسمعيل ولم يحب عبد الله فاطمة بنت الحسين الاثرم حسبه  
وفي رواية الطبري المصري ان اسمعيل بن جعفر اكبر ولد ابيه  
ومات سنين ثمان وثلاثين ومائة قبل وفات ابيه بعشر سنين  
وقبل كان موسى الكاظم رضي الله عنه يخاف ابن اخيه محمد بن اسمعيل  
ويكرهه وهو لا يترك السعي به الى السلطان من بني العباس ومن ولد  
محمد بن اسمعيل الائمة بمصر والاقارب وهم خلق وعدده كثير وقيل لمحمد  
ابن اسمعيل بن جعفر رضي الله عنهم بانفاق ائمه اكه علم انساب ائمه  
هفر نندى نماد وكفتند ابو نصر نقيب بخارا در نخوة حويز جنين





جنبين اورده است ونظر بخاري رحمه الله و علم انساب مقتداي هم  
 انساب انت و ابو جعفر محمد بن جعفر الصادق والملقب بالديلمج مات  
 سنه وثلث وما بين بحر جاك ونزل الماسون في الحركه وكان عاقله  
 نجاة امتنكا كان يصوم يوما ويفطر يوما ومن امه اهل البيت  
 رضي الله عنهم ابو ابراهيم وقيل ابو الحسن موسى الكاظم بن جعفر  
 الصادق رضي الله امر تجاريه اسمها حميد توفى الكاظم رضي الله عنه  
 يوم الجمعة لحسن وقيل سنه خلو ك من رجب سنه ثلث وثمانين  
 ومائه وقلتم عمر اربع و اربع و خمسين سنه ووزيته عليه  
 السلام في الجانب الغربي باب النبين في المقبره المعروفه بمقابر قرشي  
 وكان رضي الله عنه صالحا عابدا جوادا حلما اكرمه الله كان يدعى  
 بالعبد الصالح من عباد الله واجتهاد في فعله وضع عشر سنه كل  
 يوم يحد سجد بعد ايضا من الشمس الى وقت الزوال كان سحبا كرميا  
 كان يبلغه عن الرجال يوزيه فبعث اليه نمر فيها الف دينار  
 وهو احد الائمة الاثني عشر المعصومين في اعتقاد المسلمين وكان رضي  
 الله عنه سكني المدينة فاولده المهدي محمد بن ابي جعفر المنصور بعدا  
 وحبه فزى المهدي في النور امير المؤمنين عليا رضي الله عنه وهو  
 بقول يلمح فهل عسى ان تولينم انفسدوا في الارض وتقتلعوا

الامام موسى الكاظم  
 رضي الله عنه

الذين

كثير





ارحامكم قال الربيع قال صلى الله عليه وسلم في ذلك فحيث  
فاذا هو بغير الله ايت وكان من احسن الناس صوتا وقادرا على  
موسى بن جعفر رضي الله عنهما فحيث به فعاثته واجله الى جبا  
وقاديا ابا الحسن الذي رايت امير المؤمنين عليا رضي الله في النوم  
بغيره على كذا فتو مني ان يخرج على وعلى احد من اولادى فقال  
رضي الله عنه والله لا فعل ذلك وما هو من شاذي قال صدقت اعطوا  
ذلك الف دينار وردوا الى اهلهم قال الربيع فاحكمتهم ليكضا  
اصبح الاومى في الطريق خوف العواقب ثم ان الرشيد هارون اقدم  
الى بغداد في خلافت الى ان توفي رضي الله عنه في حبه ورواها  
الرشيد قال رايت في المنام كأن حبيبا رضي الله عنه قد اتاني معه  
حربه قال ان خلعت عن موسى بن جعفر رضي الله عنهما الشاة  
والاخرئك بهذه الحرب فانقب فخل عنه واعطه ثلثين الف درهم  
وقل له ان اجبت المقام فذلك ما ليحبب واما جبت المضي الى المدينة  
فذلك فلك فلما اتاه واعطه ما امر به قال لا موسى الكاظم رضي الله  
عنه رايت في مقامى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاني فقال يا موسى جبت  
مطلوما فقل هذه الكلمات فانك لا تيت هذه البلية في الحبس فقلت  
يا ابي والى ما افوز قال صلى الله عليه وسلم قل يا سامع كل صوت ويا

الحربة واحدة الحرب  
قال اخذ الحرب بحجاب





سابق الموت وبياك اسي العظام لحما ومنزها بعد الموت اسالك <sup>سمالك</sup> بنا  
 الحسن وباسمك الاعظم الاكبر المخزون الذي لم يطلع عليه  
 احد من المخلوقين حلماً ذاك لا يعرف عن اناسه يا ذا المعروف  
 الذي لم ينقطع ابدان <sup>يحيى</sup> عدا فخرج عني وله رضى الله عنه لغيا  
 شهيداً وولد ركني وعن جعفر الصادق رضى الله عنه انه قال  
 هو اذى ولدى وهذا سيدهم ولما راى ابنه موسى الكاظم رضى الله  
 عنه وقال هو باب من ابواب الله عز وجل يخرج الله عز وجل منه  
 غوث هذه الامة ونورها خيرة مولود وخير ناسي وروي المامون  
 عن ابيه الرشيد انه قال ينبغي في حق موسى بن جعفر رضى الله عنهما  
 هذا امام الناس وحجة الله سبحانه على خلقه وخليفته <sup>عليه</sup> محمد بن عباد  
 في امام الجماعة في الظاهر بالقلب والقهر <sup>وانه</sup> والله يا بني لا حق بمقام  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مني ومن المخلو جميعاً والله لو نازعتني  
 في هذا الامر اخذت الذي فيه عيتاك فان الملك عقيم وقال الرشيد  
 المامون يا بني هذا وارت علم النبيين هذا موسى بن جعفر بن محمد  
 بن علي رضى الله عنهم ان اردت العلم الصحيح فعندنا هذا قال المامون  
 فخر انفس في قسبهم <sup>فلي</sup> جهم رضى الله عنهم العقب من ولد موسى بن جعفر  
 وهم الموسويون في اربعة عشر رجلاً على الرضا بن موسى ابراهيم بن





موسى الكاظم بن موسى السعدي بن موسى محمد بن موسى عبدالله بن  
موسى بن عبدالله بن موسى جعفر بن موسى حمزة ابن موسى زيد بن  
موسى هارون بن موسى اسحاق بن موسى الحسن بن موسى الحسين بن  
موسى لام ولد لابنيه له ولما ابتداء الذي لم يعقبوا سليمان وعبد  
الرحمن والفضل ولحمود وعقيل والفاسم ويحيى وداود وكان ولدا لهما  
رضي الله عنه سبعة وثلاثين بنتا وثلاثين وعشرين ابنا غير هؤلاء  
فليكون جمع ولداته وخمسين ولدا ومن بنات أمه قالوا فبرها بصر  
ومن بنات فاطمة فبرها بيلة قم وعن الرضا رضي الله عنه انه قال  
من زادها فله الجنة وكان موسى الكاظم رضي الله عنه أمه قاسم  
ابا الحسن وقتل ابا ابراهيم وقبره مشهور ببغداد ومحبته هناك وكان  
رضي الله عنه عظيم الفضل ولطيف الخائن واسع العطاء وقيل ان امره  
كانوا يقولون عجبا لم يجادت صرة موسى بن جعفر رضي الله عنهما  
فشكا الفتنة وكان رضي الله عنه اسود اللون ثم اقبلت حميدة بنت  
أيمه اهل البيت رضي الله عنهم ابا الحسن علي بن موسى بن جعفر بن  
محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنه عنهم المعروف بالرضا  
ولم ير رضي الله عنه بلاديته يوم الخميس احدى عشرة ليلة خلت من  
بيع الكوفة سنة ثلث وخمسين ومائة بعد وفاته رضي الله عنه جعفر

الامام علي بن موسى  
الرضا





الصارق رضي الله عنهما لخمسين سنين وقتيل كانت ولاية الرضا رضي الله  
 عنه يوم الجمعة في بعض شهور سنة ثلث وخمسين ومائة بالمدينة  
 وقتيل برأولاد في سبع سنين وقتيل ثامن وقتيل سادس من السنة  
 المذكور وقتيل سنة ست وخمسين ومائة وتوفي الرضا رضي الله  
 عنه بطوس في قرية يقال لها سنام باد من هستان فوقان وفي  
 روضه عنه في دار حميد بن فخرية الطائي في القبة التي فيها  
 الرشيد الى جانب ما يلي القبلة وذلك في شهر رمضان سنة ثمان  
 مائة يوم الجمعة سنة ثلث ومائتين وقد تم حرم سعادتين سنة  
 وستة أشهر منها مع ابيه ستا وعشرين سنة وشهرين وبعدها  
 ايام ثمان وعشرين سنة واربعه اشهر وقام بالامر وله تسع وعشرون  
 سنة وشهران وكان في ايام امامته نفيه ملك الرشيد ثم ملك  
 ابنه محمد الامين ابن زبيد ثلث سنين وخمس وعشرين يوما ثم  
 خلع الامين واجلس عمه ابراهيم ربعة عشر يوما ثم خرج الامين من الحبس  
 ويوم له ثمانية وبنى سنة وستة اشهر وثلاثة وعشرين يوما ولم  
 الرضا ام ولد اشترى بها حميدة لم ابيه موسى وكانت من اشرف النعم  
 وكانت من افضل النساء في عقلها ودينها واعظامها المولاة حميدة حق  
 انها جلست بين يديهما مثل ملكها احلاها وكان الرضا يرفع كثيرا  
 يرفع

و  
 سنا باباذ





وكان تام الخلق فقالت لها أعينوني بوضع فضيلها أي بفعل الدر فتأ  
والله ما فضل الدر ولكن على ورد من صلواتي ونسبي <sup>التي</sup> وقد نقص  
وكانت نورية وكان مولاها من أهل المغرب ولها اسماء منها لاروي  
وبخمة وسمان ولم البنيان واستغفر لها على تكلم وروى عن أبي  
صفي الله عن ما أنها قالت لما حملت بابني علو لم اشعر بنقل الحمل وكنت  
اسمع في منامي نبيي وأهليك وتجيدي من بطني فيزغني ذلك <sup>ويحكي</sup>  
فاذا انبتت لم اسمع شيئا فلما وضعت وقع إلى الأرض وضعا به  
إلى الأرض دفعا رأسه إلى السماء وحرك شفتيه كأنه يتكلم فدخل  
أبو صفى الله عنهما فقال في هذا لك كرامته ربك عز وجل فتناولته  
أياه فازده في ذنبه الأيمن وأقام في كبره ودعا بغيره إلى الفرات فحمله  
به وعن موسى الكاظم رضي الله عنه أنه قال رأيت رسول الله صلى  
الله عليه وسلم في المنام وأبى المؤمنين على رضي الله عنه معه فقال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم على أبك ينظر بنور الله عز وجل و  
ينظر بحكمته بصيب ولا يحظى ويعلم ولا يجمل وقد ملي حكاه وعلما  
وفي هذه الرؤيا إمامته سلطان الله عز وجل والعصا فؤاد الله سبحانه  
وعن موسى الكاظم رضي الله عنه أنه قال رأيت أبني الكرمية ولدي  
واسمعهم لقوله وظوعهم كأمري من طاعة رشد وعن الرضا رضي الله

العلامة





عنه انه قال كان العابد **موسى بن اسرائيل** لا يعبد حتى نصبت عشرين سنين  
 وفي جامع الاصول في ذكر الرضا اليه انتهت امامة الشيعة في زمانه  
 وفضايله اكثر من ان يحصى وما اريد المأمون ان يتقرب الى الله عز وجل  
 والى رسوله صلى الله عليه وسلم بالبيعة لعلي بن ابي موسى  
 الرضا رضوان الله عنهما وجه من خراسان بجاء بن ابي الصنادك و  
 ياسر الخادم ليخضعا اليه محمد بن جعفر بن محمد وعلي بن موسى بن جعفر  
 رضي الله عنهم وفلك في سنة مائتين فلما وصل الرضا رضي الله  
 عنه الى المأمون وهو مبرور عرض عليه الخلافة فلم يقبل وقابا <sup>للقبولة</sup>  
 لله تعالى افنح وثبالزهد في الدنيا ارجو الرفعة عند الله تعالى وخرج  
 عليه المأمون مرة بعد اخرى وفي كلها يابى ويقول اللهم لا عهد الا  
 بحمك ولا ولايت الا من قبلك فوفقني لاقامته وربك واحبا اليه  
 نبيك صلى الله عليه وسلم فانك انت الموفق وانت النصير ونعم  
 الموفق ونعم النصير فقال المأمون ان لم تقبل الخلافة فكأنك ولى  
 عهدى بعدى فقال الرضا رضي الله عنه والله لقد حدثني ابي عن  
 ابيهم رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اخرج من  
 الدنيا فبلك مظلوما يسكن على ملك بكة السماء وملك بكة الارض ودفن  
 في ترص غربة ثم قيل رضي الله عنه ولايت العهد وهو بالبحرين

ارض



مكتبة  
 جامعة  
 طهران



على ان لا يوتي احد ولا يعز احد وان يكون في الامر مفيداً من بعده وان  
لا يدخل في الامر احد من خارج منه فرضي المأمون بذلك وولاية  
العهد من بعده واخذ له البيعة على الناس الخاص منهم والعلم ولم  
للمجندين من سنة وكتب في اتفاق بذلك وسمي الرضا ومقرَّب  
الدمراهم والدينانير باسمه ولمَّ الناس بليس الخضر وترك السواد  
ونُدَّجه ابنته ام حبيبته ونفج محمد بن علي الجواد رضي الله عنهما  
ابنته ام الفضل بنت المأمون وتزوج المأمون بذلك بنت الحسن  
ابن سهل وكان كل هذا في يوم واحد وقيل استخضر المأمون اولاد القبا  
الرجال منهم والنساء وهو عديته مر وكان عددهم ثلثة وثلاثين  
الغماما بين كبير وصغير وجمع خواص الاولياء واخبرهم انه نظر  
في اولاد العباس ولا راعى رضي الله عنهما فلم يجد احداً في وقته  
افضل ولا حق بالخلق من الرضا رضي الله عنه فبايعه ولم  
بارالة السواد من العباس والاعلم وابتدأ ذلك بالخضر وقا لا في  
رحم الله والرضا رضي الله عنه احد الائمة الاثني عشر وفي المناقب  
من الشيعة ابن ابي طالب رضي الله عنهم الذين انتسب الامامية اليهم  
وقصر وابتدأ منهم عليهم وطاهر بن الحسين <sup>بوي</sup> كه طاهر بن ابي جعفر  
بالشكر حسان در وقت بيعت رضا رضي الله عنه بعراق بوز

توران

الامام الباقى





بیامد گفت ای فرزند رسول دست راست من بیعت امیرالمؤمنین  
 منقول است دست مبارک من در تابدست چپ حضرت نبوت  
 کنم چنین کرد چون مامون بشنود پسندیده داشت و گفت هر شما  
 که بر ایمان دیگران در بیعت رضا رضی الله عنه بیعتی کنان شما  
 بمبوی باشند و بفروند تا ظاهر بن الحسین رافضی یمنین لقب نوشتند  
 و قالوا لما انقضی امر المخلوع محمد الامین و استوی امر عبدالله المامون  
 كتب الى الرضا رضی الله عنه بتقديمه الى خراسان فاعتل عليه <sup>بعل</sup>  
 كثرة منازلة المامون يكاتب حتى علم الرضا رضی الله عنه انه لا <sup>يكف</sup>  
 عنه مخرج هو وابو جعفر محمد بن الرضا رضی الله عنه له سبع سنين  
 حمل على طريق البصر و الاموار و فارس حتى و افي مرو و عرض عليه <sup>م</sup> الما  
 ان يتقلد الامارة و الخلافة فاقى و جرت في ذلك من لطبات كثيرة  
 في نحو من شهرين الى ان اجاب الى و لاته العهد و كتب على ان الامر لا  
 امرني و دعا المامون القواد و ولد المامون الى قبل ذلك فاصطبر <sup>عليه</sup>  
 فاحرج مامون كثرة و اعطى القواد و رضاهم الاثنته نفر الجور و  
 علي بن عمران بن مونس فحببهم و بويج الرضا رضی الله عنه ذلك الليلين  
 خلتا من شهر رمضان سنة احدى و مائتين فقبل المامون الرضا و في  
 الله عنه و في عهد المسلمين و الخليفة من بعده و ثبته بالرضا من

كذا في نسخة  
 المصنف المسمى  
 في نسخة



مكتبة  
 المجلد  
 رقم



وامر من عنده من بني هاشم  
والقواد بالبيعة له  
وليس الخضر م

محمد صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهم <sup>جند</sup> ولم حلك بطرح الورد ليس  
شباب الخضر وكتب بذلك الى البلدان ولا فاق وضربت الدنيا نير  
والله بهم باسمه وخطبك على المنابر وانتقوا الماسون على ذلك امولا  
كثيرة وقيل لا في جعفر بن محمد بن علي الرضا رضي الله عنهما ان اباك  
سماه الماسون الرضا ورضيعة لولايته عهد فقار بل الله سبحانه  
سماه الرضا لانه كان رضي الله عنه وعز وجل في سمائه ورضي الله عنه صل  
في امره وحق من بين ابائه المصنين بذلك لانه رضي الله به <sup>لنكون</sup> الخضر  
كان رضي الله به الوافتون وكان ابو موسى الكاظم رضي الله عنه يقول  
ادعوا ولد الرضا ولا خاطبه فاريا بالحسن وكان ابو مسلم  
الدولة ومن معه يدعون الى كتاب الله عز وجل وسنة نبيه صل  
والى الرضا من آل محمد صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والفعل باليد  
والحق والخذ للضعيف من القوى ولما حضر العيد وكان قد عذر  
لدرضا رضي الله عنه البيعة بولايته العهد بعث اليه الماسون في الذكر  
الى العيد والصلوة بالناس والحظبة لهم فبعث اليه الرضا رضي الله  
عنه فكتبت ما كان بيني وبينك من الشروط وان اكون في الامر منبرا  
من بعد ولا ادخل في هذا الامر الا حوز خارج منه فاعفني من الصلوة  
بالناس فقار له الماسون انما اريد بذلك ان نظمين قلوب الناس





٣٩  
ويعرفوا فضلك ولم يزل الرسل يتدرج بينهم في ذلك فلما لمع عليه  
المامون ارسل اليه ان اعفيتني فهو احب اليك ولم تُعفني خرجت  
كما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم ففاداه المامون اخرج كيف  
سُبت ولم الفواد والناس ان يسكروا الى باب الرضا رضي الله عنه فاد  
فقد اناس كابي الحسن رضي الله عنه في الطرقات والسطوح واجتمع  
النساء والصبيان ينظرون حذو وجهه وصار جميع الفواد والجدا الى باب  
فوقفوا على رؤسهم حتى ظلمت الشمس فاعتد **الريح** رضا رضي الله  
عنه وابو ثعلبة ونعمهم مامته بيضاء من قطر الوطراف امها على  
صدره وطرفا بين كفيه وموشيا من الطيب واخذ بيده عكازة  
وقال لمواليه افعلوا مثل ما فعلت فخرجوا بين يديه وهو حاف قد  
بخر سراويله الى نصف الساق وعلى ثياب شمر فمشى قليلا نحو  
عشر خطوات حتى وقف على الباب فلما رآه الفواد والجدا على ذلك  
الحاد سقطوا كلهم الى الارض وكبر الرضا رضي الله عنه على الباب و  
كبر الناس معه قال الرازي فحملوا اليه السماء والمحيطان فجاوبه  
وتزعزعت مروبا البكا والنجيج وبلغ المامون ذلك ففاداه الفصل  
بن سهل وزيد بن امير المؤمنين ان بلغ الرضا رضي الله عنه المصروع على  
هذا السبيل امتن به الناس وحفت كلنا <sup>على</sup> الى صليتنا فبعث اليه المامون





وقد تكلفنا الشططا واتقيناك ولست اخذناك بلحقتك منقته  
 فارجع ولصير بالناس من كان يصلي بهم على رسمه فدعا الرضا  
 الله عن إخفائه قلبه وركب وجمع واختلف له الناس في ذلك اليوم  
 ولم ينظم لهم في صلواتهم وعن الرضا رضي الله عنهم ان كان في طريق  
 ومعه قوم معهم أموالهم وذكرهم ان قوما في الطريق يقطعون على  
 الناس فارتدلت ولا يصم فقال لهم الصلوا رضي الله عنه ما لكم  
 قالوا معنا أموالنا نخاف ان تؤخذ منا ألعلمهم بيدفون عنها اذا راوا  
 امناك فقال رضي الله عنه وما يدريكم لعلمكم يقصدون غيري فقالوا  
 فكيف نضع ندفعها قالوا ذلك اضيع لها فلعلمك طاريا بطريقها  
 او لعلمكم لا تمتدون اليها بعد فقالوا كيف نضع ذلكا قال رضي الله عنه  
 اودعوها من يحفظها ويدفع عنها ويربها ويجعل الواحد منها اعظم  
 من الدنيا وما فيها ثم يردّها ويوفره عليكم اخرج ما يكونون اليها  
 قالوا من ذلك قال رضي الله عنه ذلك رب العالمين جاز ذكر قالوا  
 وكيف نودعه قال اصدقوا بهاء على ضعف المسلمين قالوا في لنا الضعف  
 بخبرتنا انه قال رضي الله فاعزموا على ان تصدقوا بثلثها ليدفع الله  
 عن باقية من تخافون قالوا قد عزمنا قال رضي الله عنه فاني في ما  
 الله عز وجل فامضوا ومضوا فظهر لهم قطع الطريق فخافوا فقالوا

عن ابيه الكاظم  
 عن جده الصادق  
 رضي الله عنهم

انما اخذها منا



مكتبة  
 دار  
 الكتب  
 العلمية  
 طهران



رضى الله عنه كيف تخافون ولستم في امان الله فتقدم القطاع و  
 ترجلوا وقبلوا ابدا الصادق رضى الله عنه وقالوا ربنا البارحة في  
 منامنا رسول الله صلى الله عليه وسلم يامرنا بالرضى <sup>بقرض</sup> انفسنا عليك ونحن  
 بين يديك ونفجيك وهذا كمن دفع عنهم الاعداء والاصوص فقا  
 الصادق رضى الله عنه لا حاجة بنا اليكم فان الذي يدفكم عنا يدافعهم  
 فمضوا اليه وصدقوا بالملك وبودك في تجارتهم فزجوا الدمام  
 عشق فقالوا ما اعظم بركة الصادق رضى الله عنه وقد تعرفتم البركة  
 في معاملة الله تعالى فذروا عليها وبالاسناد عن ابى الصامت عبد  
 السلام بن صالح بن سليمان الهروي قاركت مع علي بن موسى الرضا  
 رضى الله عنه ما حين رحل من نيبابور وهو راكب بغلة شهباء فالا  
<sup>احد</sup> بنين الحرب ويجي بن بجي واسحاق بن راهوب وعدة من اهل  
 العلم رحلهم الله وقد تعرفوا <sup>بغلته</sup> ليجام بثلثه فقالوا ليجي ابايك الطاهر بن  
 حدثنا جدت سمعت من ابيك عن ابيك رضى الله عنه عن رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم فخرج الرضا رضى الله عنه راسه من الغاية  
 وعليه مطرف خنز وبجهاين وروى باسناده عن ابيك عن  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال سمعت جبريل عليه السلام  
 يقول سمعت الله عز وجل يقول ان الله لا اله الا انا فاعبدني

فقال الصادق  
 الصلت



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



من جاهدكم شهادة ان لا اله الا الله بالاحلاص دخل حصي ومن  
دخل حصي امتا من عذابي وفي رواية لا اله الا الله حصي لمن  
حصي ومن دخل حصي من عذابي ولا خلاص لان مجرم هذا القوم  
عما حرم الله تعالى في رواقه فلما مرت الرحلة نادى انا بنوطها  
وانا من شروطها مثل من شروطها الا قدر له بان اسلم مفترضا  
قال الشيخ العالم العارف ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي  
رحمه الله في قوله صلى الله عليه وسلم اني لا ادرى ما بقا في فيكم فانه  
بالذين من بعدكم يكره وعمره صلى الله عليه عنهما العزجة الامام ابو عيسى  
الترمذي رحمه الله فيها رضي الله عنهما ومن بمنزل حلها فدللت  
طاعتهم الخلق لان قلوبهم قد وصلت الى الله عز وجل وصارت  
في القبضة وهم التبات من القبضة فاذا نظروا في الحق ينظرون  
واذا حكموا بذلك الحق في العذر يحكمون وفي كتاب الان باب العلم  
عبد الكريم بن محمد السمعاني رحمه الله في ترجمته الهروي ابو الصلت  
عبد السلام بن صالح بن سليمان الهروي مؤيد عبد الرحمن بن محمد رضي  
الله عنه ادراس بن زيد ومالك بن اسحق وسفيان بن عيينة  
وغيرهم رحمهم الله وكان صاحب فتاوة وزهد وقدم مرقا ليام  
المامون فلما سمع كلامه جعله من الخاصة من اخوانه وكان ابوا

من

عن

كتاب





سيار

مرد على أهل الأهواء من المرجبة والجحمة والنفارقة والعذرية  
 وكان يعرف بالتتبع وقاد احمد بن سيار المروزي ناظمت فلم نرم  
 يفرط ولبت بغيره بأكبر وعمر رضي الله عنهما وكان لا يذكر لحنا  
 النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم لا بل الحيل وكان يقول هذا  
 مذهبي الذي ادين الله عز وجل به وقاد يحيى بن معين ابو الصلت  
 نفة صلوات الله بتتبع به وقاد ابو عبد الله الكندي رحمه  
 الله ابو الصلت ليس بشفقة توفي ابو الصلت في ثمان مئة سنة  
 وثلاثين ومائتين وفي الكتاب قال ابو حاتم بن حبان رحمه الله  
 ابو الصلت عبد السلام هو الذي روى عن ابي معاوية والعمري  
 عن مجاهد عن ابن عباس رضي الله عنهما ان قال رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم العلم وعلي بابها فمن ادخلها دبت فليأت من قبل  
 الباب وهذا في الحاصل من حديث ابن عباس رضي الله عنهما  
 ولا يجاهد ولا يمتحن ولا يوعظ حدث به وكل من حدث بهذا  
 المتن فامسرقه من ابي الصلت هذا وفي الكتاب ايضا الرضا على  
 بن موسى الرضا رضي الله عنه عنهما كان من أهل العلم والفضل مع  
 شرف النب والخل في روايات عن روايات توفي رضي الله عنه  
 آخر من يوم سنة ثمان مائتين ومائتين وفكس في مكة الرمان





وأُتِيَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي تَارِيحِ الْمَسَامِ الْيَافِي رَحِمَهُ اللَّهُ تَوَفَّى الرِّضَا رَضِيَ  
 اللَّهُ عَنْهُ خَامِسَ ذِي الْحِجَّةِ وَقَبْلَ الثَّلَاثِ عَشَرَ مِنْ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةِ ثَلَاثِ  
 وَمِائَتَيْنِ عَشْرَةَ طُورَ وَصَلِيَ عَلَيْهِ الْمَامُونُ وَدُفِنَ بِبَصْرَةِ  
 أَبِيهِ الرُّشَيْدِ وَكَانَ سَبَبَ وَفَاتِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَى مَا حُكِّمُوا أَنْ  
 أَهْلُ عَنَابٍ وَكَزَمَتْ وَقَبْلَ بِلَاقَتِهِ مَسْمُومًا وَفِي فِرْدَوْسِ الْأَخْبَارِ عَنْ  
 عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ  
 قَالَ إِنْ أُمِدَّتْ الْعِلْمُ وَأَبُوبِكْرَاسُهَا وَعَمْرُ حَيْطَانِهَا وَعُمَانُ رَضِيَ  
 سَقْفُهَا وَعَلَى بَابِهَا لَا تَقُولُوا فِي أَبِي بَكْرٍ وَعَمْرُ وَعُمَانُ وَعَلَى الْأَخْبَارِ  
 وَقَالَ الْمَامُونُ يَوْمَ الْعَلَى الرِّضَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَا يَقُولُونَ فِي رَجُلٍ فَرَضَ اللَّهُ سَجْدَةَ  
 فِي جَدَّتِنَا الْعَبَّاسِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَا يَقُولُونَ فِي رَجُلٍ فَرَضَ اللَّهُ سَجْدَةَ  
 طَاعَةَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ وَمَنْ تَبِعَ صِيحْبَهُ  
 طَاعَتَهُ عَمَهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَمَلَهُ الْمَامُونُ بِالْفِئَةِ دَرَاهِمَ وَكَانَتْ قَدْ كَانَتْ  
 خَرَجَ أَحْوَالُ الرِّضَا نَيْدِ بْنِ مُوسَى بِالْبَصْرَةِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَةٍ  
 فَأَخَذَ وَخَبَّرَ إِلَى الْمَامُونِ فَبَعَثَهُ إِلَى الرِّضَا وَقَالَ هَذَا وَهَبْتَ جَرْمَهُ  
 لَكَ فَلَمَّا جَاءَ وَالرِّضَا بِأَخِيهِ نَيْدِ عَتَقَهُ وَكَانَ فِي جَمَلَةٍ مَا قَارَاهُ لَمْ يَكُنْ  
 أَحَدٌ مِمَّا لَقِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَأَمَّا لَيْثُ بْنُ سَعْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا نَيْدِ بْنَ بَغِيٍّ لَمْ يَخْلُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

وَقَبْلَ آخِرِ يَوْمٍ مِنْ صَفَرِ  
 سَنَةِ اثْنَتَيْنِ وَمِائَتَيْنِ

فَقَالَ الرِّضَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



ان يعطى به فيبلغ كلامه المأمون منك وقار هكذا ينبغي ان يكون اهل  
 بيت النبوة وقيل هذا الكلام مأخوذ من كلام زين العابدين علي بن  
 الحسين رضي الله عنهما فقد قيل ان كان اذا سافر كنتم نسبه فنيل  
 في ذلك فقال له رضي الله عنه ان انا لكم ان اخذ برؤسائه صلى الله عليه  
 وسلم ما لا يعطى به وزين بن الكاظم كان لام ولده عقدة محمد بن  
 محمد بن زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم ايام ابي الربيع السري  
 بن منصور الشيباني على الاصول وخرج زيد ايام المأمون بالبصرة  
 وامر موسى بنت زيد بن الكاظم كانت من الورع والزهد على غايته  
 وعاش زيد هذا الاخر خلافة المتوكل ومات بسر من رأى ومتوكل  
 ابو الفضل جعفر بن معتصم محمد بن هارون الرشيد جهاره سار  
 وانه ما وجماره روزاسم خاتمت بر و بود ووفات او شب  
 چهارشنبه بود در شوال سنه اربع و سبع و اربعين و مائتين و  
 سر من رأى و عمر اوسى و ن سار و دوماه بود و بيعت او در سنه  
 اثنين و ثلثين و مائتين بود و من كلام الرضا رضي الله عنه لمحسننا  
 كفناك من الثواب و لميتنا ضعفناك من العذاب من كان منا لم يطلع  
 الله عز وجل فليس منا وانت اذا طلعت الله فانت منا اهل البيت و  
 ابن عمك الصلوة والسلام اخرج الله تعالى من اهل معصيته انه





ليس بين الله عز وجل وبين أحد قرب ولا ينال أحد ولاية عز وجل  
 جل الأبطال سبحانه ولقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبي  
 عبد المطلب أنت في بلدي الكرم لأبائكم ولنا بكم أنا أهل بيت وجب  
 حقنا برؤسنا صلى الله عليه وسلم فمن أخذ برؤسنا صلى الله  
 عليه وسلم حقاً لم يوطئ الناس من نفسه مثله فلاحق له وقار  
 رجل للرضي رضي الله عنه والله أنت خير الناس فقال رضي الله  
 عنه يا هذا لا تخلف خير مني من كان <sup>التي</sup> الكوفة عز وجل ولطوع له سبحانه  
 والله ما تحت هذه الآية أن أكرمكم عند الله أتقاكم وقال رجل للرضا  
 رضي الله عنه ما على وجه الأرض أشرف منك أبلاً فقال رضي الله عنه  
 الفتوى شرفهم وكان الرضا رضي الله عنه أسود اللون كآب الكرم  
 رضي الله عنه ولما جعل في العهد قال بعضهم على المنبر في دعاء  
 اللهم أصلي في عهد المسلمين على بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي  
 بن الحسين بن علي رضي الله عنهم ولذا الرضا رضي الله عنه موسى و  
 محمداً وفاطمة فاما موسى فلم يعقب والعقب من ولد الرضا في رجل  
 واحد وهو محمد الجواد صاحب القبة ببغداد أبو جعفر الثاني إمام الشيع  
 الاثنى عشرية لقيه النبي وقبره ببغداد مع جده الكاظم تحت قبة  
 واحدة زوجه المأمون بنت أم الفضل ونفلها إلى المدينة وكان

ستة آباء هم ما هم وخير من  
 يشرب صوب الغمام ومن  
 أمة أهل البيت أبو جعفر  
 محمد الجواد بن علي الرضا رضي الله

الإمام  
 محمد الثاني رضي الله عنه





المأمون بنفد اليه في السنة الف الف درهم وقد ثبوت المأمون بلسه  
 رضي الله عنه وثبوت الجواد محمد بن علي بن الرضا رضي الله عنه ما في  
 سنة عشرين ومائتين وله خمس وعشرون سنة وصلى عليه  
 الولد أبو جعفر هارون بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد ولم الجواد  
 جارية اسمها خيزران وروى أن زين العابدين رضي الله عنه لعق  
 جارية فتر وجهها فكتب عبد الملك بن مروان اليه في ذلك يعينه فكتب  
 اليه يزيد العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما أما بعد فقد بلغني  
 كتابك <sup>تغني</sup> تغني فيه وترجم اني تركت الكفاي من فرائض من أعمال <sup>للصالحين</sup>  
 وأستحب الولد وليس ورد رسول الله صلى الله عليه وسلم مرثي في  
 محبه ولا سزا في كرم وإنما كانت ملك يميني التمت بعنفها ثوب  
 الله عز وجل ثم اجتمعها على سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ولي فيه صلى الله عليه وسلم  
 مرثي أسوة حسنة اعتق صفة رضي الله عنها بنت حنيفة بن الخطيب  
 وتزوجها واعتق صلى الله عليه وسلم زيد بن حارث وزوجه  
 زينب رضي الله عنها بنت حميش بنت عمه وأم زينب أمهم بنت  
 عبد المطلب ومن زكزله بن الله عز وجل ولتبع سنة رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم فلا عيب عليه وروى انه وقع بين آل الحسن  
 وآل الحسين رضي الله عنهم كلام فكان جعفر بن الحسن <sup>الحسن</sup> لسان الحسين

ركن





وزيد بن زيد بن العابد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم لسان الحسينين  
وكانوا يخاصمون عند ابراهيم بن هشام والى المدينة فتوفي الجعفر<sup>جعفر</sup>  
في خلا ذلك فقال عبدالله بن الحسين بن الحسين بن الحسن في مجلس  
الوفاء لزيد انطمع ان تناو<sup>في</sup> كلامه هذه الوقوف وانت ابن امه<sup>بن</sup> سند<sup>بن</sup>  
فقال زيد رضي الله عنه وذكر ان اسمعيل النبي عليه السلام من امه  
فتناو<sup>في</sup> اكثر منها وقال هشام بن عبد الملك لزيد رضي الله عنه اما  
انت ابن امه فقال زيد رضي الله عنه ان لك جوابا فقال هشام عا  
فقال زيدا اسمعيل من خيل الانبياء عليهم السلام ولد خيبرهم  
محمد صلى الله عليه وسلم وكان ابن امه وماعلى احد جده رسول الله  
صلى الله عليه وسلم عيب من جانب امه من كانت امه وروى الجواد  
محمد بن الجواد الرضا رضي الله عنهما باسناد عن ابيه الى امير المؤمنين  
علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه قال بعثني رسول الله صلى الله  
عليه وسلم الى اليمن فقاتل وهو <sup>يوقيني</sup> يباع على ملأ من استخار  
ولا تدم من استشار يباع عليك بالدجنة فان الارض تطوى با  
لليل ولا تطوى بالنهار يباع على غد فان الله سبحانه بارك لامني  
في بكورها وكان متور من استغفار اخاف الله عز وجل فتداستقا  
ببتا في الجنة والعقب من ولد ابي جعفر الثاني محمد الجواد في مرجلين





علي الهادي بن محمد الجواد وموسى بن محمد الجواد فلما موسى فاعقب  
 ولم يكنز وولد بالري وقتم ومافان وبولد الجواد علي موسى والمنثور  
 والحن وحكيم وبريد ومامنه وفاطمة ومن ائمة اهل البيت ابو  
 الحسن علي الهادي بن محمد العسكري الجواد رضي الله عنهما المعروف  
 بالعسكري ولقبه الذي ائمة جارية اسمها سماته ولد رضي الله  
 عنه في سنة اربع عشرة ومائتين وقيل سنة ثلث عشرة ومائتين  
 وكانت ولادته في الثالث عشرة من رجب وقيل في يوم عرفة  
 وكان مولده بالمدينة وتوفي بمر من ذي من يوم الاثنين للياء  
 بعين من جماد الاخرة سنة اربع وخمسين ومائتين ودفن في  
 بصرى في شارع ابي احمد الرشيدي وما كزت السعاية في حفه عند  
 المتوكل على الله جعفر بن المعتصم انحصه المتوكل من المدينة الى بغداد  
 ثم الى سر من ذي واقربها فقدمها واقام بها عشرين سنة وتوفي  
 انهر الى ان توفي بها في ايام المعتز بالله والمعتز بالله هو ابو عبد الله  
 الزبير بن المتوكل وتكون له يوم السبت است خلو من المحرم  
 سنة اثنين وخمسين ومائتين وخلع نفسه بعد ثلث مائتين  
 انهر واثنين وعشرين يوما والعسكري نبت الى موضع منها عكر  
 سر من ذي الذي نبت المعتصم ما كز عسكره وضافت عليه بغداد

الامام علي العسكري  
 الملقب بالنقي





وتأذى به الناس فانتقل إلى هذا الموضع بعسكره وبني هذه البلدة النبيا  
المليحة وسماها سرمن رأى ويقال لها ايضاً سامر وسامر وسميت ايضاً  
العسكر لان عسكر المعصم نزل بها وذلك في سنة احدى وعشرين  
وما بينين والمعصم بالله هو ابو اسحق محمد بن الرشيد امه مارية بنت  
كوفية جود مامون كذا سنة شدة معصم بحكم ولايت عهد بخلاف  
بنشت وشت سال وشت ماه وشت رويسم خلافت بود  
بود ودر اخر سنة احدى وعشرين وما بينين سرمن رأى انتقال  
کرد ودر ربيع الآخر سنة احدى وعشرين وما بينين سرمن رأى  
كذا سنة شد واول الخليفة الممنون حوالة نذا انروز زندان عباس  
رضي الله عنهما هشتم بود ودر خلفاؤ بنى العباس هشتم بود وولد  
او در سنة ثمان وسبعين ومائة بود وخلافت او هشت سال  
وهشت ماه وشت روز بود فتوح مشهوره او هشت بود وشت  
ضار عظام داشت وعم او جهل وشت ساله بود وعتد هشت  
در حقا واسباب جمع شد بود اهل بغداد از بني عباس ثمان وبنوهم ثمان  
امكاند وبن اكنه خواستند شد سرمن رأى بنياد كرد وبن موضع  
بالسكر حوالة انتفاو كرد قال ابو الفتح الهذلي رحمه الله سرمن رأى بضم  
السين وفتحها المدينة المشهورة بالعراق كذا نقل الامام النووي رحمه الله





قال في الاصاب وتبان المتوكل في اوجده من اعتل فقار الى بيت  
لا تصدقن بدينه كنيرة فبعت الى الهادي علي بن محمد الجواد رضي الله  
الله عنهما مناه عن ذلك فقار رضي الله عنه يقصد تسليته و  
ثمانين ديناراً فنجح قوم من ذلك ونصب عليه قوم وقالوا للمتوكل  
سل يا امير المؤمنين من اين هذا فمضى الهادي رضي الله عنه الى  
الى المتوكل وقار وقال يا امير المؤمنين في هذا الوفا بالسر لان الله تعالى  
قار بعذرهم الله في موطن كنيرة فزوى اهلنا اهل البيت رضي  
الله عنهم جميعاً ان الموطن في الوقايح والسر يا والفرزوات كانت  
ثلثة وثمانين موطناً وان يوم حين كان الرابع والثمانين وكل  
ما زاد امير المؤمنين في فعل الخير كان انفع له في الدنيا والاخرة وكان  
الهادي ابو الحسن علي بن الجواد رضي الله عنهما متعبداً فيها صاماً اماماً  
وكان قد سوي به الى المتوكل وقيل له ان في منزله سلاحاً وهو  
ان يطلب الخلاف فوجه اليهم من هجم عليه في منزله فوجدوا  
في بيت مغلق وعليه مدرعة من شعر وعلى رأسه ملحفة من صوف  
وهو مستقبل القبلة ليس بينه وبين الارض سباط الا الرسل <sup>الحصى</sup>  
وهو يترنم بايات من القرآن في الوعد والوعيد فحمل اليه على الصفا  
المذكورة فلما رآه اعظمه واجلسه الى جنبه وقار له انشد في شعر



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى و هارون عليهما السلام  
و محمد و آله و صحبه اجمعين



استحسنه فقار رضي الله عنه اقل قليل الرواة للشفقة  
لا بد ان ننتد في فائده رضي الله عنه يا تو اعلو قلك الجبار <sup>الاجل</sup> فخرهم  
غلب الرجال ولم تنفهم قلك واستنوا بعد عز عن مو اهلهم <sup>بعوا</sup> و  
حفر ايا بئس ما نزلنا نارهم صارخ من بعد ما قبروا اين الاسرة  
والعجائز والحلل اين الرجوه التي كانت منعمة من دونهما نضر بانشا  
والكل فافزع القبر عنهم حين سألهم تلك الرجوه عليها الدور  
تقتل فاشفق من حفر عليه وظنوا ان بادرة تبدر اليه وبكى  
الموقل بكاء طويلا حتى بلبت دموعه لحبته وبكى من حضرة نثر  
فان الموقل يا ابا الحسن اعليك ديني فاد رضي الله عنه نعم اربعة  
الا في دينار فامر الموقل بدفعها اليه وربه الى منزله مكرما والعقب  
من ولده على الهادي فاني محمد الحسن بن علي وهو العسكر الثاني  
وفي اخيه ابي عبد الله جعفر بن علي الهادي ولما اخوه ابراهيم جعفر  
محمد بن علي الهادي فانه الداهضة الى الحجاز وسافر في حيو اخيه  
الحسن العسكري حتى بلغ قرية فوق الموصل بسبع فراسخ فتوفي  
بالسواد وبقره هناك وعليه مسجد ومن ائمة اهل البيت رضي الله  
عنهم ابو محمد الحسن بن علي العسكري الثاني رضي الله عنه مما لم ينجح  
اسمها سمانه وكانت ولدت رضي الله عنه في سنة احدى وثلاثين

و هو من الهادي  
العام الحسن بن علي  
العسكري



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كتابه  
العلم والهدى والبرهان







او لمحبه بقلبه ومن كلثمه حسن اذ بالظاهر عنوان حسن اذ بالباطن  
والفتوة اذ بالافضل ونزك مطالب الانصاف وقال ايضا من لم  
يزن افعاله واحواله كل وقت بالكتاب والسنة ولم يدعهم حظه  
فلا نفعه في ديوان الرجل يقول قال الاسلم اليافى رحمه الله وفيها  
محمد بن حسن العسكري ابو القاسم الذي بلغه الامامية بالحقه و  
القائم والمهدي والنظر وصاحب الزمان وهو عمه هم خاتم  
انبي عشر اماما وانهم يزعمون انه دخل الرباب الذي يسر من ذى اومه  
تنظر اليه فلم يخرج اليها وذلك في سنة خمس وثمانين ومائتين  
وقد في سنة ست وثمانين ومائتين وهو الاصح فاختفى الى الارض على  
زعمهم وفي جامع الاصول في انساب النبوة وعلا ما لها في ذكر المسيح عليه  
السلام وذكر المهدي رضي الله عنه جابر رضي الله عنه قال قال عنه  
انه صلى الله عليه وسلم لا يزال يطاف به من امي فابقا يكون على الحق  
ظاهر بين ابي يوم القيمة فينزل عيسى عليه السلام فيقول يا مريم يا  
صلواتنا فيقول لا ان بعضكم على بعض امر انكرمة الله تعالى هذه الامه  
احزجه سلم رحمه الله ابن مسعود رضي الله عنه انه ان رسول الله صلى  
الله عليه وسلم قال لو لم يكن من الدنيا الا يوم واحد لظفر الله لك  
اليوم حتى يبعث الله تعالى فيه رجلا مني او من اهل بيتي يواطى اسمه





اسمي واسم أبيه اسمي يملأه الاصفى وعلما ممليت ظلمما وجورا  
 وفي آخره لا تنقض الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بواطى اسم  
 اسمي اخرجه ابوداود رحمه الله وقوله صلى الله عليه وسلم واسم  
 اسم ابي في تحلى رفاقي ابي داود رحمه الله ابنه بنى ضريحاً ما ذهب اليه  
 الامامية واخرج الترمذي رحمه الله الرواية الثانية وله في آخره  
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال بلى رجل من اهل بيتي بواطى  
 اسمي قال ابو هريرة رضي الله عنه لو لم يبق من الدنيا الا يوم  
 تطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي على رضي الله عنه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدهر الا يوم لبغى الله  
 تعالى رجلاً من اهل بيتي يملكها عدلاً ممليت جوراً اخرجه ابوداود  
 رحمه الله اسم سلمة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم يقول المهدى عن عترتي من ولد فاطمة رضي الله عنها اخرجه ابو  
 داود رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم ان يترككم ابن مريم حكماً مقسطاً  
 فليكن الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية ويفيض المال حتى لا يقبل  
 احد زكاً في رويته اخرى حتى يكون السجدة الواحدة خبزاً من الدنيا  
 وما فيها ثم يقول ابو هريرة رضي الله عنه افرأى ان شيئاً وان من اهل

بواطى





الكتاب الاثني عشر به قبل موت وفي رواية اخرى قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا نزل ابن مريم فيكم واما منكم منكم و

في رواية فامكم وفي اخرى فامكم قالوا لا رسول الله صلى الله عليه و

سلم والله لينزل ابن مريم حكما عادا فلا يكره الصليب ويقتل الخنزير

ويضعن الخبز ويتركن الفلأخر فلا يبقى عليها وليذهبن الشجر

والتباعض والتعاسد وليدعون الى الله فلا يقبله احدا اخرجه النجاشي

وسلم رحمه الله واقهره مسلم رحمه الله بالرواية الاخيرة واخرج الترمذي

رحمه الله الرواية الاولى الى قوله صلى الله عليه وسلم لا يقبله احد

في روايته ابي داود رحمه الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ليس بيني وبينه يعني عليه السلام بني وانه نازل فاذا راى منهم

فاعرفوه فانه رجل مربع الى الخمر والبياض يترك بين مصرتين

كان رأسه يطر وان لم يصيبه بل فبقا نال الناس على الاسلام فدا

الصليب ويقتل الخنزير ويضع الخبز يملك الله تعالى في زمانه

الملك كلها الاسلام ويرمى المسيح الدجاء ثم يميت في الارض ثم يبعث

سنة ثم يبعث فيصلي عليه المسلمون ابو سعيد رضي الله عنه قال

سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدى مني احمل الجبهة

افني الانف يملا الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما ويملك سبع

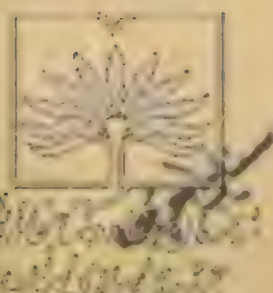
منكم قال ابن ابي ذئب تدري

ما امكم منكم قلت تخبرني قال

فامكم بكتاب الله بكم عز وجل

وسنة بكم صلى الله عليه وسلم وفي

اخرى





سنتين اخذجه ابوداود رحمه الله وفي رواية الترمذي رحمه  
الله قال خشيتم ان يكون بعد نبينا صلى الله عليه وسلم  
حدثك قالنا بنينا صلى الله عليه وسلم فقال ان في منى  
المهدي يخرج بعين خنيسا او سبعا او ثمان زيدا في الشاة فان  
قلنا وما ذاك قال سنين قال فيجي اليه الرجل فيقول يا مهدي  
اعطني اعطني قال فيجي له في نوبه ما استطاع ان يجده ابو حنيفة  
رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر في ابنة الحسن  
رضي الله عنه قال ان ابني هذا سيد كما سماه رسول الله صلى الله  
عليه وسلم وسخرج من صلبك رجل يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه  
وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه وفي الخلق ثم ذكر فضله علمه  
الارض على اخرجه ابوداود رحمه الله ولم يذكر القصة وفي شرح  
السنه في باب اشراط الساعة في باب المهدي رضي الله عنه باننا  
عن ابني سعيد الخدري رضي الله عنه انه قال ذكر رسول الله صلى  
الله عليه وسلم في هذه الامه حتى لا يجد الرجل المجاديلجا اليه من  
الظلم فيبعث الله تعالى رجلا من عترتي اهل بيتي فميكلا به الارض  
منسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما رضي الله عنه ساكن السماء وما  
الارض لا تنزع السماء من فطرها شيئا طيبته منذ لمز ولا تنزع الارض

زيد القمي

الحسين





يَمْنَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

مَنْ بَانَ نَاسِبًا إِلَّا خُجَّتْهُ حَتَّى يَمُوتَ الْأَحْيَاءُ بَعْدَ ذَلِكَ

سَبْعَ سِنِينَ وَأَمَّا سَنِينَ أَوْ سَبْعَ سِنِينَ وَيُرَى هَذَا مِنْ غَيْرِهِ

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَفِي جَمَاعِ الْأَصُولِ وَالْأَمْرُ بِالْفَتْحِ

عَلَامَاتُهَا وَدَلِيلُهَا الَّذِي يَفْقَهُ عَلَيْهَا وَاحِدُهَا شَرْطُ الْفَتْحِ الْحَكْمُ

الْحَاكِمُ الَّذِي يَفْضِي بَيْنَ النَّاسِ وَالْأَمِيرُ الَّذِي يُلِي أُمُورَهُمْ الْمَقْطَرُ

الْعَادِلُ وَالْقَاسِطُ الْحَايِرُ وَوَضْعُ الْجَزْبِ هُوَ سَقَطُهَا عَنْ أَهْلِ

الْكِتَابِ وَالذَّمُّ بِإِسْلَامِهِمْ وَلَا يَنْبَغِي لِمَنْزِمٍ غَيْرُ ذَلِكَ مَعْنَى وَضْعِهَا

وَالْفَتْحُ جَمْعُ قُلُوبٍ وَهِيَ الشَّاقَّةُ الشَّخَاةُ الْعِدَاةُ تَوْبُ عَصْرًا إِذَا مُنَّ

كَانَ فِيهِ صَفَرٌ خَفِيفَةٌ يَسِيرَةٌ بَقَاةٌ رَجُلٌ جَلِي إِذَا ذَهَبَ شَعْرُ رَأْسِهِ

إِلَى نِصْفِهِ الدَّجَابُ الْكَذَابُ وَبَقَاةٌ رَجُلٌ إِذَا تَبَرَّعَ وَمَوْتُ وَبَقَاةٌ رَجُلٌ

إِذَا قَطَعَ الْأَرْضَ وَسَارَ فِي كَثَرَتِ نَوَاجِجُهَا وَاسْمِي يَسْمَى الْأَنْحَادُ عَنْهُ

مَسُوحَةٌ لَا يَمْرُ بِهَا وَلَا عَوْرَتِي سَجَا وَلَمَّا تَمِيمٌ عَيْنِي عَلَيْهِ السَّلَامُ

بِأَمْسِ فَقِيلَ لِمَسْحٍ ذَكَرَ بِأَعْيُنِهِ السَّلَامُ أَبَاهُ وَقِيلَ لَأَنَّهُ كَانَ عَمِيسَ

الْأَرْضِ إِذَا يَقْطَعُهَا وَقِيلَ لَأَنَّهُ كَانَ عَمِيسَ ذَا الْجَعَلَةِ فَيَبْرُ وَقِيلَ لِمَسْحٍ الصَّبْرُ

وَفِي مَرْجِ السَّنَةِ فِي بَابِ الشَّرْطِ السَّاعَةِ فِي بَابِ نَزْوٍ وَعَبِي بْنُ مَرْيَمَ

صَلَوْتُ عَلَى نَبِيٍّ وَفِي حَدِيثِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالَّذِي فَضَى بِي

لَمْ يَشْكُرْ أَنْ يَنْزِلَ فِيكُمْ ابْنُ مَرْيَمَ حَكَامًا عَالَمًا يَكْرَهُ الصَّلْبَ وَيَقْتُلُ الْخَوَزَ

يَقْطَعُهَا





ويضع الحزب فيفيض الماء حتى لا يبق لها <sup>الماء</sup> ~~الماء~~ الحكم شرع الاسلام والشي  
الطاهر المنفع به لا يسلج اقل من قوله صلى الله عليه وسلم ويضع  
الحزب معه ان يضعها عن اهل الكتاب ويحمد الله على الاسلام فقد  
روى عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم في نزول عيسى عليه  
السلام وبهلك الله في زمانه المملوك لها الاسلام ويرمى  
الرجاء فميت في الارض اربعين سنة ثم يوفى فيصلى عليه المسلمون  
كذا خرج ابراهيم ورحمه الله كذا في جامع الاصول وقبل معنى وضع  
ان الماء يكثر حتى لا يوجد محتاج من يضع فيه الحزب يدركه قوله  
قوله صلى الله عليه وسلم فيفيض الماء حتى لا يبق له احد في شرع  
ايضا في هذا الباب باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لأكفن ابراهيم  
من فج الدجاء بالبح او بالهمة كثرتهما هذا حديث صحيح لخرجه مسلم  
عن عمر والناس في وغيره عن سفين بن عيينة عن الزهري عن حفصة  
الاسلمى ان سمع ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الحديث وروى عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه عن النبي صلى  
الله عليه وسلم انه قال لا تحن البيت ولا تعمرك بعد خروج بلوج و  
ما جرح في حبل النبي صلى الله عليه وسلم في شمائل النبوة لا يعبى

لا يقبله احد هذا حديث  
متفق على صحته وقوله عليه  
عليه وسلم يكسر الصليب  
يريد ابطال المصراية

يوضع

ليهل





الزمدي رحمه الله في حديث هند بن ابوهاالة كان صلى الله عليه وسلم  
 ازهر اللون واسع الجبين ازج الحواجب سوانع في غير قرن بينهما عروق يدبر  
 العصب في العرقين له نود بعلو بحسبه من لم يتامله اسم وفي جامع  
 الاصول اس رضي الله عنه فاذا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ازهر اللون كان عرقه اللولود اذ انشئ تكفاء اخرجته البخاري ومسلم و  
 الزمدي رحمه الله سعيد الخريزي قال قلت لابي الطنيل رايت رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم فاذا كان نغم كان ايضا اللون ميع الوجه اخرجته  
 مسلم وابوداود رحمه الله جابزين سمر فاذا كان في ساق رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم حموشة وكان لا يحدك الا بسماء وكنت اذا نظرت اليه قلت  
 الكحل العينين وليس بالكحل صلى الله عليه وسلم اخرجته الزمدي رحمه الله  
 وفي جامع الاصول لون ازهر مستثير وهو احسن اللون والزهرة والورقة <sup>الاولان</sup>  
 البياض النير جلا حتى الساقين والكحل في العين سود يكون في مغاير  
 اجفان خلفه تفلح في المشي اذا كان كان يقطع رجلا من وجيل وانتكفوا  
 المتأيل في المشي الاقدام كانتكفوا السفين في جودها والحصل فيه افرغ  
 فترك وقوله كانا يخط من قريب صبي من الكفوا اي كان يجلس من  
 موضع عاك وفي الصحاح الشم الانقاع في نقبته الانف مع استواء عاك  
 فان كانت فيها احدي باب من الفتي ورجل اشم الانف مع استواء وجبل اشم

رقيقها وكذلك  
 خسر الساقين





أي طوبى الدار وفي الصحيح أيضا القتي أحد يداب في الألف بقار  
 رجل أفتى الألف ولمع فتواه بكتنه القتي وهو عيب في الخيل وفي  
 الصحيح أيضا عرب بين كل شئ أوله وعرب بين القوم ساداتهم وعرب  
 الألف تحت مجتمه الحاجبين وهو أول الألف بحيث يكون فيه الشم  
 وفي شرح الحماسة للمرنوفي الشم الطول والعرب بين الألف وما ارتفع  
 من الأرض وأور الشئ ويجعل العرب بين كناية عن الانشراف والسا  
 وإذا قرن الشم بالعرب بين والألف فالعصا في الكره ولما زعم أبو  
 جعفر بن أبي الحسن علي الهادي رضي الله عنهما أنه لا ولد لأخيه أبي  
 محمد الحسن العسكري رضي الله عنهما جعل الإمامة فيه وأدعى أخاه<sup>الشم</sup>  
 الحسن العسكري رضي الله عنه سمي الكذاب وأدعى أن أخاه الحسن العسكري  
 رضي الله عنه جعل الإمامة فيه سمي الكذاب وهو معروف بذلك  
 واللقب من جعفر بن علي هذا في علي بن جعفر وعقب علي هذا في  
 ثلاثة عبيد الله وجعفر وإسماعيل وأبو محمد الحسن العسكري ولد محمد  
 رضي الله عنهما ما معلوم عند خالصه أصحابه ونقاد أهل بيروى  
 أن حكيمة بنت أبي جعفر محمد الجواد رضي الله عنه عمه أبي محمد الحسن  
 العسكري رضي الله عنه كانت تحبه وتدعوا له وتتضرع أن ترضيه  
 ولدا وكان أبو محمد الحسن العسكري رضي الله عنه أصفى جارية بقادها





نرجس فلما كان ليلة الصف من شعبان سنة خمس وخمسين و  
 مائتين دخلت حكيمة فدعت ابي محمد الحسن العسكري رضي الله  
 عنه فقارها بآئمة كوفي الليلة عندنا الامير فاقامت كما رسم فلما  
 كانت وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت اليها حكيمة فلما رأت  
 المولود اتت به ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه وهو مخنوق محتو  
 مغرورغ منه فاحده ولم يده على ظهره وعينيه وادخله لسان في  
 فيه واذن واذن اليمنى وقام في اذن الاخرى ثم قار بآئمة  
 اذهبي به يا لعمري اذهبي به الى امه فذهبت به ومرت الى امه فالت  
 حكيمة فحيت ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه فاذا المولود بين  
 يديه في ثياب صفراء وعليه من البهادر والنور ما اخلد بجامع قلبه  
 قلت سيد هل عندك من علم في هذا المولود المبارك فتلقية  
 فقار آئمة هذا المنتظر هذا الذي بشرنا به قالت حكيمة فخررت لله  
 ساجدة شاكر على ذلك قلت فمركت انزرد ابي محمد الحسن العسكري  
 رضي الله عنه فلا اراه فقلت له يوم يا مولاي ما فعل سيدنا و  
 منتظرنا قال رضي الله عنه استودعنا الذي استودعته ام موسى  
 عليه السلام ابنها وروى عن ابي الحسن الرضا رضي الله عنه ان قيل  
 له ما اسم قائمكم قال رضي الله عنه منبغنا ان نسميه قبل ولادته فسميت

سجدة شكرا





الشيعة الإمامية أن أبا القاسم محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما  
هو الإمام القاسم وكان عمره عند وفاته أربعمائة رضي الله عنه حسن  
متين إناه الله فيها الحكمة وفضل الخطاب وجعله آية للعالمين  
كما قال عز وجل في جوابي عليه الصلوة والسلام يا يحيى خذ  
الكتاب بقوة وإنينه الحكم صبيا وقال عز وجل في قصة عيسى  
عليه السلام فأنشأت إليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد  
صبيا قال في عباده أنا في الكتاب جعلني مبارك نبيا وقورا  
وطورا عمر كاطور عمر الخضر عليه السلام وقالت الشيعة الإمامية  
أيضا القاسم المسمى بشهادة برهمن ربي ولا جعفر بن الصادق بن  
محمد الجواد بن علي الرضا يقال لهم بؤل الرضا وفيهم كثرة وكانت  
أم جعفرهم ولد وفاته في دار أبيه يسام أومات وله حسن وأبو  
سنة أحد وسبعين ومائتين وولد جعفر هذا بن منتهى منتهى  
سنة عشر ولدا وقيل أن جعفر هذا أفاق ما كان عليه قبل الموت  
وقاب ورجع عن دعواه أن أخا جيل الأفاق فيه وعلي بن جعفر  
الصادق رضي الله عنه كان ظهر مع أخيه محمد بن جعفر الصادق  
رضي الله عنه بمكة ثم أتاب ورجع إلى دين الإمامية وروى أن أبا  
جعفر محمد بن الجواد دخل على عم أبيه علي بن جعفر الصادق رضي

الإمام





الله عنه فقام له قائما واجلسه في موضعه ولم ينكلم حتى قام فقام  
 له اصحاب محله انقل هذا مع ابي جعفر محمد الجواد وانت عم ابي فطرب  
 بيده على لحيته وقال اذا لم ير الله هذه الشبهة اهلا امامته اليها  
 انا اهلا للنار يعني اذا دعيت الامامة بفيرحق وقال الشيخ علاه  
 الدوة احمد بن محمد السمناني قدس الله روحه في ذكر الابدان واقطابهم  
 وقد وصل الى المرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه  
 الله عنه وعن ابيه الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وهو اذا اختلج  
 في ذب الابدان وترقى من درج طيفة الى ان صار سيد الاقد  
 وكان القطب على بن الحسن البغدادي فلما جاد بنفسه ودفن في  
 شونين صلي عليه محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما وجلس  
 محله وبقي في المرتبة القطبية تسع عشرة سنة ثم توفي الله بروج  
 وريحان وقلم مقامه عثمان بن يعقوب الجرجاني الحراساني وصلي  
 هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه رضي الله عنه في مدينة الرهور  
 صلي الله عليه وسلم فلما جاد الجرجاني بنفسه جلس احمد كجك من ابناء  
 عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه محله وكان توفي في العجم وصلي  
 عليه ودفنوا هم لاصنف بالارض غير مشرقة ولا مبنية لا يمر منها غيرهم  
 وهم ينفون منها كل سنة وقد دفن واحد وعشرون من الاقطاب في طرزيج

الجويني





وهي قرية في جبل بين سبطام ودامغان قبل ظهور النبي صلى الله عليه  
وسلم وهم ماسورون بمناقبه لا يتباد عليهم السلام والتمسك  
بشرائعهم والافران بخلق الشهادة ولهم بلاد بين الناس هم يعرفونها  
والبلاد لا يعرفونهم والبلاد في زمان النبي صلى الله عليه وسلم  
كان من البلاد السبع وكان في السماء قطبين قطبا جنوبا وقطبا  
شماليا وقرب الكواكب الى القطب الجنوبي السهيل والى القطب الشمالي  
المجدي جعل الله ايام في الارض قطبين وعين لكل واحد منهما مرتبة  
فمرتبة قطب الارصاد مرتبة السهيل وهو اكبر الكواكب جرمها و  
ونفعا وقلبه على قلب محمد صلى الله عليه وسلم كما ان قلب قطب الارصاد  
على قلب اسرافيل عليه السلام ومرتبته قطب الابدال مرتبة المجدي مخفي  
عن اعيان اكثر الناس والقطب المبارك الذي شرف الله زمانا بوجوده  
العزير عماد الدين عبد الوهاب الباسيني وهي قرية من قرى قزوین  
من قرية اهر جعل الله على اريكة المرتبة القطبية بعد وفاته عليه  
السلام وندس الله تعالى روحه في ربيع الآخر سنة ست عشر و سبع  
ماية وكان ابن ست و سبعين ملك الله في عمره مدا وجعل بين الخلافة  
والخوارج سدا وهو التاسع عشر من الاقطاب من زمان النبي صلى الله عليه  
وسلم الى زماننا هذا من كلام الشيخ علاء الدولة رحمه الله وقد

مخفي









وجبت الباطل وبحق الحق وهو زمان الصالحون يرفعون<sup>وهم</sup>  
وينتظرون في شرق الارض وغربها وبأسناد الامام المستغفر  
ايضا رحمه الله من معمر عن قتادة عن جابر عن ام سلمة رضي الله  
عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يكون اخلافي عند موت  
خليفة فيخرج رجل من بني هاشم من المدينة حتى ياتي ملكه<sup>ملكه</sup> فيخرج  
الناس من بيت وهو كاهن حتى يبايعوه بين الدكن والمقام فيخرج  
اليه جن من الشام حتى اذا كانوا بالبيداء اخف بهم فياتيه  
عصائب العراف وابدل الشام وينشاد رجل بالشام من فرث و  
احواله من كلب فيجهر اليه حيث افهمهم الله عز وجل ويكون الدين عليهم  
وذلك اليوم يوم الكلب والخابئ من خاب من غنيمته كلب ولن يخرج  
انكفوز ويتسم الاموال ويلقى الاسلام بحولته الى الارض ويعيش  
في ذلك سبع سنين وبأسناد الامام المستغفر ايضا رحمه الله عن اسحق  
بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك رضي الله عنه انه قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن بنو عبد المطلب اهل الجنة  
انا وعلى والحسن والحسين وحجة وجه جعفر والمهدي وبأسناد  
ايضا رحمه الله عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك رضي  
الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن بنو عبد<sup>المطلب</sup>

يا يعوه

2 الصحاح ج 2  
الدرة النورية من  
البحر المعبر  
من مناجاة المصطفى واجمع  
جرك وكذا كذا  
الفرس





سادة اهل الجنة انا وعلى وجعفر ابنا الى طالب وحمزة بن عبد المطلب  
والحسن والحسين وباسناده رحمه الله عن ابي سعيد الخدري رضي  
الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون في امتي  
المهدي ان يقرضه <sup>والا فتشع</sup> فبيع ولا فتناك وينعم فيها امتي فغره لم ينعموا مثلها  
فما برح السماء عليهم مدرارا ولا تدر الارض شيئا من النبات  
وباسناده ايضا رحمه الله عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال  
يخرج المهدي من قرية باليمن يقال كربة قال ابن عمر رضي الله عنهما  
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وملك في السماء  
ينادي يحن عليه انه المهدي فاجبوه وباسناده ايضا رحمه الله  
عن طائفة من رضي الله عنه انه كان جالسا في المسجد الحرام اذ جاء رجل  
فقال يا ابا عبد الرحمن عمر بن عبد العزيز المهدي قال عمر بن عبد  
العزيز بن رجل صالح ولكن المهدي يخرج في حوزة الزمان مستديرا  
على اعمام بائس للمال رحيم بالمساكين وباسناده رحمه الله ايضا عن  
محمد بن سيرين رضي الله عنه انه قال في هذه الامة سبعة كلام خير  
من عمر بن عبد العزيز رحمه الله وباسناده ايضا رحمه الله عن سفيان  
عن ابي اسحاق عن نوف رضي الله عنه انه قال ربي المهدي رضي  
الله عنه فيها مكتوب بسبعة عذوب وباسناده ايضا رحمه الله





عن عبد الله بن بريدة عن أبيه رضي الله عنه أنه قال قال رسول  
الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى لا يعبد الله في الأرض  
ما به سنة قبل ذلك وبأسناده أيضا رحمه الله عن محمد بن عمار  
أنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقوم  
الساعة حتى يمر عيسى عليه السلام ببطن الرواح حيا أو مقمرا  
يقول ربك اللهم ليبيك وبأسناده أيضا رحمه الله عن أبي هريرة  
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث نزول  
عيسى بن مريم عليه السلام ويقع الامنة في الأرض حتى ترضى<sup>باب</sup>  
مع الغنم ويلعب الصبيان بالحجارة لا يضر بعضهم بعضا وفيك  
اربعين سنة ثم يتوفاه الله عز وجل ويصلى عليه المسلمون ويد<sup>فونه</sup>  
وبأسناده أيضا رحمه الله عن المؤمنين عاينته رضي الله عنها  
أنها قالت قلت يا رسول الله أيتك في ان ادفن ابي جنيك قال صلى  
الله عليه وسلم لا فيك ما فيه الاموضع قبري وقبر ابي بكر وعمر  
رضي الله عنهما وقبر عيسى بن مريم عليه السلام وبأسناده أيضا  
رحمه الله عن محمد بن يوسف بن عبد الله بن سلم رضي الله عنه عن  
أبيه عروجه أنه قال يدفن عيسى بن عليه السلام مع النبي صلى  
وصاحبه رضي الله عنهما يكون قبره الرابع وبأسناده أيضا رحمه الله





عن أبي أمية رضي الله عنه أنه قال سمعت رسول الله صلى الله  
عليه وسلم يقول أول الآيات طلوع الشمس من مغربها وبأسناده  
أيضاً رحمه الله عن أبي هريرة رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه  
وسلم قال لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها فإذا طلعت  
أمّن الناس كلهم أجمعون فيوم يذللون نساء إيمانها لم تكن من  
من قبل أو كسبت في إيمانها خيراً وبأسناده أيضاً رحمه الله عن  
عائشة رضي الله عنها أنها قالت إذا خرجت أول الآيات طرحت  
الأفلاك وحلت الحفظة وشهلت الأجناد على الأعمال وبأسناده  
أيضاً رحمه الله عن عبد الله بن أبي أوفى رضي الله عنه أنه قال يأتي  
عليكم ليلة مقياس فلك ليل من ليلosكم هذه لا يعلمها إلا الله يوم  
يقوم المشرك فيقرأ حزبه ثم ينكم ثم يقوم فيقرأ الحزب الثاني  
ثم ينام ثم يقوم أو الحزب الثالث فعند ذلك يمج بعضهم في بعض ما إذا  
ما إذا فيقرعون إلى الساجد فليزولون فيقرعون ويدعون حتى  
يصبحوا وما كانوا يصحون فصلوا الفجر ثم جلسوا متخوفين وجلين  
فإذا هم بالشمس قد طلعت من مغربها فيخرج الناس ضجيجاً واحدة  
حتى إذا توسطت السماء رجعت إلى مطلعها فيوم يذللون نساء إيمانها  
وبأسناده أيضاً رحمه الله عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله





عليك وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يلقى الشيطان فيقوم لخدمها  
 لصاحبه متى ولدت فيقوم يوم طلعت الشمس من مغربها وبيان  
 ايضا رحمه الله عن مسروق قال فرأى عبدا لله بن مسعود رضي الله  
 عنه هذه الآية يوم لا ينفع نقم ايمانها الا به فقال ذلك ان يصح  
 الناس يوما فاذا هم بالشمس والقمر طالعتا من خلفنا كما انما يبعث  
 مغربتان وشاربيه الى المغرب وفي جامع الاصول في حرف القاف  
 في شرائط القيمة وعلتها انها في الفضل الحادي عشر في الحادي عشر  
 لا شرط منعه ابن عمر وابن العاصم رضي الله عنهما قال حفظت من  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثا لم اكن بعد سمعت من  
 الله صلى الله عليه وسلم يقول في آيات حزن وجا طلوع الشمس  
 من مغربها وحزن وجع الدابة على الناس صغي ولها كانت قبلها  
 فالأخرى على أثرها قريبا احزبه سلم رحمه الله واخرج ابو داود  
 رحمه الله نحوه وقات في الترمذي وكنه وكان عبدا لله يقرأ الكتب وكن  
 اولها حزن وجا طلوع الشمس من مغربها وفي جامع الاصول ايضا في باب  
 شرائط القيمة في الفضل التاسع في طلوع الشمس من مغربها ابو هريرة  
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة  
 حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا لراها الناس من من عليها وفي رواية





فازا طلعت ورأى الناس منوا اجمعون وذلك حين لا ينفع نفسا ايمانها  
لعمرك ان كنت من قبل او كبت في ايمانها خبر الخرجه البخاري ومسلم  
وابوداود رحمه الله ابو ذر رضي الله عنه <sup>مفسر</sup> قال دخلت المسجد حين  
غابت الشمس والنبى صلى الله عليه وسلم جالس فقال يا ابا ذر اين  
تذهب هذه قال قلت <sup>الله</sup> ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم  
فانما تذهب لتستأذن في الجود فيؤذن لها وانهما قد قبلها اطلق  
من حيث حيث فنتلع من مغربها قال نعم فارتدت وذلك مستقها  
وقال ذلك فرائد عبد الله ابن مسعود رضي الله <sup>وفدا خرج</sup> اخرج البخاري ومسلم  
رحمهما الله هذا المعنى بطور منته وهو مذكور في تفسير سورة يس وفي  
خلق العالم من حروف الحاء والنا والياء وفي جامع الاصول في تفسير سورة  
يس ابو ذر رضي الله عنه قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم  
في المسجد <sup>عند</sup> غروب الشمس فقال يا ابا ذر انك ترى اين تذهب هذه الشمس  
قلت الله ورسوله الله قال صلى الله عليه وسلم تذهب لتجد تحت  
العرش فتستأذن لها فيؤذن لها ويؤذن لك ان تجد فلا تقبل منها  
وتستأذن فلا فيؤذن لها فيقال لها ارجعي من حيث حيث فنتلع من  
مغربها وذلك قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير  
العزیز العليم اخرج البخاري ومسلم رحمه الله وفي رواية قال





سنقرها تحت العرش وفي رواية الترمذي نحو ذلك وفي رواية  
الامام المستنفر رحمه الله في هذا الحديث فتناون فلا يورث لها  
وتسلم فلا يورث عليها وتجد فلا يقبل منها وتلتبس من ينفع لها  
فلا يجادلها ينفع لها وفي جامع الاصول في حروف التاء وفيه  
سبعة كتب الكتاب الاول في تفسير القرآن واسباب نزوله وهو  
على نظم سورة القرآن وفي هذا الكتاب في سورة الانعام ابو هريرة  
رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انك اذا خرجت لا يبيع  
نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كبت في ايمانها خيل طلوع الشمس  
من مغربها والدجاج والحملات الاخرجه مسلم والتزمذي رحمه الله  
ابو سعيد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في قوله  
سبحانه اوبيا في بعض ايات ربك فاذا طلوع الشمس من مغربها  
اخرجه الترمذي رحمه الله وفي شرح السنة قال ابو سليمان الخطابي  
رحمه الله في قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها ان اهل التفسير  
واصحاب المعاني رحمه الله قالوا فيه قولين احدهما المستقر لها اي  
لاجل قدرها يعني انقطاع بقاء مدة العالم والثاني مستقرها غاية  
ما بينت هي اليه في صعودها ونزولها باطوار يوم وقصر يوم في السنة  
ولما قوله صلى الله عليه وسلم مستقرها تحت العرش فليذكر ان





لَا تُكْفِيهِ

يكون لها استقرار تحت العرش من حيث لا تدركه ولا تشاهده  
وإنما أخبر عن غيب فلا تكذب به ولا تكفيه لأن علمنا لا يحيط باب  
ويعجز عن أن يكون المعنى أن علم ما سالت عنه من مستقرها تحت  
العرش في كتب فيه مبارى امول العالم ونهاياتها وهو اللوح المحفوظ <sup>كتاب</sup>  
وفي الحديث أخبار عن طلوع الشمس تحت العرش والشمس أن يكون  
ذلك عند محاذات العرش في سيرها وليس في سجودها تحت العرش  
ما يعونها عن الداب في سيرها وليس في سجودها تحت العرش وقوله  
سبحانه تغرب في عين حامية فهو نهايت مدرج البحر يا صاحبه  
بالغريب وفي حديث آخر في سيدتنا مولانا ج الملة والدين روح  
الله تعالى روحا في قوله عز وجل والشمس تجري مستقرها واقتاب  
مبدئنا بقرآن كما في مرادناست هر بامداد از مطلق بری بد و بقرنی  
فروغی اید تا بمستقر انقلع خود بر سران آخر جو نراست بان بهما  
بترتیب منزلت بمنزل فرود می اید تا بمستقره بسوط خود برسد و ذکر  
فوس است یا مستقر آخرالت یکالی باید تا افتاب بسری که است  
فلك واقطع کند یا مستقر مغربت در نظر خلق در هر وقت غروب  
یا مستقر وقت قرار است در روز و نیت منابه که نودا ویرا طی کند  
و سیر او باز گیرند و فی جمیع احوال و ایضا فی باب انشراط القیامت و عیاشنا





في الفصل الثامن في خروج الكتابين ابو هريرة رضي الله عنه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يبعث كذابون  
 رجالون قريبون فليبين كلامهم يزعمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 اخرجهم التزم ذلك رحمة الله وفي رواية اخرى الى داود رحمه الله حتى يخرج ثلثون  
 رجلا من كلامهم يزعمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يخرج ثلثون  
 كذابا من رجالهم يكدبون على الله ورسوله وفي رواية عبدة  
 السلماني في هذا الخبر فقلت له اني منهم يعني المختار ففان عبدة امانه  
 من الدرس وفي جميع الاصول في باب شرط الساعة وفي هذا الباب **ع**  
 عشر فضلا في الفصل الحادي عشر في حديث جامعوه لشرط متعة ابو هريرة  
 رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى  
 تتسلق فئتان عظيمتان يكون بينهما مقتلة عظيمة دُعُوهُمَا وَاحِدَةٌ وَحَقُّ  
 يُبْعَثُ رَجُلَانِ كَذَّابُونَ قَرِيبَانِ فليبين كلامهم يزعمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 حتى يفيض العلم ويكثر الارزاق وينقلب الثمران ونظير الفتن ويكثر  
 الهرج وهو القتل وحتى يكثر فيكم الماد فيفيض حتى يرمى رب المال من  
 ينبل صدقته وحتى يعرضه فيقول الذي يعرض عليك لا اخو فيك حتى  
 يظاير الناس في النيران وحتى يمر الرجل بفنبر الرجل فيقول يا ليتني  
 مكانه وحتى يقطع النخس من مغربها وليقوم من الساعة ومكشتر الرجل

وفي اخرى حتى يخرج ثلثون كذابا  
 ورجالا كلامهم يكذب على الله ورسوله

اُرْبَهُ  
 الرضا





يطهرها

تؤمها بينهما وذلك بتبايعان ولا يطويانه ولا يقوم من الساعة ولا يرفع  
الرجل كأنه قد يطعمها أخيرا البخاري رحمه الله وأخرج مسلم رحمه  
الله مفرقا وسلم رحمه الله وفي رواية أن رسول الله صلى الله عليه  
وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يخرج قريبا من ثلاثين كذابا من رجال  
كلهم يفتخرون بى وفي رواية أخرى لا تقوم الساعة حتى يكثر إذا انفض  
حتى يخرج الرجل بركة ماله فلا يجد أحدا يقبلها منه حتى تقوم  
الغربة من حجابها وأما ما رواه ابن عمر رضي الله عنهما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه  
وسلم يقولان بين يدي الساعة كذابان يخرج مسلم وفي جامع الأصول  
ابن في القصر العاشر في أشراط متفرقة أبو سعيد الخدري رضي الله  
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تقوم  
الساعة حتى يكلم السبع الأعمى وحق تكلم الرجل عذبة سوط  
وشرك فعله وخير فخذ بما أحدث أهل بيته أخرجنا الترمذي رحمه  
الله أبي هريرة رضي الله عنه عن أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا  
تقوم الساعة حتى يقوم رجل من فحطان يوف الناس بعضا أخرجه  
البخاري رحمه الله أبو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه  
وسلم لا تقوم الساعة حتى يخرج من تحت عجل من ذهب يقتل الناس  
من كل ما بين نعه وتسعون ويقول كل رجل منهم لعلى أن يكون من الجواكون





وفي رواية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك الفرات  
ان يجسر عن كبر من ذهب فمن حضو فلا يا خدمت شيئا اخرجه  
البخاري ومسلم وابوداود واخرج الترمذي الرواية الثابتة وفي  
رواية أبي داود رحمه الله مثل الثابتة وقال عن جبل من ذهب  
عبد الله بن الحارث بن نوفل قار كنت ولقيت مع أبي بن كعب رضي  
الله عنه فصار لا يزال الناس مختلفه اعناقهم في طلب الدنيا قلت  
اجل قار فلا في سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول  
الفرات ان يجسر عن جبل من ذهب فانا سمع الناس ساروا اليه  
فيقول من عنده لبن يتركنا الناس يأخذون منه ليذهب به كله  
قار فيقتلون عليه فيقتل من كل مائة تسعة وتسعون وفي  
رواية وقفنا انا وابي بن كعب في ظل الجمجم حيان اخرجه مسلم  
رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه  
وسلم تقي الارضا فلذلك كبرها مثل الاسطوان من الذهب والفضة  
فيجيئ العائل فيقول في هذا قنك ويحيي القاطع فيقول في هذا  
قطعت راحي ويحيي السارق فيقول في هذا قطعت يدي ثم يركونه  
فلا يأخذون منه شيئا اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية الترمذي  
رحمه الله مثله ولم يذكر السارق وقطع يده ابو هريرة رضي الله عنه

الاجتهاد من الغصن والجمع اجمع  
والاجم انهم يحسن بناه اهل المدينة  
من حجارة





التمتع ورجاء  
فليطردن

فأقار رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تمزج الناس  
حتى يترك الرجل بالقبور فيتمتع عليه ويقود باليتي مكان صلح هذا  
القبور ليسوب الدين مائة الألباك وفي رواية قال لا تقوم الساعة  
حتى يترك الرجل بغير الرجل فيقوم باليتي مكان أخرجه مسلم وأخرج  
البخاري ثمانية وأخرجه الموطأ رحمه الله أبو هريرة رضي الله عنه  
وأقار رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب الدنيا ولا يلم  
حتى يملك رجل من أموال بني النضير الجفجفة وهو في نحة الجبل  
أخرجه مسلم رحمه الله الذي رضي الله عنه وأقار رسول الله صلى الله عليه وسلم  
لا تقوم الساعة حتى يتقلب الزمان فيكون الحسن سنة كالثور والظلم  
كالبحر وتكون الحق كالبحر ويكون اليوم كالساعة وتكون الساعة  
كالظلمة من النار أخرجه الترمذي رحمه الله الضربة الشعلة الواحدة  
من النار وفي جامع الأصول أيضا في حرف الحاء في الكتاب الرابع  
في الخلاف والامارة في فضل الأئمة من فريش جابر بن سمرة رضي الله  
عنهما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يكون بعدى عشر أمتا  
كلما لم يسمعوا في أن أقار صلى الله عليه وسلم كلامهم من فريش  
وفي رواية قال لا يزال أمرنا ما مضى ما أوليهم اثنا عشر رجلا  
ثم تكلم النبي صلى الله عليه وسلم بكلمة خفيت على فالتباني ما أقار رسول الله صلى الله عليه وسلم





صلى الله عليه وسلم فقال قال كلهم من فريش هذه رواية البخاري  
 ومسلم رحمه الله وفي أخرى لمسلم رحمه الله قال انطلقت الى رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم ومعى ابي سمعون يقول لا يزال هذا  
 الدين عزيزا منيعا الى اثنا عشر خليفة <sup>الائمة</sup> فقال كلمة لخصمها الناس  
 فقلت لابي مافان قال كلهم من فريش وفي أخرى له قال دخلت مع  
 ابي على كلهم النبي صلى الله عليه وسلم فسمعت يقول ان هذا الامر  
 لا ينقض حتى يعنى فيه اثنا عشر خليفة قال ثم تكلم بكلام خفي  
 على فقلت لابي مافان فقال قال كلهم من فريش وفي أخرى لا يزال  
 الاسلام عزيزا <sup>الى اثني</sup> اثنا عشر خليفة ثم ذكر مثله وفي رواية <sup>مذي</sup> الترمذي  
 رحمه الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون من بعدى  
 اثنا عشر اميرا قال ثم تكلم بنبي لم افرمه فمات الذي يليه فقال  
 قال كلهم من فريش وفي رواية ابي داود رحمه الله قال سمعت رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال هذا الدين قائما حتى تكون عليكم  
 اثني عشر خليفة <sup>بجمعة</sup> كلهم يجمع عليهم عليك الامت فسمعت كلاما من النبي صلى الله  
 عليه وسلم لم افرمه فقلت لابي ما يقول قال كلهم من فريش وفي أخرى  
 قال لا يزال هذا الدين عزيزا الى اثني عشر خليفة قال فذكر الناس <sup>وضموا</sup>  
 ثم قال كلمة خفيفة وذكر الحديث وفي أخرى بهذا الحديث وزاد فلما جمع





الى منزله انت فربنا فقلوا انهم يكون ما اذا قالوا انهم يكون بالشرح وفي  
 البخاري في اول كتاب احكام في احوال الاستخفاف في كتاب التمني  
 في اول كتاب البيع من الصحيح البخاري حدثنا محمد بن المنذر حدثنا  
 شعبه عن عبد الملك سمعت جابر بن سمرة رضي الله عنه قال سمعت  
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول يكون لك اثنا عشر مبرأ فقال كلمة لم اسمها  
 فقال في ان صلى الله عليه وسلم قال في كل يوم من فرائض وفي هذا الموضع  
 في شرح الامام عفيف الدين بن الامام سعيد بن مسعود بن محمد بن سعد  
 الكاظمي وقد حرره له وقد عرّف رحمه الله من زلف هذا الشرح في  
 يوم السبت است مضى من اول اربعين سنة وستين وربع  
 ملك مدينة غبرزة وهو رحمه الله بن سبع وثلاثين سنة مائة  
 صلى الله عليه وسلم يكون اثنا عشر مبرأ في تلك فواحد مائة  
 هذا انما بعد صلى الله عليه وسلم بعد جوابه رضي الله عنه  
 لا يحكم الله امر بينكما فاجب صلى الله عليه وسلم عن الزكيات  
 ارفقه بعد ذلك كانت اشارة الى اختلاف بيني وبينه وفيه على عروفي  
 المخرج بر هو عمو معي استقامت لسلطه فاولهم يزيد بن معاوية  
 ثم معاوية بن يزيد ولا يدخرهم ابن الزبير ولا من الصحابة رضي  
 الله عنهم فالمراد من الحكم يكونه عروفي له بعد وفاة ابن الزبير ولا يدخرهم





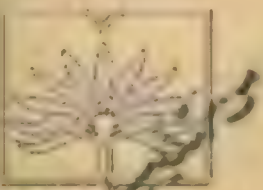
لأنه من الصحابة رضي الله عنهم وأئمه وأولادهم وكان ابن الزبير  
أو ثمة فكان هو كالفاتح ثم عبد الملك ثم الوليد ثم سليمان ثم  
عمر بن عبد العزيز ثم يزيد بن عبد الملك ثم هشام ثم الوليد بن يزيد  
ثم يزيد بن الوليد بن عبد الملك ثم إبراهيم بن الوليد ثم مروان بن  
محمد وهو <sup>أشبه</sup> الذي عشر ثم خرجت الخلافة منهم إلى بني عباس والثاني  
أن يكون هذا بعد موت المهدي الذي يخرج في آخر الزمان وقد حدث  
في كتابه أن إذا مات المهدي ملك خمسة رجال وهم من ولد السبط  
الأكبر يعني به الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم ملك بعدهم خمسة رجال  
وهو من ولد السبط الأصغر ثم يوصي آخرهم بالخليفة من ولد السبط  
الأكبر فيملك ثم ملك بعده ولد فيتم بذلك اثني عشر ملكا كل واحد  
منهم مسلم مهدي والآخر بن عباس رضي الله عنهما أنه ذكر المهدي  
فتا<sup>ا</sup> اسمه محمد بن عبد الله وهو رجل ربيع مشرب دجاجة يخرج  
الله سبحانه به عن هذه الأمة كل كرب ويجري بعده كل جور ثم  
يأتي آخر بعد اثني عشر رجلا أحبا ومائة سنة سنة من ولد الحسن  
وحسين من ولد الحسين ومحمد من ولد حسين ابن أبي طالب ثم موت  
وبعد الزمان ويعود المنكر والثالث أن الملك وجوداني عشر أمير في  
جميع ما بقى من الدنيا إلى يوم القيمة يعملون بالصواب فكلهم يؤول إليهم





فقد يكون من بعد شيئا في بعد من يجوز ان ياتي بعدك من بعد شيئا  
 عدد الاثنى عشر في اخلاص الدنيا هذا خلاصة ما ذكره الشيخ ابو الفرج ابن  
 الجوزي رحمه الله في كتاب الكنف شكل الصحيحين والله اعلم قوله قد  
 كلمة اي فنادى النبي صلى الله عليه وسلم كلمة لم اسمها فنار ابي وقد  
 سمعها ان قال كلامهم من فرني روى هذا الحديث جابر بن سمرة  
 الصحابي رضي الله عنه هو ابو عبد الله ونيقار ابو خالد جابر بن سمرة بن  
 جنادة بن جند بن حجين بضم الحاء المهملة وفتح الجيم وسكون اليا  
 اخرا الحروف العلمى التوآى وهو ابن بنت سعد بن ابي وقاص رضي  
 الله عنه والله خاله بنت ابي وقاص رضي الله عنه والله خاله بنت  
 ابي وقاص نزل الكوفة وتوفي بها سنة ست وستين وقيل سنة  
 اربع وسبعين وهو وابوه صحابي ارضى الله عنه ما وروى عنه عن  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة حديث وستة واربعمائة حديث اتفق البخاري  
 ومسلم رحمه الله على حديثين واقوى مسلم رحمه الله بثلاثة وعشرين  
 وروى عنه جماعة من الثقات بعين منهم ابو عبد الله الملك ابو عمرو بن العدي  
 روي في صحيح مسلم رحمه الله عن جابر بن سمرة رضي الله عنه ما قال في  
 تلك الصلوات مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اكر من التي صلواته توفي  
 جابر بن سمرة رضي الله عنه في ولاية بشير بن مروان وما ذكرنا من

بن عمر





من تذيب الاسماء لكلم التواوي رحمه الله ومن جامع الاصول  
 وغيرهما وفاق في جامع الاصول سمرق بن جندار والد جابر بن سمرق  
 الله عنه له حديث واحد في الخلفه وليس له غيره نزل الكوفة  
 ابنه عنه فيل توفي بالكوفة في ولاية عبد الملك بن مروان وما سمرق  
 بن جندب الصحابي رضي الله عنه فهو فراردي حليف للاضار ثم  
 توفي ابوه وهو صغير ففقدت به امه المدينة فنزوحها الاضار و  
 كان في حجرة حتى كبر فبالحاجه النبي صلى الله عليه وسلم في المقابلة  
 يوم احد وعزم مع النبي صلى الله عليه وسلم عزاء ثم سكن البصرة فنزل  
 الكوفة ووفي البصرة وعدله في البصرة بين كان زيارته يستخلفه على الكوفة  
 ستة اشهر اقصاها في البصرة ويستخلفه على بصر ستة اشهر اذا سار  
 مات زياد الى الكوفة فلما كان في البصرة فافره معوية عليها علما انه غرله  
 وكان شديد على الخوارج وولاية الخوارج ومن قاتلهم في مذعبيهم  
 وكان الحسن وابن سيرين وفضل الله البصرة فيكون عليه روى من  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ما به حديث وثلاثة وعشرون حديثا  
 انتقامه من اعدائين وانفرد البخاري رحمه الله بحدِيثين وسلم  
 رحمه الله باربعة وكان من الحفاظ المكثرين عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وسلم روى ابنه عنه سليمان وعمران بن الحصين والحسن البصري رضي





وابن سيرين وعبد الله بن بريدة وأخرون توفي بالبصرة أحسن  
 نفع وحملين وقيل أول سنة ستين ومئتين ثمان وخمسين  
 وقيل البخاري رحمه الله توفي سنة بعد أبي هريرة رضي الله عنها  
 وفي صحيح البخاري وسلم رحمهما الله عن سمر رضي الله عنه أنه قال  
 لقد كنت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ففأبغضني من القوم  
 إلا أن هؤلاء رجالهم أس مني وفي جامع الأصول سنة بن عمر رضي  
 الله عنهما رسول الله صلى الله عليه وسلم وبرك عليك له ذكر في كتاب القصة  
 وأبو محمد سنة بن مغير الحمي الفرشي ومعه بكر الميم وسكون العين  
 المملة وفتح الياء مخما نفطتان وبالراء مؤنة رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم بمكة زادها الله شرفا وفي شرح صحيح البخاري روح  
 للمسلم عفيف الدين رحمه الله ومن أورد الأسماء سنة بفتح السين المملة  
 وضم الميم وقيل يكونها البر حنذب الفرزي البصري حليف الأضار  
 رضي الله عنهم لجمعين وقيل بعض كبار العارفين رحمه الله وبما أن  
 الشيطان إلى الإنسان صلاحي لا ينك فيه إذا علم أنه ينفذ  
 من ذلك الأصل المعاني المهلكة التي لا يقدر على ردها كما أنى إلى أصل البع  
 والاهوا لا سيما النيفة لا سيما الأماب منهم صولا محجتي لا يكون فيها  
 فطرته عليهم تلبيات تفتت وفيها نفوسهم فيها نفسيا واستنبت

علاماً فكنيت اخذ  
 عنه صلى الله عليه وسلم

الجحش





من تلك النية امور لا تعلم ابلين <sup>منها</sup> الغوايه اذ ليس لشاربين الجن  
ما في قوى النفوس الانسية كما دخلت شياطين الجن على النبيه او ايجبت  
البيت وهو اصل صحيح ومن اسنى القربات الى الله ولكن بعد ذلك  
الى بعض الصحابه وسبهم وانكار فضيلتهم لصنى الله عنهم مع انهم  
ايضا من اسنى القربات الى الله عز وجل تختصوا باهل البيت او في هذه  
المناصب الدنيا وية منهم فضلكوا واضلوا بحيث صار الشيطان  
في مسابدهم تلميذاهم يتعلم منهم فانظر ما اذا ادركى اليه الغلوفى  
الدين اخذهم عن الحجة فانعكس امرهم الى الضد وقاد الشيخ الامام  
الولى ابو عبدالله محمد بن على الحكيم الترمذى قدس الله روحه ونور  
ضريحه في كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه  
وسلم في الاصل الثالث والعشرين والمائتين في قوله صلى الله عليه  
وسلم النجوم امان لاهل السماء فاهل بيتى امان لاهل الارض وقاد صلح  
النجوم امانه للسماء فاذا ذهب النجوم الى السماء ما توعدوا وان امانه  
لاصحابي فاذا ذهب اصحابي الى متى ما توعدوا فخرجهم سلم رحمة الله  
والدواعى الاولى اخرجت في كتاب نوادر الاصول والامنة الامن  
وهو ضد الخوف كقوله تعالى اذ يفتشكم المفسر من منه الاية  
قاد الشيخ ابو عبدالله رحمه الله فالنجوم هو الطوالع السواير الغواير  
فواحد من السير





وهي حمتي سميّين نجومهما لا ينجم أي تطلع من مطالعها في أفلاكها  
 كالشمس والقمر وسائر ما كواكبها فالكواكب معلقات من السماء  
 كالقناديل والنجوم لها مطلع ومغارب تنجم وتغرب ولما قوله  
 صلى الله عليه وسلم وأمر بتي أسان لا متى فإن أمر بيت صلى الله  
 عليه وسلم من خلف من بعده على منهاجه وهم الصديقون والبيت  
 من نبوته الذكر وإن رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ليوالده  
 في الأرض وكل ما يصفوا الذكر على قدر صفاء خلقه وطهار قلبه  
 وحقيقته الذكر لا يبقى على قلبه مع ذكره في ذلك الوقت ذكر نفسه  
 ولا ذكر مخلوق فذلك الذكر الصافي هذا فمن شغله ذكر الخالق وعن  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه يقول تبارك وتعالى من ذكرى  
 شغله عن مسكني أعطيت أفضل ما أعطى السائلين هذا فمن شغله  
 ذكر الخالق فكيف بمن شغله الخالق بانه هذا فمن شغله الخالق  
 بانه فكيف بمن شغله الخالق سبحانه بجلاله وجماله هذا فمن شغله  
 الخالق سبحانه في فردانية بنفسه في وحدانيته وهذا قاله الرسول  
 الله صلى الله عليه وسلم سير واسبق المفردون والحدائق والرسول  
 صلعم قد أخذ الله سبحانه من خلقه فخلقته لنفسه واصطفاه  
 واصطفاه الذكر فكان في كل أمر قلبه أحب إلى الله سبحانه من عند صلعم

يصفوا ذكره

بجلاله وجماله فكيف  
من شغله الخالق بانه



ومعه بدو إليه يرجع فكان هذا البيت اشرف واعلى من هذا البيت  
 الذي هيأ له في أرضه من الذهب ومن قال بان اهل بيت ذريرته <sup>فذريرته</sup>  
 صلى الله عليه وسلم اكثر من ان يحصى في الارض وبركة الله سبحانه  
 عليهم دامت ورحمته مطلق من فؤادهم <sup>مطلقة</sup> وموجود فيهم التجلد المبرور  
 الفناد كما يوجد في غير ذريرته فمنهم المحسن ومنهم المسيء وعن رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم انه كان يقول لا خير فيكم لا خير فيكم لا خير فيكم  
 منكم ليس يعني لا خير فيكم ولكن اوليائكم منكم المتقون وكانوا  
 وحيث كانوا فاصحابه اولياده واولياده المتقون في كل قرن وهم على  
 سنته وهديه وخلفه وان هذه الطبقة الزالفة فلو بهم المفتونة  
 بحب اهل البيت الرسول نسب ما زالت بهم فتنتهم حتى عدوا الى  
 كون شي من هذه الاشياء فنسبوا اليهم وحرروا غيرهم وذلك اعطاهم بأبهم  
رفقة وقتهم وان الله تبارك اسمه فضلهم بان طيب عذرهم وطهر خللهم  
 واختار قبيلهم بذلك على القبائل فلهم حرمة التفضيل والائتزة  
 وهم حرمة الانتصار رسول الله صلى الله عليه وسلم فحق علينا الخيرة <sup>حبا</sup>  
 لا يرجع علينا ابواب وظلمة فان النفس فريضة الشيطان وهي <sup>ضرة</sup> ارضية  
 شهوانية خيفة تخف برينتها <sup>تخف</sup> وهو افاقم مع ربح كل من <sup>بجارات</sup>  
 يلحاذب مختلفه وكانيب منكذب تنكرها عن الصادقين حتى  
 منكرو









وبعضهم يميل في الأصول إلى الاعتزال وبعضهم إلى السنة وبعضهم  
 إلى التشبيه وكلامهم حياك منقطعون ومن يذهب إلى ذلك جواز  
 الامامة المفضولة مع قيام الافضل ومالك أكثر الزيدية يورد  
 أن الفوارس بالامامة المفضولة وطغت في الحقبة رضي الله عنهم  
 الامامة وكيف يستخرج زور من الطور في الحقبة رضي الله عنهم  
 الظلم البرم وقد شهدت دعوى الفرق والحديث على عدالتهم واما  
 من جملة هم مع لاجب الثورة في حق كل واحد منهم رضي الله عن الامامة  
 وان فعلت هناك من بعضهم رضي الله عنهم فليست من العقل فان  
 الكاريزب المواقف والتجديدات وغيرها كثيرة نزل الامامة لم  
 ينشأ في عقول لانيه ابي عبد الحسن والحسين وعلي بن الحسين  
 رضي الله عنهم على رأي واحد بل اختلفت منهم اكثر من اختلف في الحق  
 كلها وماتت الامامة بعد المعنوية وبعضها مشبهة بجنتهم  
 من اعداء وكوفاه المستحق الفناء من هذا الطريق ومنه لم يبار  
 في فعلك ونشأ الامامة محمد الباقر والاسام جمع الاحاديث رضي الله  
 عنها من خلف من ذهب الشفقة ورواها عنهم كذا الشيعة لا تفرقوا  
 لغير كل واحد منهم من هذا الطريق بل يوجب على اصحابه سب الامامة  
 الامامة ومقاتلة الشيعة بحيث لا يجوز ان يسبوا فكيف يحكي





او يفتقد هاد من الحجبة ثم قالوا الغيبة قد امتدت وصالحنا  
قالوا خرج القابم فعول الهدى صلى الله عليه وقتطون في الاربعين  
وبسبب صاحبكم ولما انتمى كيف ينقضى كذا وكذا سنة في اربعين  
سنة وقالوا ما لم يفرم له ولدين الزمى في آخر كتابه المحصل  
الذي جمع فيه محصل افكار المتقدمين وامت اخرين من الحكماء والمكابر  
والتجتم هذا الكتاب بلجي عن سليمان بن جرير الزندي انه قال  
ان ابنه الزندي وضعوا مقالين شيعتهم لا يظفرهم بالحدس  
الاول القوي بالميلك فاذا في الزوال سيكون لهم شوك وفوقه ثم  
لا يكون الامر على ما اخبروا به فالاول كذا كذا في كتابه ولما في الفقه  
فكل الاول شأ تكلم به فاذا فيهم فلاحظه وطهرهم بطلت  
قالوا انما قلنا نيب وهم حكمايات باردة وكلمات عن محققين  
المعقود شارة حتى قيل لم يمدح طنت في تلك المقامات كلها وصبر  
طرفي دين تلك المعام فلم لا واضعا كيم جابر في نفي او قد عا  
ذانهم وقالوا ما لم يفرم له الزمى في رجمه الله في كتابه المحصل  
اما الامية والذي استقر عليه ليرم ان الامام بعد رسول الله صلى الله عليه  
عليه بن ابي طالب رضى الله عنه وولد الحسن ثم اخوه الحسين ثم ابي عبد الله  
ثم القاديين ثم ابي محمد الباقر ثم ابي جعفر الصادق ثم ابي موسى





الكافهم ثم ابنه علي الرضا ثم ابنه محمد الباقر ثم ابنه محمد النقي ثم ابنه  
 علي النقي ثم ابنه حسين الزكي ثم ابنه محمد القاسم المنتظر المهدي رضي  
 الله عنهم اجمعين ولقد كان لهم في كل واحد من هذه المراتب اخلاقا  
 ومروءة عن الامام الجعفر الصادق رضي الله عنه باسناده عن ابيه  
 الكرم رضي الله عنهم عن ابي المؤمنين علي رضي الله عنه انه سئل  
 عن حديث كتاب الله وعترتي من العترة فقال رضي الله عنه ان  
 الحسن والحسين والائمة الاثني عشر رضي الله عنهم ابقوا فون كتاب  
 الله عز وجل وابقوا فونهم حتى يردوا علي رسول الله صلى الله عليه  
 وعن سيدنا زين العابدين هو علي بن الحسين رضي الله عنهما عن  
 سيد الشهداء الحسين بن علي رضي الله عنهما انه قال قال رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم الائمة بعدى اثنا عشر اولهم ابي عبد الله علي وآخرهم  
 المهدي الذي يفتح الله سبحانه علي يده مشارف الارض ومقارها  
 وفي حديث ابي عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه عن ابيه عن  
 علي رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 اثنا عشر من اهل بيتي اعطاهم عز وجل فمعي وحكمي وخلفهم من  
 قبيل المنكرين عليهم بعدى وعن وكيع رحمه الله باسناده عن سيد  
 الشهداء الحسين بن علي رضي الله عنهما انه قال اثنا عشر مهديا

سيد العابد





أولهم علي بن أبي طالب رضي الله عنه وأحرهم المهدي القائم بالحق  
جاء به نفاذ به الأرض يعلمونها ويظهر به دين الحق على الدين كله  
وذكره المشركون وعن عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه ما أنه قال  
أنت أعز مهدي أمني سنة وبعثي سنة ويضع الله في السارين ما يحب  
أخرج هذه الأحاديث للرحمة أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى  
بن أبي نويهبة الفتي وكان من شيوخ الشيعة مشهور بهم استشهاده الحقا  
مرسومة الله في كتابه في كتاب الطب ففنا في حديث الثفاء في  
ذلك شرط محمد وشربة عسل وكية زاروا الفرس عن أبيك عن محمد  
عن ابن عباس رضي الله عنهما كذا في كتاب الآثار للشمس أبي سعيد  
عمر الكريّم بن محمد السمعاني رحمه الله وقد أخرج أبو جعفر الفتي هذا  
بإسناده عن جابر بن سمرة رضي الله عنه أنه قال أنبت النبي صلى الله  
عليه وسلم فسمعت يقول إن هذا الأمر لن ينتهي حتى يملك أشعث  
حليف كرام ففنا كلمة خفية قلت لا في ما قال فقال هو في  
صلم كرام بن قريش وفي رواية كرام بن أبي الهادي ودين الحق وفي  
روايته وليس بعد ذلك يجمع الله هذه الأمة يوم أو نصف يوم ولا يورثها  
عند ربك كالف سنة ما يقدرون وحديث جابر بن سمرة رضي الله عنهما  
أخرج البخاري ومسلم والترمذي وأبو داود ورحمهم الله وقد مضى عن قريب





روايات هذا الحديث وتاويلاته وعن جعفر النعماني عن ابيه  
 عن علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 البشر وانتم ابشر وانتم البشر فانك انما مثل امي مكثت لا يدرى  
 خيرا لم اخذ وكيف يهلك لمة انا اولها وثالثا عشر حليفه من بعدى  
 والمسيح عيسى بن مريم <sup>اخرها</sup> وفي كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار النبي  
 صلى الله عليه وآله الشريف الامام العارف ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم  
 وكنى الله روحه ونور صريحي في اصل الدواعي والعشرين ولما بين حدثنا  
 الحسين بن عمر بن شقيق البصري فاذا حدثنا سليمان بن طريف عن  
 مكحول عن ابي الدرداء رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 خير امي ولدها لها واخوها وفي وسطها الكدر حدثنا صالح بن عبد الله  
 في الحديث لعيسى بن ميمون البصري عن بكر بن عبد الله المزني عن  
 ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 مثلا امي مثل المظرا لا يدرى اوله خير ولا آخره <sup>حدثنا صالح بن حماد</sup>  
 الاصح عن ذابت البتة في عن انس رضي الله عنه عن رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم بمثله حدثنا الفضل بن محمد حدثنا <sup>الواسطي</sup> ابراهيم بن  
 بن سمية الدمشقي حدثنا ابي عبد الملك عن عتبة الاقرقي الواسطي  
 عن ابي يونس مولى ابي هريرة رضي الله عنه عن عبد الرحمن بن سمرقان

قال جعفر النعماني قال جعفر النعماني  
 عن بكر بن عبد الله المزني عن  
 ابن عمر رضي الله عنهما انه قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 مثلا المظرا لا يدرى اوله خير  
 او اخره ص





يعني خالد بن الوليد بن زيد بن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 يوم موته فلما دخلت عليه قلت يا رسول الله فقال عليك السلام  
 يا عبد الرحمن اخذ اللواتي زيد بن حارثه فقالن زيد حتى قتل رحمة الله  
 زيد ثم اخذ اللواتي جعفر فقال جعفر حتى قتل رحمة الله جعفر ثم اخذ  
 اللواتي عبد الله فقالن فقتل رحمة الله عبد الله ثم اخذ اللواتي خالد  
 ففتح الله لخالد سيف من سبوت الله فبني اصحاب رسول الله صلى  
 عليه وسلم وهم حوله فقالوا ما بكم فقلنا ما لنا الا بكم وقد  
 قتل خيارنا واشرافنا واهل الفضل منا قالوا لا بكم فانما مثل امي  
 مثل حديفة قام عليها صاحبها فاجتروا بها وعتاسا كنف  
 وحلق شعفها فاطمت علما فوجرا ثم علما فوجرا ثم علما فوجرا  
 احرفا ظمما يكون اجودها قتلها وطولها سترها والذي يعني  
 بالحق لجلد ابن مريم في متى خلق من حوزي حذنت على بن عبد  
 بن مرو الكندي قال حدثت عبي بن يونس عن صفوان بن  
 عمرو السكي عن عبد الرحمن بن جبير بن نفير الحضري قال لما اشتد  
 جنح لحياب رسول الله صلى الله عليه وسلم على من اصابه مع زيد بن حارثه  
 يوم موته قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدركن المسيح من هذه الامة اقوم  
 انتم منكم او خير منكم منكم ذلك مرث ولين يخرى الله امة انا اولها

فاجتث





والمسيح اخوها قال ابو عبد الله رحمه الله فمن ادعى سبحانه على هذه  
 الامة خصوصاً ثم عدل الله <sup>فقال</sup> كنتم خير امة اخرجت للناس وكذلك  
 جعلناكم امة وسطاً اي عدلاً لتكونوا شهداء والموصوف بالوسطة <sup>بالسطرة</sup>  
 هو الموصوف بالعدل لا يميل الى افراط ولا الى انقضاء فالميزان لسانه  
 في وسطه باستواء الطرفين والكتفين يستوي لسان الميزان ويقوم  
 الوزن فجعلت اوتار هذه الامة واخرها من يهدون بالحق وبه <sup>يعلمون</sup>  
 فجعل اوتارها واخرها الكفتي الميزان ويقوم يستويان وما بينهما من الكلم <sup>الكفتي</sup>  
 والنجح والفرج كل لسان الميزان يستقيم ولا يميل هكذا باستواء  
 الكفتين فمعناه ان يخرج هذا الوسط بهذين الكفتين فمعناه ان يخرجوا  
 هذا الوسط بهذين الكفتين فان انما الوسط الى اي الجانبين ما  
 انما تركي ويترك فمعناه استواء هاتين الكفتين اعوجاج هذا الوسط وشي  
 الان ستم فناء وكذلك جعلناكم امة وسطاً اي عدلاً وفي وسط  
 الامة اعوجاج وكما كان في استواء الكفتين استقامته اللسان فكذلك  
 في استواء اوتار هذه الامة ولا عجزها يقوم الوسط فلا يميل وقد  
 جاء في الخبر ان سبطه العلم في اخر الزمان ويقبل الناس على امره  
 سبحانه حتى يتم حجه الله على عباده وقد اخرج ابو جعفر العتي المذکور  
 في علامات امام عن الرضا رضي الله عنه انه قال للامام علامات

في النعمان في الحديث خيار امتي اوتارها واخرها  
 وبين ذلك يتبع اعوجاج السبيل منك واستقامته  
 انما يخرج الوسط ما بين الكفتين الى اي جانب  
 والاعوجاج الثاني انما يخرج الوسط الى اي جانب  
 الكفتين الثاني اعوجاج  
 انما يخرج



في نسخة اخرى  
 في نسخة اخرى



يكون اعلم الناس واحكم الناس واعلم الناس وانق الناس واسخى  
 الناس وانجح الناس واعبد الناس ويولد المختون ويكون مطهر وورث  
 من خلفه كما يرى من بين يديه ولذا وضع على الارض من بطن امه وقع  
 على راحتة لئلا يصوته بالشهوانين ولا يجتمه ويتلم عنه ولا ينال  
 قلبه ويكون عذبة واستوى عليه ربيع رسول الله صلى الله عليه وسلم ويكون  
 دعاؤه سجايا حقا ان لودعي على شجرة لا شئت بنصفين ويكون مريدا  
 بروح القدس وبنه وبين الله عمود من نور يرى فيه لعماد القبا  
 وكل ما احتج اليه يبطله فيعلم ويحضر عنه فلا يعلم ولا يعلم <sup>بولد</sup>  
 وبلد ويصح ومرض وياكل ويتررب وينج ويتلم ويفرح ويجزى ويضحك  
 ويبكي ويحيى ويموت ويقرب ويلزم ويجترى ويوقف ويعرض ويباد  
 ويكرم وينفع ولا لته في خصلتين في العلم واستجابته للتمنة  
 والاي بعد النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قتلوا بالسيف  
 او السهم ويرى فلك عليهم على الحنيفة كما يقول الغلاة عليهم <sup>اللفظ</sup>  
 فانهم يقولون انهم لم يقتلوا على الحنيفة وانما اشتب على الناس <sup>شبهة</sup>  
 امرهم فكدبوا عليهم غضبه عز وجل فان ما شئت امرهم من  
 انبياء الله سبحانه واوليائه للناس الامر عيسى عليه السلام  
 لان رفع من الارض حيا وقبض روحه بين السماء والارض ثم رفع

ويكون عند سلام رسول الله صلى الله عليه وسلم وسببه في القدر ويكون  
 عند فحص فطرته تعالى الله عنها ويكون عند فحصه فيها السور  
 الى يوم القرب ولا يرى من وراء غايط الا الله وقد وكل الارض  
 وما يخرج عنه ويكون راحة الملك ويكون اولي الناس منهم  
 ولا يفتن عليهم من بابه فلهما يكونا اثنا عشر قسما  
 ويكون اخذ الناس بما يارب ولا كف الناس عما ياتي عنه





الحق

في تسماء ودم عليك روحه وفلك قروا عروجه اذا قال الله عز وجل  
 اذا قال الله عز وجل يا علي في منونيك ورافقت الابهة ان الامة اجل  
 قدرا واعظم شانه من ان يبلغها الناس يعقوبهم وينا اومهم بلائهم  
 الامم مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه ولا الكتاب برخصه  
 من الفضل الوهاب فخرت الحكام وفخرت الاولياء وفخرت الانبياء  
 وحضرت محمد الباقا وعن وصف شان من شئونه وفضيله من  
 ضابله يونس الله عز وجل من فخرت علي وحكي ما لا يحصى  
 وعن النبي صلى الله عليه وآله قال ان من تركك ان تلقى الله عز وجل ولا  
 ذنب عليك فوزا الحبيب صلى الله عليه وآله ان يكتف ان تلقى الله عز وجل  
 ولا ذنب عليك ان يكتف على الحبيب صلى الله عليه وآله نعم سالت دموعك على  
 خديك حممك غفر الله كل ذنب ولا سررك ان يكون لك من الثواب مثل ما  
 لمواستهد مع الحسين صلى الله عليه وآله من اهل بيته وهم ما بينه  
 لهم في الارض شبه فقل منى ما ذكرته بالنبي كتم معهم فافوز  
 فوزا عظيما فاعدتني الى الارض من الملائكة اربعة اهل لضره ليو  
 لهم نعم عندهم شعت عبرك اني اني يوم القايم صلى الله عليه وآله فيكون  
 من اضره وسيل الروح صلى الله عليه وآله عن فاطمة بنت رسول الله  
 فنادت في بيتها فلما نزل في المسجد صارت في المسجد وعن ارضا

الالباء  
 جمع بسبب

سببه





## رَحْلُهُ

رضي الله عنه قال من سدر رحله اثنى بار في استغيب دعاءه و  
غفر له ذنوبه ومن زلف في تلك البقعة كان كمن زلزال سوران صلح  
وكتب له ثواب الفحجة مبرورة والفحمة مقبولة وكنتان وابي  
شفعا يوم القيمة وهذه البقعة روضة من رباض الجنة ويختلف  
الملايك لا يزال فوج ينزل من السماء وفوج يصعد الى ان ينفع في الصو  
وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال سيد طم من يصنع  
من يداخر حراسان ما اضرعا مكروب الا نسي الله كربه ولا مذب  
الا غفر له ذنوبه وعن الرضا رضي الله عنه من زل في غار والحق  
وهو على غنبل خرج من ذنوبه يوم ولدت امه وعن الرضا رضي  
الله عنه من زل في غار والحق غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما  
تأخر وعن الرضا رضي الله عنه من زل في غار في غار في غار في غار  
يوم القيمة مغفورة وعن علي بن محمد بن الرضا رضي الله عنهم ان  
قال من زل الرضا فاصاب في طريقه فظفر من السماء حرم الله جده  
على النار وعن علي بن محمد بن الرضا رضي الله عنهم ان قال كانت سورة في  
الله عز وجل حلة وليز في جلد الرضا رضي الله عنه وهو على  
غنبل واصول عند ربه كعتين وليا الله حاجته فانه يسجد  
له ما لم يبال في ما اثم او فطيرة رحم ولا موضع فيه بفق من بقاء





الجنة لا يزورها مؤمن الا عتقه ان يغادر من النار وحله في القبر  
 وعن الصادق رضي الله عنه انه قال من نزل وحدا من لائمة فكانما  
 نذر هو والله صلى الله عليه وسلم وقيل للرضا رضي الله عنه علفي  
 فولا بليفا كما اذرت واحدا منكم فقال اذرت الى الباب فقف  
 منهاذين <sup>شهادتين</sup> واشهد شهادتين وانت علفي واذ دخلت القبر فقف وقول الله اكبر  
 الله اكبر ثلثين مرة ثم امش قليلا وعليك السكينة والوقار وقارب  
 بين خطاك ثم قف وكبر الله عز وجل ثلثين مرة ثم ادرك من القبر وكبر الله  
 عز وجل اربعين مرة ثم علم مائة مرة ثم اسلم عليك يا اهل بيتي السلام  
 ومختلف المليك ومهبط الرحمي وخزان الحكيم ومنتهي الحكم ومعون الرحمة  
 واصول الكرم وفادة الهم وعناطر البر وقائم الاخبار وابواب  
 الايمان ومنااد الرحمن وسلاوة النبيين وعزة سيد المرسلين صل  
 ورحمة الله وبركاته السلام على منتهى القدر ومصباح الدجى واعلم  
 النبي وذو النجى والنهي ورحمة الله وبركاته السلام على محارمته  
 الله السلام على ساكن ذكر الله وساكن بركة الله ومعاون حكمة الله  
 وحفظة سر الله عز وجل وحمل كتاب الله عز وجل وورثة نوره  
 الله صلعم ورحمة الله وبركاته السلام على الدعاة الى الله عز وجل والابرار  
 على مرصات الله عز وجل والمظهرين لامر الله عز وجل ونهيه والمخلصين

صفوة



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



في توحيد الله سبحانه وبركته رحمة الله وبركاته اني مستشفع الى الله بكم  
ومعتمدين امامي واولادي ومسالتي وحاجتي اشهد الله سبحانه  
اني موثوق بكم وعلايتكم واذا براد الله عز وجل من عدو آل محمد  
من الجن والانس وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وسلم تسليمًا وعن  
الرضا رضي الله عنه وعن ابائهم رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه  
وسلم ان قبلة يارسول الله متى يخرج القابم من ذريتك فقام صلح  
مثله مثل الساعة لا يحيلها لوقتها الا هو نقلت في السموات والارض  
فانتم اجمعون وبروابة اهل البيت في صفته المهدى رضي الله عنه بحكم  
بالعدو ويا مربي يخرج من نهمة يصفقه الله عز وجل في قوله تصيد  
الله عز وجل يجمع الله تعالى له من ارضي البلاد على عدة اهل تلك عيار بدر  
وثلاثة عشر رجلاً معاً صحيفة مخنونة فيها عدد اوصيائهم باسمائهم  
وبلادهم وحلقتهم لهم علم اذا حان وقت خروجه انشر ذلك العلم  
وانظف الله عز وجل ونازه العلم اخرج يا واثق الله وله سيف مغلفا  
حان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من عمده وانظف الله عز وجل  
ونازله السيف اخرج يا واثق الله فيخرج يا واثق الله فيخرج ويقيم حدود  
الله تعالى ويحكم بحكم الله عز وجل جبريل عليه السلام عن عيسى  
وميكائيل عليه السلام عن يسار وطوبى لمن يفت وطوبى لمن يحب وطوبى





لمن قال به وعن عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه ان قال من  
 عشر مهنديا مضي سنة وبني سنة وبيع الله عز وجل في تساريس ملجأ  
 ومما قيل في مريد الرضا رضي الله عنه قبر بطوس ب اقام مسلم من ملجأ  
 اليه زيارة ليلا فبرئنا اولهم يحلوا الغي وينزب وكيدفع الاستقام قبر  
 اذا حل الوفود برقت احوالوا وحطت عنهم الاثام ارواحهم موجودة عنا  
 ان عن عبود عتبت اجسام نزل الرضا رضي الله عنه بطوس مباركة كان  
 يستغنى به الناس وعن بعض وزراد الخلد نرم ان احببه البروفدعا  
 الله تعالى عندها فشفاه الله سبحانه وغم ذلك الوزير فيها عازاة لتفق  
 فمما قريب اسعقوا او دينا روعا بعض كبار اهل البيت ان كان  
 في دعائه اللهم العن الرافضة فانهم يتهموننا وعن ابن العابد الحسين  
 روي عنهما ان قال رجل كيف رايت منزلة ابي بكر وعمر رضي الله عنهما  
 من النبي صلعم فقال كنز لهما تمام اليوم وعن ابن العابد رضي الله عنهما  
 عنه انه قال اقرب ما يكون العبد من غضب الله عز وجل اذا غضب ومن  
 كلامه رضي الله عنه العافية ملك خفي ومن كلامه رضي الله عنه فوف  
 اعظم من ذنبي ومن رويت رضي الله عنه يقول الله عز وجل اذا  
 من خلق من يعرفني سلطت عليك من خلقي من لا يعرفني ومن كلامه رضي  
 الله عنه بالاهل يعرفون احب اليهم فمنا اراهمكم بنا حتى صار

يستغنى









اعطاه الكنف ايات ان الحق سبحانه ياخذ عين تلك الصدفه فيريها  
فتزج حتى يصير مثل احد في العظم ويخلق مثلها في بدا السائل المتبع  
بها السائل وهذا من باب الغيرة الالهية لان الانسان يعنى اجل هو له  
ما يعظم ثبات من الهية وتبقي من اجل الله يحفر ما عنده فلا هو ان  
في الناس فيف ان الله سبحانه يحسن ويرى تلك الصدفه حتى تعظم  
فلتذكر صورة البيعة ولما فيها كتاب مستقل سمينا بمبايعه القبط  
يتضمن علم اكبر من علمنا اناسيقنا اليه وان كان العارفون من اهل  
شاهدوه وعلموه ولكن نعلمهم عن يقينيه للناس ومكان المدهم  
عندهم كما كان لهم والناس من المدهم عندنا اذهبه الطائفة لا تغلها  
الابالمهم وهذا اوضح ومبايعه نصب البيعة وصورتها واعلم ان الله  
سبحانه لا يزل من ولاه النظر في العالم وهو لا يغير عنه بالقطب وبعد  
الزمان والوقت والخليفة نصب له في حضور المناس سريرا لبقائه  
يبنى صورة ذلك من صور المكات فاذ نصب له ذلك السرير  
خلع عليه جميع الاسماء التي يطبقها العالم ويطلبه ويظهر بها خلقه  
متوجا سوا من المجد والكرامه الزينة علوا وسفلا ووسطا وظهرا  
وباطنا واذ نصب عليه بالصورة الالهية ولم يزل في العالم ببيعة كل  
ما هو اعلى وادنى العالمون وهم المقيمون العابدون بالذات لا بالام

قوله في الدنيا  
التي هي في الدنيا

جنا

العلم

على السمع والطاعة في المشقة  
والكره فيدخل في بيعته





لا يقتضي ان يكون في الزمان  
الا واحد هو بهذا الامر

والا فلو من البشر الذين لا يدخلون تحت راية القطب وماله فيهم  
نصف وهم كل مثل مؤهلون لما نال هذا الشخص من القطبية لكن لما  
كان الامر تعين ذلك الواحد لا يولد <sup>بالاولوية</sup> ولكن يبين العلم فيه بان يكون  
العلم وفي الامور من يكون الكبرية في العلم بالله عز وجل فيه خلوة  
من يدخل عليه في ذلك المجلس المدة <sup>الاولوية</sup> على علم انهم اولوا فلو  
في اخذون بيده على السمع والطاعة ولا يتقيدون بمشيط ولا مكر  
لانهم لا يعرفون حايث الصفتين فيهم ولا يعرف شي منها الا بكون  
صده فهم في مشيط لا يعرفون له طمى لانهم يظنون انهم  
روح يدخل على القطب لمبايعة الاول <sup>ظما</sup> يسأله في مسائل من العلم التي  
فيقول له يا هذا انت القبر كذا فيقول له نعم فيقول له في المسألة وحدها  
بتعلق بالعلم به يكون اعلى من الذي عند ذلك الشخص فيستمر منه فبنت  
كل من بايعه وح يخرج عنه هذا الشيء <sup>هذا</sup> هذا القطب في  
الذي صفت فيه ذكرت فيه سولات لمبايعة له التي وضعت في  
ترسانة القطب في زمكان في وقت فلان في سائر معيت متكر  
من كل قطب واعاب كل قطب فيما يجتر السمع وجل في ذلك الحين  
مما جرى هذا الذي بايع من لا يخرج له فيه كلام في ورساياه لفضل  
الاول في النفس ثم المفلحون من سائر السموات والارض من يدبرون كالمحبة



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



ثم الروح المدبرة للشيء كل الذي فارقت لهبها ما بالموت ثم النجس  
 ثم المولدات وذلك ان كل ما ينج الله عز وجل من مكان وممكن ومحل  
 وحار فيه ببلوغه الا العالمون من الملائكة وهم المهيون والافراد من  
 الملائكة الذين لا يدخلون تحت دائرة القطب وماله فيهم تصرف وهم كل  
 مثله كما ذكرت وهذا الميز يتضمن مبايقه النبات فليس في الارض  
 الاجزالي المعادة والنبات فان المجلدات من حيث نمو نبات و  
 فيه قوله سبحانه والله انبتكم من الارض نباتا فنتيم نباتا فيه  
 يلدته ان لا استعدادهم للنبات ما انزل فيهم الاسماء فكان  
 حوزهم من الاسماء والاستعداد فللكسما قوله سبحانه انبتكم  
 من الاستعداد قوله سبحانه نباتا مصدر نبت فانظر وما العجب  
 مساق القرآن ولبراز الحقائق فيه كيف يعلمنا الله تعالى في اخباره  
 فيعطى كل ذي حق حقه سبحانه العليم الحكيم واعلم ان الانسان  
 شجرة من الشجر انبت الله تعالى شجرة لا ينحنا ان قابض على ساق  
 والنحو من الشجر الذي فيه لكون مخلوق من الاستعداد تطالب الخض  
 والشجر والمنازعة وهذا ينضم الملائكة الاعلى واصل وجود الخض  
 في العالم حكم الاسماء الهية المتقابلة في الحكم فالله تعالى في حق محمد  
 صلى الله عليه وسلم ان قال ما كان في من علم بالملائكة الاعلى ان

وللاستعداد





حتى علمه الله تعالى وفهم ان الطيور فيهم انزل كما ان الله كان في علم  
المولود انزل فلما كان الناس يخرجون حبلان بحلته فيهم ولا يبر  
اليهم ان الخضمو الحكم بينهم يرون حكم الله اجره جعل لهم اما  
في الط واحد يرجع اليه امر الجميع لا في الله الذي ولا يبر الله ان لا يبر  
ومن ظلم عليه وناقته امرت الله تعالى بقتله لما علم ان من انقته  
يوتى الامانة في الدين الذي امرت الله تعالى باقامته وخلصه قوله  
تعالى لو كان فيه ما افه لاله فقلت اضمن هذا لظلم الخلق في حكم  
ولن يكون واحدا في التمسك ظاهرا بالسيف وقد يكون قطب الوقت  
هو الامام في نفسه كابي بكر الصديق وغيره رضي الله عنهم في وقت  
وقد لا يكون قطب الوقت فيكون الخليفة فيقطب الوقت ابظهر  
الابصفه انقدر ويكون هذا الخليفة الظاهر من جهة كوكب القطب الله  
في التباط من حيث لا يشعروا فليجروا لعدو يقع في لغة الظاهر ولا يكون  
القطب الواحد لا وقد يكون التباين في العلم الذي يسمى خليفة المحور  
وقد يكون في الاعلى وقد مر ما يوقفه الله سبحانه وتعالى وقد يكون حكم  
وان كان جابر احكم الامام فيقارن من نازعه فتلا واجهته الاخر  
فانه لا يخرج وامر الله تعالى ان يخرج يذكر طمقة الامام وقد  
الخبر ان الله من عده منهم قد فهم وانا من جهه منهم وقد فهم وانا





شجرة

نفسه

ان تبايعه

وهذا لان شجرة كما ذكرت انما هي نقال او انسان عن قرب شجرة  
 عتبه له دون سائر الشجرات فلهذا سجدت هذه الشجرة بحركه ولان  
 لغيبين لشجرة معينة ولان شجرة معينة فثبت على نفسه ظهر ذلك  
 فوصيه لداود عليه السلام ولا تتبع الهوى يعني هو نفسه ولو كان  
 هوى غيره فما يتبعه الهوى نفسه فمن مبايعه النبيك هذا القبط  
 هو ان يبايعه نفسه وان يخالفه في مقتضى الامر كما امره الله  
 من طاعة الله عز وجل فاذا بايعته نفسه انصرف حكمه من شجرة  
 الى منازعة من بينا مع امره عز وجل في حكم حقيقتهما في المخالفين  
 الامر الله تعالى اذ علم ان سجدت ان حقيقة الخلق لا تنزل وانها  
 شجرة بعينها فلو نزلت عن عتبه فلهذا عين الله تعالى لها تصرفا  
 بكونه في سجدتها فنظر الله سبحانه في هذا القبط بالاهلية  
 ونظر الله تعالى للاسلام الظاهر بهذه العين ما جاز امام فقط فمن  
 شرط الامام الباطن ان يكون معصوما وليس من شرط الظاهر ان كان  
 غيره ان كان له مقام العصمة ومن ههنا غلطت اهل البيت ولو كانت  
 الامانة غير مطلوبة له ولم يثبت تعالى ان يقوم فيها عصمة ان سجدت  
 بلا شك وقد ثبت صلح على جميع ما قررناه ولم يخبر صلى الله عليه  
 وسلم احد على قاتل لان الامانة عرض كانت الامة عرضا بل





بل ذكر صلى الله عليه وسلم ان من نكحها كان خيرا له وانها يوم  
 القيمة حشر وندامة الامن قلم فيها بصوت العدل وسبب صلى الله  
 عليه وسلم على عصمه من امر بها بقوله صلى الله عليه وسلم فمن  
 اعطىها عن مسئلة وكل اليها وسجأت عن غير مسئلة وكل اليه  
 نفاذ به ملكا سيده وهذا معنى العصمة والسواك فيهنك ان في  
 الرضا بها والمحبة لهذا المنصب وفوقه ليل بباطنه وعبره من بكود  
 ويجبروا على الخلع والتفقد عليها ويرى ان فلتعين عليه الاخوة فيها  
 والتطير بها لما يرى ان يخلف عنها من ظهروا فيفسد فيقوم به ذلك  
 في النظر مقام الجور الذي بالامر على التطير بها فيعصم فيكون عاد اذا الملك  
 الذي سيده لا يامر ولا يخير حتى القرين كاقا وصم ان اعلم انه عز وجل  
 عليه فاسلم ويوقع الميم ونصها وقا صلى الله عليه وسلم فدا ياتي قد  
 لا يخبر وكل من عرف القطب من الناس لزمه مابقيه وقا بابه لزمته  
 بيعته وهذا الحكم في الظاهر ما شاد وعلى المخز التزم طاعت وقد  
 ظهر من هذا في التشرع الظاهر المتنازعين لا اتفاقا على حكم بغير ما فهمنا  
 فيه فحكم بحكم لزمه ما بيننا ان لا يخالفنا ما حكم به فالقطب المنسوب  
 من جهة الحق سبحانه اولى بالحكم فممن عرف املت في الباطن من الناس  
 فلا عبد من عرف املت وقت فباليه وحكمه في نفسه وعمله وما

القطب الحكم في طاهر





لا قال صلى الله عليه وسلم في حق نفسه لا يكمل عبد الايمان حتى  
 اكون احب اليه من اهله وماله والناس اجمعين وهذا بشرط في البيعة  
 المنقط والمكروه لان الانسان ما ينقط الا اذا وافق امر الله عز وجل هوى  
 نفسه والمكروه اذا خالف امر الله عز وجل فبقوم به على كره لانضاف  
 بحكمه ووقايته كحكم البيعة فان بايع الله عز وجل اذا كانت يدان سجانه  
 فوق ايديهم وما شاءوا بالابصار الا يد هذا الشخص الذي باليقين  
 والنفوس ابد في الغالب تحت حكم مزاجها والنفوس من الناس من يحكم نفسه  
 على طبعه ومزاجه فان لامر الله للجسم المسوي والمبتنى للنفس وقد  
 امر الانسان بالاحسان الى ابويه والبر بما وامتنان وانفسها ما لم يعلم  
 احد الابوين يخالف امر الحق سبحانه كما قال عز وجل وان جاء عدلكم  
 ان تتركوا في ما بينكم وبينكم علم فلا تعظموا وصالحكم ما في الدنيا معروفا  
 وانبع سبيل من اناب الى فلم يرجع عنه بانواع التبيين الى الله سبحانه  
 ومخالفه هم نفوسهم ان ابتغوا الحق امام الحق بالاتباع كما  
 الله تعالى يا ايها الذين آمنوا طيعوا الله وطيعوا الرسول واولي الامر منكم  
 الآية وهم لا يظاب ويخلفوا ولاه ومانع لهم حكم الا في صنفها  
 ايجل التصرف فيه فان الرجاء والمحذور من طاعة الله عز وجل و  
 طاعة رسوله صلى الله عليه وسلم فمانع للائمة الامباح والاجوف ولا يوزر





فإن امرت أناسهم المودة عليك الذي بايعته على السمع والطاعة  
بلم من المباحات وجب عليك طاعته في ذلك وجمعت على ذلك  
وعدا رتبة الذي كان مباحا واجبا بامر هذا الذي بايعته فتدبر  
ما ذكرت، وأعرف من في السيف وما القوت فكيف تحت حكم الإله <sup>ح</sup> وكيف  
بالاجتوب على امر الحق بذلك ونزل في مسلم من في السماع يعلم أناس  
فمن أن الحق منزلت في الحكم فغير آتائه وأعلم أن النبات عالم  
ويستدبر الموت والحياة فله حكم البرزخ فيعطى من الغدالة  
من كونه حقيقة ما فيه من الوجوه فله كما في البرزخ الظاهر منه  
في البرزخ أن يهلك العلم بذلك ويعلم وعبر البرزخ يعطيه العلم  
بذلك لا عبر أن البرزخ مرة الظاهر في من أصد بصرفه الظاهر  
لا بد من ذلك ففهمت بيعة نبات بيعة حيوان والحدوث أن  
هذا الاسم يشاهد الصور الظاهرة في مراقي البرزخ وهو علم غيب  
يتميز بالاسم وقت عروجه ويعلم أن اسم فاد هذا العلم هذا  
الناظر من تلك الصور كذا التفكير والاعتبار ففهم أن اسم وقت  
فدليس كذا أن العلم به الصور علم من ذالها كذا من غير مكر  
اعتبار وأن الحق الذي لا يسلو به صالحة التفكير وذلك العلم الكسبي ولم  
بالمسلم في تلك الطريقة فإن الاسم لا يقتضي العلوم من فكر بل السمع





انظر لخطا في سائر العبادات الا احدها عن الله تعالى وما لا  
الله تعالى فتابته بهذا القيد ان يعرفه الاخذ من طريقه وكذا  
فيجب ذلك من ربه عز وجل ان في كونه حاشا ربه الحق لا يخطئ  
عنه ما هو ربه من الشبه ولا في كونه فذلك لا يخطئ ولا يخطئ  
ان استبصر ويزيل يد على الحق ما ذكره ان الذي صلى الله عليه  
وسلم عن ربه لا يخطئ فذلك ان لم يكن عن ربه في ربه صلى الله عليه  
وسلم بغير يد ربه ما اخرج ان كلام الحق في ربه صلى الله عليه  
وسلم ما يقول ان يخطئ لعلوم الله صلى الله عليه وسلم ان الله  
في ذلك وهو صلى الله عليه وسلم الا ان الله في ذلك ان الله في ذلك  
من هو ربه وما في ربه من ربه في ربه صلى الله عليه وسلم في ربه  
بينهم بطريق الاستدلال لا يخطئ في ربه الا ان الله في ربه صلى الله عليه وسلم  
الذي في ربه من ربه في ربه صلى الله عليه وسلم في ربه صلى الله عليه وسلم  
بغير يد ربه في ربه صلى الله عليه وسلم في ربه صلى الله عليه وسلم  
عليه السلام في ربه صلى الله عليه وسلم في ربه صلى الله عليه وسلم  
اعظم من نظيره في ربه صلى الله عليه وسلم في ربه صلى الله عليه وسلم  
العلم والاحد عن الله صلى الله عليه وسلم في ربه صلى الله عليه وسلم  
لانها احصاه الحق وكذا في ربه صلى الله عليه وسلم في ربه صلى الله عليه وسلم

والحق





أصلا ولا شكور إذا كان العلم عاقلا فان حيل بيته وبين  
 عفته فما هو الذي قصدنا البيان عنه وبعد ان علمنا ان  
 النبات ومربيته وانك تبتك ومثالك فلندكر ما يتضمنه هذا  
 المنز من العلوم لنرفع الهمة الى الوقوف عليها والتجول بها فسي  
 ذلك علم نسخ الاحكام بعد النبي صلى الله عليه وسلم عن امر النبي فانه  
 المقرر حكم المجتهد لقائمه فله الاختيار فيها وعلم العناية الالهية  
 ببعض العبيد وعلم الاشارة وعلم التمام والكمال وان التمام للنبوة  
 والكمال بالرب وعلم الاستقامة وما غيب النبي صلى الله عليه وسلم  
 من سورة هود عليه السلام وعلم منزلة من يستحق التقدير الالهى  
 من الاستحقاق وعلم من طلب السر عند غيب الحقيقه حذر ونزاهة  
 عينه وعلم منازل الفرق والثلثة والفرق الرابع وعلم ما يصب  
 بالبحر من ابد عز وجل وقربايت البحور والبحور الذي يقبل الرفع  
 منه الساجد من البحور الذي لا يقع له يرفع ومنه ما خلق العالم  
 ساجدا او قائما ثم دعى الى البحور وخلق بعضه ساجدا من خلق قبا  
 ثم سجدوا ولم يجدوا علم العوالم الالهية في الاشياء وما يد منها  
 على سعادة العبد وعلى شقاوته وعلم بتفاصيل الوعد الالهى وما  
 فانفذ بكل وجه ولم ينفلأ الوعد في كل من توعد وكل ما خبر الله

وبعضه قائما وتعين  
 من خلق ساجدا





فهذا بعض ما يحتوي عليه هذا المنزه من العلوم وشركتها من العلوم  
 ثم فذكر ما طلب الاختصار فيه سبحانه بقوله الحق ويهدي السبيل  
 ومن هذا المنزه علم <sup>حين</sup> حصن وقفنا عليه سنة احدى وستين  
 وحرر ما به نصر المؤمنين على الكفار قبل وقوعه بمدينة فاس  
 من بلاد المغرب هذا الباب السادس والثلاثين وثلاثمائة  
 في معرفته منزلة مباحة النيات الفطرية صاحب الزمان في كل وقت  
 وهذا الباب من الفضل النبع في المنازل ويتم الكتاب بالسبب <sup>باب</sup> خمس  
 مائة وفي جامع الاصول في حرف الخاء في الكتاب النبع في الخلافة  
 ولا مانع وفيه بيان الباب الاول في احكام ما وفيه سبقه فهو  
 الفضل الخامس في وجوب طاعة الامام ولا مبرور في هذا الفضل <sup>م</sup> ابن  
 عباس رضي الله عنه ما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قائم من  
 ذكره من امير المؤمنين عليه فانه من خرج من السلطان نبيا  
 مات ميتة جاهلية وفي رواية فليجر عليه فانه من فارق الجماعة  
 شبرا فميتة جاهلية اخرجته البخاري وسلم رحمهما الله ابن عمر رضي  
 الله عنهما كتب الى عبد الملك بن مروان يبايعه يقول اقرئك بالسمع  
 والطاعة على سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعت وفي  
 رواية كتابي اخر بالسمع والطاعة لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين

فاس لمدة بالمغرب يقارب سبعة  
 مائة  
 الصالحين وعاشتم مائة  
 القرآن على من غير ما ذكر من اضرده في  
 طوفان اندلس بفتح الدال المهملة وصح الامام  
 وهو اقدم من بلاد المغرب ومن بلاد اندلس  
 الى القبر وان مائة فخرج ومنها الى طرابلس  
 مائة ومائة الى مصر الف فخرج والقبور وان  
 بلدة عنذا فبقية وهي بلدة كبيرة من  
 بلاد المغرب عنذا اندلس فخرجت في زمن  
 عثمان ودم في فتحها بعد الله من الزهر  
 رضي الله عنهما ١٢٠٠ اصاب





على سنة الله تعالى وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وإن بني قنقار وأبنا  
فذلك هذه رواية البخاري وفي رواية الموطأ كنبته اليه بسم الله الرحمن  
الرحيم أما بعد لعبد الله عبد الملك أمير المؤمنين سلام عليك  
فإني الحمد لله إليك الله الذي لا اله الا هو وأقرتك بالسمع والطاعة  
على سنة الله تعالى وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما <sup>رَسُولُهُ</sup> <sup>مَنْصُوتٌ</sup>  
وفي الفصل الأول في لاجنه من قرين جابر رضي الله عنه انه هو  
الله صلى الله عليه وسلم قال الناس تبع لقرين في الخير والشر خرج  
مسلم رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه انه هو الله صلى الله عليه  
وسلم قال الناس تبع لقرين في هذا الشأن مسلم هم تبع لمسلم وكافروهم  
تبع لكافروهم والناس معادن خيارهم في الجاهلية خيارهم في <sup>مُسْلِمٌ</sup> الا  
اذا ففهموا يجردون من خير الناس اشدا الناس كراهة لهذا الشقاق حتى  
يتبع فيه اخرج البخاري ومسلم رحمه الله ابو عمر رضي الله عنه  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينشأ هذه الامم بقرين مبالغي في قرين  
منهم انشأ اخرج البخاري ومسلم رحمه الله وفي الفصل الثاني  
فيمن يجمع امامته وادارته ابو سعيد رضي الله عنه قال في <sup>سُنَنِ</sup>  
مسلم اذا يجمع الخليفة بيني وقاتلوا الاخر مني اخرج مسلم رحمه الله  
عن <sup>مُسْلِمٌ</sup> عروة بن مخرج رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول





من انكم كرمكم جميع على رجل واحد يريد ان يثبث عباكم او يغيره  
 جماعتكم فافعلوا وافعلوا اخرجهم سلم رحم الله ابوهم <sup>رضي</sup> رضي  
 الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كانت بنو  
 اسرائيل نبيوسهم الانبياء اكلما اهلك بنى خلفه بنى فانه لا بنى يولد  
 وسيكون بعدى خلفاؤى فيكونون قالوا فما ائتميت انا ورسلى الله عليه  
 وسلم او عواقبه الا انهم لم يخطوهم حقهم ولسوا الله الذى لكم قال  
 الله سبحانه سألهم عما اسقواهم اخرجهم اخرجك وسلم رحما  
 الله وفي الفصل الثالث فيما يجب على الامام والامير الحسن البصري  
 رضي الله عنهما <sup>رضي</sup> رضي الله عنهما عمار بن عبد الله بن زياد معقل بن يار المزي رضي الله  
 عنه في موضعه الذى مات فيه فقال معقل اني محدثك حديثا  
 سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم لو علمت اني احبوه ما  
 حدثتكم حديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم اني  
 ما من عبد يترع عليه الله تعالى رعية يموت يوم يموت وهو غاشي  
 لرعيته الاحم الله عليه الجنة وفي رواية فلم يحطها بفضيلة  
 لم يجدر اني الجنة فانه رعية البخاري وسلم رحم الله وفي  
 اخرى سلم رحمه الله ما من يلى امير يلى امير المسلمين ثم لا يجتهد لهم  
 ونجح لهم الامم يدخل معهم الجنة ابو سعيد رضي الله عنه قال قال

يعطها





رسوله صلى الله عليه وسلم احب الناس الى الله تعالى يوم القيمة  
والنصارى من مجلسا مسلم عاروا وبغض الناس الى الله عز وجل و  
ابعدهم منه مجلسا المسلم جابر اخبرني الترمذي رحمه الله وفي الفصل  
الرابع في كراهية الامارة ومنع من شاكلها عبد الرحمن بن سمر رضي الله  
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الرحمن لا تشا  
الامارة فانك ان اوتيتها عن مسألة وكلت اليها وان اعطيتكها عن  
غير مسألة اعنت عليها واذا حلفت على يمين فرأت غيرها خيرا منها  
فأت الذي هو خير وكفر عن يمينك اخبرني البخاري ومسلم رحمهما  
والترمذي رحمهما صلى الله عليه وسلم واخرج ابو داود والنسائي رحمهما الله الى قوله  
اعنت عليها وفي الفصل السادس في اعوان الائمة والامر ابو سعيد  
ابو هريرة رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا  
بعث الله نفاذ من بني ولا استخلف من خليف الامانة له بطانين بطانة  
يأمر بالمعروف ويحضه عليه ويطاعة تلمو بالشر ويحضه عليه  
والمعصوم من عصم الله سبحانه اخبرني البخاري رحمه الله واخرجه  
النسائي عن ابى هريرة رضي الله عنه وحده وهذه لفظه قال قال  
رسوله صلى الله عليه وسلم ما من ولي الا وله بطانين بطانة  
تلمو بالمعروف وينها عن المنكر ويطاعة لان اومحيا لا فمن في





شرها فقد وثق وهو من الذي تغلب عليك <sup>منها</sup> وأخرجه التنايى رحمه  
 الله عن أبي سعيد رضي الله عنه أيضا مثل حديث البخاري رحمه الله  
 وفي الفصل السابع في أحاديث متفرقة نافع رضي الله عنه قال خلع  
 أهل المدينة يزيد بن معاوية جمع ابن عمر رضي الله عنهما حشمه و  
 ذلك وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يُنْصَبُ  
 لكل غادر مولد يوم القيمة وإن قد بايعنا هذا الرجل على بيع الله ورسوله  
 صلى الله عليه وسلم وإنى أجهل عذرا أعظم من أن يبايع رجل على بيع  
 الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وسلم ثم يُنْصَبُ له الفتار وإنى  
 لا أعلم أحدا منكم خلقه ولا بايع في هذا الأمر إلا إذا كانت الفصيل بيني و  
 بينه أخرجه البخاري ومسلم رحمه الله نافع رضي الله عنه قال  
 دخلوا يزيد وأعلى ابن مطيع أتاه ابن عمر رضي الله عنهما فقال  
 عبد الله بن مطيع لظروا لابي عبد الرحمن وسادة فقال له عبد الله  
 بن عمر رضي الله عنهما أتى له أنك لا تجلس أنتك لا حدثك حديثا سمعته  
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من خلع بلاء طاعة لقي الله يوم القيمة  
 ولا حجة له ومن مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية  
 أخرجه مسلم رحمه الله والباب الثاني من الكتاب الرابع في ذكر الخلفاء  
 الراشدين رضي الله عنهم أجمعين وقال الشيخ الإمام الزاهد الاستاذ





نور الملة والدين احمد بن محمد بن ابي بكر البخاري الصليبي رحمه الله  
 في بديع الكلام في القوت في امامته ونوقتها انواعها في الاصل الحق  
 نصرهم الله تعالى لا يبدل الناس من امامهم يقوم بمصلحتهم عليه الجوع  
 الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ولا يجوز نصب امامين في زمان واحد  
 خلافا لبعض الروافضيين قالوا ان في كل عصر امامين صامت وناطق  
 وكذا الكرامية صحيحة امامته مقبولة مع علي رضي الله عنه وذلك لما  
 لا يورى في لزوم طاعة شخصين في احكام متضادة في زمان واحد  
 وان محاد ونوع عقد الامامة لاثنين كان الامام من عقلة اولاد  
 عقدها معا بطلان فيستأنف لاحدهما او لغيرهما وشرطها ان يكون  
 رجلا حركيا بالغ اقل ثلثيها وكونه من بني هاشم ليس بشرط وكذا  
 كونه معصوما ليس بشرط والعدالة شرط الكفا عندنا وعندنا  
 رحمه الله شرط الانفراد حتى كره تقليد الانقياد للفاسق ولكن ينعقد  
 ولو لم تكن الامام كبيرة اسحق الفرض عندنا وعندنا ثانيا في رحمه الله  
 ينعزل وكذا عند المعتزلة والخوارج ويفقد امامة المفقود مع تمام  
 الفاضل خلفا الاكثر الروافض فان عمر رضي الله عنه جعل الامر شورى  
 بين ستة نفر رضي الله عنهم مع ان بعضهم افضل من بعض وفي عمدة  
 الكلام للامام العلامة حافظ الملة والدين ابي البركات عبد الله بن

الروافض





أحمد بن محمد بن الحسين رحمه الله لا بد من المسلمين من <sup>يقوم</sup> المهام بتنفيذ احكامهم  
 واقامة حد ونعم وقار بعض المعتزلة نصب الامام ليس بواجب <sup>بشي</sup>  
 ان يكون ظاهراً لا مخفياً ولا منظر احداً فالدر وافر ويكون حرّاً كرام  
 بالغا عاقلاً فريسياً والقوى شرط الكمال فلا يتعزّل الامام بالفق  
 وعند المعتزلة شرط الجواز فيعزّل به ولا يشترط ان يكون <sup>شعباً</sup> هاشمياً او  
 معصوماً وافضل اهل زمان فيعتقد امامته المقصود مع قيام  
 الفاضل حلاً فالدر وافر ولا يجوز نصب امين في عصر واحد خلافاً  
 لهم وقد قال الله وتولا نعم الله الناس بعضهم بعضاً لعندت الارض  
 ولكن الله اولى به واكرمه رفع كرهه حدى عز وجل بوردى مردمانا <sup>بعضى</sup> لبعضى  
 هراينه فاسد كفى نرين اهل زمان غاباً لصدنك وباطل كفى منام  
 ومطل سدى مصلح ان حرث ونبل وسائر ايجنه سبب عمارت عالم  
 است وليكى حذى عز وجل متفضل است برجهانين مهلت <sup>مباعد</sup>  
 وبك ارب بعضى دفع سيكدا من بعضى وفرا دملنى وسهرا ويعقوب  
 رحمهم الله وتولا نعم الله الناس بعضهم وكذلك في سورة الحج والدفع و  
 الدفاع مصدران للدفع يقال دفع دفعاً كجمع جمعاً ودفع دفعاً ودفع دفع  
 دفاعاً كجمع جهراً وكب كتاباً ويجوز ان يكون مصدر ارفع على <sup>الباقية</sup>  
 كقولك عاف الله وقيل معنى المدافعة انه سبحانه يكف الظلمة

دفاع





على ايدي انبيائه ورسوله وأئمة دينه ويدفع الكافر بن جحور المؤمنين  
فكان يقع بين المحققين والباطلين مدافعات وهذا كما قال الله سبحانه  
ولقائى يحاربون الله ورسوله وكافرا غزوا من قابل فأتاهم الله وقاه  
في الكتاب في هذه الآية ولو أن يدفع بعض الناس ببعض ويكونهم  
منادهم لغلب المندون ونزلت الأرض وبطلت منافعها و  
نقطت مصالحها من الحرب والنيل وسائر ما بعث الله الأرض وقيل ولو أن  
أن الله سبحانه ينصر المسلمين على الكفار لنزلت الأرض بغير الكفار  
فيها وقيل المسلمين أو لم يدفعهم بهم لعم الكفر ونزلت السحرة فاستول  
أهل الأرض وفي حديثي الحقائق وعلمه مفران رحمهم الله كفته الله  
أكبر بركة أختياره بذكر بلا فساد وفجاء ربنا فداشني كما بهار برك  
أمدى منه دهرها ندى ونة ديار بيدر عليه ما روى عن ابن عمر رضى  
الله عنهما أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن الله عزو  
جل يدفع بالمسلم الصالح عن مائة أهل بيت من جيرانه البكة  
ثم قرأ ابن عمر رضى الله عنهما ولو أنفع الله الناس الآية وقال في عين  
المعاني في هذه الآية على رضى الله عنه يدفع بالبر عن ألفي رجل عباس  
رضي الله عنهما بألواحدين ألفا عدلين الحسن رضى الله عنه بالسلطان  
شر المولود فتأد رضى الله عنه يعاقب الكافر بالمؤمن ابن عمر رضى الله عنهما





بالرجل الصالح عن مائة أهل من جيرانه قلت يدفع الظلم بالظلم  
منذ أعوز دفع الظلم بالعدل من ولاية السود فإن كان في ظلم  
من ظلم لسلطانك هذا هذا العالم وما الحسن من قار <sup>ضعف</sup>  
السلطان من جوره وقد قار صلى الله عليه وسلم يدفع الله القتل  
لمن يصلي من أمي عن لا يصلي وبين يرك عن يرك وبين يصوم عن لا  
يصوم وبين يجاهد عن لا يجاهد وبين حج عن لا حج ولو اجتمعوا  
على ترك هذه الأشياء ما انظرهم الله عز وجل طرفه عين ثم تذك  
صلى الله عليه وسلم هذه الآية وقار صلى الله عليه وسلم ولا عينا  
ركع وصبيان رضع وبهائه يقع نصيب عليكم العذاب صبا وقار  
في حقابو السلي رحمه الله في صورة الحج في قوله سبحانه ان الله يدفع  
عن الذين آمنوا الآية قار بعضهم يدفع عن المؤمنين هو الحسن فيهم  
ووساوس الشيطان وقار سهل رحمه الله يدفع عنهم بنو الله  
ظلمات البدعة وفي كذب التاريخ وكذا في حلية الاولياء انه وير  
على الرشيد كتاب من حيث لصاحبت خبره انه توفي بهذا النوع  
عزيب فاجتمع الناس على جنازة فقاروا لعبد الله بن المبارك  
المزني رحمه الله فقار الرشيد لوزيره الفضل بن الربيع بافضل  
انذر الناس بعزوفنا في عبد الله بن المبارك رحمه الله فظهر الفضل



مكتبة  
مكتبة



بفتحها فقاوالرئيسيد ان عبد الله الميار في رحمه الله هو الذي يقو  
شعر الله بدفع بالسلطان معضلة عن ديننا ورحمته وديننا  
لولا الآية لم نامن لنا سبل وكان اضعفنا نهيا لافلان من مسم  
هذا القول من مثل عبد الله الميار مع فضله وزهده وعظمت  
في الصدور المؤمنين لا يعرف حفتنا وما صبح هارون الرئيسيد من  
ارض الدهم صالى فيرو وزعا ويكي واهل هذه القرية اذا نزل بهم  
امر واصابهم شدة لجفوا عند خبر رحمه الله ودعوا ونوق الامام  
ابو عبد الرحمن عبد الله الميار في الخطلي مولا هم المروزي ذوا  
المنافب العديدة والسير الحميدة روح الله تعالى روحه في شهر  
رمضان من سنة احدى وثمانين ومائة بهت بكرها بركة  
فوق الابنان من اعمار بغدادى عند انصرافه من العزو وعمر ثلثا  
وسنين منه كان من الربانيين املما حافظا زاهدا ورعا  
جوادا ثقه ثبت ولد في سنة ثمانى عشر وقيل تسع عشر ومائة  
وفي كتاب قوت القلوب من معاملة <sup>المحبور</sup> المحبوب ووصف طريق المريد  
الى مقام التوحيد ناليف شيخ الاسلام وندوة اولياد الله المكرم الشيخ  
الاسام الزاهد العابد العالم العارف ابى طالب محمد بن علي بن العطب  
الحارثي المشكى وندسه روحه تشاربكة وصحب مشايخ الصوفية





وصف على لسانهم وكان في البداية صاحب ريحنة ومجاهدة وفي النهاية  
 صاحب سراد ومناجاة توفي بعد اربعين سنة من سنة ست  
 وثمانين وثلاث مائة وانتمى في التصوف الى الشيخ الكبير العارف  
 بالله الشهير ابي الحسن بن محمد بن احمد بن سالم البصري رحمه الله <sup>هو</sup>  
 بنتمى الى ابيه وهو بنتمى الى الوفا الكبير المعظم الشهيد <sup>لكن</sup> وقد كان  
 وجهه الله سبحانه على العالمين العارفين كريمة المقامات وعظيم  
 الكرامات ابي محمد سهل بن عبد الله التستري قدس الله روحه وقد  
 توفي في المحرم من سنة ثلث وثمانين مائة وقيل سنة ثلث  
 وسبعين ومائتين قال في كتاب الطبقات لوطي ان سنة ثلث  
 وثمانين اصح والله اعلم ومن كلام سهل رحمه الله اذ في الارباب  
 تقف عند الجحول واخر ارباب ان تقف عند النبوة ومن كلامه <sup>ان</sup>  
 ان يعلم من الغيبة فليد على نفسه باب الظنون ومن كلامه  
 رحمه الله من احب ان يطالع الخلق ما بينه وبين الله عز وجل فهو  
 غافل ومن كلامه من خلا قلبه عن ذكر الله عز وجل يعرض لوساوس  
 الشيطان ومن كلامه الاعتماد بالوقوف من الله ومناجاة الدعاء  
 والنزع وقد قيل لم يصف في الاسلام في علم المعاشاة والمجاهدة  
 مثل قوت القلوب في شرح معاشاة القلب من مذاهب اهل السنة و

تعرض



مكتبة جامعة القاهرة  
 قسم المخطوطات  
 رقم 1000



الجماعة نضرهم الله سبحانه قال الله سبحانه يا ايها الذين آمنوا  
 اوقوا بالعقود الآية وعقود القلب هي السنة المجموع عليها <sup>المخالفات</sup> <sup>المخالفات</sup>  
 عن السلف ولم يختلف فيه اثنان من المؤمنين ومنها ان يعتقد  
 العبدان الايمان بقوى بالعلم ويضعف بالجهل وان القرآن كلام الله عز  
 وجل غير مخلوق وهو قديم وصفة من صفاته هو متكلم به <sup>ان</sup>  
 وان يعتقد اثبات الاسماء والصفات بمعاينتها وحقايقها الله تعالى  
 وينفي التشبيه والتكييف عنها وفي رد اخبار الصفات بطلان شرايع  
 الاسلام من قبل ان الناقضين اليها ذلك هم ناقضوا شرايع الدين  
 والاحكام فلذلك كره أهل الحديث رحمهم الله من نفي اخبار الصفات <sup>اخبار</sup>  
 وان يعتقد تفضيل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وآله بدينه صلوات  
 الله عليهم وسكنت عما يخرجهم من دينهم ويترشحهم من فضائلهم ويسلم  
 لكل واحد منهم ما فقهه لانهم اعلم منا وافر عقولا وقدر عمل <sup>لكل واحد</sup>  
 منهم بعلمه ومنتهى عقله فيما ادى اليه اجتهاده وان كان بعضهم  
 اعلم من بعض كما كان بعضهم افضل من بعض الا ان علومنا وعقولنا  
 يضعف ويضع عن علم ادبهم علما لا فضلوا علينا بالسوابق <sup>نقدم</sup>  
 من وكدته الله ورسوله واجمع المسلمون الذي تولى الله سبحانه اجمعهم  
 على الهداية وضمن رسول الله صلوات الله عليهم تفضيلا وتشريفا لا يجتمعوا على

وضمن سبحانه لرسوله  
 صلى الله عليه وسلم





مقالة وليتمد بقلبه على حديث بن عمر رضي الله عنهما في التفضيل  
 حيث قال كنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو  
 بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 فلا يكره على حديث سفيان رضي الله عنه مؤثر رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 انه قال قال رسول الله الخلفاء بعدى ثلاثون سنة ثم يكون  
 ملكا وروى ابو داود رحمه الله في كتاب السنن عن ابي بن عمر رضي الله  
 عنهما انه قال كنا نقول وروى رسول الله صلى الله عليه وسلم حماد بن فضل  
 امي النبي صلى الله عليه وسلم بعد ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم  
 وقول الاربع خلفاء النبوة وهم ابي الهيثم من الشرق وعميون  
 اهل الحجاز والحق وخيار الخيار من الاحباب ولا مدخل للتفاضل  
 والتميز في التفضيل كما لا مدخل لهما في الصفات واصوات العبادات فاما  
 في اخذ التفضيل من طريق الاجماع والاتباع خشية الشذوذ والابتداع  
 وقالا ابراهيم الحنفي رضي الله عنه لما سلم الحسن بن علي رضي الله  
 عنهما الامراء معاوية سميت سنة الجوع وقاد الحسن رضي الله  
 عنه رجل من الشيعة يامد المؤمنين فقال رضي الله عنه بل ان  
 معز المؤمنين سمعنا في عليا رضي الله عنه يقول لا تتركوا ما رزقنا  
 فان سلب هذا الامر بعدى وان فقدتموه رايتم الناس تتدعون

التي تسقط من قولهم نذر  
 كفر نذر اسقطوا شذ

ومنه الزاد واذنوا سقطوا  
 فاذنوا سقطوا كذا في المتن





كوافلها كافيها الخطل ولما سبق في علم الله سبحانه ان يجعل  
 هؤلاء الالفة رضي الله عنهم خلفاء النبوة بما اودع من امرهم و  
 آخرهم استخلفنا آخرهم موت فقد رايه سبحانه خلفهم  
 على ما علم من اجابتهم وفيهم بما وعدهم من استخلفهم في الارض  
 كما استخلف الذين من قبلهم من خلفين بنينا اليه السلف فذلك  
 ما يدل قوله تعالى وعد الله الذين آمنوا منكم الآية وفي حاشية  
 قال الحسن البصري رضي الله عنه استقبل والله الحسن بن علي رضي  
 الله عنهما معوية بكتاب من البجاء فكان عمر بن الخطاب المعوية  
 الى كثرى كتابا واذ حتى تقبل امرها فكان معوية وكان  
 خير الرجلين اي عمر والبت ان قتل هؤلاء هؤلاء والاولاد  
 من في باسور المسلمين من في بناءهم من في بضيعةهم فبعت حليل  
 من قرائن عبد الرحمن بن سمر وعبد الله بن عمر علم فذلك لعبد الله  
 هذا الرجل واعرضه عليه وقوله وطلب اليه فانياء فلو حده  
 عليه متمكنا وقوله وطلب اليه ففاز هذا الحسن بن علي رضي الله  
 عنهما ان ابو عبد الله المطلب والصب من هذا الناس وان هذه الامنة قد  
 عانت في سلبها ان الافاقه يعرض عليك كذا وكذا فطلب اليك و  
 ياتك فاذ من في هذا والحوالك به ففاز ففاز ففاز

فدبر سبحانه

صيغة الرجل ما يكون موصوف  
 من صاعقة وعزها  
 من غلة وحجارة  
 وكونها

اعرض عليه

في الصحاح العشاء نادو قال  
 عانت الذئب في الغنم

(الحاشية)





قال الحسن البصري رضي الله عنه ولقد سمعت ابا بكره رضي  
الله عنه يقول رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر والحسن على رجلي  
الله عنهما الى جنبه وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى ويقول  
ان ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به شئين عظيمين من المسلمين  
اخرجه البخاري رحمه الله ثم قال في فزت القلوب وسر عفو  
القلب التي هي السنة المجمع عليها ان يفتقد الامانة في فريش  
خاصته دون سائر العرب كافة الى يوم القيمة وان لا يخرج على  
الائمة بالسيف وبصير على حبرهم ان كان منهم حيف ويشكر  
على المعروف والعدل وطبع اذا امر بالتقوى والبر حتى ياتيه  
بذخا طيه وميته واضيه كذلك السنة قال حكينا ابو محمد سهل  
بن عبد الله هذه الامة ثلاث وسبعون فرقة اثنا وسبعون  
قال كلهم بتعريف السلطان والتاجية هذه الوحدة التي مع السلطان  
وسئل سهل رحمه الله ايها الناس خير فقال السلطان قبل كذا  
نرى ان شر الناس السلطان فقال رحمه الله مهلا ان الله تعالى  
في كل يوم نظرتين نظرة الى سلامة اموات المسلمين ونظرة الى  
ابكارهم فيطلع الله سبحان في صحيفته فيغفر له جميع ذنوبه  
وقال ابو محمد سهل رحمه الله الخليفة اذا كان غايرو صالح هو من الله

عالمنا

ببعض





سنة

وإذا كان صالحا وهو الذي تدور عليه الدنيا فله رحمه الله من الأبدان  
يعني مبدأ الملك كاختصاص جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه  
أنه قال أبدان الدنيا سبعة على مقاديرهم تكون الناس في كل زمان  
من العلماء والعباد والنجاة والخلفاء والوزراء والميراثين و  
الشرط والقاضي واليهود وروينا في الخبر عدد ساعة من أيامنا  
خير من عبادة ستين سنة ويقال إن لإمام يوضع في ميزان جمع  
أعماله رعيته ويقال أصله عشر خير من فتنه تدوم وقا النبي  
صلم يكون عليكم أمراء يفنونكم وما يصلح الله بهم أكثر فإن أحسنوا فإمام  
الاجر وعليكم الشكر وإن أساءوا فعليه هم الوزر وعليكم الصبر وكان  
أبو محمد سهل رحمه الله يقول من أنكر إمامة السلطان فهو زنديق  
ومن دنا السلطان فلم يكف فهو متبدع ومن اتاه من لهم غير  
دعوة فهو جاهل وكان رحمه الله يقول الخبائث السود المعلقة  
على أبوابهم أنفع للمسلمين من شيعيين فاصصا يقصون في المجد وكان  
أحمد بن حنبل رحمه الله يقول إذا كان السلطان صالحا فهو خير من  
صالح الأمة وإذا كان غير صالح فضالح الأمة خير منه وهذا قول  
عده ومن عقود الغلب التي هي السنة الجمع عليها أن لا تكلم أحد من  
أهل القبلة بدين ولا عظم ولا نزل الجنة ولا دار بلز جواره ولا تخاف



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



عليه وان سجات مصر على الكبار من غير نوبته منها في مشيئة له  
عز وجل ان ابنت وعيده عليه كان عدلاً وان عفائه وسمح له بحقه  
كان ذلك منه فضلاً ولا تخفكم ولا يقطع على الله بشي ولا توجب علينا  
بنينا لما نحن بين عدله وفضله بمنيتته واختياره ان حقق علينا  
وعنده فخر اهل ذلك ولا يغفر لنا من اهل التقوى واهل الغفر  
كيف وروينا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من وعده الله نفاي  
على عمل نواب وهو مخرج له ومن وعده على عمل عقاباً فهو بالخيار  
والحديث الاخر ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل عن قول الله نفاي ومن يقتل  
مومناً متعمداً اية فقال صلى الله عليه وسلم جزاؤه جهنم خالداً  
ان جازاه ومن عفود القلب التي هي السنة الجمع عليها ان يصدق  
بجميع اقواله خيرها وشرها انها من الله سابقة في علمه جارية  
في خلفه محكمة وانهم لا حور لهم عن معصيته الا بصمته ولا قوة لهم  
على طاعته الا برحمته وانهم لا يطيقون ما حملهم الله ولا ينطقون  
لا نفسهم نفقا ولا ضرا لا بمنيتته وان يؤمن بقدره الله عز وجل و  
في ملكه وغيب ملكوته وما ذكر في الاخبار من كرامات عز وجل  
لا وليا به واجابات لاجتبابه واطهار القدر الصديقين والصلحين  
مزيد الايمانهم وتثبيت اليقينهم وكرمة وتزويدهم وان ليس





في ذلك انبطار النبوة الانبياء عليهم الصلوة والسلام ولا الحاد <sup>الحج</sup>  
بالحج هم من قبل ان هؤلاء غير مخالفين الانبياء هم ولا ادعوا ما ظهر لهم  
بجوههم وقوتهم ولا ظهورهم دعوة الى نفوسهم ولا نظارهم <sup>اجتلاباً</sup>  
للدنيا <sup>بالدنيا</sup> ولا طلباً للرياسة على اهلها وانما عوشت كشفه الله لهم  
من بين ملكوته كيف شاء وظهرهم من غيب قدرته كما اشار تخفيصا  
لهم وعرفنا وهم الانبياء متبعون وعلى ان اشارهم مقتفون فانهم  
الله تعالى ببركة الانبياء <sup>ذلكم</sup> وبحسن اتباعهم لهم وقد توارثوا الخبر  
عن الصحابة والتابعين رضي الله عنهم اجمعين بما ذكرته <sup>ففتينا</sup>  
بالتواتر عن الناظر وان يؤمن بالنظر الى الله جل جلاله عيانا  
بالابصار كمنها مواجها بكشف الحجب والاستار بقدره الله وشيئته  
ونوره ورحمته كيف شاء وهو معنى قوله للذين احسنوا الحسنى  
الايه فالحسن الحسنة والزيادة النظر الى الله وكذلك ضرره ووزنه  
صلعم وان يتعدا اخرج الموحدين من النار بعد الانتقام حتى لا يبق  
في جهنم موحداً بفضل رحمة الله عز وجل ثم شفاعته الشافعين  
من النبيين والصديقين والصالحين فان لكل مو من شفاعته  
بازن الله سبحانه فيشفع النبيون والصديقون والعلماء والشهداء  
وسائر المؤمنين كل واحد وسع جأه وقد مر منزله اجتمعت





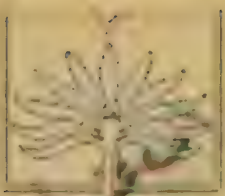
الرواية بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في انبات الشفاعة وفي اخراج  
 المحضمين من اهل الطبقة العليا من النار وهو معنى قوله  
 بتارده ويقال ربما يورد الذين كفروا الآية فأهل النفي ذلك  
 اذا خرج الموحدون من النار ويبقى الباقي ويخرج ارحم الراحمين  
 حل ذكرهم من النار بميثاقه وسعة رحمته وفضل فضله من لم  
 يشفع لهم الشافعون ولم يقدم على الشفاعة لهم المرسلون هكذا  
 روينا معناه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذه عقود  
 السنة الحادية وطريقه الامنة الدنوية وقد اجتمع السلف من  
 المؤمنين على ما ذكرنا والمبتدعة والمخالف لما ذكرناه واما  
 فرق وشراذم قليلون ونسيع واحزاب متفرقون وما ابتدعوه  
 لم يكن عليه الصحابة رضي الله عنهم وانما حدث ما ذكرناه من  
 المخالف في بعض القرن الثالث وفي القرن الرابع وقد كان عمر بن  
 دينار وابوب وحماد بن زهير رضي الله عنهم اذا ذكر احد علم الاجلاء  
 ومذهبهم يقولون الله ديننا اكرمته يعني انه سبوا حدثا  
 هذه المذاهب التي تدعى بها المتدعون فلهذا الحمد رب السموات  
 والآب على حسن توفيقه وجميل هدايته وما كنا لنهتدي لولا ان  
 هدانا الله فنعلم الله علينا بالسنة كلفت علينا بالاسلام اذ





نعمته علينا برسوله صلعم كفته علينا بمعرفته عز وجل لا تقدر  
 طاعته بطاعته ولحاجته الكتاب العزيز الى تفسير سنته والخارج  
 وهم الخوارج الذين خرجوا على امير المؤمنين علي بن ابي طالب  
 رضي الله عنه بالنهر ولد لهم اول فرقة <sup>من المبتدعة</sup> ينبغ من المبتدعة واو  
 بدعة ابتدعت في الاسلام وكانوا فرقة صاحب في اعناقهم كانوا  
 يبالغون في العبادات فرائى على رضي الله عنه ما اراد الله عز وجل  
 وملتزم اليه رسول الله عز وجل من فتن المارقين فكانت لهم  
 ففتنهم وهم موالات في النار وقابلوهم على واصحابه رضي الله  
 عنهم خبر اهل الارض في الجنة فعلة اول فرقة تفرقت من <sup>الذين</sup>  
 وابقت غير سجيل المؤمنين ثم افرقت الفرق الثانية بالمد  
 قرأوا دين الارجلة وان الامكان قور ولا عمل فكذب بلدا الى امير  
 المؤمنين فعمم بقتالهم ثم شغل عنهم بقتال الروم ثم افرقت  
 الفرق الثالثة بالبحر وهم القدرية امامهم معبد الجحني  
 وتابعة عمرو بن عبد واصل بن عطاء واصحابهما ثم خرجت  
 الفرق الرابعة بالكوفة وهم الرافضة سموهم بالملك المرفوضوا  
 زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم حين خرج يقاتل هشاما  
 فقالوا له تبارك من ابي بكر وعمر <sup>رضي الله عنهم</sup> رضي الله عنهم ما افكار رضي

اجتهدي سنة الى جهة قبلي من فضاة  
 نزلت الكوفة وبها محلة نسبت اليهم  
 وتزل بعضهم المصنفون منهم  
 خالد الجعفي كان يجالس الحسن  
 ومير اول من تكلم في القدرية قبله  
 الحجاج بن يوسف





الله عنهما ففك رصف الله عنهما اماماً عدلاً لا ينزل من رضى الله  
 عنهما فرفضوه ثم افرقت كل فرقة ثمانى عشر فرقة فتمت الشك  
 وسبعون فرقة كلها نبع بارض العراق ومنه طلع قرن الشيطان  
 وظهرت الفتن بقوز بالله عز وجل منها ما ظهر منها وما بطن وفي  
 الحديث فمن ادبجوجه الجنة فليعلم الجماعة ومن شذفنى <sup>النار</sup>  
 وروى عن ابي امامة رضى الله عنه انه انظر الى رؤس المجنة الحركية  
 حتى لبها من البصرة فنصبت على الخشب بدمشق ففك شرفى تحت  
 ظل السماء وخير قتلى من قتلوه ثم كلاباً في النار ثم قراوا ما  
 الذين في قلوبهم زيغ الكبر ثم قالوا قد سمعت رسول الله صلى  
 عليه وسلم ولا يبين ولا يكف ولا يبع يقول تفريق المضاري على  
 اثنين وسبعين فرقة تريد عليها امق فرقة كلها في النار لا  
 السواد الاعظم ففك رجل بابا امامه ان في السواد الاعظم بنى فلان  
 قال وقت فعلوا فما عليكم سلحوا وعليكم ما حملتم والجماعة خير  
 من الفرقة والطلائع خير من المصيبة وذر روي عن ابن عباس  
 رضى الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى  
 فلكل املة ملك على ظهر بيت الله وملك على مسجد رسول الله  
 صلاه عليه وسلم وملك على ظهر بيت المقدس ينادون في كل





يوم يقود الملك الذي على ظهر بيت الله عز وجل من ضيعة فرائض  
 خرج من امان الله ويقود الملك الذي يظهر على محمد رسول الله  
 صلعم من خالف سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تنفعه  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ويقود الملك الذي يظهر بيت المقدس  
 من اكل حراما لم يقبل منه حراما ولا عدلا وقال ايضا بعض كبراء القاء <sup>نفق</sup>  
 راحمهم الله في ذكر المهدي رضي الله عنه وانه يكون معه تلك صاية  
 وسنون رجلا من رجال الكواكب اعلم ايدي الله وايات ان الله  
 نقاني خليفة يخرج وقد امتلئت الارض جورا وظلما فيملأها  
 مستظا وعدلا ولم يبق من الدنيا الا يوم واحد لظهور الله تعالى ذلك  
 اليوم حتى يلي هذا الخليفة من عزة رسول الله صلعم من ولد فاطمة  
 رضي الله عنها بواطي اسمه اسم رسول الله صلعم وكنته <sup>كنيته</sup> جد الحسن  
 بن علي رضي الله عنهما يسايح بين الركن والمقام ينسب رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخلق بضم  
 الخاء لانه لا يكون احدا من رسول الله صلعم في خلقه والله ينفذ  
 فيه وانك تعلم خلق عظيم من جبل الجبّة اقنى الانفس بعد الناس  
 به اهل الكوفة ويتسم الامم بالسوية وبعد في الرعية وبفضل  
 في القضاة ياتيه الرجل فيقول بلمهدي اعطني وبين يديه الماء

هو اجلي





فيجئ في نوبه ما استطاع ان يحمله يخرج على فتره من الدين ومن  
 ابي قتل ومن نازعه خلف يظهر من الدين ما هو الدين عليه وفيه  
 ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يحكم به اعداؤه المقلدون يدخلون  
 كرها تحت حكمه خوفا من سبقه وسطوته وسرعته وفيما الذي  
 يسابقه العارفون بالله تعالى من اهل الحقايق عن شهود وكشف  
 بعرفه اليه له رجال اهلون بفهمون دعوتهم ويتصرفون علم الفزله  
 يحملون انفسهم المملكة ويعينون على ما قلده الله عز وجل ينزل  
 عليه عيسى بن مريم عليه السلام بالمنارة البيضاء بشرق مشرق  
 بين مهران بين متكيا على ملكين ملك عن عبيته وملك عن  
 يعطر عن راسه ما مثل الجمان يخدر كما نماخرج من الديمارو  
 الناس في صلوة العصر فيجئ له امام من مقامه فيقدم فضلي  
 بالناس يؤم الناس السنة محمد صلى الله عليه وسلم بكر الصليب  
 ويقتل الخنزير ويقبض الله تعالى المهدي اليه طاهرا مطهرا هو السيد  
 المهدي من آل محمد هو الوكيل الوصي حين يبرئ الله تعالى نبي  
 له طائفة خباهم فيمكن غيبه اطلعهم الله سبحانه كنفاء وثرو  
 على الحقايق وما هو امر الله عليه في عباده وفيما هم بفضل ما  
 وهم العارفون الذين عرفوا ما غيبه وما هو في نفسه يعرف من الله تعالى

المملكة

فبينما

سنة





مكة بالاحتياج اليه مرتبته ومنزلته لان خليفة مسدود يقهر منطق  
الحيوان يترك عدله في الامس والحجان وقال ايضا رحمه الله الباب <sup>الاسم</sup>  
والسنة ونلتخاها به في معرفته منزله من راد الهدى رضي الله عنه  
الاقى في اخر الزمان الذي ينزبه رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا الباب من  
ابواب الفضل الفصل الرابع في المناظر وكان هذا الباب في دفتر  
الثامن من النسخة المکتوبة في اثني عشر دفترًا وهذه النسخة منقولة  
من النسخة المکتوبة بخط المؤلف رحمه الله في سبعة وثلاثين دفترًا  
وهذا الباب مشتمل على فصول ستة وذلك الفصول مشتملة على  
خمس مائة وستين بابا واغلب ما وضع المؤلف رحمه الله هذا  
الكتاب ما فتح الله تعالى عليه رحمه الله عند طوافه ببَيْتِهِ المَكْرَمِ  
او مفود مرافقه لِحَرَمِهِ الشريف العظيم وقد جعل هذا الكتاب  
ابوابا شريفة وادعها المعاني اللطيفة وفي جامع الاصول في  
حديث الدجاء المخرج في صحيح مسلم رحمه الله وغيره فينما هو  
كذلك اذ بعث الله تعالى المسيح بن مريم عليه الصلوة فينزل  
عند المنارة البيضاء شرف دمشق بين مهر ودنين واضعا كفيه  
على اجخرة ملكين اذا طأ طأ رأسه فظروا رقبته فخذلته منه جحاش  
كاللولؤ فلا يحل لكافر يجذب نفسه الامارات ونفسه ينتهي طرفه  
ينتهي حيزه





فيطلبه حتى يدركه بباب لد فيقتله ثم يأتي عيسى عليه السلام  
 فقه فلعصمهم الله عز وجل منه فيمنع عن وجوههم ويجذبهم  
 يدربهم في الجنة فيبين ما هو كذلك اذا وحى الله الى عيسى عليه  
 السلام اني قد اخرجت عبادا لي لا يدان لاحد بيننا لهم فخر عبادي  
 الى الطور ويبعث الله يا حوج ويا حوج وهم من كل جنس ينزلون  
 فيمراوا ويلهم على البحر طبرية فيشربون ما فيها ويؤخرهم فيقول  
 لعلكم ان بهذه مرة ما را الى آخر هذه الحديث الطويل وفيه التماس  
 بن سمعان رضي الله عنه قوله مهر ودين رويت هذه اللفظة  
 بالدار والدار بقاء ان الثوب اذا صبغ بالورس ثم بالزعفران  
 فذلك الثوب مهر وذالك الحان جمع سمات وهي حبة يتخذ من النقرة  
 كاللؤلؤ وقد يطلق على اللؤلؤ مجازا بقاء ما في هذه الامور  
 اي لا يقدر عليه وانما عجز عنه لان المباشرة والدفاع انما يكون باليد  
 وفي معنى الاخبار للشيخ ابي بكر بن ابي اسحق رحمه الله حديث آخر  
 وذكر الاسناد وذكر قوله صلعم ان موسى عليه السلام نزلت  
 عليه من التوراة فقرأها فوجد فيها ذكر هذه الامة التي ان قال  
 قال يا رب اني اجد في الاناجيلهم في صدورهم بقرتي  
 ظاهرا فاجعلها امي فان تلك امة احمد ثم قال في اخر الحديث فان

فخر

في الصلاة يتخذ  
من الغصنة  
كالدرة

احدث ما ارتفع  
من الارض ومن  
في العبد واسرع ما صح



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



يا رب انا في اجد في الالواح امه برئت العلم الاول والاخر فيفتلون  
 فترون الضلالة المسبح الدجاء فاجعلها امي فان ذلك امه لجد  
 قال يا رب فاجعلني من امه احمد فاعطاني عند ذلك حصليتي  
 قال له يا موسى انا صفتك على الناس برسا لاني وبكلامي  
 فخدمنا انيتك الاله ففان رضيت ربي قال الشيخ رحمه الله  
 ان الكلم المعلى قدرة الجليل خطه الرفع ذكره الجلي نوره وفي  
 الحديث لما جعلت موسى عليه السلام كان بصر الفناء على  
 الصفا في النيلة الظلمة آرمية عشر فذا سخ وهذا الكلم الكرم على  
 ربه عز وجل لما رأى صفة احمد المحمودين واكرم المولدين وحسب  
 رب العالمين اعطيتهم على ما اوتوا وكان اغناطه اياهم على  
 تقربا الحوسجانه وقوله انا جيلهم في صدورهم اعطيتهم  
 لانه سبحانه حلهم بصفته فزعم له بذاكرون ولكلامه بك  
 واسطة لوح او صحيفة نالون لما اتقربت عرفهم محبة امتزجت  
 بقلوبهم ص صفة وقوله يرتون العلم الاول والاخر علم البدار  
 وعلم الآخر ما يظهر في الوقت وقيل علم الاول علم البتاق وعلم  
 قوله الست بربكم حين خاطبهم وعرف اليهم فاجابوا بلى عن  
 علمهم به ومعرفة له لانه تعرف اليهم بقوله الست بربكم وقد

فَاعْطِنِي

اغْنِظْهُمْ





من انا وسار بكم ولكنه لقمتم فتلفنوا وعرفتم <sup>فعرفوا</sup> وعلمهم ففعلوا  
 وعلم الآخر قولوا امنا بالله وما انزلنا اليه وعلم لا وعلم  
 النورية والجنيل والزبور والصحف وعلم <sup>العلم</sup> الفزان العظيم جوامع  
 الحكم الشاهد على الكتب والمعين على الامم ففعل سائر الامم <sup>منه</sup>  
 علم خالص وعلم هذه الامة علم علم وعلم اهل الكتاب قليل <sup>علم</sup> قان  
 نقاني وما اوتيتهم من العلم الا قليلا <sup>علم</sup> قراها بعض الصحابة المروا <sup>علم</sup>  
 خبر الامة وما اوتيتهم من العلم الا قليلا وعلم هذه الامة علم  
 كثير قان الله نقاني ومن نوت الحكمة فقدا وفي خير اكثروا وفتلون  
 فزون الصلاة المسيح الدجاء لما صحت معرفتهم بالله <sup>الشيئات</sup>  
 عنهم في الدين بالله علما وعلى الارض لله خلفاء وقوله يا  
 فاجعلني من امة احمد احبهم لانهم احبوا الله واثرهم لانهم اثر  
 الله واحب ان يكونوا منه ويكون منهم فاعطى الايمان منهم <sup>ب</sup> وعلى  
 الشفاعة منه لهم قليل وقيل متى طور ليكون نوح الشيوخ فليس  
 معناه ان ينقله من الرسالة الى سادتها من الحار فان فضل هذه  
 الامة واجل فانه لا يبلغ فضل نبي من الانبياء ويكون في امته  
 وهو على نبوته ورسالته ويكون النبوة محمد صلعم كانت النبوة  
 في عصر ابراهيم لابراهيم دون لوط وفي عيسى لعيسى <sup>من</sup> ون يحيى عليهم

او  
 او





السلام وقد اجمع اهل الاندوكثير من اهل النظر ايضا ان عيسى عليه  
 السلام ينزل من السماء فيقتل الدجاء ويكسر الصليب وقد حوت  
 الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بنزول عيسى عليه السلام وكونه  
 في هذه الامة وهو بنى رسول يوحى اليه وروى في نزول عيسى عليه  
 كثر دونه الائمة العدو لا يندعوا الامعان ثم روى الشيخ رحمه  
 الله باسناد فنادى حدثنا محمد بن الحسن ابو عبد الله الحسين بن  
 محمد اسمعيل بن ابي جراح ما بالك بن انس ح محمد بن المنذر عن جابر  
 بن عبد الله روى الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 من انكره خروج المهدي فقد كفر بما انزل على محمد صلى الله عليه وسلم ومن انكر  
 خروج الدجاء فقد كفر ومن لم يؤمن بالعذر وخيره وشرف من الله  
 فقد كفر فان جبريل عليه السلام اخبرني بان الله تعالى يقول  
 من لم يؤمن بالعذر خيره وشرف من الله فليتحذر يا غيبي وقوله  
 اللهم اجعلني من امة محمد اى فيهم كما في قوله اروني ما اخلقوا  
 من الارض اى فيها وقا ايضا بعض كبار العارفين رحمهم الله في  
 الاقطاب المحمديين ومنازلهم في الفصل السادس في هجرات الاقطاب  
 ومقاماتهم المحمدية قال الله تعالى عن الملائكة والملائكة الاعلى وما  
 من الااله مقام معلوم وقا عز من قائل يا اهل يثرب لا مقام لكم

ومن انكر نزول عيسى بن مريم  
 عليه الصلوة والسلام فقد  
 كفر

في الباب الثاني والستين  
 واربعماية





وصل باب الاقطاب قوله صلى الله عليه وسلم كلكم راعي الحشد  
 حتى الانسان على جوارحه وجميع قواه الظاهرة والباطنة واعلم  
 ان الامور كثيرة مختلفة في العالم وكل شئ يدور عليه امر من الامور  
 فذلك الشئ قطب ذلك الامر وما من شئ الا وهو مركب من روح و <sup>صورة</sup>  
 فلا بد ان يكون لكل قطب روح وصورة فروح يدور عليه الروح  
 فذلك الامر وصورة تدور عليه صورة فذلك الامر فمن جملة اصناف  
 العالم الاناسي وهم المقصودون من وجود العالم فالقصد <sup>حود</sup>  
 العالم عيان الله عز وجل اعني عبادة العرفان المحاذات لكما والوجود  
 غيراته في كل صنف من اصناف العالم تالم غير كامل وما كل الالهة  
 التشادة الانسانية الكاملة وساعة الكاملة فمنها ان الحيوان  
 والافطاب هم الكمل ثم ان الله تعالى جعل العالم الحسي والجسماني  
 في منزلين منزل الدنيا ومنزل الآخرة وجعل سكانها الانس والجن  
 والمعتبر فيهما الانس والمعتبر من الانس الكمل لا غير وهم الذين ذكرهم  
 الله لا يزيدون عليه في نفوسهم وفي خلواتهم باللسان والسمع <sup>الهم</sup>  
 فلا اله الا الله ثم بعدها انواع الذكر فمعرفة هذا الصنف المقصود من  
 العالم اولا الله الدنيا وجعل سكانهم فيها باجاء اسماء ينتهون  
 اليها ثم ينتقلون عند فراغ مدتهم الى الله الآخرة ومنهم من ينتقل

فهم





موت ومنهم من يفضل بشهادة والشهيد افضل من بعض الموتى  
لغير ان الله تعالى جعل هذه الصنف الانساني في الدنيا ائمة كثيرين و  
جعل فيهم الفاضل والافضل وختم الامم بامه محمد صلعم وجعلهم  
خير امه اخرجت للناس <sup>فلا</sup> فلكل دور بعد صلعم بشرع ولا شرعية  
بعد شرعية تبرز من عند الله عز وجل الاما فرق شرعية من اجتهاد  
علمائهم في الاستنباط الاحكام من كتابه وسنة نبيه صلعم  
وتياسر الفرع على الاصل هو المستنبط الذي يثبت بالاجتهاد <sup>ثبت</sup> وجعله  
الفقه اودحمم الله اصلا ولبعاء جعلوا الاجماع اصلا ثالثا وهو  
اجماع الصدر الاول رضي الله عنهم وقالوا انهم رضي الله عنهم ما  
اجمعوا على امر الا ولا بدك يعرفون فيه نصا يرجعون فيه اليه الا  
ما وصل اليه مع فطون ابه فان من المحال ان يجمعوا على حكم لا يكون  
لهم فيه نص لان نظرهم ونظرهم مختلف وتعدد من الاختلاف  
وقد اجمعوا على امر فذلك الحكم مقطوع به عندنا انهم فيه على  
من الرسول صلى الله عليه وسلم فلما كان الامر على ما فرزت في هذا  
الباب اشتغلنا بذكر الاقطاب المحمديين لكون محمد صلى الله عليه  
وسلم سيد الناس يوم القيمة وهو ومنه الآخرون الاولون فاعتبرنا  
من الرسل محمد صلى الله عليه وسلم وعلى احوال من الانبياء وآل





والمرسلين ومن الامم امت صلعم واعلم ان الاقطاب المحمديين على  
 نوعين اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته صلعم هم المرسلون <sup>الذين</sup>  
 الذين كانوا قبل بعثته صلعم هم المرسلون وهم ثلثون وثلثون عشر  
 رسولا صلوات الله عليهم اجمعين وما الاقطاب من امتهم الذين  
 كانوا بعد بعثته صلوات الله عليهم وسلم الى يوم القيمة فيهم اثنا عشر  
 قطبا والمختار خارجان عن هؤلاء الاقطاب هما من المرسلين ما  
 منازلا الاقطاب المحمديين الذين هم المرسل صلوات الله عليهم  
 اجمعين فلكسبيل لنا الى الكرام على منارتهم فان كل مناعين  
 فوق ولا توفنا في مقامات المرسل عليهم الصلوة والسلام <sup>فانما</sup>  
 اذواقنا في الولاية خاصة فلكسبيلنا في المرسلين والى ابياسد  
 الانبياء ورسول والى المرسلين المرسلين وبنى اودى ومن هو منهم  
 هذا هو الادب الاخي وعلي بن مريم صلوات الله على نبيه وعليه  
 ان سئل عن ذلك في اخر الزمان وهو يتجسم عنهم وعن نسلهم  
 فانه رسول الله صلعم منهم وما نحن فلكسبيل لنا الى ذلك فلك  
 في اقطاب الامم الذين هم ورثته انبياءهم ومرسلهم وفي اقطاب  
 هذه الامم المحمديين المناخرة المغيرة بالخبره على جميع <sup>الامم</sup>  
 فاقطاب هذه الامم المختار مقدمون على الاقطاب المقدمين

وانما



مكتبة  
 جامعة  
 القاهرة



في الامم السالفة اعني الاقطاب العارفين المتبعين انوارهم  
 ثم يزدجع ونقول ان اقطاب هذه الامم المحمديين على اقسام مختلفة  
 وما اعني بالاقطاب الذين لا يكون في كل عصر منهم الا واحدا نمانذكر  
 ذلك في الاثني عشر قطبا واما نذكر في الاقطاب المحمديين كل من دار  
 عليه امر جماعته من الناس في اقليم وجهه كالابدان في الاقاليم <sup>لانها</sup> وكما  
 الاربعه لهم اربع جهات يحفظها الله بهم من شرق وغرب وجنوب  
 وشمال وكما اقطاب الفري فلا بد من كل قريب من وثى به نفاى  
 هو قطبها به يحفظ الله تلك القريبه سواء كانت تلك القريبه  
 مؤمنه او كافره وكذلك اصحاب المقامات فلا بد للزهاده من  
 قطب يكون الملازم علمه في الزهد فاهل زمان وكذلك في التوكل  
 والمحبه والمعرفه وسائر المقامات والاحوال لا بد من في كل صنف  
 صنف من قطب يدور عليه الناس في تلك المقام ولعلنا اطلعنا الله  
 على قطب التوكلين فزالت التوكل يدور عليه كانه الرحا حين يكسر  
 على قطبها راسه بسبب الانداس كان قطب التوكل في زمان عاينته  
 وصيحه بفضل الله عز وجل وكشف لي ولما اجتمعت في عمرته بذلك  
 فتبسم وشكر الله وكذلك اجتمعت بقطب الزمان سنة ثلاث  
 وثمانين وثمانماية بمدينه فالمرس هما اطلعنا الله نفاى عليه في

السبعة لكل اقليم بدله  
 هو قطب ذلك الاقليم





وافقه وعرفني به واجتمعنا يوم السبتان بمدينة فالس وهو  
 في الجماعة لا يوبه له فحضر في مهم الجماعة وكان غريباً من أهل بحات  
 اشغل اليد وكان في المجلس معنا شيوخ من أهل الله مقربون في طريق  
 الله عز وجل وكانت تلك الجماعة بأسرها إذا حضر وأيتا ديون معنا  
 فلا يكون المجلس إلا لنا ولا يتكلم أحد في علم الطريق فيهم غيري وإن  
 تكلموا فيما بينهم رجعوا فيها إلى فوق ذكر الاقطاب وهو في الجماعة  
 فضلت لهم بالحوائفي في ذكر لكم في قطب زمانكم عجيباً فالتفت إلى  
 ذلك الرجل الذي أرا في الله عز وجل في منامات فطبا الزمن كان  
 يختلف علينا كثيراً ويحينا نقاولي قل ما اطلعك الله عليه لا  
 ستم الشخص الذي عين لك في تلك الواقعة ونسبهم وقال الحمد  
 فاخذت أذكر في الجماعة ما اطلعني الله عليه من ذلك الرجل <sup>فتعجب</sup>  
 السامعون وما سميت ولا عينته وبقيتنا في طليب مجلس مع أكرم  
 اخوان إلى العصر ولا ذكرت للرجلات هو فلما انقضت الجماعة جاء  
 ذلك القطب وقاد جزاك الله سبحانه خيراً ما أحسن ما فعلت  
 حيث لم ستم الشخص الذي اطلعك الله عليه والسلام عليك  
 ورحمة الله فكان سلام وداع ولا علم في بذلك فصار لي بعد  
 ذلك في المدينة إلى الآن فالأقطاب المحمديون هم الذين <sup>رثوا</sup>

حانه





محمد صلعم فيها اخشربه من الشرايع والاحوال ملام يكي في شروعه تقدمه  
 ولا في رسول تقدمه وان كان في شريع تقدمه وهو من شريعه  
 وفي رسول قبله وهو فيه صلى الله عليه وسلم فذلك الرجل وابن  
 ذلك <sup>الرسول</sup> الخصوص ولكن <sup>الرسول</sup> محمد صلعم فلا ينبغي الا في ذلك الرسول  
 وان كان في هذه الله فيقار فيه موسى وعيسى وموسى وعيسى  
 ابراهيمي او ما كان من رسول ابني ولا ينبغي ان محمد صلى الله  
 عليه وسلم الام كان بمثابة ما قلت كما اخشرب محمد صلعم  
 اسم في الاختصاص من علم التقيد بمقام يتميز به فما يتميز لمحمد  
 الابان لا مقامه ينبغي مقامه ان لا مقامه ومعنى ذلك ما  
 وهو ان الانسان فليقلب عليه عارته ولا يعرف الا بها منيب  
 اليها وينبغي بها والمحمدى نسبة المقامات اليه نسبة الاسماء  
 اذ الله تعالى فلا يبدى في مقامه ينسب اليه يا هو في كل نفس وفي  
 كل وقت وفي كل حال بصورة ما ينضيه ذلك النفس والذات او  
 الحاشية في رقيبته فان الاحكام الالهية تختلف في كل زمان  
 وتختلف باختلافها فان عز وجل كما هو يوم هو في شأن ذلك  
 المحمدي وهو قوله تعالى اذ في ذلك لا ذكرى لمن كان له قلب ولم  
 يفر عقل فتقريبه والقلب ما سمي قلبا <sup>لقلبه</sup> المتعبه والاحوال والامور

فيختلف





وجميع الانفس ومن عباد الله عز وجل يعلم ما يتقلب فيه في  
 كل نفس ومنهم من يفعل عن ذلك فالتقلب المحمدي او المعز الذي  
 يتقلب مع الانفس علما لا يتقلب معها لاكل واحد من خلقه  
 عز وجل فصار هذا الرجل لا يعلم ما يتقلب فيه وعليه ابا  
 بالتقلب فان القلب امر سرى في العالم كله وفيه ولكن اكثر الناس  
 لا يعلمون ذلك على التقصيل واليقين وان علموا على اجازة فمنا<sup>لهم</sup>  
 على قدر علمهم فيما يتقلبون فيه وعليك والله يقول الحق و  
 يهدي السبيل وشرح هذا الباب ولبطه بطون من ابنا الفضل  
 على ما ذكرناه واورثنا له وتوحيده وفي ذكرنا بغيرهم من  
 مقامهم والله سبحانه والى التوفيق بمتى وكل ما اوضحه الله  
 في الفصل الاول في المعارف في الباب الرابع عشر من هذا الفصل  
 وفي هذا الباب معرفة اقطاب الامم المكملين من نعم عليك السلام  
 الى محمد وسلم اما اقطاب الامم المكملين في غير هذه الامم من تقدمنا  
 بالزمان فجماعة ذكرت في اسماءهم باللسان العربي لما شهدهم  
 ورأيتهم في حضرة بدر خيه وانا بمدينة قرطبة في مشهد اقدس  
 وسأذكر في هذا الكتاب ازجاءات اسماء هؤلاء ما احتضروا به من  
 العلوم ونذكر لكل واحد منهم مسألة انشأ الله تعالى ويجري ذلك





فأدري

على لسانى فأدري ما يغفل الله سبحانه ربي وما القطب الواحد  
من نور روح محمد صلعم وهو الممد لجميع الانبياء والرسل صلوات الله  
عليهم اجمعين والافطاب من عين النشاد الانساني الى يوم القيمة  
فيلله صلى الله عليه وسلم متى تمت نبيا فقام صلى الله عليه  
وسلم تمت وادم بين الماء والطين ولهذا الروح المحمدي صلعم  
مظاهر في العالم اكل مظهر في قطب الزمان وفي الامزاد وفي ختم  
الولاية المحمدي وختم الولاية العلية الذي هو عيسى عليه السلام  
ولا سجيل ان يتبعه الله احدا بشرية ناسخة لهذه الشريعة المحمدية  
وان عيسى عليه السلام اذا نزل ما يحكم البشرية محمد صلعم فله  
يوم القيمة حشران يحشر مع الرسول رسولا ولا يحشر معنا ولما  
تابعوا كرمه الله عز وجل والياس بهذا المقام على سائر الانبياء عليهم  
السلام ومن كلهم من تابعه من المشايخ رحمه الله قبل انقطاع النبوة  
قد يكون القايم بالمرتبة القطبية نبيا طاهرا وقد يكون ويا  
خفيا وعند انقطاع النبوة انقطت القطبية الى الاولياء مطلقا  
وقطب الاقطاب هو الحقيق المحدث وهو صورة الاسم الجامع  
الاهي والاسم الجامع ربها ومنه الفيض على جميع الاسماء فانقط  
الذي علمه ملازم امور العالم وهو مركز دائرة الوجود هو الحقيقة

اتبعه





المحدثه صلى الله عليه وسلم وهو واحد باعتبار حكم الوحدة  
 ومتعدد باعتبار حكم الكثرة وكل نبي مرادهم عليه الى محمد عليه  
 السلام مظهر من مظهر نبوته فكان الرسول صلى الله عليه  
 وسلم سابقاً على جميع الانبياء من حيث الحقيقة متلخذاً عنهم  
 من حيث الصورة كما قال صلى الله عليه وسلم نحن الاخرون <sup>بقول</sup> السابقون  
 وقال صلى الله عليه وسلم كنت نبياً وادم بين الماء والطين  
 وفي رواية بين الروح والجسد اي لا روحا ولا جسدا هكذا  
 فسر المحققون وأوردوه الشيخ الكبير شهاب الحق والدين عمر  
 بن محمد الشهرودي قدس الله روحه في متن كتابه المسمى بالترغيب  
 وقيل بين الماء والطين اي بين العلم والجسم وقال ايضا بعض  
 كبار العارفين رحمهم الله في ذلك الفصل وهو الفصل السادس  
 في هجرات الاقطاب ومقاماتهم المحدثه في الباب الثالث و  
 السنين والربعاء في معرفه اثني عشر قطبا الدين يدور عليهم  
 عالم زمانهم قال الله تعالى لنبيه صلى الله عليه وسلم قل هو  
 احد وعرفه فقال سبحان وبيد السماء الحسن فادعوا بها <sup>الامة</sup>  
 الى غير الوجه الذي مضى بها يسبحون بما كانوا يعملون في ذلك و  
 كل يجرى بما اصابه فيها وحين يقولون ما اوحى اليك من ربك

يقول سبحان يملون عن اسماء  
 لا بل يقول يملون في اسماءهم





ولا تسميهم فاني خلقتك متبعا لاسم متبوعا لاسم مفعول لاسم  
فأعمل وكذلك قال سبحانه له عند ذكر الانبياء عليهم السلام  
فبهذا هم اقرب اليهم وهذا هم ليس سوى شرع الله سبحانه ففان  
شرع لكم من الدين ما وصي به نوحا وذكرا من ذكر فكان الشارع  
لنا الله الذي شرع لهم فلو اخذ صلح عنهم لكان تابعا لهم فافظا  
هذه الامة انني عشر قطبا عليهم مدبر هذه الامة كان مدار العلم  
الجسماني على انني عشر برجا وما المفردون فكثيرون والخمسمائة منهم  
اي من المفردين فاما اقطاب وليس في الاقطاب من هو على قلب  
محمد صلى الله عليه وسلم والخم منهم اعني خاتم الاولياء والمخلص  
فاما الاقطاب الاثنى عشر فهم على قلوب الانبياء عليهم السلام  
قالوا احد منهم على قلب وان ثبت قلت على قدام وهو واني  
هكذا رايته في الكنف باشبيلية وهو اعظم في الادب مع الرسول  
والادب مقامنا وهو الذي ارغضه لغني ولعباد الله عز وجل  
فنقول ان الاول اعني واحدا منهم على قدام نوح عليه السلام والثاني  
على قدام ابراهيم الخليل عليه السلام والثالث على قدام موسى  
عليه السلام والرابع على قدام عيسى عليه السلام والخامس  
على قدام داود عليه السلام والسادس على قدام سليمان عليه السلام

لعمري ان الله عز وجل  
هو الذي ارغضه لغني





والسابع على قدم ابوب عليه السلام والثامن على قدم الياس  
عليه السلام والتاسع على قدم لوط عليه الصلوة والسلام  
والعاشر على قدم هود عليه السلام والحادي عشر على قدم صالح  
عليه السلام والثاني عشر على قدم شعيب عليه السلام ولدت  
جميع الرسل والأنبياء عليهم السلام كلهم مشاهدة عاين وكلت  
منهم هوداً عليه السلام إخلاء دون الجماعة ورأت المؤمنين كلهم  
مشاهدة أيضاً عاين من كان منهم ومن يكون إلى يوم القيمة أظهروهم  
الخصومات في قصيد واحد في زمانين مختلفين وصاحبت  
مع الرسل وانتفت بهم مأسوي محمد صلى الله عليه وسلم جماعة  
منهم إبراهيم الخليل عليه السلام قرأت القرآن وعيسى عليه السلام  
تبت على يديه وموسى عليه السلام أعطاني علم الكنف والفيض  
وعلم تغلب الليل والنهار فلما حصل عندى نزال الليل وبقي النهار  
في يوم كره فلم تغرب في شمس ولا طلعت فكان في هذه الكنف  
اعلاماً من الله تعالى أنه لاحظ في الشقاء في الآخرة وهود عليه  
السلام سأله عن مسألة ففرقني بها فوفقت في الرجود كما عرفتني  
مبا عاشرت من الرسل محمد عليه السلام وإبراهيم وموسى و  
عيسى وهوداً وداود عليهم السلام وسابقي فزونية لأصحب

صاحبت

غلب  
اليوم



واعلم كل قطب من هولا الاقطاب له لبك في العالم وللعوتم  
احبار مخصوصه سمة تلت هي اليها نتم نتم بدعوة اخرى واعني بدعوة  
ماهم من الحكم والتاثير في العالم وهجيراتهم واحد وهو الله يكون  
الحاد وتخفيف التزم ماهم هجير سواه ومن علا هولا الاقطاب من  
اقطاب القرى والجمعات والاقاليم ونسوخ الجماعات وانواع  
كثيرة وهي التي اذكر منها في هذا الفصل ما نيسر وما اذكر ذلك الا  
نتجحه ذلك الذكر لمن رام عليه على الحاد المعرفة في الذكر المذكور  
الله كغيره والذاكرات وتوهم يقصد ذلك لم يكن في ذكره وتغيبه  
في هذا الكتاب منقولة فلذا كرا ولا من اجوار هولا الاقطاب الاثني  
عشر ما نيسر من احاديث هجيرهم فلذلك هو هجير القطب وما  
يؤخذ ليؤخذ مقام القطب لا هجير الشخص ولكل واحد منهم هجير في  
الاقوات خلافا هذا وقار صلواته عليه وسلم لا تقوم الساعة  
حواشي في الارض من يتوكل الله ان يريد صلعم لا يبقى قطب يكون  
عليه مدبر العالم ولا مفرد يحفظ الله سبحانه بهمة العالم وان لم  
يكن قطبا فذلك تقوم الساعة الا على شرار الناس فاما احاديث  
من هولا الاثني عشر وفوقه قدم نوح عليه السلام فله من سور  
القران سورة يس فان لكل قطب من هولا الاثني عشر سورة من

مختص





٢٤٨  
وقد يكون من سواهم من الاقطاب الذين ذكرنا هم السورة من  
القرآن والاب الواحدة من القرآن وقد يكون للواحد منهم ما يزيد على  
السورة وقد يكون للواحد منهم ما يزيد على السورة وقد يكون منهم  
من له القرآن كله كابي يزيد البطاي رحمه الله ما مات حتى استظهر  
القرآن فلندكر ما يخبر به هو الا انني عشر من سورة القرآن وهذا  
القطب الواحد له سورة يس وهو كل الاقطاب كما جمع الله سبحانه  
له بين الصورتين الظاهرة والباطنة فكان خليفة في الظاهر <sup>بالسيف</sup>  
وفي الباطن في الامر والاسم والاعين فاني نبت عن ذلك ومنعت  
من غيبه ان نكتبه باسمه وليس في جماعة هو الاقطاب الا انني عشر من  
او في جوامع ما ينضبط القطب غير هذا كما او في اسم عليه السلام  
جميع الاسماء وكما او في محمد صلى الله عليه وسلم جوامع الكلم ولو  
كان نمة قطب على ندم محمد صلى الله عليه وسلم لكان هذا القطب  
الانسان ما نمة احد على ندم محمد صلى الله عليه وسلم البعض الاخر  
الاكابر ولا يعرف الا طراد عدد من اخفاء في الخلق علما بان عز وجل  
لا يدخل عليهم في علمهم مشيئة خيرة لهم فيما علموا بل على يده  
من ربهم عز وجل هذا طراد طراد فلنرجع الى ذكر هذا القطب فنقول  
فاما احاد هذا القطب فله التاثير في العالم ظاهر وباطن فزيد الله





تعالى به هذا الدين اظهره بالسيف وعصمه من الجور وحكم من  
العدل الذي هو حكم الحق سبحانه في النوازل وما يقع فيه  
من خالف حكم من اهل المذاهب فوالله لا يكون داعيا الى الله الا  
من دعا على بصيرة لا من دعا على ظن وحكم به لا حكم ان تكفه  
حاله مجرد على امة محمد صلى الله عليه وسلم ما وسع الله تعالى عليهم  
بل شرع الله تعالى ادب وسمع او حكمه اجمع وانفع ولهذا القطب مقال الكل  
فلا يتكفرت هو حكم الوقت لا يظهر الحكم الوقت وما ينقض  
حالاتهم ان هذه السيادة والارادة بحكمه وفيه عشر حصص الخصلة  
الاولى الحكم مع العذرة لان له العقل بالهمة فلا يقضب لنفسه ابدا  
ولا انتهكت محارم الله ولا يقوم بشئ يقضب به ولو يقضب الله عز وجل  
والخصلة الثانية الاتاه في الامور التي يجد الله عز وجل الاف  
التي مع المسارعة الى الخيرات وفروبا مع اتى النساء ويعرف من طمها  
والخصلة الثالثة الاقتصاد في الاشياء فلا يزيد على ما يطلب الوقت  
شيئا فان الميزان بيده يترك به الزمان والحوائف ما يأخذ من حاله لذ  
ومن زمان الحال فيخفض ويرفع والخصلة الرابعة التدبير وهو  
معرفة الحكمة فيعلم المواطن فيبتليها بالامور التي يطلبها الوقت  
كما فعل ابو دجلة رضي الله عنه حين اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم السيف لحقه





في بعض غزواته فمضى الخليل ربه في الصفين ففاد رسوله  
 صلعم وهو ينظر الى زهره هذه مشية تبعثها اليه ورسوله الا في هذا  
 المواطن فصاحب التدبير ينظر في الامور قبل ان يدبر في علم الزمان  
 فله النظر في عالم الغيب فلهذا اخذ من المعاني الاما يقتضيه الحكمة  
 وهو الحكيم الخبير وما ينبغي ان يبدى به محلا ابداه محلا وما ينبغي ان يبدى  
 مفصلا ابداه مفصلا وما ينبغي ان يبدى محلا محكما وما ينبغي ان  
 يبدى متناها ابداه متناها والخصلة الخامسة التفصيل وهو  
 العلم بما يقع به الاشتراك فيلحق به الى الاسماء الالهية القريبة <sup>لله</sup> التنا  
 كالعليم والتجيد والمحيي والحكيم والمحيط وكلها من اسماء العلوم  
 وهي بمعنى العلم عينان بين كل واحد وبين الآخر درجة وحقيقة  
 يمتاز بها عن الثاني وهكذا في كل اسم وكل يكون بينه وبين غيره مشاركة  
والخصلة السادسة العدم وهو لم يستعمل في الحكومات والقسمة  
 والفضايا وايضا المحقوق الى اهلها وهو في الحقوف شبيه بما  
 ذكرناه سبحانه عن نفسه انه اعطى كل شئ خلقه ثم عدله فاد  
 سبحانه فله علم كل اناس مشربهم ويتعلق به علم الجوار في الدارين  
 والعدس بين الجنات والحد والتعزير والخصلة السابعة الادب  
 وهو العلم الذي يحضر من الباطل ويمنحه المحالته والتهود <sup>الحديث</sup>

الامتياز بين الاشياء  
 مما يقع به





والخلق والمعاد بما عند الحق سبحانه في الموطن والعلم بجوامع <sup>الحق</sup>  
كلها في كل علم فهذا مثال حق ادب والمصلحة الثامنة الرحمة  
وتعلمها منه كل مستضعف وكل جبار فيستزك كل جبار برحمته  
ولطفه من جبروته وكبريائه وعظمته بأبرمونه وفيه وعظف  
وحسان والمصلحة التاسعة الحياء فيسخر من الكاذب عن كذب  
ويظهره بصورة من صور صدقه في قوله لا يظهره بصورة من بواطن  
عنه حتى يقتد فيه الكاذب انه قد شئ عليه حديثه وانتهى <sup>هنا</sup>  
بقلبه وبما جاد به نفع لا يكون في حق عند ربه الا واسطة خير يدعوا  
له بالحقان فيما بينه وبين الله تعالى عند الوقوف والسوا يوم  
القيمة وقد ورد في الخبر ان الله تعالى يدعوا يوم القيمة لشيخ فيقول  
له فعلت فيقول له من الغرائب ما شاء الله وانتهى يعلم انه كاذب  
في قوله فيامر به الى الجنة فيقول الملك بآية ان كذب فيما  
ادعاه فيقول الحق سبحانه وقد علمت كذلك ولكي استحييت منه  
ان كذب شئت وما وصل اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا الخبر عن الله  
عز وجل لا تكون بهذه الصفة فمن حق بها الحاجة ان يعلمت  
الحق سبحانه بها والمصلحة العاشرة اصلاح واعظم اصلاح ذلك  
الدين وهو قوله تعالى واصحوا ذات بينكم وكونوا لله قائلين





يصلح بين عباده يوم القيمة فيوقف الظالم والمظلوم بين يديه  
لحكومتهم والاضاف ثم يقول لهم ارفعوا ايديكم كما في نظر ان الخير كثير  
فيقولون لمن هذا الخير فيقول الله سبحانه له ان اعطاني الثمن فيقول  
المظلوم يا رب ومن يقدر على ثمن هذا فيقول الله سبحانه له انت  
تفكر عن اخيك هذا فيقول المظلوم يا رب ولا عفو عنك فيقول  
سبحانه خذ بيد اخيك فادخل الجنة ثم نزل رسول الله صلى الله  
عليه وسلم فاقول الله واصحوا ذات بينكم فان الله تعالى يعلم  
بين عباده يوم القيمة وما القبط الثاني من الاثني عشر وهو على  
قدم الخليل ابراهيم عليه السلام وهو الذي له سورة الاخلاص الذي  
احبه اياها ادخله الجنة وفوصاحب الجنة والدليل النظري يكون  
له حوض في المعلومات فيصيب ولا يحظى وذلك ان الشارح قد <sup>خلفوا</sup>  
في العلم الموعوب الذي من شأنه ان يدركه العقل بفكره ويوصل  
اليه دليل النظر وفان بعضهم مثل هذا العلم اذا وهبه الله تعالى من  
وهبه وهبه بدليله فيعلم الدليل والملة لا بد من ذلك ولرب  
امام من ائمة المسلمين واصول الدين والفقهاء مدنية فارسل يقول هذا القول  
فقلت له هذا ذوقك هذا اعطاك الله سبحانه فذوقك صحيح و  
حكمتك غير صحيح بل قد يعطى سبحانه العلم الذي لا يحصل الا بدليل

مكرر





النظرى ولا يعطيه دليله ولا يعطيه اية ولا يعطيه دليله كالبرهيم  
 الخليل عليه السلام قال الله تعالى وتلك حجتنا انبتاها ابراهيم  
 على قومه وهو اهل من الذي يعطى العلم الذي يوصل اليه بالدليل  
 ولا يعطى الدليل ولا ينظر احد تخيصر دليل من دليل انما يعطى دليله  
 في الجملة فان لادلة على الشئ الواحد وتذكر ومنها ما يكون في غايه  
 النوصوح ومنها ما ينقض كسالة ابراهيم الخليل عليه السلام في يحيى  
 الموتى ومات الاحياء وعدوله الى اتيان الشمس من المشرق الى ان  
 ياتي بها الخضم من المغرب وكلامه اريد على المقصود وهذا القطب  
 من الدعاء الى الله عز وجل بالامر الاخي ومسكنه في قضاء الحق في بيت  
 جالس على كرسي له نظر الى الخلق لا يزار تاليا عنده جماعة من اهل حاليه  
 الله وخاصته كلامه في الاحاديث الالهيه بالادلة النظرية وملاحظتها  
 عن نظر ولكن هكذا وبها الحق سبحانه له وحاله المصنوعين  
 لم يفعل الله له سبحانه خلط بما يوجب عنده الخلق وتفرغ مع  
 الله لقضاء حوائج الناس ففرغ الاسماء الالهيه معرفة تامه اعطاه  
 سبحانه الرحمة لعباده والصله لرحمه وسأله عز وجل في امره ولم يحبه  
 الله سبحانه وهو كسأله ان يرت مقامه عقبه فقار سبحانه  
 ليس كذلك اليك لا يكون مقام الخلافه بالارث ذلك في العلوم





والاحوال والخلق وما الخلافة فكل خليفة في قومه بحسب  
 زماهم فان الناس بزماهم اشبه منهم بابائهم لا يعرفون له هذه  
 المرتبة الا من اعلمه الله عز وجل بذلك انما يدعوا في الله والله اعلم  
 من يحجب يوم يجمع الله الرسل فيقول ما ذا الجتم الاله وصدقوا  
 وكذلك هذا الامر فلا تعلم لاحد الا من يقبله الله عز وجل وعلما  
 هذه الطريقة الالهية في التعليم فانما هو غلبة ظن او مصادفة  
 علم او جزم على وهم وما العلم فلا فان جميع الطرق الواصله الى العلم  
 فيها شبه لا يثق بها النفس الطاهرة التي وقفها الله تعالى على  
 هذه الشبه ان يقطع بحسب علم منها الاله بالطريقه الالهية وهي  
 قوله تعالى ان تشعروا الله يجعل لكم فرقا بينا وقوله سبحانه خلق  
 الانسان علمه البيان الاله من سبحانه يبين حقائق نفسه ولهذا  
 القطب اسرار عجيبه واما الثالث فهو على قدم موسى عليه السلام  
 فنورته اذ اجاء نصر الله والفتح وهذا القطب كان من الاوتار ثم  
 نقل الى القطب الثاني من الائمة ثم نقل الى القطب وهو  
 صاحب جهد ومكابدة اعطاه الله سبحانه في السداد اثني عشر الف  
 علم ذوقا في ليلة واحدة ومنزل السداد من اعظم المنازل وقد عشنا  
 في فضل المنازل من هذا الكتاب فمن علوم هذا القطب علم الافتقار

جمع

القطب





اثنائه عز وجل وهو علم شريف ولاسماء الالهيه لها في ظهور  
 السلطان والعزة والممكنات قد يحصل فيها ان يتخرب به عند ظهور  
 الامر فيها وقد يتغير به وهي على خطر فيقارنها على حالة العلم  
 اليها لو خبرت فاذا وجدت يقين كما قد نقل عن بعضهم ليني لم  
 اخلق لبيت عمر لم تله امة ليتها كانت عاقل ولاسماء لها في ظهور  
 اثارها السلطان والعزة والنعيم ولا سيما وهي تشهد من الحق <sup>بنتهاج</sup>  
 الذاتي بالكار وبانه منزلة عن اثارها والثار ربيها لان ما  
 في نفسه علماً بما لم يكن عليه فانها اعطته العلم بانها اولئك  
 الصورة توجب هذا العلم واحد من تلك العلوم ولما القبط  
 الذبيح وهو على قدمه على عليه السلام فنورته من لاهران  
 القزان فلما ايتها الكافرون ولها ربع القزان وهذا القبط من الصان  
 وله ستمائة مقام في كل مقام من العلوم ما شاء الله عز وجل وفي  
 شامدت هو لا الا فظان لشهدتهم الحق سبحانه وان كانوا قد  
 درجوا من الدنيا ولما القبط الخامس وهو على قدم داود عليه  
 السلام فنورته من القزان اربعة اربعة الارض ولها نصف القزان  
 وله مقام مخموله علم بثبوت المحبة الالهيه والكونية وكان الامية  
 فنقل الى القبطية ويقور هذا القبط ان الحب ما ثبت وكل حب <sup>نفس</sup>

من الصنائع





فليس يجب أو يتغير فكثير يجب لأن سلطان الحب من أن يزيله شيء  
 حتى أن العفلة التي هي أعظم سلطان حكيم على الإنسان لا يمكن  
 لها أن تزيل الحب عن المحب ولا يمكن للمحب أن يفعل بأحد عن محبته  
 فذلك هو المحب وذلك هو المحب فزاد المحبة ما لا يزول وإن الشفاء  
 له مسخيل فلا تركن إلى غير ذاك لا تصفين إلى ما ينور فيجب الله  
 سبحانه أن يحبنا الله عز وجل وجب الحق سبحانه لا يتغير فجب  
 الكون لا يتغير فقبله قدرنا من سيجل مودته ففقد ذلك  
 امرأة لا محبة إذا لو كانت محبة يثبت أنزاهة النسي وقد الثورتا  
 وثبوت حكمها وذلك أن ما في المحب لغیر محبوب فضلة من ذاته  
 يمكن للمزيل أن يدخل عليه منها هذا بسبب ثبوتها فانه ينأى  
 عين محبوبه في كل شيء يهدى به فلا ينفقه ولو صح للمحب أن يهدى  
 غير محبوبه في عين ما يدخل عليه زاد حبه وهذا ليس بواقع  
 في الحب فليكن على من هذه حالته حكم الإرادة بحكم الحب وما  
 كل مرید محبا وكل محب مرید وما كل مرید محبوبا وكل محبوب مرید  
 ومنقام هذا القطب ما ذكرناه ونشأنه عجيب وتفصيل حاله <sup>بطور</sup>  
 ومنهنا الاختصار ولما القطب السادس الذي علقه قدس سليمان  
 عليه السلام فنورت الواقعة وسوره المجادلة وله نوابغ هذه

فيلتبر





السورة وكذلك الذي له سورة الاخلاص وهذا القطب اخضر يعلم  
 المحبوة والحيوان لا يؤخذ حالاً من احواله الا عن ربه عز وجل <sup>ياخذ</sup> هذه  
 هذه الانبياء عليهم السلام قال امينك الذين هدى الله فبهدى هم  
 افتتدوا وما قال فيهم افتتدوا فعلمنا ان محمداً صلى الله عليه وسلم  
 مساوي الجميع مما ذكر من الانبياء عليهم السلام ومن لم يذكر منهم فان  
 لكنني هدى كما قال سبحانه ولكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا  
 فهو سبحانه نصيب الشرايع وواضع المناهج وجميع ذلك كله محمد <sup>صلى</sup>  
 فمن رآه فقد رأى جميع المقربين ومن اهتدى بهداه فقد اهتدى  
 بهدى جميع النبيين عليهم السلام ليس من الله عيب ان يجمع العلم  
 في واحد فهذا القطب من القوم الذين يشاهدون الحق سبحانه  
 في شئونه فيظرون اى ماله من الشئون فيهم فيتلبسون بهائم  
 فهم من احواله على بصيرة فمثل هذا الرجل يكون مجروراً <sup>فيتلبسون</sup>  
 موطن الحق خفيه لا يدرها الا من كان مقامه التلبس بالشئون وقد  
 اجمعنا على انه لا موجد الا الله تعالى وانه حكيم يضع الامور موضعها  
 ولا يعدي بها موطنها فكل شئ ظهر في العالم فهو حكمة في موضعه  
 فمن اعترض باعترض الشرع وهو ناقل الاعتراض لله عز وجل في اعترض  
 ما هو المعترض وذلك الاعتراض اذا وجد من الله يعلم صاحب هذا الزنق





الاعراض

حكيمه ومنزله وصاحب هذا الحار دأمر بالمعروف وينهى عن  
 المنكر ويقيم الحدود وهو ينشأ مدحكة ذلك كله ويدها في الشئون  
 الإلهية المشهورة له ولا يشهد لها إلا عند تكونها خاصة هذا قوله  
 صاحب هذا الحار وهذا المقام قريب في غاية الظهور ولكن لا غرض  
 والاهود تمنع من الغمر في تحصيله وهذا القطب له احوال كثيرة وما  
 اذكر جميع احواله وكذا في كل قطب لأن ذلك لا ينبغي به الوقت ويتبع  
 فيه الخرافات وما القطب السابع وهو الذي على قدم ايوب عليه  
 السلام فنورته سورة البقر وحال هذا القطب العظيمة بحيث يرى  
 ان العالم ايقن ان نوره كونه وسمع الحق قلبه وقد ورد في الخبر  
 ان الحق سبحانه يقول ما اوسع امره منى ولا سماوى ولكن يسمع قلب  
 عبدي وما كل قلب يسمع الحق سبحانه فانه عز من قائل ولكن يعنى  
 القلوب التي في الصدور فبئس سبحانه مكان القلوب فاذا كان  
 شهود العبد كون الحق عز وعلا في قلبه فكما لا يسمع العالم الحق اوسع  
 العالم ايضاً هذا العبد فهذا سبب شهود ضيق العالم عنه وما رايت  
 من يخفق بهذا المقام وشهوده الا جلا بالموصوف من اهل حديثه  
 الموصل بهذا الكتاب فاطلعه الحق سبحانه على امر ولم يطلعه  
 على سره وكان يطلب من يوضح له حاله فذكر في بعض الامم المذمومة

بالموصل





محبوب في هذا الزمان الذي نحن فيه وهو سنة ثمان وعشرين وستمائة  
مابيه فطلبك لاجتماع بنا فلما وصل ذكر فازلت له ووضعت له فرتي  
عنه واستبشر وخرج وصرح لي بحاله فلما رأيت في ذهني فوجدته قد  
اخذ من مقام العظمة بحظ وافير لكنه دون ذوق هذا المقرب فيه  
لانه اخبرني ان الخيام كانت تدور في فيه لا يقدر ان يلقبها من  
فيه لانه لا يجد لها محلا تقع فيه خاليا وقد علم ما جاء في الادب  
في المقارها في الترفع وكان يخبر ورأيت احزن مثله باشمالية من ملك  
الاندلس وروينا عن الخليل رحمه الله انه ذاق من هذا المقام  
حتى ظهر عليه منه حال المقام وكان له بيت يستقي بيت العظمة  
اذا دخل فيه ملك كله بذاته في عين الناظر حتى نبت في علم سيبا  
ذلك لجهلهم بما امر عليه اهل الله عز وجل من الاحوال والمنكر في  
في هذا المقام لا يظهر عليه بالحوادث ما يدرك علوان صاحب هذا الذوق  
ولكن نفوت بحري بحكم هذا المقام لاحاله فان الحاد يعطي خرف  
العوايد ولكن نفوت بحري بحكم هذا المقام لاحاله فان الحاد يعطي  
وخرف العوايد ولا يكون كرامة من الله عز وجل للعبد فالمراد في  
مقام العظمة من يجهل حاله ولا يعرف فيعرف ما يعامل به ويحار  
الناظر فيه الا انه عويدة من ربه وصيقر من امره فمن اراد ان يعرف









الله عز وجل ومن هذا العلم بقلم ان النساء شقائق الرجال  
 حواء رضي الله عنها خلقت من ادم عليه السلام فلها حكم  
 حكم الذكورة باصل وحكم الانثوية بالعارض وفي من المنشاء  
 فان الانثوية تجمع الذكر والانثى ومن هنا يعرف الملقب الله  
 تعالى النساء اى نبينا محمد صلى الله عليه وسلم فمن احب النساء  
 احب النبي صلى الله عليه وسلم لهن فقد احب الله عز وجل ولقد كنت من كرم  
 خلق الله تعالى للنساء في اوصافهن وفي هذا الطريق وبقيت على  
 ذلك نحو من ثمان عشرين سنة اى ان شهدت هذا المقام وقد كان  
 تقدم عندي خوف الموت كذلك لما وقعت على الحجر النبوي  
 الله تعالى حب النساء اى نبينا صلى الله عليه وسلم فلما اجهر  
 طبعها ولكنه صلى الله عليه وسلم احبهن بتجيب الله عز وجل اياهم  
 اليه صلى الله عليه وسلم فلما صدقت مع الله عز وجل في التوجه اليه سبحانه  
 في ذلك من خوف <sup>خوف</sup> موت الله سبحانه حيث اكرم ملجيه الله  
 عز وجل نبيه صلى الله عليه وسلم اذ عاني ذلك بحمد الله سبحانه وحبهم اى  
 فان اعظم الخلق شفقة عليهم وادعى لحقهم اى في ذلك على  
 بصيرق وهو عن تحبيبهم اى عن حبهم طبعي وما بعلم فذكر النساء  
 من علم وفهم عن الله سبحانه وقال جعلنا الله عز وجل وياكم



مكتبة  
 جامع  
 القاهرة



من اهل القوم عن ابي سحانه ولما القبط التاسع وهو الذي  
 على فكم لو ط عليه السلام وسورته سورة الكهف ولها العنة  
 والاعظام وحال هذا القبط العنة من كل ما يوردى الى سورة  
 الذي يبعد صاحب الباط وهو محفوظ عليه وفيه ابداه  
 وعلى علم الاعظام قد عين الله تعالى وحصر في امرين الاعتصام  
 به عز وجل والاعظام بحبله سبحانه فتارة عز من قائل واعتصموا  
 بالله وقا سحان واعتصموا بحبل الله جميعا وهذا القبط جمع  
 بين هذين الاعظامين والفرق بين الاعظامين ان حبل الله تعالى  
 هو الطريق الذي يخرج بك اليه وليس بحبل الله سوى ما شرعنا <sup>تفضل</sup>  
 فاهم الناس فيه فمنهم ومنهم ولذلك فضل الله سبحانه بعضهم  
 على بعض فمن لم يخطئ طريقه فهو المعصوم <sup>الاعتصام</sup> والتمسك به هو  
 وعليه حال المؤمنين الذين يلقوا الكفار في الايمان ومنه هو <sup>يقصرون</sup>  
 بالله عز وجل في اعتصامهم بحبل الله وهو قوله سبحانه ولياكن  
 وما الله الا اعتصام بالله وهو قوله صلى الله عليه وسلم في الاسفا  
 اعوذ بك منك فانه سبحانه لا يقاومه شيء من خلقه فلا يستغاث  
 به الا الله فان الانسان لما حصل في سمع ان مخلوق على صورة  
 الحق ولم يفرق بين الانسان الكامل وبين الانسان الحيوان فخل





ان الانسان لكونه انسانا هو على الصورة ولكن من هو انسان  
هو قابل للصورة اذا عطيها لم يمتنع من قبولها واذا عطيها عند  
ذلك يكون على الصورة وبعد في الجملة الخلقاء فلا يصرف من  
هو على الصورة الا تصرف الحق بها وتصرف الحق سبحانه عيني ما هو  
العالم عليه وانت تعلم عليه وان العالم فيه ما يكر وما يعرف  
وفي العالم مكلف وغير مكلف ولا يعرف ما يكر وما يعرف من العالم  
الا الخليفة وهو صاحب الصورة والحق له حكم الانكار لا العبد ولكن لا  
بدل للعبد من الانكار ان صح له هذا المقام وهو يكر الحق على حق الحق ولا  
يسأل وجهه قائمه وهذا القطب التاسع هو الذي يقبل الدجاء <sup>وذلك</sup>  
عيسى عليه السلام ولما القطب العاشر هو الذي على قدمه هو عليه  
السلام فنورت سوتره المقام وله الكمال والتمام ومنارته بعدد  
اتها وهذا القطب علوم جمه منها علم الاستحقاق الذي يستحقه كل <sup>مخلوق</sup>  
في خلقه وعلم ما يستحقه ذلك المخلوق من المراتب ولا يميز العالم  
العاقل من غيروه الا باعطائه كل ذي حق حقه واعطاء كل شئ خلقه  
ومنى ثم يعمل ذلك وهو جاهد بالحق ومق علم ولم يعلم فهو عاقل  
فلشبه لصاحب هذا المقام ان يكون تام العقول كل من العلم وهذا  
هو الحفظ الالهي والنعابة العظمى والسلوك على هذه الطريقة المثلى





التي هي الطريقة التي هي السلوك الاقوم وهذا بعض علوم هذا  
 القطب واما القطب الحادي عشر وهو الذي على قدم صالح عليه  
 السلام فنورته من القرآن سورة طه ولها الشرف الثامن <sup>منها</sup>  
 بعد آياتها وهذا القطب دون سائر الاقطاب شرف بهذه السورة  
 فانها السورة التي يقرأها الحق سبحانه في الجنة على عباده <sup>الاسطة</sup> بالشف  
 وهذا القطب له علوم جمّة وهذا القطب هو نايب الحق سبحانه <sup>كان</sup> كما  
 على بن ابي طالب رضي الله عنه نايب رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم في تلاوة وسورة براءة على اهل مكة وقد كان يفتي بها ابا  
 بكر الصديق رضي الله عنه ثم دعا عليا رضي الله عنه فامر فلحق  
 ابا بكر رضي الله عنهما فلما وصل الى مكة حج ابو بكر رضي الله عنه  
 بالناس وبلغ على رضي الله عنه سورة براءة وتلاها عليهم  
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا ما يدرك على صحته  
 خلافة ابي بكر الصديق رضي الله عنه ومنزله على رضي الله عنه  
واما القطب الثاني عشر وهو الذي على قدم شبيب عليه السلام  
 فنورته من القرآن سورة نهارك الذي بيده الملك وهي التي  
 تجاد عن قارئها ومنازل بعد آياتها انظر الى جدالها في قوله  
 سبحانه ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت الابه ينيب بقوله





كرتين على النظر في المقامين هاتين من فطور يعني من خيل  
 يكون منه الدخول فيما يقم به من الدليل ينقلب اليك البحر وهو النظر  
 خاصيا بعيدا عن النفوس فيه يدخل <sup>شبهه</sup> ويتبينه وهو حيراي عي  
 وادركه العيا وكلايه في هذه السورة تجري على هذا النسب  
 ان ختم بقوله سبحانه قل الزهيم ان اصبحت ما ذكر غورا الآية وهذا  
 القطب علم البراهين وموارث العلوم ومعرفة الحد ودكل روح  
 مجرد لطيف حاكم على الطبيعة موبد للشرعية بين اقدانه صفهم  
 اللسيقة بطعم ولا يطعم وينعم ولا ينعم الغالب عليه التفكير ليدرك  
 والدخول في الامور الرضوخة ليتفكر في المجهول الذي لا يعرف بالثقة  
 التي لا يعرف جمع لهذا القطب بين القوتين القوة العلمية والقوة  
 العلية <sup>العلمية</sup> وهو صنع لا يتقرب صفة بالقطر وله في علم ذوق الهي  
 من العلوم المنطقية والرياضية والطبيعية واللاهية وكلها  
 هذه العلوم عنده علوم الهية ما اخذها الامم الله سبحانه  
 وسارها سوى الحق ولا راي لها الا <sup>العلم</sup> الحق فكل علم ومسالته من  
 ذلك العلم له آية وكلاية على الله تعالى لا يعرف لها دالة على غير  
 لا استقراؤه في الله عز وجل لانه مجذوب مراد لم يكن له نقل وإنما هو  
 فيه بل وجد فيه انه هو ثم فتح عينيه فزاي كل شيء روي <sup>طه</sup>

اي صفهم العظيمة واصل الدرس  
 الدفع يقال في مع  
 اذا قال ما لا اعلم





مبارك والنيابة التي سيقبلها إمامي في فضيل ما لي دائما  
 ابدلان كل مربي في الوجوه ان ما هو ديني <sup>فانه</sup> دائما ولا يزال الاقاربه  
 دائما وكل استغارة زبارة علم لم يكن عندك في علوم لم يزد عالما  
 به مشهوره فهذا فذكرها من احوال الاثنى عشر قطبا ما يري الله  
 سبحانه ذكره على ساق ولله عز وجل يقول الحق وهو يهدي <sup>السبيل</sup>  
 فواحد من هؤلاء الاقطاب له الواحد من العدد وهو صاحب التوحيد  
 الخالص واخره الثاني من العدد وهكذا كل واحد الى العاشر <sup>الحادي</sup>  
 عشره المائيه والثاني عشره المائيه الالف والمفردة تتركب <sup>الاعداد</sup>  
 من احدى عشر الى مالا نهائيه له وذلك للأفراد وهم الذين يعرفون  
 احديته الكثرة واحديته الواحد جعلنا الله سبحانه وليا كرم من  
 فهم عن الله عز وجل ماسطرو في العالم من العلم به سبحانه <sup>الذي</sup>  
 عليه وعلى منتهى الولي الجواد الكريم المنان ان الله تعالى يقول  
 الحق وهو يهدي السبيل ثم قال بعض كبار العارفين رحمهم الله  
 في الفضل السار في المقامات ومجبرات الاقطاب ومقاماتهم  
 المحمديه وبابواب هذا الفضل يتم الكتاب والباب الذي يتم به  
 الكتاب هو باب الستون وخمسمائة في وصايا حكميه وشرعيه  
 الهيه ينتفع بها المرید والواصل واغلب ما انبوع رحمه الله هذا





الكتاب ما فتح الله سبحانه عليه عند طوافه بيته المكرم أو  
فغوره مرافقاً له بحرمته الشريف المعظم وجعل هذا الكتاب ابواباً  
وأرواحها المعاني اللطيفة وهذا الكتاب مبني على أصول ستة بعد  
الباب الثالث والستين وأربعين في معرفته اثني عشر قطباً الذين  
يؤمرون عليهم عالم زمانهم الباب السابع والستون وأربعين في  
حاشية قطب حجة لا اله الا الله قال الله عز وجل فاعلم ان لا اله الا  
اعلم ان الحجارة هي التي يكثر من العبد من الذكر كان ما كان وكل  
ذكر نبي لا يكون لذكر آخر وإذا عرض الإنسان على نفسه الاكثار  
الالهية فلا يميل منها الا ما يعطيه استقلده فأورث فتح له في الذكر  
قبوله له ثم لا يزال يواظب عليه مع الانقاس فلا يخرج منه نفس  
في يقظة ولا نوم الا به الاستهتان فيه وبعض ما ينتج لا اله الا  
من العلم الهدي له ست وثلاثون وجهاً يعطى كل وجه ما يعطيه  
الوجه الآخر فكن من القوم حيث كانوا ولا تكن منهم فلتشفيهم عباد  
الله صدقاً قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل من عرفني ثم قال رحمه الله في الفصل الثاني  
الباب الثاني وخمسين في معرفته حاشية قطب كان منزله لا تخونوا الله والذين  
والتحذير لا ما بينكم وانتم تعلمون واعلم ان الله سبحانه قد اعطاك  
اماناً لا تخونها اليه كما اعطاك اماناً لتوصلها الى غيرك لا ترد





اليه كالرسالة فان الله تعالى يقضيها اليها الرسل يبلغ ما انزل اليك  
 من ربك وامام ابن اليه عز وجل من الامارات وهو كل علم انك  
 من العلوم التي اظهرت بها في العموم صلته من لا يسمعه منك <sup>اسمع</sup>  
 الحق فاذا حصل لك مثل هذا العلم وحصل من كان الحق سمعه <sup>بصر</sup>  
 وجميع مؤاده وامره هذا العلم فانية اليه فان ما يسمعه منك لا يسمع  
 الحق سبحانه والحق على الحقيق هو الذي سمع فترددت الامانة  
 اليه وهو الذي عطاها وحصلت لهذا الشخص الذي سمعه فابده <sup>الحق</sup>  
 لم يكن يعلمها وكذلك من خان الله في فعل الله فقد خان الله عز وجل  
 وكل امرئ يدين الله عز وجل فيه ان تربه اليه فلم تقفل فذلك من  
 حيان الله سبحانه واما خيانته من خان رسول الله صلعم وفيها  
 اعطاك الله عز وجل من الآداب ان تقابل به رسول الله صلعم <sup>هذه</sup>  
 المعاملة هي عين اداء الامانة اليه صلعم فاذا لم تتأدب معه صلى الله  
 عليه وسلم فادريت امانته اليه ومن خيانته رسول الله صلعم  
 ترك ما سلك فيه من المودة في قرابته واهل بيته فانه واهل بيته  
 على السواء في مودتنا فيهم فمن كره اهل بيته فقد كرههم <sup>واحد</sup>  
 من اهل البيت ولا يبقض حبل اهل البيت فان الحب ما ينفق <sup>لا ينفق</sup>  
 لا يوحدهم ولا يعرف قدر اهل البيت فمن خان اهل البيت فقد خان





رسولك

بن سواد الله صلعم ولقد اخبر في الثقة عندي بمكة قال كنت اكره ما

يفعله الشرفاء بمكة في الناس فزليت فاحطت ببيت رسول الله صلعم

مُعْرِضَةً

عنها وهي معترضة عني فقلت عليها وسالت ما عن عرضها فقالت

انك تقع في الشرفاء فقلت لها يا سيدي الا ترى اني ما يفعلون في بيتنا

فقلت اليس هم بني فقلت لها بنت فقلت علي فاستيفت

فلك فقد باهل بيت خلفنا فاهل البيت هم اهل الشراة

فبعضهم من الاناس خسر جنتي وجوههم عبادة ومن خيانته رسول الله

صلعم المفاضلة بين الانبياء صلوات الله عليهم مع علمنا بان الله

عز وجل فضل بعضهم على بعض كما قال سبحانه ولقد فضلنا بعض

الانبياء على بعض الاية وقار عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم

على بعض الاية فله سبحانه ان يفضل بين عباده بما شاء ويدر لنا

ذلك فانا لا نعلم ذلك الا بالعلمه عز وجل فان ذلك يرجع الى ما في

نفس الحق سبحانه منهم ولا يعلم احد ما في نفس الحق سبحانه كما قال

عيسى عليه السلام تعلم ما في نفسي ولا أعلم ما في نفسك الاية ولا

دخول هذا المراتب الظاهرة والباطنة وقد منى النبي صلعم ان تفضل

بين الانبياء عليهم السلام وان تفضل صلوات الله عليهم وسلم الانبياء

ايضاً وعين يونس عليه السلام وغيره من فضل من غير علم الله





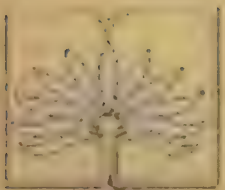
فقد خان رسول الله صلى الله عليه وسلم وتعدى ملحدته <sup>وإنه</sup>  
 ولما خيانته الامارات فبتنا وها صلح لا تقطع الحكمة غير اهلها  
 فنظلموها ولا منغورها اهلها فنظلموهم والخيانة ظلم والحكمة  
 امانة وخيانتها ان نفضها غير اهلها فزفع الله تعالى المخرج <sup>وانت تعلم انه غير اهلها</sup> عن <sup>يعلم</sup>  
 الان سبحانه فهو بان يقرض التحصيل العلم بالامور فلا عذر له  
 في التخلف عن ذلك فما خان فيه قبل حصول العلم وهو مستغنى <sup>تعطيتها</sup>  
 حصول العلم ودعاء الوقت الى ذلك التعريف الخاص للحيات  
 فانه غير مواخذ بتلك الخيانة ولا بالتفريط فانه في التمر <sup>منعيل</sup> التحصيل  
 العلم والوقت حكم بما وقع به التعريف فمن كان له هذا الذكر فانه  
 محضر له بهذا العصمة من الخيانة ويطلع الله سبحانه على العلم  
 بالاهلية في كل امان بعناية هذا الذكر والله تعالى يقول الحق <sup>هو</sup>  
 يهدي السبيل اني خصصت برسلي يعلم الان والذكي في الشرع  
 يتبعه هو النبي رسول الله خير في بانه تتبعه فيما ينزعه <sup>بشرحه</sup>  
 ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب الخامس والخمسون  
 ملك في معرفته السبيل الذي منعه ان اذكر فيه بقية الاقطاب من  
 زماننا هذا الى يوم القيمة اعلم وقفت الله سبحانه وياك ان الملك  
 الموصوف لا يترج الى ان يرى الله عز وجل الارض ومن عليها وفي





كل زمان لابد من فوقه اهل ذلك الزمان عليها وفي كل زمان من  
وجود قطب عليك يكون ملء ذلك الزمان فاذا سميتاه وعيناه  
فلا يكون اهل زمان بعرفته بالاسم والدين ولا بعرفته رتبته  
فان الدلائل اخفاها الله تعالى في خلقه فربما لا يكون ذلك القطب  
عندهم في نفوسهم بتلك المنزلة التي هو عليها في نفس الامر فان  
في كتابي هذا تذكر اديهم الى الوقوع فيه فيخرج نور الايمان من قلوبهم  
كأشهر يوم ربه الله واكون انا السبب في مقتله عز وجل اياهم فقلت  
ذلك شفقة مني على امته محروصا لهم ومات في قلوب الناس ولا في  
نفس الامر ولا عند نفسي بمنزلة من يجب عليهم الايمان بي وبما جئت به  
ولا كلفني الله عز وجل اظهار مثل هذا فاكون عاصيا بتركه ولا هذه  
المسألة بمنزلة قوله تعالى وقل الحق من ربكم الآية وسبط الرحمة على  
الكافة اولى من اختصاصها في حقنا وقل فعل مثل هذا الامام القمي  
رحمه الله في رسالته حيث ذكر اوليل الرجاء في اول الرسالة وما ذكر  
فيه من المخرج رحمه الله للخالف الذي وقع فيه حتى لا يظن ونعموه  
الترتبة لمن وقع ذكره من الرجاء في رسالته فزانه سابق عقيدة  
المخرج رحمه الله في التوحيد في صدر الرسالة ليزيل بذلك ما في غنى  
كف بعض الناس منه من سوء الظن به والله يتولى الحق وهو يهدي السبيل

بذكره





ثم لكل منع بسبب ظننا ان لا بد من كون فضن وجود العقل  
 عن وكره يجد وجود الحق في صورته ثم قال رحمه الله في الفصل  
 السادس في المقامات الباب السادس والخمسون وحمداً لله  
 في معرفته حاله فظن كان منزله ببارك الذي بيده الملك وهو  
 من اشياخنا درج رحمه الله سنة تسع وثمانين وثمانمائة كان  
 هذا الحجة والمقام الشيخنا ابي مدين رحمه الله وكان ينفرد ابداً في  
 من القرآن ببارك الذي بيده الملك وهي مختصة بالاسلم الواحد  
 من الامامين ولها الزيادة دأباً في الدنيا والآخرة فان التكرار يقتلعه  
 على التذكر ما ينعم الله تعالى به على عبده والناس على مراتب مختلفة  
 ويكون زيارتهم على حسب مراتبهم مما عرف به فمن كان من اهل  
 المعاني كانت زيارته من المعاني ومن كان من اهل الحسن كانت  
 زيارته من الحسن وقد علم كل انسان من رتبهم فلو اعطى في المزيد خلف  
 ما يعطيه مرتبته لم يقيم به راساً فنصب الى سوء الادب وذا قف  
 مرتبته وقع به الفرج منه والقبول له وزار في الشكر فيضاعفه  
 المزيد ثم قال رحمه الله في الفصل السادس والسابع والخمسون  
 حمداً لله في معرفته ختم الاولياء على الاطلاق اعلم وفقنا الله لحمداً  
 وليا ان الله تعالى من كرامته محمد صلعم على ربه عز وجل ان جعل من

فينسب





رسالة ثم ان اخبر من بين الرسل رسول الله عز وجل  
اليه ثم ينزله اوريا خاتم الاولياء في اخر الزمان يحكم بشرع محمد  
صلعم في امته وليس يختم الا ولاية الرسل ولا نبيا عليهم السلام  
وختم الولاية المحمدي يختم ولاية الاولياء ليعين الرب <sup>ولا</sup> <sup>الولي</sup>  
وقاية الرسل فاذا انزل وليا فان خاتم الاولياء يكون ختما  
لولاية علي عليه السلام من حيث ما هو من هذه الامة وعلي  
عليه السلام يتقدمه بالزمان خاتم ولاية الاولياء ثم قال <sup>رحمه</sup>  
الله في الفصل السادس الباب الثامن والخمسون وخمسمائة في  
معرفة الاسماء التي لرب الفرة جل ذكره مليحوز ان يطلق به اللفظ  
عليه وما يجوز ثم قال <sup>رحمه الله</sup> في الفصل السادس الباب التاسع  
والخمسون وخمسمائة في معرفة اسرار وحقايق من منازل مختلفه  
وهذا الباب هو المختصر لا بواب هذا الكتاب لكل باب فيه قولنا  
ذلك ثم قال <sup>رحمه الله</sup> في آخر الفصل السادس الباب العاشر وخمسون  
مائة في وصية حكيم شرعية الهية ينتفع بها المرید السالك والاصل  
ومن وقف عليها انشاء الله عز وجل وهو اخر ابواب هذا الكتاب  
وهذا الباب وبعض ابواب الذي قبله في الدفر الاخير وهو الدفر  
الثاني عشر من الرسالة المسماة بالفتوحات المكية واول هذه الفتوحات





قوله رحمه الله الذي وجد الاشياء عن عدم وعلمه واوقته <sup>وما</sup>  
 على توجه كلمة وقوله رحمه الله عن عدم وعلمه وعدم العلم <sup>وجود</sup>  
 لكونه موجوده سبحانه بعلمه لسبق علمه به ولا يملك لكونه في فله <sup>فان يكون</sup>  
 انزليته وفاته لان علمه سبحانه ليس محلا للكون ولا موجودا فيه  
 واذا تحققت هذا فان ثبت قلت عن عدم وان ثبت قلت عن <sup>وجود</sup>  
 فقد علمت بالامر على ما هو عليه والله يتولى الحق وهو يهدي  
 السبيل وقال الشيخ الاسلام العالم العارف ركن الحق والدين علاء  
 الدولة احمد بن محمد بن احمد السمناني رحمه الله في بعض رسائله نسخ  
 في خاطري بين العناتين وقت اشتغالي بالذكر ان احباب الطريق  
 قد فلو وان كانوا قليلين في كل زمان كما جاء في التفرق وقليل ما هم  
 وارباب الاباحه فلكثروا وقلت المباهات بالمحلات والحرام في البها  
 والطعام فيجب عليك ان تكتب مختصر في تبين المقامات المادية التي  
 سلكها السالكون من اهل الطريق والبدنية والوسط والنهاية تقب  
 فيه درجات المبتدى والمتوسط والنهائي يكون تذكر ارباب الطريق <sup>فيه</sup>  
 ويقره احباب الحقيقه ويمكن به التميز بين السالك الصادق والملقى  
 الكاذب وان لم اكن من اهل السلوك وليست اهلنا بآبتي مقاماتهم  
 واعين درجاتهم ولكن اذا خلا الغيضة من لاسد يتأسد فيها القلب





فما التفت الى ما خطر ببال لا شغف بالذكر وملا لى عن الكتاب  
 وسامى عن الاحواب لتفصيلهم في فقه ما كتبت لجلهم وقد كنت  
 مولفا في التي جمعت لهم كثر من المادى من المطر والموجر حتى تشفت  
 بها تلك الليلة يوم ردى من عزلة القرن وخفت القرن بحمد الله  
 سبحانه ومنه وتبدلات بالعزلة حتى وصلت الى الانوار ووجدت  
 في اخر الاعراف نوريت على انوار في انوار التجدد بامتداد المخاطر  
 الذي خطر ببال بين العناوين كما ذكرت فالتفت نفسي ان اكتب  
 الله تعالى مخفرا في تبين المقامات وتبين الدرجات ما يسر  
 به الوقت فيه <sup>ولهمنى</sup> الحق ان الله تعالى على الترتيب الذي سلكته من  
 البدايه الى النهايه وان عز وجل الموفق للصواب والموفق للهدى  
 الابواب جعلني الله سبحانه من متبعيهم في جميع ابوابه فاعلم انها  
 الطالب في كتب المقامات المادى للترتيب الذي سلكته عليهم  
 ثم ابوابها اتبعه ابواب الباب الاول وفي الدرجات التي يحصل <sup>المستلزم</sup> لاسالك  
 في بدايه كل مقام من المقامات المادى والباب الثاني في الدرجات  
 التي يحصل للسائر <sup>في وسط</sup> كل مقام من المقامات المادى والباب الثالث  
 في الدرجات التي يحصل للطائر المشفى في نهايه كل مقام من المقامات  
 المادى والباب الرابع في قطب الدرجات وهو الدرجة العاشرة التي

على الترتيب





تدعى عليها الدرجات التسع وهي الدرجة المحصورة بالقطب  
الطائر السائر السالك الذي سلك المقامات المائة مبتدأ ومنتظا  
ومنتهايا بالسلوك والسير والطير ثم جذب بالمجذبة الالهية  
الى عالم اللاهوت وجعل وارثا لخاتم الانبياء عليه السلام و  
خليفة في امته واليمى يحصل في سلوكة في بلابة كل مقام من  
المقامات ثلاث درجات والمنتوسط ايضا يحصل في سلوكة في <sup>بابة</sup> <sup>مات</sup>  
كل من المقامات تلك درجات وربما يتفق للمبتدئ ان يسلك <sup>مات</sup> <sup>بابة</sup>  
باسرها في درجة البداية وكان غافلا عن الوسط والنهاية وربما  
ينفق للطائر السائر السالك ان يطير بعد السلوك والسير في البداية  
والاوسط الى عشرين مقاما من نهايات المقامات ثم يجذب منها  
بجذبه <sup>سجلية</sup> حلية الى مقام القطب وهو غافل عن باقي المقامات و  
هو لا يصلحون للتربية والشيخية وان كانوا بالفن مبلغ الرجا  
واصلين الى كعبه الوصال لان الشيخ المرفى هو الذي سلك المقامات  
باسرها سلوكا وسيرا وطيرا في بدايات والاوسط والنهايات  
اولا ثم شرف بالمجذبة او شرف بالمجذبة اولاً ثم ردا الى عالم الشهادة  
ووفق للسلوك والسير والطير والمجذبة ثانيا وكلاهما كاملا من مكمل  
واقفان على الهالك في المسالك فالمقامات مائة والدرجات الف

بجذبات

يسلك





لان في كل مقام يحصل المبتدى والمتوسط والمنتهى والقطب عز وجل  
 ثلاث المبتدى وثلاث المتوسط وثلاث المنتهى وواحدة وهي  
 قطب الدرجات وعاشرها مخصوص بالقطب واعلم ان العبور على هذه  
المقامات والصور في هذه الدرجات لا يمكن الا بتصحج البدايات وهو  
 حصل لاحد على سبيل المذرة درجة من الدرجات في مقام من <sup>مقامات</sup>  
 من غير تصحيح البدايات لا يحكم عليك لان من التوفير ولا حكم على التنا  
 فالواجب على المبتدى ان يعترف الناس كلامه خيرهم وشريرهم الا  
 شيخه الملك وحده على المتوسط صحبه اخوان السوء ولما اوجب  
 القلوب يجوز له كنهه في مرضه مختار في الخلطة والعزلة والقطب سامور  
 بالصحة ولا يجوز له العزلة البتة ولا ينظر على صحبه ثلاثه انفس  
 يكون معلوما وان مل عزيم يعاتب معانبة عظيمه ولا سوق كتاب  
 الله عز وجل لا يزد من مرتبته وحط عن درجته لاجل ملائكة عنهم  
 لان الله تعالى يريد ان يرفع بواسطته في قلوبهم القابلة المعارف  
 المقصودة من ايجاد الموجودات وبقا العالم واعلم ان البشرية لا  
 عن القطب وكيف يمكن نزولها وقاد الله تعالى في محكم كتابه لجيب  
 صلح فلاننا اننا بشر مثلكم يوحى وفي مهنة صلح مفرضة  
 قار الله تعالى واعبد ربك حتى ياتيك اليقين والمراد من اليقين ههنا

ما يروى عنه  
 الاختصاص





الموت بالاتفاق وكيف يصور نواز الشربة مع وجود الاكل و  
الشرب والنفس ولكن ينكر بالموت اخيارا شرهه النفس <sup>بضعف</sup>  
فترها حتى يشاهد ما في الغيب في النوم <sup>والنقطة</sup> ولا ثم في الغيبه ثانيا وهي  
عبارة عن حاله حصل بين النوم ثم الواقف ثالثا وهي عبارة عن  
حاله نظرا فيها على الشخص في يقظة ما كان غيبا عن الحاضرين  
المجالس معه ومع هذا فله المشاهدة بالنسبة الى مشاهد <sup>محصل</sup>  
له عند الموت كالمشاهدة التي حصلت عند الغيب بالنسبة الى ما <sup>هو</sup> ثانيا  
في الواقف والمشاهدة المحصلة عند الموت بالنسبة الى مشاهدة  
محصل له في القيمة كالمشاهدة التي حصلت في النوم بالنسبة الى <sup>مشاهدة</sup>  
في الغيب والمشاهدة المحصلة في القيمة بالنسبة الى مشاهدة حصل  
في الجنة كالمشاهدة التي حصلت للنائم بالنسبة الى ما <sup>المشاهدة</sup> ثانيا  
الخير وقد ذكر النبي صلى الله عليه وسلم هذه الدرجات الاربعة التي بنيت عليها <sup>بواب</sup>  
الاربعة في الحديث الصحيح المشهور في سوان جبريل عليه السلام  
عن الاسلام واليمان والاحسان وعن الساعة وفي الحديث فويل  
واشالات جمية في الطريقة لاهل السلوك منها ان علم الساعة لا يكتد  
الا في المقام المحمود الذي قال الله تعالى لجيب علم في كلامه فتعبد  
به نافلة لك اية وقد علم ان الساعة كالتين ومنها ان علم





الانما

امارات الساعة محض بالنقط الذي هو قريب والمرتب به من صاحب  
المقام المحرر ولا يفتن هذه الاشارات الا السالك السائر الطائر المحل  
المجرب ومن هذه الاشارات في قوله صلعم ان تلك الامة ونهاى  
تلك النفس اللطيفة الانانية الكاملة المسخنة للمآتية ومن هذه  
الاشارات ان رتبة الملائكة ليس من سبيل الخيالات لان الصحابة  
رضوانهم عنهم اجمعين لا صورة جبرئيل عليه السلام على هيئة  
وغير واحد وفي ترجمة العوالم ادراك روح در مكاشفه يا متعلق  
بود بحيزي که در عالم غيب باشد يا متعلق بحيزي که در عالم شهادت  
و مكاشفه در حال بيداري بود و خواب و واقف در حال غيب  
از محوسات ما قسم اول از مكاشفات که متعلق بحيزي بود که در  
عالم غيب باشد يا ظهور بشي در عالم شهادت ممکن نباشد چون  
بهشت و دوزخ و عرش و كرسی و لوح و قلم يا ممکن بود بصورت  
ذاتي چون وقايح ممکنه ضروريه المحصوره که هنوز صور ان عالم  
غيب شهادت نيافته باشد يا بصورت عارضی چون ملائکه و  
ارواح مجرد که ظهور لبثان در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبوده  
چنانکه جبرئيل عليه السلام هر چه گاه که بحضرت رسالت صلعم  
امدی و غفيل بصورت دحيه کلي مرصی الله عنه امدي گاه بصورت

بشري کردي گاه  
بصورت





شخصی اعدایی و آن صورت نه نتیجه تصرف فوّه مغلیه بود  
 و از بسبب اختلاف احوال هر کس او را بر صفتی دیگری دیدی  
 و هم صحابه صورت او را در حدیث سوار از اسلام و یحیی  
 هم بر این صفت دیدند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه  
 برك صورت مشاهده کرد و تمثیل احوال مجرده در حالت <sup>وقت</sup> مفارقت  
 از بدن یا در حالت تعلق بفالب بصورت بشری صورتی عارضی  
 است و ظهور بصورت ذاتی ایشان جز در عالم غیب محال و این  
 تصویر قتل نوعی از نفوت تصرف روحانی است در علم حصول  
 که بهر صورتی که خواهند از صورت بشری تمثیل کنند چنانکه در  
 خبر صحیح است ان فی الجنة سوفات ما فیها شراة و لا یبع الا الصور  
 من الرجال و النساء فاذا انتبهی الرجال صورهم و دخل فیها و انتبهت  
 فوّه من الخیر رحمهم الله که مرتبه است از مراتب سلوک که صاحب  
 آن مرتبه تواند که خود را هر جا که خواهد بنماید بنابرین <sup>میباشد</sup>  
 کرد و ما قسم نمودم از مکاشفه که او را در روح در این متعلق  
 بود چیزی که در عالم شهادت بودند الا و ندیدند صورت  
 صلح مسجد امتی و در هر که وقتی که از عروج بان آمد و از منصفه  
 معراج حکایت کرد و گفتان که منکر شدند و گفته اند اگر نیست <sup>گفتند</sup>





میگویند که ستون سجده ای چند است در حال مکاشف شد  
 و حجاب آن نظر بسیار است و ستونهای آن نام بشرد و غیر  
 صدق بانه ارد و همچنین نقشه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر  
 سر منبر در مدینه در آن خطبه و گفتن او یا ساریه البحر الجبل  
 یا ساریه و شکر که بنهاوند فرستاده بود مکاشف شد <sup>و دید</sup>  
 که عدد برایشان گوی کرده است ساریه رضی الله عنه بشنود  
 که رفتند و ظفر یافتند و مانند این نیز از مشایخ <sup>یافتند</sup> نین در حرم الله  
 منقولست ثم قال قال الشيخ علاء الدولة ایضا رحمهم الله منقولست  
 ثم قال قال الشيخ <sup>ابن</sup> اقبال نصیحتی و شمع و صیتی و اجتهاد فی طلب  
 معانی الدرجات الیوم الذی معک الآلات و انوار الکتاب <sup>الکلمات</sup>  
 و اخیار <sup>الوصف</sup> و لا تنکسر فی حقدک لیس تقذب بحسرة الموت الذی علی  
 انشد انقبوبات و من یکتب هذه الآلات و لا زلت الدرجات  
 فكيف يتوقع الدرجات و المقامات و لا تحزن ان الآخرة منفصلة  
 عن الدنيا لیس فقط و تقع <sup>و</sup> فی رب العالمین و یفنی بوجود الآخرة  
 فی الحار و فی بهار <sup>و</sup> بحسب اقرب الیک من رزاک فعلیک کالتجربة  
 به انصار المصدوف صلوات الله <sup>و سلامه علیه</sup> و اذا شاهدت الآخرة فی الحار  
 سجد علیک امر جد فی السلوک و لا یمکن للشیطان ان یعوذبک فی

کین

و منقرض  
 امدان کوی است کناری کوی  
 حساب جمع داری کوی  
 سراج هم خاطر کوی  
 مازی حسن کوی





في الدنيا بعد ما ولكن في بعد سلطان النفس والقوى ونطلب منك  
 النفس مشتتاتها ولا تغتر مع بنية سلطانها ان تورد في حوز مقام  
 الاخلاص كما هو حقها فاذا التفتت نفس الرحمن والنفس والحبس  
 وصلت الى علم الرحمة الصرفة وصرت آمنة في حرم الوحدة من  
 اقوى وكل هذا مكر حصوله في الدنيا واعلم ان الرصد في الحق <sup>سجله</sup>  
 بالكثوف والشهود والذوق مكن في الدنيا بالموت الاختباري  
 واعلم ان الرصد في الذوق والكثوف اونه والشهود وسطه والذوق <sup>آخره</sup>  
 والكثوف يبقى في القيمة والشهود يبقى في الجنان والذوق يبقى معك  
 في حضرة السلطان ولا يترك عنك ابدا واعلم ان الدرجات في المقامات  
 المراتب غير متحصرة لان من تعالى خلق الخلق بحيث لا يوجد له ان على  
 صفه واحد من خلقه ان عليه السلام الى القيمة ولا في حيث <sup>احدة</sup>  
 الا وهو يتميز عن صاحبه بشئ من القنات في خلقه وخلقته وفي <sup>هذا</sup>  
 اسرار حقه تدل عليها على كماله الذات ووجدانية الصفات وعلى  
 انه ليس كمثله شئ في الدارين وهذا السر من السر المكنون الذي ينبغي ان  
 ان كتابه كما ينبغي ان يكتب في كذا في الله المجيد رحمه الله واعلم ان المقامات  
 ايضا غير متحصرة في المراتب لان المقامات مستغنية عن الصفات والصفات  
 لانها لا توافق ولا تتفق اولا ولكن الصفات غير متحصرة لانها غير





متناهية والآف الذوات والانيه بغيرهم وجدانهم وما بعد حجب  
 ربك الا هو وقادهم من قابل انبياءه صلعم قل لو كان البحر مدادا لكلمات  
 ربي لآب ولا تظن ان لآخره فوق السماوات تحت الارض اوديتك  
 وبها ماساة مكانية ومدة زمانية لئلا يبطل نوحيتك الى مبتلة  
 التوحيد <sup>ن</sup> وزين لعمالك واوقالك في كل طرفه عين بالموثرين <sup>ن</sup> الثلاث  
 التي ذكرها الشيخ ابو طالب المكي قدس الله روحه في فونت العتوب <sup>ن</sup> في  
 ميزان لم وكيف ولمن وصل نفسك اولا عن الدنيا وثانيا عن العلم  
 وثالثا عن الاخلاص فاذا الجانبك وعلمت ان العلم لله عز وجل <sup>مض</sup>  
 ولا فائدة عنه ولا يمكن الاطلاع <sup>عليه</sup> عن هذه الموانع الا بمرافقة ربه  
 مع وجود صحة القلب ولا يمكن المرافقة وحصول الصحة للقلب الا  
 بمداومته الذكر القوي الخفي بشرط التقوى والاثبات ولا يمكن المداومة  
 على الذكر الا بتجريد الظاهر عن الدنيا <sup>ف</sup> لا يكسر ذكر الموت وارجوا  
 من الله الدفء الرجيم ان يختص برحمته الواسعة وفضله العظيم <sup>لدي</sup>  
 وقف عيني قد تم الله سبحانه عينه بحاله ورزقه الفقر المحمود الذي  
 يثمر الاستغناء عن غير الحق عز وجل ليرشد الخلق الى طريق الحق <sup>للحق</sup>  
 بالحق وما ذلك على الله سبحانه بغير ضرورة قد <sup>يقين</sup> بعض كبر القاد  
 رحمهم الله في معرفة منزله الملائكة منية وهذا مقام رسول الله صلعم

ولا يمكن تجريد الظاهر  
 عن الدنيا





وابي بكر الصديق رضي الله عنه ومن يحقوبه من الشيوخ ابو زيد  
 البطاي رحمه الله عليه وكان سلمان الفارسي رضي الله عنه  
 من اجدتهم قدرا ويتضمن هذا المتن من العلم كشف الانسان ما في نفسه  
 الملك وعلم الخيرة المجلية والدين الموجهة فالملكوتية هم الطيف  
 العليا وصادات الطريقة المثلى وهم ارفع الدجارجان وجميع المنابر  
 ولما ان الله سبحانه قد احجب عن الخلق والدين واجتنبوا عن  
 الخلق بحجاب سيدهم فممن من خلف خلقه الحجاب لا يشهدون  
 في الخلق سوى سيدهم فاذا كان في الدار الآخرة ويحتل الحق سبحانه  
 ظهر هو لا يظهر سيدهم سبحانه لا يميزون عن المؤمنين بحالة  
 زانية يعرفون بها ويمشون في الاسواق ويتكلمون مع الناس لا يصر  
 احدا من خلق الله واحدا منهم يتميز عن العامة بشئ زائد على عمل  
 مفروض او سنة معتادة في العامة فلا نفر ولمع الله سبحانه  
 راسخين لا ينزلون عن عبودتهم مع الله سبحانه طرفة عين لا يعرفون  
 طمعا للربانية طمعا باستبلا الدروب على قلوبهم وقلوبهم تحتها  
 فلا علم الله سبحانه بالموطن وما يتحقق من الامور والحوادث وهم يعاملون  
 كل موطن بما يتحقق وقد مر هذا وبعض ما ذكر من اوصافهم في مناقب  
 امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه وصحابه رضي الله عنهم

من العلوم





انهم هاجر وانصار رضى الله عنهم اجمعين ايمه اوليا الله اند وپيش  
روايتان در معاملات وكدوة ايشان در انفس ودر احوال انبيا  
صلوات الله عليهم اجمعين ومما قال الشيخ العالم العارف ابو عبد الله  
محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي النبا بوري صاحب كتاب  
الطبقات رحمه الله في رسالته في بعض اوصاف هولاة السالكين واختلجهم  
واحوالهم زين الله تعالى بواطنهم بانواع الكرامات وغار الخواص  
عليهم ان يجعلهم مكتوفين للخلق وهذا من اسنى احوال الانبياء  
الباطن على الظ وهذا نسبة نجاد النبي صلعم لما رفع الى المحل الاعلى  
من القرب والدنو وكان قاب قوسين او ادنى رجع الى الخلق ونكلم  
مؤمن في احوال الظاهر ولويوش من حاد الدنو والقرب على طاعة  
سنى وحاد الصوفية وهم الذين يظهر عليهم انوار سرارهم شبيه  
بجاء موسى عليه السلام لم يطو احد النظر الى وجهه بعد ما كلم الله  
عز وجل ومن احوال الملائكة ما قبلهم قوم لم يكن لهم في الظاهر  
مرآة للخلق ولا هم في باطنهم دعوى مع الله سبحانه وهرم الذين بينهم  
وبين الله عز وجل لا يطلع عليه اقا ربهم ومن احوالهم اظهار مقام  
التفرقة للخلق والتحقيق بعين الجمع الخواص سبحانه ومن احوالهم قضاء  
الحقوق وتزاد انقضاء الحقوق ومن احوالهم ان الغفلة والى الخلف





للخلق النظر الى افعالهم واحوالهم ومن اصولهم ترك الانتصار  
 للنفس والانتقام لها او بذل النفس لمن يهينها ومن يحقق بمقام  
 ابو حفص الخلد والنبأ بوري رحمه الله كان اذا دخل البيت يلبي  
 المرفعة والصوف وغير ذلك من بنياب القوم واذا خرج الى الناس  
 خرج اليهم بنى اهل السوف ومن اصولهم انهم اذا راوا انفسهم احياء وعرفوا  
 حزنوا واسى حزنوا وقال هذا مكر <sup>قائم</sup> واستدراج ومن اصولهم في  
 الفرائض ان الانسان يجيب ان يتقى من قرأه المؤمنين فيه ولا يدعى <sup>لنفسه</sup>  
 قرأه لان النبي صلى الله عليه وسلم يقول لا تفوا قرأه المؤمنين ومن يتقى قرأه  
 الغير فيه كيف يدعى لنفسه قرأه وقالوا يجب ان تظهر الفناء <sup>ستفنا</sup>  
 ايام حيوتك فاذا مات اظهر فرك ببيتك بعد موتك ومن اصولهم  
 مخالفة النفس في جميع الاحوال وقال ابو عبيد بن ابي البطحاء رحمه الله  
 وهو من يحقق بمقامهم من الاشياخ رحمه الله الخلق يظنون ان الظاهر  
 الى الله سبحانه اشهر من الشمس وابين منها وانما سألوا منه عرفت <sup>حل</sup>  
 ان يفتح على من الطريق اليه ويعتقد ان السابرة وكذلك كانت <sup>دات</sup>  
 مشايخهم رحمهم الله كلما كان حالهم مع الله مع اصح واعلى كانوا اكثر <sup>اضعا</sup>  
 واشدا في احوالهم وانفسهم وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله  
 في حال ضيق محبوه لا اله الا الله فاراد الله عز وجل فاعلم ان لا اله الا الله





اعلم ان المحبوب هو الذي يكثر منه العبد من الذكر كما كان ولكل ذكر  
 ينبغي ان يكون لذكر اخر واذا عرف الانسان على نفسه اذكارا لا تحبه  
 فلا يقبل منها الا ما يعطيه استعدادا فاورثه في الذكر قبوله  
 فلا يترك بوطئه عليه مع التناسل فلا يخرج منه نفس في يقظة  
 ولا نوم اليه لا شهوات فيه وبعض ما ينبغي لا اله الا الله من العلم  
 الا على له ست وثلاثون وجها يعطى كل وجه ما يعطيه الوجه <sup>الاخر</sup>  
 وكن من القوم حيث كانوا ولا تكن من قوم فتنى ففهم عباد الآله  
 صدفان فوا من العلم كل مرقى وقال ايضا بعض كبار العارفين رحمهم الله  
 ومن الاولياء الذاكرون الله كثيرا والذاكرات رضوا الله عنهم وتوكلوا  
 الله سبحانه بالهام الذكر ليذكروا فيلكرهم وهذا يتعلق بالاسم  
 المخرفات نقاى فاذا ذكر وفي اذكرهم فكل مقام الهى يتاخر عن  
 مقام كفى من من الاسم الاخر والامر بين وبين الاسمين الهى الاول  
 والاخر وعين العبد مظهر بحكم هذين الاسمين فالذكر على المقامات  
 كلها والذاكر هو الرجل الذي له الدرجة على غيره من المقامات  
 والفقير على الحقيقة من افتر الى الغنى من المحتوفين وهم المحبة  
 المظهر عن صفة الحق سبحانه وممكن كل صفة علوية لا ينبغي الا لله  
 عز وجل يكون مظهرها في المحتوفين فان العلماء بآله سبحانه يد

فقلوا الاعتماد على عين العبد  
 ما ظهر سلطان هذين الاسمين





تحت سلطانها فاذا لم يبق عارف غير عم انه عارف وانه الله يتغنى  
 على ابنه الدنيا الما يرى فيهم من العزة والجبروت فانه عليم غير  
 عارف ولا صاحب نفوذ وهذا الاصلح الا للذاكرين الله كثير والذاكر  
 اى فى كل حال هذا معنى الكبير وفى كتاب كشف المحجوب ودر حقیقت  
 دوستى هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست زیرا که دوست را بر  
 دوست اثر باشد و اختیار را بر دوست حفظ نباشد و مخصوص  
 اند این طایفه از نفایس بلخیار سلامت از برای سلامت در  
 تا حدیث خلق بود و نکند و در از زرد و قنور خلق فارغ باشد  
 و ملامت مشرب اولیا است چنانکه همه خلق بقنور خلق خرم  
 باشند ملامت غذای دوستان حق است زیرا که در آن انا  
 قنور است و علامت قرب است این سخنان و زیادت برین <sup>گفتنه</sup>  
 بود اما درین محل بعضی از آن سخنان که باوصاف کرد مشایخ <sup>نفت</sup>  
 از اهل ملامت و در سراسر او احصی که طیفه علیا و سادات طریقت  
 اند بقلود داشت مکرر شد <sup>نفت</sup> اعد ذکر بغافلان ذکر هو  
 المسک ماکریت بیضوع تا با صوفی پایان نزود عمر نیز هر  
 دم ذکر تر میرفت و مکرر میشد و مقصود ازین نکر شروع  
 در بیان بعضی از منایب و شمایل حضرت خواجگان است و قدس





امر و احصی که علی الحقیق خواجهکان راه بندگی و کاملان طریقی عبتو دیت  
اند و نظر بصیرت ایشان مستفاد از عالم نورانی است و هر که <sup>کفایت</sup>  
این راه آنکسین خادمان این محدومان بکند و مرین حدیقان  
نامعقد باشد امید بود که بحجت و متابعت ایشان هر آنکه بقصود  
برسد و شر این عزیزان روشی رسول صلی الله علیه و سلم و روش  
صحابه اوست رضوان الله علیهم اجمعین و از بدعت و مخالفت <sup>سنت</sup>  
میراست و شر ایشان نه در آن تقطیل دارد و نه بوی تشبیه <sup>بلکه</sup>  
محض نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت  
و اهل محققان و عارفان است و از هوای نفس و متابعت شیطان  
و طریق اهل فتنه و بطلان و تقلید مقلدان در میان است یعنی  
خلفا و مشایخ خاندان خواجه <sup>چه</sup> جهان آن شیخ علی الاطلاق و آن قطب  
باستحقاق آن مطلع النور و منبع اسرار آن مکاشف بحقایق معانی  
حضرت خواجه عبدالمخالق عجد دانی و کس الله روحه و شرایشان  
در طریقت حجت است و مقبول همه فرقاند علی الدوام در  
صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و متابعت  
و مخالفت بدعت و هو اکسیده اند و روشی پاک خود را از نظر  
اغیار بپوشیده نفیست که روزی از لایم عاشور اجمعت ابنوه





در خدمت خواجه رحمه الله نشستند و ایشان در معرفت  
 سخن میکنند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان حرفه زد  
 برو سجاد بر گفت و در رکعت نشست حضرت خواجه با و نظر  
 نکردند بعد از ساعتی آن جوان که بر صورت زاهدان آمده بود <sup>خواب</sup>  
 و گفت حضرت رسول صلعم فرموده است که اتقوا فراسة المؤمن  
 فانته ينظر بنور الله عز وجل سراپا این حدیث چیست خواجه رحمه  
 الله فرمودند که سراپا حدیث است که زنار بری و ایمان بری  
 آن جوان گفت نفوذ با الله که مرزبانی باشد خواجه علیه الرحمه  
 بجا آمد اشارت فرمودند خادم برخاست و حرفه و آنرا سر  
 این جوان بر کشید و در زیر حرفه زنار <sup>بید</sup> شد آن جوان ترسا  
 در حال زنار را قطع کرد و ایمان آورد خواجه رحمه الله فرمودند  
 ای یاران بیایند تا ما نیز بر موافقت این نوع عهد زنارها  
 قطع کنیم و ایمان ابریم چنانکه او زنار ظاهر را قطع کرد ما نیز  
 زنار باطن را که عجیب عبارت از آنست به بریم تا چنانکه او  
 امر زید باشد ما نیز امر زید شویم حالتی عجیب بر یاران ظاهر  
 شد و در قدمای خواجه رحمه الله می رفتند و بخندیدند و به  
 میگردند گفت که درویشی در نظر خواجه رحمه الله می گفت اگر





خداوند تعالی مرا بخیر گرداند میان بهشت و دوزخ دوزخ را <sup>خیل</sup>  
کم چه در هر عمر بر نفس خود برفته ام و در آن حال بهشت  
مرا در نفس من خواهد بود و دوزخ مرا در حق سبحان خواهد <sup>آن</sup> رحمت  
این سخن را در کمر بند و فرمودند بندگان را با اختیار چه کار هر کجا  
گوید و هر و نیم و هر کجا گوید باش باشیم بندگان نیست نه اند  
نمیگویند آن در ویش گفت شیطان را بروندگان راه هیچ  
باشد خواجه رحمه الله فرمودند هر روز که بر حد فنا و نفس  
نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد  
اما آن روز که بفنا و نفس مرسیه باشد و او را خشم بنوعی  
بود و هر کجا که غیرت بود شیطان را آنجا گریزد و این چنین <sup>صفت</sup>  
انکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتار خداوند عزوجل  
را بدست مرست گیرد و سنت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> بدست چسبند و قدر  
این دو روشنایی را راه را سلوک کند بقلبت که مسافران راه دور  
حضرت خواجه رحمه الله املا بود فاکاه جلالی خوب صورت  
پیش حضرت خواجه رحمه الله آمد و دعایی در خواست خواجه عالی  
فرمودند آن جوان از پیش ایشان ناپیدا شدند مسافر که از راه دور  
املا بود و رسید که این جوان چه کسی بود که از شما دعاء در خواست





و چون شمان دعا فرمودید نباید دید شد حواجه <sup>است</sup> رحمه الله فرمود  
 ان جوان فرشته بود که مقام او در آسمان چهارم بود بسبب <sup>تقصیری</sup>  
 که از هدایت وجود آمده بود حق تعالی او را از مقام او دور کرده  
 بود و با آسمان دنیا فرستاده با فرشتگان دیگر گفت چکار  
 کنم حق سبحانه مرا باز به همان مقام رسانید فرشتگان او را  
 با اینچنان نشان دادند بآن نشان آمد و از مادر دعا در خواست  
 ما اینز دعا گفتیم حق تعالی دعا ما را در حق و اجابت فرمود  
 و او را بمقام خود باز رسانید آن مسافر گفت حواجه مرا بلعاده  
 ایمان مدد کنید تا باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلا<sup>مت</sup>  
 برم حواجه رحمه الله فرمودند و عده ایست که هر که بعد از  
 فرائض هر دعایی که گوید مستجاب شود تو بر کار باش و ما را  
 بعد از اداء فرائض بدعای او کن و ما نیز یار کنیم باشد که  
 درین میان انرا اجابت ظاهر شود هر در حق تو و هم در حق  
 ما باشد و قد مر فی کلام بعض کبراد العارفین رحمهم الله فی معرفة  
 منزله الملائکة ان الملائکة اصحاب العلم الصحيح وهم الطبقة  
 العليا و سادات الطریق المثلی و یضمن هذا الملك المنزله  
 العلوم علم کشف الامان ما فی نفس الملك و لهم البصائر فی





علم المولطن وأهلها وهم أرفع الدرجات وجميع المنازل وهم  
لا يتميزون عن أحد ولشريفه كلها هي حوائج الملل منية إلى غير ذلك  
من أحوالهم والله سبحانه يقول الحق وهو يهتدي السبيل وقد  
ذكر في الرسالة القدسية البهاية قدس سر صاحبها بالفا<sup>رسي</sup>  
سلسلة المشايخ رحمهم الله ودران رساله مذکور و مسطور است  
که سلسله مشايخ خاندان خواجگان بشيخ ابوبزید بيطای قدس  
الله روحه و باز سلمان فارسی رضی الله عنه و باز ابوبکر صدیق  
رضوان الله علیه می پیوندند و هم من سادات اهل الملامه بین  
الجنه مذکورند از احوال اهل ملامت بیان احوال خاندان خواجگان  
قدس الله ارواحهم باشد والله سبحانه اللهم للصواب واليه  
المرجع والملك وفي كلام الشيخ العارفي الفضل محمد بن علي الفار<sup>سي</sup>  
الطوسي روح الله تعالى روحا و فارمد من قرطوس و كان الشيخ ابو  
علي لسان خراسان و شجهاً و كانت وفاته بطوس سنة ثمان  
وسبعين و اربع مائة قال في تفسير قوله سبحانه قل ان كنتم تحبون الله  
فاتبوني لعلكم تحبون و في تفسير ابوابه اورد که حضرت رسول صلعم  
شبه معراج جمعی از معصومان ملاذ اعلی را بدید که می گفتند محمد  
محمد محمد و در آسمانها هیچ کس را نشان مقدم نراند پس دید که با جبرئیل

الشیخ الفارسی





پنجمه نوم است گفت یابنی الله اشرف مقدسان آسمان اند <sup>نکه</sup>  
 اهل بیت تو علویان و اشرف زمین اند فرشتگان علویان <sup>اشرف</sup>  
 آسمان گفت یا جبرئیل این شخص را بجه یا منند گفت یا آنک و  
 ایشان نام تو آمد یابنی الله جنان قرینیت که امت او شما بیت و  
 پس هفت آسمان و زمین را در متابعت او پیاگردند در هر <sup>وقت</sup>  
 است بر ولایت امیرالمومنین علی رضوان الله علیه که فرمود قتی  
 مصطفی صلعم در خانه بود مرا گفت یا علی خدایا لباب <sup>یک</sup> فان الملك  
 عنده و یا خد و منی یا علی بدین بختین و کس را مگذار که امروز  
 نوبت فرشتگان آسمان است امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت  
 که فوج فرج از ملائکه می آمدند و آن روز مهتر و صلی الله علیه و سلم  
 ایشان را ارشاد می کرد در دین و می رفتند که یک بار جمعی بیایند  
 و من و اینان می شنیدیم جنان مکان بروم که مسجد و سی  
 فرشته اند باز کنند از رسول صلی الله علیه و سلم سواد کرم  
 که این جمع که اکنون رفتند نه مسجد و سی فرشته بود ندیابی  
 الله فرمود صلی الله علیه و سلم بلی و بهم عرفت <sup>فان</sup> جنین است  
 که تو می گوئی و بجه دانستی گفت سمعت ثلثا به و ثلثین صوتا  
 فقلت انهم ثلث مایه و ثلثون مسجد و سی و اذ شنیدم که هیچ <sup>یک</sup>





بیک دیگر نمی مانند دانستم که سیدوسی تر اند مصطفی صلعم  
 دست بر سینه علی رضی الله بنهار و فرمود زاده الله تعالی ایما  
 و علما با اهل خدای عزوجل در حقایق ایمان و قوت علم توفیق  
 گرداناد متابعت آن مظهر صلی الله علیه وسلم بدین آسانی نیست  
 که توفیق گرفته یا مگر وفاء متابعت او بطریق برینند یا رحمت  
 خویش از پیش اهل هفت آسمان و زمین بر داری تا اهل کاهلی توفیق  
 جدی بیاید که در روی هر شنبود قصدی در دست باید که در  
 توقف نبود صدری باید که در روی تفرقه بی صبری نبود این  
 هر سه باید که جمع شوند تا آنکه بدجمله متابعت مصطفی علیه  
 باد این نبوت پیروش دهند و بر مایند و آتش بکشاند که آن  
 مآذبه الله عزوجل قوت جان اهل حقان ازین مآذبه است هر  
 حرف از حروف قرآن خزینه نامتناهی است و کسی که بخزاین قرآن  
 نه یافت تو نگر عالم معنی شد و هر که از دریای قرآن سیراب نشد  
 تشنه گردد که از آن تشنگی هرگز بیرون نیاید صاحب کدورتی  
 شود که و نیت توفیق که مرکز آفات است نتواند کشید تشنه مرگ  
 کرد تا کی آیدان رسو مبارک و این کدورت از پیش او بر گردان او  
 با صفاء اندوه خویش و یاد در طلب خویش تا ابد بر مایند الطاف

باید











Handwritten text in a cursive script, likely a signature or date, located at the bottom left corner of the page.

















سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران